بحر المعارف

جلد اوّل

عالم ربّانی و عارف صمدانی

مولی عبدالصمد همدانی

تحقیق و ترجمه:

حسین استادولی

انتشارات حکمت

Title [redacted]

Author

Accession No. [redacted]

Call No. [redacted]

Borrower's No.	Issue Date	Borrower's No.	Issue Date

Title [redacted]

Author [redacted]

Accession No. [redacted]

Call No. [redacted]

Borrower's No.	Issue Date	Borrower's No.	Issue Date

بسم الله الرحمن الرحیم

بحر المعارف

جلد اوّل

عالم ربّانی و عارف صمدانی

مولیٰ عبدالصّمد همدانی

تحقیق و ترجمه :

حسین استاد وَلی

انتشارات حکمت

Talfeen, Intishaaat-e- Hikmat,

[n.d 137

بحرالمعارف (ج ۱)

مؤلف: عالم ربانی مولی عبد الصمد همدانی

تحقیق و ترجمه: حسین استاد ولی

چاپ اول: جمادی الاولی ۱۴۱۲ – پاییز ۱۳۷۰

تعداد: ۳۰۰۰ جلد

چاپ: چاپخانهٔ علامه طباطبائی

ناشر: انتشارات حکمت – خیابان انقلاب، اول ابوریحان، تلفن ۶۴۰۶۵۰۵

قیمت: ۵۰۰ تومان

YA SHEIK SYED ABDULQADIR SHALILLA
YA MEERAK SHAH KASHANI R.A.

فهرست مطالب

فهرست مطالب

فهرست مطالب

فهرست مطالب

فهرست مطالب

فهرست مطالب

فهرست مطالب

فهرست مطالب

فهرست مطالب

بسم‌الله‌الرحمن الرحیم

گزیده‌ای از شرح حال مؤلف

به حسن خلق و وفا کس به یار ما نرسد
تو را در این سخن انکار کار ما نرسد
اگر چه حسن فروشان به جلوه آمده‌اند
کسی به حسن و ملاحت به یار ما نرسد

عالم معالم ربّانی و عارف معارف حقانی، قتیل فی سبیل الله مولی عبدالصمد همدانی ـ طاب ثراه ـ از پرچمداران علم و حکمت، فقیهی محقق، محدثی خبیر و ادیبی عقیده‌شناس و خلاصه وارد به همهٔ رشته‌های مربوط به علوم دینی و معارف اسلامی و زبردست در آنها بوده است. در علوم اجتهادی ظاهری کمتر کسی بر آنجناب پیشی داشت و در زهد و پرهیزکاری دارای درجه‌ای عالی بود و از مراتب طاعت و عبادت و ریاضت و مجاهدت دقیقه‌ای فرو نمی‌گذاشت.

زمان ولادت ایشان معلوم نیست و نیز روشن نیست که در چه سالی به کربلای معلّی مشرف گشته و رحل اقامت در آن دیار افکنده است. تحصیل فضایل انسانی و کمالات نفسانی در مشهد مقدس حسین علیه‌السلام نمود. از اکثر علوم بهره‌ای وافر داشت به ویژه در منقولات سرآمد روزگار و مسلّم صغار و کبار بود. نزدیك به سی سال در مسند اجتهاد نشسته، فتوا داد و کتب متنوعی در فقه و اصول و لغت و عرفان پرداخت. برای پی بردن به تبحر ایشان در علوم نقلی و عقلی، فلسفی و عرفانی

مطالعهٔ همین کتاب (بحرالمعارف) به ویژه باب ولایت آن (ج ۲) کافی است که خواننده‌را با دریایی خروشان ازعلم ومعرفت مواجه سازد.

اسانید وی

مرحوم مولی عبدالصمد از محضر عالمان بزرگی کسب فیض نموده که هریك سرآمد روزگار بوده‌اند که از جمله می‌توان دو تن از بزرگان ایشان را نام برد:

۱ـ استاد اکبر آقا محمدباقر وحید بهبهانی ملقب به استاد کل، که مؤلف (ره) دررسالهٔ فقهی «صحیح واعم» خود ازاو نام برده است.

۲ـ سید علی حائری، خواهرزادهٔ وحید بهبهانی صاحب «ریاض العلماء» متوفّی ۱۲۳۱.

مشایخ عرفانی

مؤلف ما (ره) پس ازعمری درس وبحث و تألیف و کتابت درعلوم ظاهری و شریعت مقدسهٔ نبوی ﷺ، دست طلب گریبانگیر او شده به وادی جستجو شتافت ورخت به دیار باطن بربست وزبان‌حال خویش‌را دراین بیت به‌نظم کشید:

زکعبه عاقبت امر سوی دیر شدم　　　هزار شکر که من عاقبت به خیر شدم

درهمان محل اقامت (کربلای معلّی) به دلالت جناب محمد جعفرکبودرآهنگی به خدمت برخی مشایخ روزگار خود رسیده وبه تلقین ذکر خفی و فکر مشرف گردید، وجمعی ازهمان طایفه را درهمان مقام ملاقات نمود و به درجات عالی عرفانی دست یافت و صیت فضایل صوری ومعنوی او منتشرگشت.

تألیفات وی

۱ـ اللغةالکبیر، کتابی بزرگ درلغت وناتمام.

۲ـ بحرالحقائق، کتابی بزرگ در فقه جامع مسائل ظریف وطریف که مجلد اول آن نزد صاحب «روضات» بوده است.

۳ـ شرح «مختصرالنافع» محقق حلّی که شرح چند فصل آن به خط مؤلف

(ره) نزد مرحوم علامهٔ امینی بوده است، (شاید با کتاب فوق یکی باشد).

۴ــ رساله‌ای درصحیح واعم.

۵ــ رساله‌ای درجواز تجزی وحجیت آن.

۶ــ شرح «معارج‌الاصول» محقق حلّی.

۷ــ بحرالمعارف در حکمت وعرفان عملی.

شهادت و مدفن

درحملهٔ دوم وهابیون عنود وسنگدل که به سرکردگی سعود حنبلی مذهب انجام گرفت وبرحرمین شریفین دست یافت ومقابر امامان بقیع علیهم‌السلام را ویران کرد، ونیز برکربلای معلّی یورش برد ومردم آن سامان را به خاك وخون کشید درروز چهارشنبه ۱۸ ذی‌الحجه سال ۱۲۱۶ روز عید شریف غدیر باحیله از خانه بیرون آورده شد وبه شهادت رسید ودرایوان شریف حسینی مدفون گردید.

قبل ازوقوع حادثه مکرر می‌فرمود که عنقریب این محاسن سفید را به خون خود سرخ خواهد دید. ودرحین شهادت عمرشریفش از شصت گذشته بود، و در شهادتش تنها نبود بلکه جمعی ازرجال دین ودانش همراه او به شهادت رسیدند، مانند دانشمند عالیقدرشیخ محمد، ودانای پرهیزکارشیخ عین علی، وعلوی‌شریف سیدصادق وجوان دلیر، علی، که ازتاریخ زندگانی ایشان اطلاعی دردست‌نیست. رحمة‌الله علیه وعلیهم رحمة واسعة وحشرهم الله تعالی مع موالیهم الاطهار [1].

دربارهٔ کتاب حاضر

همانطورکه مؤلف (ره) درآغاز کتاب ونیز در مواردی چند از کتابش تصریح نموده، این کتاب درحکمت اربعهٔ عملیه (عرفان عملی) نگاشته شده ولی با

۱ــ شرح حال آن بزرگوار دراین کتابها آمده است: روضات الجنات، فوائد الرضویة، بستان السیاحة، ریاض‌السیاحة، ذریعه، طبقات‌الاعلام قرن ۱۳، ریاض‌العارفین، طرائق‌الحقایق، هدیةالعارفین، ریحانةالادب، مکارم‌الاثار، شهداء الفضیلة، شرح حال استاد کل وحید بهبهانی.

مطالعهٔ مجموع کتاب به ویژه بخش ولایت آن روشن می‌شود که بحثهای مهم و قابل اعتنایی از عرفان نظری هم به میان آورده که حقاً نام بحرالمعارف را زیبندهٔ خود ساخته است.

البته باید گفت این کتاب به‌صورت کلاسیك ومنظم نگاشته نشده ولی مطالب آن به‌هم مربوط بوده ومی‌توان گفت نظم کلی وجملی کتاب به‌سبك «مرصادالعباد» شیخ نجم‌الدین رازی است.

این کتاب بی‌شك یکی از آثار ارزنده، متقن وقابل اعتماد در عرفان اسلامی است به ویژه آنکه مؤلف متبحّر آن از رجال برجستهٔ شیعی و شهید راه ولایت بوده است.

نثرفارسی مؤلف (ره) در این کتاب سنگین ودرعین حال روان است ولی عبارات عربی وی به‌آن پایه نیست.

ازویژگیهای این کتاب نقل ازبسیاری ازمصادر عرفانی است بدون ذکر نام وانتساب واحیاناً با تلخیص وتصرف درعبارات، که البته این کار باتوجیه صحیح و معقول همراه است.

ویژگی دیگر این کتاب وبه تعبیر شایسته‌تر هنرآن، جمع میان شرع وعقل ودین وعرفان وبه‌اصطلاح پشتوانه آوردن برای مسائل حکمی وعرفانی ازقرآن و سنت است، که این کاراطلاعی وسیع وذوقی سرشارمی‌طلبد که خوشبختانه مؤلف گرانقدر (ره) ازآن بهره‌مند بوده وبه خوبی ازعهدهٔ چنین کاری برآمده است.

روش تصحیح و ترجمه

۱. برای تصحیح کتاب نسخهٔ چاپ سنگی آن اساس کارقرار گرفت (رمزالف) وبا یك نسخهٔ خطی ازآستان قدس رضوی ـ علی مشرفها آلاف التحیة والثناء ـ (رمز ب) ازآغاز تا انجام مقابله گردید، سپس مواضع آیات و مصادر احادیث و احیاناً پاره‌ای ازاشعار و کلمات عرفا وبزرگان ومشایخ این طایفه استخراج ومقابله شد. ودر مواقع اختلاف به نسخهٔ خطی دیگری که به سماحت دوست فاضل و ارجمندمان جناب آقای «سیدحسین خبرهٔ فرشچی» دراختیار ما گرفت (رمز ج)

مراجعه وموارد بسیاری اصلاح گردید.

لازم به تذکر است که هیچ نسخه‌ای اصل قرار نگرفته بلکه کوشش شده یك متن صحیح ارائه گردد واگر احیاناً نسخه بدلهائی مغیر معنی بوده در پاورقی آورده شده است.

۲. درمورد استخراج مصادر احادیث، سعی براین بوده است که تمام مصادر استخراج شود وتنها پاره‌ای ازآنها که جایش درپاورقی خالی است پیدا نشده است.

۳. کتاب حاضر که خوانندهٔ عزیز مستحضر است تلفیقی ازفارسی وعربی است که البته درصد عربی آن بیشتر می‌باشد، لذا برای استفادهٔ بیشتر کسانی که با زبان عربی کم و بیش آشنایی دارند ونیزجهت بی‌بهره نماندن پارسی زبانان، قسمتهای عربی آن ترجمه وبا حروف نازك، ازمتن کتاب ممتاز ومشخص گردید.

۴. درمورد پاره‌ای ازموارد که نیازمند به‌نقد وبررسی بود واحیاناً بامشرب متعادل اسلامی شیعی ناسازگار، نخست بنابود که درپاورقی آورده شود که چند موردی هم دراوایل کتاب آورده شد، ولی باتوجه به‌اینکه مطالب مزبور براساس نوعی تفکر وبینش استوار است، لذا می‌بایست که به‌نقد آن روش پرداخت نه‌نقد موارد جزئی و شخصی، که این کار درمقدمه یا پاورقی میسر نبود وانگیزه‌ای هم برآن وجود نداشت، زیرا اساس این تفکرات معلوم ونقد وبررسی آنها نیز کمابیش در کتب مربوطه صورت گرفته است، ازجمله مرحوم فیض کاشانی در «محجة البیضاء» به‌این مهم اقدام فرموده است، ونظر ناشر محترم ومصحح ومترجم آن تنها این بود که کتاب حاضر که یك متن متین عرفانی است چاپ ودر دسترس علاقمندان قرارگیرد با این اعتماد که کسانی که با اینگونه کتابها سروکار دارند به عیوب ونقایص آنها نیز آگاهند، ولی مواردی که ازنظر فنی نیازمند توضیح بود درپاورقی تذکر داده شده است.

۵. کتاب حاضر که چاپ سنگی آن دریك مجلد رحلی در ۵۵۰ صفحه می‌باشد، به خواست خدای متعال در سه جلد به همین حجم عرضه خواهد شد که مجلد حاضر نخستین جلد این مجموعهٔ نفیس‌را تشکیل می‌دهد.

درخاتمه دست تضرع به پیشگاه غایت آمال عارفان ـ تعالی شأنه ـ برداشته، ازبارگاه مقدسش توفیق علم وعمل وموهبت شوروحال وپرهیزاز کسل خواستاریم، وبرای مؤلف گرانقدر (ره) درجات عالیه وبرای خوانندگان گرامی توفیق بهره‌وری بیشتر را آرزومندیم.

حسین استاد ولی

۷۰/۲/۲۳


بسم الله الرحمن الرحیم

صفحهٔ اوّل نسخهٔ «ب» متعلّق به کتابخانهٔ آستان قدس رضوی

کتاب بحر المعارف تصنیف بسم الله الرحمن الرحیم مرحوم آخوند ملا عبد الصمد همدانی

اللهم یا واحد یا احد صلّ علی صفوتک وصفوة خلقک محمد صلی الله علیه وآله وسلم وزبدة اولیائک علی علیه السلم المؤید وعترته الذین هم افاضل البشر وشفعاء یوم المحشر واجر لساننا بالحق اله الحق بحق الحق آمین یا رب العالمین اما بعد این شکسته بسته ایست موسوم ببحر المعارف که بزبان قال بحال این بیدود و بال بندهٔ جانی عبد الصمد همدانی فهّمه الله لما یحب ویرید در ارض اقدس کربلای معلی علی مشرفها آلاف تحیة وثنا جاری گردیده واکثر مطالب مذکوره مسطوره در این اوراق از کلام اهل معرفت با احادیث وآیات داله بر آنها ذکر نموده مأمول از درگاه ایزد منان ومعطی حوائج بندگان آنکه نفعش بخود مؤلف وسایر برادران عاید گردد ومقاصد مذکوره در این اوراق از حکمت اربعهٔ علمیه بیرون نخواهد بود الا بالتبع وپیش از شروع در مطلب اشاره بامور چند میشود که باعث شوق سالک واهتمام او در سلوک خواهند بود فصل اوّل ای عزیز سرّ عدم استجابت دعوات بدرگاه قاضی حاجات باوجود خصوصیت اماکن واوقات با آنکه حضرت حق جل وعلا میفرماید ادعونی استجب لکم آنست که نقض عهد وعدم وفا از جانب ماست شعر عهدها کرده ایم با شه خویش ه هیچ از آن عهدها وفا نکنیم ومواثیقی که با آنجناب بسته ایم بالمرة فراموش نموده در طاق نسیان گذاشته ایم ه در روز اول بلی گفتی امروز به بستر لا خفتی قال تعالی شانه اوفوا بعهدی اوف بعهدکم پس شرط اجابت دعا وفا بعهد مولاست وفی بعض الکتب الالهیة انی اعطیت امة محمد صلی الله علیه وآله وسلم شیئین لو اعطیت جمیع الملئکة اجزءت لهم فی العطیة قولی اذکرونی اذکرکم وقولی اوفوا بعهدی اوف بعهدکم ه آنچه خوبان همه دارند تو تنها داری ه وقریب منه قوله صلی الله علیه وآله وسلم احفظ الله یحفظک احفظ الله تجده امامک وهذا من باب محاذاة الشیء بمثله علی سبیل الازدواج قوله صلی الله علیه وآله وسلم تجده امامک ای دلیلا معینا معینا لک علی امورک کالدلیل الذی یکون امامک فی الفلوات قیل لابراهیم بن ادهم ما بالنا ندعو الله فلا یستجیب لنا قال لانکم عرفتم الله فلم تطیعوه وعرفتم القرآن فلم تعملوا بما فیه وعن الصادق علیه السلم سئل عن رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم عن اسم الله الاعظم قال کل اسم من اسم الله اعظم ففرّغ قلبک عن کل ما سواه وادعه بای اسم شئت فلیس فی الحقیقة لله اسم دون اسم بل هو الله الواحد القهار شعر گر انگشت سلیمانی نباشد ! چه خاصیت دهد نقش نگینی ! از اینجاست که اهل الله گفته اند که یعطی الله سبحانه المحبوب من اولیائه فی الدنیا اول ما یعطی اهل الجنة فی الآخرة وهو قوله کن فیکون وتلک الکلمة صورة الارادة الکلیة ودر صفت اینمقام گفته اند چنین چنین خواهی خدا خواهد چنین ! میدهد حق آرزوی متقین ! کان لله بوده در ماضی ! تا که کان الله له آمد جزا ابو البرکات گفته است که هر کس که خواهد دعای وی مستجاب شود ادب دعا را باید نگاه دارد ادب دعا آنست که دلش حاضر بود طعام حلال خورد ولباس حلال پوشد قال رجل لابی یزید بلغنی انّ عندک اسم الله الاعظم فاحب ان تعلمنی ذلک فقال ابو یزید انّ اسم الله الاعظم لیس له حدّ محدود لکنه فرّغ قلبک لوحدانیته واترک الالتفات منه الی غیره فاذا کنت کذلک فخذ ای اسم من اسماء الله شئت فانک تسیر به من المشرق الی المغرب قال الرجل سبحان الله یکون هذا ان یسیر الرجل فی ساعة من المشرق الی المغرب فقال ابو یزید نعم ولیس لهذا خطر عند اصحابه لانّ جمیع ما دونه کلمة من کلماته ولکن لله عباد یقفون حیث لا این حتی یکون ما دون العرش تحت اقدامهم فیمدّون ایدیهم حیث شاؤا یأخذون منها ما یشاؤن فقال الرجل ای مقام هذا قال مقام الوصلة لا صفة له اقول هذا المقام هو ما سئل ابو جعفر الثانی عن القریب فقال الذی یطلبه رضوان الجنة فلا یجده ویطلبه مالک النار فلا یجده ویطلبه جبرئیل فی السموات فلا یجده ویطلبه ابلیس فی الارض فلا یجده فقال له بعض اهل المجلس قد تقطعت قلوبنا یا ابا جعفر فاین یکون هذا القریب فقال فی مقعد صدق عند ملیک مقتدر آفرینش

صفحهٔ اول نسخهٔ «ج» متعلق به جناب آقای فرشچی

Title [redacted]

Author [redacted]

Accession No. [redacted]

Call No. [redacted]

Borrower's No.	Issue Date	Borrower's No.	Issue Date

بسم الله الرحمن الرحیم

اَللّٰهُمَّ یٰا واحِدُ یٰا أحَدُ ، وَ یٰا فَرْدُ[و] یٰا صَمَدُ ، صَلِّ عَلیٰ صَفْوَتِكَ وَ صَفْوَةِ خَلْقِكَ مُحَمَّدٍ صلی الله علیه و آله و سلم ، وَ زُبْدَةِ اَوْلِیٰائِكَ : عَلیٍّ الْمُؤَیَّدِ ، وَ عِتْرَتِهِ الَّذِینَ هُمْ اَفاضِلُ الْبَشَرِ وَ شُفَعاءُ یَوْمِ الْمَحْشَرِ ، وَ أجْرِ لِسانَنا بِالْحَقِّ إلٰهَ الْحَقِّ بِحَقِّ الْحَقِّ وَ النَّبِیِّ الْحَقِّ وَ الْوَصِیِّ الْحَقِّ ، آمینَ یٰا رَبَّ الْعٰالَمینَ .

اما بعد : این شکسته بسته ایست موسوم به«**بحرالمعارف**» که برزبان قال بی‌حال این پُر وِزر ووَبال ، بندهٔ جانی **عبدالصمد الهمدانی** ــ فهّمه الله لما یحبّ ویرید ــ درارض اقدس کربلای معلّی ــ علی مشرّفها آلاف تحیّة وثنا ــ جاری گردیده ، واکثر مطالب مسطوره دراین اوراق از کلام اهل معرفت با احادیث و آیات دالّهٔ برآنها ذکر نموده. مأمول ازدرگاه ایزد منّان و مُعطی حوایج بندگان آنکه: نفعش به‌خود مؤلّف وسایر برادران عاید گردد.

ومقاصد مذکوره در این اوراق از حکمت اربعهٔ عملیه [1] بیرون نخواهد بود الّا بالتّتبع . وپیش از شروع درمطلب اشاره به امور چند می‌شود که باعث شوق سالك واهتمام اودرسلوك خواهد بود.

---

[1]ــ که عبارت است از: ۱ــ تهذیب اخلاق ظاهر ۲ــ پیرایش نفس ازرذائل ۳ــ آرایش درون به‌فضائل ۴ــ نتیجه‌ای که از اینها بهرهٔ نفس می گردد. (اقتباس از اواخر جلد سوم همین کتاب).

فصل [۱]

[در شرایط استجابت دعا]

ای عزیز! سرّ عدم استجابت دعوات به‌درگاه قاضی حاجات، با وجود خصوصیّت اماکن و اوقات و با آنکه حضرت حق ـ جلّ و علا ـ می‌فرماید که: أُدْعُونِی أَسْتَجِبْ لَكُمْ[۱] آنست که نقض عهد و عدم وفا از جانب ماست.

عهدها کرده‌ایم با شه خویش　　هیچ از آن عهدها وفا نکنیم

و مواثیقی که با آنجناب بسته‌ایم بالمرّه فراموش نموده در طاق نسیان گذاشته‌ایم.

در روز اَلَست «بَلی» گفتی　　امروز به بستر «لا» خفتی

قال تعالی شأنه: أَوْفُوا بِعَهْدِی أُوفِ بِعَهْدِكُمْ[۲]. پس شرط اجابت دعا وفا به‌عهد مولاست. وفی بعض الکتب الالهیّة:

إِنِّی أَعْطَیْتُ أُمَّةَ مُحَمَّدٍ صلّی الله علیه و آله و سلّم شَیْئَیْنِ لَوْ أَعْطَیْتُ جَمِیعَ الْمَلائِکَةِ وَالْأَنْبِیاءِ أَجْزَأَتْ لَهُمْ فِی الْعَطِیَّةِ: قَوْلِی: «أُذْكُرُونِی أَذْكُرْكُمْ[۳]»، وَ قَوْلِی: «أَوْفُوا بِعَهْدِی أُوفِ بِعَهْدِكُمْ[۴]».

۱ــ غافر، ۶۰: «مرا بخوانید تا شمارا اجابت کنم».

۲ــ بقره، ۴۰: « به‌عهدی که بامن بسته‌اید وفا کنید تا به عهدی که با شما بسته‌ام وفا کنم ».

۳و۴ــ بقره، ۱۵۲ و ۴۰.

دریکی از کتب آسمانی آمده است: من به امت محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله دو چیز داده‌ام که اگر به تمام فرشتگان و پیامبران می‌دادم بخشش‌را به آنان تمام نموده بودم: یکی اینکه گفته‌ام: «مرا یاد کنید تا شمارا یاد کنم». ودیگـر اینکه: «به پیمانی که با من بسته‌اید وفا کنید تا به پیمان خود با شما وفا نمایم».

«آنچه خوبان همه دارند تو تنها داری»

وقریب منه قوله ﷺ: اِحْفَظِ اللهَ یَحْفَظْكَ، اِحْفَظِ اللهَ تَجِدْهُ اَمامَكَ[1].

وهذا من باب مجازاة الشیء بمثله علی سبیل الازدواج.

ونزدیك به‌همین معناست فرمایش پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله: «خدارا درنظردار تاتورادرنظر دارد. خدارا درنظر دار، اورا پیشاپیش‌خود می‌یابی».

و این ازباب مجازات یك چیز است به مثل آن باروش جناس مزدوج[2].

قوله ﷺ: تَجِدْهُ اَمامَكَ أی دلیلاً مغیثاً معیناً لك علی امورك كالدلیل الّذی یكون أمامك فی‌الفلوات.

معنای «تجده امامك» اینست که اورا راهنما وفریادرس ویاور خود درهمهٔ کارهای خود خواهی یافت همچون رهنمایی که دربیابان های بی کران در پیشاپیش خود داری.

قیل لابراهیم بن أدهم: مـا بالنا ندعو الله فلا یستجیب لنا؟ قال: لأنّكم عرفتم الله فلم تطیعوه، وعرفتم القرآن فلم تعملوا بما فیه.

به‌ابراهیم بن‌ادهم گفتند: چرا هرچه خدارا می‌خوانیم مارا اجابت نمی‌کند؟ گفت: زیرا خدارا شناخته‌اید ولی فرمانش نمی‌برید، وبا قرآن آشنایید ولی به

۱ــ «امالی‌طوسی» ج ۲، ص۱۴۹، ازوصایای رسول‌خداصلی‌الله‌علیه‌وآله به‌ابی‌ذر.

۲ــ مجازات یك چیز بامثل آن، مثل: خدارا درنظر دار تاخداتورا درنظردارد. وجناس مزدوج آنست که دوکلمهٔ هم خـانواده دریك جمله کنار هم قـرار گیرند مثل **مَن طلب شیئاً وَجَدَّ وَجَدَ**، و مـانند جملهٔ فـوق که دو کلمهٔ **حفظ** کنار هـم قـرار گرفته‌اند.

دستورات آن گردن نمی‌نهید.

وعن الصادق عليه السلام : سُئِلَ عَنْ رَسُولِ اللهِ صلى الله عليه وآله وسلم عَنِ اسْمِ اللهِ الْأَعْظَمِ. قالَ : كُلُّ اسْمٍ مِنْ أَسْماءِ اللهِ أَعْظَمُ ، فَفَرِّغْ قَلْبَكَ عَنْ كُلِّ ما سِواهُ وَادْعُهُ بِأَيِّ اسْمٍ شِئْتَ ، فَلَيْسَ فِي الْحَقِيقَةِ لِلّهِ اسْمٌ دُونَ اسْمٍ بَلْ هُوَ اللهُ الْواحِدُ الْقَهّارُ[1].

از امام صادق علیه‌السلام روایت شده است که فرمود : از رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله دربارهٔ اسم اعظم پرسش شد، فرمود: همهٔ اسماء خداوند اسم اعظم است. تو دل ازهرچه غیراوست خالی دار، سپس به هراسمی که خواهی اورا بخوان. زیرا درحقیقت پاره‌ای از اسماء سوای دیگری ویژهٔ خدا نیست بلکه او خدای واحد قهار است (تفاوت در نامهای الهی به اعتبار زیادی و کمی توجه است، وتأثیر کردن ونکردن واجابت وعدم آن وابسته به‌اختلاف مراتب توجه است).

گر انگشت سلیمانی نباشد چه خاصیّت دهد نقش نگینی

از اینجاست که أهل‌الله گفته‌اند که: يعطى الله سبحانه المحبوب من أوليائه فى الدنيا أول ما يُعطى أهل الجنّة فى الاخرة، و هو قوله : « كُنْ فَيَكُونُ[2] » و تلك الكلمة صورة الارادة الكليّة.

خدای سبحان نخستین چیزی که درآخرت به بهشتیان می‌دهد درهمین دنیا به‌اولیاء محبوب خویش می‌بخشد . وآن کلمهٔ «کن، فیکون» است (یعنی باش، پس می‌باشد). واین کلمه صورت ارادهٔ کلی است.

ودرصفت این مقام گفته‌اند:

چون‌چنین‌خواهی‌خداخواهدچنین می‌دهد حق آرزوی متّقین
کانَ لِلّه بوده‌ای در مامَضیٰ تا که کانَ اللهُ لَه آمد جزا

ابوالبرکات گفته است که: هر کس که خواهد که دعای وی مستجاب شود آداب دعارا باید نگاهدارد. وآداب دعا آنست که دلش حاضربود ، وطعام حلال

۱ـ «مصباح الشریعة» باب دعا ، ص ۱۲۹.

۲ـ یس ، ۸۲.

خورد ، ولباس حلال پوشد . قال رجل لأبی یزید: بلغنی أن عندك اسم الله الأعظم فأحبّ أن تعلّمنی ذلك. فقال أبویزید : إن اسم الله الأعظم لیس له حدّ محدود ، لکنّه فرّغ قلبك لوحدانیّته ، و اترك الالتفات منه الی غیره ، فاذا کنت کذلك فخذ أیّ اسم من أسماء الله شئت ، فانّك تسیر به من المشرق الی المغرب فی ساعة . قال الرجل : سبحان الله یکون هذا أن یسیر الرجل فی ساعة من المشرق الی المغرب؟ فقال أبویزید: نعم ، ولیس هذا بخطر عند أصحاب السرّ، لأنّ جمیع مادونه کلمة من کلماته ، ولکنّ لله عباداً یقفون حیث لا أین حتّی یکون ما دون العرش تحت أقدامهم ، فیمدّون أیدیهم حیث شاؤوا ، یأخذون منها مایشاؤون فقال الرجل : أیّ مقام هذا ؟ قال: مقام الوصلة لاصفة له.

مردی به ابویزید گفت : به من خبر رسیده که اسم اعظم خدارا می‌دانی، دوست دارم به من بیاموزانی. ابویزید گفت: اسم اعظم خدارا مرزمحدود ومشخصی نیست، لیکن دل خودرا برای مقام یگانگی حضرت حق‌تعالی خالی دار، وتوجه به غیر اورا رهاساز. وهرگاه چنین شدی هرکدام از اسماء خدارا خواستی انتخاب کن وبدان دعاکن که به سبب آن درآن واحد از مشرق به مغرب سیر خواهی نمود. آن مرد گفت: سبحان الله ! می‌شود مردی درآن واحد ازمشرق تا مغرب سیر کند ؟ ابویزید گفت: آری، واین کار نزد اصحاب سرّکار مهمی نیست، که تمام ماسوی‌الله کلمه‌ای ازکلمات اوست . واز این بالاتر اینکه خدارا بندگانی است که درلامکان می‌ایستند بطوری که مادون عرش زیر پای آنان قرار می‌گیرد، پس به هرجا که خواهند دست یازند ، وهرچه خواهند برگیرند. آن‌مرد گفت: این دیگرچه مقامی‌است؟گفت: مقام وصل توصیف بردار نیست.

أقول : هذا المقام هو ما سئل أبوجعفر الشّاشی عن الغریب فقال: الّذی یطلبه رضوان الجنّة فلایجده ، ویطلبه مالك النّار فلا یجده، ویطلبه جبرئیل فی السّموات فلایجده، ویطلبه ابلیس فی الارض فلایجده. فقال له بعض أهل المجلس: قد تفطّرتْ قلوبنا یا أباجعفر فأین یکون هذا الغریب ؟ فقال: فی مَقْعَدِ صِدْقٍ عِنْدَ

مَلِيكٍ مُقْتَدِرٍ[1].

من گویم : این مقام همان است که از ابوجعفر شاشی پرسیدند : غریب کیست؟ گفت: کسی است که دربان بهشت درپی اوست اورانمی‌یابد، ودربان دوزخ اورا می‌جوید وپیدایش نمی کند ، وجبرئیل درآسمان ، و ابلیس در زمین درپی او می گردند وبدو دست نمی‌یابند. یکی ازمجلسیان گفت : ابا جعفر ! دلهای ما شکافت پس این غریب کجاست ؟ گفت: در جایگاهی راستین نزد پادشاهی مقتدر (یعنی خدای متعال).

آفرینش نثار فرق تو شد　　برمچین‌چون خسان زراه، نثار

وارهان خویش را که وارسته　　خر وحشی ز نشتر بیطار[2]

وفی النّبوی صلّی الله علیه وآله : أَلِظُّوا بِيا ذَا الْجَلالِ وَ الْإِكْرامِ[3].

أی الزموا وداوموا. وروی : انّه اسم الله الاعظم. وروی أنَّ الْإِسْمَ الْأَعْظَمَ الْحَيُّ الْقَيُّومُ (۴).

در حدیث نبوی صلی‌الله علیه‌وآله است که: برذکر **یاذاالجلال والاکرام** ملازمت ومداومت کنید.

وروایت شده که این ذکر، اسم اعظم خداست. ونیز روایت شده‌که اسم اعظم **الحیّ القیّوم** است.

وفی « عُدّة الداعی » عن الصدوق بإسناده عن أمیرالمؤمنین علیه السلام قال : رَأَيْتُ الْخِضْرَ فِي الْمَنامِ قَبْلَ بَدْرٍ بِلَيْلَةٍ فَقُلْتُ لَهُ : عَلِّمْنِي شَيْئاً أَنْتَصِرُ بِهِ عَلَى الْأَعْداءِ . فَقالَ : قُلْ «يا هُوَ ، يا مَنْ لا هُوَ إِلاّ هُوَ». فَلَمّا أَصْبَحْتُ قَصَصْتُها عَلى رَسُولِ اللهِ صلّی الله علیه وآله فَقالَ : يا عَلِيُّ عُلِّمْتَ الْإِسْمَ الْأَعْظَمَ .

۱ـ قمر، ۵۵.

۲ـ دام پزشك.

۳ـ «تفسیر درالمنثور» ج ۶ ، صفحهٔ ۱۵۳.

۴ـ «بحارالانوار» ج ۹۳، ص ۲۲۳، به‌نقل از «مهج‌الدعوات» ابن طاووس.

فَكانَ عَلى لِسانى يَوْمَ بَدْرٍ. وَ اِنَّ اَميرَ الْمُؤْمِنينَ عليه السلام قَرَأَ: «قُلْ هُوَاللهُ اَحَدٌ» فَلَمّا فَرَغَ قالَ: «يا هُوَ، يا مَنْ لا هُوَ اِلاّ هُوَ، اِغْفِرْ لى وَانْصُرْنى عَلَى الْقَوْمِ الْكافِرينَ». وَ كانَ عليه السلام يَقُولُ ذلِكَ يَوْمَ صِفّينَ وَ هُوَ يُطارِدُ[1].

وفى «منتخبات[2] مصباح الكفعمى» عن على عليه السلام: رَاَيْتُ الْخِضْرَ فِى الْمَنامِ فَقُلْتُ: عَلِّمْنى شَيْئاً اَنْتَصِرُ بِهِ عَلَى الْأَعْداءِ. فَقالَ: قُلْ: «يا هُوَ، يا هُوَ، يا مَنْ لا يَعْلَمُ ما هُوَ اِلاّ هُوَ، اِغْفِرْ لى وَانْصُرْنى عَلَى الْقَوْمِ الْكافِرينَ». فَقَصَصْتُ ذلِكَ عَلَى النَّبِىِّ صلى الله عليه وآله فَقالَ: يا عَلِىُّ عُلِّمْتَ الْاِسْمَ الْأَعْظَمَ.

در کتاب «عدة الداعی» ازمرحوم صدوق به سندش ازامیرمؤمنان علیه السلام روایت کرده که فرمود: شب قبل ازروز جنگ بدر حضرت خضررا در خواب دیدم. بدو گفتم: چیزی به من بیاموز تابدان وسیله بردشمنان غالب آیم. گفت: بگو: **یاهو، یامن لاهو الا هو** (ای ذات نا پیدایی که تنها با ضمیر « هو » بدو اشاره کنند وبه ذاتش پی نتوان برد، ای که ذات غیب الغیوبی جزاونیست). چون صبح شد داستان خواب‌را به‌عرض رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله رساندم، فرمود: ای علی اسم اعظم‌را به‌تو آموختند. ودر روز بدراین کلمات برزبانم جاری بود. (امام باقر علیه‌السلام فرمود) و امیرالمؤمنین علیه‌السلام **قل‌هوالله احد** را قرائت فرمود و چون فارغ شد این دعارا خواند: **یاهو، یامن لاهوالاهو، اغفرلی وانصرنی علی‌القوم الکافرین** (ای‌ذات ناپیدا، ای که ذات غیب‌الغیوبی جزاو نیست،مرا بیامرز ودربرابر قوم کافران یاریم فرما). وآنحضرت همین ذکررا در نبرد صفین به‌هنگام رزم برزبان می‌راند.

ودر «منتخبات مصباح کفعمی» همین حدیث را آورده جز اینکه دردعا **یاهو، یاهو یامن لا یعلم ماهو الا هو** آمده است.

وروى: اِنَّ رَجُلاً سَأَلَ رَسُولَ اللهِ صلى الله عليه وآله وسلم: عَنِ الْاِسْمِ الْأَعْظَمِ، فَقالَ: هُوَ فى سُورَةِ الْبَقَرَةِ وَسُورَةِ آلِ عِمْرانَ وَ سُورَةِ طه: قالَ راوِى الْحَديثِ: تَأَمَّلْتُ هذِهِ السُّوَرَ فَما وَجَدْتُ فيها مِنَ الْأَسْماءِ الْحُسْنى اِلاّ «الْحَىُّ الْقَيُّومُ» فى سُورَةِ الْبَقَرَةِ فى آيَةِ الْكُرْسىِّ وَ فى آلِ عِمْرانَ فى اَوَّلِها، وَ فى طه فى

۱ــ «عدة الداعی» ابن فهد حلی، ص۲۶۲. «توحید» صدوق، ص ۸۹.
۲ــ منتهیات ــ خ ل. این نام درنسخه‌ها خوانا نیست وکتاب‌را نیافتم.

قَوْلُهُ تَعالیٰ : وَ عَنَتِ الْوُجُوهُ لِلْحَیِّ الْقَیُّومِ[1].

روایت است که مردی از رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله دربارهٔ اسم اعظم پرسید، فرمود: درسورهٔ بقره وآل عمران و طه موجود است. راوی گفت: من دراین سوره‌ها تأمل کردم ودر آنها از اسماء حسنی چیزی نیافتم مگر «الحی‌القیوم» را که درسورهٔ بقره درآیةالکرسی ودراول سورهٔ آل عمران واین آیه ازسورهٔ طه است: **وعنت الوجوه للحی القیوم** (آیهٔ ۱۱۱).

پس از این حدیث شریف وبعضی اخبار دیگر معلوم می‌شود که اسم اعظم اسمی‌است خاص ازاسماء حسنی، وآنچه ازحضرت صادق علیه‌السلام و ابویزید (ره) ذکرشد مقامی است ماورای ظاهر، وهو: أن هؤلاء الاصفیاء وان کانوا من جهات هـویّاتهم العقلیّة مقرّبین منه تعالی جالسین فی‌مقعد الصدق تحت قبّة الجبروت ، لکنّهم من جهة نفوسهم المطیعة لأمرالله المسلّمة لحکمه لَیسرحون فی مراتع اللّذات ، ویتنعّمون بنعیم الجنّات ، فلأرواحهم الّتی هی عقول بالفعل جِنان معنویّة من المعارف والعلوم ، و لانفسهم الحیوانیّة جنّات صوریّة من اللّذات والشّهوات تنالها من‌طریق قواها الحسیّة العملیّة من‌أکل وشرب و نکاح وغیرها جَزاءً بِما صَبَرْتُمْ فَنِعْمَ عُقْبَی الدّار[2].

وآن اینست که اینگونه برگزیدگان وخاصان الهی هرچند که ازجهت هویت عقلیشان مقرب درگاه خداوندند ودرجایگاه صدق زیر بارگاه جبروت نشسته‌اند، ولی‌ازجهت نفوس‌خود که مطیع فرمان خداوتسلیم حکم اوهستند درمراتع لذات به‌گشت و گذار مشغول وازنعمتهای بهشتی بهره‌ورند. بنابراین برای ارواح آنان که عقول بالفعل‌اند بهشتهایی معنوی از علوم ومعارف بوده ، ونیز برای نفوس حیوانی وطبیعی‌آنها بهشتهایی صوری از لذات وشهوات وجود داشته که ازطریق قوای حسی عملی ازقبیل اکل وشرب ونکاح وغیره از آنها بهره‌مند می گردند. و اینها همه پاداش صبر

۱ــ « تفسیر درالمنثور » ج ۱، ص ۳۲۵ با اندکی اختلاف درلفظ.

۲ــ اقتباس ازآیهٔ ۲۴، سورهٔ رعد.

شماست، پس چه خوب است سرانجام این خانه.

وفی کتاب «فردوس العارفین»: قالَ أمیرُالمُؤمنینَ عليه السلام: العارِفُ إذا خَرَجَ مِنَ الدُّنیا لَمْ یَجِدْهُ السّائِقُ وَالشَّهیدُ فِی القِیامَةِ ولا رِضْوانُ الجَنَّةِ فِی الجَنَّةِ وَلا مالِكُ النّارِ فِی النّارِ، قیلَ: وَأینَ یَقْعُدُ العارِفُ؟ قالَ عليه السلام: فی مَقْعَدِ صِدْقٍ عِنْدَ مَلیكٍ مُقْتَدِرٍ[1].

در کتاب «فردوس العارفین» وارد است که امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: چون عارف از دنیا برود پیش برنده و گواه (که باهر کسی هستند) اورا در قیامت نمی یابند، ودربان بهشت در بهشت ودربان دوزخ دردوزخ اورا پیدا نمی کنند. عرض شد: پس عارف در کجا می نشیند؟ فرمود: درجایگاه صدق نزد پادشاهی مقتدر (که خداوند است).

ومِمّا یُصَدِّقُ ما ذکر قوله عليه السلام فی الدعاء المشهور: یا مَنِ اسْمُهُ دَواءٌ وَ ذِکْرُهُ شِفاءٌ[2].

وتصدیق آنچه گفته آمد گفتار آنحضرت درآن دعای مشهور است که: ای که نامت دواء، وذکرت شفاست.

وفی کتاب «التوحید» عن أبی الحسن موسی عليه السلام: قالَ قَوْمٌ لِلصّادِقِ عليه السلام: فَما بالُنا نَدْعو فَلا یُسْتَجابُ لَنا؟ قالَ: لِأَنَّکُمْ تَدْعونَ مَنْ لا تَعْرِفونَهُ[3].

در «توحید» صدوق ازامام کاظم علیه السلام روایت است که فرمود: گروهی به امام صادق علیه السلام گفتند: چرا هرچه دعا می کنیم مستجاب نمی شود؟ فرمود: چون کسی را می خوانید که بدو شناخت ندارید.

و فی «مجالس» الصدوق (ره) مخاطباً لعیسی عليه السلام: وَادْعُنی فَإنّی مِنْكَ قَریبٌ، وَلا تَدْعُنی إلّا مُتَضَرِّعاً إلَیَّ وَ هَمُّكَ هَمٌّ واحِدٌ، فَإنَّكَ مَتی تَدْعُنی کَذٰلِكَ أجَبْتُكَ. یا عیسی قُلْ لِظَلَمَةِ بَنی إسْرائیلَ: لا تَدْعُونی وَالسُّحْتُ تَحْتَ أحْضانِکُمْ، وَ الأصْنامُ فی بُیُوتِکُمْ. یا عیسی ادْعُنی دُعاءَ

۱ــ «فردوس العارفین» مخطوط.

۲ــ دعای مشهور کمیل.

۳ــ «توحید» صدوق، ص ۲۸۹.

الْغَرِيقِ الَّذِى لَيْسَ لَهُ مُغِيثٌ[۱].

خداوند به عیسی علیه‌السلام خطاب کرد: ومرا بخوان که من به‌تو نزدیکم. ومرا جز باحالت تضرع وزاری وحالتی که تمام هم وغم تو یك چیز باشد مخوان، که هرگاه مرا درچنین‌حالتی بخوانی تورا اجابت کنم. ای عیسی به‌ظالمان بنی‌اسرائیل بگو: تا آنگاه که مال حرام دردامن وبنهادرخانه دارید مرا نخوانید ای عیسی مرا همچون کسی که درحال غرق است و فریادرسی ندارد بخوان.

پس شرط اجابت دعوات، حصول معرفت قاضی‌الحاجات، وفراغ قلب ازهمهٔ مهمّات واغراض است. واین ضعیف تحصیل طریق معرفت این مراتب‌را انشاءالله به احسن وجهی بیان خواهد نمود.

امّا ای عزیز! نه به استجابت دعا شاد باید بود، چه شاید که استدراج[۲] باشد، ونه به‌عدم استجابت دلتنگ، زیرا که درحدیث وارد است که: «حق‌سبحانه وتعالی صدای بندهٔ مؤمن را دوست می‌دارد[۳]» ودر حدیث دیگراست که: رسول خدا صلّی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلّم فرمودند که: «چون شما مردی‌را می‌بینید که حق‌تعالی مرادش‌را می‌دهد واو درمعصیت مقیم باشد بدانید که آن استدراج است، پس براوبخوانید: فَلَمَّا نَسُوامَا ذُكِّرُوا بِهِ فَتَحْنَاعَلَيْهِمْ أَبْوَابَ كُلِّ شَيْءٍ حَتَّى إِذَا فَرِحُوا بِمَا

۱ــ «امالی یامجالس» صدوق، مجلس ۷۸، ص ۴۶۳-۴۶۵.

۲ــ غافلگیرکردن. یعنی گاهی می‌شود که بنده گناه می‌کند وخداوند درعوض به او نعمت می‌بخشدودعایش‌رامستجاب می‌کند؛ وبنده بدین‌وسیله فریب خورده وازکردار خویش غافل شده وبیشتر به‌گناه تشویق می‌شود، وچون غرق گناه گشت یکباره خشم خداوند اورا دریابد وبه‌کیفرش برساند.

۳ــ «بحارالانوار» ج ۹۳، ص ۳۷۴. ومضمون این‌حدیث‌را به‌نظم آورده‌اندکه:

دنیات‌نداده‌ام‌نه ازخواری توست / کونین فدای‌یك‌نفس زاری توست

هرچند دعا کنی اجابت نکنم / زیرا که مرا محبت زاری توست

أوتوا أخذناهُمْ بَغْتَةً فَإذا هُمْ مُبْلِسُونَ[1]».

پس چون تذکرات مارا به فراموشی سپردند درهای همه چیزرا به‌روی آنان گشودیم، تا آنگاه که به‌آنچه داده شدند دلخوش گشتند، ناگاه آنان را به کیفرخود گرفتیم وآنان مأیوس ازرحمت خدا و متحیر وسرگردان ماندند.

واما با وجود آنچه‌ذکرشد ترك دعانباید کرد لانه ورد فی الخبر: تَرْكُ الدُّعاءِ إظْهارُ الاِسْتِغْناءِ عَنِ الْحَقِّ. والدعاء اظهار الافتقار الیه لا الحکم علیه.

زیرا درخبرآمده: ترك دعا اظهار بی‌نیازی ازحضرت حق است. ودعاکردن اظهار نیازمندی به اوست نه حکم راندن وامر فرمودن به او.

وفی «روح الاحباب»: روی: اِنَّ الرَّجُلَ اِذا صَلّی رَكْعَتَيْنِ وَ لَمْ يَسْأَلِ اللهَ شَيْئاً مِنْ حَوائِجِ الدّينِ وَالدُّنْيا قالَ اللهُ تَعالی لِلْمَلائِكَةِ: كَأَنَّ عَبْدی قَدِ اسْتَغْنی عَنّی. وَ اِذا دَعا لِنَفْسِهِ وَ لَمْ يَدْعُ لِاِخْوانِهِ يَقُولُ اللهُ تَعالی: مَلائِكَتی! يَظُنُّ عَبْدی اَنَّهُ يَسْأَلُ بَخيلاً. وَ اِذا دَعا لِنَفْسِهِ وَ لِلْمُؤْمِنينَ قالَتِ الْمَلائِكَةُ: بَدَأَ اللهُ لَكَ[2].

ودرکتاب «روح الاحباب» گوید: روایت شده است: هرگاه مردی دورکعت نماز گزارد وازخداوند حاجتی درمورد دین ودنیا نخواهد، خدای متعال به فرشتگان فرماید: گویا بنده‌ام ازمن بی‌نیاز است. وچون برای خود دعاکند وبرای برادران خود دعا نکند، خدای متعال فرماید: ملائکهٔ من! بنده‌ام گمان برده که ازشخص بخیلی درخواست می کند. وچون برای خود ودیگر مؤمنان دعا کند، ملائکه گویند: خداوند ازتو شروع کند.

وفی کتاب «الشهاب» عن النبی صلی الله علیه وآله وسلم: الدُّعاءُ هُوَ الْعِبادَةُ[3]. فعلم من ذلك أن الدعاء هو معظم أبواب العبادة، وأعظم مایستعصم به من الآفة، وأجل مقامات العبودیة والقرآن کما تقدم ناطق به، والاحادیث مشحونة بالادعیة، وهو آداب

۱ــ «تفسیرالدرالمنثور» ج ۳، ص ۱۲؛ وآیه درسورهٔ انعام، ۴۴.

۲ــ «روح الاحباب» مخطوط.

۳ــ «شهاب الاخبار» ص ۱۲.

الانبياء والمرسلين بل هو أعظم مقامات الاولياء الموحّدين ، وأفضل درجات السالكين لكونه مشعراً بالذلّ والانكسار، ومظهراً لصفة العجز والافتقار، فهو لا- ينافي القضاء ولا يدافع الرضا.

در کتاب «شهاب» از پیامبر صلی الله علیه وآله روایت کرده که: «دعا خود عبادت است». وازاین حدیث معلوم می‌شود که بخش بیشتری از ابواب عبادت‌را دعا اشغال می‌کند، وآن بزرگترین چیزی است که بدان سبب از آفت‌ها جاو گیری می‌شود، وجلیل‌ترین مقامات ودرجات عبودیت است. و چنانکه گذشت: قرآن بدان ناطق، واحادیث سرشار ازادعیه است. ودعا راه و رسم پیامبران وفرستادگان خدا، بلکه بزرگترین مقامات اولیاء موحد، و برترین درجات سالکان است، زیرا دعا نشانگر نهایت خواری وشکستگی انسان دربرابر خدا، ونمایانگر صفت عجز ونیازمندی بنده است. و این منافات باقضا وقدر وراضی بودن به رضای حق ندارد.

فظهر فساد ما توهّمه بعض المتصوفة والمتكلّمين: انّه لافائدة فی الدعاء لما تقدّم، وانّه قد جف القلم بماهو كائن ، فالدعاء لايزيد ولاينقص فيها شيئاً ؛ و لان المقصود ان كان من مصالح العباد فالجواد المطلق لايبخل به، وان لم يكن من مصالحهم لم يجز طلبه ؛ ولان أجلّ مقامات الصديقين الرضاوإهمال حظوظ النّفس، والاشتغال بالدعاء ينافي ذلك ـ انتهى .

واز اینجا بی‌پایه بودن گفتار بعضی از متصوفه ومتکلمین ظاهر می‌شود که: ۱ــ بردعا هیچگونه اثر وفایده‌ای مترتب نیست به دلیل گذشته (معلوم بودن وقوع یاعدم وقوع مطلوب نزدخدا). ۲ــ قلم قدرخداوندی نسبت به‌حوادث و وقایع آینده‌ازحرکت بازایستاده(وآنچه‌را که بناست‌بشود درلوح‌تقدیر نگاشته است) لذا دعا ، درقضا وقدر نه چیزی تواند افزود ونه چیزی ازآن تواند کاست. ۳ــ اگر مقصود از دعا مصالح بندگان است، خداوندکه جواد علی الاطلاق است دربخشش آنها بخل نورزد، واگرمصلحت آنان درکارنیست درخواست آن روا نباشد. ۴ــ بالاترین وبرترین درجات صدیقان ، رضا به قدر الهی واهمال لذتهای نفس است، ومشغول ساختن آن به دعا با این‌حال منافات دارد.

ونزید علی ذالك ما رواه میسربن عبدالعزیز عن أبی‌عبدالله عليه السلام قال: قال لی: یا مُیَسِّرُ، ادْعُ وَلاتَقُلْ: اِنَّ الْأَمْرَ قَدْ فُرِغَ مِنْهُ، اِنَّ عِنْدَاللهِ مَنْزِلَةً لا تُنالُ اِلاّ بِالْمَسْأَلَةِ، وَلَوْ اَنَّ عَبْداً سَدَّ فاهُ وَ لَمْ یَسْأَلْ لَمْ یُعْطَ شَیْئاً، فَسَلْ تُعْطَ. یامُیَسِّرُ، اِنَّهُ لَیْسَ مِنْ بابٍ یُقْرَعُ اِلاّ یُوشَكُ اَنْ یُفْتَحَ لِصاحِبِهِ[1].

واضافه می‌کنیم به‌این بیان روایتی‌را که میسر بن عبدالعزیز از امام صادق علیه‌السلام نقل کرده که گفت: آنحضرت به من فرمود: ای میسر دعا کن ونگو: کارازکار گذشته (وسرنوشت قابل تغییرنیست)، زیرا که نزد خداوند منزلتی است که جز بادعا ودرخواست بدست نیاید. وچنانچه بنده‌ای لب فروبندد وچیزی درخواست نکند البته چیزی به او عطا نخواهد شد. پس درخواست کن تا به تو عطا شود. ای میسر دری نیست که کوبیده شود جز اینکه امید می‌رود به روی صاحبش گشوده گردد.

فظهرمن کلامه عليه السلام ان الدعاء سبب من أسباب حصول المطلوب، فأبی‌الله أن یوجد الاشیاء الاّ بالاسباب؛ فکون الشّیء متوقّفاً علی سببه لایدافع کونه ممّا قضی‌الله حصوله، اذ کما جری فی‌القضاء حصوله فقد جری أیضاً هذا السّبب و کونه مسبّباً عنه.

پس ازاین سخن امام علیه‌السلام ظاهر می‌شود که دعا خود یکی از اسباب حصول مطلوب است، وارادهٔ ازلی خداوند نیز براینست که اشیاءرا ازراه بکارگیری اسباب ایجاد کند. بنابراین اگرحصول چیزی متوقف براسباب آن باشد منافات ندارد بااینکه خداوند حصول آنرا مقدر فرموده باشد، زیرا همانگونه‌که حصول آنرا مقدر فرموده، همین سبب و اینکه این چیز باید ازچنین سببی حاصل آیدرا نیزمقدرفرموده است.

ونقول أیضاً: ان کان الدعاء غیرمعقولة کانت العبادة غیرمعقولة؛ وقد تکون طاعة وعبادة من غیر دعاء و مسألة، ولاتکون دعاء ومسألة الا مع طاعة و عبادة، اذ لا دعاء الاّ مع الاعتراف بالذلّة والنقص والاضطرار والعجز لساناً وعقلاً، وانّه لا فرج له الاّ من لدن سیّده، ولا خیرله الاّ من عنده قولاً وضمیراً، فیتردّد لسانه

۱ــ «اصول کافی»، ج ۲، ص ۴۶۶. ودرآن بمسألة است.

أنواع التضرع، وتتصرف يداه نحو السّماء فی ضروب من الاشکال و الحرکات.

ونیز گوییم: اگردعامعقول نباشد عبادت نیز معقول نخواهد بود، زیراچه بسا طاعت وعبادت بدون دعا ودرخواست صورت گیرد، ولی دعا ودرخواست بدون طاعت وعبادت امکان‌پذیر نخواهد بود، زیرادعاهمیشه توأم بااعتراف زبانی وعقلی به‌ذلت ونقص ودرماندگی وزبونی‌است، واعتراف به‌اینکه هیچگونه گشایشی جز ازجانب سید وسرور دعاکننده صورت نبندد، و هیچ‌خیری جزازسوی‌او به‌طرفش سرازیرنگردد، واین‌را بازبان ودل معترف است. بنابراین با زبان خود به انواع تضرع گویا ، ودستهای او به انحاء مختلف(۱) به‌سوی‌آسمان به‌جهت دعا درحرکت است.

ولذا ورد عن النّبی صلّی الله علیه وآله وسلّم: لَیْسَ شَیْءٌ أکْرَمَ عَلَی اللهِ مِنَ الدُّعاءِ[۲]. فان الداعی اذا دعاه وعرض علیه فقره و فاقته فالکرم یقتضی أن لایرده، ویجیبه الی ماسأله. فما من شیء أکرم علیه من تقرب العبد الیه بالدعاء والخشوع والخضوع و الاستکانة الیه تعالی.

و به‌همین‌دلیل از پیامبر صلی الله علیه وآله روایت شده که: «درنزد خداوند چیزی ازدعا گرامی‌تر نیست». زیرا وقتی دعا کننده خدارا می‌خواند وفقر و فاقت خویش‌را براو عرضه می‌دارد، کرم خداوندی اقتضا می‌کند که اورا نراند وخواسته‌اش‌را برآورده سازد. بنابراین نزد خداوند چیزی گرامی‌تر از این نیست که بنده با دعا و اظهار خضوع و خشوع و شکستگی به حضرت او نزدیکی جوید.

وفی النبوی صلّی الله علیه وآله وسلّم: إنَّ اللهَ یَسْتَحْیی مِنَ الْعَبْدِ أنْ یَرْفَعَ [إلَیْهِ] یَدَیْهِ فَیَرُدَّهُما خائِبَتَیْنِ[۳].

وروی عن الصادق علیه السلام أنه قال: هٰکَذَا الرَّغْبَةُ ـ وَ أبْرَزَ باطِنَ راحَتِهِ إلَی السَّماءِ ـ و هٰکَذَا الرَّهْبَةُ ـ وَ جَعَلَ ظاهِرَ کَفِّهِ إلَی السَّماءِ ـ وَ هٰکَذَا التَّضَرُّعُ

۱ــ مراد ازانحاء مختلف حرکت دست دردعاء، درچند سطربعد خواهد آمد.

۲ــ «دعوات راوندی» فصل ۱، ص ۲۰ . «جامع‌الصغیر» ج ۲، ص ۱۳۶.

۳ــ «بحارالانوار» ج۹۳، ص ۳۶۵ . «سنن‌ابن‌ماجه» ج۲، ص۱۲۷۱، کتاب‌الدعاء.

- وَ حَرَّكَ أصابِعَهُ يَميناً وَ شِمالاً - وَ هٰكَذَا التَّبَتُّلُ - وَرَفَعَ أصابِعَهُ مَرَّةً وَ وَضَعَها أُخْرىٰ - وَهٰكَذَا الْاِبْتِهالُ - وَ مَدَّ يَدَيْهِ تِلْقاءَ وَجْهِهِ إِلَى الْقِبْلَةِ - وَ كانَ لاٰ يَبْتَهِلُ حَتّٰى يُذْرِيَ دُمُوعَهُ وَيَشْخَصَ بَصَرُهُ[1].

ودرحدیث نبوی صلی الله علیه و آله است که: «خداوند شرم دارد از اینکه بنده‌ای دست نیاز به‌سوی او بردارد، واورا تهیدست باز گرداند».

وازامام صادق علیه‌السلام روایت شده که آنحضرت کف دست مبارك به سوی آسمان بداشتند وفرمودند: **رغبت** اینچنین است. و پشت دست مبارك به‌سوی آسمان بداشتند وفرمودند: **رهبت** اینگونه است. و انگشتان مبارك به‌طرف راست وچپ حرکت دادند وفرمودند **تضرع** به‌این صورت است. وانگشتان مبارك را به‌طرف بالا وپائین حرکت دادند وفرمودند: **تبتل** این چنین است. ودودست مبارك درمقابل صورت رو بروی قبله دراز کردند وفرمودند: **ابتهال** این‌چنین است. وآنحضرت چنین بود که ابتهال نمی‌نمود جز اینکه اشك مبارك بر گونه فرو می‌ریخت. ودیدگان شریف (به‌کف دست خود) می‌دوخت.

وهل اخلاص العبادة الا هذه‌الاحوال؟! فكان الدعاء من أشرف العبادات، وبحسب العبادة يتمّ الشرف الانسانی، ويخلص الغرض الالهی كما قال‌الله عزوجل: «وَما خَلَقْتُ الْجِنَّ وَ الْاِنْسَ إلاّٰ لِيَعْبُدُونِ[2]». نعم، الالحاح فی‌الإجابة لايحسن.

وآیا اخلاص درعبادت جز اینگونه احوال است؟! بنابراین دعا ازشریفترین عبادات است، وبه‌حسب عبادت شرف انسانی کامل، وغرض ومقصود الهی حاصل می‌شود چنانکه خدای عزوجل فرموده: «وجن وانس‌را نیافریدم جز بدین منظور که مرا بپرستند». بله، پافشاری واصرار درطلب اجابت خوب وپسندیده نیست.

ای اخی دست از دعاکردن مدار — با اجابت یا رد اویت چه کار

* * *

حافظ وظیفهٔ تودعاکردنست وبس — دربند آن مباش که نشنید یاشنید

۱- «اصول کافی» ج ۲، ص ۴۸۰ باانذکی تفاوت دربعضی ازالفاظ.

۲- ذاریات، ۵۶.

تنبیه :

ذکر صاحب «أطواق الذهب»[1] فی الحث علی الإسرار فی الدعاء وترک الإعلان فی الاوراد والاذکار کلاماً بهذه العبارة: «أشرف الانفاس أحرّها، و أفضل الاذکار أسرّها. ترک الذکر یشبه الکبریاء، واعلانه یوجب الریاء، واخفاؤه سنّة زکریّا، فاذا دعوت فعمَّ، ولاتجهر فانّک لاتنادی الصّم، انّه لایسمع بالغضروف، ولایحتاج منك بالاصوات والحروف. یا رافع الید بالدعاء، ویا داعی الحق بالنّداء انّه لایسمع بالصّماخ، فاقصر من الصراخ. أتنادی باعداً أم توقظ راقداً؟ تعالی الله لاتأخذه سنة، ولاتغلطه الألسنة، فماهذه الشّهقة والنّداء! وماهذه الصّیحة الشّنعاء! أمن الضرب تتألّم؟ أومن الرب تتظلّم؟ أومع أکفائك تتکلّم؟ أتحسبه قسّاماً نسی قسمك؟أم رازقاً جهل اسمك؟ أنام من خلق الانام؟ معاشر الضّعفة! تظنّون أن لاتأکلوا أقواتکم دون أن ترفعوا أصواتکم؟ لَا تَدْعُوا الْیَوْمَ ثُبُوراً[2]. و «ظَنَنْتُمْ ظَنَّ السَّوْءِ وَ کُنْتُمْ قَوْماً بُوراً[3]» ان لسان الحال أفصح، ورواق الرحمة أبسط و أفسح، فسبّح تسبیح الحیتان فی النّهر، «وَاذْکُرْ رَبَّكَ تَضَرُّعاً وَ خُفْیَةً دُونَ الْجَهْرِ[4]».

صاحب کتاب «أطواق الذهب» در تأکید نسبت به اینکه دعا را درسر وپنهان باید نمود، ودر ترك آشکار ساختن اوراد واذکار سخنی دارد به این مضمون: شریفترین نفسها سوزناکترین آنهاست، وبرترین ذکرها مخفی ترین آنها. ترك ذکر گفتن به لاف کبریایی زدن شبیه است، وآشکار گفتن آن به ریاء و خودنمایی، وپنهان داشتن آن سنت زکریاست. پس چون دعا کنی پنهانش بدار، وصدا بلند مکن که شخص کری را صدا نمی‌زنی. او با گوش غضروفی نمی‌شنود وبه صدا وحروف از سوی تو نیازمند نیست. ای که دست به دعا برداشته‌ای، وای که حضرت حق را بافریاد می‌خوانی! شنوایی او باصماخ گوش نیست پس ازفریادت بکاه. مگر دوری را صدا می‌زنی؟ یا خفته‌ای را بیدار می‌کنی؟ خداوند ازاین نسبتها برتراست، اوراچرت نگیرد، وزبانهای مختلف گیجش نکند، پس این عرعروفریاد چیست! واین چه نهیب دلخراشی

١ـ أطباق الذهب ـ ظ ٢ـ إقتباس از آیهٔ ۱۴، سورهٔ فرقان.
٣ـ فتح آیهٔ ۱۲. ۴ـ اقتباس از آیهٔ ۵۵ و ۲۰۵ سورهٔ: اعراف.

است! مگر از کتك می نالی؟ یا از رب خود شکایت می کنی؟ یا با همسانان خود سخن می گویی؟ آیا او را قسمتگری پنداشته‌ای که سهم تو را فراموش کرده؟ یا روزی دهنده‌ای که نامت را به‌فراموشی سپرده؟ مگر به‌خواب رفته آنکس که آدمیان را آفریده؟ ای ضعیفان! می پندارید که تا صدا بلند نکنید خود را کتان نمی‌رسد؟ «امروز صدا به‌واویلا برندارید» « وشما گمان زشتی بردید و گروهی هلاك یافته هستید». زبان حال شیواتر، وفضای رحمت الهی بسیار پهناور و گسترده است، پس چون ماهیان دررودخانه تسبیح گوی، « و پروردگارت را باتضرع و پنهانی یاد کن بدون آنکه آشکارسازی».

و اما اوقات الدعاء: فبعدالصلاة. وفی کتاب «الشّهاب» عن النّبی صلّی الله علیه وآله وسلّم: إنّ الدُّعاءَ بَیْنَ الْأذانِ وَالْاِقامَةِ لا یُرَدُّ [۱]. فظهر أن اول الصّلاة و آخر الصّلاة وقت استجابة الدعاء.

واما اوقات دعا: بعد از نماز است. ودر کتاب «شهاب» از پیامبر صلی الله علیه وآله نقل است که: «دعا درمیان اذان واقامه رد نمی‌شود.» واز اینجا آشکار می‌شود که اول وآخر نماز، وقت استجابت دعا است.

هدایة: [رد شبهۀ منکرین دعا]

فان قلت: امّا أن یکون المطلوب بالدعاء معلوم الوقوع لله أو معلوم اللاّوقوع. وعلى التقدیرین لافائدة فی الدعاء، لأن ما علم الله وقوعه وجب، وما علم عدمه فامتنع.

فیقال: فی الجواب عن هذا الوهم: ان کل کائن وفاسد فموقوف فی کونه و فساده على شرایط توجد وأسباب تعدّ، فالوجود لاحدهما لایمکن بدونها، کما تحقق ذلك فی محلّه. واذا جاز ذلك فلعلّ الدعاء من شرایط مایطلب به، وهما وان کانا معلومی الوقوع لله وهو سببهما وعلّتهما الاولى الاّ أنّه هو الّذی ربط أحدهما بالاخر فجعل سبب وجود ذلك الشیء الدعاء کما جعل سبب صحّة المریض شرب

۱ـ « دعوات راوندی» فصل ۲، ص ۳۶. «شهاب الاخبار» ص ۴۴.

الدواء وما لم يشرب الدواء، لم يصحّ.

اگر گویی: آنچه توسط دعا ازخداوند طلب می‌شود ازدوحال خارج نیست: یا درعلم خداوند گذشته است که واقـع شـود یا درعلم او گذشته‌است که واقـع نشـود. ودرهردوحال سودی دردعا نهفته نیست، زیرا آنچه نزد خداوند معلوم الوقوع است حتماً خواهد شد، وآنچه عدم وقـوعش معلوم است امکان ندارد وقوع یابد. درپاسخ ازاین توهم غلط گفته می‌شود: آنچه ازکـون وفساد دراین عـالم واقع مـی‌شود درعمل متـوقف برشرائط و اسبابی است که باید فـراهم و آمـاده شود. بنابراین وجـود هریك از کائن وفاسد بدون شرائط واسباب امکان پذیرنیست ـ چنانکه در جای خود ثابت شده ـ وحال که مطلب اینطور است ممکن‌است دعایکی‌ازشرایط‌چیز مورد درخواست باشد، وآن شیء خواسته‌شده واسباب وشرایط‌آن، هرچند هردو نزد خداوند معلوم‌الوقوع‌اند وخداوند سبب وعلت اولی‌آنهاست، الا اینکه همان خداست که یکی ازاین دورا به دیگری وابسته ساخته است، و دعارا‌سبب تحقق وجـودآن مطلوب قـرارداده است، چنانکه سبب بهبودی بیماررا استعمال دارو قرارداده، وتا بیمار دارو ننوشد سلامتی نیابد.

و أما سبب اجـابته : فقال‌العلماء: توافی‌الاسباب، وهوأن یتوافی سبب دعاء رجل مثلاً فیما یدعو فیه، وسایرأسباب وجـود ذلك الشّیء معاً عـن الباری تعالی للحکمة الالهیّة علـی ماقدّر وقضی. ثم ان‌الدعاء واجب وتوقّـع الاجـابة واقـع، فان‌انبعاثنا‌للدعاء سبب‌من هناك، ویصیردعاؤناسبباً للاجابة. و موافاة‌الدعاء لحدوث الامر‌المدعوّ لأجله هما معلولان لعلّة واحدة، وقد یکـون أحدهما بواسطة‌الاخر. وقد یتوهّم أن‌السّماویّات تنفعل عن‌الارضیة، وذلك أناندعو فیستجاب لنا، وذلك باطل لأنّ‌المعلول لایفعل فی‌علته‌البتّة.

واذا لم یستجب‌الدعاء للداعی وان‌کان یری أن الغایة‌الّتی یدعـو لاجلها نافعة، فالسّبب فی‌عدم‌الاجابة أن‌الغایة النّافعة ربّما لاتکون نافعة بحسب مـراده بل بحسب نظام الکل، فلذلك تتأخّر اجابة دعائه، أولایستجاب له. وبالجملة یکون

عدم الاجابة لفوات شرط من شروط ذلك المطلوب حال الدعاء.

اما سبب اجابت دعا: علما گفته‌اند که آن فراهم شدن اسباب وعلل آنست، و آن اینکه دعا که خود یکی از اسباب است درمورد درخواست مردی مثلا که دعا می کند و نیز سایر اسباب تحقق ووجود این شیء مجموعاً و با هم طبق حکمت الهی مناسب قضا وقدر خداوند از جانب او باید فراهم گردد. اینجاست که دعا واجب است وانتظار اجابت نیز واقع است، زیرا انگیزش ما به دعا کردن خود یکی از آن اسباب است. ودعای ما که یك سبب اجابت است وقرین شدن دعا باحدوث چیزی که برای آن دعا شده، هردو معلول یك علت اند، و گاهی یکی از این دو سبب به‌واسطهٔ دیگری پیدا می‌شود. و گاه چنین توهم شود که سماویات از ارضیات تأثر می پذیرند، و آن اینست که وقتی ما دعا می کنیم مستجاب می‌شود... ولی این مطلب درست نیست زیرا بدون شك معلول درعلت خود مؤثر نمی افتد.

و هر گاه دعای دعاگو مستجاب نشد، هرچند به نظر خود او هدفی که از این دعا منظور داشته دارای منفعت بوده است، علت عدم اجابت این بوده که آن غایت وهدف نافع چه بسا درواقع به‌حسب مراد او بلکه به حسب نظام کلی آفرینش نافع نباشد، و به همین دلیل اجابت دعا تأخیر می‌افتد یا اینکه اصلا دعا مستجاب نمی‌شود. و کوتاه سخن اینکه: عدم اجابت دعا به جهت عدم‌ونبود یکی از شروط آن مطلوب، در وقت دعا کردن می باشد.

و اعلم أيضاً : ان النّفوس الزكيّة عندالدعاء قد يفيض عليها من الاول قوة تصير بها مؤثّرة في العناصر ، فتطاوعها متصرفة على ارادتها، فيكون ذلك اجابة للدعاء، فان العناصر موضوعة لفعل النفس فيها . واعتبار ذلك في أبداننا فانّا ربّما تخيّلنا شيئاً فتغيّر أبداننا بحسب مايقتضيه أحوال نفوسنا وتخيّلاتها. وقديمكن أن تؤثّر النّفس في غير بدنها كما تؤثّر في بدنها، وقد تؤثّر في نفس غيرها. و قد يستجيب الله لتلك النّفس اذا دعت فيما تدعوفيه اذا كانت الغاية الّتي تطلبها بالدعاء نافعة بحسب نظام الكل[1] هذا؛

۱ــ «بحار» ج ۹۳، ص ۳۶۱، به‌نقل ازابن سینا با اندکی تصرف در عبارت.

و اعلم آن الملائکة أصناف: ملائکة أرضیة موکّلة بتدبیر الحیوانات و النّباتات وأسبابها ، وهی مستمدّة من الملائکة السّماویّة؛ وهم یستمدّون من حملة العرش ؛ وأفضلهم اسرافیل . والافضل من الملائکة الانبیاء ثم العلماء اذ بهم صلاح الدین، ثم السّلاطین بالعدل اذ بهم صلاح الدنیا ، ومن عدا هؤلاء رعاع .

ونیز بدان که: نفوس زکیه وپاك دروقت دعا گاهی از اول[1] نیرویی برآنها افاضه می‌شود که می‌توانند بدان وسیله درعناصر تصرف کنند و تأثیر بگذارند، وآن عناصر طبق ارادهٔ آن نفوس از آنها فرمان می‌برند؛ واین خود، اجابت دعاست زیرا عناصر به گونه‌ای نهاده‌شده‌اند که نفس بتواند درآنها تصرف کند. واین مطلب دربدن خود ما قابل تجربه وآزمایش است . زیرا چه بسا ما خیال چیزی‌را درذهن‌خود می‌آوریم ودرآن هنگام مناسب احوال وتخیلات نفس ما تغییراتی دربدن ما پیدا می‌شود.. و ممکن است گاهی نفس درغیر بدن خود (یعنی درسایر چیزها) اثر کند همانطورکه دربدن خود اثر می‌کند، وگاهی ازاین بالاتر درنفس غیر خود نیز مؤثر واقع می‌شود . و خداوند دعای چنین نفسی‌را درمورد خواسته‌هایش مستجاب می‌کند اگر هدفی‌را که ازدعا منظور داشته به‌حسب نظام کل نافع باشد.

وبدان‌که: فرشتگان چند دسته‌اند: فرشتگان زمینی که مأمور تدبیرحیوانات ونباتات وفراهم‌آوردن اسباب آنهایند، واین فرشتگان ازفرشتگان آسمانی کمك می‌گیرند، وآنها نیز ازحاملان عرش. و بالاترین آنان اسرافیل است وازفرشتگان برتر، پیامبرانند وپس ازپیامبران، علماء زیرا صلاح دین به آنهاست، وپس ازعلما، سلاطین وفرمانروایان حکومتی عادل زیرا صلاح دنیا به‌آنهاست. وافراد دیگری که ازاین‌سه دسته بیرونند اراذل واوباش‌اند.

۱ـ ظاهراً مراد، ذات‌باری‌تعالی یاعقل اول است.

فصل [۲]

[درلزوم ذکر حدیث مشایخ]

ای عزیز! چون دانستی که مقصود، معرفت حضرت حق ـ جل‌وعلا ـ است پس آگاه باش که نقض عهد مولا ننمایی، چه با این ضعیف عهد وپیمان بستی در حضور جناب باری تعالی وملأ اعلی وشهود سایر انبیا وأئمّهٔ هدی علیهم‌السلام، ودر بهترین بقاع ارض وسما که حرم‌حضرت حق جل‌وعلا باشد که دستورالعملی برای شما بنویسم که رفتار وسلوك شما از آن قرار باشد، وبه‌حول وقوهٔ الهی مخالفت ننمایی. این ضعیف نیزنظر به قول رسول‌خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم که فرموده است: مَنْ سُئِلَ عَنْ عِلْمٍ فَكَتَمَ أُلْجِمَ يَوْمَ الْقِيامَةِ بِلِجامٍ مِنَ النّارِ [۱و۲] قبول نمود. پس ای‌عزیز! باهوش باش زنهار که خلاف ورزی که داخل درمصداق آیهٔ کریمهٔ: اَلَّذينَ يَنْقُضُونَ عَهْدَ اللهِ [۳] می گردی.

پیران سخن به تجربه گویند، گفتمت هان ای‌پسر که پیر شوی پند گوش کن

العیاذ بالله من‌المخالفة بعدالموافقة. ای عزیز! اولاً تو را وصیّت می کنم به

۱ــ «بحارالانوار» ج۲، ص ۶۸و۷۸ با اندکی اختلاف.

۲ــ هرکس از علمی پرسش شود و کتمان نماید، روز قیامت لگامی ازآتش بر دهان وی زده شود. «اثناعشریه» ص ۱۱، «سنن ابن‌ماجه» ج ۱، ص ۹۷.

۳ــ بقره، ۲۷: «آنانکه پیمان خدارا می‌شکنند...».

آنچیزی که شیخ طریقت شیخ ابوسعید ابوالخیر فرموده است که: این کس باید هر روزه بقدر یك سی‌پاره از حدیث مشایخ بگوید و بشنود که: مَنْ أَحَبَّ شَيْئاً أَكْثَرَ ذِكْرَهُ[1].

آنرا که دل از عشق پُرآتش باشد هرقصّه که گوید همه دلکش باشد
تو قصّهٔ عاشقان همی کم شنوی بشنو بشنو که قصّه‌شان خوش باشد

وعن الصادق عليه السلام: عَزَّ السَّلامَةُ حَتّى لَقَدْ خَفِيَ مَطْلَبُها، فَإِنْ لَمْ تَكُنْ في شَيْءٍ فَتُوشكُ أَنْ تَكُونَ فِي التَّخَلّي، وَ إِنْ طُلِبَتْ فِي التَّخَلّي فَلَمْ تُوجَدْ فَتُوشَكُ أَنْ تَكُونَ في كَلامِ السَّلَفِ الصّالِحِ[2].

سلامت آنقدر نایاب است که راه بدست‌آوردنش پنهان است، پس اگر در چیزی نباشد ممکن‌است درتخلی وکناره گیری باشد، واگردرتخلی جسته‌شد و بدست نیامد ممکن است درسخن پیشینیان صالح باشد.

قیل لبعض العارفین: أی شیء أضوأ من الشّمس؟ فقال: المعرفة. قیل: و أی شیء أنفع من الماء؟ فقال: کلام أهل المعرفة. فبعض القلوب أشد ضوءاً من النّهار، وبعضها أشد ظلمة من اللّیل، و کلام أهل المعرفة کنز من کنوز الهدایة معادنه قلوب العارفین.

به یکی‌ازعارفان گفتند: ازخورشید روشنترچیست؟ گفت: «معرفت وشناخت». گفتند: ازآب سودمندتر چیست؟ گفت: «سخن اهل معرفت». پس پاره‌ای دلها ازروز روشنتر است، وپاره‌ای ازشب تیره‌تر. و سخن اهل معرفت گنجی از گنجهای هدایت است که معادن آن دلهای عارفان است.

شیخ جنیدرا پرسیدند که: مریدان‌را از کلمات مشایخ و حکایات ایشان چه فایده؟ گفت: تقویت دل وثبات قدم برمجاهده وتجدید عهد طلب می کند. گفتند: این را مؤکّدی از قرآن داری؟ گفت: بلی، قال سبحانه: وَ كُلّاً نَقُصُّ عَلَيْكَ مِنْ

۱ـ هرکس چیزی‌را دوست بدارد ازآن بسیار یاد کند. (جامع الصغیر۲/ ۱۶۱).

۲ـ «تحصین» ابن فهد حلی، ص۱۴ با اختصار.

أَنْبٰاءِ الرُّسُلِ ما نُثَبِّتُ بِهِ فُؤٰادَكَ[1]. فكلمات المشايخ جند من جنودالله فی أرضه، ومقامات الرواسخ شهد من شهودالله، وأسرار المشايخ درر، وقلوب العارفين أصدافها، وعند ذكر الصالحين تنزل الرحمة.

پس سخن مشایخ و بزرگان لشکری از لشکرهای خدا در زمین است. ومقامات راسخان شهدی از شهدهای الهی است. واسرار مشایخ گهرهایی است که قلوب عارفان صدف آنهاست. و به هنگام یاد صالحان رحمت نازل می‌شود.

وشیخ شرف الدین گفته است: «مردان درقبور، وحقایق درسطور».

قيل: لبعض العارفين: مالك اذا تكلّمت بكى كل من يسمع كلامك و ليس كذلك غيرك؟ قال: ليست النّائحة الثّكلى كالمستأجرة.

به یکی ازعارفان گفتند: چرا هرگاه شما سخن می گوئی هرکس سخن شمارا می‌شنود به گریه می آید ولی دیگران چنین نیستند؟ گفت: زن نوحه گری که خود فرزند ازدست داده مثل نوحه گر حرفه‌ای نیست.

درعزایی گربود صد نوحه گر — آه صاحب درد را باشد اثر

سخن کز دل آید بر دل آید. اذاخرج الكلام من القلب وقع فی القلب، واذا خرج من اللّسان لم يتجاوز الآذان.

چون سخن ازدل برآید لاجرم بردل نشیند، وچو اززبان برآید از گوشها فراتر نرود.

وفی الحديث القدسی: يَا ابْنَ مَرْيَمَ! عِظْ نَفْسَكَ أَوَّلاً، فَإِنِ اتَّعَظْتَ فَعِظِ النّاسَ وَ إِلاّ فَاسْتَحِ مِنّی[2].

درحدیث قدسی آمده: ای پسرمریم! نخست خودت‌را پند ده، پس اگر پند پذیرشدی دیگران‌را پند ده، و الا ازمن شرم کن.

وعن أمير المؤمنين عليه السلام: وَاللهِ ماأَمَرْتُكُمْ بِطاعَةٍ إِلاّ وَقَدِائْتَمَرْتُ بِها، وَ

۱ــ هود، ۱۲۰: «وهمهٔ این داستانها ازاخبار پیامبرانرا برای تو بازگو می کنیم آنچه‌راکه دل تورا بدان‌وسیله محکم واستوار سازیم».

۲ــ«محجة البیضاء» ج ۱، ص ۱۳۳.

لاَنهَيْتُكُمْ عَنْ مَعْصِيَةٍ إلاَّوَ قَدِ انْتَهَيْتُ عَنْها[1].

وازاميرالمؤمنين عليه‌السلام روايت است که: به‌خدا سوگند شمارا به‌طاعتی فرمان ندادم جزاینکه خودم آن فرمان بردم، واز گناهی بازتان نداشتم جز اینکه خودم ازآن باز ایستادم.

إبْدَأْ بِنَفْسِكَ فَانْهَها عَنْ غَيِّها — فَإذا انْتَهَتْ عَنْهُ فَأَنْتَ حَكيمٌ

فَهُناكَ يُسْمَعُ ما تَقُولُ وَ يُقْتَدٰى — بِالْفِعْلِ مِنْكَ وَ يُقْبَلُ التَّعْليمُ

لاٰ تَنْهَ عَنْ خُلْقٍ وَ تَأْتي مِثْلَهُ — عارٌ عَلَيْكَ إذا فَعَلْتَ عَظيمٌ[2].

از خودت شروع کن وخودرا ازگمراهی بازدار، وهرگاه ازآن دست کشیدی البته مرد حکیمی هستی.

واینجاست که سخن تورا می‌شنوند واز عملت پیروی می کنند و آموزش تورا می پذیرند.

هرگز ازکاری که خودت انجام می‌دهی دیگران‌را نهی مکن، که اگرچنین کنی ننگ بزرگی برتوخواهد بود.

۱ـ نظیرآن در «نهج‌البلاغه» خطبهٔ ۱۷۳.

۲ـ این ابیات ازابوالاسود دئلی‌است، به‌آداب‌النفس» ج ۲، ص ۵۲ مراجعه شود.

فصل [۳]

[در تحصیل دوستان ایمانی]

ای عزیز ! ثانیاً ترا وصیّت می کنم به تحصیل برادران حق‌شناس، که گفته‌اند: لقاءالخلیل شفاءالعلیل .

دیدار دوست شفای دردمند است.

وقال صلی الله علیه وآله وسلم : اَلتَّوَدُّدُ [إلَی النّاسِ] نِصْفُ الْعَقْلِ[1] .

دوستی نمودن [بامردم] نیمی ازخرد است.

وعنه صلی الله علیه وآله وسلم : رَأسُ الْعَقْلِ بَعْدَ الْإیمانِ بِاللهِ التَّوَدُّدُ اِلَی النّاسِ[2] .

رأس خرد پس از ایمان به‌خداوند، دوستی نمودن با مردم است.

وقیل: لقاء الاخوان روح الجنان.

و گفته‌اند : دیدار برادران نسیم بهشتی (یاروح‌قلب) است.

وقیل: لا یباع الصـّدیق الألوف بالأُلوف .

و گفته‌اند: دوست با الفت‌را به هزاران نفروشند.

اذا کاتبت الصـّدیق فلیکن المداد من سویداء الفؤاد .

چون به دوست نامه می‌نگاری، مرکبش باید ازسویداء دل باشد.

و قال الصادق علیه السلام : وَاطْلُبْ مُؤاخاةَ الْأَتْقِیاءِ وَلَوْ فی ظُلُماتِ الْأَرْضِ وَ إنْ أفْنَیْتَ عُمْرَکَ فی طَلَبِهِمْ ، فَإنَّ اللهَ عَزَّ وَجَلَّ لَمْ یَخْلُقْ عَلی وَجْهِ الْأَرْضِ

۱- «اصول کافی» ج ۲، ص ۶۴۳. «نهج البلاغة» حکمت ۱۴۲.

۲- «عوالی اللئالی» ج ۱، ص ۲۹۱.

أَفْضَلَ مِنْهُمْ بَعْدَ النَّبِيِّينَ -صَلَواتُ اللهِ عَلَيْهِمْ- وَ الْأَوْلِياءِ ،وَما أَنْعَمَ اللهُ عَلى عَبْدٍ بِمِثْلِ ما أَنْعَمَ بِهِ مِنَ التَّوْفيقِ لِصُحْبَتِهِمْ[۱].

امام صادق علیه‌السلام فرمود: ودوستی پرهیزکاران را جویا شو هرچند در ظلمات زمین باشد، وهرچند عمر خویش درجستجوی آنان بسربری، که خدای عزوجل بردوی زمین پس از پیامبران علیهم‌السلام واولیاء برتر از آنان نیافریده است. وخداوند نعمتی‌را بربنده مثل نعمت توفیق همنشینی با آنان ارزانی نداشته است.

طالبا اندرطلب زن هردو دست — کاین طلب درراه ، نیکو رهبر است
کاین طلب دررہ مبارك جنبشی است — کاین طلب درراه حق مانع کشی‌است
هرکه را بینی طلبکار ای پسر — یار او شو پیش او انداز سر
نار خندان باغ را خندان کند — صحبت نیکانت از نیکان کند
همنشینی مقبلان چون کیمیاست — چون نظرشان کیمیایی خود کجاست
گر تو سنگ صخره ور مرمر بُوی — چون به صاحب دل رسی گوهرشوی

پس معلوم شدکه صحبت‌را تأثیرعظیمی است ولهذا بزرگان گفته‌اند :

عن المرء لاتسأل واسل عن قرینه — وکل مقارن بالمقارن یهتدی
وقارن اذا قارنت حرّاً فانّما — یزین ویزری بالفتی قرناؤه
اذا کنت فی قوم فقارن سراتهم — فانّك منظور الی من تقارن
ولاتك ذاوجهین تبدی بشاشة — وفی‌الصدرضبٌّ صادق الحقدکامن

* * *

و اذا صاحبت فاصحب ماجداً — ذا عفاف و حیاء و کرم
قوله للشیء :لا،ان قلت : لا — و اذا قلت: نعم ، قال : نعم

هیچ گاه ازخود کسی مپرس وهمیشه ازرفیقش بپرس ، که به‌خوی هرکسی ازخوی همنشین‌او راه یابند.
وهرگاه خواستی باکسی‌همنشین‌شوی باشخص آزاده‌ای همنشین شو، که زیبایی وزشتی هرکسی بدست اقران اوست.

۱ـ «مصباح الشریعة» ص ۳۰۸، باب ۵۵.

هر گاه میان قومی بودی با شرافتمدان آنان قرین شو، که به تو بنگرند که با چه کس همنشینی.
ودورو مباش آنطور که درظاهر خوشرویی نشان دهی، ودرسینه‌ات افعی کینه‌توز کمین کرده باشد.
وچون با کسی مصاحبت کنی پس با شرافتمند وبزرگ منشی مصاحبت ورز که پاکدامن وشرمگین وگرامی باشد.
که‌هرگاه نظرتومنفی باشد نظراونیزمنفی بوده، وچون نظرتو مثبت بود نظر اونیز مثبت باشد.

قال آخر:

ولاتصحب أخا الجهل وایّاك وایّاه فکم‌من جاهل أردی‌حکیماًحین آخاه
یقاس‌المرء بالمرء اذاما المرء ماشاه وللقلب علی‌القلب دلیل حین یلقاه

ودیگری گفته: باجاهل هرگز مصاحبت مکن وبه‌شدت ازوی بپرهیز، چه بسا جاهلی که درحین برادری حکیمی‌را خوار ساخته است.
هرگاه کسی باکسی مماشات ورفت‌وآمدکند اورا با همان‌کس مقایسه‌کنند، وهردلی به دل دیگر راه برد هرگاه باهم ملاقات‌نمایند.

واگرخداوند سبحانه به کسی سعادتی خواسته باشد وی‌را این رشد و خردمندی می‌دهد که خودرا ازمصاحبانی که طریقهٔ غیرپسندیده دارند نگاه می‌دارد ورغبت به صحبت اهل صلاح وتقوی ومتوجّهان به درگاه خدا می کند. واگر به کسی بدبختی خواهد وی‌را با نفس امّاره وشیطان می گذارد که وسوسه و ترغیب او به‌صحبت جوانان اهل طبع ومردانی که خداوند سبحانه طریقهٔ ایشان‌را دشمن می‌دارد می کند تا بوی ایشان بگیرد ومزاج فطرتش منحرف شود و از استنشاق روایح الطاف الهی محروم افتد، وذلك هو الخسران المبین والحرمان العظیم.

وأمّا صحبة أهل المعرفة فنعم الرفیق الشّفیق، لأن مثل نفس‌العارف کمثل البیت، ومثل قلبه مثل القندیل، دهنه من‌الیقین، ومـاؤه من الصدق، وفتیلته مـن

الاخلاص، وزجاجته من الرضا، وعلايقه من العقل. فالخوف نار فی نور، والرجاءنور فی نار، والمعرفة نور علی نور والمحبّة نور من نور، والشوق نورفی نور، والقنديل معلّق بباب الكوّة، فاذا فتح العارف فاه بالحكمة الّتی فی قلبه هاج من كوّة فمه نور من الانوار الّتی فی قلبه، فيقع ضياؤه علی قلوب أهل النّور حتی يتعلّق النّور بالنّور. وكان يحيی بن معاذ يتكلّم ذات يوم فصاح رجل فی مجلسه ومزق ثوبه، فقيل له: ما تقول فی حال هذا الرجل؟ فقال: كلام أهل المعرفة كلّما نبع من عين سرّ الوحدانيّة و فرغ علی قلب محترق بنيران الشوق والمحبّة تلاشت عن صاحبها صفات الانسانيّة.

واما همنشينی اهل معرفت چه خوب دوست شفيق ومهربانی است، كه داستان نفس عارف داستان اطاقی است وحكايت قلبش حكايت قنديل، روغنش از يقيـن، آبش از راستی، فتيله‌اش از اخلاص، شيشه‌اش از رضايتمندی، و آويزهايش ازخرد است. پس ترس آتشی درنور، واميد نوری درآتش، و معرفت نوری برنور، ومحبت نوری ازنور، و شوق نوری درنور است، و قنديل بر سردريچه آويخته است، پس هرگاه عـارف به حكمتی كه دردل دارد لب گشايد نوری ازانواری كه دردلش هست ازدريچۀ دهانش بيرون جهد، پس پرتو آن بردلهای اهل نور بتابد تانور به‌نور تعلق گيرد.

روزی يحيی بن معاذ سخن می گفت: مردی درمجلس وی فـريادی كشيد و پيراهن برتن دريد، به او گفتند: دربارۀ حال اين مـرد چه گويی؟ گفت: سخن اهل معرفت چون ازچشمۀ سرّ وحدانيت بجوشد وبردلی كه بـه آتش شوق و محبت سوخته سرازيـر گردد، صفـات انسانيت از صاحب آن متلاشی شود.

وفی «فردوس العارفين» قال النّبی صلّی الله عليه وآله: كَلامُ الْمُتَّقِينَ بِمَنْزِلَةِ الْوَحْيِ مِنَ السَّماءِ، إذا وُجِدَتْ كَلِمَةٌ عَلی لِسانِ بَعْضِهِمْ فَقيلَ لَـهُ: مَـنْ حَدَّثَكَ بِهٰذِهِ؟ فَيَقُولُ: حَدَّثَنی قَلْبی، عَنْ فِكْری، عَنْ سِرّی، عَنْ رَبّی [۱].

پيامبرصلی الله‌عليه‌وآله فرمود: سخن پرهيزكاران به‌منزلۀ وحی آسمانی است، وقتی كلمه‌ای برزبان يكی ازآنان جاری شود وبه او گويند: چه كسی اين

۱ــ «فردوس العارفين» مخطوط.

را برای تو باز گفته است؟ گوید: قلبم از فکرم از سِرّم از پرورد گارم.

اللّهم ارزقنا صحبة المتّقين و أذناً واعية لفهم كلام العارفين بحق محمّد وآله الطّاهرين.

خداوندا، ما را همنشینی با پرهیزکاران، و گوش شنوا وضبط کننده‌ای برای فهم سخن عارفان روزی کن به‌حق محمد وخاندان پاك او.

ای عزیز ! امر عالم وانتظام امور بنی آدم لاینتظم الا بالتّعاون والتّظافر، و ذلك لایتمّ الّا بالالفة ، و كان أقوى أسباب الالفة هوالمودّة والمؤاخاة بين الخلق ، لاجرم كانت المودّة من المطالب المهمّة للشارع . ولذلك آخیٰ رسول الله صلّی الله علیه وآله وسلّم بين أصحابه ليخلص محبّتهم ومودتهم ويصفو ألفتهم ، ويصدق بينهم التّعاون و التّظافر والاتّحاد فی الدين.

... جز باتعاون وپشتیبانی یکدیگر انتظام نیابد، واین دو نیز جز با الفت صورت نبندد، وقوی ترین اسباب الفت دوستی وبرادری میان خلایق است، ناچار محبت ودوستی ازمطالب بسیار مهم درنظر شارع است، از این‌رو رسول خدا صلی‌الله‌علیه وآله میان اصحاب خود برادری برقرار نمود تا محبت ودوستی والفت آنان بایکدیگر خالص وپایدار بماند وتعاون وپشتیبانی واتحاد دینی میان آنان تحقق پذیرد.

وعن أميرالمؤمنين عليه‌السلام : أعجَزُ النّاسِ مَنْ عَجَزَ عَنِ اكْتِسابِ الإخْوانِ ، وَ أعْجَزُ مِنْهُ مَنْ ضَيَّعَ مَنْ ظَفِرَ بِهِ [مِنْهُمْ] [1].

وازامیرالمؤمنین علیه‌السلام روایت است: زبونترین مردم کسی است که نتواند دوستانی برای خود تحصیل کند ، و زبونتر ازاو کسی است که دوستان تحصیل شده‌را ازدست بدهد.

وحکما گفته‌اند که: بعد ازمحبّت الهی که دروهٔ مقامات واصلان، وغایت مراتب کاملان است محبّت اهل خیراست بایکدیگر که منشأ آن ارتباط روحانی واتّحاد جانی است نه عارضهٔ نفع عاجل ولذت زایل، ولهذا از شایبهٔ مخالفت و

۱ــ «نهج البلاغة» حکمت ۱۲.

منازعت منزّه، وازعروض کَلال ومَلال مبرّاست: اَلْأَخِلّاءُ يَوْمَئِذٍ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ عَدُوٌّ إِلَّا الْمُتَّقِينَ[۱].

ونیز گفته‌اند که: کمال هرچیزی درظهور خاصیّت اوست، وچون انس طبیعی ازخواص انسانی است پس کمال انسان دراظهار این خاصیّت باشد با ابنای نوع خود.

شیخ کمال‌الدین عبدالرزاق کاشی ـ علیه‌الرحمة ـ در«فتوّت‌نامه» فرموده‌است که: طریق مرافقت واخوانیّت به‌حقیقت نیکوترین طریقهاست، چه مصالح دنیا بدان منوط است، وسعادت عقبی بدان مربوط. وازاین جهت فقرا گفته‌اند که: هرکاری‌را یاری باید واین کاررا یاران. وچون تتبّع لذّات کنند هیچ لذتی چون لقای دوستان همدم و یاران ثابت قدم نباشد، وهیچ الم صعبتر ازمفارقت ایشان نباشد. ومطالب عظام، ومقاصد صعب‌المرام به‌موافقت اخوان سهل وآسان گردد، وامورسهل وآسان بی‌یاری اصحاب ومخالطت طلّاب صعب ودشوار شود. وعلوّ شأن وبیان شرف وقدر آنرا این‌حدیث الهی بس‌است: أَوْجَبْتُ مَحَبَّتِي لِلْمُتَحَابِّينَ فِيَّ، وَأَوْجَبْتُ مَحَبَّتِي لِلْمُتَوَاصِلِينَ فِيَّ[۲].

دوستی خودم‌را برای کسانی لازم دانسته‌ام که درراه من به هم محبت می‌ورزند وبایکدیگر رابطه وپیوند دارند.

شیئان لوبکت الدماءَ علیهما | عینای حتّی تؤذِنا بذهاب
لم تبلغ المعشار من حقّیهما | فقد الشّباب وفرقة الاحباب

دوچیز است که اگرچشمانم برآنها خون ببارد تا نور خودرا از دست دهد بازهم به یکدهم حق آنها نائل نیامده است: از دست دادن جوانی وجدایی دوستان.

۱ـ زخرف، ۶۷: دوستان درآنروز (قیامت) با یکدیگر دشمن‌اند مگر پرهیزکاران.

۲ـ «ارشادالقلوب» دیلمی، باب آخر، ضمن حدیث معراج.

وقد فسّر قوله تعالی: لَأُعَذِّبَنَّهُ عَذاباً شَدِيداً [1] على أحدالاقوال بـ«لافرّقن بينه وبين قرينه».

واین آیهٔ شریفه (ازقول حضرت سلیمان علیه‌السلام دربارهٔ هدهد): «هرآینه اورا عذاب دردناکی خواهم نمود» بنابرقولی اینگونه تفسیر شده است: هرآینه میان او ورفیقش جدایی خواهم انداخت.

فراق دوست اگراند کست اندك نیست　　درون دیده اگر نیم موست بسیاراست

وعن النّبی صلّی الله علیه وآله وسلّم: عَلَيْكُمْ بِالصَّدِيقِ، فَإِنَّهُ يَهْدِي إِلَى الْبِرِّ، وَالْبِرُّ يَهْدِي إِلَى الْجَنَّةِ [2].

پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: برشما باد به‌داشتن دوست، زیرا دوست به نیکی رهنما باشد ونیکی به بهشت.

وفی «الاثنا عشريّة» قال صلّی الله علیه وآله وسلّم: مَنْ أَرادَاللهُ بِهِ خَيْراً رَزَقَهُ خَلِيلاً صالِحاً، إِنْ نَسِيَ ذَكَّرَهُ، وَإِنْ ذَكَرَ أَعانَهُ [3].

ورسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: هرکس که خدا بخواهد به او خیری رساند دوستی شایسته نصیبش نمایدکه هرگاه خدارا فراموش‌کند به یادش آورد، وهرگاه خدارا یاد کند، برذکر خدا یاریش دهد.

وقال علی علیه‌السلام: عَلَيْكُمْ بِالْإِخْوانِ فَإِنَّهُمْ عُدَّةٌ فِي الدُّنْيا وَالْآخِرَةِ، أَلَمْ تَسْمَعْ لِقَوْلِ أَهْلِ النّارِ: «فَما لَنا مِنْ شافِعِينَ وَلاصَدِيقٍ حَمِيمٍ [4]».

وعلی علیه‌السلام فرمود: برشما باد به داشتن دوستان، که آنان توشهٔ دنیا و آخرتند، مگرنشنیده‌ای سخن دوزخیان‌را که: «مارا نه شفاعت‌کنندگانی است و نه‌دوست گرم ومهربانی».

وقیل لابن المقنع: صدیقك أحب الیك أم نسبك؟ فقال: احب النّسب

۱ــ نمل، ۲۱.

۲ــ «جامع‌الصغیر» ج ۲، ص ۶۴: علیکم بالصدق...

۳ــ «اثناعشریه» ۳۸

۴ــ «محجة‌البیضاء» ج ۳، ص ۲۸۹. وآیه درسورهٔ شعراء، ۱۰۰-۱۰۱.

كان صديقاً.

به ابن مقنع گفتند: دوستت را بیشتر دوست داری یا خویشت را؟ گفت: خویشم را نیز اگر دوستم باشد دوست خواهم داشت.

وانساب بدنیّه روز قیامت منقطع است که: وَ إذا نُفِخَ فِی الصُّورِ فَلا أنْسابَ بَیْنَهُمْ یَوْمَئِذٍ وَ لا یَتَسائَلُونَ[1].

وچون درصور دمیده شود (وقیامت برپا گردد) نه نسب و خویشی میان آنان برقرار است ونه می‌توانند ازیکدیگر سؤال یا درخواست کنند.

امّا انساب روحانیّه منقطع نیست که: اَلْأخِلّاءُ یَوْمَئِذٍ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ عَدُوٌّ إلاَّ الْمُتَّقِینَ.

وفی «نهج البلاغة»: فَقْدُ الْأحِبَّةِ غُرْبَةٌ[2]، وَالْمَوَدَّةُ قَرابَةٌ مُسْتَفادَةٌ[3].

ازدست دادن دوستان غربت وتنهایی است، ودوستی بادیگران نوعی تحصیل خویشاوندی است.

و فیه: قارِنْ أهْلَ الْخَیْرِ تَکُنْ مِنْهُمْ، وَبایِنْ أهْلَ الشَّرِّ تَبِنْ عَنْهُمْ. رُبَّ بَعِیدٍ أقْرَبُ مِنَ الْقَرِیبِ، وَ قَرِیبٍ أبْعَدُ مِنَ الْبَعِیدِ. وَالْغَرِیبُ مَنْ لَمْ یَکُنْ لَهُ حَبِیبٌ[4].

باخوبان همنشین باش تا ازآنان باشی، وازبدان جدایی گزین تا ازآنان نباشی. بسا غریبه‌ای که از خویشاوند نزدیکتر، وبسا خویشاند نزدیکی که از غریبه دورتراست. وغریب وتنها کسی‌است که اورا دوستی نیست.

وفی «الکافی» و «مجالس» الصدوق عن الصادق علیه السلام: اَلصَّداقَةُ مَحْدُودَةٌ، فَمَنْ لَمْ تَکُنْ فِیهِ تِلْکَ الْحُدُودُ [فَلا تَنْسِبْهُ إلی کَمالِ الصَّداقَةِ، وَمَنْ لَمْ یَکُنْ فِیهِ شَیْءٌ مِنْ تِلْکَ الْحُدُودِ] فَلا تَنْسِبْهُ إلی شَیْءٍ مِنَ الصَّداقَةِ. أوَّلُها: أنْ تَکُونَ سَرِیرَتُهُ وَ عَلانِیَتُهُ واحِدَةً. وَالثّانِیَةُ: أنْ یَرَی زَیْنَکَ زَیْنَهُ وَ شَیْنَکَ شَیْنَهُ. وَالثّالِثَةُ: أنْ لا یُغَیِّرَهُ عَنْکَ مالٌ وَلا وِلایَةٌ. وَالرّابِعَةُ: أنْ لا یَمْنَعَکَ

۱ـ مؤمنون، ۱۰۱.

۲و۳ـ «نهج البلاغة» حکمت ۶۵و۲۱۱.

۴ـ «نهج البلاغة» نامهٔ ۳۱.

شَيْئاً مِمّا يَصِلُ اِلَيْهِ مَقْدِرَتُهُ. وَالْخامِسَةُ : أنْ لاٰ يُسَلِّمَكَ عِنْدَ النّائِباتِ[1].

امام صادق علیه‌السلام فرمود: صداقت ودوستی‌را مرزهایی است، وهرکه این مرزها دراونیست [اورابه‌کمال دوستی‌منسوب مدار، وهرکه بعضی ازاین مرزهادراونیست] اورا به‌چیزی از دوستی‌منسوب‌مدار. اول_آنکه باطن و ظاهرش یکی باشد. دوم_ آنکه سربلندی تورا سربلندی خود وسرافکندگی توراسرافکندگی‌خود بداند. سوم آنکه_ هیچ مال وریاستی‌حالش را نسبت به تو تغییر ندهد. چهارم_ آنکه هرچه‌را که برآن تواناست ازتو دریغ ندارد. پنجم آنکه به هنگام سختی‌ها وناملایمات تورا تنها نگذارد.

وفی «نهج البلاغة» : شَرُّ الْإِخْوانِ مَنْ تُكُلِّفَ لَهُ[2].

بدترین دوستان کسی است‌که تکلف‌آور باشد.

وفیه: اِذا احْتَشَمَ الْمُؤْمِنُ أخاهُ [فَقَدْ] فارَقَهُ[3].

هرگاه مؤمن برادر ودوست خودرا خشمگین (یاشرمسار) کند همانا ازاو جدا شده است.

قال الصادق عليه‌السلام لبعض أصحابه : مَنْ غَضِبَ عَلَيْكَ مِنْ اِخْوانِكَ ثَلاٰثَ مَرّاتٍ فَلَمْ يَقُلْ فيكَ شَرّاً فَاتَّخِذْهُ لِنَفْسِكَ [صَديقاً][4].

امام صادق علیه‌السلام به‌یکی ازیاران خود فرمود: اگریکی ازدوستانت سه بار برتو خشم گرفت ولی سخن بدی دربارهٔ تونگفت ، اورا دوست خود بگیر .

وسلف گفته‌اندکه : هیچ آدمی خالی ازبدی نیست، امّا هرکسی که نیکی او بیش ازبدی‌است ازبدی او اغماض می‌باید نمود.

و عن علی عليه‌السلام: وَاخْتَبِرْ أهْلَكَ وَ وُلْدَكَ فی غَيْبَتِكَ، وَ صَديقَكَ فی مُصيبَتِكَ، وَ ذَا الْقَرابَةِ عِنْدَ فاقَتِكَ، وَ ذَاالتَّوَدُّدِ وَ الْمَلَقِ عِنْدَ عُطْلَتِكَ لِتَعْلَمَ بِذٰلِكَ مَنْزِلَتَكَ مِنْهُمْ[5].

۱_ «کافی» ج ۲، ص۶۳۹.«مجالس»م ۹۵ ، ص ۵۹۷، ولفظ مطابق نقل صدوق است.

۲و۳_ «نهج البلاغة» حکمت ۴۷۹ و ۴۸۰.

۴_ «مجالس» صدوق، م ۹۵، ص ۵۹۸.

۵_

وازعلی علیه‌السلام روایت است که: همسر و فرزندان خودرا به‌هنگام نبودت ودوست خـودرا درمصیبت‌ها، و خـویشان خـودرا به وقت تنگدستی، و کسانی‌را که اظهار دوستی وچاپلوسی می کنند دروقت درماندگی خـود آزمایش نما تا قدر ومنزلت خودرا نزد آنان بدانی.

وعن الباقر عليه‌السلام: وَهَلْ يُدْخِلُ أَحَدُكُمْ يَدَهُ فى كُمّ صاحِبِهِ فَيَأْخُذَ مِنْهُ ما يُريدُ؟ قالُوا: لا، قالَ فَلَسْتُمْ إِخْواناً كَما تَزْعُمُونَ[1].

وامام باقر علیه‌السلام فرمود: آیا یکی ازشما دست درجیب رفیقش می کند تاهرقدر بخواهد بردارد؟ اصحاب گفتند: نه. فـرمود: پس شما آنطور که می‌پندارید باهم برادر نیستید.

وفى «الكافى» عن أبى عبدالله عليه‌السلام: إذا قالَ الرَّجُلُ لأخيهِ الْمُؤْمِنِ: أُفٍّ، خَرَجَ مِنْ وَلايَتِهِ. وَ إذا قالَ: أَنْتَ عَدُوّى، كَفَرَ أَحَدُهُما. وَلا يَقْبَلُ اللهُ مِنْ مُؤْمِنٍ عَمَلاً وَ هُوَ مُضْمِرٌ عَلى أخيهِ الْمُؤْمِنِ سُوءاً[2].

امام صادق علیه‌السلام فرمود: هرگاه مردی به‌برادرمؤمنش سخن تندی بگوید، ازولایت ودوستی او بیرون می‌شود، وهرگاه بگوید: تو دشمن منی، یکی از آندو کافر می‌شوند. وخداوند از مؤمنی که دردل خود نیت بدی نسبت به‌برادر مؤمنش دارد، عملی‌را نمی‌پذیرد.

قال أبوعبدالله عليه‌السلام: إذا وَدِدْتَ أَحَداً فَجَرِّبْهُ حَتّى كَمْ لَهُ مِنْ حُرْمَةِ اللهِ وَ الْحَياءِ مِنْهُ، فَإِنْ كانَ عارِفاً بِحُرْمَةِاللهِ وَالْحَياءِ مِنْهُ فَاصْحَبْهُ وَإِلاّ فَسَرِّحْهُ فَإِنَّكَ لَسْتَ أَكْرَمَ عَلَيْهِ مِنَ اللهِ[3].

وفرمود: هرگاه خواستی با کسی‌دوستی کنی نخست‌اورا آزمایش کن ببین تاچه اندازه حرمت خدارا پاس می‌دارد وازاو شرم می کند، پس اگرحرمت خدا را شناخت وازاو شرم داشت بـا او همنشین شو، والاّ رهایش کن زیـرا تو نزد او ازخداوند گرامی‌تر نیستی.

۱ــ «آداب‌النفس» ج ۱، ص ۸۵ با اندکی اختلاف.

۲ــ «کافی» ج ۲، ص ۳۶۱.

۳ــ

و کفاك أيّها الخليل الروحانى ما رواه فى «روح الاحباب» فى هذا المعنى إنّه لمّا أسر العبّاس بن عبد المطّلب و عقيل بن أبي طالب (رض) فدى العبّاس نفسه وخرج إلى مكّة ، و أمّا عقيل فلم يكن له شيء يفدي به نفسه ، فدفعه رسول الله صلى الله عليه وآله إلى على عليه السلام وقال له: شأنك بأخيك. فأخذ علىّ عليه السلام بيده وعرض عليه الإسلام و دعاه إليه ، فأبى ، فخلّى عن يده وأخذ بشعر رأسه و جاء به إلى السّوق و أجلسه و جرّد السّيف - و كان علىّ عليه السلام يحبّ عقيلاً حبّاً شديداً - فقال له عقيل: يا أخى بحقّ الّذى تحلف به إنّك لقاتلى؟ فقال علىّ عليه السلام: إى والّذى لا إله إلّا هو إن لم تؤمن فقال عقيل: أشهد أن لا إله إلّا الله ، وأشهد أنّ محمّداً رسول الله ، وأنّ هذا الدّين هو دين الإسلام حقّ. فقال له علىّ عليه السلام: دعوتك إلى الإسلام بالتّرغيب و التّرهيب فما أجبت فما بدا لك ؟ قال: تأمّلت فى جدّك فى قتلى لامتناعى عن الإسلام مع فرط محبّتك لى ، فعلمت أنّه لو لم يكن هذا الدّين حقّاً لما قتل مثلك أخا مثلى ، فصار هذا سبب إسلامى. فاعتنقه علىّ عليه السلام فقال: أنت الآن أخى ، لأنّ الاُخوّة اُخوّة الدّين لا اُخوّة النّسب[1].

برادر روحانی من! بس است تو را روایتی که در «روح الاحباب» در این زمینه نقل کرده و آن اینکه: چون عباس بن عبدالمطلب و عقیل بن ابی طالب ـ رضی الله عنهما ـ (در جنگ بدر) اسیر شدند، عباس فدیه داده و به مکه باز گشت، اما عقیل چیزی نداشت که فدیه دهد، رسول خدا صلی الله علیه و آله او را به علی علیه السلام سپرد و فرمود: خودت می دانی با این برادرت . علی علیه السلام دست او را گرفت و اسلام را براو عرضه داشت و او را به سوی اسلام فرا خواند. عقیل از پذیرش اسلام خودداری نمود، حضرت دست او را رها کرد و موی جلو سرش را گرفته به بازار برد و او را نشاند و شمشیر را برهنه نمود ـ و آنحضرت عقیل را بسیار دوست می داشت ـ عقیل گفت: برادر! به حق آن که بدو سوگند یاد می کنی تصمیم کشتن مرا داری؟ فرمود: آری، به

۱ـ «روح الاحباب» مخطوط.

خدایی که جزاوخدایی نیست سوگند، اگرایمان نیاوردی توراخواهم کشت. عقیل گفت: گواهی می‌دهم که معبودی جزالله نیست، و محمد فرستادهٔ خدا است، واین دین که دین اسلام است حق است. علی علیه‌السلام به‌اوفرمود: تورا بامژدگانی وترساندن به‌اسلام فراخواندم اجابت نکردی، حالا چه شد که مسلمان شدی؟ گفت: فکرکردم دیدم بااینکه علاقهٔ شدیدی به‌من داری به‌خاطر اینکه اسلام را نپذیرفتم باجدیت تمام قصد کشتن مرا داشتی، لذا دانستم اگراین دین حق نبود مثل تویی برادری چون‌مرا نمی‌کشت وهمین امر سبب اسلام من شد. علی علیه‌السلام اورا درآغوش گرفت و فرمـود: تـو اکنون بـرادر من هستی زیـرا برادری، بـرادری دینی است نـه برادری نسبی.

وازاینجا معنی حدیث شریف نبوی صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم که: أنَا وَعَلِیٌّ أبَوا هٰذِهِ الْاُمَّةِ[1] معلوم می‌شود، وتفصیلش ان‌شاءالله درمبحث ولایت خواهد آمد.

وعن النبی صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم: أُخُوَّةُ الدِّینِ آكَدُ مِنْ أُخُوَّةِ النَّسَبِ[2].

پیامبر فرمود: برادری دینی ازبرادری نسبی استوارتر است.

وقال صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم: أكْثِرْ مِنَ الْإخْوانِ فَإنَّ رَبَّكَ حَیِیٌّ كَرِیمٌ یَسْتَحْیی أنْ یُعَذِّبَ عَبْدَهُ الْقِیامَةِ بَیْنَ إخْوانِهِ[3].

وفرمود: برادران زیاد انتخاب کن، زیراپروردگار توباشرم وکریم است و شرم می‌داردکه روزقیامت بنده‌اش میان برادرانش عذاب کند.

[درفضیلت عزلت وکناره‌گیری]

ای عزیز! هرگاه برادری به اوصاف مذکوره یافت نشود باری عزلت و خلوت‌را غنیمت دان.

صحبت نیکانت ار نبود نصیب | باری از همصحبتان بد، شکیب

۱- «بحارالانوار» ج ۳۶، ص ۲۵۵: من وعلی دوپدر این امتیم.

۲-

۳- «آداب‌النفس» ج ۱، ص ۸۶: أکثروا... ربکم...

که در وحدت و دوری از مردمان نسناس فواید بسیار است. قال النبی صلی الله علیه و آله وسلم:
لِیَسَعْکَ بَیْتُکَ، وَ أَمْسِکْ عَلیٰ دینِکَ، وَابْکِ عَلیٰ خَطیئَتِکَ[1].

خانه نشین باش، و دین خود را محکم نگه دار، و بر گناهانت گریه کن.

قال أبوبکر الطّوسی: اتّخذالله صاحباً، وذر الناس جانباً.

ابوبکر طوسی گفته: خدا را دوست و رفیق خود قرارداده، و مردم را کناری نه.

وقال ابراهیم بن أدهم: کن واحداً جامعیّاً، من ربّک ذاأُنس، ومن النّاس وحشیّاً.

ابراهیم بن أدهم گفته: در انس با خدا یکدله باش، واز مردم گریزان.

مرّ أُویس القرنی براهب فقال: یاراهب! لم تخلّیت من الدنیا وألزمت الوحدة؟ فقال: یافتی لو ذقت حلاوة الوحدة لأُنست بهامن نفسك. فقال: یافتی! الوحدة رأس العبادة ما أنستها الفکرة. وقال: یا راهب! ما أقل مایجد العباد من الوحدة؟ قال: الراحة من مداراة النّاس، والسّلامة من شرهم.

اویس قرنی براهبی گذر کرد، گفت: راهبا! چرا از دنیا خلوت گزیده، به‌تنهایی خو گرفته‌ای؟ گفت: ای جوان! اگر شیرینی تنهایی را بچشی از خودت نیز به‌آن انس می‌گیری. سپس گفت: ای جوان! وحدت رأس عبادت است چون همراه با فکرت باشد. اویس گفت: راهبا! کمترین بهره‌ای که بندگان از تنهایی می‌برند چیست؟ گفت: خلاصی از مدارا نمودن با مردم و سلامتی از شرشان.

قال بعض أهل المعرفة: جرّبت النّاس منذ خمسین سنة فما وجدت أخاً سترلی عورة، ولاغفرلی ذنباً فیما بینی وبینه، ولا وصلنی اذا قاطعته، ولا أمنته اذا غضب؛ فالاشتغال بهؤلاء حمق کثیر.

یکی از اهل معرفت گفته: پنجاه سال مردم را آزمودم هرگز برادری را نیافتم که عیوبم را بپوشاند، وخطایی را که دررابطهٔ من‌واو از من سرزده برمن ببخشد، وچون ازاو بریدم بامن بپیوندد، واز خشمش درامان باشم پس سرگرم شدن به اینگونه افراد بسی حماقت است.

۱ـ «محجة البیضاء» ج ۴، ص ۹: وأمسك علیك لسانك.

وعنهم عليهم السلام: اَلصَّبْرُ عَلَى الْوَحْدَةِ دَليلُ قُوَّةِ الْعَقْلِ[1].

ومعصومين عليهم‌السلام فرموده‌اند: صبر بر تنهایی نشان قوت عقل است.

قيل: والسعيد من وجد في نفسه خلوة يشتغل بها.

وگفته‌اند: سعادتمند کسی است که درخود خلوتی بیابد که بدان سرگرم باشد.

قيل لراهب: ما أصبرك على الوحدة؟ قال: أناجليس ربّي، ان شئت أن يناجيني قرأت كتابه، وان شئت أن أُناجيه صلّيت.

به راهبی گفتند: چه چیز تورا برتنهایی صبورساخته؟ گفت: من با خدای خود همنشینم، چون بخواهم با من سخن گوید قرآن می‌خوانم، و چون بخواهم با او به‌سخن پردازم نماز می‌گزارم.

وقال بعضهم: أتيت منقطعاً فكأنّي رأيته ينقبض، قلت له: كأنّك تكره أن تراني؟ قال: أجل، قلت: فما تستوحش؟ قال: فكيف أستوحش وهويقول عزّ من قائل: أنا جَليسُ مَنْ ذَكَرَني[2].

یکی ازاهل معرفت گفته: نزد یکی ازدلدادگان به خدا رفتم دیدم گویا اورا گرفتگی حاصل آمد. گفتم: گویا ازدیدن من ناخوشی، گفت: آری، گفتم: آیا احساس تنهایی نمی کنی؟ گفت: چگونه احساس تنهایی کنم وحال آنکه خدای عزوجل می‌فرماید: من همنشین کسی هستم که مرا یاد کند.

وقال بعضهم: مررت بصديق لي وهوخلف سارية وحده، فجئت وسلّمت وجلست. فقال: ما أجلسك اليّ؟ قلت: رأيتك وحدك فاغتنمت وحدتك. فقال: أما انّك لولم تجلس اليّ لكان خيراً لي وخيراً لك، فاختر إمّا أن أقوم عنك فهو والله خيرلك، وإمّا أن تقوم عنّي. فقلت: بل أقوم عنك، فأوصني بوصيّة ينفعني الله بها، فقال: ياعبدالله أخف مكانك، واحفظ لسانك واستغفرالله لذنبك وللمؤمنين والمؤمنات كما أمرك.

دیگری گفته: به‌یکی ازدوستانم گذر کردم که تنها پشت ستونی نشسته بود پیش آمدم سلام کرده نشستم، گفت: چرا اینجا نشستی؟ گفتم: دیدم تنها

۱ــ «کافی» ج ۱، ص ۱۷.

نشسته‌ای تنهایی‌تورا غنیمت شمردم ، گفت: اگر بامن نمی‌نشستی هم برای من بهتر بود هم برای خودت، یکی ازایندورا انتخاب کن: یامن ازنزد تو برخیزم که به خدا سوگند برای تو بهتر است، یا تو ازنزد من برخیز . گفتم: من ازپیش تو می‌روم ، ولی مرا سفارشی کن که خداوند بدان سبب سودی به من رساند. گفت: جای خودرا پنهان دار، وزبانت را نگهدار ، وازخداوند ـهمانطور که تورا امر فرموده‌ـ برای گناه خودت وسایرمردان وزنان مؤمن آمرزش طلب.

وقال الرضا عليه‌السلام للمعروف الكرخي: يامَعْرُوفُ أقِلَّ مَعْرُوفَكَ[1].

وحضرت رضا علیه‌السلام به معروف کرخی فرمود: معروف! دوستان و وآشنایان خودرا کم کن.

ونقل: أن جماعة خرجوا الى السفر فحاروا عن الطريق فانتهوا الى‌صومعة راهب فقالوا: ياراهب أين الطّريق؟ فأومأ برأسه الى السّماء، فعلم القوم ما أراد. فقالوا: ياراهب انّا سائلوك فهل تجيبنا ؟ فقال : سلوا ولاتكثروا فان النّهار لايرجع، والعمر لايعود، والطّالب حثيث. قالوا:على ماالخلق غداً عند مليكهم؟ فقال: على نيّاتهم . فتعجّب القوم عن كلامه، ثم قالوا: أوصنا.قال: تزوّدوا على‌قدرسفركم فان خيرالزاد مابلّغ‌البغية[2]،ثم أرشدهم الى‌الطّريق وأدخل رأسه في‌صومعته.

منقول است که: گروهی به‌سفر رفتند وازجاده منحرف شدند، وبه دیرراهبی رسیدند، گفتند: ای راهب ! راه‌کدام است؟ باسر به‌آسمان اشاره‌کرد، آن گروه دانستند منظورش چیست، گفتند: راهبا ! ما ازتو سؤالی می کنیم آیا پاسخمان می‌گویی؟ گفت: بپرسید اما نه زیاد، چراکه روز برنمی گردد ، وعمرباز گشت ندارد، وطالب (مرگ) شتابنده است. گفتند: خلایق در قیامت نزد خدا برچه پایه‌ای هستند ؟ گفت برآنچه در نیت داشته‌اند. ایشان ازسخن وی درشگفت شدند، بعد گفتند: مارا سفارشی کن، گفت: به اندازهٔ مسیرراهتان توشه بردارید چه، بهترین توشه‌ها آنست که مسافررا به‌مقصد برساند. سپس راه‌را به‌آنان نشان داد وسر درصومعهٔ خویش برد.

۱ـ «محجةالبيضاء» ج ۴، ص ۵: أقلل معارفك.

۲ـ درنسخه‌ها: البلغة.

وقال يحيى بن معاذ: رؤية النّاس بساط الرياء.

يحيى بن معاذ گفته: ديدار مردم سفرهٔ رياء است.

وقال حكيم: ان أحببت أن لاتعرف فأنت من الله على بال.

حكيمى فرموده: اگر دوست داشتى شناخته نشوى معلوم شود كه تورا با خداوند كارى است.

وكتب حكيم الى أخ له: يا أخى! ايّاك والاخوان الّذين يكرمونك بالزيارة اينقّصوك يومك، فاذا ذهب يومك فقد خسرت الدنيا والآخرة.

حكيمى به برادرخود نوشت: برادرم! ازدوستان بپرهيزكه تورا با ديدار خود گرامى دارند تاازروز تو بكاهند، وچون روزت گذشت همانا دنيا و آخرتت‌را زيان كرده‌اى.

قيل لراهب عليه مدرعة شعر سوداء: ما الّذى حملك على لبس السّواد؟ فقال: هولباس المحزونين وأنا أكبرهم. فقيل له: من أىّ شيء أنت محزون؟ قال: لانّى أصبت فى نفسى وذلك أنّى قتلتها فى معركة الذنوب فأنا حزين عليها. ثم سال دمعه وبكى. فقيل: ما الّذى أبكاك الآن؟ قال: ذكرت يوماً مضى من أجلى لم يحسن فيه عملى، فبكائى لقلّة الزاد و بعد المفازة، وعقبة لابدّ لى من صعودها، ثم لا أدرى أين مهبطها؟ الى الجنّة أم الى النّار.

بدراهبى كه قباى پشمينهٔ سياهى برتن داشت گفتند: چه‌چيز تورا به‌پوشيدن لباس سياه واداشته؟ گفت: آن لباس غمزدگان است ومن بزرگ آنانم. گفتند: ازچه غمگينى؟ گفت: چون مصيبت مرگ خودم را ديده‌ام، من خودرا درميدان مبارزه باگناهان كشته‌ام لذا ازمرگ خود غمگينم. سپس گريست واشكش سرازير شد، گفتند: اكنون چرامى گريى؟ گفت: يادم آمد كه روزى ازعمرم سپرى شد وعمل نيكى درآن نكردم، گريه‌ام به خاطر آنست كه توشه‌ام اندك وراه خطرناك وطولانى، و گردنه‌هايى كه ناچار بايد از آن بالا روم درپيش است، و نمى‌دانم كه در بهشت فرود مى‌آيم يا در دوزخ.

اى عزيز! اين بيم‌است كه دراول وهله ازبراى سالك ضروراست كه گفته‌اند:

دلیل الوصول الی الله هوالخوف، أمّا بعدالوصول فلا: لقوله تعالی: ألا إنَّ أوْلِیاءَ اللهِ لا خَوْفٌ عَلَیْهِمْ وَلاهُمْ یَحْزَنُونَ[1].

رهنمای رسیدن به‌خداوند، بیم است، اما پس‌ازرسیدن بیمی نیست، بفرمودهٔ خدای‌متعال که: هان! که‌اولیای‌خدا نه‌بیمی برآنان‌است ونه اندوهگین‌شوند.

پس ای عزیز! هرگاه مأیوس از برادران روحانی باشی وعزلت را اختیار نمودی ازشرالنّاس لااقل ایمنی. وامّا این ضعیف می گوید:

ولمّا بلوت النّاس أطلب فیهم — أخا ثقة عند اشتداد الشدائد
تصفّحت اخوانی رخاءً وشدة — ونادیت فی الاحباب هل من مساعد
فلم أرفیما ساءنی غیر شامت — ولم أر فیما سرّنی غیر حاسد

چون‌خواستم مردم را بیازمایم تادرهجوم گرفتاریها برادری مطمئن پیدا کنم.
همهٔ دوستان خودرا به‌هنگام رفاه وسختی زیرورو کرده وخوب بررسی نمودم، ومیان دوستان صدا زدم: آیا مرا یاوری هست؟
ولی درمشکلات جز سرزنش کننده، ودر چیزهای فرح انگیز جز حسود کسی‌را ندیدم.

وأمّا فوايد العزلة: التفرّغ للعبادة، و انقطاع طمع الناس عنه وعيّهم عليه، والخلاص من مشاهدة السّفهاء والحمقاء.

واما فواید کناره‌گیری چند چیز است: دل آسودگی برای عبادت، بریدن طمع مردم ومشکل تراشی آنان برای انسان، و خلاصی ازدیدن کم خردان واحمقان.

---

۱ – یونس، ۶۲.

فصل [۴]

[در یادآوری گناهان وجلوگیری از خودبینی]

وثالثاً: وصیّت می کنم ترا به آنچیزی که جناب رؤوف منّان وصیّت فرمود به موسی بن عمران: عن أصبغ بن نباتة قال قال: أمیرالمؤمنین علیه السلام: قال الله عز و جل لموسی علیه السلام:

یا مُوسَی احْفَظْ وَصِیَّتی لَكَ بِأَرْبَعَةِ أَشْیاءَ: أَوَّلُهُنَّ: مادُمْتَ لا تَرَی ذُنُوبَكَ مَغْفُورَةً فَلا تَشْتَغِلْ بِعُیُوبِ غَیْرِكَ. الثّانِیَةُ: ما دُمْتَ لا تَرَی كُنُوزِی قَدْ نَفِدَتْ فَلا تَغْتَمَّ بِسَبَبِ رِزْقِكَ. الثّالِثَةُ: مادُمْتَ لا تَرَی زَوالَ مُلْكی فَلا تَرْجُ أَحَداً غَیْری. الرّابِعَةُ: مادُمْتَ لا تَرَی الشَّیْطانَ مَیِّتاً فَلا تَأْمَنْ مَكْرَهُ[۱].

أصبغ بن نباته از امیرالمؤمنین علیه السلام روایت کرده که فرمود: خداوند به موسی علیه السلام فرمود: موسی! سفارش مرا درمورد چهار چیز بخاطر بسپار: **اول**: تا ندیدی گناهانت آمرزیده است به عیوب دیگران مپرداز. **دوم**: تا ندیدی گنجهای من ته کشیده غم روزی مخور. **سوم**: تا ندیدی ملك وسلطنت من زوال یافته به غیر من امیدوار مباش. **چهارم**: تا ندیدی شیطان مرده است از مکر او ایمن مباش.

ومن هذا قیل: استعانة المخلوق بالمخلوق کاستعانة المسجون بالمسجون.

وبه همین جهت گفته‌اند: استمداد مخلوق ازمخلوق دیگرمثل استمداد زندانی اززندانی دیگر است.

۱ـ «خصال»، ص ۲۱۷.

وفی «العلل» قیل لمحمّدبن خیثم: لـم لاتذم النّاس؟ قال: ما أنا بـراض عن نفسی فأتفـرّغ من ذمـّها الی غیـرها؛ فان النّاس خافوالله فی ذنـوب النّاس وائتمنوه علی ذنوب أنفسهم.

ودر کتاب «علل» آورده است که به‌محمدبن خیثم گفتند: چرا نکوهش‌مردم نکنی؟ گفت: من ازخود راضی نیستم تافرصت برای نکوهش دیگران پیدا کنم، ومردم‌چنین‌اندکه دربارهٔ گناهان دیگران ازخداوندمی‌ترسند، وخودرا درمورد گناه خود ازاو ایمن می‌دانند.

ای خوشا آنکس که عیب خویش دید هر که عیبی گفت او برخود خرید

وفی«نهج البلاغة»: طوبٰی لِمَنْ شَغَلَهُ عَیْبُهُ عَنْ عُیُوبِ النّاسِ. طوبٰی لِمَنْ لَزِمَ بَیْتَهُ وَ أکَلَ قُـوتَهُ ، وَ اشْتَغَلَ بِطاعَةِ رَبِّهِ، وَ بَکٰی عَلٰی خَطیئَتِهِ، فَکانَ مِنْ نَفْسِهِ فی شُغْلٍ وَالنّاسُ مِنْهُ فی راحَةٍ[1].

خوشا حال آنکس که توجه به‌عیوب خود اورا ازاشتغال به عیوب دیگران باز دارد. خوشا حال آنکس که درخانه نشیند، روزی خود خـورد، مشغول طاعت پـروردگارش باشد، وبرخطاهایش بگرید، پس سرگرم خـود بوده و مردم ازاو درآسایش بسربرند.

امّا ای عزیز ! بدانکه عدم رجـا به‌غیرحق و انقطاع از خلق باید به حسب حقیقت باشد. قال یحیی‌بن معاذ: قدرأیت‌الرجل بلغ من العجب أنّه یقول: لـو عرضت علی‌الحورالعین ما التفتُّ الیهن ، ولـونظر الیّ وصیفة جمیلة یبلغ صیاح قلبه الی العرش.

یحیی‌بن معاذ گفت: بسا مردی‌را بینم که ازخود بینی کارش بجایی رسدکه گوید: اگرزنان حورالعین برایم بیاورند به‌آنان التفات نکنم؛ ولی اگر به کنیزکی زیبا نظر افکند فریاد دلش به‌عرش رسد.

پس‌ای عزیز ! ازخداغافل‌مباش واورادرهمهٔ افعال‌واحوال‌حاضروناظرخود بدان. قال رجل لابی یزید: عظنی. قال: حسبك من‌الموعظة علمك بأنّه یراك علی

۱– «نهج‌البلاغة»آخرخطبهٔ ۱۷۴.

کل حال.

مردی به ابویزید گفت: مرا پندی ده، گفت: همین پند تورا بس که بدانی درتمام احوال خداوند ناظر توست.

وعن الباقر عليه السلام: اِسْتَحِ مِنَ اللهِ بِقَدْرِ قُرْبِهِ مِنْكَ، وَخَفْ مِنْهُ بِقَدْرِ طاقَتِكَ عَلَى النّارِ[1].

امام باقر علیه‌السلام فرمود: ازخداوند به‌اندازهٔ نزدیکیش به‌تو شرم دار، و به قدر طاقتت برآتش ازاو بیم دار.

وكان يحيى بن معاذ اذا قرأ هذه الاية: وَنَحْنُ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَرِيدِ[2]، يقول: هذا قربك الى أعدائك فكيف قربك الى أوليائك!

یحیی بن‌معاذ وقتی این آیه‌رامی‌خواند: «وما به‌او از رگ گردن نزدیکتریم» می گفت: این نزدیکی تو به دشمنانت است، پس نزدیکیت به دوستانت چه اندازه خواهد بودا

سئل العبّاس بن عطا: أى الاعمال أفضل؟ فقال: ملاحظة الحق على دوام الاوقات. وقيل: أى الاداب أكمل؟ قال: استشعار التقصير فى عامّة الاعمال.

ازعباس بن عطا پرسیدند: کدام عمل افضل است؟ گفت: حق‌را درهمه وقت ملاحظه کردن. گفتند: کدام آداب کاملتراست؟ گفت: به تقصیر وکوتاهی خود درتمام اعمال توجه نمودن.

۱ــ نظیر آن در «بحار» ج ۷۱، ص ۳۳۶.

۲ــ ق، ۱۶.

فصل [۵]

[درزیارت مقابر ومشاهد اولیاء]

ورابعاً: وصیّت می کنم ترا برسبیل تأکید که کوتاهی درزیارت مقابر و مشاهداولیاءالله ننمائی خصوص درایّام جمعه ولیالی آن، وازبواطن ایشان استمداد فیض بنما که چون برسرمزار باشی خاطر متوجّه روحانیّت آن کامل تواند شد، زیرا که مقابررا خاصیّتی هست که منقطع می‌سازد زواید خاطررا، خواه اهل کمال وخواه اهل عذاب که روحانیّت ایشان درآن خاك هست . امّا اهل کمال چون کسب کمال دراین بدن کرده‌اند واین بدن درآن خاك مدفون است و روحانیّت خود کامل‌را نظری خاص با ابدان خاك خود هست. واهل عذاب را کدورت متوجّه خاك اوبود بجهت آنکه کسب ضلالت درآن ابدان کرده‌اند. پس برسرمزار کاملان نفع واثر فیض‌لازم است. پس هرآنکس که به‌روی نیاز واعتقاد صادق برود جاذب فیض خواهد بود.

ای عزیز ! کمال انبیاء واولیاء درآنست که ایشان مظهر اسما وصفات الله شده‌اند، وبواسطهٔ بشریّت باباقی‌خلایق مناسبت دارند. پس‌همهٔ موجودات‌را ظرفی تصور کن که مظروف او صفات‌الله وفیض‌الله ورحمةالله، ومَجلای انوار علم وحیات[الله] شده‌اند چنانچه ظروف کاینات که عالم مُلك است که‌ازمرکزخاك تا به عرش است متراکم شده‌اند ومرئی می گردند، جمله به‌فیض رحمةالله جسم یافته، وهرجسمی ظرف اسمی وصفاتی از اسماءالله و صفات الله شده است. پس عالم

اجسام که آثارالله است ظرف عالم ارواح شده‌اند که افعال‌الله است، وبـازحیات وهستی ارواح قایم به‌صفات‌الله گردیده، وهمچنین صفات‌نسبت به‌ذات انسان‌مظهری است که به‌جایی تواند رسیدن که مظهر جمله باشد.

پس هریك از بنی‌آدم هرصفتی که دروجود او غالب باشد مناسبت با همان مرتبه پیدا کرده است، وفیض وی ازهمان مرتبه بوده ازاعلا تا به اسفل. پس‌چون تمام اجسام ظلّ ارواحند یعنی روحانیّت درهمه متراکم شده و اجسام کثیفه پیدا گشته باز به‌روحانیّت خود برگردند همچنانکه کرۀ نار بـرودت پیدا کرده هـوا می‌شود وبرهوا رطوبت غـالب می‌شود شبنم برشکوفه‌ها می‌نشیند، ومگس عسل آن شبنم‌را ازشکوفه‌ها بـرمی‌دارد وبریکجا جمع آورد وعسل می‌بندد ، ودرآن عسل مـوم پیدا می‌شود . پس به‌حقیقت کرۀ نار تنزل کرده تا وجـود موم ظاهر گردیده. وبازچون موم‌را شمع سازی و آتش دراو افـروزی موم کرۀ نارگردد ، وباز عروج کند ودرمرکز اصلی خود قرار گیرد.

پس همچنین بدان تمام آثار‌را که عالم‌اجسامند جمله ارواح لطیفه بوده‌اند که به‌واسطۀ تراکیبْ تنزل یافته واجسام شده‌اند، به‌این واسطه ومنـاسبت ، ارواح دراجسام تعلـّق می‌یابند. وهمچنین ارواح مظاهرصفات‌جبروت‌است‌که این صفات درارواح ملکـوتی ظهور می‌یابد . پس انبیا واولیا را مناسبت به‌این‌جمله مراتب اتم باشد. منقول‌است وقتی که شیخ ابوسعید ابوالخیرراقبض[1] رومی‌داد به‌طواف قبرپیرابوالفضل‌می‌رفتند؛به‌مجرد طواف، آن‌قبض به فیض مبدل می‌شد.

۱ــ حالت گرفتگی روح عارف.

فصل [۶]

[در اهمیت تشیع و صفات شیعه]

وازجمله وصایای بسیار مؤکّد آنست که اسم تشیّع را به‌خود نبندی که‌این اسم مادامی که معنیش تحقّق نیافته است دراین کس حاجبی است عظیم از برای سالك، زیراکه در «تفسیر امام‌حسن‌عسکری علیه‌السلام» روایات بسیارذکرشده که‌هر کس که به‌مرتبهٔ سلمان وابوذر (ره) بلکه قلب او مانند قلب ابراهیم خلیل‌الله علیه‌السلام نباشد و اسم تشیّع‌را به‌خود ببندد دروغ گفته است و آثم ومستحق عذاب است. واین ضعیف بعضی‌را دراین مقام وبعضی‌را درتحقیق معنـی نبوت وولایت ان‌شاءالله تعالی ذکر می‌نماید.

وفی «جامع‌الاخبار» عن أنس‌بن مالك انّه قال: قال‌رسول‌الله صلّی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلّم: إنّ‌الله تَبارَكَ وتَعالی یَبْعَثُ یَوْمَ الْقِیامَةِ عِباداً یَتَهَلَّلُ وُجُوهُهُمْ نُوراً عَنْ یَمینِ الْعَرْشِ‌وعَنْ شِمالِهِ، بِمَنْزِلَةِ الأَنْبِیاءِ وَلَیْسُوابِأَنْبِیاءَ، وَبِمَنْزِلَةِ الشُّهَداءِ وَلَیْسُوابِشُهَداءَ. فَقامَ أَبُوبَكْرٍ فَقالَ:أَنَامِنْهُمْ یانَبِیَّ‌اللهِ؟ فَقالَ:لا فَقامَ‌سَهْلُ‌بْنُ حُنَیْفٍ[1] فَقالَ: أَنَامِنْهُمْ؟ فَقالَ: لا. ثُمَّ وَضَعَ رَسُولُ‌اللهِ صلّی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلّم یَدَهُ عَلی رَأْسِ

---

۱ ـ در «مصدر» به جـای «سهل‌بن‌حنیف» «عمر» آمده است وهمین صحیح است. زیرا سهل‌بن حنیف از شیعیان خـاص امیرالمؤمنین علیه‌السلام است ودرشرح احوال او نوشته‌اند که علی علیه‌السلام پس‌ازمرگ او برجنازه‌اش بیست‌وپنج بار تکبیر گفتند، یعنی پنج مرتبه نماز برجنازهٔ او گزاردند.

عَلیٌّ عليه السلام فَقالَ: هٰذا وَ شیعَتُهُ[۱].

در کتاب «جامع‌الاخبار» از انس‌بن مالك روایت کرده که رسول خدا صلی‌الله علیه‌وآله فرمود: خدای تبارك وتعالی درروز قیامت بندگانی‌را از جانب راست وچپ‌عرش برمی‌انگیزد که چهره‌هاشان‌از کثرت نورمی‌درخشد، آنان به‌منزلهٔ پیامبرانند ولی پیامبر نیستند، وبه‌منزلهٔ شهدایند ولی شهید نیستند. ابوبکر برخاست و گفت: ای‌پیامبرخدا، من‌هم ازایشانم؟ فرمود: نه. سهل‌بن حنیف (عمر) ۲ برخاست و گفت: من‌هم ازایشانم؟ فرمود: نه. سپس رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله دست مبارك برسرعلی علیه‌السلام نهاد وفرمود: این‌مرد وشیعیان او هستند.

وعن علی عليه السلام قال: شیعَتُنا الْمُتَباذِلُونَ فی وَلایَتِنا، الْمُتَحابُّونَ فی مَوَدَّتِنا، الْمُتَزاوِرُونَ فی أَمْرِنا، الَّذینَ إِنْ غَضِبُوا لَمْ یَظْلِمُوا، وَإِنْ رَضُوا لَمْ یُسْرِفُوا، بَرَکَةٌ عَلی مَنْ جاوَرُوهُ، سِلْمٌ لِمَنْ خالَطُوهُ[۳]، أُولٰئِكَ هُمُ السّائِحُونَ الذّابِلُونَ، ذابِلَةٌ شِفاهُهُمْ، خُمُصَةٌ بُطُونُهُمْ، مُغْبَرَّةٌ أَلْوانُهُمْ، مُصْفَرَّةٌ وُجُوهُهُمْ، کَثیرَةٌ بُکاؤُهُمْ، جارِیَةٌ دُمُوعُهُمْ، یَفْرَحُ النّاسُ وَیَحْزَنُونَ، وَیَنامُ النّاسُ وَیَسْهَرُونَ، قُلُوبُهُمْ مَحْزُونَةٌ، وَشُرُورُهُمْ مَأْمُونَةٌ، وَأَنْفُسُهُمْ عَفیفَةٌ، وَحَوائِجُهُمْ خَفیفَةٌ، ذُبُلُ الشِّفاهِ مِنَ الْعَطَشِ، خُمُصُ الْبُطُونِ مِنَ الْجُوعِ، عُمْشُ الْعُیُونِ مِنَ السَّهَرِ، الرَّهْبانِیَّةُ عَنْهُمْ لائِحَةٌ، وَالْخَشْیَةُ لَهُمْ لازِمَةٌ، کُلَّما ذَهَبَ مِنْهُمْ سَلَفٌ خَلَفَ فی مَوْضِعِهِمْ خَلَفٌ، أُولٰئِكَ الَّذینَ یَرِدُونَ یَوْمَ الْقِیامَةِ وُجُوهُهُمْ کَالْقَمَرِ لَیْلَةَ الْبَدْرِ، یَغْبِطُهُمُ الْأَوَّلُونَ وَالْآخِرُونَ، لاخَوْفٌ عَلَیْهِمْ وَلاهُمْ یَحْزَنُونَ[۴].

وازعلی علیه‌السلام روایت است که فرمود: شیعیان ما درراه ولایت ما به یکدیگر بذل و بخشش می‌کنند، ودرراه دوستی ما باهم محبت می‌ورزند، ودر امر ولایت ما باهم یاری می‌رسانند، کسانی‌اند که به‌هنگام خشم ستم روانداراند، وبه‌هنگام خرسندی‌اسراف وزیاده‌روی‌نورزند، برای‌همسایگان و

۱ـ «جامع‌الاخبار» ص ۳۹، باب ۱۷.

۲ـ به‌پاورقی (۱) صفحهٔ گذشته مراجعه شود.

۳ـ تا اینجا: «صفات‌الشیعة» صدوق، ح ۲۳. «کافی» ج ۲، ص ۲۳۷.

۴ـ

مجاوران خود بر کنند، و با معاشرین خود اهل سازشند، آنانند که روزه دار ولب خشکند ، لبهایشان از (روزه) خشك، شکمهاشان از (روزه) تهی ، رنگشان پریده، صورتهاشان زرد، گریهٔ آنان فراوان واشکشان جاری است، مردم شاد وایشاناندوهگین، ومردم خواب واینان شب‌زنده دارند، دلهاشان غمزده، وبدیشان به‌کسی نمی‌رسد ، جانهاشان پاك وپرهیزکار ، و نیازهاشان خفیف واندك است، لبهاشان ازتشنگی‌خشك، شکمهاشان از گرسنگی تهی ولاغراست، چشمانشان ازبیداری تار گشته وآب ازآن روان است، رهبانیت و گریز ازدنیا ازسیمایشان نمایان، وبیم از خـداوند همیشه باآنان است ، هرزمان کسی ازآنان فوت شود دیگری جای اورا پر می کند، اینانند که روزقیامت وارد صحنهٔ محشرمی‌شوند درحالی که سیمای آنان مانندماه شب چهارده می‌درخشد، اولین وآخرین بدآنان غبطه می‌بـرند، نه بیمی برآنان است ونداندوهی دارند.

وعن علی عليه‌السلام: اَلْمُؤْمِنُونَ هُمُ الَّذينَ عَرَفُوا إمامَهُمْ، فَذَبَلَتْ شِفاهُهُمْ ، وَ وَعَمِشَتْ عُيُونُهُمْ ، وَ تَهَيَّجَتْ أَلْوانُهُمْ حَتّى عُرِفَتْ فِى وُجُوهِهِمْ غَبْرَةُ الْخاشِعِينَ، فَهُمْ عِبادُ اللهِ الَّذينَ مَشَوْا عَلَى وَجْهِ الْأَرْضِ هَوْناً، وَاتَّخَذُوها بِساطاً، وَتُرابَها فِراشاً ، رَفَضُوا الدُّنْيا وَأَقْبَلُوا عَلَى الْآخِرَةِ عَلى مِنْهاجِ الْمَسيحِ بْنِ مَرْيَمَ ، إنْ شَهِدُوا لَمْ يُعْرَفُوا ، وَ إنْ غابُوا لَمْ يُتَفَقَّدُوا ، وَ إنْ مَرِضُوا لَمْ يُعاوَدُوا ، صُوّامُ الْهَواجِرِ ، قُوّامُ الدَّياجِرِ ، يَضْمَحِلُّ عَنْهُمْ كُلُّ فِتْنَةٍ ، وَ تَتَجَلّى عَنْهُمْ كُلُّ سُنَّةٍ ، أُولئِكَ أَصْحابى فَاطْلُبُوهُمْ ، فَإنْ لَقيتُمْ مِنْهُمْ أَحَداً فَاسْأَلُوهُ لِيَسْتَغْفِرَ لَكُمْ[1] .

واز علـی علیه‌السلام روایت است که: مـؤمنان آنهایند که امام خـودرا شناخته‌اند، پس لبهاشان خشك، وچشمانشان‌تار وآبریزان، ورنگشان پـریده است تاجائی‌که زردی چهره که ویژهٔ خـاشعان است ازسیمایشان نمایان است، اینانهمان بندگان خداوندند (که درسورهٔ مبارکهٔ فرقان وصف آنان چنین‌آمده) که روی زمین با تواضع راه می‌روند، وآنرا فرش وخاك آنرا بستر گرفته‌اند، دنیارا ترك نموده وبه‌آخرت روآورده‌اند، برروش مسیح بن

۱–

مریم علیهما السلام؛ اگر حاضر باشند شناخته نباشند، و اگر غائب شوند کسی ازآنان سراغ نگیرد، و اگر بیمار گردند عیادت نشوند، در گرما روزه گیرند، ودر شبهای تار به‌نماز برخیزند؛ هرآشوبی ازآنان برطرف، و هرسنتی از آنان متجلی شود، اینان یاران منند، درجستجوی آنان باشید و اگر به یکی ازآنان برخوردید ازاو بخواهید تا برای شما آمرزش طلبد.

وقال الباقر علیه السلام لرجل حین فخرعلی آخر [وقال] : أتفاخِرُنی وأنا مِنْ شیعَةِ آلِ مُحَمَّدٍ الطَّیِّبینَ علیهم السلام : أما فَجَرْتَ وَ رَبِّ الْکَعْبَةِ وَ غَبَنَ مِنْکَ عَلَی الْکَذِبِ. یا عَبْدَاللهِ أ مالُکَ مَعَکَ تُنْفِقُهُ عَلی نَفْسِکَ أَحَبُّ إِلَیْکَ أَمْ تُنْفِقُهُ عَلی إِخْوانِکَ الْمُؤْمِنینَ ؟ قالَ: بَلْ أُنْفِقُهُ عَلی نَفْسی، قالَ : فَلَسْتَ مِنْ شیعَتِنا ، فَأَمّا نَحْنُ ما نُنْفِقُهُ عَلَی الْمُنْتَحِلینَ مِنْ إِخْوانِنا أَحَبُّ إِلَیْنا مِنْ أَنْ نُنْفِقَ عَلی أَنْفُسِنا، وَلٰکِنْ قُلْ : أَنَا مِنْ مُحِبّیکُمْ وَ مِنَ الرّاجینَ لِلنَّجاةِ بِمَحَبَّتِکُمْ[۱].

وزمانی که مردی به‌دیگری تفاخرمی‌نمود ومی گفت: آیا برمن تفاخرمی کنی درحالیکه من ازشیعیان آل پاک‌محمد هستم؟ امام باقرعلیه‌السلام به‌او فرمود: هان به‌خدای کعبه سوگند گناه کردی وبه دروغ به‌اشتباه‌افتادی! ای بندهٔ خدا! مالی‌را که دراختیارداری آیا برای خود خرج کنی نزد تو محبوبتر است یابربرادران دینی‌خود؟ گفت: برای خود خرج کنم. فرمود: پس تو از شیعیان‌ما نیستی، زیرا ما اگردارائی‌خودرا بربرادران خودکه مدعی دوستی ماهستند خرج کنیم نزد ما محبوبتر ازآنست که برخود خرج نماییم؛ بلکه بگو: من از دوستان شمایم و از کسانی که به‌خاطر دوستی شما امید نجات دارند.

وقال رجل للحسین بن علی علیهما السلام : یَابْنَ رَسولِ اللهِ أَنَا مِنْ شیعَتِکُمْ. قالَ: اتَّقِ اللهَ وَلا تَدَّعِیَنَّ شَیْئاً یَقولُ اللهُ لَکَ: کَذَبْتَ وَفَجَرْتَ فی دَعْواکَ، إِنَّ شیعَتَنا مَنْ سَلِمَتْ قُلوبُهُمْ مِنْ کُلِّ غِشٍّ وَ غِلٍّ وَدَغَلٍ، وَلٰکِنْ قُلْ: أَنَا مِنْ مَوالیکُمْ

۱ـ « بحارالانوار » ج ۶۸، ص ۱۵۶ ، به نقل از « تفسیر امام حسن عسکری علیه‌السلام » ص ۱۲۳ .

وَ مُحِبِّيكُمْ ١.

ومردی به‌حسین‌بن علی علیهما السلام عرض کرد: ای فرزند پیامبر! من از شیعیان شمایم، فرمود: از خدا پروا کن، وچیزی را ادعامکن که خداوند بفرماید: درادعای خود دروغ می گویی. همانا شیعیان ما کسانی هستندکه دلهاشان ازهرغش و غل‌ودغلی سالم مانده است، بلکه بگو: من ازموالیان و دوستان شما هستم.

وقال رجل للحسن بن علی عليه‌السلام: إنّي مِنْ شيعتكم. فقالَ الحَسَنُ عليه‌السلام: يا عَبْدَاللهِ إنْ كُنْتَ شيعةً لَنا في أوامِرِنا و زَواجِرِنا مُطيعاً فقد صدقتَ، و إنْ كُنْتَ بِخِلافِ ذٰلِكَ فَلا تَزِدْ في ذُنُوبِكَ بِدَعْواكَ مَرْتَبَةً شَريفَةً لَسْتَ مِنْ أهْلِها، لا تَقُلْ [لَنا]: أنَا مِنْ شيعتكم، وَلٰكِنْ قُلْ: أنَا مِنْ مَواليكُمْ وَمُحِبّيكُمْ وَمُعادي أعْدائِكُمْ؛ وَ أنْتَ في خَيْرٍ وَ إلىٰ خَيْرٍ ٢.

ومردی به‌حسن بن‌علی علیهما السلام گفت: من ازشیعیان شما هستم. حضرت فرمود: ای بندهٔ خدا، اگر دراوامر ونواهی ما پیرو ومطیع ما هستی راست گفته‌ای، واگر برخلاف این‌هستی با ادعای این‌مرتبهٔ شریفی که اهل آن نیستی بر گناهانت میفزا، [بما] نگو ازشیعیان شما هستم ولی بگو: من ازموالیان ودوستان شما واز دشمنان دشمنان شما هستم، و دراینصورت درخوبی بسر می بری‌ودر آینده نیز به‌سوی خیرخواهی بود.

وقيل للصادق عليه‌السلام: إنَّ عَمّاراً الدُّهْنِيَّ شَهِدَ الْيَوْمَ عِنْدَ ابْنِ أبي لَيْلىٰ قاضِي الْكُوفَةِ بِشَهادَةٍ، فَقالَ لَهُ الْقاضي: قُمْ يا عَمّارُ فَقَدْ عَرَفْناكَ فَلا نَقْبَلُ شَهادَتَكَ لِأنَّكَ رافِضِيٌّ. فَقامَ عَمّارٌ وَقَدِ ارْتَعَدَتْ فَرائِصُهُ، فَاسْتَفْرَغَهُ الْبُكاءُ. فَقالَ لَهُ ابْنُ أبي لَيْلىٰ: أنْتَ رَجُلٌ مِنْ أهْلِ الْعِلْمِ وَالْحَديثِ، إنْ كانَ يَسُوءُكَ أنْ يُقالَ لَكَ رافِضِيٌّ فَتَبَرَّأْ مِنَ الرَّفْضِ فَأنْتَ مِنْ إخْوانِنا. فَقالَ لَهُ عَمّارٌ: يا هٰذا، ما ذَهَبْتُ وَاللهِ حَيْثُ ذَهَبْتَ وَلٰكِنّي بَكَيْتُ عَلَيْكَ وَعَلَيَّ.

١ و ٢ــ مصدرسابق، همان صفحه.

أمّا بُكائی عَلٰی نَفسی: فإنّكَ نَسَبْتَنی إلٰی رُتْبَةٍ شَریفَةٍ لَسْتُ مِنْ أهْلِها. زَعَمْتَ أنّی رافِضیٌّ، وَیْحَكَ لَقَدْ حَدَّثَنی الصّادقُ عليه السلام: إنَّ أوّلَ مَن سُمّیَ الرّافِضَةَ السَّحَرَةُ الّذینَ لَمّا شاهَدُوا آیَةَ مُوسٰی عليه السلام فی عَصاهُ آمَنُوا بِهِ وَرَضُوا بِهِ فاتَّبَعُوهُ وَ رَفَضُوا أمْرَ فِرْعَونَ وَاسْتَسْلَمُوا لِكُلِّ مانَزَلَ بِهِمْ، فَسَمّاهُمْ فِرْعَوْنُ الرّافِضَةَ لِما رَفَضُوا دینَهُ، فَالرّافِضیُّ مَنْ رَفَضَ كُلَّ ما كَرِهَهُ اللهُ تَعالٰی، وَفَعَلَ كُلَّ ما أمَرَهُ اللهُ تَعالٰی، فَأیْنَ فی [هٰذا] الزَّمانِ مِثْلُ هٰذا؟ فإنَّما بَكَیْتُ عَلٰی نَفْسی خَشْیَةَ أنْ یَطَّلِعَ اللهُ عَزَّوَجَلَّ عَلٰی قَلْبی وَقَدْ تَقَبَّلْتُ هٰذا الاسْمَ الشَّریفَ عَلٰی نَفْسی فَیُعاقِبُنی رَبّی عَزَّوَجَلَّ وَیَقُولَ: یا عَمّارُ، أكُنْتَ رافِضاً لِلأباطیلِ وَ عامِلاً بِالطّاعاتِ كَما قالَ لَكَ؟ فَیَكُونُ ذٰلِكَ تَقْصیراً [بی] فی الدَّرَجاتِ إنْ سامَحَنی، وَمُوجِباً لِشِدَّةِ العِقابِ [عَلَیَّ] إنْ ناقَشَنی، إلّا أنْ یَتَدارَكَنی مَوالیَّ بِشَفاعَتِهِمْ.

وَ أمّا بُكائی عَلَیْكَ: فَلِعِظَمِ كِذْبِكَ فی تَسْمِیَتی بِغَیْرِ اسْمی، وَ شَفَقَتی الشَّدیدَةِ عَلَیْكَ مِنْ عَذابِ اللهِ تَعالٰی إذْ صَرَفْتَ [أشْرَفَ] الأسْماءِ إلٰی أنْ جَعَلْتَهامِنْ أرْذَلِها، كَیْفَ یَصْبِرُ بَدَنُكَ عَلٰی عَذابِ اللهِ وَعَذابِ كَلِمَتِكَ هٰذِهِ!

فَقالَ الصّادِقُ عليه السلام: لَوْ أنَّ عَلٰی عَمّارٍ مِنَ الذُّنُوبِ ما هُوَ أعْظَمُ مِنَ السَّماواتِ وَالأرَضینَ لَمُحِیَتْ عَنْهُ بِهٰذِهِ الكَلِماتِ وَإنَّها لَتَزیدُ فی حَسَناتِهِ عِنْدَ رَبِّهِ عَزَّ وَ جَلَّ حَتّٰی یُجْعَلَ كُلُّ خَرْدَلَةٍ مِنْها أعْظَمَ مِنَ الدُّنْیا مِائَةَ ألْفِ مَرَّةٍ[1].

و به امام صادق علیه‌السلام عرض شد: امروز عمار دهنی نزد ابن ابی لیلی قاضی کوفه برمطلبی شهادت داد وقاضی به‌او گفت: ای عمار، برخیز که ما تورا می‌شناسیم وشهادتت‌را نمی‌پذیریم زیرا تو رافضی هستی. عمار برخاست درحالیکه گوشتهای پهلویش می‌لرزید او آنقدر گریست که اشك

۱ــ مصدر سابق، ص ۱۵۶ــ۱۵۷.

بر گونه‌اش غلطید. ابن ابی لیلی به‌او گفت: تو مـردی ازاهل علم وحدیث هستی، اگر تورا رافضی گفتن ناخـوش است پس دست از رفض بدار تا از بـرادران ما باشی. عمار گفت: به‌خدا سو گند نظرمن آن نیست که تـو پنداشته‌ای ولی گریهٔ من برحال خودم وحال توست.

اما گریهٔ من برخودم برای اینست که: مرا به رتبهٔ شریفی منسوب ساختی که شایستهٔ آن نیستم، تو گمان برده‌ای که مـن رافضی هستم، وای برتو، همانا امام صادق علیه‌السلام برایم حدیث فرمود که: **نخستین** کسانی که رافضه نامیده شدند ساحـران زمان موسی علیه‌السلام بودند که چـون معجزهٔ آنحضرت‌را درمورد عصا مشاهده نمودند به‌او ایمان آوردند وبه‌او راضی‌شدند پس ازاوپیـروی نموده وفرمان فرعـون‌را رهـا ساختند وبه تمام ناملایماتی که برآنها وارد شد تن دادند، پس فرعون آنانرا رافضه نامید چـون دین اورا رفض ورها نمودند، بنابراین رافضی کسی است که تمام آنچه‌را که ناخوشایند پرورد گار است تـرك نموده وتمام دستورات اورا انجـام دهد، ودراین زمـانه کجا مثل اویی یـافت شود؟ و گریهٔ من برخودم ازترس آنست که مبادا خداوند عزوجل ازدلم باخبرشود درحالیکه من این نام شریف‌را برای خودم پذیرفته‌ام، پس پرورد گارم مـرا مـورد عتاب قرارداده وفرماید: ای عمار، آیا همانطور که تورا رافضی گفت همهٔ باطلهارا رها ساخته وبه‌تمام طاعتها عمل نمودی؟ واین عمل اگر خداوند بامن مسامحه کند وازسر تقصیر من بگذرد موجب نقص درجات من گردد، واگر بامن به‌مناقشه وموشکافی درحساب برخیزد موجب شدت کیفر من شود مگراینکه سروران وامامان من باشفاعت خود ازمن دستگیری کنند.

واما گریهٔ من برتو به‌خاطر دروغ بزر گی است که درنامگذاری من به‌آنچه شایستهٔ آن نیستم مرتکب شده‌ای، وبه جهت دلسوزی من برتوست ازعذاب خدای متعال زیرا که [شریفترین] نامهارا به‌پست‌ترین آنهـا باز گردانده‌ای، که چگونه بدن تو برعذاب خداوند وعذاب این گفته‌ات صبر خواهد نمود!

امام صادق علیه‌السلام فرمود: اگر عمار گناهانی بزر گتر ازآسمانها وزمینها داشته باشد هرآینه به‌خـاطر گفتن این سخنان ازاو پاك و برطرف خواهد شد، ودرنزد پروردگارش عزوجل درنیکی‌های او خواهد افزود تا

آنجا که هر ذره‌ای از آن صدهزار مرتبه بزرگتر از دنیا خواهد گشت.

قال عليه السلام: وَلَمّا جَعَلَ الْمَأْمونُ إلى عَلِيِّ بْنِ مُوسَى الرِّضا عليه السلام وِلايَةَ عَهْدِهِ دَخَلَ عَلَيْهِ آذِنُهُ فَقالَ: إنَّ قَوْماً بِالْباب يَسْتَأْذِنُونَ عَلَيْكَ، يَقُولُونَ: نَحْنُ مِنْ شيعَةِ عَلِيٍّ عليه السلام. فَقالَ عليه السلام: أنَا مَشْغُولٌ فَاصْرِفْهُمْ، فَصَرَفَهُمْ. فَلَمّا كانَ فِي الْيَوْمِ الثّانِي جاؤُوا وَقالُوا كَذٰلِكَ، فَقالَ عليه السلام مِثْلَها، فَصَرَفَهُمْ، إلى أنْ جاؤُوا هٰكَذا يَقُولُونَ وَيَصْرِفُهُمْ شَهْرَيْنِ، ثُمَّ أَيِسُوا مِنَ الْوُصُولِ وَقالُوا لِلْحاجِبِ: قُلْ لِمَوْلانا إنّا شيعَةُ أَبيكَ عَلِيِّ بْنِ أبيطالِبٍ عليه السلام، قَدْ شَمِتَتْ بِنا أَعْداؤُنا فِي حِجابِكَ لَنا وَنَحْنُ نَنْصَرِفُ هٰذِهِ الْكَرَّةَ وَنَهْرُبُ مِنْ بَلَدِنا خَجَلاً وَأَنَفَةً مِمّا لَحِقَنا وَعَجْزاً عَنِ احْتِمالِ مَضيضِ ما يَلْحَقُنا بِشَماتَةِ أَعْدائِنا. فَقالَ عَلِيُّ بْنُ مُوسَى الرِّضا عليه السلام: ائْذَنْ لَهُمْ لِيَدْخُلُوا.

فَدَخَلُوا عَلَيْهِ فَسَلَّمُوا عَلَيْهِ[1] وَلَمْ يَأْذَنْ لَهُمْ بِالْجُلُوسِ، فَبَقُوا قِياماً فَقالُوا: يَا بْنَ رَسُولِ اللهِ صلى الله عليه وآله ما هٰذَا الْجَفاءُ الْعَظيمُ وَالْاسْتِخْفافُ بَعْدَ هٰذَا الْحِجابِ الصَّعْبِ؟ أَيُّ باقِيَةٍ تَبْقى مِنّا بَعْدَ هٰذا؟ فَقالَ الرِّضا عليه السلام: أَفْتَرُونَ «وَما أَصابَكُمْ مِنْ مُصيبَةٍ فَبِما كَسَبَتْ أَيْديكُمْ وَيَعْفُو عَنْ كَثيرٍ[2]»؟ فَمَا اقْتَدَيْتُ إلاّ بِرَبّي عَزَّوَجَلَّ فيكُمْ وَبِرَسُولِ اللهِ صلى الله عليه وآله وسلم وَبِأَميرِ الْمُؤْمِنينَ عليه السلام وَمَنْ بَعْدَهُ مِنْ آبائِيَ الطّاهِرينَ عليهم السلام، عَتَبُوا عَلَيْكُمْ فَاقْتَدَيْتُ بِهِمْ.

فَقالُوا: لِما ذا يَابْنَ رَسُولِ اللهِ؟ قالَ: لِدَعْواكُمْ أَنَّكُمْ شيعَةُ أَميرِ الْمُؤْمِنينَ عَلِيِّ بْنِ أَبي طالِبٍ عليه السلام. وَيْحَكُمْ إنَّما شيعَتُهُ الْحَسَنُ وَالْحُسَيْنُ عليهما السلام وَسَلْمانُ وَأَبُوذَرٍّ وَالْمِقْدادُ [وَعَمّارٌ] وَمُحَمَّدُبْنُ أَبي بَكْرٍ الَّذينَ لَمْ يُخالِفُوا شَيْئاً مِنْ أَوامِرِهِ وَلَمْ يَرْتَكِبُوا شَيْئاً مِنْ زَواجِرِهِ، فَأَمّا أَنْتُمْ إذا قُلْتُمْ أَنْتُمْ شيعَتُهُ وَأَنْتُمْ في أَكْثَرِ أَعْمالِكُمْ لَهُ مُخالِفُونَ وَمُقَصِّرُونَ في كَثيرٍ مِنَ الْفَرائِضِ، مُتَهاوِنُونَ بِعَظيمِ حُقُوقِ إخْوانِكُمْ فِي اللهِ، وَتَتَّقُونَ حَيْثُ

۱ــ «بحار»: فسلموا عليه فلم يرد عليهم...

۲ــ شوری، ۳۰.

لايَجِبُ التَّقِيَّةُ ، وَتَتْرُكُونَ التَّقِيَّةَ حَيْثُ لابُدَّ مِنَ التَّقِيَّةِ، لَوْ قُلْتُمْ أَنَّكُمْ مَوالِيهِ وَ مُحِبُّوهُ وَالْمُوالُونَ لِأَوْلِيائِهِ وَالْمُعادُونَ لِأَعْدائِهِ لَمْ أُنْكِرْهُ مِنْ قَوْلِكُمْ وَ لٰكِنْ هٰذِهِ مَرْتَبَةٌ شَرِيفَةٌ ادَّعَيْتُمُوها، إِنْ لَمْ تُصَدِّقُوا قَوْلَكُمْ بِفِعالِكُمْ هَلَكْتُمْ إِلاّ أَنْ تَدارَكَكُمْ رَحْمَةُ رَبِّكُمْ.

قالُوا: يَا بْنَ رَسُولِ اللهِ إِذاً نَسْتَغْفِرُاللهَ وَ نَتُوبُ إِلَيْهِ مِنْ قَوْلِنا ، بَلْ نَقُولُ كَما عَلَّمَنا مَوْلانا: نَحْنُ مُحِبُّوكُمْ وَ مُحِبُّو أَوْلِيائِكُمْ وَ مُعادُو أَعْدائِكُمْ. قالَ الرِّضا عليه السلام: مَرْحَباً بِكُمْ يا إِخْوانِي وَأَهْلَ وُدِّي ارْتَفِعُوا، ارْتَفِعُوا ارْتَفِعُوا. فَمازالَ يَرْفَعُهُمْ حَتّى أَلْصَقَهُمْ بِنَفْسِهِ، ثُمَّ قالَ لِحاجِبِهِ: كَمْ مَرَّةً حَجَبْتَهُمْ؟ قالَ: سِتِّينَ مَرَّةً، فَقالَ لِحاجِبِهِ: فَاخْتَلِفْ إِلَيْهِمْ سِتِّينَ مَرَّةً مُتَوالِيَةً فَسَلِّمْ عَلَيْهِمْ وَ أَقْرِئْهُمْ سَلامِي فَقَدْ مَحَوْا ما كانَ مِنْ ذُنُوبِهِمْ بِاسْتِغْفارِهِمْ وَ تَوْبَتِهِمْ، وَ اسْتَحَقُّوا الْكَرامَةَ بِمَحَبَّتِهِمْ لَنا ومُوالاتِهِمْ ، وَ تَفَقَّدْ أُمُورَهُمْ وَ أُمُورَ عِيالِهِمْ ، وَ أَوْسِعْهُمْ بِنَفَقاتٍ وَ مَبَرّاتٍ وَ صِلاتٍ وَدَفْعِ مَضَرّاتٍ[1].

امام حسن عسکری علیه السلام فرمود: پس از آنکه مأمون ولایت عهدی خود را به علی بن موسی الرضا علیهما السلام واگذار نمود، دربان آنحضرت وارد شد و گفت: گروهی پشت در ایستاده اجازهٔ ورود می‌خواهند و گویند که ما از شیعیان علی علیه السلام هستیم. فرمود: من مشغول کاری هستم، بگو برگردند، و او آنانرا باز گرداند. روز دوم آمدند و همان سخن گفتند، حضرت نیز همان پاسخ بداد و دربان آنانرا باز گرداند، تا اینکه دو ماه همینطور می‌آمدند و همان سخن می گفتند و او نیز آنانرا رد می‌نمود، تا اینکه از وصول به آنحضرت ناامید شده به دربان گفتند: بهمولای ما بگو: ما از شیعیان پدرت علی بن ابی طالب هستیم و دشمنان ما از اینکه ما را بهخود راه نمی‌دهی سرزنشمان کرده‌اند، واین بار باز می گردیم و از شرمندگی و از آنچه بـه ما رسیده و به جهت عجز از تحمل دردی که از سوی دشمنان ما به ما می‌رسد از شهر خود خواهیم گریخت. حضرت فرمود: به آنان اجازهٔ ورود بده تا داخل شوند. آنان داخل شده سلام کردند، حضرت [پاسخ سلام و] اجازهٔ نشستن نداد، آنان

۱ــ مصدر سابق، ص ۱۵۸ــ۱۵۹: دفع معرات.

سرپا ایستاده ماندند وعرض کردند: ای فرزند رسول خدا صلی‌الله‌علیه وآله اين‌جفای بزرگ واستخفاف چیست که پس ازاین منع چند روزه درحق ما روا داشته‌ای؟ دیگر چه‌آبرویی پس‌ازاین برای ما باقی خواهد ماند؟ فرمود: آیا دیدید که «هرمصیبتی به‌شما برسد به‌سبب اعمال خودتان است وخداوند ازبسیاری نیز گذشت می کند»؟ من دربارهٔ شما پیروی نکردم مگر ازپروردگار خودم واز رسول خدا وامیرمؤمنان وپدران طاهرخود پس از آن بزرگوار علیهم‌السلام، که آنان برشما عیب گرفتند ومن نیز از آنان پیروی نمودم.

گفتند: به‌چه دلیل ای فرزند رسول خدا؟ فرمود: زیرا شما دعوی کردید که شیعهٔ امیرالمؤمنین علی‌علیه‌السلام هستید؛ وای برشما، جزاین‌نیست که‌شیعهٔ اوحسن‌وحسین‌علیهماالسلام‌وسلمان وابوذر[وعمار] ومقداد ومحمدبن‌ابی‌بکر هستند که از هیچ‌یك از اوامر او سرپیچی نکردند و مرتکب هیچ‌یك از نواهی او نشدند، واما شما که مدعی هستید شیعهٔ اویید درحالیکه در بیشتر اعمالتان مخالف اویید، ودربسیاری از واجبات کوتاهی می کنیدو دربیشتر حقوق برادران دینی‌خود سستی‌می‌ورزید، وآنجاکه تقیه واجب نیست تقیه می کنید، وآنجاکه ناگزیر از تقیه‌اید تقیه‌را ترك می کنید، با این احوال اگر می گفتید دوستان و محبان اویید ودوست دوستان او ودشمن دشمنان او هستید، این سخن‌را از شما انکار نمی کردم، ولی این (تشیع) که ادعا نموده‌اید مرتبهٔ شریفی است که اگرعمل شما سخنتان‌را تأیید نکند وراست نشمارد هلاك خواهید شد مگر اینکه رحمت پروردگارتان از شما دستگیری نماید.

عرض کردند: ای فرزند رسول خدا، ما ازاین گفتار خود از خداوند آمرزش می‌خواهیم وتوبه می کنیم، وهمانطور که مولایمان به ما آموخت گوییم که: مادوستان شما ودوستان دوستان شماودشمنان دشمنان شماهستیم. حضرت رضا علیه‌السلام فرمود: خوش آمدید ای برادران واهل مودت ودوستی من، بیایید بالا، بیایید بالا، وهمینطور آنانرا به‌بالای مجلس فرا خواند تاآنانرابه‌خود چسبانید، سپس به دربان خود فرمود: چندبارااینان‌را باز داشتی؟ گفت: شصت مرتبه. فرمود: شصت مرتبه پی‌درپی نزد آنان رفت‌وآمد کن وبرآنان سلام‌کن وسلام مرا به‌ایشان برسان، که اینان باتوبه

واستغفار خود گناهان گذشتهٔ خودرا محو ساختند وبا دوستی نمودن و موالات خود باما مستحق کرامت گشتند، وامور خود وخانواده‌شان‌را بازرسی نما، وانفاقها ونیکی‌ها وهدایای فراوان به‌آنان برسان وهر گونه ضرر(یا سرافکندگی)را ازآنان دورساز.

وعن محمّدبن علی بن موسی الرضا عليه السلام فی حدیث طویل وفیه جواب رجل قال: أنا من شیعتکم الخلّص: وَيْحَكَ أَتَدْرِي مَنْ شِيعَتُنَا الْخُلَّصُ؟ قالَ: لا، قالَ: حِزْقِيلُ الْمُؤْمِنُ مِنْ آلِ فِرْعَوْنَ، وَ صاحِبُ يس الَّذِي قالَ اللهُ تَعالى: «وَ جاءَ مِنْ أَقْصَا الْمَدِينَةِ رَجُلٌ يَسْعى»[1] وَ سَلْمانُ وَ أَبُو ذَرٍّ وَ مِقْدادٌ وَ عَمّارٌ[2].

واز امام جواد علیه‌السلام ضمن حدیثی طولانی درپاسخ مردی که گفت: من ازشیعیان خالص شمایم، روایت شده که فرمود: وای برتو، آیا می‌دانی که شیعیان خالص ما کیانند؟ گفت: نه، فرمود: حزقیل مؤمن، و همراه یاسین که خدای متعال دربارهٔ او فرموده «واز نقطهٔ دور شهر مردی دوان دوان آمد...» وسلمان وابوذر ومقداد وعمار هستند.

وفی «تأویل الایات» فی تفسیر «لِيَغْفِرَ لَكَ اللهُ...[3]» عن أبی الحسن الثّالث عليه السلام انه سئل عن قول الله عزوجل «لیغفر لك الله ماتقدم من ذنبك وماتأخّر» فقال عليه السلام: وَ أَيُّ ذَنْبٍ كانَ لِرَسُولِ اللهِ مُتَقَدِّماً أَوْ مُتَأَخِّراً؟ وَ إِنَّما حَمَّلَهُ اللهُ ذُنُوبَ شِيعَةِ عَلِيٍّ عليه السلام مِمَّنْ مَضى مِنْهُمْ وَ مِمَّنْ بَقِيَ ثُمَّ غَفَرَ[ها] اللهُ لَهُ[4].

درکتاب «تأویل الایات» درتفسیر آیهٔ **لیغفر لك الله**... روایت کرده که از امام دهم علیه‌السلام دربارهٔ این آیه پرسش شد، فرمود: رسول خدا صلی‌الله علیه‌وآله کدام گناه گذشته وآینده‌ای را داشته است؟ جز این نیست که

۱ــ یس، ۲۰.

۲ــ همان کتاب وهمان صفحه.

۳ــ فتح، ۲.

۴ــ «تأویل الایات» ج ۲، ص ۵۹۳.

خداوند گناهان شیعیان علی علیه‌السلام از گذشتگان و آیندگان را برعهدهٔ آنحضرت نهاد، سپس همه‌را برای او آمرزید.

وعن النّبی صلی الله علیه و آله انّه قال لعلی علیه السلام: یا علیُّ إنّی سألتُ اللهَ عزّوجلّ أنْ لا یَحْرِمَ شیعتَكَ التّوبَةَ حتّی تَبْلُغَ نفسُ أحدِهِمْ حَنْجَرَتَهُ، فأجابَنی إلی ذلكَ، وَ لَیْسَ ذلكَ لِغَیْرِهِمْ[1].

واز پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله روایت کرده است که به‌علی علیه‌السلام فرمود: ای علی! من ازخداوند درخواست نموده‌ام که شیعیان تورا تا هنگامی که جان آنها به حنجره برسد ازتوبه محروم نفرماید، وخداوند این درخواست مرا پذیرفته است، واین برای غیرآنان نیست.

وروی الشیخ أبوجعفر الطّوسی باسناده عن أبی‌الحسن [علی‌بن] موسی‌بن جعفر علیهما السلام: انّه قال له زیدبن یونس الشحّام: الرَّجُلُ مِنْ مَوالیكُمْ یَشْرَبُ الْخَمْرَ وَ یَرْتَكِبُ الْمُوبِقَ مِنَ الذَّنْبِ، نَتَبَرَّأُ مِنْهُ؟ فقالَ علیه السلام: تَبَرَّأُوا مِنْ فِعْلِهِ وَ لا تَبَرَّأُوا مِنْ خَیْرِهِ وَ أبْغِضُوا عَمَلَهُ. قُلْتُ: یَتَّسِعُ لَنا أنْ نَقُولَ: فاسِقٌ فاجِرٌ؟ فقالَ: لایَتَّسِعُ[2]، أبَیَ اللهُ أنْ یَكُونَ وَلِیُّنافاسِقاً فاجِراً وَ إنْ عَمِلَ ما عَمِلَ، وَلٰكِنْ قُولُوا: فاسِقُ الْعَمَلِ، فاجِرُ الْعَمَلِ، مُؤْمِنُ النَّفْسِ، خَبیثُ الْفِعْلِ، طَیِّبُ الرُّوحِ وَ الْبَدَنِ. لا وَ اللهِ لا یَخْرُجُ وَلِیُّنا مِنَ الدُّنْیا إلاّ [وَ] اللهُ وَ رَسُولُهُ وَ نَحْنُ عَنْهُ راضُونَ. یَحْشُرُهُ اللهُ مَعَ ما فیهِ مِنَ الذُّنُوبِ مُبْیَضّاً وَجْهُهُ، مَسْتُورَةً عَوْرَتُهُ، آمِنَةً رَوْعَتُهُ، لاخَوْفٌ عَلَیْهِ وَ لا حُزْنٌ[3]، وَ ذلكَ إنَّهُ لا یَخْرُجُ مِنَ الدُّنْیا حَتّی یُصَفّی مِنَ الذُّنُوبِ إمّابِمُصیبَةٍ فی مالٍ أوْ نَفْسٍ أوْ وَلَدٍ أوْ مَرَضٍ؛ وَ أدْنی ما یُصْنَعُ بِوَلِیِّنا أنْ یُرِیَهُ اللهُ رُؤْیاً مَهُولَةً فَیُصْبِحُ حَزیناً لِما یَراهُ فَیَكُونُ ذلكَ كَفّارَةً لَهُ،

۱ـ مصدر سابق، ص ۵۹۳.

۲ـ ب و ج ومصدر: لا، الفاسق الفاجر: الکافر الجاحد لنا ولاولیائنا...

۳ـ نسخه‌ها: «لاخوف علیهم ولاهم یحزنون».

أَوْ خَوْفاً يَرِدُ عَلَيْهِ مِنْ أَهْلِ دَوْلَةِ الْباطِلِ ، أَوْ يُشَدِّدُ عَلَيْهِ عِنْدَالْمَوْتِ ، فَيَلْقَى اللهَ عَزَّوَجَلَّ طاهِراًمِنَ الذُّنُوبِ آمِنَةً رَوْعَتُهُ بِمُحَمَّدٍ وَأَميرِالْمُؤْمِنينَ عليهما السلام ، ثُمَّ يَكُونُ أَمامَهُ أَحَدُ الْأَمْرَيْنِ : رَحْمَةُ اللهِ الْواسِعَةُ الَّتي أَوْسَعُ مِنْ أَهْلِ الْأَرْضِ جَميعاً ، أَوْ شَفاعَةُ مُحَمَّدٍ وَ أَميرِالْمُؤْمِنينَ عليهما السلام ، إِنْ أَخْطَأَتْهُ رَحْمَةُ اللهِ أَدْرَكَتْهُ شَفاعَةُ نَبِيِّهِ وَأَميرِالْمُؤْمِنينَ صَلَواتُ اللهِ عَلَيْهِما [1] .

وشیخ طوسی باسند خود از زیدبن یونس شحام روایت کرده است که به [علی بن] موسی بن جعفر علیهما السلام گفتم: مردی از دوستان شماست شراب می‌خورد ومرتکب گناهان تباه سازنده می‌شود، آیا ازاو بیزاری جوئیم ؟ امام علیه‌السلام فرمود: ازکارش بیزاری بجوئید ولی ازخیر وخوبیش نه، عمل اورا دشمن بدارید. گفتم: آیا مارا می‌رسدکه بگوئیم: او فاسق وفاجر است ؟ فرمود: نه، جایز نیست، خداوند نخواسته که دوست ما فاسق وفاجر باشد، اعمالش هرچه باشد، باشد ولی بگوئید عملش فاسق وفاجر است و نفسش مؤمن است،کارش پلید است وروح وبدنش پاکیزه است. نه، به‌خدا سوگند دوست ما ازدنیا بیرون نمی‌رود جز اینکه خداوند ورسول او وما از او خشنودیم ، خداوند اورا با گناهانش در حالی محشور می کند که رویش سپید و گناهانش پوشیده وازترسش درامان است ، نه بیمی براوست ونه غمی دارد. زیرا ازدنیا بیرون نمی‌رود تا اینکه با گرفتاری به مصیبتی درمال یاجان یا فرزند یا بیماری از گناهان تصفیه می‌شود. وکمترین کاری که بادوست ما می‌شود اینست که خداوند رؤیایی وحشتناك به او می‌نمایاند وصبح به‌خاطرآن رؤیاغمزده بیدار می‌شود، وهمین کفارۀ گناهان اوست، یا اینکه ترسی از اهل دولت باطل براو وارد می‌سازد یا سکرات مرگ‌را براو سخت می‌نماید، پس خدارا درحالی دیدار می کندکه از گناهان پاك شده واز ترس ووحشت خود با [دیدار] محمد و امیرالمؤمنین علیهما السلام درامان است. سپس یکی‌ازدوچیز دربرابر او قرار می گیرد : یارحمت گستردۀ خداوندکه از همۀ اهل زمین گسترده‌تر است، یا شفاعت محمد و امیرالمؤمنین علیهما السلام، اگررحمت خداوند به‌اونرسدشفاعت پیامبرخدا وامیرالمؤمنین علیهما السلام اورا درخواهد یافت.

۱ـ مصدرسابق ، ص ۵۹۴.

وفی کتاب «أسرار الامامة» وفی «تفسیر العسکری علیه‌السلام»: يَحْرُمُ الصَّدَقَةُ عَلىٰ ذَوِي الْبَصائِرِ مِنْ شيعَتِنا، لِأَنّا وَ شيعَتَنا كَنَفْسٍ واحِدَةٍ ، فَما يَحْرُمُ عَلَيْنا يَحْرُمُ عَلىٰ عُلَمائِنا . فَسُئِلَ عَنْهُ عَنْ أداءِ الزَّكاةِ إِلىٰ مُسْتَحِقِّها ، فَقالَ : يُعْطَى الْفُقَراءُ الْمُسْتَضْعَفُونَ مِنْ شيعَتِنا ، وَ أَمَّا الْهَدِيَّةُ فَحَلالٌ[1] .

ودر کتاب «اسرار الامامة» و «تفسیر امام عسکری علیه السلام» آمده است که آنحضرت فرموده است: «صدقه براهل بصیرت ازشیعیان ما حرام است، زیرا ما وشیعیانمان درحکم یك شخص واحدیم، پس هرچه برما حرام باشد برعلمای ماهم حرام است». از آنحضرت دربارهٔ پرداخت زکات به مستحق آن پرسیدند. فرمود: «باید به‌نیازمندان‌مستضعف ازشیعیان ما داده شود، اما هدیه حلال است».

وفی کتاب «أسرار الامامة» عن الصادق علیه‌السلام: إِنَّ لِلّهِ مَلَكاً فِي السَّماءِ السّابِعَةِ وَهُوَ مُوَكَّلٌ بِكُمْ مَعْشَرَ الشّيعَةِ وَ مُسْتَغْفِرٌ لَكُمْ ، وَ إِنَّهُ يُطْلِعُ رَأْسَهُ مِنَ السَّماءِ السّابِعَةِ إِلَى السَّماءِ الدُّنْيا فَيَنْظُرُ إِلَيْكُمْ وَإِلىٰ هٰذَا الْخَلْقِ الْمَنْكُوسِ. وفی هذا الحدیث حکایة طویلة یرجع حاصلها الی أن هذا الملك یتعجّب من المبغضین لآل محمّد صلی‌الله‌علیه‌وآله ویدعو لهم صباحاً ومساء بعد ثناءالله[2] .

ودر کتاب «اسرار الامامة» ازامام صادق علیه السلام نقل کرده که: «خداوندرا درآسمان هفتم فرشته‌ای است که برشما شیعیان موکل است وبرای شما آمرزش می‌طلبد، واز آسمان هفتم به‌سوی آسمان دنیا سر می کشد و به شما واین آفریدگان وارونه (دشمنان اهل بیت) نظر می کند...» ودراین حدیث حکایتی طولانی است که حاصل آن اینست که : این فرشته از دشمنان آل‌محمد علیهم السلام تعجب می کند وصبح‌وشام‌پس ازثنای‌الهی‌برای آنان (شیعیان) دعا می کند.

وفی «قرب الاسناد» عن أبی‌عبدالله علیه‌السلام : اِمْتَحِنُوا شيعَتَنا عِنْدَ مَواقيتِ الصَّلاةِ وَالْمُحافَظَةِ عَلَيْها، وَ إِلىٰ أَسْرارِنا كَيْفَ حِفْظُهُمْ لَها عَنْ عَدُوِّنا ، وَ إِلىٰ أَمْوالِهِمْ كَيْفَ مُواساتُهُمْ لِإِخْوانِهِمْ فيها[3] .

۱و۲ـ «اسرار الامامة» مخطوط. ۳ـ «قرب الاسناد» ص ۳۸.

ودر «قرب الاسناد» از امام صادق علیه‌السلام روایت کرده است که: شیعیان مارا دروقت فرا رسیدن نماز بیازمائید که چگونه برآن محافظت دارند، ودرباره اسرار ما که چگونه آنرا از دشمن ما حفظ می کنند. ودراموال خود که چگونه بابرادرانشان مواسات می‌نمایند.

وفی «روضة الکافی» عن أبی‌عبدالله عليه‌السلام قال: نَحْنُ أصْلُ کُلِّ خَیْرٍ وَ مِنْ فُرُوعِنا کُلُّ بِرٍّ، فَمِنَ الْبِرِّ التَّوْحِیدُ وَ الصَّلاةُ وَ الصِّیامُ وَ کَظْمُ الْغَیْظِ وَ الْعَفْوُ عَنِ الْمُسیءِ وَ رَحْمَةُ الْفَقیرِ وَ تَعَهُّدُ الْجارِ وَ الْإِقْرارُ بِالْفَضْلِ لِأَهْلِهِ. وَ عَدُوُّنا أَصْلُ کُلِّ شَرٍّ، وَ مِنْ فُرُوعِهِمْ کُلُّ قَبیحٍ وَ فاحِشَةٍ، فَمِنْهُمُ الْکِذْبُ وَالْبُخْلُ وَالنَّمیمَةُ وَ الْقَطیعَةُ وَ أَکْلُ الرِّبا وَ أَکْلُ مالِ الْیَتیمِ بِغَیْرِ حَقِّهِ وَ تَعَدِّی الْحُدُودِ الَّتی أَمَرَاللهُ وَرُکُوبُ الْفَواحِشِ ما ظَهَرَ مِنْها وَ ما بَطَنَ وَ الزِّنا وَ السَّرِقَةُ وَکُلُّ ما وافَقَ ذٰلِکَ مِنَ الْقَبیحِ، فَکَذَبَ مَنْ زَعَمَ أَنَّهُ مَعَنا وَهُوَ مُتَعَلِّقٌ بِفُرُوعِ غَیْرِنا[1].

ودر «روضهٔ کافی» ازامام‌صادق علیه‌السلام روایت کرده است که: ما ریشهٔ تمام خوبیهاییم، وهرنیکی وپسندیده‌ای ازشاخه‌های‌ماست، وازنیکی‌هاست: نماز، روزه، فروبردن خشم، گذشت ازبدی‌کننده، رحمت برفقیر، رسیدگی به‌همسایه، اقرار به‌فضل کسانی‌که شایستهٔ آنند. ودشمن ما ریشهٔ تمام بدیهاست، وهرزشت وفاحشه‌ای از شاخه‌های آنهاست، پس از ایشان است: دروغ، بخل، سخن‌چینی، قطع رحم، رباخواری، خوردن ناحق مال یتیم، تجاوز از مرزهایی که خداوند دستور فرموده، ارتکاب گناهان ظاهروباطن، زنا، دزدی، وهرعمل زشتی مانند اینها. پس دروغ می گوید کسی که می‌پندارد باماست درحالی‌که به شاخه‌های غیرما آویخته است.

۱- «روضهٔ کافی» ص ۲۴۲، ح ۳۳۶.

فصل [۷]

[درلزوم مراعات تقیه]

واز جملهٔ وصایای مؤکّده مراعات تقیّه است واستعمال آن در هرباب. و قرآن مجید ومُنزَل حمید به‌آن ناطق است، قال سبحانه:

إِلاَّ مَنْ أُكْرِهَ وَ قَلْبُهُ مُطْمَئِنٌّ بِالْإِيمانِ وَ لٰكِنْ مَنْ شَرَحَ بِالْكُفْرِ صَدْراً فَعَلَيْهِمْ غَضَبٌ مِنَ اللهِ[1] ـ الآية.

خدای سبحان فرموده:... جز کسی که مجبور (به‌اظهار کفر) شده درحالی که دل اومطمئن به‌ایمان است، ولی کسی که سینه‌اش به‌کفر گشاده‌است برچنین کسانی خشم خداوند باد...

وقال تعالی: لاٰ يَتَّخِذِ الْمُؤْمِنُونَ الْكافِرِينَ أَوْلِياءَ مِنْ دُونِ الْمُؤْمِنِينَ وَمَنْ يَفْعَلْ ذٰلِكَ فَلَيْسَ مِنَ اللهِ فِي شَيْءٍ إِلاَّ أَنْ تَتَّقُوا مِنْهُمْ تُقٰيةً[2].

وفرموده: مؤمنان نباید کافران‌رابجای مؤمنین دوست خود بگیرند، وهرکس چنین کند با خداوند رابطه‌ای ندارد، مگر اینکه از آنها به نوعی تقیه کنید.

وعن الرضا عليه السلام: لاٰ يَكُونُ الْمُؤْمِنُ مُؤْمِناً حَتّٰى يَكُونَ فِيهِ ثَلاٰثُ خِصالٍ: سُنَّةٌ مِنْ رَبِّهِ، وَ سُنَّةٌ مِنْ نَبِيِّهِ صلى الله عليه وآله، وَ سُنَّةٌ مِنْ وَلِيِّهِ.

۱ـ نحل، ۱۰۶.

۲ـ آل عمران، ۲۸.

فَأَمَّا السُّنَّةُ مِنْ رَبِّهِ فَكِتْمانُ سِرِّهِ، قالَ اللهُ عَزَّوَجَلَّ: «عالِمُ الْغَيْبِ فَلا يُظْهِرُ عَلى غَيْبِهِ أَحَداً إِلاّ مَنِ ارْتَضى مِنْ رَسُولٍ[1]».
وَ أَمَّا السُّنَّةُ مِنْ نَبِيِّهِ صلّی الله علیه وآله وسلّم فَمُداراةُ النّاسِ، فَإِنَّ اللهَ عَزَّوَجَلَّ أَمَرَ نَبِيَّهُ صلّی الله علیه وآله وسلّم بِمُداراةِ النّاسِ، فَقالَ تَعالى: «خُذِ الْعَفْوَ وَأْمُرْ بِالْعُرْفِ[2]».
وَ أَمَّا السُّنَّةُ مِنْ وَلِيِّهِ فَالصَّبْرُ عَلَى الْبَأْساءِ وَ الضَّرّاءِ[3].

واز حضرت رضا علیه‌السلام روایت است که: مؤمن، مؤمن نیست تا اینکه سه‌خصلت دراو باشد: روشی ازپروردگارش، و روشی از پیامبرش صلی‌الله علیه‌وآله، وروشی از امامش. اما روش پروردگارش پوشیده داشتن اسرار است، خدای عزوجل فرموده: «خداوند عالم به‌غیب است وکسی‌را ازغیب خود آگاه نمی‌کند مگرآن رسولی‌را که مورد پسندش باشد» . واما روش پیامبرش صلی‌الله‌علیه‌وآله مدارانمودن بامردم است، که خدای عزوجل پیامبر خودرابه مدارای بامردم دستورداده وفرموده: «عفوو گذشت‌را پیشه کن، وبه کار نیك فرمان ده» . و اما روش امامش صبر و استقامت برمشکلات مالی و جانی است.

وفی « نهج‌البلاغة » عن مولانا أمیرالمؤمنین علیه‌السلام انّه قال : سَيَظْهَرُ عَلَيْكُمْ بَعْدي رَجُلٌ رَحْبُ الْبُلْعُومِ مُنْدَحِقُ الْبَطْنِ ، يَأْكُلُ ما يَجِدُ ، وَ يَطْلُبُ ما لا يَجِدُ ؛ فَاقْتُلُوهُ ، وَ لَنْ تَقْتُلُوهُ ! أَلا وَ إِنَّهُ سَيَأْمُرُكُمْ بِسَبِّي وَ الْبَراءَةِ مِنّي. وَ أَمَّا السَّبُّ فَسُبُّوني، فَإِنَّهُ لي زَكاةٌ وَلَكُمْ نَجاةٌ ؛ وَ أَمَّا الْبَراءَةُ فَلا تَتَبَرَّأُوا مِنّي[4]..... اشارة الی قوله علیه‌السلام: إِنَّ ذِكْرَ الْمُؤْمِنِ بِسُوءٍ زَكاةٌ لَهُ[5].

ودر « نهج‌البلاغة » از مولایمان امیرالمؤمنین علیه‌السلام آمده است که فرمود: «بزودی مردی گلو گشاد وشکم برآمده که هرچه بیابد می‌خورد و

۱ـ جن، ۲۶ ـ ۲۷.
۲ـ اعراف، ۱۹۹.
۳ـ «خصال» صدوق ص ۸۲.«کافی» ج ۲، ص ۲۴۱.
۴ـ «نهج‌البلاغة» خطبة ۵۷.
۵ـ «شرح نهج‌البلاغه» ابن میثم، ج ۲، ص ۱۵۰.

هـرچه نیابد درطلب آنست برشما مسلط مـی‌شود، پس اورا بکشید ولـی نخواهید کشت ! آگاه باشید که بزودی شمارا به ناسزا گفتن به من وبیزاری جستن ازمن فرمان می‌دهد. درمورد ناسزا گفتن مانعی ندارد که مرا ناسزا گویید، زیرا اینکار مـوجب تطهیر وتزکیهٔ من ونجات شماست؛ واما در مورد بیزاری جستن، هرگز از من بیزاری نجویید...»
این اشاره است به‌این حدیث شریف که: از مؤمن به‌بدی یادکردن موجب تطهیر وتزکیهٔ اوست.

وعن أمیرالمؤمنین عليه السلام : اَلتَّقِيَّةُ أفْضَلُ أعْمالِ الْمُؤْمِنِ ، يَصُونُ [بِها] نَفْسَهُ وَإخْوانَهُ عَنِ الْفاجِرِينَ. وَقَضاءُ حُقوقِ الْإخْوانِ أشْرَفُ أعْمالِ الْمُتَّقينَ، لِيَسْتَجْلِبُ مَوَدَّةَ الْمَلائِكَةِ الْمُقَرَّبينَ وَشَوْقَ الْحُورِ الْعِينِ[1].

وامیرالمؤمنین علیه‌السلام فرمود: تقیه برترین اعمال مؤمن است، که بدان‌ـ وسیله خـود وسایـر برادران دینی خـودرا ازتبهکاران حفظ می کند. واداء حقوق برادران شریفترین اعمال پرهیزکاران است، که موجب جلب دوستی فرشتگان مقرب وشوق حورالعین می گردد.

قال الحسن بن علـی عليهما السلام : إنَّ التَّقِيَّةَ يُصْلِحُ اللهُ بِهـا اُمَّةً، لِصاحِبِها مِثْلُ ثَوابِ أعْمالِهِمْ؛ وَإنْ تَرَكَها رُبَّما أهْلَكَ اُمَّةً، وَ تارِكُها شَرِيكُ مَنْ أهْلَكَهُمْ. وَإنَّ مَعْرِفَةَ حُقوقِ الْإخْوانِ تُحَبِّبُ إلَى الرَّحْمٰنِ وَتُعَظِّمُ الزُّلْفى لَدَى الْمَلِكِ الدَّيّانِ ، وَ إنَّ تَرْكَ قَضائِها يُمَقِّتُ إلَى الرَّحْمٰنِ وَ يُصَغِّرُ الْمَرْتَبَةَ عِنْدَ الْكَريمِ الْمَنّانِ[2].

و امام مجتبی علیه‌السلام فرمود: خداوند به‌سبب تقیه امتی‌را اصلاح می کند، وبرای تقیه‌کننده همانند پاداش اعمال آنان است. واگر تقیه را ترک کند چـه بسا که امتی‌را به تباهـی‌کشاند وترک کنندهٔ آن درگناه شریك کسی است که آنانرا هلاك نموده است. وهمانا شناخت حقوق بـرادران موجب محبوبیت نـزد خدای رحمان وبلندی منزلت وتقـرب به بارگاه ملك دیان

۱و۲ـ «تفسیرالعسکری علیه‌السلام» ص ۱۲۷.

(سلطان حسابگر) است وهمانا ترك انجام آن حقوق دشمنی خدای رحمان آورد ومنزلت آدمی‌را خداوند نزد کریم منان کوچك سازد.

وقال علی بن الحسین علیهما السلام : يَغْفِرُ اللهُ لِلْمُؤْمِنِ كُلَّ ذَنْبٍ وَ يُطَهِّرُهُ مِنْهُ فِي الدُّنْيا وَالْآخِرَةِ ماخَلاذَنْبَيْنِ: تَرْكُ التَّقِيَّةِ وَ تَضْيِيعُ حُقُوقِ الْإِخْوانِ [1].

وامام سجاد علیه‌السلام فرمود: خداوند هر گناهی از مؤمن‌را می‌آمرزد و اورا دردنیا وآخرت ازآنها پاك می کند بجز دو گناه: تقیه‌را ترك کردن، و حقوق برادران‌را ضایع گذاردن.

وقال محمّد بن علی علیهما السلام: أَشْرَفُ أَخْلاقِ الْأَئِمَّةِ وَ الْفاضِلِينَ مِنْ شِيعَتِنا اسْتِعْمالُ التَّقِيَّةِ وَ أَخْذُ النَّفْسِ لِحُقُوقِ الْإِخْوانِ [2].

وامام باقر علیه‌السلام فرمود: شریفترین اخلاق امامان وفاضلان از شیعیان ما عمل به‌تقیه ووادار نمودن خود به اداء حقوق برادران دینی است.

وقال جعفر بن محمد علیهما السلام: اِسْتِعْمالُ التَّقِيَّةِ لِصِيانَةِ الْإِخْوانِ، فَإِنْ كانَ هُوَ يَحْمِي الْخائِفَ فَهُوَ مِنْ أَشْرَفِ خِصالِ الْكِرامِ. وَ الْمَعْرِفَةُ بِحُقُوقِ الْإِخْوانِ مِنْ أَفْضَلِ الصَّدَقاتِ وَ الزَّكاةِ وَالصَّلاةِ وَالْحَجِّ وَ الْمُجاهَداتِ [3].

وامام‌صادق علیه‌السلام فرمود: عمل به‌تقیه بخاطر حفظ برادران دینی‌است، واگـر کسی باتقیه شخص هـراسناکی را حمـایت کند، این عمل او از شریفترین صفات کریمان است . وشناخت حقوق برادران از بهترین نوع صدقات وزکات ونماز وحج ومجاهدتهاست.

وقیل لمحمدبن علی علیهما السلام: مَنْ أَكْمَلُ النّاسِ فِي خِصالِ الْخَيْرِ؟ قال علیه السلام : أَعْمَلُهُمْ بِالتَّقِيَّةِ وَ أَقْضاهُمْ لِحُقُوقِ الْإِخْوانِ [4] . وهذه الاخبـار نقلناها مـن تفسیر الامام علیه السلام.

به امام جواد علیه‌السلام عرض شد: کاملترین مردم درخصلتهای پسندیده چه کسی است؟ فرمود: کسی که از همه کس بیشتر به تقیه عمل کند، وحقـوق برادران دینی‌را ازهمه کس بهتر ادا نماید.

---

۱ تا ۴ــ «تفسیرالعسکری» علیه‌السلام ص ۱۲۷.

ما این اخباررا از«تفسیر امام عسکری» علیه السلام نقل کردیم.

و فی « معانی الاخبار » عن أبی عبدالله علیه السلام - وکان والله صادقاً کاسمه - یقول: یا سُفیانُ ! عَلَیْكَ بِالتَّقِیَّةِ فَإِنَّها سُنَّةُ إِبْراهیمَ خَلیلِ اللهِ علیه السلام ؛ وَ إِنَّ اللهَ عَزَّوَجَلَّ یَقولُ لِموسی وَ هارُونَ: « اِذْهَبا إِلی فِرْعَوْنَ إِنَّهُ طَغی ، فَقُولا لَهُ قَوْلاً لَیِّناً لَعَلَّهُ یَتَذَکَّرُ أَوْ یَخْشی[۱] ». وَ إِنَّ رَسُولَ اللهِ صلی الله علیه وآله وسلم کانَ إِذا أَرادَ سَفَراً وَرّی بِغَیْرِهِ ، وَ قالَ علیه وآله : أَمَرَنی رَبّی بِمُداراةِ النّاسِ کَما أَمَرَنی بِأَداءِ الْفَرائِضِ. وَ لَقَدْ أَدَّبَهُ اللهُ تَعالی بِالتَّقِیَّةِ فَقالَ تَعالی: « اِدْفَعْ بِالَّتی هِیَ أَحْسَنُ فَإِذَا الَّذی بَیْنَكَ وَ بَیْنَهُ عَداوَةٌ کَأَنَّهُ وَلِیٌّ حَمیمٌ ، وَ ما یُلَقّیها إِلاَّ الَّذینَ صَبَرُوا وَما یُلَقّیها إِلاّ ذُوحَظٍّ عَظیمٍ[۲] ».

یا سُفْیانُ ! مَنِ اسْتَعْمَلَ التَّقِیَّةَ فی دینِ اللهِ تَعالی فَقَدْ تَسَنَّمَ الذِّرْوَةَ الْعُلْیا مِنَ الْعِزِّ، إِنَّ عِزَّ الْمُؤْمِنِ فی حِفْظِ لِسانِهِ ، وَ مَنْ لَمْ یَمْلِكْ لِسانَهُ نَدِمَ[۳].

درکتاب « معانی‌الاخبار » ازامام صادق علیه‌السلام - که به خدا سوگند همچون نام شریفش صادق بود - روایت کرده است که می‌فرمود: ای سفیان! برتوباد به‌تقیه کردن، که‌آن سنت ابراهیم خلیل‌الله‌علیه‌السلام‌است، و خداوند به موسی وهارون می‌فرماید: «بروید نزد فرعون‌که او طغیان نموده است، وبا نرمی باوی سخن گویید، باشدکه متذکر شود یا بترسد». وروش رسول‌خداصلی‌الله‌علیه‌وآله چنین‌بود که‌چون‌ارادهٔ‌سفری‌می‌کردمحل‌دیگری‌را که‌مقصد اونبودوانمود می‌فرمود (به‌اصطلاح: راه گم می‌کرد)، وآنحضرت فرمود: خداوند مرا به مدارا کردن با مردم دستور فرموده همانطور که به ادای نمازهای واجب امر فرموده است. وهمانا خداوند اورا به رعایت تقیه‌مؤدب نمود وفرمود: «بدی‌آنانرابه‌روشی زیباونیکی‌دفع کن، تادرنتیجه

---

۱ - طه ، ۴۳ - ۴۴.

۲ - فصلت ، ۳۴ - ۳۵.

۳ - «معانی‌الاخبار» ص ۳۸۶، باب نوادرالمعانی، ح ۲۰.

آنکس که میان تو واو دشمنی است دوست گرم وصمیمی تو گردد، واین را جز صابران وآنانکه بهره‌ای عظیم (ازعقل ودرایت) دارند برخورد نکنند».
ای سفیان! هرکس در دین خدا به‌تقیه عمل کند تحقیقاً برقلهٔ بلندی ازعزت بالا رفته است. راستی که عزت مؤمن درحفظ زبان خود است، وهرکس زبان خود نگه ندارد پشیمان گردد.

وفی «الکافی» فیما ناجی الله الکلیم: فَاتَّهِمْ نَفْسَكَ عَلٰى نَفْسِكَ وَ لاَ تَأْمَنْ وُلْدَكَ عَلٰى دِينِكَ إِلاَّ أَنْ يَكُونَ وُلْدُكَ مِثْلَكَ يُحِبُّ الصَّالِحِينَ [1].

ودر کتاب «کافی» ضمن مناجات خداوند با موسی کلیم علیه‌السلام آورده است: خودت را نسبت به خود متهم دان، وبه فرزندان خود درمورد دینت اطمینان مکن، مگر آنکه فرزندانت مانند خودت دوستدار صالحان باشند.

وفی کتاب «أسرار الامامة» عن الحسین، عن أبیه علی بن أبیطالب علیهما السلام، عن النبی صلی الله علیه وآله وسلم، عن جبرئیل علیه السلام، ان الله سبحانه قال: مَنْ عَلِمَ أَنْ لاَ إِلٰهَ إِلاَّ اللهُ [2] وَحْدِي، وَأَنَّ مُحَمَّداً صلی الله علیه وآله وسلم عَبْدِي وَرَسُولِي، وَ أَنَّ عَلِيَّ بْنَ أَبِيطَالِبٍ علیه السلام خَلِيفَتِي، وَ أَنَّ الْأَئِمَّةَ علیهم السلام مِنْ وُلْدِهِ حُجَجِي، أَدْخَلْتُهُ الْجَنَّةَ بِرَحْمَتِي، وَ نَجَّيْتُهُ مِنَ النَّارِ بِعَفْوِي، وَ أَوْجَبْتُهُ كَرَامَتِي، وَ أَتْمَمْتُ عَلَيْهِ نِعْمَتِي، وَ جَعَلْتُهُ خَاصَّتِي وَ خَالِصَتِي، إِنْ نَادَانِي لَبَّيْتُهُ، وَ إِنْ دَعَانِي أَجَبْتُهُ، وَ إِنْ سَأَلَنِي أَعْطَيْتُهُ، وَ إِنْ سَكَتَ ابْتَدَأْتُهُ، وَ إِنْ أَسَاءَ رَحِمْتُهُ، وَ إِنْ فَرَّ مِنِّي دَعَوْتُهُ، وَ إِنْ رَجَعَ إِلَيَّ قَبِلْتُهُ، وَ إِنْ قَرَعَ بَابِي فَتَحْتُهُ.

وَمَنْ لَمْ يَشْهَدْ أَنْ لاَ إِلٰهَ إِلاَّ اللهُ [3] وَحْدِي، أَوْ شَهِدَ بِذٰلِكَ وَلَمْ يَشْهَدْ أَنَّ مُحَمَّداً صلی الله علیه وآله وسلم عَبْدِي وَ رَسُولِي، أَوْشَهِدَ بِذٰلِكَ وَ لَمْ يَشْهَدْ أَنَّ عَلِيَّ بْنَ أَبِيطَالِبٍ خَلِيفَتِي، أَوْ شَهِدَ بِذٰلِكَ وَلَمْ يَشْهَدْ أَنَّ الْأَئِمَّةَ مِنْ وُلْدِهِ حُجَجِي، فَقَدْ جَحَدَ نِعْمَتِي وَ صَغَّرَ عَظَمَتِي وَ كَفَرَ بِآيَاتِي وَكُتُبِي، إِنْ قَصَدَنِي حَجَبْتُهُ، إِنْ سَأَلَنِي حَرَمْتُهُ، وَ إِنْ نَادَانِي لَمْ أَسْتَجِبْ دُعَاءَهُ، وَ إِنْ رَجَانِي خَيَّبْتُهُ؛ وَ

۱ـ «روضهٔ کافی» صفحهٔ ۴۲، ح ۸.
۲ و ۳ـ أنا ـ ظ.

ذٰلِكَ جَزاؤُهُ مِنّی وَ «ما أنَا بِظَلّامٍ لِلْعَبِيدِ»[۱].

فَعِنْدَ ذٰلِكَ قامَ جابِرُبْنُ عَبْدِ اللهِ بْنِ حَرامٍ الْأنْصارِیُّ فَقالَ: يا رَسُولَ‌اللهِ! وَمَنِ الْأئِمَّةُ مِنْ وُلْدِ عَلِیِّ بْنِ أبِيطالِبٍ علیه‌السلام؟ قالَ صلی‌الله‌علیه‌وآله: اَلْحَسَنُ وَالْحُسَيْنُ سَيِّدا شَبابِ أهْلِ الْجَنَّةِ، ثُمَّ سَيِّدُ الْعابِدينَ فی زَمانِهِ عَلِیُّ بْنُ الْحُسَيْنِ علیهما‌السلام، ثُمَّ الْباقِرُ مُحَمَّدُبْنُ عَلِیٍّ علیهما‌السلام وَ سَتُدْرِكُهُ يا جابِرُ! فَإذا أدْرَكْتَهُ فَأقْرِئْهُ مِنّی السَّلامَ، ثُمَّ الصّادِقُ جَعْفَرُبْنُ مُحَمَّدٍ علیهما‌السلام، ثُمَّ الْكاظِمُ مُوسَى بْنُ جَعْفَرٍ علیهما‌السلام، ثُمَّ الرِّضا عَلِیُّ بْنُ مُوسَی علیهما‌السلام، ثُمَّ التَّقِیُّ مُحَمَّدُبْنُ عَلِیٍّ علیهما‌السلام، ثُمَّ النَّقِیُّ عَلِیُّ بْنُ مُحَمَّدٍ علیهما‌السلام، ثُمَّ الزَّكِیُّ الْحَسَنُ بْنُ عَلِیٍّ علیهما‌السلام، ثُمَّ ابْنُهُ الْقائِمُ بِالْحَقِّ مَهْدِیُّ اُمَّتِی الَّذی يَمْلَأُ الْأرْضَ قِسْطاً وَ عَدْلاً كَما مُلِئَتْ ظُلْماً وَ جَوْراً.

هٰؤُلاءِ ياجابِرُ خُلَفائی وَ أوْصِيائی وَ أوْلادی، مَنْ أطاعَهُمْ فَقَدْ أطاعَنی، وَمَنْ عَصاهُمْ فَقَدْ عَصانی، وَ مَنْ أنْكَرَهُمْ أوْ أنْكَرَ واحِداً مِنْهُمْ فَقَدْ أنْكَرَنی، بِهِمْ يُمْسِكُ اللهُ السَّماءَ أنْ تَقَعَ عَلَی الْأرْضِ إلّا بِإذْنِهِ؛ وَ بِهِمْ يَحْفَظُ اللهُ [الْأرْضَ] أنْ تَمِيدَ بِأهْلِها[۲].

ودر كتاب «اسرارالامامة» روايت كرده است ازحضرت حسين، ازپدرش على بن ابى طالب عليهما السلام، ازرسول خدا صلى الله عليه وآله، ازجبرئيل عليه السلام كه: خداى سبحان فرمود: هركس بداند كه معبودى جز من نيست ويگانه‌ام ومحمد صلى الله عليه وآله بنده و فرستادهٔ من، وعلى بن ابى طالب عليه السلام خليفهٔ من، و امامان از فرزندان او عليهم السلام حجتهاى منند، اورا به رحمت خودم دربهشت وارد، وبه‌عفو وبخشش خودم ازآتش رها، و كرامت خودرا براى او حتمى، ونعمت خودرا براو تمام مى‌نمايم، و اورا خاص وبرگزيدهٔ خود مى‌سازم، اگرمرا صدا زند پاسخش گويم، واگر مرا بخواند اجابتش نمايم، واگر ازمن درخواست كند به‌او مى‌بخشم، واگر سكوت كند و چيزى نخواهد خودم ابتداءً مى‌دهم، واگربدى كند به او

۱ـ ق، ۲۹.

۲ـ «اسرارالامامة» مخطوط. «كمال‌الدين» ص ۲۵۸-۲۵۹.

رحم آورم ، واگر ازمن بگریزد اورا فرامی‌خوانم ، واگر به‌من بازگردد اورا می‌پذیرم ، واگر درب مرا بکوبد به‌رویش باز می‌کنم.

وهرکس گواهی ندهد که معبودی جز من نیست ومن یگانه‌ام ، یا بدین شهادت دهد ولی گواهی ندهد که محمد صلی‌الله علیه وآله بنده و فرستادهٔ من است ، یا به آن هم گواهی دهد و گواهی ندهد که علی‌بن ابی‌طالب علیه‌السلام خلیفهٔ من است ، یا به آن‌هم گواهی دهد ولی گواهی ندهد که امامان از اولاد او حجت‌های منند ، همانا نعمت مرا انکار کرده و عظمت مرا کوچك شمرده ، وبه آیات و کتابهای من کفرورزیده است ، اگر مرا قصد کند اورا از خود محجوب کنم ، و اگر از من درخواست کند محرومش نمایم، واگر صدایم زند دعایش را مستجاب نکنم ، و اگر به من امید بندد ناامیدش گردانم ؛ اینست کیفر او ، ومن هرگز به بندگانم ستم روا نمی‌دارم.

دراینجا ، جابربن عبدالله‌بن حرام انصاری برخاست و گفت: ای رسول خدا ! امامان از اولاد علی‌بن ابی‌طالب علیه‌السلام کیانند ؟ فرمود: حسن و حسین دو آقای جوانان بهشتی ، سپس سرور عابدان درزمان خود: علی‌بن الحسین علیهما‌السلام ، سپس باقر (شکافندهٔ علوم) محمدبن علی علیهما‌السلام ، وای جابرابزودی اورا درخواهی یافت ، پس سلام مرا به او برسان؛ سپس جعفربن محمدصادق علیهما‌السلام ، سپس موسی بن جعفر کاظم علیهما‌السلام ، سپس علی بن موسی الرضاعلیهما‌السلام ، سپس محمدبن علی‌تقی علیهما‌السلام ، سپس علی بن محمد نقی‌علیهما‌السلام ، سپس حسن‌بن علی‌الزکی علیهما‌السلام ، سپس فرزند او که قائم به حق و مهدی امت من است، همان کسی که زمین را ازعدل وداد پر کند چنانکه ازظلم وجور پرشده است.

ای جابر ! اینان جانشینان و اوصیاء و فرزندان منند ، هرکس از ایشان اطاعت کند از من اطاعت کرده ، و هرکس نافرمانی ایشان کند مرا نافرمانی کرده ، وهرکس آنان یا یکی از آنانرا انکار کند مرا انکار نموده است ، خداوند به برکت ایشان آسمان‌را نگهداشته که ـ جز با اذن او ـ برزمین نیفتد، وبه‌خاطر اینان خداوند زمین‌را نگهداشته که اهل‌خودرا به اضطراب وتباهی نکشاند.

و ذکـر این حـدیث دراین مقام از برای آنست که مـرتبهٔ امام خـود را بدانی ودر مراعات تقیّـه مخـالفت او ننمائی و فضیلت شیعیان ایشان و مـراتب آنهـا را و درکات مخـالفین ایشان را نیز دریابی ، و به جد و اهتمام در طاعت ایشان بکوشی .

فصل [۸]

[در فضیلت صلهٔ رحم و نوافل یومیه]

واز جمله وصایای بسیار مؤکّده اهتمام به‌صلهٔ ارحام، وادای نوافل لیالی وایّام است زیرا که سرور اوصیا وامام اتقیا می‌فرماید که:

مَنْ یَضْمَنْ لی خَصْلَةً واحِدَةً أضْمَنْ لَهُ أرْبَعَةً: مَنْ یَضْمَنْ لی صِلَةَ الرَّحِمِ أضْمَنْ لَهُ بِحُبِّ أهْلِهِ وَ بِکَثْرَةِ مالِهِ وَ طولِ عُمْرِهِ وَ یَدْخُلَ جَنَّةَ رَبِّهِ[۱].

هر کس یك خصلت‌را برای من عهده‌دار شود من چهارخصلت‌را برای او ضامن می‌شوم: هر کس برای من تعهد کند که صلهٔ رحم نماید، من برای او ضامن می‌شوم که خانواده‌اش اورا دوست بدارند، ومالش افزون شود، و عمرش طولانی گردد، وبه‌بهشت پروردگارش وارد شود.

وفی النّبوی ﷺ: أسْبِغِ الْوُضوءَ یَزِدْ فی عُمْرِكَ، وَ سَلِّمْ عَلی أهْلِ بَیْتِكَ یَکْثُرْ خَیْرُ بَیْتِكَ[۲].

ودرحدیث نبوی صلی الله علیه و آله است که: وضورا شاداب بگیر که عمرت زیاد شود، وبرخانواده‌ات سلام کن که خیروبرکت خانه‌ات فراوان گردد.

وعنه علیه‌السلام عن النّبی صلی الله علیه و آله: إنَّ الْمَرْءَ لَیَصِلُ رَحِمَهُ وَقَدْ بَقِیَ مِنْ عُمْرِهِ ثَلاثُ سِنینَ فَیَمُدُّهُ اللهُ إلی ثَلاثینَ سَنَةً، وَ إنَّهُ لَیَقْطَعُ رَحِمَهُ وَ قَدْ بَقِیَ مِنْ عُمْرِهِ ثَلاثُونَ سَنَةً فَیُصَیِّرُهُ اللهُ [إلی] ثَلاثِ سِنینَ. ثُمَّ تَلا هٰذِهِ الْآیَةَ:

۱ــ «جامع‌الاخبار» فصل ۶۳، ص ۱۲۵.

۲ــ «شهاب‌الاخبار» ص۳۱۱. «اثناعشریه» ص ۱۴.

يَمْحُوا اللهُ ما يَشاءُ وَ يُثْبِتُ وَ عِنْدَهُ أُمُّ الْكِتابِ[1].

وفرمود: همانا مردی که سه سال بیشتر ازعمرش نمانده صلهٔ رحم می کند و خداوند عمراورا به سی‌سال می کشاند، ومردی که سی‌سال ازعمرش مانده قطع رحم می‌کند وخداوند آنرا به‌سه‌سال مبدل می‌سازد. سپس این آیهٔ شریفه را تلاوت فرمود: «خداوند هرچه‌را بخواهد محو می کند وهرچه‌را بخواهد ثابت می‌دارد، ومادرکتاب (کتاب مادر) نزد اوست».

وازحضرت رسالت پناه صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم مروی‌است که: بوی بهشت از هفتاد ساله راه به‌مشام می‌رسد مگر به‌مشام کسی که قطع رحم کند. وپانصد سال نیز درحدیث وارد شده است[2].

ای عزیز! درقرآن‌وارد شده‌است که: أَنِ اشْكُرْ لِي وَ لِوالِدَيْكَ إِلَيَّ الْمَصِيرُ[3].

ودراین آیهٔ‌شریفه‌اشاره‌است به‌آنکه‌همچنانکه‌ازعهدهٔ شکراحسان‌حق‌تعالی‌نمی‌توان بیرون آمد بجز ازاعتراف به‌عجز، ازشکر احسان پدرومادر نیز نمی‌توان بیرون آمد. وبعضی گفته‌اند که: هـر گاه بعد از ادای نماز پنجگانه دعا درحـق ایشان نماید حق ایشان‌را ادا نموده است.

وسهل‌بن‌عبدالله می گوید که: اگر کسی روزهٔ دهربدارد، ودرهرشبانه‌روزی پانصد رکعت نماز کند، وتمام قرآن را ختم نماید، وپدر ومادرش کافر باشند و بگویند: بیا وپای مارا بمال، ونمالد، عـاق باشد. و گفته‌اند که: درپیش پدرومـادر چنان باید ذلیل شد که گبری پیش فرمانروای خود.

آورده‌اند که: بزرگی هرروزه بعد ازنماز صبح به‌نزد مادر آمدی وگفتی که پای خودرا بده ببوسم. مادر وی روزی به‌وی گفت: اگر ازبرای رضای من

۱ـ «جامع الاخبار» فصل ۶۳، ص ۱۲۵. وآیه درسورهٔ رعد، ۳۹.

۲ـ «اثناعشریه» ص ۳۸.

۳ـ لقمان، ۱۴: «مرا وپدر ومادر خـودرا سپاس گزار، بازگشت به سوی من است».

می کنی من بەدون این راضیم. آن مرد، فقیه وعالم بود گفت: من ازبرای وصیّت حق‌تعالی می کنم که درقرآن فرموده است: وَاخْفِضْ لَهُما جَناحَ الذُّلِّ [1].

آورده‌اند که: شخصی چند دفعه خدمت پیغمبر ﷺ عرض کرد که: مادرم بسیار بدخوست، پیغمبر ﷺ ساکت بودند وآن مرد اصرار کرد، پیغمبر ﷺ فرمودند که: درشبها وروزها که بیداری برای تو می کشید و به تعب و تصدیع تو مشغول بود بدخو نبود؟ عرض کرد که: به‌کتف اورا به‌حج برده‌ام و وآورده‌ام. فرمود: ای‌مسکین ازحق اوعُشر عشیر بجا نیاوردی واین‌همه که کردی حق دوروز مادررا مکافات نکردی.

واما فضیلت نوافل یومیه

پس درحدیث است که: مِنْ عَلاماتِ الْمُؤْمِنِ صَلاةُ إِحْدی وَ خَمْسینَ رَکْعَةً [2].

ازعلامات مؤمن، خواندن پنجاه ویك رکعت نماز است.

و عن النّبی ﷺ: لا تُکْثِرِ النَّوْمَ، فَإِنَّ النَّوْمَ بِاللَّیْلِ یَدَعُ صاحِبَهُ فَقیراً [3].

پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: خواب زیاد مکن که خواب درشب صاحب خودرا (درقیامت) فقیر وتهیدست می‌دارد.

به مکر و حیله عذاب خدای رد نشود نیاز باید و اخلاص و نالهٔ سحری

ونیز پیغمبر ﷺ می‌فرماید که: ثَلاثَةُ أَصْواتٍ یُحِبُّهَا اللهُ بِاللَّیْلِ: صَوْتُ الدّیكِ، وَ صَوْتُ الْمُسْتَغْفِرینَ، وَ صَوْتُ الَّذی یَقْرَأُ الْقُرْآنَ [4].

سه صدا درشب هست که خداوند دوست می‌دارد: صدای خروس، صدای آمرزش طلبان، وصدای کسی که قرآن می‌خواند.

۱ـ اسراء، ۲۴: «وبال فروتنی وکرنش را برای آنان فرودآر».
۲ـ «وسائل» ج ۳، ص ۴۲.
۳ـ «وسائل» ج ۴، ص ۱۰۶۹ با اندکی اختلاف.
۴ـ «بحار» ج ۶۵، ص ۸.

سر مکش حافظ ز آه نیم شب　　　تا چو صبحت آینه رخشان کنند

از جمله وصایای لقمان است مر پسر خود را: یا بُنَیَّ لِتَکُونَنَّ مِثْلَ الدِّیكِ، أَلَیْسَ الدِّیكُ یُنادی بِالْأَسْحارِ وَ أَنْتَ نائِمٌ [۱]؟.

پسر جانم! باید مثل خروس باشی، مگر نه آنست که سحرگاهان خروس می‌خواند و تو درخوابی؟!.

و لله در قائله:

لقد هتفت فی صبح لیل حمامة　　　علی فنن وهناً وانّی لنائم
کذبت وبیت الله لو کنت عاشقاً　　　لما سبقتنی بالبکاء الحمائم

وآفرین خدا برگویندهٔ این رباعی:

صبحگاهی، کبوتری با کمال ضعف وسستی جثه‌اش برشاخساری ناله سر داد درحالی که من درخواب بودم.

باخود گفتم: به خانهٔ خدا سوگند که دروغ گفته‌ام، زیرا اگر عاشق بودم کبوتران درگریه وناله برمن پیشی نمی‌گرفتند.

مرو به‌خواب که‌حافظ به‌بارگاه‌قبول　　　زورد نیم‌شب و آه صبحگاه رسید

وفی النبوی صلى الله عليه وآله: إذا كانَ أَوَّلُ اللَّیْلِ نادی مُنادٍ تَحْتَ الْعَرْشِ: ألا لِیَقیمَ الْعابِدُونَ [فَیَقُومُونَ] فَیُصَلُّونَ ماشاءَ اللهُ. ثُمَّ یُنادی مُنادٍ فی شَطْرِ اللَّیْلِ: ألا لِیَقیمَ [۲] الْقانِتُونَ. فَیَقُومُونَ فَیُصَلُّونَ إلی وَقْتِ السَّحَرِ. فَإذا كانَ وَقْتُ السَّحَرِ نادی مُنادٍ: ألا لِیَقیمَ الْمُسْتَغْفِرُونَ. فَیَقُومُونَ وَ یَسْتَغْفِرُونَ. فَإذا طَلَعَ الْفَجْرُ نادی مُنادٍ: ألا لِیَقیمَ الْغافِلُونَ. فَیَقُومُونَ مِنْ فِراشِهِمْ كَالْمَوْتی نُشِرُوا مِنْ قُبُورِهِمْ [۳].

ودرحدیث نبوی صلی الله علیه و آله است که: چون اول شب شود منادیی از زیر عرش صدازند: هان! که عابدان برخیزند، [پس آنان برخیزند] ونماز گزارند آن اندازه که خدا خواهد. وچون پاسی از شب بگذرد منادی دیگری صدازند: هان! که

۱ـ

۲ـ کذا، والصواب: «لیقم» وهکذا فیما یأتی.

۳ـ

فرمانبران برخیزند، پس برخیزند وتاسحرنماز گزارند. وچون وقت سحر شود منادی دیگری صدا زند: هان! که آمـرزش‌خواهان برخیـزند ، پس برخیزند وآمرزش طلبند . وچون سپیدهٔ صبح بدمد منادی دیگری صدا زند: هان! که بی‌خبران برخیزند، پس‌همچون مردگانی که ازقبرهای خود بیرون ریزند ازبسترهای خود برخیزند.

هر گنج سعادت که خدا داد به حافظ　　از یُمن دعای شب و ورد سحری بود

ای عزیز ! هرگاه چهارچیز دست بهم دهد قیام شب آسان شود: اول آنکه: طعام بسیار نخورد، چه باعث بسیار خوردن آب می‌شود وخواب غلبه می‌نماید. دوم آنکه: روز به‌کارهای سنگین مرتکب نشود بلکه به‌کارهای سبك مرتکب‌شود. سیم آنکه: قیلوله‌را ازدست‌ندهد که سبب قوّت شب خیزی می‌شود. چهارم آنکه: روزعصیان حق‌تعالی نکند که موجب حرمان قیام لیل می‌شود.

بزرگی می‌گوید که : «پنج‌ماه ازقیام لیل محروم شدم به‌سبب جرمی، وآن آنست که: مردی ازاستماع ابیات گوینده‌ای زعقهٔ[1] بلندی زد ؛ وشخصی ازاستماع اصوات سازنده‌ای صیحهٔ سوزنده‌ای آورد ؛ من دردل خود تصورکردم که‌آه‌اواز حالت سوز نبود وصیحهٔ این صقالت[2] افروزنه» .

ازاینجا سرّ حَسَناتُ الْأَبْرارِ سَيِّئاتُ الْمُقَرَّبینَ[3] ظاهر می‌گردد.

آورده‌اند که : شیخ جنید درجامع کسی‌را دید که درصورت صلاح بود وسؤال می‌کرد؛ به‌خاطر اوآمدکه اگرکار می‌کرد بهتر از سؤال بـود. آن شب اورا درد سری دست داد که از ورد شبی که داشت محروم ماند و دانست که این به‌سبب گناهی است که ازاو صادر شده است. تضرّع وزاری به درگاه حق‌تعالی نموده که به سبب کدام گناه است؟ خـوابش درربوده ودر خـواب گفتندش که:

۱ــ صیحه　　　۲ــ : ثقالت.

۳ــمنسوب به‌ابی‌سعید خراز است: «حسنات نیکان گناه مقربان است».

امروز گوشت آن سائل بخوردی، ثقل آن گوشت بردلت پیدا شد، ازاین سبب درد برتو گران شد. جنید گفت: من درحق آن سائل سخن نگفتم وغیبتش نکردم! گفتندش که: ازچون تو کسی چنین خَطره غیبت است. توبه واستغفار کرد.

ای عزیز! قال‌الله عزوجل: وَمِنَ اللَّيْلِ فَتَهَجَّدْ بِهِ نَافِلَةً لَكَ عَسَىٰ أَنْ يَبْعَثَكَ رَبُّكَ مَقَاماً مَحْمُوداً [1]، مقام محمود به خلق تجلّی ذاتیست، یا رسیدن دردایرهٔ وجود امکانی به‌نقطهٔ حقیقت انسانی که عبارت‌ازقاب قوسین بود، وأَوْ أَدْنَىٰ اشاره به‌وصول مقام نبوی صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم وعبارت از حصول مرتبهٔ مصطفوی بود، واین رتبه خاصّهٔ پیغمبر ماست صلی‌الله‌علیه‌وآله.

نقطهٔ نُه دایرهٔ روزگار مرکز پرگار نبوت گرای
نیست به‌آن‌نقطه‌کسی‌راوصول گرچه زند دور به پرگار سای

ودرشریعت، مقام محمود عبارت از درجهٔ شفاعت کردن است مرامّت و خلق اولین و آخرین‌را. پس‌مقام محمودرا که معبود به‌محمّد صلی‌الله‌علیه‌وآله وعده فرمود به سبب هُجود [2] درشب بود.

وفی النّبوی صلی‌الله‌علیه‌وآله: عَيْنَانِ لَا تَمَسُّهُمَا النَّارُ: عَيْنٌ بَكَتْ فِي جَوْفِ اللَّيْلِ مِنْ خَشْيَةِ اللهِ، وَعَيْنٌ بَاتَتْ تَحْرُسُ فِي سَبِيلِ اللهِ [3].

درحدیث نبوی صلی‌الله‌علیه‌وآله‌است که: دوچشم است‌که آتش با آن تماس نگیرد: چشمی‌که دردل شب از خوف خدا اشك ریزد، وچشمی‌که شبانه درراه خداحراست وپاسداری کند.

ای عزیز! مواظبت براول اوقات صلاة را مرعی دارید‌که صاحب شریعت

۱ــ اسراء، ۷۹: «وپاره‌ای از شب برای نافله بیدارباش، باشد که پروردگارت تورا به مقام پسندیده برانگیزاند».

۲ــ بیداری شب.

۳ــ «اثناعشریه» ص ۳۷.

می‌فرماید : أَوَّلُ الْوَقْتِ رِضْوانُ اللهِ ، وَ آخِرُهُ غُفْرانُ اللهِ[1] ، و غفران مسبوق به ذنب است .

اول وقت خشنودی خداست ، و آخر وقت آمرزش او.

و از سرور اولیا و قُدوهٔ اتقیا ـ صلوات الله علیه ـ مرویست که : اخْتَبِرُوا شيعَتي بِخَصْلَتَيْنِ ، فَإِنْ كانَتا فيهِمْ فَهُمْ شيعَتي : مُحافَظَتُهُمْ أَوَّلَ أَوْقاتِ الصَّلاةِ ، وَ مُواساتُهُمْ بِالْمالِ ، فَإِنْ لَمْ تَكُونا فَاعْزُبْ ثُمَّ اعْزُبْ[2] ، یعنی بیگانه‌اند و باما آشنایی ندارند.

شیعیان مرا با دو خصلت بیازمایید که اگر این دو در آنها بود شیعهٔ منند : محافظت و مواظبت بر نماز اول وقت ، و مواسات و همکاری کردن با مال . پس اگر چنین نبودند حتماً آنانرا باما بیگانه دان.

پس ای عزیز ! چون وقت نماز شود سعی نما که در اول وقت آنرا ادا نمایی و با جماعت بگزاری که در «جامع الاخبار» از عبدالله بن مسعود روایت کرده است انّه قال : قال رسول الله صلی الله علیه و آله :

أَتاني جَبْرَئيلُ وَ إِسْرافيلُ وَ ميكائيلُ وَ عِزْرائيلُ مَعَ كُلِّ واحِدٍ يُمادُونَ أَلْفَ مَلَكٍ، فَقالُوا : يا مُحَمَّدُ ! الْجَبّارُ يُقْرِئُكَ السَّلامَ وَ يَقُولُ: بَلِّغْ أُمَّتَكَ إِنَّهُ مَنْ ماتَ مُفارِقَ الْجَماعَةِ لا يَجِدْ رائِحَةَ الْجَنَّةِ ، وَ إِنْ كانَ أَكْثَرَ عَمَلاً مِنْ أَهْلِ الْأَرْضِ لا أَقْبَلُ مِنْهُ صَرْفاً وَلا عَدْلاً . يا مُحَمَّدُ ! تارِكُ الْجَماعَةِ لا أَسْتَجيبُ لَهُ دَعْوَةً، وَلا أُنْزِلُ عَلَيْهِ الرَّحْمَةَ وَهُمْ يَهُودُ أُمَّتِكَ، وَإِنْ مَرِضُوا فَلا تَعُدْهُمْ ، وَ إِنْ ماتُوا فَلا تَشْهَدْ جَنائِزَهُمْ ، وَلا يَمْشي عَلى وَجْهِ الْأَرْضِ [مَرَحاً] أَبْغَضُ عَلَيَّ مِنْ تارِكِ الْجَماعَةِ . يا مُحَمَّدُ ! إِنّي قَدْ أَمَرْتُ كُلَّ ذي‌ـ نَفْسٍ وَ رُوحٍ أَنْ يَلْعَنُوا عَلى تارِكِ الْجَماعَةِ ، وَ تارِكُها أَشَرُّ مِنْ شارِبِ الْخَمْرِ وَ الْمُحْتَكِرِ وَمِنْ سَفّاكِ الدِّماءِ وَ آكِلِ الرِّباءِ ، وَ تارِكُ الْجَماعَةِ

۱ــ «من لا یحضره الفقیه» ج ۱، ص ۲۱۷.

۲ــ نظیر آن در «خصال» ص ۴۷.

لَيْسَ لَهُ نَصيبٌ مِنَ الجَنَّةِ وَ شَرٌّ مِنَ النَّبّاشِ وَ الْمُخَنَّثِ وَ شَرٌّ مِنَ الْقِيادَةِ وَ شَرٌّ مِنْ شاهِدِ الزُّورِ. يامُحَمَّدُ! مَنْ ماتَ مُفارِقَ الْجَماعَةِ أَدْخَلْتُهُ ناراً[۱].

رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله فرمود: جبرئيل واسرافيل وميكائيل و عزرائيل نزد من آمدند وبا هر كدام از آنان هشتاد هزار فرشته همراه بود، گفتند: **ای محمد!** خداوند باعظمت به‌تو سلام می‌رساند ومی‌فرماید: به‌امت خود برسان كه هر كس درحالی كه از جماعت جداست بميرد بوی بهشت را نيابد، واگر اعمالش ازهمهٔ مردم روی‌زمين بيشترباشد هيچ عمل واجب ومستحبی رااز او نپذيرم. **ای محمد!** من دعـای تارك جماعت را مستجاب نمی‌كنم، و رحمت براو فرو نمی‌فرستم، وآنان درميان امت تو به منزلهٔ يهودان‌اند، اگر بيمار شوند ازآنان عيادت مكن، واگر مردند برجنازه‌شان حاضرمشو، و كسی برروی زمين راه نمی‌رود كه نزد من ازتارك جماعت مبغوض‌ترباشد. **ای محمد!** من به‌هرزنده‌ای فرموده‌ام كه تارك جماعت‌را لعنت كند، و تارك جماعت ازشرابخوار واحتكار گر وخونريز ورباخوار بدتر است، و تارك جماعت‌را ازبهشت بهره‌ای نيست، واز نباش (شكافندهٔ قبور مردگان) ومرد زن صفت وواسطهٔ برقـرار كردن روابط نامشروع ميان زن و مـرد اجنبی وشهادت دهندهٔ به‌ناحق بدتر است.

ای محمد! هر كس درحـالی كه از جماعت جـداست بميرد اورا در آتش داخل خواهم ساخت[۲].

وفی «روضة‌الكافی» عن أبی‌عبدالله عليه‌السلام: قالَ لُقْمانُ لِابْنِهِ: فَإذاجاءَ وَقْتُ صَلاةٍ فَلا تُؤَخِّرْها، فَصَلِّها وَاسْتَرِحْ مِنْها، فَإنَّها دَيْنٌ؛ فَصَلِّ فی‌جَماعَةٍ

۱ــ «جامع‌الاخبار» فصل ۳۶، ص۹۳.

۲ــ درمورد حديث فوق چند مطلب‌را بايد تـوجه داشت: ۱ــ اين حـديث معلوم نيست كه درمورد ترك نمازجماعت باشد بلكه ممكن است عموميت داشته باشد ودر بارهٔ ترك جماعت مسلمين وكناره گيری ازآنان باشد ودرمجموعه‌های روايی از قبيل «بحار» و «وسائل» آنـرا درباب نمازجماعت نياورده‌اند. ۲ــ اين حديث در «جامع‌الاخبار» مرسلاً نقل شده ودرساير كتب روايی تا آنجاكه تتبع كردم آنرا نيافتم. ۳ــ درصورت صحت صدور، بنـای اينگونه روايات برمبالغه وبيان اهميت فـوق‌العادهٔ مسأله است نه ←

وَ لَوْ عَلٰی رَأْسِ زُجٍّ[1].

ودر «روضهٔ کافی» آورده است که امام صادق علیه‌السلام فرمود: لقمان به پسرش گفت: چون وقت نماز رسید به‌تأخیرش مینداز، پس آن‌نماز را بگزار وخودرا راحت کن، زیرا آن نوعی دین وبدهی است. ودرجماعت نماز بخوان هرچند برسرنیزه باشی.

بیان: «الزج»: الحدیدالذی فی رأس الرمح[2]. ولهذا در«مرصادالعباد» گفته است که: «اگر جماعت میسّر نشود بـاری تنها نیّت جماعت کن که ثـواب جماعت بیابی که: اَلْمُؤْمِنُ وَحْدَهُ جَماعَةٌ[3]، وبه هیچ وجه نماز تنها نگزارند». و این ضعیف می‌گوید که: دراخبار وارد شده است که‌هرگاه نماز کننده اذان واقامه بگـوید، دوصف مـلائکه که یکسر آن درمشرق ویك سرش درمغرب باشد به‌وی اقتدا می‌کنند. ودر «عین‌الحیاة» گفته‌است: بدانکه هرمملکتی راپادشاهی می‌باشد که جمیع رعیّت تابع اومی‌باشند، پادشاه مملکت بدن وامام وپیشوای سایراعضا دل‌است که جمیع اعضا تابع اویند وپیروی او می‌نمایند واینست یك معنی‌حدیث صَلاةُ الْمُؤْمِنِ وَحْدَهُ جَماعَةٌ؛ زیراکه دل اوباخداست ومقتدای سایر جوارح است وجوارح به‌آن اقتدا می‌نمایند[4]».

کوچك شمردن گناهان دیگر که باآن مقایسه شده‌اند وشدت کیفر هـر کدام ازآنهـا سر جای خـود محفوظ است. ۴ـ شکی نیست که بزرگی وکوچکی کیفـر گناهان برحسب آثار فـردی واجتماعی آنهاست ومسلم است که تـرك جماعت مسلمین بـدون ضرورت دینی آثار سوء اجتماعی بسیاری دارد که قابل اغماض نیست. ۵ـ اهمیت فوق درصورتی است که شرایط پیـوست به‌جماعت محـرز بـاشد و گرنه روایـات دیگری هست که در صورت عدم احراز شرایط، ترغیب به‌انزوا وکناره گیری فرموده است.

۱ـ «روضهٔ کافی» ص۳۴۹.

۲ـ زج ـ به‌ضم زاء ـ: تکه آهنی است که برسر (ته ـ ظ) نیزه است.

۳ـ «وسائل» ج ۵، ص۳۷۹ـ۳۸۰: «مؤمن به‌تنهایی یك‌جماعت است».

۴ـ «عین‌الحیاة» مجلسی، ص ۳۶.

ای عزیز ! تامقدور باشد نمازرا درمسجد بکن که خدا مسجدرا خانهٔ خود خوانده‌است وهر کس که ازمخلوقی توقّع احسان دارد به‌خانهٔ او می‌رود، وچون مساجد محل فیض الهی است شك نیست که در نمازهای واجبی خصوص [اگر] دراول اوقات بجا آورده شوند فیض بیشتر افاضه می‌شود.

فصل [۹]

[در خودداری از دل آزردن]

وازجملهٔ وصایای بسیاربسیار مـؤکّده آنکه: دل هیچ کس را نیازاری که جبر ندارد.

وفی «جامع الاخبار» قال النّبی صلّی الله علیه وآله: مَنْ أحْزَنَ مُؤْمِناً ثُمّ أعْطاهُ الدُّنْیا لَمْ یَکُنْ ذٰلِکَ کَفّارَتَهُ وَ لَمْ یُؤْجَرْ عَلَیْهِ[۱].

ودر کتاب «جامع الاخبار» روایت کرده که پیامبر صلی الله علیه وآله فـرمود: هرکس مؤمنی‌را غمگین سازد سپس همهٔ دنیارا به‌اودهد، این‌کار جبران آنرا نخواهد کرد وپاداشی براین عطایش داده نشود.

ز خـود هرگز نیازارم دلـی‌را   که می‌ترسم درو جای تو باشد

وفی «العیون» عن الرضا، عن أبیه، عن الصّادق علیه السلام قال: أوْحَی اللهُ عَزَّ وَجَلَّ إلیٰ داوُدَ علیه السلام: إنَّ الْعَبْدَ مِنْ عِبادی لَیَأْتِینی بِالْحَسَنَةِ فَاُدْخِلُهُ الْجَنَّةَ. قالَ: یارَبِّ وَما تِلْکَ الْحَسَنَةُ؟ قالَ: یُفَرِّجُ عَنْ مُؤْمِنٍ کُرْبَتَهُ وَلَوْ بِتَمْرَةٍ. قالَ: فَقالَ داوُدُ علیه السلام: حَقٌّ لِمَنْ عَرَفَکَ أنْ لا یَقْطَعَ رَجاءَهُ عَنْکَ[۲].

ودر «عیون اخبار الرضا» ازحضرت رضا، ازپدرش، ازامام صادق علیهم السلام روایت کرده که فرمود: خدای عزوجل به داود علیه السلام وحی فرستاد که:

۱ــ «جامع الاخبار» فصل ۱۱۰، ص ۱۷۳.

۲ــ «عیون أخبار الرضا» ج ۱، ص ۳۱۳، باب ۲۸.

همانا بنده‌ای از بندگان من حسنه وکارنیکی انجام می‌دهد ومن اورا داخل بهشت می کنم. عرض کرد: پروردگارا، آن کدام حسنه است؟ فرمود: اینست که اندوه وگرفتاری مؤمنی‌را برطرف می‌سازد ولو بایك‌دانهٔ خرما. داود گفت: کسی که تورا شناخت حق دارد که امید خودرا ازتو نگسلد.

واذیّت وآزردن مؤمن را نیز ازین قرار قیاس باید نمود.

وفی «العیون» عن‌الرضا علیه‌السلام: اَلْمُؤْمِنُ الَّذی إذا أحْسَنَ اسْتَبْشَرَ، وَإذا أساءَ اسْتَغْفَرَ. وَالْمُسْلِمُ: الَّذی یَسْلَمُ الْمُسْلِمُونَ مِنْ لِسانِهِ وَیَدِهِ. وَ لَیْسَ مِنّا مَنْ لَمْ یُؤْمِنْ جارُهُ بَوائِقَهُ[1].

ودرهمان کتاب ازحضرت‌رضا علیه‌السلام آورده است که: مؤمن کسی‌است که چون کارنیکی کند خوشحال شود، وچون عمل زشتی از او سرزند آمرزش طلبد. ومسلمان کسی‌است که سایرمسلمانان اززبان ودست او سالم بمانند. وازما نیست کسی‌که آزارخودرا ازهمسایه‌اش بازندارد.

درخبراست که: موسی علیه‌السلام برهلاك فرعون دعا نمود، خدای تعالی به‌موسی علیه‌السلام خطاب کرد که: یا مُوسی ما أضَرَّنی کُفْرُهُ وَ لِعِبادی نَفْعٌ مِنْ عَدْلِهِ. فلمّا قرن مع کفره ظلماً أغرقه‌الله تعالی فی‌الیمّ[2].

«ای موسی، تازمانی‌که بندگان من ازعدالت او بهره‌مندند کفراو مرا زیانی نرساند». وچون کفرخودرا باظلم درآمیخت خدای متعال اورا دردریا غرق ساخت.

درخبراست که: «چون نوشیروان بمرد به‌موجب وصیّت او تابوتش‌را در جملهٔ‌ولایت‌اوبگردانیدندومنادی کردند که:هرکه‌را برنوشیروان‌حقّی باشد بیاید. کسی پیدا نشدکه ازوی درهمی طلبد[3].» لاجرم عدل، پاسبان ارباب دول وغیرهم می‌باشد.

۱ـ مصدرسابق، ج ۲، ص ۲۴، باب ۲۱.

۲ـ

۳ـ اخباری‌که فروریختن کنگره‌های‌کاخ انوشیروان‌را بهنگام تولد پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله گزارش می‌دهد عدم عدالت اورا نشان می‌دهد.

وفی النّبوی صلی الله علیه وآله وسلم: مَنْ مَشٰی مَعَ ظالِمٍ فَقَدْ أجْرَمَ[1].

درحدیث نبوی صلی الله علیه وآله است که: هرکس باظالمی راه رود مجرم است.

وعن النّبی صلی الله علیه وآله وسلم: إذا کانَ یَوْمُ الْقِیامَةِ نادیٰ مُنادٍ: أیْنَ أعْوانُ الظَّلَمَةِ؟ فَیُجْمَعُونَ حَتّٰی مَنْ ألاقَ لَهُمْ دَواةً أوْ بَرٰی لَهُمْ قَلَماً، فَیُجْعَلُونَ فی تابُوتٍ مِنْ حَدیدٍ فَیُرْمٰی بِهِمْ فِی النّارِ[2].

وازپیامبر صلی الله علیه وآله روایت است که: چون روز قیامت شود منادی صدا زند که: یاوران ظالمان کجایند؟ پس همه‌را جمع کنند حتی کسانی‌را که بـرای ظالمان لیقه دردوات ریخته یاقلمی تراشیده‌اند، پس همه‌را در تابوتی ازآهن جمع کنند ودرآتش اندازند.

وفی النّبوی صلی الله علیه وآله وسلم: قال الله تعالی: اِشْتَدَّ غَضَبی عَلٰی مَنْ ظَلَمَ مَنْ لا یَجِدُ ناصِراً غَیْری[3].

ونیز فرمود: خدای متعال فرموده: خشم من سخت است برظالمی که به کسی ظلم کند که جز من یاوری ندارد.

وفی «العیون» عن الرضا علیه السلام قال: قال رسول الله صلی الله علیه وآله: مَنِ اسْتَذَلَّ مُؤْمِناً أوْحَقَّرَهُ لِفَقْرِهِ وَقِلَّةِ ذاتِ یَدِهِ شَهَّرَهُ اللهُ یَوْمَ الْقِیامَةِ ثُمَّ یَفْضَحُهُ[4].

ودر «عیون» ازحضرت رضا علیه السلام ازرسول خدا صلی الله علیه وآله روایت کرده که فرمود: هرکس مؤمنی‌را به‌خاطرفقروتهیدستی‌او خوار یاتحقیر کند، درروزقیامت خداوند اورا (درنزد خلایق) مشهور کرده سپس رسوانماید.

وفیه عنه علیه السلام قال: قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم: مَنْ بَهَتَ مُؤْمِناً أوْ مُؤْمِنَةً أوْقالَ فیهِ ما لَیْسَ فیهِ، أقامَهُ اللهُ یَوْمَ الْقِیامَةِ عَلٰی تَلٍّ مِنْ نارٍ حَتّٰی یَخْرُجَ مِمّا قالَ فیهِ[5].

۱ـ «جامع‌الاخبار» فصل ۱۱۶، ص ۱۸۱.
۲ـ «وسائل‌الشیعة» ج ۱۲، ص ۱۳۱.
۳ـ «امالی طوسی» ج ۲، ص ۱۹.
۴و۵ـ «عیون‌اخبارالرضا» ج ۲، ص ۳۳، باب۳۱.

ونیز فرمود: هر کس به‌مرد یازن مؤمنی افترا بندد یا چیزی دربارهٔ او گوید که دراو نیست، روز قیامت خداوند اورا برتلّی ازآتش برپای دارد تا از عهدهٔ آنچه گفته بیرون آید.

وفی «الغوالی» عنه صلی الله علیه وآله وسلّم: مَنْ أعانَ عَلیٰ قَتْلِ مُسْلِمٍ وَلَوْ بِشَطْرِ كَلِمَةٍ جاءَ يَوْمَ الْقِيامَةِ وَهُوَ آيِسٌ مِنْ رَحْمَةِ اللهِ[۱].

ودر کتاب «غوالی» از پیامبر صلی الله‌علیه‌وآله روایت کرده است که: هر کس در کشتن مسلمانی همکاری کند هرچند به‌نصف کلمه‌ای باشد، درحالی وارد صحنهٔ قیامت می‌شود که از رحمت خداوند مأیوس است.

و فیه عنه صلی الله علیه وآله: مَنْ آذىٰ مُؤْمِناً بِغَيْرِ حَقٍّ فَكَأَنَّما هَدَمَ مَكَّةَ وَالْبَيْتَ الْمَعْمُورَ عَشْرَ مَرّاتٍ، وَكَأَنَّما قَتَلَ أَلْفَ مَلَكٍ مِنَ الْمُقَرَّبِينَ[۲].

ونیز فرمود: هر کس مؤمنی‌را بی‌جهت بیازارد گویا ده‌بار مکه وبیت المعموررا ویران ساخته، وگویا هزارفرشتهٔ مقرب‌را به‌قتل رسانده است.

وفی«جامع الاخبار»[عنه صلی الله علیه وآله]: لَوْ أَنَّ أَهْلَ السَّماواتِ السَّبْعِ وَالْأَرَضِينَ السَّبْعِ اشْتَرَكُوا في دَمِ مُؤْمِنٍ لَكَبَّهُمُ اللهُ عَزَّوَجَلَّ جَميعاً فِي النّارِ[۳].

ودر «جامع‌الاخبار» ازآنحضرت روایت کرده است که: اگراهل آسمانهای هفتگانه و زمینهای هفتگانه همگی درریختن خون مؤمنی شریك باشند، خداوند تمام آنانرا درآتش سرنگون سازد.

وفی «الجواهر السّنيّة» عن «العلل» قال: أَوْحَى اللهُ عَزَّوَجَلَّ إِلىٰ مُوسىٰ علیه السلام: وَعِزَّتي وَجَلالي لَوْ أَنَّ النَّفْسَ الَّتي قَتَلْتَهُ أَقَرَّتْ لي طَرْفَةَ عَيْنٍ أَنّي لَها خالِقٌ وَرازِقٌ لَأُذيقَنَّكَ طَعْمَ الْعَذابِ، وَإِنَّما عَفَوْتُ عَنْكَ أَمْرَها لِأَنَّها لَمْ تُقِرَّ لي طَرْفَةَ عَيْنٍ بِأَنّي لَها خالِقٌ وَرازِقٌ[۴].

ودر«جواهرالسنیة» از«علل الشرایع» روایت کرده است که: خدای عزوجل

۱و۲ـ «عوالی اللئالی» ج ۱، ص ۲۸۳ و ۳۶۱.

۳ـ «جامع‌الاخبار» فصل ۱۰۵، ص ۱۶۹.

۴ـ «جواهرالسنیة» ص ۶۳. «علل‌الشرایع» باب نوادر علل، ص ۶۰۰.

به‌موسی علیه‌السلام وحی فرستاد که: ای‌موسی، به‌عزت وجلالم سوگند اگر آن شخصی که (ازقبطیان بودو) تواورا کشتی به‌اندازهٔ چشم بهم زدنی نزد من اقرار می‌نمود که من آفریننده وروزی دهندهٔ او هستم همانا مزهٔ عذاب را به تـو می‌چشاندم ، و تنها تورا در مورد او بدین خـاطر بخشیدم که حتـی به اندازهٔ یك چشم بهم زدن اقـرار نکرد که من آفریننده و روزی دهندهٔ اویم.

وفی «عقاب الاعمال» عن أبی‌عبدالله عليه السلام يقول : أَوْحَى اللهُ عَزَّ وَ جَلَّ إلٰى مُوسَى بْنِ عِمْرانَ عليه السلام: قُلْ لِلْمَلأِ مِنْ بَنِى إِسْرائيلَ : إِيّاكُمْ وَ قَتْلَ النَّفْسِ الْحَرامِ بِغَيْرِحَقٍّ ، فَإِنَّ مَنْ قَتَلَ مِنْكُمْ نَفْساً [فِى الدُّنْيا] قَتَلْتُهُ فِى النّارِ مِائَةَ أَلْفِ قَتْلَةٍ مِثْلَ قَتْلَتِهِ صاحِبَهُ[1].

ودر «عقاب الاعمال» ازامام‌صادق علیه‌السلام روایت کرده است که می‌فرمود: خدای عزوجل به‌موسی بن عمران وحی‌فرستاد که: به گروه بنی‌اسرائیل بگو: ازریختن خون ناحق بپرهیزید، که هرکس ازشما [دردنیا] کسی‌را بکشد، من درآتش دوزخ صدهزارمرتبه به همان صورت، اورا خواهم کشت.

ای عزیز ! چگونه‌چنین نباشد [وحال آنکه] نفوس‌محترمه نزدحق‌تعالی بسیار عزیزومکرمند بلکه مقام‌ومنزلت‌ایشان نزد حق تعالی بالاتر ازملائکهٔ مقرّبین است.

وفی «العیون» عن‌الرضا عليه السلام قال: قال رسول‌الله صلى الله عليه وآله: إِنَّ الْمُؤْمِنَ يُعْرَفُ فِى السَّماءِ كَما يُعْرِفُ الرَّجُلَ أَهْلَهُ وَ وَلَدَهُ؛ وَ إِنَّهُ لَأَكْرَمُ عَلَى اللهِ عَزَّ وَجَلَّ مِنْ مَلَكٍ مُقَرَّبٍ[2].

ودر «عیون» ازحضرت‌رضا علیه‌السلام ازرسول خداصلی‌الله‌علیه‌وآله روایت کرده است که فرمود: همانا مؤمن درآسمان شناخته می‌شود همانطور که مردرا همسر وفـرزندان او می‌شناسند ؛ وهمانا مؤمن درنزد خدای عز وجل ازفرشتهٔ مقرب گرامی‌تر است.

۱ــ «عقاب‌الاعمال» ص ۳۲۷.

۲ــ «عیون‌اخبارالرضا» ج ۲، ص ۳۳، باب ۳۱.

وفی کتاب «أسرار الامامة»: وجاء فی الخبر: مَنْ قَتَلَ عُصْفُوراً عَبَثاً جاءَ یَوْمَ الْقِیامَةِ وَلَهُ صُراخٌ عِنْدَالْعَرْشِ، یَقُولُ: یارَبِّ! سَلْ عَنْ هٰذافِیمَ قَتَلَنی مِنْ غَیْرِ مَنْفَعَةٍ[۱]؟.

ودر کتاب «اسرار الامامة» گوید: درخبر آمده است: هرکس گنجشکی را بی‌جهت بکشد، روزقیامت آن گنجشك می آید ودر کنار عرش فریاد می‌زند: پروردگارا، ازاین کس بپرس که چرا بی‌آنکه منفعتی درکشتن من باشد مرا کشته است؟

کعبه خراب کردن و آنگه بجای آن
کردن کلیسیا و نهادن بنا کُنِشت
از بام قدس بهر خرابات و میکده
و از مسجد رسول کشیدن ستون و خشت
مصحف بسوختن پس از آن حِبر[۲] ساختن
و آنگه بدان فسانهٔ فرعونیان نوشت
بت ساختن چو آزر[۳] و کردن عبادتش
واندر نهاد خلق خدا کافری سرشت
چندان گناه نیست که آزردن دلی
خواهی به‌قول فاحش وخواهی به‌فعل زشت

وفی «نهج البلاغة»: وقال لکمیل بن زیاد النخعی: یاکُمَیْلُ! مُرْ أَهْلَكَ أَنْ یَرُوحُوا فی کَسْبِ الْمَکارِمِ، وَیُدْلِجُوا فی حاجَةِ مَنْ هُوَ نائِمٌ؛ فَوَالَّذی وَسِعَ سَمْعُهُ الْأَصْواتَ، ما مِنْ أَحَدٍ أَوْدَعَ قَلْباً سُروراً إِلاّ وَخَلَقَ اللهُ لَهُ مِنْ ذٰلِكَ السُّرُورِ لُطْفاً، فَإِذا نَزَلَتْ بِهِ نازِلَةٌ جَرىٰ إِلَیْها کَالْماءِ فِی انْحِدارِهِ حَتّیٰ یَطْرُدَها عَنْهُ کَما تُطْرَدُ غَریبَةُ الْإِبِلِ[۴].

۱ـ «اسرار الامامة» مخطوط. «شهاب الاخبار» ص ۲۲۱.

۲ـ مرکّب.

۳ـ عمو وسرپرست حضرت ابراهیم علیه السلام.

۴ـ «نهج البلاغة» حکمت ۲۵۷.

ودر «نهج البلاغة» آمده است: ای کمیل، خاندان خودرا دستور ده که روزها دراکتساب کرامتهای اخلاقی بکوشند، وشبانه درپی برآوردن نیاز آنان که به خواب رفته‌اند روند؛ به آن کس که همهٔ صداهارا بشنود سوگند که کسی نیست که دلی‌را شاد سازد مگر اینکه خداوند از همان سرور وشادی لطفی برای او بیافریند؛ وهرگاه بلایی براو فرود آید آن لطف بمانند آبی که از بالا سرازیر شود به سوی آن بلا حرکت کند تا آنرا از آن شخص دور سازد همانطورکه شتران ناآشنارا از آبشخوار دور سازند.

گر همچو خلیل کعبه بنیاد کنی وی را به نماز و روزه آباد کنی
روزی دو هزار بنده آزاد کنی بهتر نبود که خاطری شاد کنی

ولهذا قیل: ادخال السّرور فی قلب المؤمن کالبحر وسایر العبادات کالقطرة.

وبه همین دلیل گفته‌اند: شاد کردن مؤمن مثل دریاست، وسایر عبادات چون قطره.

وفی النّبوی صلّی الله علیه وآله: رَأسُ الْعَقْلِ بَعْدَ الْإِیمانِ بِاللهِ التَّوَدُّدُ إِلَی النّاسِ[1]. لان الانسان عبید الاحسان.

ودرحدیث نبوی صلی‌الله‌علیه‌وآله است که: «سرعقل بعد ازایمان به‌خداوند، دوستی نمودن با مردم است» چراکه انسان بندهٔ احسان است.

وعن علی علیه السلام: بِالْبِرِّ یُسْتَعْبَدُ الْحُرُّ[2]. وأقل ذلك: السّلام والبشرو طلاقة الوجه وحسن الخلق ولین الکلام وخفض الصّوت. وکل هذا من باب التحبّب الی النّاس واکتساب الاصدقاء والاحبّاء.

وازعلی علیه‌السلام روایت است که: «بانیکی می‌توان آزاده را بنده ساخت». وکمترین مراتب آن: سلام کردن، خوشرویی، خوش خلقی، نرم سخنی وکوتاه‌ساختن صداست. وهمهٔ اینها ازباب اظهار دوستی بامردم وتحصیل

۱ـ «عیون اخبارالرضا» ج ۲، ص ۳۵، باب ۳۱.

۲ـ شرح کلمهٔ نهم از شرح ابن‌میثم برصد کلمهٔ انتخابی جاحظ.

رفیقان و دوستان است.

وفی النّبوی صلّی الله علیه وآله وسلّم : اِرْحَمْ مَنْ فِی الْأَرْضِ یَرْحَمْكَ مَنْ فِی السَّماءِ [۱].

ودرحدیث نبوی صلی الله علیه وآله است که: به اهل زمین ترحم کن تا آن که درآسمان است برتو ترحم کند.

ویروی: أن رجلاً کان یشتری الطیور فیعتقها، فلمّا مات اجتمعت الطیور علی جنازته ـ مالایحصی عددها الاالله ـ تصیح، فلمّا قبر سمعوا صوتاً: الی کم تصیحون؟ فقد وهبته لکم.

ونقل است که: مردی پرندگان را می خرید و آزاد می کرد، چون از دنیا رفت تعداد زیادی از پرندگان که شمار آنها را جز خدا نمی دانست برسر جنازه اش جمع شده وفریاد می زدند ، وچون به خاك سپرده شد صدایی به گوش رسید که: چقدر ناله وفریاد می کنید، من اورا به خاطر شما بخشیدم.

ای عزیز !

زخمی که زنی چو باز باید خوردن ‌‌ ‌ ‌ در کم زدن اختیار باید کردن

زیادتی نباید کردن واگر کند مکافات اورا منتظر باید شد . فَطافَ عَلَیْها طائِفٌ مِنْ رَبِّكَ وَهُمْ نائِمُونَ . فَأَصْبَحَتْ كَالصَّرِیمِ [۲].

پس درحالی که خواب بودند آتشی ازجانب خداوند برآنان نازل شد، و بامدادان نخلهای آن بستان چون خاکستری سیاه گردید.

خرامیدن لاجوردی سپهر ‌ ‌ همان گرد برگشتن ماه و مهر

چنان خیمهٔ گنبد لاجورد ‌ ‌ که یاسرخ سرخ است یازرد زرد

مپندار کز بهر بازیگری است ‌ ‌ سراپرده‌ای این چنین سرسری است

وفی النّبوی علیه وآله : دَعْوَةُ الْمَظْلُومِ مُسْتَجابَةٌ ، وَ إِنْ كانَ كافِراً فَفُجُورُهُ عَلی نَفْسِهِ [۳].

۱ـ «جامع الصغیر» ج ۱، ص ۳۸.

۲ـ قلم، ۱۹ـ۲۰.

۳ـ «بحار» ج ۹۳، ص ۳۵۶. «جامع الصغیر» ج ۲، ص ۱۵.

ودرحدیث نبوی صلی‌الله‌علیه‌وآله است که: دعای مظلوم مستجاب است، و اگرکافر باشد دعایش دامنگیرخودش می‌شود.

وفی الحدیث الاخر عنه صلی‌الله‌علیه‌وآله: ثَلاثُ دَعَواتٍ مُسْتَجاباتٌ لا شَكَّ فیهِنَّ: دَعْوَةُ الْمَظْلُومِ، وَ دَعْوَةُ الْمُسافِرِ، وَ دَعْوَةُ الْوالِدِ عَلیٰ وَلَدِهِ[1].

ودرحدیث دیگری از آن حضرت صلی‌الله‌علیه‌وآله است که: سه دعا است که شکی دراستجابت آنها نیست: دعای مظلوم، دعای مسافر، و دعای پدر برفرزند.

ای عزیز! هرگاه نفس‌را قساوت وشقاوت زیاد باشد برتو باد عمل بما فی «روح الاحباب» انّه قال علیه‌السلام: إنْ أرَدْتَ أنْ يَلينَ قَلْبُكَ فَأطْعِمِ الْمِسْكينَ وَامْسَحْ رَأْسَ الْيَتيمِ وَ أطْعِمْهُ[2].

... به‌آنچه در کتاب «روح‌الاحباب» ازپیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله روایت کرده است که: اگرخواهی که دلت نرم شود به فقیرومسکین خوراك ده، وبر سر یتیم دست نوازش بکش وغذایش بده.

وفی «نهج البلاغة»: اِتَّقُوا اللهَ فی عِبادِهِ وَ بِلادِهِ، فَإنَّكُمْ مَسْؤُلُونَ [حَتّیٰ] عَنِ الْبِقاعِ وَالْبَهائِمِ[3].

ودر «نهج‌البلاغة» آمده: درمورد بندگان خدا وشهرهای او ازخدا پروا کنید، که شما دربارهٔ سرزمینها وچهارپایان مورد بازخواست قرار خواهید گرفت.

وفی‌الخبرالمشهور: إنَّ امْرَأةً دَخَلَتِ النّارَ فی هِرَّةٍ حَبَسَتْها[4].

ودرخبر مشهور است که: یك زنی به‌خاطر آنکه گربه‌ای را حبس کرده بود به‌آتش افتاد.

۱ــ «بحار» ج ۹۳، ص ۳۵۹.

۲ــ «روح‌الاحباب» مخطوط.

۳ــ «نهج‌البلاغة» خطبهٔ ۱۶۵.

۴ــ «مسند احمد» ج ۲، ص ۵۰۷.

وفی «نهج البلاغة»: وَ فَضَّلَ [اللّهُ] حُرْمَةَ الْمُسْلِمِ عَلَى الْحُرَمِ كُلِّها[1].

ودر «نهج البلاغة» است که: و[خداوند] حرمت مسلمان‌را ازتمام حرمتهای دیگر برتر دانسته است.

وفی النّبوی صلی‌الله‌علیه‌وآله: حُرْمَةُ الْمُسْلِمِ فَوْقَ كُلِّ حُرْمَةٍ: دَمُهُ وَعِرْضُهُ وَمالُهُ[2].

ودرحدیث نبوی صلی‌الله‌علیه‌وآله است که: حرمت مسلمان از همهٔ حرمتها بالاتراست: خونش وآبرویش ومالش.

در «نُزهة‌الارواح» آورده است که: اگر درزیِ[3] فقری معامله از درزی[4] آموز که ازخود می‌درد وبرخلق می‌دوزد. این سعادت‌را دو نشان است: یکی کم‌آزاری، دوم بسیار زاری.

در مذهب عشق اگر درستی — با خلق جهان مکن درشتی
انده مرسان که باز جوشی — مخراش کزان بسی خروشی

هیچ کس‌را به‌هیچ رو پشت پا مزن که دست به‌تو می‌زنند. هیچ دل‌راخسته مکن که خسته واشمرند.

جوانمردا در این حضرت هرآنکو که نیازآرد
چنان باشد که موری را سر مویی نیازارد

* * *

میازار موری که دانه کش است
که جان دارد و جان شیرین خوش است

هرکجا بارنهی همانت بردهد؛ وهرکه‌را جراحت کنی برتو سرکشد.

هرچه کردی دلیل توست بدان — بشنو آخر کَما تَدینُ تُدان[5]

۱ــ «نهج‌البلاغة» خطبهٔ ۱۶۵.

۲ــ «شرح نهج‌البلاغه» ابن میثم، ج ۳، ص ۳۱۹.

۳ــ هیئت، شکل.

۴ــ خیاط، جامه دوز.

۵ ــ «جامع‌الصغیر» ج ۲، ص ۹۶: «هرگونه عمل کنی همانگونه جزا بینی».

ای عزیز ! ذکر شد که پیغمبر صلّی الله علیه و آله و سلّم فرموده‌اند که: اَلْمُسْلِمُ مَنْ سَلِمَ الْمُسْلِمُونَ مِنْ يَدِهِ وَ لِسانِهِ. المسلم فی اللغة : المنقاد، و كذلك فی الشّرع ، الّا أنّه استسلام لأمور شرعيّة ؛ وهو من الاسماء المخصوصة. و ذلك لانّه يمنعه اسلامه من ايذاء المسلمين والسّعی فی اتلاف أنفسهم واستحلال أموالهم ، فكأنّه جعل المسلم من يسلم منه المسلمون من أن يقول فيهم ما يؤذيهم أويفعل بهم ما يضرّهم حتّی كأنّه أخرج من الاسلام من لايكون مأمون اليد و اللّسان على سبيل المبالغة دون الحقيقة. وانّما قلناذلك لانلام التّعريف يدل على هذا المعنى فكأنّه قال: من سلم المسلمون من لسانه ويده فهو المسلم حقّاً.

« مسلمان کسی است که دیگرمسلمانان ازدست وزبان اوسالم بمانند». «مسلم» درلغت به‌معنی منقاد و تسلیم شونده است، ودرشرع نیز به همین معنی است با این تفاوت که درشرع ، مراد تسلیم دربرابر امورشرعی است؛ واین از نامهای مخصوص است (که هرکس بدان متصف نیست)، زیرا اسلام او، وی‌را ازآزردن مسلمانان وکوشش درتباه ساختن جان وحلال شمردن اموال‌آنان باز می‌دارد ، وگویا مسلمان را اینگونه قرار داده است که مسلمانان دیگر ازاینکه اوچیزی درمورد آنان بگوید که موجب آزردن آنها باشد یاکاری کندکه به‌آنان زیان رساند، درامان وسلامت‌اند، تاجایی که گویا آنکس‌را که دیگران‌ازدست‌وزبان‌اودرامان نیستند،اززمرهٔ‌مسلمانان خارج‌دانسته‌است، البته ازروی مبالغه نه حقیقةً. واین تفسیرما بدین‌جهت است که لام تعریف که برسرمسلم درآمده (المسلم) براین معنی دلالت دارد ، وگویا اینچنین فرموده: هرکس که سایرمسلمانان اززبان و دست او سالم باشند مسلمان واقعی است.

امّا ای عزیز ! بدانکه صاحب بصیرت آنست که موصوف باشد به صفت عفو که صفت الهی‌است وعفورا دوست دارد، وخدارا ازخود خوشنود گرداند و بداند که آن کسی که ظلم براونموده حقّی براین کس دارد برای آنکه بی‌تقصیر، عفوصورت نبندد. وعفو وسیلهٔ رضای خداست واگراوتقصیرنکردی اورا این

وسیله دست ندادی.

وعن علی علیه‌السلام: إذا قَدَرْتَ عَلى عَدُوِّكَ فَاجْعَلِ الْعَفْوَ عَنْهُ شُكْراً لِلْقُدْرَةِ عَلَيْهِ[1]. والعفو عن قدرة فضل من الكرم.

وازعلی علیه السلام روایت است که: «هرگاه بردشمنت دست یافتی، به‌شکرانهٔ این قدرت اورا ببخش». وبخشش باقدرت برانتقام فضیلتی از کرامت‌های اخلاقی است.

ومعنی بلندتر ازاین آنکه: هر کس که بر کسی غالب آید به‌قوّت الهی که با او همراه است غالب می‌شود؛ چه خلق‌را قوت غلبه نیست ومغلوب قوت الهی شدن هیچ عار نیست. ونیز سنّة الله براین جاری گردیده که چون ازطرفی نظر قهر فرماید ازطرف دیگر لطف فرماید وآنراجبر کند، پس باید به مقهورشدن که صفت عبودیّت ولباس مسکنت است خوشنود باشد تالطف خاص الهی جبر آنرابفرماید.

چگونه شکر این نعمت گزارم　　　　که زور مردم آزاری ندارم

قال النبی صلی‌الله‌علیه‌وآله: اَلْمُؤْمِنُ الَّذى يُخالِطُ النّاسَ وَ يَصْبِرُ عَلى أذاهُمْ خَيْرٌ مِنَ الَّذى لا يُخالِطُ النّاسَ وَلا يَصْبِرُ عَلى أذاهُمْ[2].

پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: مؤمنی که بامردم آمیزش دارد وبرآزارآنان صبر می‌کند از مؤمنی که بامردم آمیزش ندارد وبرآزار آنان صبرنمی‌کند بهتر است.

وعن الصادق علیه‌السلام: إنَّ اللهَ تَعالى خَبَأَ ثَلاثاً فى ثَلاثٍ: رِضاهُ فى طاعَتِهِ، فَلا تُحَقِّرُوا مِنْها شَيْئاً فَلَعَلَّ رِضاهُ فيهِ. وَ غَضَبَهُ فى مَعاصيهِ، فَلا تُحَقِّرُوا مِنْها شَيْئاً فَلَعَلَّ غَضَبَهُ فيهِ. وَخَبَأَ أوْلِياءَهُ فى عِبادِهِ، فَلا تُحَقِّرُوا أحَداً مِنْهُمْ فَلَعَلَّهُ وَلِيُّ اللهِ[3].

۱ـ «نهج البلاغة» حکمت ۱۰.

۲ـ «محجة البیضاء» ج ۴، ص ۱۰.

۳ـ «محجة البیضاء» ج ۷، ص ۸۹.

وامام‌صادق علیه‌السلام فرمود: خدای متعال سه‌چیزرا درسه چیز پنهان داشته است: خشنودی‌خودرا دراطاعت خود، پس هیچ طاعتی‌را کوچك مشمرید، شایدکه خشنودی خداوند درهمان باشد. وخشم خودرا درنافرمانی خود، پس هیچ گناهی‌را کوچك مشمرید، شایدکه خشم خدا درهمان باشد. واولیا ودوستان خودرا درمیان بندگانش، پس هیچ بنده‌ای‌را کوچك مشمرید، شاید که او ولی‌خدا باشد.

زخود هرگز نیازارم دلی را که می‌ترسم دراوجای تو باشد

ای عزیز! هر گاه آن نفس‌را نداری که عفو نمایی باری دعای بد مکن، لان النّبی صلی الله علیه وآله قال: مَنْ دَعا عَلٰی مَنْ ظَلَمَهُ فَقَدِانْتَصَرَ [1].

... زیرا رسول‌خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله فرموده است: هرکس برآن که به‌او ستم‌کرده نفرین کند انتقام خودرا گرفته است.

وروی أنّه لمّا سقی الحسن بن علی علیهما السلام دخل علیه أخوه الحسین علیه السلام فقال له: کَیْفَ تَجِدُكَ؟ قالَ: سُقیتُ السَّمَّ مِراراً وَلا کَهٰذِهِ ألَماً بی. فَقالَ: مَنْ أسْقاکَهُ؟ قالَ: أنَا عالِمٌ بِمَنْ سَقانی‌وَ مِنْ أیْنَ دُهیتُ، وَقَدْ وَکَلْتُهُ إلَی اللهِ، وَاللهُ أشَدُّ نِقْمَةً مِنْكَ وَ هُوَ أشَدُّ بَأساً وَ أشَدُّ تَنْکیلاً [2].

وروایت‌است‌که: چون به‌امام مجتبی علیه‌السلام زهرخورانده شد، برادرش امام‌حسین علیه‌السلام براو وارد شد و گفت: حال شما چطور است؟ فرمود: چندین بار به‌من زهر داده‌اند ولی هیچ کدام بمانند اینبار دردناك نبوده است. امام‌حسین علیه‌السلام گفت: چه‌کسی به‌شما زهر داده است؟ فرمود: من می‌دانم چه‌کسی به‌من زهرداده وازکجا به‌این مصیبت گرفتار آمده‌ام، ولی اورا به‌خدا واگذارده‌ام و البته خداوند ازتو انتقامجوتر و سختگیرتر وکوبنده‌تراست.

وروی: أن عایشة لمّاسرق من بیتها شیء فدعت علی السّارق فزبرها النّبی صلی الله علیه وآله [3].

۱ـ «جامع‌الصغیر» جلد ۲، ص ۱۷۱.

۲ـ نظیرآن در «بحار» ج ۴۴، ص ۱۳۸ و ۱۴۸.

۳ـ

وروایت است که: وقتی ازخانهٔ عایشه چیزی دزدیده شد واو بردزد نفرین کرد، پیامبرصلی‌الله‌علیه‌وآله اورا ازاینکار نهی فرمود۱.

۱- پوشیده نیست که اینگونه اخبار وبیانات مربوط به‌حقوق شخصی‌است نه حقوق‌اجتماعی، ومعصومین علیهم‌السلام درحقوق اجتماعی بسیارسختگیر بوده وذره‌ای انعطاف و گذشت از خود نشان نمی‌داده‌اند، وداستان دزدی کردن زنی ازاشراف قریش وتصمیم پیامبرصلی‌الله‌علیه‌وآله بر بریدن دست او وعدم پذیرش شفاعت دیگران‌را درحق او معروف است.

فصل[۱۰]

[در فواید کم‌خوری]

واز جمله وصایای مؤکّده قِلّت اکل است.

قال النّبی صلی الله علیه وآله : جاهِدُوا أنْفُسَکُمْ بِالْجُوعِ وَ الْعَطَشِ فَإنَّ الْأجْرَ فی ذٰلِكَ کَأجْرِ الْمُجاهِدِینَ فی سَبیلِ اللهِ ، وَ إنَّهُ لَیْسَ مِنْ عَمَلٍ أحَبَّ إلَی اللهِ تَعالیٰ مِنْ جُوعٍ وَ عَطَشٍ[1] .

رسول‌خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: بانفس‌خود بوسیلهٔ گرسنگی و تشنگی مبارزه کنید، زیرا پاداش‌آن مانندپاداش‌مجاهدین درراه خدا است. وعملی نزد خداوند محبوبتر از تحمل گرسنگی وتشنگی نیست.

وقال: لا یَدْخُلُ مَلَکُوتَ السَّماءِ [قَلْبُ] مَنْ مَلَأَ بَطْنَهُ[2] .

وفرمود: [دل] کسی که شکم خودرا پر کرده است به ملکوت آسمان راه نیابد .

وقال: أفْضَلُکُمْ مَنْزِلَةً عِنْدَ اللهِ تَعالیٰ[یَوْمَ الْقِیامَةِ] أطْوَلُکُمْ جُوعاً وَتَفَکُّراً، وَ أبْغَضُکُمْ إلَی اللهِ تَعالیٰ کُلُّ نَؤُومٍ أکُولٍ شَرُوبٍ[3] .

وفرمود: برترین درجه‌را نزد خداوند ازشماکسی داردکه گرسنگی وتفکر او ازهمه بیشتر باشد. ومبغوض‌ترین شما نزد خداوند هرشخص پر خورو خواب است.

---

۱ تا ۳ــ «محجةالبیضاء» ج ۵، ص ۱۴۶.

وقال عیسی علیه السلام: جَوِّعُوا بُطُونَكُمْ لَعَلَّ قُلُوبَكُمْ تَرىٰ رَبَّكُمْ[۱].

وحضرت عیسی علیه‌السلام فرمود: شکمهای خودرا گرسنه بدارید، باشد که دلهای شما پروردگارتان‌را ببیند.

شیخ شبلی گفته است که: هیچ روزی طعام وشراب برنفس‌خود نبستم که دری برروی دل من ازمائدهٔ علم وحکمت نگشودند وبه‌قدر غذای نفسانی غذای روحانی یافتم.

ازیحیی‌بن معاذ پرسیدند که: ازاین‌مجاهدهٔ بسیارکه روزها چیزی نخوری ودر آتش گرسنگی‌تن‌را بگدازی فایده چیست؟ گفت: ای عزیز! باران حکمت می‌بارد و آتش جوع را می‌نشاند.

به‌سهل گفتند که: کسی روزی یکبار طعام می‌خورد، گفت: خوردن صدّیقان است. گفتند: دوبار طعام می‌خورد، گفت: خوردن مؤمنان است. گفتند که: کسی سه بار طعام می‌خورد، گفت: به‌اهلش بگویید که برای او آخوری بسازد.

وحضرت امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود که: من ازدنیا سه چیز اختیار کرده‌ام:

صَوْمُ الصَّيْفِ، وَ إِكْرامُ الضَّيْفِ، وَ الضَّرْبُ بِالسَّيْفِ[۲].

روزهٔ درتابستان، گرامیداشت مهمان، جنگیدن باشمشیر.

و عن‌الصادق علیه السلام: أَقْرَبُ ما يَكُونُ الْعَبْدُ مِنَ اللهِ إِذا خَفَّ بَطْنُهُ، وَ أَبْغَضُ مايَكُونُ الْعَبْدُ إِلَى اللهِ إِذَا امْتَلَأَ بَطْنُهُ[۳].

وامام صادق علیه‌السلام فرمود: نزدیکترین حالات بنده بدخداوند وقتی‌است که شکمش تهی وسبك باشد، ومبغوض‌ترین حالات بنده نزد خداوند وقتی است که شکمش پر باشد.

۱ــ نظیر آن در«محجة» ج ۵، ص ۱۴۸.

۲ــ «اثناعشریه» ص ۹۱، از رسول اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله.

۳ــ «کافی» ج ۶، ص ۲۶۹.

وقال ﷺ لعايشة: إِيَّاكِ وَالْإِسْرافَ، فَإِنَّ أَكْلَتَيْنِ فى يَوْمٍ مِنَ السَّرَفِ[1]. ومن اقتصرفى اليوم على أكلةواحدة فيستحب له أن يأكله سحراًقبل طلوع الصبح، فيكون أكله بعد التهجّد، ويحصل له جوع النّهار للصّيام و جوع الليل للقيام.

ورسول خدا صلى الله عليه وآله به عايشه فرمود: «از اسراف بپرهيز، زيرا دو بار خوردن در روز نوعی اسراف است». وهر كه می خواهد در روز به يك وعده خوراك اكتفا كند مستحب است كه وقت سحر پيش از طلوع صبح يعنی بعد از بيداری شب وفراغ از نافله، بخورد، كه در اين صورت گرسنگی روز برای روزه داشتن، و گرسنگی شب برای برخاستن به نماز برای او حاصل می شود.[2]

وروى أن ابليس ظهر ليحيى بن زكريّا عليه السلام فرأى عليه معاليق من كل شيء، فقال عليه السلام له: يا إِبْلِيسُ! ما هٰذِهِ الْمَعالِيقُ؟ قالَ: هٰذِهِ هِيَ الشَّهَواتُ الَّتِي أُصِيبُ بِهِنَّ قُلُوبَ بَنِي آدَمَ. فَقالَ عليه السلام: هَلْ لى فِيها شَيْءٌ؟ قالَ: نَعَمْ، رُبَّما أُشْبِعْتَ فَشَغَلْناكَ عَنِ الصَّلاةِ وَ عَنِ الذِّكْرِ. قالَ عليه السلام: هَلْ غَيْرُ ذٰلِكَ؟ قالَ: لا، قالَ عليه السلام: لِلّٰهِ عَلَيَّ أَنْ لا أَمْلَأَ بَطْنِي مِنْ طَعامٍ أَبَداً. فَقالَ إِبْلِيسُ: لِلّٰهِ عَلَيَّ أَنْ لا أَنْصَحَ مُسْلِماً أَبَداً[3].

وروايت است كه: روزی ابليس برای حضرت يحيی بن زكريا عليهما السلام ظاهر شد، آنحضرت ديد چنگك هايی از هرچيز به او آويزان است، فرمود: ابليس! اين چنگك ها چيست؟ گفت: اينها شهواتی است كه دلهای بنی آدم را با آن تسخير می كنم. فرمود: برای من سهمی از آنها هست؟ گفت: آری،

---

۱ — «محجة البيضاء» ج ۵، ص ۱۶۶.

۲ — اين دستور العمل ابوحامد غزالی در «احياء العلوم» است، ولی در تعاليم اهل بيت عليهم السلام دستور اكيد رسيده كه شام سرشب بهتر است ترك نشود كه قوام بدن به آنست، وروايات آنرا مرحوم فيض در «محجة البيضاء» در همان باب آورده است.

۳ — نظير آن در «بحار» ج ۱۴، ص ۱۷۳. «جامع الاخبار» فصل آخر.

چه بساشکمت پرشود وما بدان وسیله تورا ازنمازوذکر باز داریم. فرمود: غیر ازاین هم هست؟ گفت: نه. فرمود: باخدا عهد بستم که هرگز شکم خودرا ازغذا پر نسازم. ابلیس گفت: من هم باخدا عهد بستم که هرگز مسلمانی‌را نصیحت نکنم.

قال الصّادق عليه‌السلام: قِلَّةُ الْأَكْلِ مَحْمُودَةٌ فى كُلِّ حالٍ وَعِنْدَ كُلِّ قَوْمٍ، لِأَنَّ فيهِ مَصْلَحَةَ الْباطِنِ وَ الظّاهِرِ. وَ الْمَحْمُودُ مِنَ الْمَأْكُولاتِ أَرْبَعٌ: ضَرُورِىٌّ وَ غِذاءٌ وَ فُتُوحٌ وَ قُوتٌ. فَالْأَكْلُ الضَّرُورِىُّ لِلْأَصْفِياءِ، وَ الْغِذاءُ لِقَوامِ الْأَتْقِياءِ، وَ الْفُتُوحُ لِلْمُتَوَكِّلينَ، وَالْقُوتُ لِلْمُؤْمِنينَ. وَ لَيْسَ شَىْءٌ أَضَرَّ عَلٰى قُلُوبِ الْمُؤْمِنينَ مِنْ كَثْرَةِ الْأَكْلِ، وَ هِىَ مُورِثَةٌ شَيْئَيْنِ: قَسْوَةَ الْقَلْبِ وَهَيَجانَ الشَّهْوَةِ. وَ الْجُوعُ إِدامُ الْمُؤْمِنينَ، وَ غِذاءٌ لِلرُّوحِ، و طَعامٌ لِلْقَلْبِ، وَ صِحَّةٌ لِلْبَدَنِ[1].

امام صادق علیه‌السلام فرمود: کم‌خوری درهمه حال ونزد همه کس پسندیده است، زیرا صلاح باطن وظاهر درآن نهفته است. و خوراکهای پسندیده چهارقسم است: ضروری ولازم، غذا، فتوح، قوت. اما خوراك ضروری ویژهٔ اصفیاء وبرگزیدگان، وغذا برای استقامت اتقیاء و پرهیزکاران، و فتوح برای توکل کنندگان، وقوت برای مؤمنان است. و هیچ چیز برای دلهای‌مؤمنان ازپرخوری زیانبخش‌ترنیست، وآن مورث دوچیز است: سخت دلی وتحریك شهوت. و گرسنگی خورش مؤمنان وغذای روح وطعام قلب وسلامت بدن است.

وقال رسول‌الله صلی‌الله‌علیه‌وآله: ماملأ ابْنُ آدَمَ وِعاءً أَشَرَّ مِنْ بَطْنِهِ[2].

ورسول‌خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: فرزند آدم ظرفی‌را بدتر ازشکم خود پر نساخته است.

و قال داود عليه‌السلام: تَرْكُ لُقْمَةٍ مَعَ الضَّرُورَةِ أَحَبُّ إِلَى اللهِ تَعالٰى مِنْ قِيامِ

۱و۲ــ «مصباح الشريعة» باب ۴۱، ص ۲۳۷ــ۲۴۰ با اندکی اختلاف.

عِشْرِینَ لَیْلَةً [1].

وداود علیه السلام فـرمود: ترک یك لقمهٔ ضرورى ولازم، نـزد خـداوند از برخاستن بیست شب برای عبادت محبوب‌تراست.

وقال عیسى بن مـریم علیه‌السلام: ما مَرِضَ قَلْبٌ أَشَدَّ مِنَ الْقَسْوَةِ ، وَ مَا اعْتَلَتْ نَفْسٌ بِأَصْعَبَ مِنْ بُغْضِ الْجُوعِ ، وَ هُما زِمامَا الطَّرْدِ وَالْخِذْلانِ [2].

وعیسى بن مریم علیهما السلام فرمود: هیچ دلی، به‌مرضی سخت‌تر از قساوت و سنگدلی دچار نگشته، وهیچ نفسی به‌مرضی‌مشکل‌تر ازدشمن داشتن گرسنگی مبتلا نشده است؛ و ایندو زمام مطـرود شدن وخـوار گشتن (در پیشگاه الهی) است.

ای عزیز ! روزه را درقطع تعلّقات‌بشری‌وخمود [3] صفات حیوانی‌خاصیّتی عظیم است که: اَلصَّوْمُ لی وَ أنا أُجْزیٰ بِهِ [4]. بناء علی‌المجهول.

(خداوند فرموده است): «روزه مال من است وخودم پاداش آنم» و **اجزی** باید به‌صیغهٔ مجهول خوانده شود (همانگونه که ترجمه شد).

قیل : صفات‌الاولیاء الکاملین ثلاث: الصّمت وحفظ‌اللّسان الذی هو باب النّجاة. وثانیها الجوع وهـو مفتاح الخیرات. وثالثها: اتعاب‌النّفس فی‌العبادات صائم النّهار وقائم اللّیل .

گفته شده: صفات اولیای کامل سه چیـز است: خموشی ونگاهـداری زبان که باب نجات است. دوم: گرسنگی که کلید خوبیهاست: سوم: بـه تعب افکندن نفس درعبادت بطوری که روزها روزه وشبها به‌نماز مشغول باشد.

قیل : ثلاث یقسین القلب: کثرةالاکل ، و کثرة النّوم، و کثرة الکلام.

گفته شده: سه‌چیز موجب سنگدلی گردد: پرخوری، پرخوابی، پر گویی.

قال الأنطاکی: دواء القلب خمسة: مجالسة الصّالحین، وقراءة القـرآن ،

۱و۲ـ «مصباح الشریعة» باب ۴۱، ص ۲۳۷ـ۲۴۰.

۳ـ آرامش وفرو کش کردن.

۴ـ «من لایحضره الفقیه» ج ۲، ص ۷۵.«مسند احمد» ج ۲، ص ۴۵۷.

وخلوّ البطن، وقيام الليل، والتضرع عند الصبح.

انطاکی گوید: داروی قلب پنج چیز است: همنشینی باشایستگان، خواندن قرآن، تهی داشتن شکم، شب‌خیزی برای نماز، زاری به پیشگاه پروردگار به هنگام صبح.

قال رسول الله ﷺ: إِنَّ الشَّيْطانَ لَيَجْرى مِنِ ابْنِ آدَمَ مَجْرَى الدَّمِ، فَضَيِّقُوا مَجارِيَهُ بِالْجُوعِ[1].

رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: شیطان مانند خون در فرزند آدم جریان دارد، پس مجاری وراههای آنرا با گرسنگی کشیدن ببندید.

وقال ﷺ لعايشة: داومي قَرْعَ بابِ الْجَنَّة، فقالت: بماذا؟ قال ﷺ: بِالْجُوعِ[2].

فكان الصوم على الخصوص أشدّ قمعاً للشيطان وأسدّ لمسالكه وتضيّق مجاريه.

ورسول خدا صلی الله علیه و آله به عایشه فرمود: «پیوسته درب بهشت را بکوب. گفت: باچه چیز؟ فرمود: با گرسنگی». پس روزه بخصوص بیشتر ازهمه چیز شیطان را اقلع وقمع می‌کند، و بیشتر موجب بسته شدن و تنگ گشتن راهها و مجاری اوست.

و سئل حكيم: بما ذا يدرك الحكمة؟ قال: بقلّة الأكل. و سئل عابد: ماوجه العبادة؟ قال: قلّة الأكل. و سئل زاهد: بما ذا ينال الزهد؟ قال: بقلّة الأكل. و سئل عالم: بما ذا يدرك العلم؟ قال: بقلّة الأكل. و سئل بعض الملوك: بما ذا ينال الملك الأدب؟ قال: بقلّة الأكل. و سئل بعض الأطبّاء: بما ذا تنال الصحّة؟ قال: بقلّة الأكل. و سأل رجل ابن سيرين فقال: علّمني العبادة، فقال له: كيف تأكل؟ قال: آكل حتّى أشبع، قال: هذا عادة الدواب، يجب عليك أن تتعلّم أدب الأكل ثم العبادة.

از حکیمی پرسیدند: حکمت باچه‌چیز بدست آید؟ گفت: باکم خوردی. از عابدی پرسیدند: صورت عبادت چیست؟ گفت: کم خوردی. از زاهدی پرسیدند: زهد به‌چه سبب بدست آید؟ گفت: با کم خوردی. از عالمی

۱ـ «سنن دارمی» ج ۲، ص ۳۲۰.

۲ـ نظیر آن در«محجة» ج ۵، ص ۱۴۹.

پرسیدند: علم از چه راه تحصیل شود؟ گفت: باکم خوری. از پادشاهی پرسیدند: پادشاه ادب‌را باچه بدست می‌آورد؟ گفت: باکم‌خوری. ازپزشکی پرسیدند: سلامتی ازچه راه بدست‌آید؟ گفت: با کم خوری. مردی ازابن سیرین درخواست نمود و گفت: مراعبادت بیاموز. گفت: خوراکت چگونه است؟ گفت: آنقدر می‌خورم تاسیرشوم. گفت: این عادت چهارپایان است، برتو واجب است که روش خوردن آموزی سپس آداب عبادت.

و اعلم أن هذه‌العبادة وان كانت عدميّة الاّ أنّها ليست عدماً صرفاً بل عدم ملكة، تحرّك الطّبيعة تحريكاً شديداً بينه وبين صاحبه و أنّه يحمله على جملة من الأمر ليس عدماً فيذكر سبب ماينويه من ذلك وهوالتّقرب الى الله تعالى كما هو غاية السرّ العامّ للعبادات.

وبدان که: این عبادت (تحمل گرسنگی) هرچند امری عدمی است ولی عدمی صرف نیست بلکه عدم ملکه است، که طبیعت آدمی میان آن وصاحبش تحریکی ایجاد نموده واورامتوجه می‌سازد که فی‌الجمله برامری قرار دارد که عدمی وغیرجدی نیست، پس سبب آنچه‌را که ازاین‌کاردرنظردارد یادمی کند و آن نزدیکی جستن بخدای متعال است، چنانکه هدف و فلسفهٔ کلی عبادت همین است

و اعلم آن شهوة الفرج سلّطت على الادمى لفائدتين: احداهما: أن يدرك هذه اللّذة فيقيس عليها لذة الآخرة. والثانية: بقاء النسل. والمذموم افراطها الى‌حد تصير همّته التّمتّع. وعلاج ذلك بالجوع أو النّكاح الاّ أن النّكاح لايليق بحال المريدين،لانّه يقطعهم عن السّلوك واليه الاشارة بقول سليمان الدارانى «كل ما يشغلك عن الله تعالى من أهل و مال فهو عليك». وقوله: «من تزوج فقد ركن الى الدنيا» . وقوله: «ما رأيت مريداً تزوج فثبت على ما كان ». ولكن هيهنا نكتة دقيقة يشير اليها هذا البيت:

وبدانکه: غریزهٔ جنسی بهجهت دوفائده برآدمی تسلط داده شده است: یکی آنکه: این لذت‌رادرك کند تابتواند لذت آخرت‌را با آن مقایسه نموده وبه‌آن پی ببرد. ودوم: بهجهت بقای نسل. وآنچه درمورد این غریزه نکوهش شده زیاده روی در آن‌است تا حدی که همهٔ همتش مصروف بهکامیابی شود.

وعلاج آن به گرسنگی یا ازدواج است جز اینکه نکاح شایستهٔ حال مریدان نیست زیرا ازسلوك بازشان می‌دارد. وسخن سلیمان دارانی به همین اشاره دارد که گوید: «هرچه اززن وفرزند ومال تورا از خداوند باز دارد وجودشان به‌زیان توست». و گوید: «هرکس ازدواج کند به دنیا دل بسته است». و گوید: «مریدی راندیدم که ازدواج کند و برگذشتهٔ خود ثابت مانده باشد»۱.

ولی دراینجا نکتهٔ دقیقی است که این بیت به‌آن اشاره دارد:

سعی کن تا لقمه را سازی گهر بعد از آن چندانکه می‌خواهی بخور

واین دروقتی میسّر است که این کس ازصورت، گذشته به‌حقیقت پیوسته باشد وازظاهر به‌باطن آرمیده ظاهرغذا مکمّل ظاهراوباشد وباطن غذامکمّل باطن او. وچون بعضی ازاسماء الهی می‌باشد که مناسب مرتبهٔ صمدیّت است ونصیب کاملانْ از آنها بی‌ترك أکل‌وشرب میسّر نیست، پس گاهی درایجاب غذا تکمیل است و گاهی درترك آن.

۱ـ اینگونه سخنان وتعالیم مصداق کامل افراط و تفریط درمسائل الهی و اخلاقی است، وعرفای صوفیه ازعامه ازاین شطحیات فراوان دارند، وهمهٔ آنها ثمرهٔ دوری از خاندان وحی ونبوت است. دستوراتی که درشرع مبین راجع به‌اکل وشرب ونکاح و غیره وارد شده همه براساس توجه به‌تمام جوانب وجود انسانی است نه یك‌جنبهٔ خاص او. لذا حذف پاره‌ای ازآنها مهمل گذاردن بخش عظیمی ازاستعدادهای انسان وایجاد مانع درطریق رشد وتعالی اوست. مگر اینکه گفته شود این دستورالعمل مقطعی است و مربوط به زمان محدودی ازدوران سلوك می‌باشد.

فصل[۱۱]

[درسکوت و خموشی]

واز جملهٔ وصایا سکوت است که بجـز ازذکر حق‌تعالی زبان‌را نجنباند وحدیث مَنْ صَمَتَ نَجا[۱] را بخواند.

لب ببند و چشم بندو گوش بند   گر نبینی سرّ ها بـر من بخند

قیل : کثرة الکلام یردّ القلب عن‌الصّفاوة. وقیل لواحد: مالك لا تتکلّم؟ قال: لأن قلبی یتکلّم. قیل: مع من یتکلّم ؟ قال: مع مقلّب‌القلوب.

گفته شده: پرحرفی، دل‌را ازصفا بازگرداند. وبه شخصی گفتند: تورا چه شده است‌که سخن نمی گویی؟ گفت: زیرا دلم سخن می گوید. گفته شد: با که درسخنی ؟ گفت: با مقلب القلوب (خدایی‌که گـردش وتحول دلها بدست اوست).

فـؤاد المحبّ کلیم کلیـم   وشوق المحب مقیم مقیـم
و مـن کان بی‌شوقه محدثاً   فشوقی الیه قـدیم قـدیم
و ان کان دائی لأجل اللّقاء   فدائی و سقمی لثیم لثیـم
وان کان جرمی الیك الهوی   فجرمی و ذنبی عظیم عظیم
و ان کنت لست بأهل له   فمأوای ثَـمّ جحیم جحیم

۱ــ «سنن دارمی» ج ۲، ص ۲۹۹: «هرکه سکوت کرد نجات یافت».

طعامی ضریع و نار اللّظی　　　شرابی هناك حمیم حمیم

دل محب همیشه درسخن است، وشوق او مقیم و پایدار . و هـر که شوقش بهمن تازه است، شوق من به وی قدیمی ودیرپاست. واگر ازدیدار دوست دردمندم، پس چه درد پست وبی‌ارزشی است! واگر جـرم من میل دیدار توست، این جرم و گناهم بسیاربزرگ است. واگرشایستهٔ دیدار او نیستم، پس در آنجا (قیـامت) جایگاهم حتماً دوزخ بوده، وخـوراکم ضریع (علفی بدبو) وآتش زبـانه دار ، و شرابم آب جـوشان جهنم خواهد بود .

قال بعض الحکماء : من علم أن لسانه جارحة من جوارحه أقلّ من أعمالها واستقبح من ادامة تحریکها کما یستقبح أن یحرّك رأسه أو منکبه دائماً.

یکی ازحکما گفته: هرکس بداندکه زبانش یکی ازاعضا وجوارح اوست ازکار آن می‌کاهد وادامهٔ حرکت آن‌را زشت می‌شمارد، چنانکه حـرکت دادن دائمی سروشانه‌های خودرا زشت می‌داند.

نام زر چون صامت است ازبهر آن　　　عـزّتش باشد بـه هـر محفل تمـام

گـر همـه در آب و آتش مـی‌رود　　　سنگ خود باخود همی دارد مدام

وفی «العیون» عن الرضا علیه‌السلام: مِنْ عَلاماتِ الْفِقْهِ: الْحِلْمُ وَ الْعِلْمُ وَالصَّمْتُ، إنَّ الصَّمْتَ بابٌ مِنْ أبْوابِ الْحِکْمَةِ ، إنَّ الصَّمْتَ یَکْسِبُ الْمَحَبَّةَ، إنَّهُ دَلیلٌ عَلیٰ کُلِّ خَیْرٍ[1].

در «عیون» ازحضرت رضا علیه‌السلام روایت کرده است‌که : از نشانه‌های فقه ودانایی: بردباری وعلم وسکوت است. سکوت یکی از درهای حکمت است. سکوت محبت آورد، سکوت رهنمای هرخیری است.

وفیه عن الرضا علیه‌السلام قال: قال رسول‌الله صلی‌الله‌علیه‌وآله : یا عَلِیُّ مُحِبُّوكَ مَعْرُوفُونَ فِی السَّماءِ السّابِعَةِ وَ الْأرْضِ السّابِعَةِ السُّفْلیٰ وَ ما بَیْنَ ذٰلِكَ ؛ هُمْ أهْلُ الدِّینِ وَالْوَرَعِ وَالسَّمْتِ الْحَسَنِ وَالتَّواضُعِ لِلّٰهِ عَزَّوَجَلَّ، خاشِعَةٌ أبْصارُهُمْ،وَجِلَةٌ

۱ــ «عیون أخبارالرضا» ج ۱، ص ۲۵۸، باب ۲۵.

قُلُوبُهُمْ لِذِكْرِ اللهِ عَزَّوَجَلَّ[1].

ودرهمان کتاب از آنحضرت، ازرسول خداصلی‌الله‌علیه‌وآله روایت کرده است که: ای علی‌دوستان‌تودر آسمان هفتم‌وزمین‌هفتم‌زیرین ودرمیان آسمان وزمین معروف وشناخته شده‌اند. آنان اهل دین وپرهیز وخوشرویی وتـواضع در برابر خدای باعزت وجلالند، چشمهاشان به زیر، ودلهاشان ازیاد خـدای عزوجل بیمناك است.

وفی «العیون» عن الرضا عليه‌السلام یقول: كانَ الْعابِدُ مِنْ بَني إِسْرائيلَ لا يَتَعَبَّدُ حَتّى يَصْمُتَ عِشْرينَ سَنَةً[2].

ودرهمان کتاب است که حضرت رضا علیه‌السلام فـرمود: دربنی‌اسرائیل شخص عابد به‌عبادت (های مستحب) نمی‌پرداخت تا اینکه نخست بیست سال سکوت اختیار می‌کرد.

وفی «الاثنا عشریة» قال النّبی صلّی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلّم: كَلامُ ابْنِ آدَمَ كُلُّهُ عَلَيْهِ لا لَهُ إِلاّ أَمْراً بِالْمَعْرُوفِ أَوْ نَهْياً عَنِ الْمُنْكَرِ أَوْ ذِكْرَ اللهِ تَعالى[3]. و من هـنا قال المعروف الکرخی: کلام العبد فیما لا یعنیه خذلان من‌الله؛ ومن کثر کلامه کثر سقطه.

ودر «اثناعشریه» رسول‌خداصلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: «تمام سخنان فرزندآدم برضرراوست‌جز سخنی که‌درزمینهٔ امر به‌معروف یانهی ازمنکریاذکرخدای‌متعال گفته‌باشد». وازهمین رومعروف کرخی گفت: سخن‌بیجا وبی‌فایدهٔ بنده نشانهٔ اینست‌که خدا اورا رها ساخته است؛ وهـرکه سخنش زیاد باشد لغـزشش فراوان گردد.

واین خاموشی اگرچه مشکل است، چه‌کلام‌را شهوتی است چون شهوت

۱ــ مصدرسابق، ج ۱، ص ۲۶۱. و درمتن **الصمت الحسن** آمـده که غلط است، ولذا این حدیث شریف مناسب این باب نیست.

۲ــ مصدر سابق، ج ۲، ص ۱۲، باب ۳۰. ودر مصدر ونیز در «کافی» ج ۲، ص ۱۱۶: عشرسنین (ده‌سال) است.

۳ــ «اثناعشریة» باب اول، ص ۱۰.

طعام وغيره ، ولكن قيل لعارف: متى أتكلّم ؟ قال: اذا أحببت أن تسكت، قال: متى أسكت ؟ قال: اذا أحببت أن تتكلّم .

... ولی به‌عارفی گفته شد: چه وقت سخن گویم ؟ گفت: آنگاه که دوست داری ساکت باشی. گفت: کی سکوت کنم ؟ گفت: آنگاه که دوست داری سخن گویی.

وفی المکاتیب «وثانیاً اعلام می‌رود که صمت معدّ القاء حکمت و فاتح باب فکرت است. اگر مذاکرهٔ حکمت بروجهی که خالی از بحث ومخالفت باشد اتّفاق افتد با تذکار احوال اولیاءالله وامثال این سخنان، فبها ونعمت[1]، واگر جهت ضروریّات دنیویّه قدری سخن لازم گردد خالی از تطویل و ترجیع،[2] امید که مکفور[3] ومغفور باشد، ما عدای این دو نوع، سخن نگفتن و بجای آن سکوت و صموت که فاتح باب حکمت وفکرت وعبرت است گزیدن أولی است. مجلس اخوان باید شبیه مجلس اهل جنّت باشد که : لاٰ يَسْمَعُونَ فِيهَا لَغْواً وَلاٰ تَأْثِيماً إِلاّٰ قِيلاً سَلاٰماً سَلاٰماً[4] .

ودر آن (بهشت) هیچ سخن لغو وبزهی نشنوند، مگر سلام وتحیت.

وفی النّبوی صلّی‌الله‌علیه‌وآله : مَنْ سَرَّهُ أَنْ يَسْلَمَ فَلْيَلْزَمِ الصَّمْتَ[5] .

ودر حدیث نبوی صلی‌الله‌علیه‌وآله است: هر که شادمان است که درسلامت باشد، باید ملازم سکوت گردد.

و عن أمير المؤمنين عليه‌السلام : لِسَانُ الْعَاقِلِ وَرَاءَ قَلْبِهِ ، وَلِسَانُ الْأَحْمَقِ وَرَاءَ قَلْبِهِ[6] .

وامیرالمؤمنین علیه‌السلام فرمود: زبان عاقل پشت قلب اوست، وزبان نادان

۱ــ چه بجا وخوب است!

۲ــ تکرار.

۳ــ نادیده انگاشته شده.

۴ــ واقعه ، ۲۵ــ۲۶.

۵ــ «محجة البیضاء» ج ۵، ص ۱۹۳.

۶ــ «نهج البلاغة» خطبهٔ ۱۷۴ ، «محجة» ج ۵، ص ۱۹۵، وهردو با اندکی اختلاف.

جلو قلبش است.

بیان: وَراء الاول بمعنی الخلف، والثانی بمعنی قُدّام وأمام، والکلمة من الاضداد. هکذا قیل، فتأمّل.

«وراء» اول به‌معنی پشت، و «وراء» دوم به معنی جلو و پیش است، و گفته‌اند که این کلمه از اضداد است که معانی ضد یکدیگر دارند. دقت شود.

وقال أبوذر رحمه‌الله: إنَّ هٰذَا اللِّسانَ مِفْتاحُ کُلِّ خَیْرٍ وَ شَرٍّ، فَاخْتِمْ عَلٰی لِسانِكَ کَما تَخْتِمُ عَلٰی ذَهَبِكَ وَ فِضَّتِكَ [1].

و ابوذر (ره) فرموده: این زبان کلید هرخیروشری است، پس برزبانت مهر بزن چنانکه برسیم وزرت مهر می‌نهی.

خلّ جنبیك لرامٍ وامض عنه بسلام   انّما السّالم من ألجم فاه بلجام
مت بداء الصّمت خیر لك من داء الکلام   ربّ قول جرّ آجال فئام ففئام

ازآن کس که تورا به‌باد تهمت وناسزا می‌گیرد رو گردان و با گفتن یك سلام (یا باسلامتی وملایمت) ازکنارش بگذر، که تنها کسی سالم ماند که دهان خودرا لجام کند. اگر به درد سکوت بمیری به از آنست که پاسخ دهی، چه بسا سخنی که اجل افراد بسیاری‌را سرآورد.

وفی النّبوی ﷺ: لا یَسْتَکْمِلُ أحَدُکُمْ حَقیقَةَ الْایمانِ حَتّٰی یَخْزُنَ لِسانَهُ [2].

ودرحدیث نبوی صلی‌الله‌علیه‌وآله است که: هیچیك از شما به کمال‌حقیقت ایمان‌نرسد تا اینکه زبان خودرا حبس کند.

وسئل محمّدبن واسع: هل عرفت ربّك؟ فسکت ساعة ثم قال: من عرف‌الله قلّ کلامه ودام تحیّره.

ازمحمدبن‌واسع پرسیدند: آیاپروردگارت‌را شناخته‌ای؟ زمانی سکوت کرد، سپس گفت: هرکس خدارا شناخت سخنش اندك وحیرتش (درعظمت حق) دائم گشت.

---

۱ و ۲ـ «کافی» ج ۲، ص ۱۱۴، وحدیث دوم با اندکی اختلاف.

وقیل: «العارفون علی الحقیقة صم وبکم». معناه: ان من عرف الله حق معرفته قلّ کلامه وسماعه ونظره فی غیر ذات الله سبحانه، وفنی عن رؤیة الأعمال، وصار متحیّراً مع الاتّصال ومستقراً الیه فی جمیع الاحوال، ومنقطعاً عن الحال الی ولیّ الحال، قائماً بالامور بحقایقها لا بالحسبان فانّه رأس الخسران وبه زلّت عن منازل الصدّیقین أقدامهم.

و گفته شده: «عارفان در حقیقت کر و لالند». معنای این سخن اینست که: هر کس خدا را چنانکه بایسته است شناخت، گفتن و شنیدن و دیدنش در غیر مورد خدای سبحان اندك شود، واز دیدن اعمال فانی گردد، وبا اتصال به حضرت او حیران وواله شود، ودر تمام حالات درمقام حضور استقرار یابد، واز حال بریده به صاحب حال پیوندد، وحقیقةً به انجام امور پردازد نه باپندار که آن سر زیانکاری است وقدمهای چنین کسانی (که باپندار سروکار دارند) ازمنازل صدیقان لغزیده وبه دور افتاده‌اند.

قال بعض أهل المعرفة: «من عرف الله حق معرفته کلّ لسانه و دهش عقله». و أی دهشة أشدّ من دهشة العارف؟ إن تکلّم بحاله هلك وان سکت احترق.

یکی ازاهل معرفت گفته: «هر کس که خدا را آنچنانکه بایسته است شناخت، زبانش گنگ و عقلش مدهوش گردد». و کدام دهشتی از دهشت عارف بیشتر است؟ اگر ازحال خود گوید هلاك شود، واگر سکوت کند جانش آتش گیرد!

وفی «نهج البلاغة»: اَللِّسانُ سَبُعٌ إنْ خُلِّیَ عَنْهُ عَقَرَ[۱]. إذا تَمَّ الْعَقْلُ نَقَصَ الْکَلامُ[۲]. وَ مَنْ عَلِمَ أنَّ کَلامَهُ مِنْ عَمَلِهِ قَلَّ کَلامُهُ إلاّ فیما یَعْنیهِ[۳].

در «نهج البلاغة» آمده: «زبان درنده‌ای است که اگر آزاد گذارده شود می‌درد». وفرموده: «چون عقل کامل شود سخن کاهش یابد». وفرموده: «وهر کس بداند سخن او ازاعمالش محسوب است سخنش جز در موارد

---

۱ تا ۳ــ «نهج البلاغة» حکمت ۶۰ و ۷۱ و ۳۴۹.

لازم کاهش یابد».

قال بعض الحکماء: لسانك سبع، فان خلّیته ولم تحفظه أكلك.

یکی از حکماء گفته: زبانت درنده‌ای است که اگر آزادش نهی و حفظش نکنی تورا می‌خورد.

وفی «مجالس الصّدوق» (ره) عن الصّادق عن آبائه علیهم السلام، عن رسول‌الله صلی الله علیه و آله: مَنْ عَرَفَ اللهَ وَ عَظَّمَهُ مَنَعَ فاهُ مِنَ الْكَلامِ، وَ بَطْنَهُ مِنَ الطَّعامِ، وَ عَنّی نَفْسَهُ بِالصِّیامِ وَ الْقِیامِ. قالُوا: بِآبائِنا وَ أُمَّهاتِنا أَنْتَ یا بْنَ رَسُولِ اللهِ! هٰؤُلاءِ أَوْلِیاءُ اللهِ؟ قالَ: إِنَّ أَوْلِیاءَ اللهِ سَكَتُوا فَكانَ سُكُوتُهُمْ فِكْراً، وَ تَكَلَّمُوا فَكانَ كَلامُهُمْ ذِكْراً، وَ نَظَرُوا فَكانَ نَظَرُهُمْ عِبْرَةً، وَ نَطَقُوا فَكانَ نُطْقُهُمْ حِكْمَةً، وَ مَشَوْا فَكانَ مَشْیُهُمْ بَیْنَ النّاسِ بَرَكَةً؛ لَوْلا الْآجالُ الَّتی قَدْ كُتِبَتْ عَلَیْهِمْ لَمْ تَسْتَقِرَّ أَرْواحُهُمْ فی أَجْسادِهِمْ خَوْفاً مِنَ الْعَذابِ وَ شَوْقاً إِلَی الثَّوابِ[1].

ودر «مجالس صدوق» از امام صادق، ازپدرانش علیهم‌السلام، ازرسول‌خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله روایت کرده است که: هر کس‌خدارا شناخت واورابزرگ داشت، دهانش‌را ازسخن، وشکمش‌را ازطعام باز دارد، وخودرا با روزه ونماز به‌زحمت وریاضت اندازد. گفتند: پدرومادرمان فدایت ای رسول خدا! اینان اولیای خدایند؟ فرمود: اولیای خدا سکوت کنند وسکوتشان تفکراست، وسخن گویند وسخنشان ذکر است، ونظر کنند ونظرشان عبرت است، وبه‌نطق آیند ونطقشان حکمت است، وراه روند وراه رفتنشان میان مردم برکت است. اگر اجلهایی که خداوند برایشان معین فرموده نبود، از بیم عذاب وشوق به ثواب، روحشان درکالبدهاشان آرام نمی‌گرفت.

۱ــ «مجالس» صدوق، مجلس ۵۰، ص ۲۶۹.

وعـن النّبی صلی‌الله‌علیه‌وآله : أَرْبَعٌ لا يُصِيبُهُنَّ إِلاَّ الْمُؤْمِنُ : الصَّمْتُ وَهُوَ أَوَّلُ الْعِبادَةِ، وَالتَّواضُعُ لِلّهِ سُبْحانَهُ، وَذِكْرُاللهِ تَعالىٰ عَلىٰ كُلِّ حالٍ، وَقِلَّةُ الشَّيْءِ ـ يَعْنِي الْمالَ[1] ـ.

و از پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله روایت است که: چهار چیز است که جز مؤمن بدانها دست نیابد: سکوت، که آن آغاز عبادت است، و تواضع دربرابر خدای سبحان، وذکر خدا درهرحال، وکمی مال.

وعن النّبی صلی‌الله‌علیه‌وآله: سُكُوتُ اللِّسانِ سَلامَةُ الإِنْسانِ[2].

وفرمود: سکوت زبان سلامت انسان است.

وقال صلی‌الله‌علیه‌وآله: بَلاءُ الإِنْسانِ مِنَ اللِّسانِ[3].

وفرمود: بلای انسان اززبان است.

وقال صلی‌الله‌علیه‌وآله: سَلامَةُ الإِنْسانِ مِنْ حِفْظِ اللِّسانِ[4].

وفرمود: سلامت انسان ازنگهداری زبان است.

قال بعض الحکماء: احفظ لسانك عن خبيث الكلام وفي غيره لاتسكت ان استطعت. فأمّا السكينة والصّمت فهو هيئة حسنة رفيعة عندالله عزوجل لأهلها وهم أُمناء أسراره في أرضه.

یکی ازحکماء گفته: زبان خودرا ازکلام زشت نگه دار، واگر می‌توانی درغیرسخن زشت سکوت مکن. واما وقار وسکوت برای اهل خود هیئت زیبا وبلندی مرتبه نزد خدای عزوجل است، وآنان امینان اسرار خداوند درزمین اویند.

وقال صلی‌الله‌علیه‌وآله : طُوبىٰ لِمَنْ أَنْفَقَ فَضَلاتِ مالِهِ، وَأَمْسَكَ فَضَلاتِ لِسانِهِ[5].

ورسول خداصلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: خوشا حال کسی که زیادیهای مالش‌را

۱ـ «امالی طوسی» ج ۲، ص ۱۴۹. «محجةالبیضاء» ج ۶، ص ۲۲۱.

۲ تا ۵ـ «جامع الاخبار» باب ۵۳، ص ۱۰۹ـ۱۱۰.

انفاق کند، وزیادیهای زبانش‌را نگه دارد.

وفی کتاب « الشهاب » عن‌النبی صلی‌الله‌علیه‌وآله : إمْلاءُ الْخَیْرِ خَیْرٌ مِنَ السُّکُوتِ ، وَ السُّکُوتُ خَیْرٌ مِنْ إمْلاءِ الشَّرِّ [۱].

ودرکتاب «شهاب» از پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله روایت کرده است که: سخن گفتن خیر بهتر ازسکوت است، وسکوت بهتر ازسخن گفتن شر است.

وفیه عنه صلی‌الله‌علیه‌وآله : إنَّ اللهَ عِنْدَ لِسانِ کُلِّ قائِلٍ [۲].

وفرمود: خداوند نزد زبان هرگوینده‌ای حاضراست.

وقال أمیرالمؤمنین علیه‌السلام: اَلْمَرْءُ مَخْبُوٌّ تَحْتَ لِسانِهِ . فَزِنْ کَلامَکَ وَاعْرِضْهُ عَلَی الْعَقْلِ وَ الْمَعْرِفَةِ، فَإنْ کانَ لِلّٰهِ وَفِی اللهِ فَتَکَلَّمْ بِهِ، وَ إنْ کانَ غَیْرَ ذٰلِکَ فَالسُّکُوتُ خَیْرٌ مِنْهُ [۳].

وامیرمؤمنان علیه‌السلام فرمود: شخصیت مرد زیر زبانش پنهان است، پس سخن خودرا بسنج وآنرا برعقل ومعرفت عرضه دار، پس اگر برای خدا ودرراه خداست ، بگو ، واگر جز اینست پس سکوت بهتر ازآن است.

وفی « الکافی » عن أبی الحسن علیه‌السلام: مِنْ عَلاماتِ الْفِقْهِ : الْحِلْمُ وَ الْعِلْمُ وَ الصَّمْتُ، إنَّ الصَّمْتَ بابٌ مِنْ أبْوابِ الْحِکْمَةِ ، إنَّ الصَّمْتَ یَکْسِبُ الْمَحَبَّةَ ، إنَّهُ دَلیلٌ عَلٰی کُلِّ خَیْرٍ [۴].

ودر «کافی» ازحضرت رضا علیه‌السلام روایت کرده است‌که فرمود: از نشانه‌های دانایی: بردباری ودانش وسکوت‌است، سکوت دری اندرهای بهشت است ، سکوت محبت آورد ، راستی‌که سکوت راهنمای هرخیری است .

وفی آخر: إنَّما شیعَتُنَا الْخُرْسُ [۵].

۱و۲– «شهاب‌الاخبار» ص ۳۷۰، وحدیث اول را درآن نیافتم.

۳– «مصباح‌الشریعة» باب ۴۶، ص ۲۶۰.

۴ و ۵– «کافی» ج ۲ ، ص ۱۱۳و۱۱۶.

ودرحدیث دیگری است که شیعیان ما بی‌زبانند.

وفی آخر عن أبی‌عبدالله علیه‌السلام: لا یَزالُ العَبْدُ [الْمُؤْمِنُ] یُکْتَبُ مُحْسِناً مادامَ ساکِتاً، فَإذا تَکَلَّمَ کُتِبَ مُحْسِناً أوْ مُسیئاً[1].

درحدیث دیگری از امام صادق علیه‌السلام است که: پیوسته بنده نیکوکار نوشته شود تا زمانی که ساکت باشد، وچون سخن گوید نیکوکار یا بدکار نوشته شود.

وفی «التحصین» عن عِکرمة، عن عبدالله‌بن عمر قال: بَیْنا نَحْنُ حَوْلَ رَسُولِ اللهِ صلی‌الله‌علیه‌وآله: إذْ ذُکِرَتْ عِنْدَهُ الْفِتْنَةُ، قالَ: فَقالَ صلی‌الله‌علیه‌وآله: إذا رَأَیْتَ النّاسَ مَرَجَتْ عُهُودُهُمْ، وَ خَفَرَتْ أماناتُهُمْ، وَ کانُوا هٰکَذا - وَ شَبَّكَ أصابِعَهُ - قالَ: فَقُمْتُ إلَیْهِ فَقُلْتُ: اللهُ أکْبَرُ! کَیْفَ أفْعَلُ عِنْدَ ذٰلِكَ جَعَلَنِیَ اللهُ فِداكَ؟ قالَ: الْزَمْ بَیْتَكَ، وَ أمْسِكْ عَلَیْكَ لِسانَكَ، وَ خُذْ ما تَعْرِفُ، وَ ذَرْ ما تُنْکِرُ، وَ عَلَیْكَ بِأمْرِ خاصَّةِ نَفْسِكَ، وَذَرْ عَنْكَ أمْرَ الْعامَّةِ[2].

ودر «تحصین» ازعِکرمه، ازعبدالله‌بن عمر روایت کرده است که گفت: ما اطراف رسول‌خدا صلی‌الله‌علیه وآله نشسته بودیم که سخن از فتنه به میان آمد، آنحضرت فرمود: فتنه زمانی‌است که ببینی پیمانهای مردم شکسته شود ودرامانتهاشان خیانت شود ـ وانگشتان خودرا درهم نموده، فرمود ـ وهمه اینگونه شوند. من برخاستم و گفتم: الله اکبر، فدایت شوم من درآن‌وقت چکنم؟ فرمود: درخانه بنشین وزبان‌خود درکش وآنچه [ازدین] می‌شناسی عمل کن وآنچه‌را نمی‌شناسی رهاساز، وبه‌شخص خود پرداز وکارعموم را رها کن.

وعن ابن عبّاس: لا تُکْثِرُوا الْکَلامَ بِغَیْرِ ذِکْرِاللهِ فَإنَّ الْکَلامَ بِغَیْرِ ذِکْرِاللهِ تَعالیٰ قَسْوَةٌ لِلْقَلْبِ، وَ إنَّ أبْعَدَ الْخَلْقِ مِنَ اللهِ تَعالیٰ الْقَلْبُ الْقاسی[3].

وابن عباس گفته: به‌غیر ذکرخدا سخن زیاد مکنید، که سخن درغیریادخدا

۱ـ «کافی» ج ۲، ص ۱۱۶.

۲ـ «تحصین» ابن فهد حلی، ص ۱۰، ح ۱۶: عبدالله بن عمرو.

۳ـ «امالی‌طوسی» ج ۱، ص ۲، ازرسول‌خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله.

موجب سنگدلی است؛ ودورترین آفریدگان ازخدای متعال دل سخت است.

ولمّا أهبط الله تعالی آدم علیه السلام فأوحی الیه: یا آدمُ أقِلَّ کَلامَکَ تَرْجِعْ إلی جواری[1].

وچون خداوند متعال آدم علیه‌السلام را از بهشت فرو فرستاد به او وحی فرمود که: ای آدم! ازسخنت بکاه تا به‌جوار من باز گردی.

قیل لعیسی علیه السلام: دُلَّنا عَلی عَمَلٍ نَدْخُلُ بِهِ الْجَنَّةَ، فَقالَ علیه السلام: لاتَنْطِقُوا أبَداً[2].

به‌عیسی علیه‌السلام گفتند: مارا به‌عملی رهنمون شو تا به آن داخل بهشت شویم. فرمود: هرگز سخن مگویید [گفتند: نمی‌توانیم، فرمود: پس جز خوبی سخنی مگویید].

۱—

۲— «محجة‌البیضاء» ج ۵، ص ۱۹۵، وکلام دنباله دارد که درترجمه آورده‌ایم.

فصل [۱۲]

[در ترك لقمهٔ حرام و شبهه ناك]

و از جملهٔ وصایا ترك لقمهٔ حرام و لقمهٔ شُبهه است، زیرا که قلّت طعام وقتی مثمر ثمرات مذکوره می‌شود که از ممرّ حلال باشد. قال الحکماء: اللّقمة خمسة: لقمة حلال، و لقمة حرام، و لقمة شبهة، و لقمة شهوة، و لقمة عادة. فأمّا اللقمة الحرام فانّها تورث فی القلب العداوة و تجری علی لسانك الکذب و الغیبة. و أمّا لقمة الشبهة فتورث فی القلب الشّك و الوسوسة و تجری علی لسانك فضول الکلام و تقسی القلب و تبعث الی اتّباع الهوی. و أمّا لقمة الشّهوة فتورث فی القلب الأمل و تجری علی لسانك فضول القول. و أمّا لقمة العادة فتورث القناعة فی القلب و تجری علی لسانك کلام الحکماء و الأمر بالمعروف و النهی عن المنکر. و أمّا اللقمة الحلال فتورث فی القلب رضاء الرب.

حکما گفته‌اند: لقمه پنج قسم است: لقمهٔ حلال، لقمهٔ حرام، لقمهٔ شبهه‌ناك، لقمهٔ شهوت‌انگیز، لقمهٔ عادت. اما لقمهٔ حرام مورث دشمنی درقلب شود ودروغ وغیبت‌را برزبان جاری سازد. و لقمهٔ شبهه مورث شك ووسوسه در قلب گردد وپرحرفی‌را برزبان جاری سازد ودل‌را سخت نموده وبرپیروی از هوای نفس برانگیزد. و لقمهٔ شهوت مورث آرزو درقلب شود وبر سخنی برزبان جاری کند. ولقمهٔ عادت مورث قناعت درقلب شود و کلام

حکیمان وامر به معروف ونهی ازمنکررا برزبان جاری سازد: ولقمهٔ حلال مودث رضای ازپروردگار درقلب شود.

وفی «التّحصین» : وفی الحدیث: مَنْ أكَلَ طَعاماً لِلشَّهْوَةِ حَرَّمَ اللهُ عَلٰى قَلْبِهِ الْحِكْمَةَ[1] .وَمَنْ أكَلَ الْحَلالَ أرْبَعينَ يَوْماً نَوَّرَاللهُ قَلْبَهُ وَ أجْرٰى يَنابيعَ الْحِكْمَةِ مِنْ قَلْبِهِ عَلٰى لِسانِهِ[2].

ودر «تحصین» آورده است که درحدیث است: هرکس طعامی‌را ازروی شهوت وخواهش نفس (نه ازروی نیاز بدن) بخورد خداوند حکمت را بردل او حرام فرماید. وهرکس چهل روز حلال بخورد خداوند دل‌اورا نورانی کند، وچشمه‌های حکمت‌را ازقلبش برزبانش جاری سازد.

وقیل: أطِبْ طُعْمَتَكَ تُسْتَجَبْ دَعْوَتُكَ[3].

و گفته شده: طعام خودرا پاکیزه ساز تا دعایت مستجاب شود.

وعن‌النّبی صلّی‌الله‌علیه‌وآله: مَنْ أكَلَ حَلالاً أرْبَعينَ يَوْماً نَوَّرَ اللهُ قَلْبَهُ لِلإيمانِ[4].

ورسول‌خداصلی‌الله علیه‌وآله‌فرمود: هرکس چهل‌روز حلال بخورد خداوند دل اورا برای ایمان روشن کند .

وعن‌الصّادق علیه‌السلام: إنَّ لِلّهِ تَعالٰى مَلَكاً يُنادى عَلٰى بَيْتِ الْمَقْدِسِ كُلَّ لَيْلَةٍ: مَنْ أكَلَ الْحَرامَ لَمْ يَقْبَلِ اللهُ مِنْهُ صَرْفاً وَ لا عَدْلاً[5].

وامام‌صادق علیه‌السلام فرمود: خدای متعال را فرشته‌ای است که هرشب بر-فراز بیت‌المقدس ندا کند: هرکس‌حرام خورد خداوند هیچ صرف (نافله) وعدلی (فریضه‌ای)را ازوی قبول نفرماید.

بیان: الصّرف: النّافلة، والعدل: الفریضة.

وقال صلّی‌الله‌علیه‌وآله: لَوْ صَلَّيْتُمْ حَتّٰى تَكُونُوا كَالأوْتارِ ، وَ صُمْتُمْ حَتّٰى تَكُونُوا

۱– «تحصین» ص ۶.

۲– «محجةالبیضاء» ج ۳، ص ۲۰۴.

۳و۵– در «محجة» ج ۳، ص۲۰۴، ازرسول‌خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله نقل‌شده است.

۴–

كَالْحَنايا لَمْ يَقْبَلِ اللهُ مِنْكُمْ إلاّ بِوَرَعٍ حاجِزٍ[۱].

ورسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: اگر آنقدر نماز گزارید تا مثل زه کمان باریك ولاغر شوید، وآنقدر روزه بدارید تا مانند قوس کمان خمیده گردید خداوند از شما نپذیرد مگر با پرهیزی که شما را از گناه وحرام باز دارد.

و قال صلی‌الله‌علیه‌وآله: مَنِ اشْتَرى ثَوْباً بِعَشَرَةِ دَراهِمَ وَ في ثَمَنِهِ دِرْهَمٌ حَرامٌ لَمْ يَقْبَلِ اللهُ تَعالى صَلاتَهُ مادامَ يَلْبَسُهُ[۲].

ورسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: هرکس لباسی‌را به ده درهم بخرد و درآن یك درهم حرام باشد، تازمانی که آن لباس‌را به‌تن دارد خدای متعال نماز اورا قبول نفرماید.

وعنه صلی‌الله‌علیه‌وآله: الْعِبادَةُ مَعَ أكْلِ الْحَرامِ كَالْبِناءِ عَلَى الرَّمْلِ - قيلَ أوِ الْماءِ -[۳].

واز آنحضرت صلی‌الله علیه وآله روایت است که: عبادتی که همراه با خوردن حرام باشد مانند ساختمان کردن برروی ریگ ــ یا آب ــ است.

وفی کتاب «أسرار الامامة»: وفي الخبر: تَرْكُ ذَرَّةٍ مِنَ الْمَناهي أحَبُّ إلَى اللهِ تَعالى مِنْ عِبادَةِ الثَّقَلَيْنِ[۴].

ودر کتاب «اسرارالامامة» آورده: درخبر است که: رها ساختن یك ذره از آنچه از آن نهـی شده است نزد خدای متعال از عبادت جن و انس محبوبتر است.

بیان: انّما كان ترك المناهي كذلك لأن فيه ترك الشّهوة.

ترك مناهی به‌این دلیل اینقدر پراهمیت است که درآن ترك شهوت و میل نفس نهفته است.

وفي الوحي القديم: اَلدُّعاءُ مَعَ أكْلِ الْحَرامِ كَناقِلِ الْماءِ فِي الْمُنْخُلِ[۵].

۱ـ «عدة الداعی» ص ۱۴۰.

۲ ـ «محجة البيضاء» ج ۳، ص ۲۰۴.

۳ـ «عدةالداعی» ص ۱۴۱.

۴ـ «اسرارالامامة» مخطوط.

۵ـ «عدة الداعی» ص ۲۸۴.

ودروحی قدیم آمده است: دعاکردن همراه باخوردن حرام مانند آب بردن با غربال است.

و قـال عليه‌السلام: أَصْلُ الدِّينِ الْـوَرَعُ ، كُنْ وَرِعاً تَكُنْ أَعْبَدَ النّاسِ. كُـنْ بِالْعَمَلِ بِالتَّقْوى أَشَدَّ اهْتِماماً مِنْكَ بِالْعَمَلِ بِغَيْرِهِ، فَإِنَّهُ لا يَقِلُّ عَمَلٌ بِالتَّقْوى وَ كَيْفَ يَقِلُّ عَمَلٌ يُتَقَبَّلُ لِقَوْلِهِ عَـزَّ وَجَلَّ :«إِنَّما يَتَقَبَّلُ اللهُ مِنَ الْمُتَّقِينَ[1]» فكان التقوى مدار قبول العمل.

ورسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: «ریشهٔ دین پرهیز است، پرهیزکار باش تا عابدترین مردم باشی. برای عمل باتقوا بیشتر اهتمام داشته باش تا برای عمل بدون آن. زیرا عمل باتقوا اندک شمرده نشود، وچگونه اندک به‌شمار آید عملی که مورد قبول است به‌دلیل قول خدای عزوجل: «جزاین نیست که خداوند عمل‌را از پرهیزکاران قبول می‌فرماید». پس تقوا مدار ومحور قبول عمل است.

وسئل الصّادق عليه‌السلام عن التّقوى فقال عليه‌السلام: أَنْ لا يَفْقِدَكَ اللهُ حَيْثُ أَمَرَكَ ، وَ لا يَراكَ حَيْثُ نَهاكَ[2].

واز امام صادق علیه‌السلام دربارهٔ تقوا پرسش شد، فرمود: تقـوا اینست که خداوند آنجا که تورا فرمان داده گم نکند ، ودرجایی که تورا نهی کرده نبیند .

وفى«الكافى» عن أبى عبيدة الحذّاء ، عن الصّادق عليه‌السلام قال:قال عليه‌السلام لى: أَلا أُخْبِرُكَ بِأَشَدِّ ما فَرَضَ اللهُ عَلى خَلْقِهِ؟ قالَ: ثُمَّ قالَ عليه‌السلام: مِنْ أَشَدِّ مافَرَضَ اللهُ: إِنْصافُكَ النّاسَ مِنْ نَفْسِكَ ، وَ مُواساتُكَ أَخاكَ الْمُسْلِمَ فى مالِكَ ، وَ ذِكْرُ اللهِ كَثيراً؛ أَما إِنّى لا أَعْنى«سُبْحانَ اللهِ وَالْحَمْدُ لِلّهِ وَ لا إِلٰهَ إِلاَّ اللهُ وَاللهُ أَكْبَرُ » وَ إِنْ كانَ مِنْهُ، وَلٰكِنْ ذِكْرُ اللهِ عِنْدَ ما أَحَلَّ وَ حَـرَّمَ، فَإِنْ كانَ طاعَةً عَمِلَ بِها ، وَ إِنْ كانَ مَعْصِيَةً تَرَكَها[3].

۱ــ «عدةالداعى» ۲۸۴. وآیه درسورهٔ مائده، ۲۷.

۲ــ «عدةالداعى» ص ۲۸۲.

۳ــ «کافی» ج ۲، ص ۸۰و۱۴۵، که دراینجا باهم آمیخته شده است.

ودر «کافی» از أبی عبیدهٔ حذّاء روایت کند که گفت: امام صادق علیه السلام به من فرمود: آیا تورا از سخت‌ترین چیزی که خداوند بر آفریدگانش واجب کرده خبرندهم؟ سپس فرمود: از سخت‌ترین چیزهایی که خداوند واجب فرموده اینست که: با مردم از سوی خودت انصاف دهی، ودر مال خود با برادر مسلمانت مواسات وهمکاری کنی، وبسیار یاد خداوند کردن؛ وآگاه باش که منظورم ذکر «سبحان الله والحمدلله ولااله الاالله والله أکبر» نیست هرچند که این هم ذکر است، ولی مقصودم یادکردن خداست نزد حلال وحرام او، پس اگر آن کار طاعت خدا بود عمل کند، واگر معصیت او بود ترك نماید.

فالتّقوی هی العُدّة الکافیة فی قطع الطّریق الی الله بل هی الجُنّة الواقیة، و هی الممدوحة بکلّ لسان فی قوله سبحانه: وَلَقَدْ وَصَّيْنَا الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ مِنْ قَبْلِكُمْ وَإِيَّاكُمْ أَنِ اتَّقُوا اللَّهَ [1]. وصّی بها عباده لمکان حکمة ورحمة.

پس تقوا توشهٔ کافی برای پیمودن راه به‌سوی خداست بلکه سپرنگهدارنده است. وآن عمل ممدوح و پسندیده‌ای درهرزبان است آنجا که خدای سبحان فرموده: «وبه تحقیق به کسانی که پیش ازشما به آنان کتاب داده شده ونیز به‌شما سفارش کردیم که تقوای الهی پیشه کنید». خداوند ازروی حکمت ورحمتی بندگان خود را بدان سفارش فرموده است.

وفی کتاب «مطالب السّؤول»: إِنَّ عَلِيّاً عليه السلام وَلّى عُكْبَراً رَجُلاً مِنْ ثَقِيفٍ، فَقالَ هٰذَا الْوالی: قالَ عليه السلام لی: إِذا صَلَّيْتَ الظُّهْرَ غَداً فَعُدْ إِلَيَّ. قالَ: فَلَمَّا كانَ الْغَدُ وَصَلَّيْتُ الظُّهْرَ عُدْتُ إِلَيْهِ فَلَمْ أَجِدْ عِنْدَهُ حاجِباً يَحْبِسُنی، فَدَخَلْتُ فَوَجَدْتُهُ جالِساً وَعِنْدَهُ قَدَحٌ وَكُوزُ ماءٍ فَدَعا بِوِعاءٍ مَشْدُودٍ وَعَلَيْهِ خاتَمٌ، فَقُلْتُ فی نَفْسی: لَقَدْ أَمِنَنی حَتّی يُخْرِجَ إِلَيَّ جَوْهَراً، وَلا أَدْرِی ما فیهِ، فَلَمّا كَسَرَ الْخاتَمَ فَإِذا فیهِ سَوِيقٌ، فَأَخْرَجَ مِنْهُ فَصَبَّهُ فِی الْقَدَحِ وَصَبَّ

۱ـ نساء ۱۳۱.

عَلَیْهِ الْماءَ فَشَرِبَ وَ سَقانی ، فَلَمْ أصْبِرْ فَقُلْتُ: یا أمیرَالْمُؤْمِنینَ! أتَصْنَعُ هٰذا بِالْعِراقِ وَ طَعامُ الْعِراقِ کَثیر ! فَقالَ: أما وَ اللهِ ما أخْتِمُ عَلَیْهِ بُخْلاً وَلٰکِنّی أبْتاعُ مِقْدارَ ما یَکْفینی فَأخافُ أنْ یُنْقَصَ فَیُوضَعُ فیهِ مِنْ غَیْرِهِ وَ أنَا أکْرَهُ أنْ أُدْخِلَ بَطْنی إلاّ طَیِّباً فَلِذٰلِکَ احْتَرَزْتُ بِما تَرىٰ ، فَإیّاکَ وَ تَناوُلَ ما لَمْ تَعْلَمْ حِلَّهُ [1].

ودر کتاب «مطالب السؤول» آمده است: علی علیه السلام ولایت لشکری را به مردی از قبیلهٔ ثقیف سپرد، آن مرد گوید: امام علیه السلام به من فرمود: فردا پس از ادای نماز ظهر نزد من باز گرد. فردا پس از ادای نماز ظهـر نزد حضرتش باز گشتم ودربانی نیافتم که مانع من شود، پس برآنحضرت وارد شده، دیدم نشسته ویك قدح وکوزهٔ آبی نزد ایشان بود. حضرت ظرفی سر بمهـر را طلب کرد. پیش خودم گفتم: حتماً مـرا امین دانسته ومی‌خـواهد گوهـری را ازآن ظرف بـرایم بیرون آورد، ونمی‌دانستم که درآن ظرف چیست. چون مهرآنرا شکست دیدم مقداری آرد درآن است ، مقداری از آنرا بیرون آورده ، درقدح ریخت و مقداری آب نیز بروی آن ریخت و نوشید و به من نیز نوشانید. من طاقت نیاورده گفتم: ای امیرمؤمنان درعراق دست به چنین کاری مـی‌زنید (سر کیسه‌را می‌بندید) درحـالیکه گندم عراق فراوان است ! فرمود: به‌خدا سوگند ازروی بخل سرآنرا مهر نکردم ولی به‌قدر ضرورت وکفایت خریداری می‌کنم ومی‌تـرسم که درِ آنرا باز کنند وازغیرآن برآن بیفزایند، ومن خوش ندارم که درشکم خود جز طعام پاکیزه داخل کنم، وبه‌همین دلیل آنگونه که دیدی احتراز می‌ورزم؛ پس تو نیز ازبرگرفتن آنچه وجه حلال بودنش‌را ندانی بپرهیز.

وفی « روضة الکافی » عن أبی‌عبدالله عليه‌السلام یقول: إنَّ وَلِیَّ عَلِیٍّ لا یَأکُلُ إلاَّ الْحَلالَ لِأنَّ صاحِبَهُ کانَ کَذٰلِکَ ، وَ إنَّ وَلِیَّ عُثْمانَ لا یُبالی أحَلالاً أکَلَ أمْ حَراماً لِأنَّ صاحِبَهُ کانَ کَذٰلِکَ [2].

۱ـ «مطالب السؤول» باب زهد امیرالمؤمنین علیه‌السلام، ص ۳۴.

۲ـ «روضهٔ کافی» ص ۱۶۳، ح ۱۷۳.

ودر «روضهٔ کافی» روایت کرده که امام صادق علیه‌السلام می‌فرمود: دوست علی علیه‌السلام جز حلال نخورد، زیرا صاحب او چنین بود. ودوست عثمان باك ندارد که حلال می‌خورد یا حرام، زیرا صاحب او چنین بود.

قال سهل: «لو كانت الدنيا دماً عبيطاً كان قوت المؤمن منه حلالاً» لأن أكل المؤمن بقدر الضّرورة وبقدر القوام، فان زاد فثلث البطن وهو نصف مدّ فی كل يوم فان زاد فمدّ، فان زاد فليس بزاهد، والأفضل أن يطوى سبعة أيّام، وقيل: أربعين. و الأولى أن يأكل فی اليوم واللّيلة مرّة، وان خاف من النّوم بسبب الشّبع فيقسمه قسمين يأكل أحدهما عند الافطار والاخر عند السحر؛ وهذا هو سرّ الامر بالسّحور. والمطلوب أن لا تثقل المعدة ويحسّ بألم الجوع فيحصل التّشبّه بالملائكة و التّخلّی للعبادة.

سهل گفته است: «اگر دنیا یکپارچه خون تازه باشد بازهم قوت مؤمن حلال است، زیرا خوراك مؤمن به‌قدر ضرورت وقوام بدن اوست». واگر بناست بیشتر بخورد باید به‌اندازهٔ یك‌سوم شکم باشد وآن روزانه نیم چارك است واگر بیشتر خواهد، یك چارك، واگر بیشتر خواهد زاهد نیست. و بهتراست هفت روز شکمش خالی باشد،[۱] و گفته‌اند: چهل روز. و بهتراست شبانه‌روز یك مرتبه بخورد، واگر بیم آن دارد که ازسیری خوابش ببرد آنرا دوبخش کند یك بخش‌را به‌وقت افطارودیگری‌را به وقت سحر بخورد؛ وفلسفهٔ امر به خوردن سحری نیز همین است. ومطلوب آنست که معده را سنگین نسازد ودرد گرسنگی‌را احساس کند تا شباهت به فرشتگان وآسودگی برای عبادت حاصل گردد.

وفی «تأويل الايات» فی‌تفسير: إِنَّ الْأَرْضَ لِلَّهِ يُورِثُهَا مَنْ يَشَاءُ مِنْ عِبَادِهِ وَالْعَاقِبَةُ لِلْمُتَّقِينَ[۲]: وفی «الكافی» عن أبی جعفر الباقر عليه‌السلام قال:

۱ـ معنی هفت روز شکم خالی بودن اینست که این روزهارا پی در پی روزه باشد و آنرا «صوم وصال» گویند که از نظر شیعه به استثنای رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله بردیگران حرام است.

۲ـ اعراف، ۱۲۸.

وَجَدْنا فی کِتابِ عَلیٍّ علیه السلام: إِنَّ الْأَرْضَ لِلّٰهِ یُورِثُها مَنْ یَشاءُ -الی آخر الآیة-: أَنَا وَأَهْلُ بَیْتِی الَّذِینَ أَوْرَثَنَا اللّٰهُ الْأَرْضَ، وَنَحْنُ الْمُتَّقُونَ، وَالْأَرْضُ کُلُّها لَنا، فَمَنْ أَحْیٰی أَرْضاً مِنَ الْمُسْلِمِینَ فَلْیَعْمُرْها وَلْیُؤَدِّ خَراجَها إِلَی الْإِمامِ مِنْ أَهْلِ بَیْتِی وَلَهُ ما أَکَلَ حَتّٰی یَخْرُجَ الْقائِمُ مِنْ أَهْلِ بَیْتِی بِالسَّیْفِ فَیَحْوِیها وَیَمْنَعُها وَیُخْرِجُهُمْ مِنْها کَما حَواها رَسُولُ اللّٰهِ صلی الله علیه و آله و سلم، وَمَنَعَها إِلاّ ما کانَ فی أَیْدی شیعَتِنا فَإِنَّهُ یُقاطِعُهُمْ عَلٰی ما فی أَیْدِیهِمْ وَیَتْرُکُ الْأَرْضَ فی أَیْدِیهِمْ[1].

ودر «تأویل الایات» درتفسیر آیهٔ شریفهٔ «همانا زمین ازآن خداست، آنرا به‌هریك ازبندگانش که بخواهد به‌ارث می‌دهد، وعاقبت ازآن پرهیزکاران است» گوید: در «کافی» از امام باقر علیه‌السلام روایت کرده‌اندکه فرمود: درکتاب علی علیه‌السلام یافته‌ایم که درذیل این آیه فرموده: من و خاندان من کسانی هستیم که خداوند زمین‌را به ارث به‌ما داده است، وما همان پرهیزکارانیم، وتمام زمین ازآن‌ماست. پس هریك ازمسلمانان‌که زمینی‌را احیاء کند باید آنرا آباد نماید و مالیاتش‌را به‌امام ازاهل بیت من بدهد، وآنچه ازآن می‌خورد بهرهٔ اوست تا اینکه قائم اهل بیت من قیام به‌سیف (قیام مسلحانه) نماید، پس همهٔ آنهارا تصرف ومرزبندی کند وآنان‌را از آن بیرون کند ــ چنانکه رسول خدا صلی‌الله علیه وآله زمین‌هارا تصرف و مرزبندی نمود ــ مگر آنچه‌را که دراختیار شیعیان ماست، که با آنان برسر آن مقاطعه وپیمانکاری کندوزمین‌را دراختیار آنان وانهد.

وفی «تأویل الایات» عن «الکافی» عن یونس بن ظبیان قال: قُلْتُ لِأَبی‌عَبْدِ اللّٰهِ علیه السلام: ما لَکُمْ فی هٰذِهِ الْأَرْضِ؟ فَتَبَسَّمَ ثُمَّ قالَ علیه السلام: إِنَّ اللّٰهَ تَبارَکَ وَتَعالٰی بَعَثَ جَبْرَئیلَ وَأَمَرَهُ أَنْ یَخْرُقَ بِإِبْهامِهِ ثَمانِیَةَ أَنْهارٍ فِی الْأَرْضِ، مِنْهاسَیْحانُ وَجَیْحانُ وَنَهْرُ بَلْخٍ وَالْخُشُوعُ وَهُوَنَهْرُ الشّاشِ،وَ مِهْرانُ وَهُوَ نَهْرُ هِنْدٍ، وَنیلُ مِصْرَ وَدَجْلَةُ [بَغْداد]وَ الْفُراتُ؛ فَما سُقَتْ وَ اسْتَقَتْ

۱ــ «تأویل الایات» ج ۱، ص ۱۷۷. «کافی» ج ۱، ص ۴۰۷.

فَهُوَ لَنا ، وَما كانَ لَنا فَهُوَ لِشيعَتِنا ، وَ لَيْسَ لِعَدُوِّنا مِنْهُ شَيْءٌ إلاّ ما غَصَبَ عَلَيْهِ ، فَإنَّ شيعَتَنا لَفي أوْسَعَ مِمّا بَيْنَ ذِهِ إلى ذِهِ - يَعْني السَّماءَ وَ الْأرْضَ - ثُمَّ تَلا هٰذِهِ الْآيَةَ: «قُلْ مَنْ حَرَّمَ زينَةَ اللهِ الَّتي أخْرَجَ لِعِبادِهِ وَالطَّيِّباتِ مِنَ الرِّزْقِ قُلْ هِيَ لِلَّذينَ آمَنُوا فِي الْحَيٰوةِ الدُّنْيا[1]» الْمَغْصُوبينَ عَلَيْها«خالِصَةً» لَهُمْ «يَوْمَ الْقِيٰمَةِ» بِلا غَصْبٍ[2].

و نیز در «تأویل الایات» از «کافی» روایت کرده است که: یونس بن ظبیان گفت: به امام صادق علیه السلام گفتم: شمارا دراین زمین چه بهره‌ای است؟ حضرت لبخندی زد، سپس فرمود: خداوند جبرئیل را برانگیخت واورافرمود: تا با انگشت خود هشت نهر درزمین بشکافدکه از آنهاست: سیحان و جیحان ونهر بلخ وخشوع ــ که نهری درشاش است ــ ومهران ــ که نهر هند است ــ و نیل مصرودجلهٔ بغداد وفرات. پس هرچه ازاینها اشتقاق پیدا کند ازآن ماست، و آنچه مال ماست ازآن شیعیان ماست، ودشمن مارا ازآن نصیبی نیست مگرآنچه‌راکه غاصبانه به‌خود اختصاص دهد. وهمانا شیعیان ما درفراخیی فراخ‌تر ازفاصلهٔ میان آسمان وزمین قرار دارند. سپس این آیه‌را تلاوت فرمود: «بگوچه‌کسی زینت خداراکه برای بندگانش بیرون آورده وروزیهای پاك را حرام نموده است؟ بگوآنها برای کسانی است‌که ایمان آورده‌اند» واز ایشان غصب کرده‌اند «ودرقیامت خالص برای‌آنهاست» ودست متجاوز وغاصب به آن نرسد.

معنى ذلك: أن هذه الانهار الّتى بها عمارة الأرض وهى «زينة الله الّتى أخرج لعباده» المطيع منهم والعاصى «والطّيّبات من الرزق» الحلال منه، فالمطيع يتناول حلالاً وهم شيعة آل محمّد صلّى الله عليه وآله وسلّم ، والعاصى وهو عدوّهم يتناول منها حراماً. فقوله: «هِيَ لِلَّذينَ آمَنُوا» وهم الائمّة عليهم السلام وشيعتهم «فِي الْحَيٰوةِ الدُّنْيا» بالملك و الاستحقاق ، فان نازعهم عدوّهم فيها وغصبهم عليها فهى يوم القيامة

۱ــ اعراف، ۳۲.

۲ــ تا اینجا: «کافی» ج ۱، ص ۴۰۹. ودرنسخه‌ها: خاصة لهم...

خالصة لهم بغیرمنازع ولاغاصب[1].

معنای این حدیث اینست که: این نهرهایی که آبادانی زمین به آنهاست واینها همان زینت خدایند که برای بندگانش ازفرمانبر ونافرمان بیرون آورده است وهمان روزیهای پاك وحلال است، اشخاص مطیع و فرمانبر که شیعیان آل‌محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله‌هستند به‌طور حلال آنرا برگیرند، واشخاص نافرمان که دشمنان آل محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله هستند به‌طورحرام آنرا بدست آورندپس«آن برای کسانی‌است که‌ایمان‌آورده‌اند» که‌همان‌امامان‌علیهم‌السلام و شیعیان ایشانند «درزندگانی دنیا» از روی مالکیت واستحقاق، پس اگردشمنانشان ازآنها به‌زور ودرگیری غصب نموده‌اند «درقیامت خالص برای آنهاست» ومنازع وغاصبی نخواهند داشت.

هذا؛ ودر «کافی» حدیث شریفی نقل نموده است که ششصد نماز به ازای یك‌درهم ازحقّ النّاس می‌دهند[2].

وعن‌علی علیه‌السلام: طُوبیٰ لِلزّاهِدینَ فِی‌الدُّنْیا، الرّاغِبینَ فِی‌الْآخِرَةِ، أولئِكَ قَوْمٌ اتَّخَذُوا الْأرْضَ مِهاداً، وَتُرابَها وِساداً، وَماءَها طیباً، وَجَعَلُوا الْکِتابَ شِعاراً، وَالدُّعاءَ دِثاراً. إنَّ اللهَ تَعالیٰ أوْحیٰ إلیٰ عَبْدِهِ الْمَسیحِ علیه‌السلام: قُلْ لِبَنی‌إسْرائیلَ: لا تَدْخُلُوا بَیْتاً مِنْ بُیُوتی إلاّ بِقُلُوبٍ طاهِرَةٍ وَأبْصارٍ خاشِعَةٍ وَقُلُوبٍ نَقِیَّةٍ وَأعْلِمْهُمْ أنّی لا أُجیبُ لِأحَدٍ مِنْهُمْ دَعْوَةً وَلِأحَدٍ مِنْ خَلْقی قِبَلَهُمْ مَظْلَمَةٌ[3].

وعلی علیه‌السلام فرمود: خوشا حال کسانی‌که به دنیا بی‌میل وبه آخرت مایلند؛ آنان گروهی هستند که زمین‌را بستر وخاك آنرا بالش وآبش‌را عطر خود گرفته، وکتاب (خدا) را بسان لباس زیر ودعارا بسان لباس رو قرار داده‌اند. خداوند به‌بندهٔ خود مسیح علیه‌السلام وحی فرستاد: به بنی‌اسرائیل بگو: به‌هیچ یك ازخانه‌های من درنیایید جز با دلهای پاك و دیدگان فرو-

---

۱- «تأویل‌الایات» ج ۱، ص ۱۷۰.

۲-

۳- «امالی» مفید، مجلس ۱۵، ص ۱۳۳، با اندکی اختلاف.

هشته وقلبهای پاکیزه؛ وبه آنان اعلام کن که من دعای احدی از آنان‌راکه مظلمه‌ای ازبندگان من به‌گردن دارد مستجاب نخواهم کرد.

ودر «عین‌الحیاة» نقل نموده است از رسول خدا صلّی‌الله‌علیه وآله‌وسلّم که فرمودندکه: «هرکس حق کسی درنزد او باشد وصاحبش طلبد واو تأخیر نماید هرروزی برای او گناه عشّار نوشته می‌شود»[۱]. ونقل نموده است که: «هرکس خدارا شناخت و عظمت اورا دانست منع می‌کند دهانش‌را ازسخن لغو، وشکمش را از زیادتی طعام، وخودرا به‌مشقّت می‌اندازد به‌روزه وعبادت»[۲]. پس مناسب آنست که فصلی نیز از ریاضت ذکر نماید به‌آداب متعلّقه.

۱و۲ــ «عین‌الحیاة» ص ۲۶۵ و ۳۴۵.

فصل [۱۳]

[درذکر خدای متعال وریاضت نفس]

واز جمله وصایای بسیاربسیار مؤکّده ذکر خدای تعالی و ریاضت است.

در «عین‌الحیاة» گفته‌است که: «به‌سندمعتبر ازامام محمّد باقر علیه‌السلام منقول است که: نیستند شیعهٔ علی علیه‌السلام مگر نحیفان رنگ شکستگان لاغر جسمان خشکیده لبان تهی شکمان که رنگشان متغیّر ورویشان زرد گردیده؛ چون ظلمت شب ایشان‌را فراگیرد زمین را فرش خود می گردانند وزمین‌را به پیشانی‌های خود استقبال می‌نمایند ، سجدهٔ ایشان بسیار است ، وآب چشم ایشان ریزان است، و گریهٔ ایشان فراوان‌است، درهنگامی که مردم شادند ایشان محزون و اندوهناك‌اند .

ودرحدیث دیگر حضرت امیرالمؤمنین علیه‌السلام فرمود به جماعتی که گفتند : ما شیعهٔ شمائیم : « چرا برشما سیمای شیعه مشاهده نمی کنم؟ گفتند: سیمای شیعه چیست یا امیرالمؤمنین؟ فرمود که: رویهای ایشان زرد است از بیداری شب ، و چشمهای ایشان گود است ازبسیاری گریه، پشتهای ایشان خم است ازبسیاری‌نماز، شکمهای ایشان بر پشت چسبیده است ازبسیاری روزه، لبهای ایشان خشکیده از بسیاری دعا، پیوسته آثار خاشعان ازایشان هویداست[۱]».

وریاضتی که دراین مقام مراد ماست عبارت ازکم خوردن وکم خوابیدن و کم حرف زدن ولباس پست‌پوشیدن وعزلت ازخلق وزهد ازدنیا وامثال اینهاست

۱ــ «عین‌الحیاة» ص ۴۳۶ و ۴۳۷.

که از صاحب شرع امـر بلیغ به اینها وارد شده است و مثمر ثمرات عظیمه است.

قال الله تبارك وتعالی: وَ أَمَّا مَنْ خافَ مَقامَ رَبِّهِ وَنَهَی النَّفْسَ عَنِ الْهَوی فَإِنَّ الْجَنَّةَ هِیَ الْمَأْوی[1].

خدای تبارك وتعالی فرموده: واما آنکس که ازمقام وموقعیت پروردگارش بیم دارد، ونفس‌را ازمیل وخـواهشش بازدارد، پس همـانا بهشت مأوای اوست.

در «أوصاف الاشراف» گفته است که: «ریاضت رام کردن ستور بـود به‌منع او ازحرکات غیرمطلوبه وملکه گردانیدن او رابه‌طاعت صاحب [خویش] درآنچه‌اورا بر آن‌دارد ازمطالب‌خویش. ودراین‌موضع‌هم مراد ازریاضت ،منع نفس‌حیوانی است ازانقیاد ومطاوعت قوهٔ شهویـّه وغضبیـّه وآنچه به‌آن دوقوه تعلـق دارد ، و منع کردن نفس ناطقه از متابعت قـوای حیـوانی که رذایل اخلاق واعمال مـانند حرص برجمع مال و کسب جاه وتوابع آن ازحیله ومکروخدیعه وغلبه وتعصّب و حقد وحسد وفسق‌وفجور وانهماك درشرور ومثل اینها از آن حادث شود، وملکه گردانیدن نفس انسانی‌را به طاعت عقل‌عملی بروجهی که رسانندهٔ اوباشد به‌کمالی که اورا ممکن باشد.

و غـرض ازریاضت سه چیزاست: یکی : رفع مـوانع وصول به حق وآن شواغل ظاهر وباطن‌است. دوم: مطیع گردانیدن نفس‌حیوانی [مر]عقل‌عملی را که باعث باشد بر کمال . سیـّم: ملکه گردانیدن نفس انسانی‌را [به] ثبات بر آنچه مُعِدّ او باشد قبول فیض الهی را تا به‌کمالی که اورا ممکن باشد برسد[2]».

و چون این ضعیف بعضی ازمراتب ریاضت‌را ذکرنمود با اخبار متعلـّقه به آن بعضی دیگررا دراین فصل ذکر می‌نماید.

وفی «قرب الاسناد» عن جعفربن محمـّد علیهما السلام: إِنَّ رُوحَ آدَمَ علیه السلام لَمَّا أُمِرَتْ

۱ـ نازعات، ۴۰ ـ ۴۱.

۲ـ «اوصاف‌الاشراف» باب دوم، ص ۲۵.

أنْ تَدْخُلَ فيهِ كَرِهَتْهُ، فأمَرَها أنْ تَدْخُلَ كُرْهاً وَتَخْرُجَ كُرْهاً[1].

در «قرب الاسناد» ازامام صادق علیه‌السلام روایت کرده است که: روح آدم علیه‌السلام وقتی مأمور شد دراو داخل شود اوراناخوش داشت. پس خداوند به‌او امرفرمود که با کراهت وناخوشایندی دراو داخل شود ونیز با کراهت وناخوشایندی ازاو بیرون آید.

وفی کتاب «التحصین» من کتاب «زهد النبی صلی‌الله‌علیه‌وآله» للشیخ أبی جعفر أحمد بن علی القمّی[2] نزیل الری، باسناده عن سعید بن زید بن عمر[و] بن نفیل قال: سمعت النّبی صلی‌الله‌علیه‌وآله یقول، وأقبل علی أُسامة بن زید فقال: یا أُسامَةُ! عَلَیْكَ بِطَریقِ الْحَقِّ، وَ إیّاكَ أنْ تَخْتَلِجَ دُونَهُ بِزَهْرَةِ رَغَباتِ الدُّنْیا وَ غَضارَةِ نَعیمِها وَ بائِدِ سُرُورِها وَ زائِلِ عَیْشِها[3].

ودر کتاب «تحصین» از کتاب «زهدالنبی صلی‌الله علیه‌وآله» تألیف شیخ أبی جعفر احمدبن‌علی قمی‌ساکن ری به‌سندش ازسعیدبن زیدبن عمر[و] بن نفیل روایت کرده است که گفت: ازرسول‌خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله درحالی که رو به اسامة بن زید کرده بود شنیدم که می‌فرمود: ای اسامة! برتو باد به راه حق، وبپرهیز ازاینکه بخاطر شگفتی وشکوفایی‌رغبتهای‌دنیا وتازگی نعمتها و شادی زودگذر وعیش ناپایدار آن راهی غیرحق پویی!.

فَقالَ أُسامَةُ: یا رَسُولَ اللهِ! ما أیْسَرُ ما یَنْقَطِعُ بِهِ ذٰلِكَ الطَّریقُ؟ قالَ: السَّهَرُ الدّائِمُ، وَالظَّماءُ فِی الْهَواجِرِ، وَکَفُّ النَّفْسِ عَنِ الشَّهَواتِ، وَ تَرْكُ اتِّباعِ الْهَوىٰ، وَاجْتِنابُ أبْناءِ الدُّنْیا.

اسامه گفت: ای رسول خدا، آسانترین وسیله‌ای که بدان این طریق پیموده شود چیست؟ فرمود: شب زنده داری همیشگی، وتشنگی در گرما، و خودداری از شهوات، و ترك پیروی از امیال نفسانی، و پرهیز از ابناء دنیا.

یا أُسامَةُ! عَلَیْكَ بِالصَّوْمِ فَإنَّهُ قُرْبَةٌ إلَی اللهِ، وَ لَیْسَ شَیْءٌ أطْیَبَ عِنْدَاللهِ مِنْ ریحِ فَمِ الصّائِمِ تَرَكَ الطَّعامَ وَ الشَّرابَ لِلّٰهِ رَبِّ الْعالَمینَ، وَ آثَرَ اللهَ

۱ــ «قرب‌الاسناد» ص ۳۸.

۲ــ در«تحصین» چنین است: ابومحمد جعفربن احمدبن علی القمی نزیل الری فی کتابه «المنبیء عن زهدالنبی (ص)».

۳ــ درنسخه‌ها: تأبد سرورها وزائد عیشها.

عَلی ماسِواهُ ، وَ ابْتاعَ آخِرَتَهُ بِدُنْیاهُ ؛ فَإنِ اسْتَطَعْتَ أنْ یَأتِیَكَ الْمَوْتُ وَ أنْتَ جائِعٌ وَ کَبِدُكَ ظَمْآنُ فَافْعَلْ فَإنَّكَ تَنالُ بِذلِكَ أشْرَفَ الْمَنازِلِ وَ تَحُلُّ مَعَ الْأبْرارِ وَ الشُّهَداءِ وَ الصّالِحینَ.

ای اسامه! برتوباد به روزه داشتن، که آن موجب تقرب به درگاه خداوند است ، ونزد خداوند چیزی خوشبوتر از بوی دهان روزه دار نیست که طعام وشراب را بخاطر پروردگار عالمیان ترك نموده، وخدارا برهرچه غیر اوست برگزیده، وباثمن دنیا آخرت را خریداری نموده است. پس اگر بتوانی که درحال گرسنگی وتشنگی جگر، مرگ به سراغت آید چنین کن که با این کار به منازل شریف دست یابی وبا نیکان و شهیدان و صالحان همگام خواهی بود.

یا أسامَةُ ! عَلَیْكَ بِالسُّجُودِ فَإنَّهُ أقْرَبُ ما یَکُونُ الْعَبْدُ مِنْ رَبِّهِ إذا کانَ ساجِداً ؛ وَ ما مِنْ عَبْدٍ سَجَدَ لِلّهِ سَجْدَةً إلاّ کَتَبَ اللّهُ لَهُ بِها حَسَنَةً، وَمَحا عَنْهُ بِها سَیِّئَةً، وَرَفَعَ لَهُ بِها دَرَجَةً، وَ أقْبَلَ اللّهُ عَلَیْهِ بِوَجْهِهِ، وَ باهی بِهِ مَلائِکَتَهُ .

ای اسامه! برتوباد به‌سجود، که نزدیکترین حالات بنده به‌پروردگار خود گاهی است که درسجده باشد. وبنده‌ای برای خدا سجده نکند جز اینکه خداوند به‌سبب آن حسنه‌ای برای وی بنویسد وگناهی ازوی محو کند و یك‌درجه اورا بالا برد وبا روی خود به او روی کند وبا او به فرشتگان خود مباهات نماید.

یا أسامَةُ ! عَلَیْكَ بِالصَّلاةِ ، فَإنَّها [مِنْ] أفْضَلُ أعْمالِ الْعِبادِ لِأنَّ الصَّلاةَ رَأْسُ الدِّینِ وَ عَمُودُهُ وَ ذِرْوَةُ سَنامِهِ.

ای‌اسامه! برتوباد به‌نماز، که آن ازبرترین اعمال بندگان است. زیرانماز سر دین وستون واوج بلندی آن است.

وَ احْذَرْ یا أسامَةُ دُعاءَ عِبادِاللّهِ الَّذینَ أنْهَکُوا الْأبْدانَ، وَصاحَبُوا الْأحْزانَ، وَهَزَلُوا اللُّحُومَ ، وَ أذابُوا الشُّحُومَ ، وَ أظْمَأُوا الْکُبُودَ ، وَ أحْرَقُوا الْجُلُودَ

بِالْأَرْياحِ السَّمائِمِ حَتّى غَشِيَتْ مِنْهُمُ الْأَبْصارُ شَوْقاً إِلَى الْواحِدِ الْقَهّارِ ، فَإِنَّ اللهَ إِذا نَظَرَ إِلَيْهِمْ باهى بِهِمُ الْمَلائِكَةَ وَ غَشّاهُمْ بِالرَّحْمَةِ ، بِهِمْ يَرْفَعُ اللهُ الزَّلازِلَ وَ الْفِتَنَ .

ای اسامه ! از نفرین بندگان خدا برحذر باش، آنان که بدنها را نحیف ساخته و با غمها هم آغوش اند، و گوشتها را لاغر وچربی ها را آب و کبدها را تشنه و پوستها را با بادهای گرم سوزانده اند ، تا آنجا که چشمهاشان از شوق به خداوند یگانهٔ قهار تار گردیده است ؛ زیرا چون خداوند به آنان نظر کند با آنان به فرشتگان مباهات نماید و با رحمت خود آنان را بپوشاند ؛ خداوند به سبب آنان حرکات مضطرب وآشوبگر و وفتنه ها را برطرف سازد.

ثُمَّ بَكى رَسُولُ اللهِ صلى الله عليه وآله حَتّى عَلا بُكاؤُهُ وَ اشْتَدَّ نَحِيبُهُ وَ زَفِيرُهُ وَشَهِيقُهُ، وَخافَ الْقَوْمُ أَنْ يُكَلِّمُوهُ وَ ظَنُّوا أَنَّهُ لِأَمْرٍ قَدْ حَدَثَ مِنَ السَّماءِ ، ثُمَّ رَفَعَ رَأْسَهُ فَتَنَفَّسَ الصُّعَداءَ ثُمَّ قالَ: واه واه بُؤْساً لِهٰذِهِ الْأُمَّةِ ! ماذا يَلْقى مِنْهُمْ مَنْ أَطاعَ اللهَ ، كَيْفَ يُطْرَدُونَ وَ يُضْرَبُونَ وَيُكَذَّبُونَ مِنْ أَجْلِ أَنَّهُمْ أَطاعُوا اللهَ، فَأَذَلُّوهُمْ بِطاعَةِ اللهِ، أَلا وَلا تَقُومُ السّاعَةُ حَتّى يُبْغِضَ النّاسُ مَنْ أَطاعَ اللهَ وَ يُحِبُّونَ مَنْ عَصَى اللهَ.

سپس رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله به‌اندازه‌ای گریست که صدای گریه‌اش بلند وفریاد ناله‌اش شدید شد، و مردم ترسیدند که با او سخن گویند و پنداشتند که گریهٔ حضرت بخاطر امر تازه‌ای است که از آسمان آمده است . بعد سرمبارك برداشت و آهی دردمندانه کشید وفرمود: آه آه، بدا به‌این امت که مطیعان خدا ازدست آنان چه می کشند ! تنها به این دلیل که فرمان خدا رابرده‌اند ، چگونه مطرود ومضروب می شوند ومورد تکذیب قرارمی گیرند، واین امت آنان‌را به‌همین خاطر خوار وذلیل می‌سازند. آگاه باشید که قیامت برپا نشود تا اینکه مردم کسانی‌را که ازخدا فرمان می برند دشمن دارند وکسانی‌را که خدارا نافرمانی می کنند دوست بدارند.

فقامَ عُمَرُ فقالَ: يا رَسُولَ اللهِ! وَالنَّاسُ يَوْمَئِذٍ عَلَى الْإِسْلامِ؟ قالَ صلى الله عليه وآله وسلم: وَأَيْنَ الْإِسْلامُ يَوْمَئِذٍ يا عُمَرُ، الْمُسْلِمُ يَوْمَئِذٍ كَالْغَرِيبِ الشَّرِيدِ؛ ذٰلِكَ الزَّمانُ يَذْهَبُ فيهِ الْإِسْلامُ وَلا يَبْقَى إِلاَّ اسْمُهُ وَ يَنْدَرِسُ فيهِ الْقُرْآنُ وَلا يَبْقَى إِلاَّ رَسْمُهُ.

عمر برخاست و گفت: ای رسول‌خدا! درچنین زمانی مردم مسلمانند؟ فرمود: ای عمر! آنروز اسلام کجاست؟ درچنین روزگاری مسلمان مانند غریبی رانده شده وفراری است؛ آن زمان اسلام از دست رفته وجز نامش باقی نمی‌ماند، وقرآن مندرس وکهنه شده وجزرسم وخطش بجای نخواهد ماند.

فَقالَ عُمَرُ: يا رَسُولَ اللهِ! وَ فيما يُكَذِّبُونَ مَنْ أَطاعَ اللهَ وَ يَطْرُدُونَهُمْ وَ يُعَذِّبُونَهُمْ؟ فَقالَ صلى الله عليه وآله: يا عُمَرُ! تَرَكَ الْقَوْمُ الطَّرِيقَ وَرَكَنُوا إِلَى الدُّنْيا وَرَفَضُوا الْآخِرَةَ وَأَكَلُوا الطَّيِّباتِ وَلَبِسُوا الثِّيابَ الْمُزَيَّناتِ وَ خَدَمَهُمْ أَبْناءُ الْفارِسِ وَالرُّومِ، وَهُمْ يَغْتَذُونَ فى طَيِّبِ الطَّعامِ وَ لَذيذِ الشَّرابِ وَ زَكِيِّ الرِّيحِ وَ مَشيدِ الْبُنْيانِ وَ مُزَخْرَفِ الْبُيُوتِ وَ مُنَجَّدَةِ الْمَلابِسِ، يَتَبَرَّجُ الرَّجُلُ مِنْهُمْ كَما تَتَبَرَّجُ الْمَرْأَةُ لِزَوْجِها، وَ تَتَبَرَّجُ النِّساءُ بِالْحُلِيِّ وَ الْحُلَلِ الْمُزَيَّنَةِ؛ زِيُّهُمْ يَوْمَئِذٍ زِيُّ الْمُلُوكِ الْجَبابِرَةِ، يَتَباهَوْنَ بِالْجاهِ وَاللِّباسِ، وَ أَوْلِياءُ اللهِ مُنْشَحِبَةٌ أَلْوانُهُمْ مِنَ السُّهادِ وَ مُنْحَنِيَةٌ أَصْلابُهُمْ مِنَ الْقِيامِ، وَلَقَدْ لَصِقَتْ بُطُونُهُمْ بِظُهُورِهِمْ مِنْ طُولِ الصِّيامِ، قَدْ أَذْهَلُوا أَنْفُسَهُمْ وَ ذَبَحُوها بِالْعَطَشِ طَلَباً لِرِضاءِ اللهِ تَعالَى وَ شَوْقاً إِلَى جَزيلِ ثَوابِهِ وَ خَوْفاً مِنْ أَليمِ عِقابِهِ، فَإِذا تَكَلَّمَ مِنْهُمْ مُتَكَلِّمٌ بِحَقٍّ أَوْ تَفَوَّهَ بِصِدْقٍ قيلَ لَهُ: اسْكُتْ أَنْتَ قَرينُ الشَّيْطانِ وَ رَأْسُ الضَّلالَةِ! وَ يَتَأَوَّلُونَ كِتابَ اللهِ عَلَى غَيْرِ تَأْويلِهِ، وَيَقُولُونَ: «مَنْ حَرَّمَ زينَةَ اللهِ الَّتى أَخْرَجَ لِعِبادِهِ وَ الطَّيِّباتِ مِنَ الرِّزْقِ». (اعراف، ۳۲).

عمر گفت: ای رسول‌خدا، به‌چه دلیل‌مطیعان خدارا تکذیب وطرد وشکنجه

می‌کنند؟ فرمود: ای عمر! آن گروه راه (حق) را رها نموده و به دنیا دل بسته و آخرت را دور انداخته و خوراکهای پاکیزه خورده ولباسهای آراسته پوشیده واولاد فارس وروم خدمتکار آنان می‌شوند، وآنان درخوراك پاکیزه و نوشیدنی لذیذ و بوی خوش و ساختمانهای استوار وخانه‌های مزین ولباسهای آراسته بسرمی‌برند، مردانشان خودرا به‌زینت زنان می‌آرایند، وزنانشان با زیورها وحله‌های مزین خودرا آرایش می‌دهند؛ زیّ وهیئت آنان در آن روزگار هیئت پادشاهان جباراست، وباجاه ومقام ولباس به یکدیگر فخرفروشند، ولی دوستان خدا رنگشان ازشب زنده‌داری پریده، و کمرشان از ایستادن درنماز خمیده، وشکمهاشان از روزه‌های بسیار به پشتشان چسبیده است، آنان ازخودشان غافل‌اند، ودرراه رضای خدای متعال واز شوق پاداش جزیل وخوف از عذاب دردناك او جانهای خودرا باتحمل تشنگی سربریده‌اند، وهرگاه گوینده‌ای ازآنان سخنی به‌حق گوید یا به سخن راستی لب گشاید به‌او گویند: ساکت باش‌که تو همراه شیطان ورأس گمراهی هستی! آن امت کتاب خدارا برغیرحقیقت تأویل کنند، و (برای‌توجیه‌اعمال خودازاین‌آیهٔ شریفه استفاده‌نموده) گویند: چه‌کسی‌زینت خدارا که برای‌بندگانش بیرون‌آورده وروزیهای پاکیزه‌را حرام‌کرده است؟

وَ اعْلَمْ يا أُسامَةُ ! أَنَّ أَكْثَرَ النّاسِ عِنْدَ اللهِ مَنْزِلَةً يَوْمَ الْقِيامَةِ وَ أَجْزَلَهُمْ ثَواباً وَأَكْرَمَهُمْ مَآباً مَنْ طالَ فِي الدُّنْيا حُزْنُهُ وَكَثُرَ فيها هَمُّهُ وَدامَ فيها غَمُّهُ وَ كَثُرَ فيهاجُوعُهُ وَ عَطَشُهُ ، أُولئِكَ الْأَبْرارُ ، الْأَتْقِياءُ الْأَخْيارُ ، إِنْ شَهِدُوا لَمْ يُعْرَفُوا، وَإِنْ غابُوا لَمْ يُفْتَقَدُوا.

ای اسامه! بدان‌که از میان مردم آنکس منزلت او درنزد خداوند درقیامت ازهمه بزرگتر وپاداشش بیشتر وباز گشتش گرامی‌تراست‌که دردنیا اندوهی دراز وهمی فراوان و غمی مداوم و گرسنگی و تشنگی بسیارداشته باشد، اینانند نیکان وپرهیزکاران بهترین، اگردرمیان جامعه باشند شناخته نباشند، واگرغایب شوند کسی ازآنان سراغ نگیرد.

يا أُسامَةُ ! أُولئِكَ تَعْرِفُهُمْ بِقاعُ الْأَرْضِ وَ تَبْكي[عَلَيْهِمْ] إِذافَقَدَتْهُمْ

مَحارِيبُها ، فَاتَّخِذْهُمْ لِنَفْسِكَ كَنْزاً وَ ذُخْراً لَعَلَّكَ تَنْجُو بِهِمْ مِنْ زَلازِلِ الدُّنْيا وَ أَهْوالِ يَوْمِ الْقِيامَةِ ؛ وَ إِيّاكَ أَنْ تَدَعَ ماهُمْ فيهِ وَتَذَرَ ما هُمْ عَلَيْهِ فَتَزِلَّ قَدَمُكَ وَ تَهْوِيَ فِي النّارِ وَ تَكُونَ مِنَ الْخاسِرِينَ. وَ احْذَرْ يا أُسامَةُ أَنْ تَكُونَ مِنَ الَّذِينَ قالُوا سَمِعْنا، وَهُمْ لايَسْمَعُونَ[1].

ای اسامه ! اینانند که هرمنطقه‌ای از زمین آنانرا می‌شناسد ومحرابهای آن به هنگام نبودشان برآنان می گرید ، پس آنانرا گنج وذخیرهٔ خـود قرار ده ، باشد که به‌واسطهٔ آنان ازآشوبـهای دنیا وهراسهای روزقیامت نجات یابی، ومبادا که روش آنانرا رها کنی وطـریقهٔ آنانرا پشت پا اندازی ! که درآتش سرنگون شده وازز یانکاران خواهی بود. ای اسامه! بپرهیز از اینکه از کسانی باشی که گفتند: شنیدیم ولی نمی‌شنوند.

وفی الکتاب المذکور مرفوعاً الی النّبی صلی الله علیه وآله: قال:أَتَدْرُونَ ماغَمّي وَفي أَيِّ شَيْءٍ تَفَكُّري وَ إِلى أَيِّ شَيْءٍ اشْتِياقي ؟قالَ أَصْحابُهُ : لا، يارَسُولَ اللهِ ماعَلِمْنابِهذامِنْ شَيْءٍ أَخْبِرْنا بِغَمِّكَ وَتَفَكُّرِكَ وَتَشَوُّقِكَ. قالَ النَّبِيُّ صلی الله علیه وآله: أُخْبِرُكُمْ إِنْ شاءَ اللهُ. ثُمَّ تَنَفَّسَ الصُّعَداءَ وَقالَ: هاهْ شَوْقاً إِلى إِخْوانِي مِنْ بَعْدِي! قالَ : أَبُوذَرٍّ يا رَسُولَ اللهِ ! أَلَسْنا إِخْوانَكَ ؟ قالَ : لا ، وَ أَنْتُمْ أَصْحابِي ؛ وَ إِخْوانِي يَجِيئُونَ مِنْ بَعْدِي ، شَأْنُهُمْ شَأْنُ الْأَنْبِياءِ ، قَوْمٌ يَفِرُّونَ مِنَ الْآباءِ وَ الْأُمَّهاتِ وَمِنَ الْإِخْوَةِ وَ الْأَخَواتِ وَمِنَ الْقَراباتِ كُلِّهِمُ ابْتِغاءَ مَرْضاتِ اللهِ ، يَتْرُكُونَ الْمالَ لِلّهِ وَيُذِلُّونَ أَنْفُسَهُمْ بِالتَّواضُعِ لِلّهِ، لايَرْغَبُونَ فِي الشَّهَواتِ وَ فُضُولِ الدُّنْيا وَ يَجْتَمِعُونَ في بَيْتٍ مِنْ بُيُوتِ اللهِ كَأَنَّهُمْ غُرَباءُ ، تَراهُمْ مَحْزُونِينَ لِخَوْفِ النّارِ وَحُبِّ الْجَنَّةِ، فَمَنْ يَعْلَمُ قَدْرَهُمْ عِنْدَاللهِ؟لَيْسَ بَيْنَهُمْ قَرابَةٌ وَ لا مالٌ يَعْطُونَ بِها ، بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ أَشْفَقُ مِنَ الْأُمِّ وَالْوالِدِ عَلَى الْوَلَدِ وَ مِنَ الْأَخِ عَلَى الْأَخِ. هاهْ شَوْقاً إِلَيْهِمْ ، وَ يُفَرِّغُونَ أَنْفُسَهُمْ مِنْ كَدِّ الدُّنْيا وَنَعِيمِها لِنَجاةِ أَنْفُسِهِمْ مِنْ عَذابِ الْأَبَدِ وَدُخُولِ الْجَنَّةِ لِمَرْضاتِ اللهِ.

---

۱ ــ «تحصین» ص ۲۰ــ۲۲. وجملهٔ آخر اقتباس از آیهٔ ۲۱ سورهٔ انفال.

ودر کتاب مذکور به‌سند مرفوع ازرسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله روایت شده که فرمود: آیا می‌دانیدکه اندوه وتفکر من درچیست و اشتیاقم به چیست؟ یارانش گفتند: نه، ای رسول خدا! ما هیچ چیز از این موضوع ندانیم، مارا ازاندوه وتفکر واشتیاق خود خبرده. پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: ان‌شاءالله خبرمی‌دهم. سپس آهی دردناك کشید وفرمود: آه، چقدر مشتاق دیدار برادران خودم هستم که پس ازمن می‌آیند. ابوذر گفت: ای رسول خدا! مگرما برادران شما نیستیم؟ فرمود: نه، شما یاران منید، ولی برادرانم پس ازمن می‌آیند، شأن آنان مثل شأن انبیاست، آنان گروهی‌اند که برای رضای خدا از پدران ومادران و برادران وخواهران وتمام خویشان خود می گریزند، مال‌را برای‌خدا واگذارند وخودرا جهت تواضع دربرابرخدا زبون سازند، درشهوات وزیادیهای دنیا رغبت نکنند، وچون غریبان دریکی ازخانه‌های خدا گرد آیند، می بینی که ازبیم آتش ودوستی بهشت محزون ودلتنگ‌اند، چه‌کسی از قدر ومنزلت آنان نزد خدا با خبر است؟ هیچ گونه رابطهٔ خویشی و مالی با یکدیگر ندارند که بدان سبب بهم حسد برند، به‌یکدیگر ازمادر وپدر نسبت به‌فرزند واز برادر نسبت به برادر مهربانترند. آه، چقدرمشتاق دیدارشان هستم! وددراه رضای‌خداوند خودرا اززحمت دنیا ونعمت‌های آن آسوده ساخته تاجان خودرا ازعذاب همیشگی نجات بخشیده وداخل بهشت‌گردند.

وَ اعْلَمْ یا أباذَرّ أنّ لِلْواحِدِ مِنْهُمْ أجْرَ سَبْعینَ بَدْرِیًّا. یا أباذَرّ أنّ الْواحِدَ مِنْهُمْ أکْرَمُ عَلَی‌اللهِ مِنْ کُلِّ شَیْءٍ خَلَقَ اللهُ عَلی‌وَجْهِ الْأرْضِ. یا أباذَرّ قُلُوبُهُمْ إلَی اللهِ وَ عَمَلُهُمْ لِلّهِ، وَلَوْ مَرِضَ أحَدُهُمْ لَهُ فَضْلُ عِبادَةِ ألْفِ سَنَةٍ وَ صِیامِ نَهارِها وَ قِیامِ لَیْلِها. وَ إنْ شِئْتَ حَتّی أزیدَكَ یا أباذَرّ؟ فَقُلْتُ: نَعَمْ یا رَسُولَ اللهِ زِدْنا، قالَ صلی‌الله‌علیه‌وآله: لَوْ أنّ أحَداً مِنْهُمْ [إذا] ماتَ فَکأنّما ماتَ مَنْ فِی السَّماءِ الدُّنْیا مِنْ فَضْلِهِ عَلَی‌اللهِ. وَ إنْ شِئْتَ حَتّی أزیدَكَ؟ قُلْتُ: نَعَمْ یارَسُولَ‌اللهِ زِدْنی، قالَ صلی‌الله‌علیه‌وآله: یا أباذَرّ لَوْ أنّ أحَداً [مِنْهُمْ] تُؤْذیهِ قَمْلَةٌ فی

ثِيابِهِ فَلَهُ عِنْدَ اللهِ أَجْرُ أَرْبَعِينَ حِجَّةً وَ أَرْبَعِينَ عُمْرَةً وَ أَرْبَعِينَ غَزْوَةً وَ عِتْقُ أَرْبَعِينَ نَسَمَةً مِنْ وُلْدِ إِسْماعِيلَ ، وَ يُدْخِلُ واحِدٌ مِنْهُمُ اثْنَيْ عَشَرَ أَلْفاً فِي شَفاعَتِهِ . فَقُلْتُ: سُبْحانَ اللهِ ! وَ قالُوا مِثْلَ قَوْلِي : سُبْحانَ اللهِ ! ما أَرْحَمَهُ بِخَلْقِهِ وَ أَلْطَفَهُ وَ أَكْرَمَهُ عَلَى خَلْقِهِ ! فَقالَ النَّبِيُّ صلى الله عليه وآله: أَتَعْجَبُونَ مِنْ قَوْلِي ؟ وَ إِنْ شِئْتُمْ حَتَّى أَزِيدَكُمْ ؟ قالَ أَبُوذَرٍّ : نَعَمْ يا رَسُولَ اللهِ زِدْنا .

وبدان ای اباذر! که هرکدام از آنانرا پاداش هفتادنفراز کسانی که درجنگ بدر شرکت داشته‌اند ، می‌باشد. ای اباذر ! هرکدام از آنان نزد خداوند ازهرچه که خداوند برروی زمین آفریده ، گرامی‌تر است . ای اباذر! دلشان باخدا وعملشان برای خداست. واگریکی ازآنان بیمارشود پاداش عبادت هزارسال که روزها روزه وشبها به‌نماز باشد برای اوست. ای اباذر! اگرخواهی برایت بیفزایم؟ گفتم: آری ای‌رسول‌خدا، برای مابیفزا. فرمود: هرگاه‌یکی ازآنان بمیردگویاهرکه درآسمان دنیاست مرده‌است به خاطرفضل‌وکرامتی که نزد خداوند دارد. واگرخواهی‌برایت‌بیفزایم؟ گفتم: آری ای‌رسول‌خدا، برایم‌بیفزا. فرمود: ای اباذر! اگریکی ازآنانرا شپشی که درلباس دارد آزار دهد(۱) پاداش چهل حج وچهل عمره و چهل کارزار وآزاد ساختن چهل بنده از اولاد اسماعیل علیه‌السلام برای‌او نزد خداوند خواهد بود، وهریك ازآنان دوازده‌هزارنفررا درشفاعت خود داخل سازد. گفتم: سبحان‌الله ! ودیگران نیز گفتند: سبحان الله ! تا چه اندازه خداوند به‌آفریدگان خود مهربان ودلسوز وکرامت بخش است! پیامبر صلی‌الله‌علیه وآله فرمود: آیا ازسخن‌من تعجب می‌کنید؟ اگربخواهید برایتان بیفزایم؟ ابوذرگفت: آری ای رسول خدا، برایمان بیفزا.

فَقالَ صلى الله عليه وآله: يا أَباذَرٍّ لَوْ أَنَّ أَحَداً مِنْهُمُ اشْتَهَى شَهْوَةً مِنْ شَهَواتِ الدُّنْيا

۱ــ مراد کمترین آزاری‌است که به‌او برسد، وگرنه مؤمن باید نظیف بوده وچرك ووسخی دربدن ولباس او نباشد چه رسد به شپش !.

فَيَصْبِرُ فَلاٰ يَطْلُبُها كانَ لَهُ مِنَ الْأَجْرِ بِذِكْرِ أَهْلِهِ، ثُمَّ يَغْتَمُّ وَيَتَنَفَّسُ كَتَبَ اللّهُ لَهُ بِكُلِّ نَفَسٍ أَلْفَيْ أَلفِ حَسَنَةٍ، وَمَحا عَنْهُ أَلْفَيْ أَلْفِ سَيِّئَةٍ، وَرَفَعَ لَهُ أَلْفَيْ أَلْفِ دَرَجَةٍ. وَ إِنْ شِئْتَ حَتّٰى أَزِيدَكَ يا أَباذَرٍّ؟ فَقُلْتُ: نَعَمْ يا رَسُولَ اللّهِ زِدْنی، فَقالَ صلی الله علیه و آله: لَوْ أَنَّ أَحَداً مِنْهُمْ يَصْبِرُ مَعَ أَصْحابِهِ لاٰ يَقْطَعُهُمْ وَ يَصْبِرُ فی مِثْلِ جُوعِهِمْ وَمِثْلِ غَمِّهِمْ كانَ لَهُ مِنَ الْأَجْرِ كَأَجْرِ سَبْعِينَ مِمَّنْ غَزا مَعی غَزْوَةَ تَبُوكٍ.

فرمود: ای اباذر! اگر یکی از آنان به‌یکی از شهوات وخواهشهای دنیامیل کند ولی‌صبر کند وبه دنبال‌آن نرود، به خاطر آنکه اهلش ازاو درخواست کنند پاداش برد، وچون غمگین‌شود و آهی کشد خداوند به‌هر نفسی که می کشد دومیلیون حسنه برایش بنویسد، ودومیلیون گناه ازاو پاك سازد، ودومیلیون درجهٔ اورا بالابرد. ای اباذر! اگرخـواهی برایت بیفزایم؟ گفتم: آری ای رسول خدا، برایم بیفزا. فرمود: اگر یکی ازآنان دررفاقت با یاران خـود صبر پیشه کند واز آنان نبـرد، ودر گرسنگی واندوه با آنان شریك بـوده وصبر ورزد پاداش هفتاد نفر ازکسانی که درجنگ تبوك همراه مـن بوده‌اند، خواهد داشت.

وَ إِنْ شِئْتَ حَتّٰى أَزِيدَكَ؟ قُلْتُ: نَعَمْ يا رَسُولَ اللّهِ زِدْنا، قالَ صلی الله علیه و آله: لَوْ أَنَّ أَحَداً مِنْهُمْ وَضَعَ جَبِينَهُ عَلَى الْأَرْضِ ثُمَّ يَقُولُ: آه آه، فَتَبْكی مَلاٰئِكَةُ السَّماواتِ السَّبْعِ لِرَحْمَتِهِمْ عَلَيْهِ، فَقالَ اللّهُ تَعالٰی: يا مَلاٰئِكَتی ما لَكُمْ تَبْكُونَ؟ فَيَقُولُونَ: إِلٰهَنا وَسَيِّدَنا كَيْفَ لاٰ نَبْكی وَ وَلِيُّكَ عَلَى الْأَرْضِ يَقُولُ فی وَجَعِهِ: آه؟ فَيَقُولُ اللّهُ تَعالٰی: يا مَلاٰئِكَتی اشْهَدُوا أَنْتُمْ أَنّی راضٍ عَنْ عَبْدی بِالَّذی يَصْبِرُ عَلَى الشِّدَّةِ وَلا يَطْلُبُ الرّاحَةَ، فَتَقُولُ الْمَلاٰئِكَةُ: يا إِلٰهَنا وَ سَيِّدَنا لاٰ تَضُرُّ الشِّدَّةُ بِعَبْدِكَ وَ وَلِيِّكَ بَعْدَ أَنْ تَقُولَ هٰذَا الْقَوْلَ، فَيَقُولُ اللّهُ تَعالٰی: يا مَلاٰئِكَتی إِنَّ وَلِيِّی عِنْدی كَمِثْلِ نَبِیٍّ مِنْ أَنْبِيائی، وَ لَوْ دَعانی وَلِيِّی وَ شَفَعَ فی خَلْقی شَفَّعْتُهُ فی أَكْثَرِ مِنْ سَبْعِينَ أَلْفاً،

وَلِعَبْدي وَوَلِيّي في جَنّتي مايَتَمَنّى. ياملائِكَتي وَعِزّتي وَجَلالي لَأنا أرْحَمُ بِوَلِيّي ، وَ أنا خَيْرٌ لَهُ مِنَ المالِ لِلتّاجِرِ وَ الكَسْبِ لِلْكاسِبِ ، وَ فِي الْآخِرَةِ لا يُعَذّبُ وَلِيّي وَلاخَوْفَ عَلَيْه. ثُمّ قالَ رَسُولُ اللهِ ﷺ: طُوبى لَهُمْ.

واگرخواهی برایت بیفزایم؟ گفتم: آری ای رسول خدا برایمان بیفزا. فرمود: اگریکی ازآنان پیشانی خودرا برزمین نهد وچند بار «آه» بگوید، فرشتگان هفت آسمان ازروی دلسوزی وشفقت براو به گریه آیند، پس خدای متعال فرماید: ای فرشتگان من! چرا می گریید؟ گویند: ای معبود وسرور ما! چگونه نگرییم وحال آنکه دوست تو درزمین از روی درد ناله سر می‌دهد وآه می گوید؟ پس خدای متعال فرماید: ای فرشتگان من! شاهد باشید که من از بندهٔ خودم به‌سبب آنکه بررنج وسختی صبر نموده وراحتی نمی‌جوید راضیم، فرشتگان گویند: ای معبود وسرور ما! پس ازاین‌سختی که فرمودی هرگز شدت وسختی به‌بنده ودوست تو زیانی نتواند رساند، خدای متعال فرماید: ای فرشتگان من! دوست من درنزدم مانند یکی از پیامبران من است، واگردوستم مرا بخواند وبرای آفریدگانم شفاعت کند شفاعت اورا برای بیش ازهفتاد هزارنفر می‌پذیرم، وبرای بنده و دوست من دربهشت من هرچه آرزو کند فراهم است. ای فرشتگان من! به عزت وجلالم سوگند، من ازهرکس به‌دوست خودم مهربانترم، ومن برای او از مال برای تاجر وکسب برای کاسب بهترم، و دوست من درآخرت عذاب نبیند وبیمی براو نیست. سپس رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: خوشا به حال آنان.

يا أباذَرّ! لَوْ أنّ أحَداً مِنْهُمْ يُصَلّي رَكْعَتَيْنِ فِي أصْحابِهِ أفْضَلُ عِنْدَاللهِ مِنْ رَجُلٍ يَعْبُدُ اللهَ فِي جَبَلِ لُبْنانَ عُمْرَ نُوحٍ. وإنْ شِئْتَ حَتّى أزيدَكَ؟ يا أباذَرّ! لَوْ أنّ أحَداً مِنْهُمْ يُسَبّحُ تَسْبيحَةً خَيْرٌ لَهُ مِنْ أنْ تَصيرَ لَهُ جِبالُ الدّنْيا ذَهَباً ، وَنَظْرَةٌ إلى واحِدٍ مِنْهُمْ أحَبُّ إلَيّ مِنْ نَظْرَةٍ إلى بَيْتِ اللهِ الْحَرامِ ، وَ لَوْ أنّ أحَداً مِنْهُمْ يَمُوتُ فِي شِدّةٍ بَيْنَ أصْحابِهِ لَهُ أجْرُ مَقْتُولٍ بَيْنَ الرّكْنِ

وَ الْمَقامِ وَ لَهُ أجْرُ مَنْ يَمُوتُ فی حَرَمِ اللهِ، وَ مَنْ ماتَ فی‌حَرَمِ اللهِ آمَنَهُ اللهُ تَعالٰی مِنَ الْفَزَعِ الْأكْبَرِ وَ أدْخَلَهُ الْجَنَّةَ.

ای اباذر! اگریکی ازآنان درمیان یاران خود دورکعت نماز گزارد برتر است از مـردی که به اندازهٔ عمر نوح علیه‌السلام خداوندرا در کوه لبنان عبادت کند. واگر خواهی برایت بیفزایم؟ ای اباذر! اگر یکی از آنان تسبیحی گوید برای او بهتر است ازاینکه همهٔ کوههای دنیا برای او طلا گردد. ویک‌نگاه به‌یکی از آنان نزد من ازنگاه به‌خانهٔ کعبه محبوبتراست. واگر یکی ازآنان درمیان یاران خود درحال سختی جان دهد پاداش کسی را که درمیان رکن ومقام کشته شده باشد خواهد داشت ونیز پاداش کسی را که درحرم خدامرده باشد، وهرکس درحرم خداوند بمیرد خدای متعال اورا ازترس ووحشت روز قیامت درامان داشته وبه بهشتش برد.

وَ إنْ شِئْتَ أزيدُكَ يا أباذَرٌّ؟ قُلتُ: نَعَمْ يا رَسُولَ اللهِ، قالَ صلى الله عليه وآله وسلم: يَجْلِسُ إلَيْهِمْ قَوْمٌ مُقَصِّرُونَ مُثْقَلُونَ مِنَ الذُّنُوبِ فَلا يَقُومُونَ مِنْ عِنْدِهِمْ حَتّٰى يَنْظُرَ اللهُ إلَيْهِمْ فَيَرْحَمُهُمْ وَ يَغْفِرُ لَهُمْ ذُنُوبَهُمْ لِكَرامَتِهِمْ عَلَى اللهِ. ثُمَّ قالَ النَّبِیُّ صلى الله عليه وآله: اَلْمُقَصِّرُ مِنْهُمْ أفْضَلُ عِنْدَ اللهِ مِنْ ألْفِ مُجْتَهِدٍ مِنْ غَيْرِهِمْ. يا أباذَرٌّ! ضِحْكُهُمْ عِبادَةٌ، وَ فَرَحُهُمْ تَسْبيحٌ، وَ نَوْمُهُمْ صَدَقَةٌ، وَ أنْفاسُهُمْ جِهادٌ، وَ يَنْظُرُ اللهُ إلَيْهِمْ فی كُلِّ يَوْمٍ ثَلاثَ مَرّاتٍ. يا أباذَرٌّ إنّی إلَيْهِمْ لَمُشْتاقٌ. ثُمَّ غَمَضَ عَيْنَيْهِ وَبَكٰی شَوْقاً ثُمَّ قالَ: اَللّٰهُمَّ احْفَظْهُمْ وَانْصُرْهُمْ عَلٰی مَنْ خالَفَ عَلَيْهِمْ، وَلا تَخْذُلْهُمْ، وَ أقِرَّ عَيْنی بِهِمْ يَوْمَ الْقِيامَةِ، «ألا إنَّ أوْلِياءَ اللهِ لا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلاهُمْ يَحْزَنُونَ [۱]».

واگرخواهی برایت بیفزایم ای اباذر؟ گفتم: آری ای رسول خدا، فرمود: گروهی که درپیشگاه الهی‌مقصرند وپشتشان ازبار گناهان سنگین شده است درحضور آنان می‌نشینند، پس ازنزد آنان برنخیزند جزاینکه خداوند بر آنان نظر رحمت اندازد پس به‌ایشان رحـم آورد وگناهانشان‌را بیامرزد،

۱ــ «تحصین» ص ۲۳ــ۲۶. وآیه درسورهٔ یونس، ۶۲.

بخاطر کرامتی که آنان نزد خداوند دارند. سپس فرمود: مقصر از آنان نزد خداوند ازهزار کوشای غیرآنان برتر است. ای اباذر! خنده‌شان عبادت و شادیشان تسبیح وخـوابشان صدقه ونفس‌هایشان جهاد است، و خداوند روزی سه مرتبه به‌آنان نظر افکند. ای اباذر! من خیلی‌مشتاق آنانم. سپس چشمان مبارك فروبست وازروی شوق گـریست، سپس فـرمود: خداوندا آنان‌را محفوظ بدار وبرمخالفانشان پیروزکن ودست از یاریشان مـدار و روز قیامت چشم مـرا به دیدارشان روشن ساز؛ همان که اولیای خدا نه بیمی برآنانست ونه اندوهی دارند.

و فی «مجالس الصّدوق» باسناده عن رسول الله صلى الله عليه وآله انّه قال: كانَ مِنْ زُهْدِ يَحْيَى بْنِ زَكَرِيّا عليهما السلام أَنَّهُ أَتَى بَيْتَ الْمَقْدِسِ فَنَظَرَ إِلَى الْمُجْتَهِدِينَ مِنَ الْأَحْبارِ وَ الرُّهْبانِ عَلَيْهِمْ مَدارِعُ الشَّعْرِ وَ بَرانِسُ الصُّوفِ وَ إِذا هُمْ قَدْ خَرَقُوا تَراقِيَهُمْ وَ سَلَكُوا فِيهَا السَّلاسِلَ وَشَدُّوها إِلى سَوارِي الْمَسْجِدِ، فَلَمّا نَظَرَ إِلى ذٰلِكَ أَتى أُمَّهُ فَقالَ: يا أُمّاهُ انْسُجي لي مِدْرَعَةً مِنْ شَعْرٍ وَ بُرْنُساً مِنْ صُوفٍ حَتّى آتِيَ بَيْتَ الْمَقْدِسِ فَأَعْبُدَ اللهَ مَعَ الْأَحْبارِ وَ الرُّهْبانِ. فَقالَتْ لَهُ أُمُّهُ: حَتّى يَأْتِيَ نَبِيُّ اللهِ وَ أُؤامِرَهُ فِي ذٰلِكَ.

ودر «مجالس» صدوق باسند خـود از رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله روایت کرده است که فـرمود: از زهـد یحیی‌بن زکریا علیهما السلام این بـود که روزی به بیت‌المقدس‌رفت، چشمش‌افتاد بداحبارو‌راهبان کوشای درعبادت، دید جبه‌هایی از مو برتن وکلاههای پشمینه‌ای که ویژهٔ عبادت است برسر نهاده، ودوشهای خـودرا سوراخ نموده زنجیرهایی ازمیـان آن رد کرده وبدان وسیله خودرا به‌ستونهای مسجد بسته‌اند۱، چون اینرادید نزد مادرش آمد و گفت: مادرجان جبه‌ای‌ازمو و کلاهی‌از پشم برایم بباف تابه بیت‌المقدس

۱ـ شاید این نوعی ازاعمال رهبانیت بوده که درقرآن کریم بـه عنوان بدعت از سوی اهـل کتاب نامیده شده وفرموده است که ما آنـرا برآنان ننوشتیم و اختـراع خودشان بوده است.

روم ودر کنار این احبار وراهبان به‌عبادت خداوند پردازم. مادرش گفت : صبر کن تا پیامبرخدا (حضرت زکریا علیه‌السلام) بیاید ودراین‌مورد با او مشورت کنم .

فَلَمّا دَخَلَ زَكَرِيّا عليه‌السلام أخبَرَتْهُ بِمَقالَةِ يَحْيى، فَقالَ لَهُ زَكَرِيّا عليه‌السلام: يا بُنَيَّ! ما يَدْعُوكَ إلى هٰذا وَ إنَّما أنْتَ صَبِيٌّ صَغيرٌ؟ فَقالَ لَهُ: يا أبَهْ! أما رَأيْتَ مَنْ هُوَ أصْغَرُ مِنّي سِنّاً قَدْ ذاقَ الْمَوْتَ؟ قالَ: بَلىٰ. ثُمَّ قالَ عليه‌السلام لِاُمِّهِ: انْسُجي لَهُ مِدْرَعَةً مِنْ شَعْرٍ وَ بُرْنُساً مِنْ صُوفٍ. فَفَعَلَتْ، فَتَدَرَّعَ الْمِدْرَعَةَ عَلىٰ بَدَنِهِ وَ وَضَعَ الْبُرْنُسَ عَلىٰ رَأْسِهِ ثُمَّ أتىٰ بَيْتَ الْمَقْدِسِ فَأقْبَلَ يَعْبُدُ اللهَ عَزَّوَجَلَّ مَعَ الْأحْبارِ وَ الرُّهْبانِ حَتّىٰ أكَلَتْ مِدْرَعَةُ الشَّعْرِ لَحْمَهُ، فَنَظَرَ ذاتَ يَوْمٍ إلىٰ ما قَدْ نَحَلَ مِنْ جِسْمِهِ فَبَكىٰ، فَأوْحَى اللهُ عَزَّوَجَلَّ إلَيْهِ: يا يَحْيىٰ أتَبْكي مِمّا قَدْ نَحَلَ مِنْ جِسْمِكَ! وَ عِزَّتي وَ جَلالي لَوِ اطَّلَعْتَ إلَى النّارِ اطِّلاعَةً لَتَدَرَّعْتَ مِدْرَعَةَ الْحَديدِ فَضْلاً عَنِ الْمَنْسُوجِ. فَبَكىٰ حَتّىٰ أكَلَتِ الدُّمُوعُ لَحْمَ خَدَّيْهِ وَ بَدا لِلنّاظِرينَ أضْراسُهُ.

چون زکریاعلیه‌السلام آمد مادرش آن‌حضرت‌را از گفتار یحیی باخبرساخت، زکریا علیه‌السلام فرمود: پسرجانم چه چیز تورا به اینکار فرا خوانده در حالی که تو کودکی‌صغیر هستی؟ گفت: پدرم مگر نمی‌بینی که‌افرادی کم‌سن و سال تر ازمن لذت مرگ‌را چشیده‌اند؟ فرمود: آری، سپس به مادرش فرمود : جبه‌ای از مو وکلاهی ازپشم برایش بباف . مادرش بافت، یحیی علیه‌السلام جبه‌را به‌تن کرده کلاه‌را برسر نهاده، به بیت المقدس رفت ودر کنار سایراحبار وراهبان به‌عبادت پرداخت، تا اینکه آن جبهٔ موئین گوشت بدنش‌را خورد. روزی چشمش به‌بدن نحیف ولاغر خود افتاد وگریست ، خدای عزوجل به او وحی فرستاد که: ای یحیی بخاطر اینکه جسمت نحیف ولاغر شده می‌گریی ! به عـزت وجلالم سوگند اگر نظری برآتش دوزخ می‌افکندی همانا جبهٔ آهنین به‌تن می‌کـردی چه رسد به جبهٔ بافتنی ! پس یحیی علیه‌السلام آنقدر گریست که اشکها گـوشت گونه‌اش را خورد و

دندانهای او درنظر بینندگان آشکار شد.

فَبَلَغَ ذٰلِكَ أُمَّهُ ، فَدَخَلَتْ عَلَيْهِ ، وَ أَقْبَلَ زَكَرِيّا عليه السلام وَ اجْتَمَعَ الْأَحْبارُ وَ الرُّهْبانُ فَأَخْبَرُوهُ بِذَهابِ لَحْمِ خَدَّيْهِ ، فَقالَ : ما شَعَرْتُ بِذٰلِكَ ، فَقالَ زَكَرِيّا: يا بُنَيَّ ! ما يَدْعُوكَ إِلىٰ هٰذا ؟ إِنَّما سَأَلْتُ رَبّي أَنْ يَهَبَكَ لي لِتَقَرَّ بِكَ عَيْني ، قالَ : أَنْتَ أَمَرْتَني بِذٰلِكَ يا أَبَهْ ! قالَ : وَ مَتىٰ ذٰلِكَ يا بُنَيَّ ؟ قالَ: أَلَسْتَ الْقائِلَ : إِنَّ بَيْنَ النّارِ وَ الْجَنَّةِ لَعَقَبَةً لا يَجُوزُها إِلاَّ الْبَكّاؤُونَ مِنْ خَشْيَةِ اللهِ ؟ قالَ : بَلىٰ ،فَجُدَّ وَاجْتَهِدْ وَ شَأْنُكَ غَيْرُ شَأْني .

این خبر به مادرش رسید و به‌نزد او رفت، زکریا علیه‌السلام وسایر احبار و راهبان نیز جمع شده نزد او رفتند واورا ازرفتن وتراشیده شدن گوشت گونه‌اش باخبرساختند، گفت: من خودم نفهمیده بودم. زکریا علیه‌السلام فرمود: پسرجانم ! چه‌چیز تورا به‌اینکار فراخوانده؟ جز این‌نیست که من از خداوند خواسته بودم که تورا به‌من ببخشد که موجب روشنی چشمم باشی ، گفت: ای پدر! خود شمامرا به‌اینکار امر فرموده‌ای. فرمود: چه زمانی پسر جانم ؟ گفت: مگرشما نفرموده‌اید که: همانا میان دوزخ وبهشت گردنه‌ای است که جز کسانی که ازروی‌خشیت و بیم از خداوند بسیار می گریند از آن عبور نتواند کرد ؟ فرمود: آری، پس کوشش وتلاش کن که شأن توغیر شأن من است .

فَقامَ يَحْيىٰ فَنَفَضَ مِدْرَعَتَهُ ، فَأَخَذَتْهُ أُمُّهُ فَقالَتْ : أَتَأْذَنُ لي يا بُنَيَّ أَنْ أَتَّخِذَ لَكَ قِطْعَتَيْ لُبُودٍ تُوارِيانِ أَضْراسَكَ وَتُنَشِّفانِ دُمُوعَكَ؟ فَقالَ : ها شَأْنَكِ. فَاتَّخَذَتْ لَهُ قِطْعَتَيْ لُبُودٍتُوارِيانِ أَضْراسَهُ وَتُنَشِّفانِ دُمُوعَهُ،فَبَكىٰ حَتّىٰ ابْتَلَّتا مِنْ دُمُوعِ عَيْنَيْهِ فَجَرىٰ عَنْ ذِراعَيْهِ ، ثُمَّ أَخَذَهُما فَعَصَرَهُما فَتَحَدَّرَالدُّمُوعُ مِنْ بَيْنِ أَصابِعِهِ ، فَنَظَرَ زَكَرِيّا عليه السلام إِلَى ابْنِهِ وَإِلىٰ دُمُوعِ عَيْنَيْهِ ، فَرَفَعَ رَأْسَهُ إِلَى السَّماءِ فَقالَ : اللّٰهُمَّ إِنَّ هٰذا ابْني وَ هٰذِهِ دُمُوعُ

عَيْنَيْهِ وَ أَنْتَ أَرْحَمُ الرّاحِمِينَ .

یحیی علیه‌السلام برخاست وجبه‌اش‌را تکاند ، مادرش اورا گرفت و گفت: پسرجانم آیا اجازه می‌دهی که دوقطعه نمد برایت فراهم کنم که دندانهایت را بپوشاند واشکهای تورا خشك کند؟ گفت: بکن. مادرش دوقطعه نمدکه دندانهای اورا پوشانده واشکهایش‌را خشك می‌کرد برایش فراهم کرد. سپس آنقدر گریست که نمدها از اشك چشمانش ترشد، واشکها برآستینش روان شد ، یحیی آنها را گرفت و چلاند واشکها از میان انگشتانش فرو ریخت. زکریا علیه‌السلام نگاهی به فرزند خود و به اشکهای دیدگانش انداخت، سپس سر به‌آسمان برداشت وگفت: خداوندا، این فرزند من و این اشکهای دیدگان اوست ، وتو مهربانترین‌مهربانانی .

وَ كانَ زَكَرِيّا عليه السلام إذا أرادَ أنْ يَعِظَ بَنِي إسْرائِيلَ يَلْتَفِتُ يَميناً وَ شِمالاً فَإنْ رَأى يَحْيىٰ لَمْ يَذْكُرْجَنَّةً وَلا ناراً. فَجَلَسَ ذاتَ يَوْمٍ يَعِظُ بَنِيإسْرائِيلَ وَأقْبَلَ يَحْيىٰقَدْ لَفَّ رَأْسَهُ بِعَباءَةٍ فَجَلَسَ فِيغُمارِ النّاسِ، وَ الْتَفَتَ زَكَرِيّا عليه السلام يَميناً وَ شِمالاً وَ لَمْ يَرَ يَحْيىٰ فَأنْشَأَ يَقُولُ : حَدَّثَنِي جَبْرَئِيلُ عليه السلام ، عَنِ اللهِتَبارَكَ وَتَعالىٰ: إنَّ فِيجَهَنَّمَ جَبَلاً يُقالُ لَهُ: السَّكْرانُ، فِي أصْلِ ذٰلِكَ الْجَبَلِ وادٍ يُقالُ لَهُ: الْغَضْبانُ لِغَضَبِ الرَّحْمٰنِ تَبارَكَ وَتَعالىٰ ، فِي ذٰلِكَ الْوادِي جُبٌّ مِنْنارٍ [1] ، فِيذٰلِكَ الْجُبِّ تَوابِيتُمِنْ نارٍ ،فِيتِلْكَ التَّوابِيتِ صَنادِيقُ مِنْ نارٍ وَثِيابٌ مِنْ نارٍ وَسَلاسِلُ مِنْ نارٍ وَأغْلالٌ مِنْ نارٍ .

وزکریا علیه‌السلام هرگاه می‌خواست بنی‌اسرائیل‌را موعظه کند به‌راست و چپ رو می‌کرد واگر یحیی علیه‌السلام‌را می‌دید نامی از بهشت و دوزخ نمی‌برد. روزی به موعظهٔ بنی‌اسرائیل نشست ویحیی علیه‌السلام درحالیکه عبایی را برسر خود کشیده بود پیش آمدودرمیان جمعیت مردم نشست. زکریا علیه‌السلام به راست وچپ نگریست ویحیی علیه‌السلام‌را ندید، شروع به سخن کرد وفرمود: جبرئیل علیه‌السلام ازخدای متعال برایم حدیث کرد که: دردوزخ کوهی است به‌نام سکران ، درپای این کوه رودی است

---

۱ ــ درمصدر: جب قامته مائة عام : چاهی‌است که عمقش صدسال راه است.

که بخاطر غضب خـدای متعال غضبان نام دارد، دراین رودخانه چاهی از آتش است، در آن چاه تابوتهایی ازآتش، ودرآن تابوتها نیز صندوقهایی آتشین و لباسهایی آتشین و زنجیرهایی آتشین و غـل و پایبندهایی آتشین وجود دارد.

فَرَفَعَ يَحْيى رَأْسَهُ فَقالَ: واغَفْلَتاهُ مِنَ السَّكْرانِ. ثُمَّ أَقْبَلَ هائِماً عَلى وَجْهِهِ. فَقامَ زَكَرِيّا عليه السلام مِنْ مَجْلِسِهِ فَدَخَلَ عَلى أُمِّ يَحْيى فَقالَ لَها: يا أُمَّ يَحْيى قُومي فَاطْلُبي يَحْيى فَإِنّي تَخَوَّفْتُ أَنْ لا تَراهُ إِلاّ وَقَدْ ذاقَ الْمَوْتَ. فَقامَتْ فَخَرَجَتْ في طَلَبِهِ حَتّى مَرَّتْ بِفِتْيانٍ مِنْ بَني إِسْرائيلَ فَقالُوا لَها: يا أُمَّ يَحْيى أَيْنَ تُريدينَ؟ قالَتْ: أُريدُ أَنْ أَطْلُبَ وَلَدي يَحْيى، ذُكِرَتِ النّارُ بَيْنَ يَدَيْهِ فَهامَ عَلى وَجْهِهِ. فَمَضَتْ أُمُّ يَحْيى وَالْفِتْيانُ مَعَها حَتّى مَرَّتْ بِراعٍ فَقالَتْ: يا راعي! هَلْ رَأَيْتَ شابّاً مِنْ صِفَتِهِ كَذا وَ كَذا؟ فَقالَ لَها: لَعَلَّكِ تَطْلُبينَ يَحْيى؟ قالَتْ: نَعَمْ، ذاكَ وَلَدي، ذُكِرَتِ النّارُ بَيْنَ يَدَيْهِ فَهامَ عَلى وَجْهِهِ.

یحیی علیه‌السلام سر برداشت وگفت: وای چقدر از «سکران» غـافلیم! سپس برخاست وبی‌هدف وسرگشته بیرون رفت. زکریا علیه‌السلام از جای خود برخاست، به‌نزد مادرش رفت وفرمود: ای‌ام‌یحیی! برخیز ودرپی یحیی برو که می‌ترسم دیگراورانبینیم مگروقتی که‌او مزهٔ مرگ‌راچشیده باشد. وی برخاست ودرطلب‌او بیرون شد تا به‌چندی ازجوانان بنی‌اسرائیل گذر کرد، گفتند: ای ام یحیی کجا می‌روی؟ گفت: به دنبال فرزندم یحیی می‌روم، نزد او نامـی ازآتش برده شد واو سرگردان بیرون دوید. مادر یحـیی با جوانان رفتند تا به شبانی رسیدند، گفت: ای شبان! آیا جوانی که دارای چنین وچنان مشخصاتی‌است ندیدی؟ گفت: شاید به دنبال یحیی می گردی؟ گفت: آری، او فـرزند من است، نزد او نامی از آتش بـرده شد و او سرگردان بیرون دوید.

قالَ: إِنّي تَرَكْتُهُ السّاعَةَ عَلى عَقَبَةِ ثَنِيَّةِ كَذا وَ كَذا ناقِعاً قَدَمَيْهِ في

الماءِ رافعاً بَصَرَهُ إلى السَّماءِ يقولُ : وَ عِزَّتِكَ يا مَولايَ لا ذُقتُ بارِدَ الشَّرابِ حَتّى أنظُرَ مَنزِلَتي مِنكَ. وَاقبَلَتْ أُمُّهُ فَلَمّا رَأَتْهُ أمُّ يَحيى دَنَتْ مِنهُ فَأَخَذَتْ بِرَأسِهِ فَوَضَعَتْهُ بَينَ ثَديَيها وَ هِيَ تُناشِدُهُ بِاللهِ أنْ يَنطَلِقَ مَعَها إلى المَنزِلِ . فَانطَلَقَ مَعَها حَتّى أتَى المَنزِلَ ، فَقالَتْ لَهُ أمُّ يَحيى: هَلْ تَترُكُ مِدرَعَةَ الشَّعرِ وَ تَلبِسُ مِدرَعَةَ الصُّوفِ فَإنَّهُ ألْيَنُ ؟ فَفَعَلَ . وَ طُبِخَ لَهُ عَدَس فَأَكَلَ وَاستَوفى، فَنامَ فَذَهَبَ بِهِ النَّومُ فَلَمْ يَقُمْ لِصَلاتِهِ، فَنُودِيَ في مَنامِهِ :يا يَحيَى بْنَ زَكَرِيّا! أرَدْتَ داراً خَيراً مِنْ داري، وَجِواراً خَيراً مِنْ جِواري ؟فَاستَيقَظَ فَقالَ : يا رَبِّ! أقِلْني عَثرَتي ، إلهي فَوَ عِزَّتِكَ لا أستَظِلُّ بِظِلٍّ سِوى ظِلِّ بَيتِ المَقدِسِ . وَقالَ لِاُمِّهِ: ناوِليني مِدرَعَةَ الشَّعرِ فَقَدْ عَلِمْتُ أنَّكُما سَتُورِداني المَهالِكَ.

گفت: من همین ساعت اورا در گردنهٔ فلانجا دیدم که پاهای خودرا درآب فروبرده ودیدگانش‌را به‌آسمان دوخته می گفت: مولای من ! به عزتت سوگند هرگز آب سرد ننوشم تا منزلت خودرا درنزد تو ببینم. مادرش پیش آمد ، چون چشمش به او افتاد نزدیکش شده سرش‌را گرفت و به سینه چسبانید و به خداوند سوگندش می‌داد که با او به خانه بازگردد. یحیی علیه‌السلام با مادر خود به‌راه افتاد تا به منزل رسید، مادرش گفت : آیا این‌جبهٔ موئین‌را رها می کنی ولباس پشمینه که نرم تر است بپوشی ؟ یحیی علیه‌السلام همین کاررا کرد. مادرش مقداری عدس برایش پخت ، و او خورد تا سیرشد وخوابید، پس خوابش برد تا جایی که برای نماز برنخاست(۱)، درخواب ندایش رسید: ای‌یحیی بن زکریا ! آیاخانه‌ای بهتر ازخانهٔ من وجواری بهترازجوارمن می‌خواهی؟ ازخواب بیدارشد و گفت: پروردگارا ! ازلغزش من در گذر، معبود من ! به عزتت سوگند زیر هیچ سایه‌ای جزسایهٔ بیت‌المقدس ننشینم ، و به مادرش گفت: همان جبهٔ موئین‌را به من بده، من دانستم که شما دونفر مرا به‌هلاکت خواهید افکند۲.

فَتَقَدَّمَتْ أُمُّهُ فَدَفَعَتْ إلَيهِ المِدرَعَةَ وَ تَعَلَّقَتْ بِهِ ، فَقالَ : لَها زَكَرِيّا:

۱و۲ــ این دومورد ازچنین شخصیتی غریب وبعید است. وحدیث از طریق عامه روایت‌شده، وآنان‌ازاینگونه نظریات درمورد انبیا، بسیاردارند.

يا أُمَّ يَحْيىٰ! دَعيهِ فَإنَّ وُلْدي قَدْكُشِفَ لَهُ عَنْ قِناعِ قَلْبِهِ وَلَنْ يَنْتَفِعَ بِالْعَيْشِ. فَقامَ يَحْيىٰ فَلَبِسَ مِدْرَعَتَهُ وَوَضَعَ الْبُرْنُسَ عَلىٰ رَأْسِهِ ثُمَّ أَتىٰ بَيْتَ الْمَقْدِسِ، فَجَعَلَ يَعْبُدُ اللهَ تَعالىٰ مَعَ الْأَحْبارِ حَتّىٰ كانَ مِنْ أَمْرِهِ ما كانَ[1].

مادرش همان جبه‌را به وی بازگرداند وخـودرا به وی چسبانید، زکـریا علیه‌السلام فـرمود: ای ام یحیی! رهـایش ساز که فرزندم حجاب ازدلش برداشته شده وهرگز از زندگانی بهـره نخـواهد بـرد. یحیی علیه‌السلام برخاست جبهٔ خودرا پوشید وکلاه برسر نهاد وبه بیت‌المقدس رفت، ودرکنار احبار [وراهبان] به‌عبادت پرداخت تاکارش رسید به‌آنجاکه رسید (پیامبرشد).

ای عزیز! مبتدی صاحب خلـوت است، ومنتهی صاحب عـزلت. خـلوت آنست که ازخلق گوشه گیری، وعـزلت آنکه خـودرا از میان بر گیری. سهل‌بن عبدالله تستری گوید: «أسوأالمعاصی حدیث النّفس[2]». بیچاره طوطی‌اگر باخود سخن نگفتی کی درزندان قفس بخفتی؟ تا باخـویش همدم نشد درِ قفس براو محکم نشد.

چون هستیِ توست با تو درپوست | هـی هـی نه تـرا حـکایتِ اوست
تـا دستهٔ گل ز خـار نگـریخت | در گـردنِ دلبـران نیـاویخت
آیینه چو زنگ خویش بگذاشت | از روی بتـان نقـاب بـرداشت

از مهتر عالم صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم پرسیدند که: فـرزند آدم را چه بهتر بودی؟ گفت: آنکه نبودی تا همه آنـدم بودی. عزیزمن!

طلب، آفتست و ارادت، وبال | وجودت حجابست، وجدان محال
تمنّای قـرب و خـیال حضور | غـروریست نفسانی ای دور دور
چو رشته که با یکدگر بافته است | هرآنکس که گم می‌شود یافته است

عجب حالتی است! هیچ‌چیز به‌سایه نزدیکتر ازنورنیست وهیچ چیز چون سایه ازنور دور نیست.

۱ـ «مجالس» صدوق، مجلس ۸، ص ۲۴ـ۲۷.
۲ـ «بدترین گناهان‌حدیث نفس (باخود سخن گفتن وخودرا درمیان دیدن)است».

وفی «نهج البلاغة» عن نَوف البکالی قال: رَأیْتُ أمیرَالْمُؤْمِنینَ علیه‌السلام ذات لَیْلَةٍ وَقَدْ خَرَجَ مِنْ فِراشِهِ فَنَظَرَ إلَی النُّجُومِ فَقالَ: یا نَوفُ أراقِدٌ أنْتَ أمْ رامِقٌ؟ فَقُلْتُ: بَلْ رامِقٌ یا أمیرَ الْمُؤْمِنینَ، فَقالَ: یا نَوْفُ! طُوبی لِلزّاهِدینَ فِی الدُّنْیا الرّاغِبینَ فِی الْآخِرَةِ، أُولٰئِکَ قَوْمٌ اتَّخَذُوا الْأرْضَ بِساطاً، وَ تُرابَها فِراشاً، وَماءَها طیباً، وَ الْقُرْآنَ شِعاراً، وَ الدُّعاءَ دِثاراً، ثُمَّ قَرَضُوا الدُّنْیا [قَرْضاً] عَلیٰ مِنْهاجِ الْمَسیحِ.

یا نَوْفُ! إنَّ داوُدَ علیه‌السلام قامَ فی مِثْلِ هٰذِهِ السّاعَةِ مِنَ اللَّیْلِ فَقالَ: إنَّها لَساعَةٌ لا یَدْعُو فیها عَبْدٌ إلاّ اسْتُجیبَ لَهُ، إلاّ أنْ یَکُونَ عَشّاراً أوْ عَریفاً أوْ شُرْطیّاً أوْ صاحِبَ عَرْطَبَةٍ - وَ هِیَ الطُّنْبُورُ - أوْ صاحِبَ کُوبَةٍ - وَهِیَ الطَّبْلُ -[1].

ودر «نهج البلاغة» از نوف بکالی روایت کرده است که گفت: شبی دیدم امیرالمؤمنین علیه‌السلام از بستر خود بیرون آمده نگاهی به ستارگان انداخت وفرمود: ای نوف: خوابی یا بیدار؟ گفتم: بیدارم ای امیرمؤمنان! فرمود: ای نوف! خوشا حال زاهدان دردنیا وراغبان به آخرت! اینان گروهی هستند که زمین‌را فرش وخاکش‌را بستر وآبش‌را عطر وقرآن‌را لباس زیر و دعارا لباس روی خود قرار داده (درپنهانی قرآن خوانند ودر آشکار دعا کنند) وهمچون روش مسیح علیه‌السلام دنیارا بریده وپشت‌سر انداخته‌اند.
ای نوف! داود علیه‌السلام درچنین ساعتی از شب برخاست و گفت: این ساعتی است که بنده‌ای در آن دعا نکند جز آنکه مستجاب شود مگر اینکه باج بگیر یاخبرگزار وجاسوس یا مأمور امنیتی (دردولت جائر) یا طنبور زن وطبل زن باشد.

وفی «نهج البلاغة»: وَلَقَدْ دَخَلَ مُوسَی بْنُ عِمْرانَ وَ مَعَهُ أخُوهُ هارُونُ علیهماالسلام عَلیٰ فِرْعَوْنَ وَ عَلَیْهِما مَدارِعُ الصُّوفِ وَ بِأیْدیهِما الْعِصِیُّ، فَشَرَطا لَهُ إنْ أسْلَمَ بَقاءَ مُلْکِهِ وَ دَوامَ عِزِّهِ، فَقالَ: ألا تَعْجَبُونَ مِنْ هٰذَیْنِ یَشْتَرِطانِ لی دَوامَ الْعِزِّ وَ بَقاءَ الْمُلْکِ وَ هُما بِما تَرَوْنَ مِنْ حالِ الْفَقْرِ وَ الذُّلِّ؟ فَهَلاّ اُلْقِیَ

---

[1] - «نهج البلاغة» حکمت ۱۰۴.

عَلَيْهِما أسْوِرَةٌ مِنْ ذَهَبٍ؟ إعْظاماً لِلذَّهَبِ وَ جَمْعِهِ وَاحْتِقاراً لِلصُّوفِ وَ لُبْسِهِ[۱].

ونیز درهمان کتاب است که: و همانا موسی بن عمران همراه با برادرش هارون علیهما السلام برفرعون وارد شدند درحالی که جبه‌ای پشمینه به تن وعصایی دردست داشتند، وبا او شرط کردند که اگر اسلام آورد حکومتش پایدار وعزتش مدام بماند. فرعون گفت: آیا ازاین دوتن تعجب نمی‌کنید که با این حالت فقر وذلت خود برای من دوام عزت وبقای ملک را شرط می‌کنند؟ پس چرا دستبندهایی از طلا برای آنها نیست؟ واین سخن‌را ازروی اهمیتی که برای طلا وجمع‌آوری آن و حقارتی که برای پشم وپوشیدن آن قائل بود گفت.

و در «عین‌الحیاة» درترجمهٔ حدیث وصیت پیغمبر صلی الله علیه و آله به أبی‌ذر درنزد این فقره: یا أباذَرّ! وَاخْفِضْ صَوْتَكَ عِنْدَ الْجَنائِزِ وَ عِنْدَ الْقِتالِ وَ عِنْدَ قِراءَةِ الْقُرْآنِ، حدیثی ازحضرت أمیرالمؤمنین علیه السلام نقل نموده است که: حضرت علیه السلام به مشایعت جنازه‌ای می‌رفتند، شنیدند که شخصی از آن جماعت که مشایعت جنازه می‌کنند می‌خندد - تاآنکه آن حضرت فرمودند که - خوشا به‌حال کسی که نفس خودرا ذلیل شمارد، و کسبش حلال باشد، و باطنش شایسته باشد، و خلقش نیکو باشد[۲].

وعن علی علیه السلام انّه کان قلیلاً یأکل اللّحم، وانّه یقول: لا تَجْعَلُوا بُطُونَكُمْ قُبُورَ الْحَيَوانِ[۳].

وروایت است که علی علیه‌السلام بسیار کم گوشت می‌خورد، ومی‌فرمود: شکمهای خودرا قبور حیوان قرار ندهید.

وفی شرح «نهج البلاغة» فی مقام زهد علی علیه السلام: «وكان لايأكل اللّحم الّانادراً وكان يقول: لا تَجْعَلُوا بُطُونَكُمْ مَقْبَرَةً لِلْحَيَوانِ. ويقصد بذلك التنفير عنه[۴]».

۱- «نهج البلاغة» خطبهٔ ۱۹۲.

۲- «عین‌الحیاة» ص ۳۸۸.

۳- «شرح نهج البلاغه» ابن ابی‌الحدید، ج ۱، ص ۹.

۴- «شرح نهج البلاغه» ابن میثم، ج ۱، ص ۸۱.

ودر شرح «نهج البلاغة» درمقام زهد علی علیه‌السلام گوید: وجز درموارد نادر گوشت نمی‌خورد، ومی‌فرمود: «شکمهای خـودرا مقبرهٔ حیوان قـرار ندهید». وبا این بیان می‌خواست ازخوردن آن جلو گیری کند.

وفی «نهج البلاغة»: أَفْضَلُ الْأَعْمالِ ما أَكْرَهْتَ عَلَيْهِ نَفْسَكَ[1].

ودر « نهج‌البلاغة » آمـده است: برترین اعمال آنست که خـودرا برآن مجبور سازی.

وفی « الکافی » عن الباقر عليه السلام انّه قال: أُذْكُرْ عَيْشَ رَسُولِ اللهِ صلى الله عليه وآله وسلم فَإِنَّما كانَ قُوتُهُ مِنَ الشَّعيرِ وَ حَلْواهُ مِنَ التَّمْرِ وَ وَقُودُهُ السَّعَفَ إِذا وَجَدَهُ.[2] ولا تغفل من الحصر.

ودر «کافی» از امام محمد باقـر علیه‌السلام روایت کرده است که فرمود: « زندگی رسول خدا صلی‌الله علیه وآله را به یاد آرکه جز این نیست که خوراکش ازجو وحلوایش خرما وهیزمش شاخ درخت خرما بود اگرمی یافت». وازحصری که با تعبیر «جزاین نیست» به‌کار رفته غافل مباش.

وفی « الکافی » عن الصّادق عليه السلام : مَنْ زَهَدَ فِي الدُّنْيا أَثْبَتَ اللهُ الْحِكْمَةَ فِي قَلْبِهِ[3].

ونیز از امام صادق علیه‌السلام روایت کرده است که: هـرکه دردنیا زهد پیشه کند خداوند حکمت‌را درقلبش جایگزین سازد.

وفی «الکافی» فی باب مذمّة الدنیا فی‌حدیث طویل: إِنَّ عيسىٰ عليه السلام الْتَفَتَ إِلَى الْحَوارِيِّينَ فَقالَ: يا أَوْلِياءَ اللهِ! أَكْلُ الْخُبْزِ الْيابِسِ بِالْمِلْحِ الْجَرِيشِ وَ النَّوْمُ عَلَى الْمَزابِلِ خَيْرٌ كَثيرٌ مَعَ عافِيَةِ الدُّنْيا وَ الْآخِرَةِ[4].

ودر «کافی » درباب مذمت دنیا درضمن حدیثی طولانی روایت کرده است که: عیسی علیه‌السلام رو به‌حواریین نموده فرمود: ای‌اولیای خدا! خوردن

۱— «نهج‌البلاغة» حکمت ۲۴۹.

۲ و ۳— «کافی» ج ۲، ص ۱۳۸ و ۱۲۸ ، باب: ذم الدنیا والزهد فیها.

۴— «کافی» ج ۲، ص ۳۱۹، باب: حب‌الدنیا والحرص علیها.

نان خشك با نمك زبر و خـوابيدن در زباله دانها بسيار خوب است اگر همراه باعافيت دنيا وآخرت باشد.

وفى «المجالس» : يا عَلِيُّ إخْوانُكَ ذُبُلُ الشِّفاهِ، تُعْرَفُ الرَّهْبانِيَّةُ مِنْ وُجُوهِهِمْ [۱].

ودر «مجالس» آمده است كه: اى على! برادران تو خشك‌لبانند، ورهبانيت وترك دنيا ازسيمايشان نمايان است.

وعن النّبى صلى الله عليه وآله: الدُّنْيا حَرامٌ عَلى أهْلِ الْآخِرَةِ ، وَالْآخِرَةُ حَرامٌ عَلى أهْلِ الدُّنْيا ، وَهُما حَرامانِ عَلى أهْلِ اللهِ [۲].

واز پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله روايت است كه: دنيا براهل آخرت حرام ، و آخرت براهل دنيا حرام ، وهردو براهل‌الله حرام است.

وفى « الكافى » عن أبى عبدالله عليه السلام قال : إنَّ شيعَةَ عَلِيٍّ عليه السلام كانُوا خُمُصَ الْبُطُونِ، ذُبُلَ الشِّفاهِ ، أهْلَ رَأْفَةٍ وَ عِلْمٍ وَ حِلْمٍ ، يُعْرَفُونَ بِالرَّهْبانِيَّةِ ، فَأعينُوا عَلى ما أنْتُمْ عَلَيْهِ بِالْوَرَعِ وَ الْاِجْتِهادِ [۳].

ودر « كافى » ازامام صادق عليه‌السلام روايت كرده است كه: شيعيان على عليه‌السلام لاغر شكم و خشك لب واهل رأفت ودانش وبردبارى ، و به رهبانيت شناخته بودند، پس اعتقاد حق خودرا با پرهيز و كوشش تقويت نماييد .

وفى كتاب « التحصين : » وفى وصيّة النّبى صلى الله عليه وآله لأُسامة: يا أسامَةُ! تَرَكَ الْقَوْمُ الْحَلالَ مِنَ الطَّعامِ وَ الشَّرابِ طَلَباً لِلْفَضْلِ وَ الْآخِرَةِ ، وَ لَمْ يَتَكالَبُوا عَلَى الدُّنْيا كَتَكالُبِ الْكِلابِ عَلَى الْجِيَفِ ؛ أكَلُوا الْعُلَقَ ، وَ لَبِسُوا الْخَلَقَ ، تَراهُمْ شُعْثاً غُبْراً [۴] ، إذا نَظَرَ النّاسُ إلَيْهِمْ ظَنُّوا أنَّ بِهِمْ داءً وَ ما بِهِمْ مِنْ

۱ــ «مجالس صدوق»، م ۸۳، ص۵۰۳.

۲ــ «جامع‌الصغير» ج ۲، ص ۱۷.

۳ــ «كافى» ج ۲، ص ۲۳۳. ۴ــ ب و ج : ونسواالخلق، تراهم شعثاء غبراء.

داءٍ، وَ ظَنّوا أنَّهُمْ خُولِطوا وَ ما خُولِطوا وَلٰكِنْ خالَطَ الْقَوْمَ حُزْنٌ عَظيمٌ، تَخَيَّلَ النّاسُ أنَّهُ ذَهَبَ عُقُولُهُمْ وَ ما ذَهَبَتْ عُقُولُهُمْ وَلٰكِنْ نَظَرُوا بِقُلُوبِهِمْ إلیٰ أمْرٍ ذَهَبَتْ بِعُقُولِهِمْ عَنِ الدُّنْيا، فَهُمْ فِي الدُّنْيا عِنْدَ أهْلِها يَمْشُونَ بِلا عُقُولٍ. يا أُسامَةُ! عَقَلُوا حينَ ذَهَبَتْ عُقُولُ النّاسِ، لَهُمُ الشَّرَفُ الْأَعْلىٰ وَ الْمَحَلُّ الْأَسْنىٰ وَ الْأَسْمىٰ[1].

ودر «تحصین» آورده است که: درسفارش رسول‌خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله به اسامه آمده است که: **ای اسامه!** آن قوم خوراکها ونوشیدنیهای حلال‌را برای‌دستیابی به‌فضل‌وآخرت‌ترك کرده‌اند، وهمچون‌سگانی که برسرمرداری باهم می‌جنگند برسردنیا باهم نستیزند، غذابه‌اندازۀ سد رمق خورند ولباس کهنه پوشند، می‌بینی که ژولیده مو وغبارآلودند، چون مردم به‌آنان نگرند پندارند که بیمارند ولی بیمار نیستند، وپندارند که دیوانه‌اند ولی دیوانه نیستند بلکه اندوهی بزرگ باآنان درآمیخته است، ومردم پندارند که عقل اینان ازدست رفته است ولی‌عقلشان ازدست نرفته بلکه با دلهای خود به‌امری‌نگریسته‌اند‌که عقلهاشان‌را ازتوجه به‌دنیا برده‌است، ازاینرو دردنیا درنظراهل‌دنیامردمی بی‌عقل‌اند که راه می‌روند. **ای اسامه!** آن‌وقت که همۀ مردم بی‌عقل بودند آنان سر عقل بودند، شرف اعلی ومحل بلند وبالا از آن ایشان است.

حکی عن عبدالباری انّه قال: خرجت مع أخی ذی النّون فاذا نحن بصبیان یرمون واحداً بالحجارة، فقال لهم أخی ذوالنّون: ما تریدون من هذا الرجل؟ فقالوا: هذا رجل مجنون ومع ذلك یزعم أنّه یری‌الله تعالی. قال: فدنونا منه فاذا هوشاب و علیه سیماء العارفین، فسلّمنا علیه وقلنا له: ان هؤلاء یقولون: انّك تزعم أنّك تری‌الله تعالی؟ فقال: الیك عنّی یابطّال! لو فقدته أقلّ من طرفة عین لمتّ فی‌ساعتی. ثم أنشأ یقول:

۱ــ در «تحصین» نیافتم.

طلب الحبيب من الحبيب رضاه ... ومُنَى الحبيب من الحبيب لقاه

أبداً يلاحظه بعينَيْ قلبه ... والقلب يعرف ربّه و يراه

يرضى الحبيب من الحبيب بقربه ... دون العباد فما يريد سواه

فقلت له: أ مجنون أنت؟ فقال: أمّا عند أهل الأرض فنعم، وأمّا عند أهل السّماء فلا. فقلت له: فكيف حالك مع المولى؟ قال: منذ عرفته ما جفوته. فقلت: منذ كم عرفته؟ قال: منذ جعل اسمي في المجانين.

از عبدالباری حکایت کرده‌اند که گفت: با برادرم «ذوالنون» بیرون شدم، کودکی چند دیدیم به یکی سنگ می‌پراکنند، برادرم به آنها گفت: از این مرد چه می‌خواهید؟ گفتند: این مرد دیوانه است و با اینحال می‌پندارد که خدای متعال‌را می‌بیند. ما نزدیك او شدیم دیدیم جوانی است که سیمای عارفان دارد، به او سلام نموده گفتیم: این گروه گویند که: تو چنین پنداری که خدای متعال‌را می‌بینی؟ گفت: ای بیکاره! ازمن دور شو، اگر در کمتر از یك چشم بهم زدن او را نیابم همان آن خواهم مرد. سپس این اشعار را گفت:

«طلب دوست ازدوست رضای اوست، وآرزوی دوست ازدوست دیداراو. دائماً با دو چشم دلش اورا مشاهده می‌کند، و دلْ صاحب خود را می‌شناسد و می‌بیند. دوست تنهااز نزدیك شدن دوستش نه سایر بندگان راضی است، بنابراین جزحبیبش را نخواهد».

به او گفتم: آیا تو دیوانه‌ای؟ گفت: درنظر زمینیان آری، اما درنظر آسمانیان نه. گفتم: حال تو با مولی چگونه است؟ گفت: از روزی که اورا شناختم به وی جفا نکردم. گفتم: از کی اورا شناخته‌ای؟ گفت: از آنروز که نامم‌را دردفتر دیوانگان قرار داده است.

ولذا قيل: ليس كل من يرى عليه أثر الزهد فهو زاهد، ولا كل من يرى عليه أثر الرغبة فهو راغب، ولا كل من عليه أثر الحماقة فهو أحمق، ولا كل من عليه

أثرالجنون فهو مجنون ، ولا كل من يرى عليه أثر البطالة فهو بطّال ، ولا كل من عليه أثر الغفلة فهو غافل.

واز همين رو گفته‌اند: نه هركه اثر زهد دارد زاهد است ، ونه هركه اثر رغبت دارد راغب ، ونه هـركه اثر حماقت دارد احمق ، ونه هـركه اثر جنون دارد مجنون ، ونه هركه اثربيكارى دارد بيكاره ، ونه هركه اثرغفلت دارد غافل مى باشد.

وازاينجاست كه گفته‌اند : عشّاق به‌واسطهٔ اشتعال آتش محبّت واشتغال مشاهدهٔ جمال آنحضرت ازصحبت خـلق بس متنفـّرند ودر حالت خـويش بس متفكـّر. با اغيارْ احوال بازنگويند ، از كوى ملامت راه سلامت نجويند؛ ناموس درايشان محبوس‌است وديوانگى ازايشان محسوس. عَلَم نيك نامى انداخته‌اند، و قدم بدنامى برداشته، وميوهٔ خودكامى گذاشته، وشيوهٔ ناكامى گرفته‌اند.

مائيم به كنج نامـرادى محبوس   درقبضهٔ مالك ممالك محـروس
فرزانگى و عـافيت از ما پنهان   رسوايى‌وديوانگى‌ازما محسوس

جمعى پريشانى ايشان‌را برديوانگى‌حمل كرده‌اند واين غايت نادانى‌است، جمعيّت ايشان درپريشانى است، وديوانه دانستن ايشان‌را ازنادانى‌است. ازهستى نيست شده‌اند وازمسلمانى بت‌پرست گشته، وصلاح ايشان دررسوايى‌است، ودين ايشان درترسايى. درطلب عشق وحـالتند نه درپى جهل وضلالت. اين طايفـه از پلاس مسكنت به لباس سلطنت درنيايند ، و خود رااز غايت كمال به زيـور جمال نيارايند. كسوت ايشان شال سيه است، وجمعيّت ايشان حـال تبه. خـاك سر كوى مذلـّتند وبازيچهٔ اطفال محلّت. درسينه كه گنجينهٔ محبّت است تخـم كينه نكارند، واز حال صمد به‌ياد نمد نپردازند.

اى عزيز ! وصول به‌نهاية النّهاية مربوط به‌طىّ مقامات عشره است كه اوّل آنها توبه وآخرش رضا است. وهيچ مقامى درمراتب كمال فوق مقام رضا نيست،

چه رؤیت اخروی نیز به‌حقیقت مقـام رضا کما ینبغی درآخـرت ظهور خـواهد یافت وحصول مقامات دیگر در آخرت متصوّر نیست. چه،توبه وزهد و توکّل و صبر متصورنیست، وشکر هرچند درآنجا متحقّق است امّا آن شکـر شعبه‌ای از رضا است ندامری است مباین با رضا.

و گاه هست که درکامل،امری منافی این مقامات می‌بینیم.جوابش آنست که این‌مقامات مخصوص قلب وروح کامل است نه قالبش، ونسبت به‌اخصّ خـواصّ این مقـامات درنفس مطمئنّـه نیزحصول می‌یابد امّا قالب ازین معنی خالی وبی‌ـ نصیب است هرچند ازاو سَوْرت وشدّت می‌نماید. شخصی ازشبلی پرسید که: تو دعوی محبّت می کنی واین فـربهی تـو منافی محبّت است ! درجـواب او این شعر خواند:

أحبّ قلبـی و مـا دری بدنی ولو دری بدنی ماأقام بی سمنی

دلم دوست دارد ولی بدنم نمی داند، و اگربدنم می‌دانست فربهی وچاقیم نمی‌ماند.

پس منافی این مقامات اگر درقالب کاملی ظهور کند ضرر ندارد درحصول آن مقام نسبت به‌باطنِ آن کامل ، ودرغیرکامل نقایض آن مقامات در کلیّهٔ اوظهور می کند وبه‌باطن وظاهر،راغب دنیا می گردد وحقیقت اورا شامل می‌شود و به قلب وقالب بی‌طاقتی واضطراب، ظهورمی‌نماید وبه‌روح وبدن،کراهت‌ظاهرمی گردد، وهمین چیزهاست که حق تعالی قِباب اولیای خـود ساخته است واکثر مـردم را ازکمالات این بزرگواران محروم داشته‌است. ودرابقای این‌چیزها دراولیاحکمتی است غامض وآن عـدم امتیاز حق است ازباطل که ازلوازم این داراست که محل ابتلاست. وحکمت دیگر درابقاء این اشیاء درکامل اگرچه به‌حسب صورت باشد ترقّی ایشان است.چـه،اگر این اشیاء ازایشان بالکلّیّه مـرفوع شود راه ترقّی مسدود گردد ودررنگ ملك محبوس می‌مانند.

وفى « الكافى » عن أبى جعفـر عليه السلام : ما يُبالى مَنْ عَرَّفَهُ اللهُ هٰذا الأَمْرَ أَنْ يَكُونَ عَلٰى قُلَّةِ جَبَلٍ يَأْكُلُ مِنْ نَباتِ الأَرْضِ حَتّٰى يَأْتِيَهُ الْمَوْتُ [1]. و فى آخر: وَلَوْ كانَ عَلٰى رَأْسِ جَبَلٍ يَعْبُدُ اللهَ حَتّٰى يَجِيئَهُ الْمَوْتُ [2].

ودر «كافى» از امام باقر عليه‌السلام روايت كرده است كه: «هر كس كه اين امر (ولايت) را شناخت باكى ندارد كه برقلهٔ كوهى باشد واز گياه زمين بخورد تا مرگش فرا رسد». ودرحديث ديگرى است كه: « اگر چه برسر كوهى باشد خداى‌را بپرستد تا مرگش فرا رسد».

و عن الصادق عليه السلام فى مقام ذمّ الدنيا : إلّا ما لا بُدَّ لَهُ مِنْ كِسَرٍ يَشُدُّ بِها صُلْبَهُ، وَ ثَوْبٍ يُوارى بِهِ عَوْرَتَهُ مِنْ أَغْلَظِ ما يَجِدُ وَ أَخْشَنِهِ ـ وفى آخره ـ فَجَدَّ وَاجْتَهَدَ وَ أَتْعَبَ بَدَنَهُ حَتّٰى بَدَتِ الأَضْلاعُ وَ غارَتِ الْعَيْنانِ [3].

واز امام صادق عليه‌السلام درمقام نكوهش دنيا روايت كرده است كه: «... مگر آنچه از آن ناگزير است ازقبيل گردهٔ نانى كه بدان سبب پشت خودرا راست كند، وسخت‌ترين وخشن‌ترين لباسى كه بدان وسيله عورتش را بپوشاند... وسعى و كوشش كند وبدن خودرا به رنج وتعب اندازد تا دنده‌هايش نمايان شود وچشمانش گود رود.

وفى « الخصال » قال عليه السلام : عَلَيْكُمْ بِالصَّفيقِ مِنَ الثِّيابِ فَإِنَّ مَنْ رَقَّ ثَوْبُهُ رَقَّ دينُهُ ، وَلا يَقُومَنَّ أَحَدُكُمْ بَيْنَ يَدَىِ الرَّبِّ ـ جَلَّ جَلالُهُ ـ وَ عَلَيْهِ ثَوْبٌ يَشِفُّ [4].

ودر «خصال» روايت كرده است كه فرمود: برشما باد به پوشيدن لباس ضخيم و كلفت ، چه هر كس لباسش نازك باشد دينش نيز نازك (وناپايدار) است ، و هيچگاه هيچ يك از شما دربرابر پروردگار جليل با لباس نازك نايستد.

---

۱ تا ۳ـ «كافى » ج ۲، ص ۲۴۵ و۱۳۶.

۴ـ «خصال» ص ۶۲۳، ازفقرات حديث أربعمائة.

وفی «دعوات التّلعکبری» عن الحسن بن کثیر الخزّاز، عن أبیه قال: رَأیْتُ أبـا عَبْدِ الله علیه السلام وَ عَلَیْهِ قَمیصٌ غَلیظٌ ـ الـی أن قال ـ وَ کانـُوا علیهم السلام یَلْبَسُونَ أغْلَظَ ثِیابِهِمْ إذا قامُوا إلی الصَّلاةِ [۱].

ودر «دعوات تلعکبری» از حسن بن کثیرخزاز، ازپدرش روایت کرده است که گفت: امام صادق علیه السلام را دیدم که پیراهنی خشن به تن داشت... و آن بزرگواران علیهم السلام چون به نماز می ایستادند خشن ترین لباسهای خودرا می پوشیدند.

وفی «الکافی» قال: رَأیْتُ أبـا عَبْدِ الله علیه السلام وَ عَلَیْهِ قَمیصٌ غَلیظٌ خَشِنٌ تَحْتَ ثِیابِهِ وَفَوْقَهُ جُبَّةُ صُوفٍ وَفَوْقَها قَمیصٌ غَلیظٌ، فَمَسَسْتُها فَقُلْتُ: جُعِلْتُ فِداکَ إنَّ النّاسَ یَکْرَهونَ لِباسَ الصُّوفِ، فَقالَ: کَلّا، کانَ أبی مُحَمَّدُبْنُ عَلِیٍّ علیهما السلام یَلْبَسُها وَ کانَ عَلِیُّ بْنُ الْحُسَیْنِ علیهما السلام یَلْبَسُها، وَکانُوا علیهم السلام یَلْبَسُونَ أغْلَظَ ثِیابِهِمْ إذا قامُوا إلَی الصَّلاةِ، وَ نَحْنُ نَفْعَلُ ذٰلِکَ.

ودر «کافی» (از ابن کثیر) روایت کرده است که: امام صادق علیه السلام را دیدم که پیراهنی ضخیم وخشن زیر لباسش پوشیده بود وروی آن جبه ای ازپشم وروی آن پیـراهنی خشن پوشیده بود، من دستی به آن کشیدم و گفتم: فدایت شوم؛ مردم پوشیدن لباس پشمینه را خوش ندارند، فرمود: چنین نیست، پدرم محمدبن علی ونیز علی بن الحسین علیهم السلام لباس پشمینه می پـوشیدند، و چـون به نماز می ایستادند خشن تـرین لباس خودرا می پـوشیدند، وما نیز چنین کنیم.

وفی «الکافی» عن أبی عبدالله علیه السلام: اِتَّخِذْ مَسْجِداً فی بَیْتِکَ ـ الی أن قال ـ فَالْبَسْ ثَوْبَیْنِ غَلیظَیْنِ مِنْ أغْلَظِ ثِیابِکَ فَصَلِّ فیهِما [۲]. رواهما فی

۱ـ این حدیث، مختصر حدیث بعدی است که در «کافی» ج ۶، ص ۴۵۰ روایت شده ونام راوی درآن چنین است: محمدبن الحسین بن کثیرالخزاز، عن أبیه...

۲ـ «کافی» ج ۳، ص ۴۸۰.

«الوسائل[1]».

ودر «کافی» از امام صادق علیه‌السلام روایت کرده است که: «درخانه‌ات مسجدی قرارده ... پس دولباس ضخیم وخشن ازخشن‌ترین لباسهای خودرا بپوش ودر آندو نماز کن». این دو حدیث را در «وسائل» روایت کرده است.

وفی «المنهاج» للعلاّمة: «ولبس الحسن عليه السلام الصّوف تحت ثيابه الفاخرة من غير أن يشعر أحد بذلك[2]».

ودر «منهاج» علامه آمده است: وحسن علیه‌السلام زیر لباس فاخر وقیمتی خود لباس پشمینه پوشید بی‌آنکه کسی بدان پی ببرد.

وفيه أيضاً: «انّه نمّ الى المتوكّل بعليّ بن محمّد عليهما السلام ان في منزله سلاحاً وشيعة من أهل قم و انّه عازم على الملك. فبعث اليه جماعة من الأتراك فهجموا على منزله ليلاً فلم يجدوا فيها شيئاً ووجدوه في بيت مغلق عليه وهو يقرأ القرآن، وعليه مدرعة من صوف وهو جالس على الرمل والحصى متوجّها الى الله تعالى يتلو القرآن[3]».

ونیز درهمان کتاب آمده است: ازعلی بن محمد (امام‌هادی) علیه‌السلام درنزد متوکل سعایت کردند که درمنزل خود اسلحه و یاورانی از اهل قم جمع کرده وقصد بدست گرفتن حکومت دارد. متوکل عده‌ای از ترکهارا فرستاد وآنان شبانه به منزل حضرت یورش بردند ولی چیزی نیافتند، و اورا دراطاقی دربسته یافتند که مشغول خواندن قرآن بود وقبایی پشمینه به تن داشت و برروی ریگها و سنگریزه‌هایی نشسته، روی دل به خدای متعال نموده و قرآن می‌خواند.

وفي «التّهذيب» عن محمّد بن كثير، عن أبيه قال: رَأيْتُ عَلى أبي عَبْدِاللهِ عليه السلام جُبَّةَ صُوفٍ بَيْنَ ثَوْبَيْنِ غَليظَيْنِ، فَقُلْتُ لَهُ في ذٰلِكَ، فَقالَ عليه السلام: رَأيْتُ أبي عليه السلام يَلْبَسُها، إنّا إذا أرَدْنا أنْ نُصَلِّيَ لَبِسْنا أخْشَنَ ثِيابِنا[4].

۱ـ «وسائل» ج ۳، ص ۳۳۰ـ۳۳۱.
۲و۳ـ «منهاج الكرامة» چاپ سنگی، ص۱۵و۲۲.
۴ـ «تهذيب» ج ۲، ص ۳۶۷. ودرنسخه‌ها: بين صوفين غليظين.

ودر «تهذیب» از محمدبن کثیر، از پدرش روایت کرده است که گفت: امام صادق علیه‌السلام را دیدم که جبه‌ای پشمینه درمیان دولباس ضخیم وخشن به تن داشت، دراین مورد با او گفتگو کردم، فرمود: پدرم‌را دیدم که لباس پشمینه می‌پوشید، ما هر گاه‌بخواهیم نماز بگزاریم خشن‌ترین لباس خودرا می‌پوشیم.

وفی «مکارم الاخلاق» عن أبی‌عبدالله علیه‌السلام قال: کانَ لِأبی ثَوْبانِ خَشِنانِ یُصَلّی فیهِما صَلَواتِهِ، وَإذا أرادَ الْحاجَةَ لَبِسَهُما وَسَألَ اللهَ تَعالی حاجَتَهُ[1].

در «مکارم الاخلاق» از امام صادق علیه‌السلام روایت کرده است که: پدرم دو لباس خشن داشت که نمازهای خودرا در آنها می‌خواند، و چون می‌خواست از خداوند حاجتی طلبد آندو را می‌پوشید و حاجت خودرا از خدای متعال مسألت می‌کرد.

و فی «المجالس»: إذْ خَرَجَ عَلَیْنا عَلِیٌّ علیه‌السلام مُتَّزِراً بِإزارٍ مِنْ صُوفٍ مُرْتَدِیاً بِمِثْلِهِ[2].

ودر «مجالس» آمده است که: ناگاه علی‌علیه‌السلام به سوی ما بیرون شد در حالیکه ازاری پشمینه پوشیده و ردایی ازهمان جنس نیز بردوش داشت.

و فی «المجالس» عن الصّادق علیه‌السلام انّه قال علیه‌السلام فی حق من لبس لباساً لیّناً: لَئِنْ أمْکَنَنِی اللهُ لَأخْضِمَنَّهُ خَضْماً، وَلَاُقیمَنَّ عَلَیْهِ حَدَّ الْمُرْتَدِّ، وَلَأضْرِبَنَّهُ الثَّمانینَ بَعْدَ الْحَدِّ، وَلَأسُدَّنَّ کُلَّ سَدٍّ، أفَلا صُوفَ؟ أفَلا وَبَرَ؟ أفَلا رَغیفَ[3].

ونیز ازامام‌صادق علیه‌السلام روایت کرده‌است که درباره کسی که لباس‌نرمی پوشیده بود فرمود: اگر خداوند به من قدرت دهد همانا آن را قطعه قطعه می‌کنم، وحد مرتدرا براوجاری سازم، وپس ازحد نیزهشتاد ضربه براوزنم، وهرگز اورا به‌خود راه ندهم. مگر پشم نیست؟ مگرکرك نیست؟ مگرگرده نانی نیست؟

---

۱ ــ «مکارم‌الاخلاق» ص ۱۱۳.

۲ــ

۳ــ

وقد تقدّم حكاية يحيى عليه السلام ومدارع شعره، وكذا حكاية موسى وهارون عليهما السلام انّهما لمّا ذهبا الى فرعون كان لباسهما من الصّوف. والاخبار الواردة فى لباس (قميص) الصّوف والحث على لبسه كثيرة.

وداستان يحيى عليه السلام ولباسهاى موئين او، ونيز داستان موسى و هارون عليهما السلام كه وقتى به سوى فرعون رفتند لباس پشمينه به تن داشتند، گذشت. و اخبار وارده در بارهٔ لباس پشمينه و تأكيد بر پوشيدن آن بسيار است.

وفى «قرب الاسناد»: إنَّ جَعْفَرَبْنَ مُحَمَّدٍ عليهما السلام كانَ يَأْخُذُ الثَّوْبَ الْجَديدَ فَيَأْمُرُ بِهِ فَيُغْمَسُ فِى الْماءِ [1].

ودر «قرب الاسناد» روايت كرده است كه: جعفر بن محمد عليهما السلام لباس نورا مى گرفت ودستور مى‌داد آنرا درآب فرو برند[2].

قيل لعابد: خذ حظّك من الدنيا فانّك فانٍ عنها. قال: الآن وجب أن لا آخذ حظّى منها.

به عابدى گفتند: بهرهٔ خودرا ازدنيا بر گير كه ازدنيا خواهى رفت. گفت: حال واجب شد كه بهرهٔ خودرا از آن نگيرم.

وقال صلى الله عليه وآله: رُبَّ أشْعَثَ أغْبَرَ ذى طِمْرَيْنِ مُدْفَعٍ بِالأبْوابِ لَوْ أقْسَمَ عَلَى اللهِ لأبَرَّهُ [3].

ورسول‌خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله فرمود: بسا ژوليده موى غبارآلود كهنه جامه‌اى كه اورا اازدرها (ى سلاطين وبزرگان) باخفت وخوارى رد كنند درحاليكه اگر خدارا سوگند دهد، خداوند سوگند اورا جامهٔ عمل پوشاند.

وفى «الكافى» عن أبى عبدالله عليه السلام قال: شيعَتُنا هُمُ الشّاحِبُونَ الذّابِلُونَ النّاحِلُونَ، الَّذينَ إذاجَنَّهُمُ اللَّيْلُ اسْتَقْبَلُوهُ بِحُزْنٍ [4].

۱ــ «قرب الاسناد» ص ۱۵۷.

۲ــ ظاهراً به‌جهت آن بوده‌كه ازآهار بيفتد.

۳ــ «بحارالانوار» ج ۷۲، ص ۳۶.ودر نسخه‌ها«بالله» است.

۴ــ «كافى» ج ۲، ص ۲۳۳.

ودر «کافی» ازامام صادق علیه السلام روایت کرده است که: شیعیان ما رنگ پریدگان خشك لبان لاغـراندامان هستند، آنان که چـون پردهٔ سیاهی شب برآنان افتد آنرا باحزن واندوه استقبال کنند.

وعـن علی بن أبی حمزة قال : رَأَيْتُ أبَا الْحَسَنِ عليه السلام يَعْمَلُ فی أرْضٍ [لَهُ] قَدِ اسْتَنْقَعَتْ قَدَماهُ فی الْعَرَقِ ، فَقُلْتُ: جُعِلْتُ فِداكَ أيْنَ الرِّجالُ؟ فَقالَ: يا عَلِیُّ قَدْ عَمِلَ بِالْبيلِ (بِالْيَدِ ـ خ ل) مَنْ هُوَ خَيْرٌ مِنّی فی أرْضِهِ وَ مِنْ أبی . فَقُلْتُ : مَنْ هُوَ؟ فَقالَ : رَسُولُ اللهِ صلى الله عليه وآله وَ أميرُ الْمُؤْمِنينَ وَ آبائی كُلُّهُمْ عليهم السلام كانُوا قَدْ عَمِلُوا بِأيْديهِمْ وَ هُوَ مِنْ عَمَلِ النَّبِيّينَ وَ الْمُرْسَلينَ وَ الْأوْصِياءِ وَ الصّالِحينَ[۱].

واز علی بن ابی‌حمزه روایت کرده است که گفت: اباالحسن (امام کاظم) علیه السلام‌را دیدم که درزمین خود کار می‌کرد به حدی که قدمهای مبارکش خیس از عرق شده بود ، گفتم : فدایت شوم مردان کجا هستند؟ فـرمود : ای علی ! همانا درزمین خود با بیل (با دست) کار کرده است کسی که از من وپدرم بهتر بود. گفتم: او کیست ؟ فرمود: رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله وامیرالمؤمنین علیه‌السلام، وهمهٔ پدرانم علیهم‌السلام همه با دست خود کار می‌کردند، واین کار انبیا ومرسلین واوصیاء وصالحان است.

قال أمیرالمؤمنین عليه السلام : قَرَأْتُ التَّوْراةَ وَ الْإنْجيلَ وَ الزَّبُورَ وَ الْفُرْقانَ ، فَاخْتَرْتُ مِنْ كُلٍّ كَلِمَةً. مِنَ التَّوْراةِ: مَنْ صَمَتَ نَجا . وَ مِنَ الْإنْجيلِ : مَنْ قَنَعَ شَبِعَ . وَ مِنَ الزَّبُورِ : مَنْ تَرَكَ الشُّبُهاتِ فَقَدْ سَلِمَ مِنَ الْآفاتِ. وَ مِنَ الْقُرْآنِ : وَ مَنْ يَتَوَكَّلْ عَلَى اللهِ فَهُوَ حَسْبُهُ[۲].

وامیرالمؤمنین علیه‌السلام فرمود: تورات وانجیل وزبور وفرقان‌را خواندم واز هرکدام کلمه‌ای‌را انتخاب نمودم . ازتورات: «هرکه خموشی گزید

۱ـ «کافی» ج ۵، ص ۷۵ـ۷۶.

۲ـ «جامع الاخبار» فصل آخر، ص ۲۱۵. ودرنسخه‌ها ومصدر: فخیرت...

نجات یافت». واز انجیل: «هرکه قناعت ورزید سیر گشت». واز زبور: «هرکه از امور شبهه‌ناك دست کشید از آفتها سالم ماند». واز فرقان: «هرکه برخدا توکل کند خدا اورا بس است».

وقیل: قلوب العلماء خمسة: العلم والحلم والایمان والعقل والکرم. وقلوب الاولیاء خمسة: الصّمت والذکر وترك الطمع والفکر وقیام اللیل وصیام النّهار. و قلوب المؤمنین خمسة: الزهد والخوف وترك الشّهوة و الرفق بعباد الله وترك الطّمع. وقلوب الغافلین خمسة: الغفلة والشهوة واللّهو والضّحك والمزاح. و قلوب المنافقین خمسة: البغض والنّفاق والخبث والمکر وبغض العباد.

و گفته‌اند: دلهای علماء پنج است: علم وحلم وایمان و عقل وکرم. و دلهای اولیاء پنج: سکوت وذکر وترك طمع وفکر وشب زنده داری وروزه داری[1]. ودلهای مؤمنان پنج: زهد (بی‌رغبتی به دنیا) وبیم و ترك امیال نفسانی و مدارا با بندگان خدا و ترك طمع. و دلهای غافلان پنج: غفلت وشهوت ولهو (سرگرمی) وخنده وشوخی. ودلهای منافقان پنج: دشمنی ودورویی وخباثت (بدطینتی) ومکر ودشمنی بندگان خدا.

وعن البهلول: البلوغ بلوغان: بلوغ الاطفال وبلوغ الرجال. امّا بلوغ الاطفال فبخروج المَنی، وأمّا بلوغ الرجال فبالخروج عن المُنی.

وبهلول گفته است: بلوغ دو نوع است: بلوغ اطفال وبلوغ مردان. بلوغ اطفال به خارج شدن مَنی است، وبلوغ مردان به بیرون شدن ازمُنی وآرزوست.

واز این اخبار واخبار گذشته وآینده درتضاعیف کتاب، خصوص درباب «عالم بالله» معلوم می‌شود تانفس را انسان به‌لجام ریاضت مقیّد نسازد ازمرتبهٔ بهایم درنگذشته است، میان او و انسانیّت بونِ بعید[2] است. و تفصیل این معنی ان‌شاءالله درمرتبهٔ دوم ازحکمت عملی خواهد آمد.

موانع چون دراین عالم چهار است   طهارت کردن از وی هم چهار است

۱ــ این دودا یکی حساب کرده است.   ۲ــ فاصلهٔ بسیار.

نخستین پاکی از احـداث و انجاس　　دوم از معصیت و از شـرّ وسـواس
سیم پـاکی ز اخـلاق ذمیمه است　　که با وی آدمی همچون بهیمه است
چهـارم پـاکـی سرّ است از غیـر　　که اینجـا منتهی مـی‌گرددش سیـر
هر آنکو کرد حاصل این طهارات　　شود بـی شك سـزاوار مـناجـات

أی مناجاة الله ایـّاه.بسم الله الرحمن الرحیم ،　راه اینست مردباش برو .

فصل [۱۴]

[در طرق وصول الی الله تعالی]

ای عزیز! در وصول به معرفةالله خلاف دارند که به‌چه طریق حاصل می‌شود بعضی را اعتقاد آنست که باید به ریاضت و تهذیب اخلاق و تبدیل آن کوشد و هر صفتی از صفات نفسانیّه‌را که ذمیمه است و بیماری دل از آنست به ضدّ آن صفت معالجه نماید، زیرا که «العلاج بالاضداد». مثلاً صفت بخل را به بذل مال و ایثار آن باید معالجه نمود.

و این طریقی است مقبول، لکن عمرها باید صرف شود که تا یك صفت ذمیمه به حمیده مبدّل شود؛ و این نیز بالکلّیّه مبدّل نشود زیرا که جبلّی انسان است؛ ومقصود نیز ازالهٔ بالمرّه نیست ـ چنانچه درمرتبهٔ دوم انشاءالله بیاید ـ بلکه به‌حدّ اعتدال درآوردن این صفات است. ودیگر آنکه چون به طریق مجاهده رفع شود چون یك دقیقه از محافظت نفس غافل گردد باز نفس سرکشی آغاز کند وافسارپاره نماید وروی به‌موقع خود آورد، بلکه سگ نفس‌را هرچند بیشتر بندند گرسنه تر بود، آن ساعت که از قید ریاضت خلاص یابد شَرَه وحرص او از آنچه بوده زیاده شود، چنانکه می‌بینیم که مرتاضین بعد از ریاضت، اضعاف[و] مضاعف دیگران چیز می‌خورند. واگر سالك خواهد که به ریاضت از صفات ذمیمه خلاصی یابد عمری ازعهدهٔ راه و روش یك مقام ویك صفت نتواند بیرون

آمد وچون درپرورش صفتی شروع نماید صفت دیگر خلل پذیرد. پس کار به مجاهده برنیاید. فهذه الطّریقة طریقة أرباب المجاهدة والریاضة فی تبدیل الاخلاق وتزکیة النّفس و تصفیة القلب و تجلیة الروح والسعی فیما یتعلّق بعمارة الباطن، فهذه الطّریقة تسمّی بطریقة الابرار.

پس این روش روش کسانی است که درتبدیل اخلاق زشت به نیك وپاکسازی نفس وپیراسته ساختن دل وصیقلی دادن روح وکوشش درآنچه که مربوط به عمارت باطن است راه مجاهده وریاضت را پیشنهاد می کنند، واین روش «روش ابرار ونیکان» نام دارد.

والثّانیة: طریقة أرباب المعاملات بکثرة الصّوم والصّلاة و تلاوة القرآن والحج والجهاد وغیرها من الاعمال الظّاهرة. وهو طریق الأخیار، فالواصلون بهذه الطّریقة فی الزمان الطّویل قلیل، وهکذا الطّریقة الأولی الّتی هی طریقة أرباب المجاهدة و الریاضة، لکنّ الواصلین بالأولی أکثر، ووجود ذلك من النّوادر، کماسأل ابن منصور عن ابراهیم الخواص: فی أیّ مقام تروض نفسك؟ قال: أروض نفسی فی مقام التوکّل منذ ثلاثین سنة. فقال: أفنیت عمرك فی عمارة الباطن فأین أنت من الفناء فی الله؟

وروش دوم: روش ارباب معاملات است که به بسیار روزه داشتن ونماز خواندن وتلاوت قرآن وحج وجهاد واعمال ظاهری دیگر تهذیب نفس کنند. واین « روش اخیار وخوبان » است. و کسانی که ازاین راه به وصال حق رسیده‌اند، درزمانهای دراز بسی اند کند وهمچنین است روش اول که روش ارباب مجاهده وریاضت است، ولی واصلین ازطریق روش اول بیشترند وبا اینحال بسیار کمیابند، چنانکه ابن منصور از ابراهیم خواص پرسید: در چه مرحله‌ای ازریاضت نفس هستی؟ گفت: سی سال است که خودرا درمقام توکل ریاضت می‌دهم. سائل گفت: تو عمرخودرا درعمارت وآبادانی باطن سپری ساختی پس کی می توانی به مقام فناء فی الله برسی؟

وثالثها: طریق السّائرین الی‌الله والطائرین بالله، وهو طریق الشُّطّار من أهل محبّة الله فی‌جادة المحبّة. فالواصلون منهم فی‌البدایات أکثر من غیرهم فی النّهایات. فهذه الطّریقة هی‌المختار، و مبنیّة علی‌الموت بالارادة، وسیأتی تفصیله انشاءالله تعالی فی‌المرتبة الثّالثة.

وروش سوم: روش کسانی است که به‌سوی خداوند رهسپارند و به نیروی الهی پرواز کنند، وآن روش شُطّار است که از اهل محبت ودوستی خدا بوده و درجادهٔ محبت گام نهاده اند. و شمار کسانی که درابتدای این راهند وتازه آنرا شروع کرده‌اند وبه مقام وصل رسیده‌اند ازشمار کسانی که درنهایت آن دوراه دیگرند بیشتراست. واین‌روش مورد انتخاب ماست، واین‌روش مبنی برموت ارادی واختیاری‌است، و تفصیل آن درمرتبهٔ سوم [ازحکمت عملی]ـ به‌خواست خداـ خواهد آمد.

پس طریقهٔ عاشقان، دیگراست و طریقهٔ زاهدان، دیگر. زاهدان درتهذیب اخلاق وترتیب احوال واعمال وترقّی درجات مشغول شوند ونخواهند که از اعمال واورادشان چیزی ترك شود . امّا عاشقان درخرابی ظاهر و تعمیر باطن کوشند .

ای عزیز ! هر کس به خدا رسید به‌جذبهٔ الهی رسید ومَن لا فلا. به‌اکتساب ومجاهده [شخص] مرد نیك می‌تواندشد وازابرارْمعدود می‌تواند بود امّادرجات قرب به‌غیر جذبه میسّر نیست .

«این کار دولت است کنون تا که‌را رسد».

وچگونه به‌اکتسابْ رفع حجاب تواند کرد ونفسِ اکتساب، ازحجب‌است. هرحجاب، به اکتساب گیریم که رفع شود حجاب اکتساب را به‌چه رفع توان کرد؟

ای عزیز ! میان بنده وخدا حجاب بسیار است از نور وظلمت. ارتفاع حجب ظلمانی به انتفاء آنست، وارتفاع حجب نورانی به‌انتفاء التفات به آنست. انتفاء التفات گفتم نه‌نفی التفات، چه نفی‌التفات، التفات به‌آنست ، چگونه التفات

به التفات منتفی گردد [که] خون به‌خـون شستن محال است. ذکر، حجاب است ومعرفت، حجاب است ومحبّت، حجاب‌است، وچنین حجب‌را رفع میسّر نیست مگر آنکه انوار الهی بردیدهٔ سالك غالب آید واورا ازاو باز ستاند واورا التفات به‌خود واوصاف خود وابتهاج ومسرّت به کمالات خود نماند وبندهٔ خـدا گردد، که تاغایت بنده ذکر ومحبّت ومعرفت بود بندهٔ ذکر وبندهٔ محبّت بـود نه بندهٔ مذکورومحبوب، وبندهٔ معرفت بود نه‌بندهٔ معروف. «هرچه دربندآنی‌بندهٔ آنی». سالك باید دربند گشایش و عـدم گشایش نباشد. تا بنده دراین بند است نه بندهٔ خداست. مال جویان عاشق مالند واین کس‌عاشق عشق، وهردومحجوبند، چه مال وعشق غیر خداست.

به هرچه ازدوست وامانی چه زشت آن نقش چه زیبا
مکان کز بهر حق جویی چه جابُلقا چه جابُلسا [۱]

ومـراد از مجذوب نه مسلوب التّمیز است بلکه منفرد از غیر خدا، از مَن عدا وما عدا، فهو من الله وإلی‌الله ومع الله و بالله وفی‌الله[۲].

ذوالنّون مصری مـی گوید که: روزی پادشاهزاده‌ای باکوکبهٔ تمام ازدر مسجد من بگذشت و من این سخن می گفتم که: هیچ احمق‌تر از آن ضعیف نبود که با قوی تر از خود درهم می‌شود. و او درآمد و گفت: این چه سخن است؟ گفتم: آدمی ضعیف چه چیز است که باخدای قوی درهم می‌شود ؟! آن جوان‌را لون متغیّر شد وبرفت. روز دیگر باز آمد وگفت: طریق به‌خدای تعالی چیست؟ گفتم: یك طریق اسهل است و طریق دیگر اکبر. اگر طریق کوچکتر خـواهی ترك دنیا وترك لذّات وترك معاصی، واگر اکبررا می‌خواهی ترك هـرچه غیر از حق تعالی است ودل‌را از همه خالی کردن. آن جوان گفت: لاوالله لا أختار الاّ

۱ــ دوشهر خیالی است، اولی درمشرق ودومی درمغرب.
۲ــ ... از هرکه وهرچه غیر اوست، پس او از خدا وبه‌سوی خـدا وباخدا وبه خدا ودرخداست.

الطّريق الأكبر[1]. روزدیگر پشمینه پوشید ودرکار شد تا ازجملۀ ابدالان شد[2].

مُصعب که ازجملۀ اصحاب رسول خدا ﷺ بود پوست گوسفند پوشیده بود وبه خدمت حضرت آمد، حضرت رسول ﷺ اورا دید به اصحاب خطاب کرد و گفت :

أُنْظُرُوا إلَى هٰذَا [الرَّجُلِ] الَّذي نَوَّرَ اللهُ قَلْبَهُ ، لَقَدْ رَأَيْتُهُ بَيْنَ أبَوَيْهِ يَغْذُوانِهِ بِأَطْيَبِ الطَّعامِ وَ الشَّرابِ ، وَ لَقَدْ رَأَيْتُ عَلَيْهِ حُلَّةً شَراهُ بِمِائَتَيْ دِرْهَمٍ ، فَدَعاهُ حُبُّ اللهِ وَ رَسُولِهِ إلَى ماتَرَوْنَ[3] .

به این مردی که خداوند دل اورا روشن کرده است بنگرید، من خودم اورا دیدم که نزد پدر و مادرش زندگی می کرد و اورا پاکیزه‌ترین خوراکها و نوشیدنیها می‌خوراندند ، وحلّه‌ای برتن او دیدم که به دویست درهم خریده بود ، ولی دوستی خدا و رسولش اورا به‌این شکلی که می بینید فراخوانده است.

۱ــ نه، به‌خدا سوگند جزطریق اکبررا اختیار نخواهم کرد.

۲ــ ابدال: جمع بِدْل یا بَدَل است، اولیاء وعبّاد.

۳ــ «محجةالبيضاء» ج ۸ ، ص ۵.

فصل [۱۵]

[در تفصیل طریق شُطّار]

ای عزیز ! چون دانستی که طریقهٔ شطّار بهترین طرق الی‌الله است، بدانکه این طریقه حاصل نمی‌شود مگر به‌ذکر الهی واشارهٔ مرشد کاملِ راه رفته و آگاهی و لهذا این ضعیف اخبار وارده درفضیلت ذکر وثمرهٔ آن وبیان طرق آنرا درچند فصل ذکر می‌نماید .

وفی«نهج البلاغة» عند تلاوة «رجال لاتُلْهیهِمْ تِجارَةٌ وَلابَیْعٌ عَنْ ذِکْرِاللهِ[۱]»:
إنَّ اللهَ تَعالی جَعَلَ الذِّکْرَ جِلاءً لِلْقُلُوبِ، تَسْمَعُ بِهِ بَعْدَ الْوَقْرَةِ ، وَ تُبْصِرُ بِهِ بَعْدَ الْعَشْوَةِ ، وَ تَنْقادُ بِهِ بَعْدَ الْمُعانَدَةِ . وَما بَرِحَ لِلّهِ - عَزَّتْ آلاؤُهُ- فِی الْبُرْهَةِ بَعْدَ الْبُرْهَةِ وَ فی أزْمانِ الْفَتَراتِ عِبادٌ ناجاهُمْ فی فِکْرِهِمْ ، وَ کَلَّمَهُمْ فی ذاتِ عُقُولِهِمْ، فَاسْتَصْبَحُوا بِنُورِ یَقَظَةٍ فِی الْأَسْماعِ وَ الْأَبْصارِ وَالْأَفْئِدَةِ ، یُذَکِّرُونَ بِأَیّامِ اللهِ ، وَ یُخَوِّفُونَ مَقامَهُ ، بِمَنْزِلَةِ الْأَدِلَّةِ فِی الْفَلَواتِ . مَنْ أخَذَ الْقَصْدَ حَمِدُوا إلَیْهِ طَریقَهُ وَ بَشَّرُوهُ بِالنَّجاةِ ، وَ مَنْ أخَذَ یَمیناً وَشِمالاً ذَمُّوا إلَیْهِ الطَّریقَ وَحَذَّرُوهُ مِنَ الْهَلَکَةِ ، فَکانُوا کَذلِکَ مَصابیحَ تِلْکَ الظُّلُماتِ وَ أدِلَّةَ تِلْکَ الشُّبُهاتِ.

---

۱ ــ نور، ۳۷.

ودر «نهج البلاغة» آورده‌است که علی علیه‌السلام نزد تلاوت **رجال لا تلهیهم تجارة ...** «مردانی که تجارت و خرید و فروش آنان را از یاد خدا مشغول نمی‌سازد» می‌فرمود: خدای متعال ذکر را صیقل دلها قرار داده است، که دلها بدینوسیله پس از کری شنوا و پس از کوری بینا و پس از سرکشی و عناد رام و منقاد گردند. و پیوسته خدای را ــ که نعمتهایش بی‌پایان و گرانقدر است ــ در هر پاره‌ای از زمان و در زمانهایی که رشتهٔ وجود انبیاء موقتاً گسسته است بندگانی است که با آنان در اندیشه‌شان به راز گویی پرداخته و در کنه عقلهاشان با آنان سخن گوید، و از نور بیداری چشم و گوش و دل خویش چراغی بر گرفته‌اند، ایام الله را تذکر دهند، و از مقام و موقعیت پروردگار بترسانند، آنان به منزلهٔ رهنمایان در بیابانهای بیکران هستند. هر که راه میانه پیش گیرد راهش را بستایند و به نجاتش بشارت دهند، و هر که راه راست و چپ گیرد راهش را نکوهش کنند و او را از هلاکت برحذر دارند، و این چنین چراغهای آن تاریکی‌ها و رهنمایان در آن امور شبهه‌ناک کنند.

وَ إنَّ لِلذِّكْرِ لَأهْلاً أخَذُوهُ مِنَ الدُّنْيا بَدَلاً ، فَلَمْ تَشْغَلْهُمْ تِجارَةٌ وَلا بَيْعٌ عَنْهُ، يَقْطَعُونَ بِهِ أيّامَ الْحَياةِ ، وَ يَهْتِفُونَ بِالزَّواجِرِ عَنْ مَحارِمِ اللهِ تَعالٰى فى أسْماعِ الْغافِلينَ ، وَ يَأْمُرُونَ بِالْقِسْطِ وَ يَأْتَمِرُونَ بِهِ ، وَ يَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ وَ يَتَناهَوْنَ عَنْهُ ، فَكَأنَّما قَطَعُوا الدُّنْيا إلَى الْآخِرَةِ وَ هُمْ فيها ، فَشاهَدُوا ما وَراءَ ذٰلِكَ ، فَكَأنَّما اطَّلَعُوا غُيُوبَ أهْلِ الْبَرْزَخِ فى طُولِ الْإقامَةِ فيهِ وَ حَقَّقَتِ الْقِيامَةُ عَلَيْهِمْ عِداتِها ، فَكَشَفُوا غِطاءَ ذٰلِكَ لِأهْلِ الدُّنْيا، حَتّٰى كَأنَّهُمْ يَرَوْنَ ما لا يَرَى النّاسُ، وَ يَسْمَعُونَ ما لا يَسْمَعُ النّاسُ.

و همانا ذکر را اهلی است که آنرا به‌جای دنیا بر گرفته‌اند، لذا هیچ تجارت و خرید و فروشی آنانرا از ذکر مشغول نسازد، روزهای زندگی را با آن سپری سازند، و در گوشهای غافلان فریاد بازدارندهٔ از حرامهای الهی را می‌نوازند، فرمان به دادگری دهند و خود پذیرای آن فرمانند، و از منکرات و بدیها نهی کنند و خود نیز دست بردارند، گویا که راه دنیا را به‌سوی آخرت

سپری کرده و به آخـرت رسیده‌اند ، پس آنچه درپس پردۀ این عالم است مشاهده نموده‌اند ، گویا از احـوال غیبی اهل برزخ درطول اقامت درآن اطلاع یافته‌اند، وقیامت وعده‌های خودرا برآنان تحقق بخشیده است، پس پردۀآنرا برای اهل دنیا کنار زده‌اند ، تا آنجا که گویا چیزهایی می بینند که مردم نمی بینند، وچیزهایی می‌شنوند که مردم نمی‌شنوند.

فَلَوْ مَثَّلْتَهُمْ لِعَقْلِكَ فِي مَقاوِمِهِمُ الْمَحْمُودَةِ وَ مَجالِسِهِمُ الْمَشْهُودَةِ وَ قَدْ نَشَرُوا دَواوينَ أَعْمالِهِمْ وَ فَرَغُوا لِمُحاسَبَةِ أَنْفُسِهِمْ عَلى كُلِّ صَغيرَةٍ وَ كَبيرَةٍ أُمِرُوا بِها فَقَصَّرُوا عَنْها ، وَنُهُوا عَنْها فَفَرَّطُوا فيها، وَ حَمَّلُوا ثِقْلَ أَوْزارِهِمْ ظُهُورَهُمْ فَضَعُفُوا عَنِ الْاِسْتِقْلالِ بِها، فَنَشَجُوا نَشيجاً وَ تَجاوَبُوا نَحيباً ، يَعِجُّونَ إِلى رَبِّهِمْ مِنْ مَقامِ نَدَمٍ وَاعْتِرافٍ ، لَرَأَيْتَ أَعْلامَ هُدًى وَ مَصابيحَ دُجًى ، قَدْ حَفَّتْ بِهِمُ الْمَلائِكَةُ ، وَ تَنَزَّلَتْ عَلَيْهِمُ السَّكينَةُ ، وَفُتِحَتْ لَهُمْ أَبْوابُ السَّماءِ ، وَ أُعِدَّتْ لَهُمْ مَقاعِدُ الْكَراماتِ، في مَقْعَدٍ اطَّلَعَ اللهُ عَلَيْهِمْ فيهِ، فَرَضِيَ سَعْيَهُمْ وَ حَمِدَ مَقامَهُمْ.

واگر آنانرا درمقامات محمود ومجالس‌مشهودشان درپیش عقل خود مجسم کنی -درحالی که دفترهای اعمال خویش گشوده وخودرابرای رسیدگی به حساب خود درمورد خرد وکلانی که بدان مأمور بوده وکـوتاهی نموده وازآن نهی شده ودرآن تفریط کرده،آسوده خاطر ساخته‌اند، وبار سنگین گناهانشان‌را بردوش خویش انداخته واز حمل آن ناتوان گشته ودرنتیجه گـریه گلویشان‌را گرفته و برخـود بانگ گـریه وناله سرداده‌اند ، وبه پیشگاه پروردگار خود از جایگاه پشیمانی واعتراف به گناه شیون می کنند- هرآینه نشانه‌های هدایت و چراغهای روشنگر تاریکی‌را! خـواهی دیدکه فرشتگان به‌دورشان حلقه زده وآرامش برقلبشان فرود آمده ودرهای‌آسمان به رویشان باز وجایگاههای کرامت برایشان مهیا گشته است، درجایگاهی که خداوند در آنجا برآنان تـوجه نموده پس کوشش آنانرا پسندیده و مقامشان‌راستوده است.

يَتَنَسَّمُونَ بِدُعائِهِ رَوْحَ التَّجاوُزِ، رَهائِنُ فاقَةٍ إلٰى فَضْلِهِ، وَ أُسارىٰ ذِلَّةٍ لِعَظَمَتِهِ. جَرَحَ طُولُ الْأَسىٰ قُلُوبَهُمْ، وَ طُولُ الْبُكاءِ عُيُونَهُمْ، لِكُلِّ بابِ رَغْبَةٍ إلَى اللهِ مِنْهُمْ يَدٌ قارِعَةٌ، يَسْأَلُونَ مَنْ لا يَضِيقُ لَدَيْهِ الْمَنادِحُ، وَ لا يَخِيبُ عَلَيْهِ الرّاغِبُونَ، فَحاسِبْ نَفْسَكَ لِنَفْسِكَ، فَإِنَّ غَيْرَها مِنَ الْأَنْفُسِ لَها حَسِيبٌ غَيْرُكَ[1].

آنان باخواندن خداوند نسیم تجاوز ازگناهانشان‌را استشمام می‌کنند. آنان گرو نیاز خود به فضل او، واسیرخواری خویش دربرابر عظمت اویند. دلهای آنانرا اندوه دراز و چشمانشان‌را گریه‌های طولانی مجروح ساخته است. برای هردر رغبتی به سوی خداوند دستی کوبنده دارند، ازکسی درخواست می‌کنند که‌فراخیها نزد او تنگ نشود، وراغبان‌ازنزدش تهیدست برنگردند. پس‌برای خودت به‌حساب خویش‌برس‌که دیگران حسابگری‌غیر تو دارند.

قال المحقّق ابن‌میثم فی‌شرحه: «الوقرة: الفعلة من الوقر و هو الصّمم. و العشوة: الفعلة من العشاء وهی ظلمة العین باللّیل دون النّهار. والبرهة: المدّة الطّویلة من الزمان. ویهتفون: یصیحون. والبرزخ: مابعدالموت من مکان وزمان. و النّشیج: الصوت فی تردید النّفس عند البکاء. و المنادح: جمع مَندح وهو المتّسع.

ابن‌میثم محقق بزرگ گوید: «وقره» بروزن فعله از وقر به معنی کری است. و «عشوه» بروزن فعله ازعشاء به معنی تاریکی چشم است که تنها در شب نمی‌بیند. و«برهة» مدت درازی اززمان است. و «یهتفون» یعنی فریاد می‌زنند. و «برزخ» مکان وزمان پس از مرگ است. و «نشیج» صدایی است که ازرفت وبرگشت نفس دروقت گریه پدید می‌آید. و«منادح» جمع مندح به معنی مکان وسیع است.

فقوله: إنَّ اللهَ سُبْحانَهُ ـ الی قوله ـ بَعْدَ الْمُعانَدَةِ» انّمایتّضح بالاشارة الی

۱ـ «نهج‌البلاغة» خطبهٔ ۲۲۰.

الذكر وفضيلته وفائدته. فالذكر هو القرآن العظيم لقوله تعالى: وَهٰذا ذِكْرٌ مُبارَكٌ أَنْزَلْناهُ [1] ونحوه. وقيل: هو اشارة الى تحميده وتسبيحه وتكبيره وتهليله والثّناء عليه سبحانه ونحو ذلك.

معنی «ان الله سبحانه - تا- بعدالمعاندة» با اشاره به ذکر وفضیلت وفایدهٔ آن روشن‌می‌شود. «ذکر» قرآن عظیم است به‌دلیل آیهٔ **وهذا ذکرمبارك أنزلناه** «واین ذکر مبارکی است که فروفرستاده‌ایم» ومانندآن. وگفته شده است که: ذکر اشاره است به الحمدلله وسبحان‌الله والله اکبر ولااله الاالله گفتن وثنا فرستادن برخدای سبحان وامثال آن.

و أمّا فضيلته: فمن القرآن قوله تعالى: فَاذْكُرُونى أَذْكُرْكُمْ [2]، وقوله تعالى: أُذْكُرُوااللهَ كَثيراً [3]. وقوله تعالى: فَإذا أَفَضْتُمْ مِنْ عَرَفاتٍ فَاذْكُرُوااللهَ [4].

واما فضیلت ذکر: از قرآن این آیه است **فاذکرونی أذکرکم** «مرا یاد کنید تا شمارا یاد کنم» واین آیه: **اذکروا الله کثیراً** «خدارا بسیار یاد کنید» واین آیه: **فاذا أفضتم من عرفات فاذکروا الله** «پس‌چون از عرفات کوچ کردید خدارا یاد کنید».

وأمّا من الاخبار فقوله ﷺ: ذاكِرُ اللهِ فِى الْغافِلينَ كَالْمُقاتِلِ فِى الْفارّينَ [5].

واز اخبار: این حدیث است: «یادکنندهٔ خداوند درمیان غافلان مانند رزمنده‌ای است میان سربازان فراری».

وقوله ﷺ: يَقُولُ اللهُ تَعالٰى: أَنَا مَعَ عَبْدى ما ذَكَرَنى وَ تَحَرَّكَتْ بى شَفَتاهُ [6].

۱ــ انبیاء، ۵۰.

۲ــ بقره، ۱۵۲.

۳ــ انفال، ۴۵؛ جمعه، ۱۰.

۴ــ بقره، ۱۹۸.

۵ــ «کافی» ج ۲، ص ۵۰۲، درروایتی **فی المحاربین**، ودر روایتی **عن الفارّین**، ودر ا: **فی الغازین** آمده است.

۶ــ «محجةالبیضاء»، ج ۲، ص ۲۶۷ ونیز دوحدیث دیگر درصفحهٔ بعد.

واین حدیث: «خدای متعال فرماید: من با بندهٔ خود هستم تا وقتی که مرا یاد کند ودولبش به یاد من درحرکت باشد».

وقوله ﷺ: ما عَمِلَ ابْنُ آدَمَ مِنْ عَمَلٍ أَنْجَى لَهُ مِنْ عَذابِ اللهِ تَعالى مِنْ ذِكْرِ اللهِ. قالُوا: يا رَسُولَ اللهِ وَ لَاالْجِهادُ فی سَبيلِ اللهِ؟ قالَ ﷺ: وَ لَا الْجِهادُ فی سَبيلِ اللهِ إلّا أنْ تَضْرِبَ بِسَيْفِكَ حَتّى يَنْقَطِعَ ثُمَّ تَضْرِبَ بِهِ حَتّى يَنْقَطِعَ ـ ثلاثاً ـ.[1]

واین حدیث: «فرزند آدم عملی نکرده است که از ذکر خداوند برای وی ازعذاب او رهایی بخش‌تر باشد. گفتند: ای رسول‌خدا! ونه‌جهاد درراه‌خدا، فرمود: ونه جهاد درراه‌خدا، مگر اینکه آنقدر باشمشیرت بجنگی تاتکه‌تکه‌شود».

وقوله ﷺ: مَنْ أَحَبَّ أَنْ يَرْتَعَ فی رِياضِ الْجَنَّةِ فَلْيُكْثِرْ مِنْ ذِكْرِ اللهِ و نحو ذلك.

واین حدیث: «هرکه دوست دارد درباغهای بهشت چرا کند باید فراوان یاد خدا نماید» وامثال اینها.

فأمّا فائدته: فاعلم أن المؤثّر من الذكر والنّافع له منه ما كان على الدوام أو فی أكثر الاوقات مع حضور القلب، و بدونهما فهو قليل الجدوى. و بذينك الاعتبارين هوالمقدَّم على سائرالعبادات بل‌هوروح العبادات العمليّة وغاية ثمرتها. وله أول يوجب الحبّ بالله، وآخر يوجب الأنس بالله.[2] وذلك أن المريد فی‌مبدأ الامر قد يكون متكلّفاً لذكرالله ليصرف اليه قلبه و لسانه عن‌الوسواس، فان وفّق للمداومة انس به وانغرس فی‌قلبه حبّ‌المذكور.

واما فائدهٔ‌آن: پس بدان که ذکر مؤثر ونافع به‌حال ذاکر آنست که بردوام بوده یا در بیشتراوقات وهمراه باحضورقلب باشد، وذکربی‌دوام وبی‌حضور کم‌فائده است. باتوجه به‌این دو اعتبار وشرط است که ذکر برسایرعبادات مقدم است بلکه روح عبادات عملی ونهایت ثمرهٔ آنست، وآنرا اولی است که موجب دوستی وحب خداست، وآخری است که موجب انس به‌خداوند

۱ـ «نسخه‌ها: ولا...   ۲ـ المصدر: وله أول يوجب الانس بالله وآخريوجبه‌الانس‌بالله.

است. زیرا مرید درآغاز کار باتکلف و زحمت ذکر خدا می کند تا بتواند دل وزبان خودرا ازوسواس منصرف کند، پس اگر موفق به مداومت بر ذکر گردد انس به خداوند پیدا کند وحب مذکور دردلش کاشته شود.

ومماّينبـّه على ذلك أن أحدنا يمدح بين يديه شخص ويذكر بحميد الخصال فيحبـّه ويعشقه بالوصف و كثرة الذكر، ثم اذا عشق بكثرة الذكر اضطر الى كثرة الذكر آخراً بحيث لايصبر عنه، فأن من أحب شيئاً أكثرمن ذكره، ومن أكثرمن ذكر شيء وان كان متكلـّفاً أحبـّه ، وقد شاهدنا ذلك كثيراً، كذلك أول ذكر الله متكلـّف الى أن يثمر الانس به والحب له، ثم يمتنع الصـّبر عنه آخراً فيصير الثمرة مثمراً ، ولذلك قال بعضهم: «كابدت القرآن عشرين سنة ثم تنعـّمت به عشرين سنة». ولا يصدر التنعـّم الاّ عن الانس والحب، ولايصدر الانس الا عن المداومة على المكابدة حتـّى يصير التكلـّف مأنوساً. ثم اذا حصل الانس بالله انقطع عن غير الله، وماسوى الله هو الـّذي يفارقه عند الموت، فلايبقى معه فى القبر أهل ولامال ولا ولد ولاولاية، ولايبقى الاّ المحبوب المذكور فيتمتـّع به ويتلذذ بانقطاع العوائق الصارفة عنه من أسباب الدنيا ومحبوباتها.

وازچیزهایی که براین مطلب آگاهی‌دهد اینست که: هرگاه درحضوریکی‌از ما ازکسی‌ستایشی به‌عمل آید واورا به‌داشتن‌صفات پسندیده یادکنند، آن‌شخص بدسبب شنیدن وصف‌اووکثرت ذکرخیراو، وی‌را دوست داشته وبداو عشق ورزد، سپس به‌جهت فراوانی یاد او ناچار به یك یادآوری بیشتری ازاو دچار می گردد به‌حدی که دیگر تاب ندیدن اورا ندارد، چرا که هرکس چیزی‌را دوست بدارد فراوان ازآن یاد کند ، وهرکه فراوان از چیزی یاد کند هرچند باتکلف وزحمت‌هم باشد آنرادوست خواهد داشت، وما بارها اینرا مشاهده کرده‌ایم. همچنین ذکرخدا درآغاز کار با تکلف صورت‌گیرد تا اینکه میوهٔ انس ودوستي اورا به‌بارآورد، ودرآخرکار تاب‌آوردن برعدم دیداراوممکن‌نمی‌شود، پس آن‌ثمره، خود مثمرثمردیگری است، واز اینرو

یکی ازآنان (سالکان) گفته است: «بیست سال با رنج وزحمت با قرآن سروکارداشتم، سپس بیست سال ازنعمت آن بهره‌مند شدم». وتنعم وبهره‌وری ازنعمت صادر نشود مگر از انس وحب، وانس صادر نشود مگر ازمداومت بررنج وزحمت تاتکلف به حالت انس درآید.وبعدازآنکه‌انس به‌خداحاصل شد ازغیر خدا می برد؛ وغیرخدا همهٔ چیزهایی است که به وقت مرگ از وی جدا می‌شود، پس درقبر نه همسر برای وی می‌ماند نه مال نه فرزند نه ریاست، وجز محبوب مذکور باقی نخواهد ماند، پس ازدیدار او بهره‌مند شود وازبریده شدن موانعی که اورا ازمحبوب بازمی‌داشت که همان اسباب دنیا ودوست داشتنی‌های آنست لذت می برد.

اذا عرفت ذلك ، فقوله عليه السلام : «جَعَلَهُ جَلاءً» اشارة الی فائدته وهی استعداد النّفوس بمداومته علی الوجه الّذی ذکرناه لمحبّة المذکور و الاعراض عمّا سواه . واستعار لفظ الجلاء لازالة کل ما سوی المذکور عن لوح القلب بالذکر کما یزال خبث المرآة بالصّقال. وتجوّز بلفظ السّمع فی اقبالها علی ماینبغی أن یسمع من أوامرالله ونواهیه وسائر کلامه، والوقرة لإعراضها عنها، و کذلك بلفظ البصر فی ادراکها للحقایق ومایبنغی لها، ولفظِ العشوة لعدم ذلك الادراك، اطلاقاً فی المجازات الاربعة لاسم السّبب علی المسبّب.

حال که اینرا دانستی بدان که جملهٔ **جعله جلاء** اشاره به فائدهٔ ذکر است، و آن اینست که جانها بامداومت برذکر بروجهی که مذکورداشتیم مستعد محبت مذکور وروگردان شدن ازهرچه غیراوست گردد. ولفظ «جلاء»را استعاره آورده برای آنکه به‌سبب ذکر هرچه جز شخص مذکور است از لوح دل زایل شود همانطور که زنگ آینه باصیقلی‌زدن برطرف گردد. ولفظ «سمع» را درمورد روآوردن به‌هرچه شایستهٔ شنیدن است از اوامر ونواهی وسایر سخنان خداوند، ونیز لفظ «وقرة» را برای اعراض ازهمان چیزها، ونیز لفظ «بصر»را برای ادراك حقایق وآنچه زیبندهٔ دیده است، ونیز لفظ «عشوة» را

برای عـدم ادراك همانها، مجازاً بكار برده است، ودراین چهار مجاز اسم سبب‌را برمسبّب نهاده است.

وَانْقِيادهالَهُ: أي للحق وسلوك طريقه بعد المعاندة فيه والانحراف عنه. وقوله: وَ ما بَرِحَ ـ الى قوله ـ عُقُولِهِمْ: اشارة الى أنـّه لم يخل المُدد وأزمان الفترات قطّ من عباد الله وأوليـاء له ألهمهم معـرفته وأفاض على أفكارهم وعقـولهم صور الحق و كيفيـّة الهداية اليه مكاشفة، و تلك الافـاضة و الالهام هـو المـراد بالمناجـاة و التـّكليم» .

و انقيادها له: يعنی انقياد دربرابر حق و پیمودن راه او پس از سرکشی و انحراف ازاو. و ما برح تا عقولهم: اشاره است بداینکه هیچ برهه‌ای از زمانها هرگز ازبندگان واولیای خدا که خداوند معرفت خویش‌را به آنان الهام نموده وصورتهای حق وچگونگی هدایت به سوی آن را به طور مکاشفه وعیان برافکار وعقولشان افاضه فرموده، خالی نیست. ومراد از راز-گویی وسخن گفتن خداوند با آنان همین افاضه والهام است».

أقول: وقد يأتـي ان‌شاءالله تعالـى أنّ من داوم على ذكرالله وأنس به كان الله تبارك وتعالى محدّثه ومكلـّمه. و نحن قد سمعنا من غيرواحـد ممـّن نثق به أنـّهم داوموا على ذكرالله تعالى ويسمعون صوت من يحدّثهم ويكلـّمهم ولايرون أحداً، وربـّمايقرأ عليهم القـرآن ويلقـى اليهم كلمات يفهمون بعضها ولايفهمون بعضها الاخر، ورأينا أيضاً ذكرذلك فـي كتب أهل المعرفة أن المداومين بذكرالله تعالـى كانوا كذلك ، فلا وجـه لحمل قوله عليه السلام « ناجـاهم » و « كلـّمهم » علـى المعنى المذكور .

من گويم: به‌خواست خداوند متعال درآینده خواهد آمدكه هركس برذكر خداوند مداومت كند وبه‌آن انس گیرد خدای تبارك وتعالـی هم سخن و هم زبان او خواهد شد. وما از افـراد زیادی كه مـورد اطمینان ما هستند شنیده‌ایم كه برذكر خدای متعال مداومت ورزیده ودرنتیجه صدای کسی‌را كه با آنان سخن گوید وحرف زند می‌شنوند ولی کسی‌را نمی‌بینند، وبسا

که قرآن بر آنها خـوانده شود و کلماتی به گوششان خـورد که پاره‌ای را فهمیده و پاره‌ای را نمی‌فهمند، و در کتب اهل معرفت دیده‌ایم که از این مقوله سخن گفته و مذکور داشته‌اند که کسانی که بر ذکر خـدای متعال مداومت ورزیده‌اند چنین بوده‌اند، بنابراین حمل رازگویی و سخن گفتن خداوند با ذاکران بر معنی مذکور (که ابن‌میثم فرمود) وجهی ندارد.

ثم قال: «وقوله: فَاسْتَصْبَحُوا ـالی قوله‌ـ وَالْأَفْئِدَةِ : أی استضاؤا بمصباح نور اليقظة. واليقظة فـی الافئدة فطانتها واستعدادها الكامـل لما ينبغی لهامـن الكمالات العقليّة، ونور تلك اليقظة هو مـايفاض عليها بسبب استعدادها بتلك الفطانة. ويقظة الابصار والاسماع بتتبّعها لابصار الامور النّافعة المحصّلة منها عبرة و كمالاً نفسانيّاً وسماع النّافع مـن الكلام. وأنـوار اليقظة فيهما ما يحصل بسبب ذلك السّماع و الابصار من أنوار الكمالات النفسانيّة.

سپس ابن‌میثم گوید: **فاستصبحوا** تا **و الافئدة**: یعنی با چراغ نور بیداری روشنایی گرفته‌اند. و بیداری دلهـا، زیرکی و استعداد کامل آنهـاست بـرای همهٔ کمالات عقلی که شایستهٔ آنهاست. و نور این بیداری آن چیزی است که به‌سبب استعداد دلها بخاطرداشتن زیـرکی بر آنها افاضه می‌شود. و نـور چشمها و گوشها به‌سبب پی‌جـویی آنهاست برای دیدن امور سودمندی که از آنهـا عبـرت و کمال نفسانی تحصیل می کند و شنیدن سخنان سودمند. و انوار بیداری در آندو همان انـوار کمالات نفسانی است که به سبب همان شنیدن و دیدن حاصل می گردد.

ثم شرع فی وصف حـالهم فی هداهم لسبيل الله بالتّذكير بأيّامه ـوهی كناية عن شدايده النّازلة بالماضين من الامم ، وأصله أنّها تقع فی الايّام ـ ، و شبّههم بالادلّة فی الفلوات، ووجه الشّبه كونهم هادين لسبيل الله كما تهدی الادلّة، و كما أن الادلّة تحمد من أخذ القصد فی الطّريق وتبشّره بالنّجاة ، ومن انحـرف عنها يميناً وشمالاً ذمّوا اليه طريقه وحذّروه من الهلكة، كذلك الهداة الی الله تعالی.

سپس به‌توصیف حال آنان درمورد هدایت کردنشان به‌راه خدا با یادآوری ایام الله پرداخته است، وآن کنایه ازسختیهایی‌است که ازسوی خداوند برامتهای گذشته وارد شده است، واصل آن چنین است که آن شداید در ایام وروزگاران انجام شده است. وایشان‌را به راهنمایان دربیابانها تشبیه فرموده، ووجه شباهت اینست که اینان راه خدارا نشان می‌دهند چنانکه رهنمایان دربیابانها نیز راه‌را نشان می‌دهند، ونیزچنانکه رهنمایان کسی‌را که راه میانه ودرست‌را انتخاب کرده ستایش‌کنند واورا به‌نجات مژده دهند، وهرکه ازراه میانه به‌راست و چپ منحرف شود راهش‌را درنظرش نکوهش‌کنند واورا از هلاکت برحذر دارند، رهنمایان به سوی خدای متعال نیز چنین‌اند.

وقوله : فَكَانُوا كَذٰلِكَ : أی كما وصفناهم . واستعارلهم لفظة المصابيح باعتبار اضائتهم بكمالاتهم طريق‌الله، ولفظة الادلّة باعتبارهداهم الی‌الحق وتمييزه عن‌الشّبهات الباطلة.

فكانوا كذلك : یعنی همانطورند که ما وصفشان کردیم. ولفظ‌مصابیح وچراغها را برای‌آنان استعاره آورده به اعتبار آنکه باکمالات خود راه خدارا روشن می کنند، ولفظ‌ادله ورهنمایان‌را استعاره‌آورده به این اعتبارکه‌به‌حق رهنمایی کنند وآنرا ازشبهات باطل جدا وممتاز سازند.

وقوله عليه السلام: إنَّ لِلذِّكْرِ لَأهْلاً ـ الی‌قوله ـ فی أيّامِ الْحَياةِ : فأهله هومن ذكرنا أنّهم اشتغلوا به حتّی أحبّوا المذكور ونسوا ماعداه من‌المحبوبات الدنيويّة، وأوجبت محبّة المذكور محبّة ذكره و ملازمته حتّی اتّخذوه بدلاً من متاع الدنيا وطيّباتها، و لم‌يشغلهم عنه تجارة ولابيع ، وقطعوا به أيّام حياتهم الدنيا.

ان للذكر لاهلاً ـ تا أيام‌الحياة : اهل ذکر کسانی هستند که گفتیم آنقدر سرگرم ذکرند تا به دوستی محبوب رسیده وغیراو ازمحبوبات دنیوی‌را به‌فراموشی سپرده‌اند، ودوستی مذکورموجب دوستی وملازمت باذکراوشده است تاآنجاکه ذکررا به جای کالای دنیوی وبهره‌های پاکیزۀ آن برگرفته

وهیچ تجارت وخرید وفروشی از آن بازشان ندارد، وروزهای زندگانی دنیوی خودرا با آن سپری ساخته‌اند.

وقوله علیه‌السلام: وَيَهْتِفُونَ -الى قوله- وَيَتَنَاهَوْنَ عَنْهُ: اشارة الى وجوه طاعتهم لله وعبادتهم له، فهي من ثمرات الذكر ومحبّة المذكور، لأن من أحب محبوباً سلك مسلكه ولم يخالف رسمه وكان له في ذلك الابتهاج واللذة.

و يهتفون تا **ويتناهون عنه**: اشاره است به‌انواع اطاعت آنان ازخداوند و عبادت او، وآنها ازثمرات ذكرودوستى مذكوراست، چه هركس محبوبى را دوست بدارد راه اورا رود وبا رسم او مخالفت نورزد، ودر اين كار براى او بهجت ولذتى هست.

وقوله علیه‌السلام: فَكَأَنَّما قَطَعُوا -الى قوله- عِداتِها: تشبيه لهم في يقينهم بالله و بماجاءت به كتبه ورسله، وتحقّقهم لأحوال يوم القيامة ووعدها ووعيدها بعين اليقين بمن قطع الدنيا الى الاخرة مع كونه فيها، وبمن اطّلع على ما غاب عن أهل الدنيا من أحوال أهل البرزخ وطول اقامتهم فيه، فكشفوا غطاء تلك الأحوال لاهل الدنيا بالعبارات الواضحة والبيانات اللائحة حتّى كأنّهم في وصفهم لها عن صفاء سرائرهم و صقال جواهر نفوسهم بالرياضة التامّة يرون بأبصارهم ما لايرى النّاس، ويسمعون بآذانهم مالايسمع النّاس، اذ يخبرون عن مشاهدات ومسموعات لايدركها النّاس.

فكأنما قطعوا - تا - عداتها: تشبيه آنان است دريقينشان به‌خداوند وبه‌آنچه كتابها ورسولان الهى آورده‌اند، ودرمحقق دانستن آنها احوال آخرت ووعدو وعيد آنرا به ديدهٔ يقين، به‌كسى كه دنيارا پشت سر گذاشته وبه آخرت رسيده است باآنكه هنوز دردنيا است، ونيز به‌كسى كه آگاهى يافته‌است برآنچه ازاهل دنيا ازاحوال اهل برزخ وطول اقامتشان درآن پوشيده مانده، وبا عبارات واضح وبيانات روشن پردهٔ آن احوال‌را براى اهل دنيا كنار زده، آنچنانكه گويا دروصف آخرت ازروى صفاى باطن و گوهرنفوس

خود که باریاضت کامل صیقل زده شده است، به گونه‌ای هستند که باچشمهای خود چیزهایی‌را می‌بینند که مردم نمی‌بینند و با گوشهای خود چیزهایی می‌شنوند که مردم نمی‌شنوند، زیرا از دیدنی‌ها وشنیدنی‌هایی خبر می‌دهند که مردم آنهارا ادراك نمی‌کنند.

ولمّاکان السّبب فی قصور النّفوس عن ادراك أحوال الاخرة هو تعلّقهم بهذه الابدان واشتغالها بتدبيرها والانغماس فی الهيئات الدنيويّة المكتسبة عنها ، و كان هؤلاء الموصوفون قوماً قد غسلوا درن تلك الهيئات عن ألواح نفوسهم بمداومة ذكرالله وملازمة الرياضة التّامّة حتّی صارت نفوسهم كمرآی مجلوّة حوذی بها شطر الحقايق الالهيّة فتجلّت فيها وانتقشت بها ، لاجرم شاهدوا بعين اليقين سبيل النّجاة وسبيل الهلاك ومابينهما، فسلكوا علی بصيرة، وهدوا النّاس علی يقين ، و أخبروا عن امور شاهدوها بأعين بصائرهم وسمعوا بآذان عقولهم، فكأنّهم فی وضوح ذلك لهم و ظهوره وإخبارهم عنه قد شاهدوا ما شاهده النّاس بحواسّهم ، فشاهدوا مالم يشاهده النّاس، وسمعوا مالم يسمعوه ـ الی أن قال ـ

وچون سبب کوتاهی نفوس ازادراك احوال آخرت تعلق آنها بهاین بدنها واشتغال بهتدبیرآنها وغرق شدن درشکلهای دنیویی است که از آنها بدست آورده‌اند، واین کسانی که وصفشان آمده گروهی هستند که چرك این‌شکلها را بامداومت برذکرخدا وملازمت باریاضت کامل ازلوح نفوس خود شسته‌اند تا آنجا که نفوسشان چون آینهٔ صیقلی زده‌ای است که دربرابر حقایق الهی قرارگرفته وآن حقایق درآن تابیده وجانشان نقش آن حقایق‌را گرفته است، ازاینرو ناگزیر بادیدهٔ یقین راه نجات وراه هلاکت وفاصلهٔ میان آندورا مشاهده کرده، پس‌خود بابصیرت وبینایی آنرا پیموده، ومردم را بنابریقین خود هدایت نموده، واز اموری که بادیدهٔ بصیرت وبا گوش خردهای‌خود مشاهده کرده‌اند خبرداده‌اند، وگویا ازشدت وضوح وظهوری که این‌حقایق برای آنها دارد واینان ازآنها خبرمی‌دهند چنان است که

چیزهایی‌را دیده‌اندکه مردم باحواس خود مشاهده کرده‌اند، پس چیزهایی را دیده‌اندکه مردم ندیده وچیزهایی‌را شنیده‌اندکه مردم نشنیده‌اند...

قوله علیه‌السلام : وَ تَنَزَّلَتْ عَلَيْهِمُ السَّكِينَةُ: اشارة الی‌بلوغ استعداد نفوسهم لافاضة السّكينة عليها، وهـی‌المرتبة الثّالثة من أحـوال السّالك بعدالطـمأنينة، و ذلك أن تكثر تلك البروق واللوامـع الّتی كانت‌تغشاه‌حتّی يصيرما كان مخطوفاً منها مألوفاً، وكانت تحصل لا بمشيّة السالك فيصيرحصولها بارادته . وفتح أبواب السّماء لهم اشارة الی‌فتح أبواب‌سماء الجـود الالهی‌بافاضة الكمالات عليهم كما قال الله تعـالی فَفَتَحْنا أَبْوابَ السَّماءِ بِماءٍ مُنْهَمِرٍ[1]. وَ مَقاعِدَالْكَراماتِ: مـراتب الوصول اليها، وتلك‌المقاعد هی‌الّتی اطّلع الله عليهم فيها، فرضی‌سعيهم بالاعمال الصّالحة المبلّغة اليها، وحمد مقامهم فيها»[2] انتهی.

وتنزلت عليهم السكينة : اشاره است به‌اینکه نفوس آنها به جـایی رسیده است‌که استعداد افاضهٔ آرامش برآنهارا پیداکرده‌اند، وآن پس ازطمأنینه سومین مرتبه ازاحوال سالك است. وآن چنین است‌که تابشها وپرتوهایی که وجود اورامی‌پوشاند روبه‌افزایش می‌نهد تاآنجاکه برقهای گاهگاهی، مألوف وهمیشگی‌می گردد، وهمانهاکه قبلاً بدون ارادهٔ اوحاصل می گشت، درآن حال به‌ارادهٔ اوحصول می‌یابد. وبازشدن درهای آسمان برای ایشان، اشاره است به گشوده شدن درهای جـود وبخشش الهـی به افاضهٔ کمالات برآنان چنانکه خدای متعال فرموده: «پس درهای آسمان‌را به‌سیلابی‌فراوان گشودیم». و «مقاعد کرامات»: مراتب وصول به‌کرامات است، وآن همان جایگاههایی‌است‌که خداوند متعال ازآنجا برآنان نظرفـرموده، کـوشش آنهارا با اعمالی‌که ایشان‌را بدان مقامات می‌رساند پسندیده ، ومقامشان را ستوده است». پایان کلام ابن‌میثم (ره).

ای عزیز! چون دراین کلام شریف که ازعین‌حق‌الیقین ناشی‌شده است‌اشاره به‌مراتب چند از مراتب سلوك شده است این ضعیف ان‌شاءالله تعالی بعد از بیـان

۱ــ قمر، ۱۱.

۲ــ «شرح نهج‌البلاغه» ابن میثم، ج ۴، ص ۶۷-۷۲.

ذکرومراتب آن، مجموع مراتب اربعهٔ حکمت عملیّه و بیان معنی سکینه واقسام آنرا با آنچه مقام اقتضانماید به‌تفصیل بیان می‌نماید.

ای عزیز! بدانکه برای تحصیل علم کشفی که دراین حدیث شریف مذکور است آلاتی چند قرارداده‌اند. بعضی اصل آنرا دوچیز قرارداده‌اند: ذکروفکر، و بعضی سه‌چیز: اول: ذکر، دوم: مراقبه، سیّم: فکر. وذکر به‌تقسیم اولی بردوقسم است: جلی وخفی. ونزد بعضی جلی درتأثیراقوی‌است ونزد بعضی خفی، خصوصاً طایفهٔ چِشتیّه وسلسلهٔ علیّهٔ نعمتیّه ونوربخشیّه وأدهمیّه. وازبرای شرافت ذکر، کریمهٔ: أُذْكُرُونى أَذْكُرْكُمْ کافی‌است. «زیر هر الله تو لبّیك ماست».

وفی «عُدّة الداعی»: وفی الحدیث: أَنَا جَلِيسُ مَنْ ذَكَرَنى[1]. وفی حدیث آخر: يا مُوسى أَنَا جَلِيسُ مَنْ ذَكَرَنى[2].

ودر «عدة الداعی» گوید: درحدیث است: «من همنشین کسی هستم که مرا یاد کند». ودرحدیث دیگری است: « ای موسی من همنشین کسی هستم که مرا یاد کند».

وفی «نهج البلاغة» فی خطبة همّام فی وصف المؤمن: وَ يُصْبِحُ وَهَمُّهُ الذِّكْرُ... إِنْ كانَ فِى الْغافِلِينَ كُتِبَ فِى الذّاكِرِينَ، وَ إِنْ كانَ فِى الذّاكِرِينَ لَمْ يُكْتَبْ مِنَ الْغافِلِينَ[3].

ودر «نهج البلاغة» درخطبهٔ همّام ضمن برشماری صفات مؤمن آمده است که: ووارد صبح می شود و همهٔ همتش ذکر است... اگرمیان غافلان باشد از ذاکران نوشته شود، واگر میان ذاکران باشد ازغافلان نوشته نگردد.

۱ــ «عدة الداعی» ص ۲۳۸.

۲ــ «عدة الداعی» ص ۲۳۵.

۳ــ «نهج البلاغة» خطبهٔ ۱۹۳.

وفی «ثواب‌الاعمال»: قالَ اللهُ تَعالیٰ: یا موسیٰ! لَوْ أنَّ السَّماواتِ السَّبْعَ وَ عامِرِیهِنَّ عِنْدی وَالْأَرَضینَ السَّبْعَ فی کَفَّةٍ وَ«لا إلٰهَ إلاَّ اللهُ» فی کَفَّةٍ مالَتْ بِهِنَّ «لا إلٰهَ إلاَّ اللهُ»[1].

ودر «ثواب‌الاعمال» است که: خدای متعال فرمود: ای موسی! اگر آسمانهای هفتگانه و آبادی کنندگان آنها نزد من و زمین‌های هفتگانه در یک کفه و «لااله‌الاالله» در کفهٔ دیگر قرار گیرد، طرف «لااله‌الاالله» سنگینی کند و پایین رود.

وعن الصّادق علیه‌السلام: مامِنْ شَیْءٍ إلاّ وَ لَهُ حَدٌّ یَنْتَهی إلَیْهِ إلاَّ الذِّکْرَ فَلَیْسَ لَهُ حَدٌّ یَنْتَهی إلَیْهِ[2].

وامام‌صادق علیه‌السلام فرمود: هیچ چیزی نیست مگر آنکه مرزی دارد که به آن منتهی می‌شود مگر ذکر که آنرا حد و مرزی که بدان منتهی شود نیست.

وفی «مزامیرالعاشقین»: وعن النّبی صلّی‌الله‌علیه‌وآله: إذا کانَ الْغالِبُ عَلیٰ عَبْدی الْاِشْتِغالَ بی، جَعَلْتُ هَمَّهُ وَ لَذَّتَهُ فی ذِکْری، وَ إذا جَعَلْتُ هَمَّهُ وَ لَذَّتَهُ فی ذِکْری عَشِقَنی وَعَشِقْتُهُ، وَ إذا عَشِقْتُهُ رَفَعْتُ الْحِجابَ بَیْنی وَ بَیْنَهُ، لایَسْهُو إذْ سَهَا النّاسُ، اُولٰئِکَ کَلامُهُمْ کَلامُ الْأَنْبِیاءِ، اُولٰئِکَ الْأَبْدالُ حَقّاً، اُولٰئِکَ الَّذینَ إذا أرَدْتُ بِأَهْلِ الْأَرْضِ عُقُوبَةً أوْ عَذاباً ذَکَرْتُهُمْ فیهِمْ فَصَرَفْتُهُ بِهِمْ عَنْهُمْ[3].

ودر «مزامیرالعاشقین» گوید: از پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله روایت شده است که: هرگاه حالت اشتغال به‌من بر بنده‌ام غالب آمد، همّ و لذت او را در یاد خودم قرار می‌دهم، وچون همّ و لذت او را در یاد خودم قراردادم عاشق من‌شود و من نیز به‌او عشق ورزم، وچون عاشق او شوم حجاب میان خودم و او را برمی‌دارم، آنگاه که مردم به سهو و غفلت گذرانند او سهو و غفلت نخواهد داشت، اینانند که کلامشان کلام انبیاست، حقاً اینان ابدالند، ایناننده که چون

۱ــ «ثواب‌الاعمال» ص ۱۵، ح ۱.

۲ــ «کافی» ج ۲، ص ۴۹۸.

۳ــ «مزامیرالعاشقین» مخطوط. ودر ب،ج: ذکرتهم فیه.

بخواهم اهل زمین‌را عقوبتی کنم یاعذابی برآنها فرستم ایشان‌را درمیان آنان یادکنم پس عذاب وعقوبت‌را بخاطرایشان ازاهل زمین بازگردانم.

وروی أبوبصیر عن أبی‌عبدالله علیه السلام انّه قال: **شیعَتُنا الَّذینَ إذا خَلَوْا ذَکَرُوا اللهَ کَثیراً** [۱].

وابوبصیرازامام صادق روایت کرده است که فرمود: شیعیان ماکسانی‌هستند که چون تنهاشوند فراوان یاد خداکنند.

وفی «بصائرالدرجات» عن علی علیه السلام قال: **قِراءَةُ القُرْآنِ فِی‌الصَّلاةِ أفْضَلُ مِنْ قِراءَةِ القُرْآنِ فی‌غَیْرِالصَّلاةِ، وَذِکْرُاللهِ أفْضَلُ** [۲].

ودر «بصائرالدرجات» ازعلی‌علیه‌السلام روایت کرده‌است که: قرآن خواندن درنماز ازقرآن خواندن درغیر نماز برتر است، وذکر خدا [از هردو] برتر است.

وفی «الکافی» و «العلل» عن أبی‌عبدالله علیه السلام: **الصّاعِقَةُ تُصیبُ المُؤْمِنَ وَالکافِرَ وَلا تُصیبُ ذاکِراً** [۳].

ودر «کافی» و «علل‌الشرایع» ازامام صادق علیه‌السلام روایت کرده است که: صاعقه وعذاب آسمانی به کافر ومؤمن می‌رسد ولی به شخص ذاکر نمی‌رسد.

وفی‌الحدیث‌القدسی: **أیُّما عَبْدٍ اطَّلَعْتُ عَلیٰ قَلْبِهِ فَرَأیْتُ الغالِبَ عَلَیْهِ التَّمَسُّکَ بِذِکْری تَوَلَّیْتُ سِیاسَتَهُ وَ کُنْتُ جَلیسَهُ وَ مُحادِثَهُ** [۴].

ودرحدیث قدسی آمده است که: هربنده‌ای که به‌قلبش بنگرم وببینم که حالت تمسك وچنگ‌زدن به‌ذکرمن براو غالب است خودم تدبیروسیاست امورش را به‌عهده گیرم وخودم همنشین وهمسخن او خواهم بود.

۱ــ «کافی» ج۲، ص ۴۹۹.

۲ــ «بصائرالدرجات» ص ۱۱، باب نادر.

۳ــ «کافی» ج ۲، ص ۵۰۰. «علل‌الشرایع» ص ۴۶۳.

۴ــ «عدةالداعی» ص ۲۳۵.

ومشایخ گفته‌اند : هـر نفس که برمی آید « هـو » است و چون فرو می‌رود «حق» است.

هـرچه بینی ذکـر یـزدان است و بس

مـی‌دهد بـر این گـواهی هـرنفس

وفی « مصباح الشّریعة » عن الصّادق عليه السلام: مَنْ كانَ ذاكِراً لله عَلَى الْحَقيقَة فَهُوَ مُطيعٌ، وَمَنْ كانَ غافِلاً عَنْهُ فَهُوَ عاصٍ، وَ الطّاعَةُ عَلامَةُ الْهِدايَة، وَالْمَعْصِيَةُ عَلامَةُ الضَّلالَة ،و أصْلُهُما مِنَ الذِّكْرِ وَالْغَفْلَة [1].

در «مصباح الشریعة» ازامام صادق علیه‌السلام روایت است که: هرکه حقیقةً یادآور خدا باشد فرمانبراست، وهرکه ازاو غـافل باشد نافرمان است، و طاعت و فرمانبری نشانهٔ هدایت، ونافرمانی نشانهٔ گمراهی است، واین دو ازیادآوری‌وغفلت ناشی می‌شود.

هر آنکو غافل از حق یك زمان است

در آندم کافر است امّا نهان است

اگـر آن غـافلـی پیـوسته بـودی

درِ اسلام بـر وی بستـه بـودی

فَاجْعَلْ قَلْبَكَ قِبْلَةً لِلِسانِكَ ، لا تُحَرِّكْهُ إلاّ بِإشارَةِ الْقَلْبِ وَ مُوافَقَةِ الْعَقْلِ وَ رِضَى الْإيمانِ ، فَإنَّ اللهَ تَعالى عالِمٌ بِسِرِّكَ وَ جَهْرِكَ. وَكُنْ كَالنّازِعِ رُوحَهُ أوْ كَالْواقِفِ فِي الْعَرْضِ الْأَكْبَرِ ، غَيْرَ شاغِلٍ نَفْسَكَ عَمّا عَناكَ مِمّا كَلَّفَكَ بِهِ رَبُّكَ فِي أمْرِهِ وَ نَهْيِهِ وَوَعْدِهِ وَوَعيدِهِ ، وَلا تَشْغَلْها بِدُونِ ما كَلَّفَكَ بِهِ، وَاغْسِلْ قَلْبَكَ بِماءِ الْخَوْفِ وَالْحُزْنِ ، وَاجْعَلْ ذِكْرَ اللهِ مِنْ أجْلِ ذِكْرِهِ لَكَ فَإنَّهُ ذَكَرَكَ وَهُوَ غَنِيٌّ عَنْكَ ، فَذِكْرُهُ لَكَ أجَلُّ وَأشْهى وَأتَمُّ مِنْ ذِكْرِكَ لَهُ وَ أسْبَقُ ، وَ مَعْرِفَتُكَ بِذِكْرِهِ لَكَ يُورِثُكَ الْخُضُوعَ وَالْخُشُوعَ وَ

۱ـ «مصباح الشريعة» باب ۵.

وَالْاِسْتِحْياءَ وَالْاِنْكِسارَ، وَ يَتَوَلَّدُ مِنْ ذٰلِكَ رُؤْيَةُ كَرَمِهِ وَ فَضْلِهِ السابِقِ وَ تَصْغُرُ عِنْدَ ذٰلِكَ طاعاتُكَ ـ وَ إنْ كَثُرَتْ ـ فِي جَنْبِ مِنَنِهِ، وَ تَخْلُصَ لِوَجْهِهِ[1].

پس دل خودرا قبلهٔ زبانت قرار ده، و آن ـ اجز با اشارهٔ دل وموافقت عقل ورضای ایمان حرکت مده، که خدای متعال به نهان وآشکار تو داناست، و چون کسی باش که درحال جان‌دادن است. یا چون کسی که درمقام عرض اکبر (روزقیامت جهت رسیدگی به حساب) ایستاده است، وخودرا به جز آنچه که خداوند نسبت به اوامر ونواهی ووعد ووعید خود مکلف ساخته مشغول مساز، ونفس خودرا به کمتر از آنچه تورا به آن مکلف ساخته سر گرم مدار، ودل خودرا با آب ترس واندوه بشوی. وچون خدا به یادتوست، تو نیز خدارا یاد کن، زیرا او تورا یاد کرده درحالی که از تو بی نیاز است، و یادخدا نسبت به تو بزرگتر وشیرین‌تر وکامل‌تر وپیش‌تر از یادتو نسبت به اوست، واینکه بدانی خداوند به یاد توست موجب خضوع وخشوع وحیاء وشکستگی تو خواهد شد، وديدار كرم وفضل پیشین او از آن زاییده می گردد، و آنگاه طاعتهای تو ـ هرچند که بسیار باشد ـ درجنب منتها وبخشش‌های او کوچك می نماید، و تنها برای اوخالص خواهی شد.

سئل الشّبلی عن حقیقة المعرفة، قال: «الحیاة بذکر الله». وعن حقیقة الجهل، فقال: «الغفلة عن الله». والفکر الی حد، والذکر سرمد. ماسلك المریدون طریقاً أصح وأوضح من الذکر وان لم یکن فیه سوی قوله تعالی: أنَا جَلِیسُ مَنْ ذَکَرَنی. فکل عمل یعمل العبد فیقابله الله ویجازیه بثواب وعطاء الا الذکر، فانّه تعالی یجازیه بتشریف المجالسة. فالذکر عنوان الولایة، وبیان الوصلة، وتحقیق الارادة، وعلامة صحّة البدایة.

از شبلی دربارهٔ حقیقت‌معرفت پرسیدند، گفت: «به یاد خدا زنده بودن است».

---

[1]- «مصباح الشریعة» باب ۵.

وازحقیقت جهل پرسیدند، گفت: «غفلت ازیاد خداست». وفکرمحدود است ولی ذکرنامتناهی‌است. مریدان راهی درستتر وروشنتر ازذکر نپیموده‌اند، هرچند درفضیلت آن چیزی جزهمین مطلب نرسیده باشد که: «من همنشین کسی هستم که مرایادکند». بنابراین هرعملی‌راکه بنده انجام دهد خداوند به پاداش وبخشش باآن مقابله می کند مگرذکررا، زیراکه خداوند متعال آنرابه‌مشرف ساختن ذاکربه‌همنشینی باخود پاداش‌می‌دهد. پس ذکرعنوان و سرلوحهٔ ولایت و بیان وصلت و محقق ساختن اراده و نشانهٔ صحت شروع [درسلوك] است.

و حکی أن أباعبدالله النّباجی بعث رسولاً الی أبی یزید البسطامی حتّی قال لابی‌یزید: ان أباعبدالله یقول : ان لی معك أحادیث سریّة میعادنا تحت ظل شجرة طوبی. فقال أبویزید للرسول: قل له : نحن شجرة طوبی مادُمنا علی ذکره، فان لم تصدّقنی فاقبل ما قال‌الله تعالی : اَلَّذینَ آمَنُوا وَ تَطْمَئِنُّ قُلُوبُهُمْ بِذِکْرِ اللهِ ـالی قوله تعالی ـ طُوبیٰ لَهُمْ وَحُسْنُ مَآبٍ[1].

وحکایت‌است که ابوعبدالله نباجی‌نزد ابویزید بسطامی کس فرستادکه به‌او بگوید:ابوعبدالله می گوید:مراباتوسخنانی‌سرّی‌است، وعده گاه مازیردرخت طوبی[2]. ابویزید به آن فرستاده گفت: به‌او بگو: ما خود درخت طوبی هستیم مادامی که به‌یاد خدا هستیم ، واگر حرف مرا باور نداری فرمایش خدای متعال را بپذیرکه فرموده: «آنان‌که ایمان آورده ودلشان به‌یاد خدا آرامش یافته ... طوبی برای آنهاست وبازگشت نیك».

ﻧﻪ بودآن نه دل‌که اندر وی گاو وخر باشد وضِیاع و عَقار[3]
آن بود دل که وقت پیچاپیچ جز خدا اندرو نباشد هیچ

وفی «فردوس‌العارفین»: ویروی أن أمیرالمؤمنین علیه‌السلام قال : إنَّ اللهَ تَعالیٰ

۱ــ رعد ۲۸ــ۲۹.

۲ــ درمعنی «طوبی» گفته‌اند: درختی‌است دربهشت. ودیگر آنکه: به معنی حسن حال است یعنی خوشا حال او...

۳ــ ضیاع وعقار: زمین‌های غله‌خیزوخانه وساختمان.

يَتَجَلّى لِعِبادِهِ الذّاكِرينَ عِنْدَ الذِّكْرِ وَ عِنْدَ تِلاوَةِ الْقُرْآنِ مِنْ غَيْرِ أنْ يَرَوْهُ، وَ يُريهِمْ نَفْسَهُ مِنْ غَيْرِ أنْ يَتَجَلّى لَهُمْ، لِأنَّهُ أعَزُّ مِنْ أنْ يُرى، وَأظْهَرُ مِنْ أنْ يَخْفى. فَتَفَرَّدُوا بِاللهِ سُبْحانَهُ وَاسْتَأْنِسُوا بِذِكْرِهِ. وَما نَزَلَتْ بِأحَدٍ نازِلَةٌ إلاّ وَ في كِتابِ اللهِ لَهُ دَليلُ الْهُدى وَالْبَيانُ[1].

ودر «فردوس العارفين» گويد: روايت شده كه اميرمؤمنان عليه‌السلام فرموده است: خداوند متعال براى بندگان ذاكر خود به‌هنگام ذكر و تلاوت قرآن تجلى مى‌كند بدون آنكه اورا ببينند، وخودرا به‌آنان مى‌نمايد بى‌آنكه براى آنان تجلى كند، زيرا عزيزتر از آنست كه ديده شود، و نمايانتر از آنكه پوشيده باشد. پس خـودرا براى خداى سبحان يگانه ويكدله كنيد، و به ياد او انس گيريد. وبلايى بركسى نازل نشود مگر آنكه در كتاب خداوند دليل هدايت وبيان آن وجود دارد.

أقول: وفى هذا الحديث الشّريف اشارة الى التشبيه و التّنزيه الآتيين فى مبحث الولاية انشاءالله تعالى.

من گويم: دراين حديث شريف اشاره است به‌تشبيه وتنزيهى كه انشاءالله تعالى درمبحث ولايت خواهد آمد.

وقال أبوعبدالله النّباجى: ان لله تعالى جنّة من دخلها كان آمناً، طوبى له وحسن مآب. قيل: ماهى؟ قال: الانس بذكرالله.

وابوعبدالله نباجى گويد: خداى متعال‌را بهشتى است كه هركس داخل آن شود درامان است، طوبى براى اوست وبازگشت نيك. گفته شد: آن كدام است؟ گفت: بايادخدا مأنوس بودن.

و قال الله تعالى فى بعض الكتب: أوْلِيائى وَ أحِبّائى! تَنَعَّمُوا بِذِكْرى، وَاسْتَأْنِسُوا بى، فَإنّى نِعْمَ الرَّبُّ فِى الدُّنْيا وَ الْآخِرَةِ[2].

وخداى متعال دريكى ازكتابها[ى آسمانى] فـرموده: اى اولياء ودوستان من! ازنعمت ياد من بهره‌مند گرديد، وبا من انس گيريد، كه من پروردگار

۱ــ «فردوس العارفين» مخطوط.

ــ۲

خوبی هستم دردنیا وآخرت.

وکان أبویزید ربّما یقول: أنت أنت‌الله : ولـم یقل لااله الاالله. فقیل له فی ذلك،فقال: لان من‌عرف الله‌سبحانه لایذکرسوی‌الله، فأخاف أن أقول: «لااله»فأموت قبل أن‌أقول: «الا الله».

وابویزید غالباً می گفت: «أنت‌الله» ونمی گفت: «لااله الاالله». دراین مورد با اوگفتگو شد، گفت: چون کسی که خدای سبحان‌را شناخت‌غیر خدارا یاد نمی‌کند، از اینرو می‌ترسم که بگویم: «لااله» وقبل از آنکه «الاالله» را بگویم بمیرم.

قال أبـویزید: رأیت فی‌المنام کأنّی رفعت الی السّماوات ، فاجتمع علیّ الملائکة فی کل سماء، فقالـوا: یا أبایزید تعال حتّی نذکرالله الی الموت، فقلت: انّی لأستحی من‌الله تعالی أن یکون ذکری له فـی عمر قصیر دون الابد، ویکـون لذکری له حد محدود وأجل معدود، وهو یقول: أُذْکُرُوا اللهَ ذِکْراً کَثیراً [۲].

ابویزید گفته: درخواب دیدم گویا به‌آسمانها بالابرده شدم، درهرآسمانی فرشتگان نزد من گـرد می آمدند ومی گفتند: ای ابایزید بیا تا دم مـرگ خدارا یاد کنیم. گفتم: من ازخدای متعال شرم دارم که درعمر کوتاهی نه تا ابد اورایاد کنم وبرای ذکرم نسبت به‌او اندازهٔ‌محدود وزمان مشخصی باشد، درحالی که می‌فرماید: «خدارا بسیار یاد کنید».

وقیل لابی یـزید: تعال نذکـر الله تعالی ساعة. فقال: لیس لی السّاعة لسان الذکر.قیل: ومتـی یکون لك لسان الذکر؟ قال: اذا اشتغل أهل النّعیم بالنّعیم و أهل الجحیم بالجحیم، فأقـوم بین یدی المنعم بقدمی الابدیّة من الابدالی الابد ، أقول: الله الله.

به ابی‌یزید گفتند: بیا ساعتی به‌یاد خدا باشیم ، گفت : اکنون زبان ذکر نـدارم. گفته شد : کی زبان ذکـر داری؟ گفت: آنگاه که اهـل نعمت و بهشت به نعمت‌ها واهل دوزخ به آتش سوزان دوزخ سرگرم باشند، پس

۱ــ ج:انك.

۲ــ احزاب ، ۴۱ .

دربرابر منعم باقدم ابدیت ازابد تا ابد بایستم، بگویم: الله، الله.

وروی ان الله تعالی أوحی الی ابراهیم علیه السلام فقال: یا إبراهیمُ! أتَدری لِمَ اتَّخَذتُكَ خَلیلاً؟ قال علیه السلام: لا، قالَ تَعالی: لِأنَّكَ كُنتَ بَینَ یَدَیَّ قائِماً لا یَغفُلُ قَلبُكَ عَنّی، وَ عَلی كُلِّ حالٍ لا أراكَ تَنساني[1].

وروایت است که خدای متعال بهابراهیم علیه‌السلام وحـی فرمود که: ای ابـراهیم! می‌دانی چراتورا خلیل خود ساختم؟ گفت: نه، خدای‌متعال فرمود: زیرا تو درمقابل من می‌ایستادی ودلت از من غافل نبود، ودر هیچ حالی ندیدم که مرا فراموش کنی.

وروی ان الله تعالی قال لموسی علیه السلام: یا موسی! إنّی لا أقبَلُ صَلاةً وَ لا ذِکراً إلّا لِمَن یَتَواضَعُ لِعَظَمَتی، وَ یُلزِمُ قَلبَهُ خَوفی، وَ یَقطَعُ عُمرَهُ بِذِکری. یاموسی! إنَّ مَثَلَهُ فِی النّاسِ کَمَثَلِ الفِردَوسِ فِی الجِنانِ لا یَتَغَیَّرُ طَعمُها وَلا یَیبَسُ وَرَقُها، فَأجعَلُ لَهُ عِندَ الخَوفِ أمناً، وَ عِندَ الظُّلمَةِ نُوراً، أجَبتُهُ قَبلَ أن یَدعُوَنی، وَ أعطَیتُهُ قَبلَ أن یَسألَنی[2].

وروایت است که خدای متعال به موسی علیه‌السلام فرمود: ای مـوسی! من نماز وذکررا جز ازکسی که دربرابر عظمت من فروتنی کند، وبیم از مرا همراه دلش کند، وعمر خودرا به یاد من سپری سازد، نمی‌پذیرم. ای مـوسی! مثل چنین کسی درمیان مردم چون بهشت فردوس است میان‌سایر بهشت‌ها که مزه‌اش تغییر نکند وبرگش خشك نگردد، پس به وقت ترس، امنیت ودر تاریکی برایش نـور قـرار می‌دهم، پیش ازآنکه مرا بخواند پاسخش می‌دهم، وپیش ازآنکه ازمن درخواست کند به او می بخشم.

وقال أبو یزید: الخلایق صاحوا من ابلیس، وصاح هومن الذاکرین، لقوله تعالی: إذا مَسَّهُم طائِفٌ مِنَ الشَّیطانِ تَذَکَّرُوا فَإذا هُم مُبصِرُونَ[3].

۱ـ

۲ـ «جواهرالسنیة» ص ۵۹. ودرمتن قسمتی ازوسط حدیث حذف شده، ودرمصدر ضمیر «مثله» به رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله برمی گردد.

۳ـ اعراف، ۲۰۱.

وابویزید گوید: آفریدگان ازدست ابلیس می‌نالند وابلیس از ذاکران، چه خدای متعال فرموده: «چون وسوسه وخاطره‌ای از شیطان به‌آنان رسد به‌یاد خدا افتند وهمان لحظه بصیرت وبینائی پیدا کنند».

وقال ابن عیسی: ما من مؤمن الا وعلی قلبه شیطان، فاذا ذکر الله خنس، واذا نسی الله تعالی وسوس.

وابن عیسی گوید: مؤمنی نیست مگر آنکه شیطانی برقلب اوست، چون یاد خدا کند آن شیطان پنهان شود، و چون خدای متعال را فراموش کند، وسوسه نماید.

وروی أن یعقوب علیه السلام لمّا قال: «یا أسَفا عَلٰی یُوسُفَ [1]»، فأوْحَی الله تَعالٰی أنْ یا یَعْقُوبُ! إلٰی مَتٰی تَذْکُرُ یُوسُفَ؟ أیُوسُفُ خَلَقَكَ وَ رَزَقَكَ وَ أعْطاكَ النُّبُوَّةَ؟ فَبِعِزَّتی لَوْکُنْتَ ذَکَرْتَنی وَ اشْتَغَلْتَ بی عَنْ ذِکْرِ غَیْری لَفَرَّحْتُكَ فی ساعَتی. فَعَلِمَ یَعْقُوبُ علیه السلام أنَّهُ مُخْطِیءٌ فی ذِکْرِ یُوسُفَ علیه السلام، فَقالَ: إلٰهی لَوْ ضَرَبْتَنی بِسَوْطِكَ هٰذا فی أوَّلِ الْیَوْمِ لَما أفْنَیْتُ عُمْری فِی الْبِطالَةِ [2].

روایت است که: چون یعقوب علیه السلام گفت: «ای اندوه وتأسف بریوسف!» خداوند متعال به او وحی فرستاد که: ای یعقوب تا کی از یوسف یاد می‌کنی؟ آیا یوسف تورا آفریدوروزی داد وتورا به پیامبری رسانید؟ به عزت خودم سوگند اگر مرا یاد می‌کردی وبا یاد من ازیاد غیر من رو گردان بودی همانا تورا درهمین ساعت شاد می‌ساختم. یعقوب علیه السلام دانست که دریاد کردن یوسف علیه السلام خطاکرده است، پس گفت: اگر همان روز اول با این تازیانه‌ات مرا می‌زدی هرگز عمر خودرا در بطالت فانی نمی‌ساختم.

و قالت رابعة البصریّة: الهی ما أوحش السّاعة الّتی لا أذکرك فیها، و ماطابت الدنیا والاخرة الا بذکرك.

ورابعهٔ بصری گوید: خدایا! چه ساعت وحشتناکی است آن ساعتی که تورا

۱ـ یوسف، ۸۴.

ـ۲

درآن یاد نکنم ا ودنیا وآخرت جز به‌یاد تو پاك وگوارا نیست.

و قیل لذی النّون : متی یکون ذکرالله للعبد صافیاً ؟ قال: اذا کان لله عارفاً وممّن دونه متبرّیاً.

وبه ذی‌النون گفتند: یاد خدا ازبنده چه زمانی‌صاف وخالص‌است؟ گفت: آنگاه‌که خداشناس باشد وازغیر او بری وبیزار.

وفی کتاب «التّوحید» و «العیون» عن‌الرضا علیه‌السلام، عن رسول‌الله صلی‌الله‌علیه‌وآله انّه قال : إنَّ لِلّهِ عَزَّ وَ جَلَّ عَمُوداً مِنْ یاقُوتَةٍ حَمْراءَ ، رَأْسُهُ تَحْتَ الْعَرْشِ وَ أَسْفَلُهُ عَلٰی ظَهْرِ الْحُوتِ فِی الْأَرْضِ السّابِعَةِ السُّفْلٰی ،فَإذا قالَ الْعَبْدُ: «لا إِلٰهَ إِلاَّ اللّهُ » اهْتَزَّ الْعَرْشُ وَ تَحَرَّكَ الْعَمُودُ وَ تَحَرَّكَ الْحُوتُ ، وَ یَقُولُ اللّهُ تَعالٰی : اسْكُنْ یا عَرْشی ، فَیَقُولُ: كَیْفَ أَسْكُنُ وَ أَنْتَ لَمْ تَغْفِرْ لِقائِلِها ؟ فَیَقُولُ اللّهُ تَعالٰی: اشْهَدُوا سُكّانَ سَماواتی أَنّی قَدْ غَفَرْتُ لِقائِلِها [1].

ودرکتاب « توحید » و « عیون » از حضرت رضا علیه‌السلام ازرسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله روایت کرده است که فرمود: خدای عزوجل‌را عمودی از یاقوت سرخ است که سرش زیر عرش وزیرش برپشت ماهی در زمین هفتم زیرین‌است، وچون بنده گوید: «لااله‌الاالله» عرش بجنبد و عمود وماهی‌حرکت‌کنند، وخدای متعال فرماید: ای عرش من ساکن باش، گوید: چگونه ساکن باشم و حال آنکه گوینده‌اش را نیامرزیده‌ای . خدای متعال فرماید : ای ساکنان آسمانهای من، شاهد باشید که من گویندهٔ آنرا آمرزیدم [2].

۱ــ «توحید» ص ۲۳. «عیون اخبارالرضا» ج ۲ ص ۳۱، باب ۳۱.

۲ــ ذکر عمود دراحادیث بسیار است، واین کلام تمثیلی است برای وضع عمود امر نازل از عرش خدای متعال بردوش صاحب‌الامر علیه‌السلام که ازاو به« حوت » تعبیرشده چنانکه ازپیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله به «نون» تعبیرشده است، واطلاق عمود برامری که امورمجردهٔ دیگر برآن استوار است درلسان شرع کم نیست، چنانکه درحدیث آمده الصلاة عمود الدین . ومراد ازعمود دراینجا ــ چنانکه از اخبار استفاده می‌شود ــ علم

وفی «الجواهر السنیّة» عن «الکافی» عن الباقر عليه السلام : مَکْتُوبٌ فِی التَّوْراة الَّتی لَمْ تَتَغَیَّرْ : إنَّ مُوسٰی عليه السلام سَأَلَ رَبَّهُ فَقالَ : یا رَبِّ أقَرِیبٌ مِنّی فَاُناجِیکَ، أمْ بَعِیدٌ فَاُنادِیکَ ؟ فَأَوْحَی اللهُ عَزَّوَجَلَّ إلَیْهِ: یا مُوسی ! أنَا جَلیسُ مَنْ ذَکَرَنی ، فَقالَ مُوسٰی عليه السلام: یا رَبِّ مَنْ فی سِتْرِکَ یَوْمَ لا سِتْرَ إلاّ سِتْرُکَ ؟ قالَ تَعالٰی : الَّذینَ یَذْکُرُونَنی فَأَذْکُرُهُمْ ، وَ یَتَحابُّونَ فیَّ فَاُحِبُّهُمْ ، فَاُولئِکَ الَّذینَ إنْ أرَدْتُ أنْ اُصیبَ أهْلَ الْأرْضِ بِسُوءٍ ذَکَرْتُهُمْ فَدَفَعْتُ عَنْهُمْ بِهِمْ[1].

ودر «جواهرالسنیة» ازکتاب «کافی» از امام باقر علیه‌السلام روایت کرده است که: در توراتی که تحریف نشده نوشته است: همانا موسی علیه‌السلام از پروردگار خود پرسید که خداوندا، آیا تو با من نزدیکی تا آهسته راز گویم ، یا از من دوری تا بلند بخوانمت ؟ خدای عزوجل به او وحی فرستاد که: ای موسی من همنشین کسی هستم که مرا یاد کند. موسی علیه‌السلام عرض کرد : بارالها ! چه کسی تحت پوشش تو است درروزی که پوشش وپناهی جز پوشش تو نیست ؟ خدای متعال فرمود: آنان‌که مرا یاد می‌کنند پس من نیز آنان را یاد کنم ، ودرراه من با هم دوستی کنند پس من نیز ایشان‌را دوست دارم ، اینانند که چون بخواهم به اهل زمین بلا وبدی برسانم یادشان کنم وبه خاطر آنان آن بدی را از اهل زمین دور سازم .

وفی «العُدَّة» : فیما وعظ الله به عیسی عليه السلام: یا عیسٰی ! أذِلَّ لی قَلْبَکَ ، وَ

←

امام‌علیه‌السلام است که امورخلایق ازتکوین‌وتشریع بر آن قائم است. و اینکه ازیاقوت سرخ‌است تعبیری‌است ازاین‌حقیقت به‌نفیس‌ترین‌جواهرجسمانی، چنانکه درلسان اصحاب وحی علیهم‌السلام گاهی که بخواهند حقایق عوالم را بیان کنند اینگونه تعابیر شایع است. وارض سابعه همین زمین‌ماست...

(ترجمهٔ تعلیقهٔ استاد شریف ومحقق بارع، سیدهاشم حسینی طهرانی برحدیث‌فوق).

۱ــ «جواهر السنیة» ص ۴۰. «کافی» ج ۲ ، ص ۴۹۶.

أكْثِرْ ذِكْرى فِي الْخَلَوات، وَاعْلَمْ انَّ سُرُورى أنْ تُبَصْبِصَ إلَىَّ، وَكُنْ فى ذلِكَ حَيّاً وَلا تَكُنْ مَيّتاً[1].

و در «عدةالداعی» آورده است: از جمله مواعظ خدای متعال به عیسی علیه‌السلام این بود که: ای عیسی! دل خودرا برای من خوار ساز، ودر خلوت‌ها بسیار مرا یاد کن، وبدان که شادی من آنست که درپیشگاه من کرنش کنی، ودراین مورد زنده باش ومرده مباش.

وفی «شرح نهج‌البلاغة»: حکی انّه قیل لعیسی عليه‌السلام: هَلْ أحَدٌ مِنَ الْخَلْقِ مِثْلُكَ؟ قالَ: مَنْ كانَ نَظَرُهُ عِبْرَةً، وَصَمْتُهُ فِكْرَةً، وَكَلامُهُ ذِكْراً فَهُوَ مِثْلى[2].

ودر «شرح نهج البلاغة» آورده: حکایت شده است که به عیسی علیه‌السلام گفته شد: آیا احدی از آفریدگان مانند تو هست؟ فرمود: هرکس نگاهش عبرت وسکوتش تفکر وسخنش ذکر باشد، وی مانند من است.

وفی «مجالس» ابن الشیخ ـ رحمه‌الله ـ عن أبی جعفر عليه‌السلام قال: لا يَزالُ الْمُؤْمِنُ فى صَلاةٍ ما كانَ فى ذِكْرِ اللهِ قائِماً كانَ أوْ جالِساً أوْ مُضْطَجِعاً، إنَّ اللهَ سُبْحانَهُ يَقُولُ: الَّذينَ يَذْكُرُونَ اللهَ قِياماً وَقُعُوداً وَعَلى جُنُوبِهِمْ وَيَتَفَكَّرُونَ فى خَلْقِ السَّماواتِ وَالْأرْضِ رَبَّنا ماخَلَقْتَ هذا باطِلاً سُبْحانَكَ فَقِنا عَذابَ النّار[3].

ودر «مجالس» ابن شیخ از امام باقر علیه‌السلام روایت کرده است که فرمود: مؤمن پیوسته درنمازاست تا وقتی که دریاد خداست، ایستاده باشد یا نشسته یا خوابیده، خدای سبحان می‌فرماید: آنان که درحال ایستاده و نشسته وبرپهلو خوابیده خدارا یاد می کنند ودرآفرینش آسمانها وزمین تفکر می کنند، [گویند] پروردگارا این‌را باطل وبیهوده نیافریده‌ای، تو

۱ـ «عدةالداعی» ص ۱۴۶. «کافی» ج ۲، ص ۵۰۲. ودرآن بجای «أذل» «ألن» است. یعنی. دل خود را برای من نرم ساز.

۲ـ نظیرآن در «محجةالبیضاء» ج ۸ ص ۱۹۵.

۳ـ «امالی» طوسی، ج ۱، ص ۷۷.

منزهی ، پس مارا از آتش دوزخ نگه‌دار.

وفی « الکافی » : یا عیسی کُنْ ذَلیلَ النَّفْسِ عِنْدَ ذِکْری خاشِعَ الْقَلْبِ حینَ تَذْکُرُنی . یا عیسی کُنْ حَیْثُما کُنْتَ عَلی إقْبالٍ عَلَیَّ[1] . یا عیسی قُلْ لِبَنی إسْرائیلَ : وَ أقْبِلُوا عَلَیَّ بِقُلُوبِکُمْ فَإنّی لَسْتُ اُریدُ بِصُوَرِکُمْ[2] .

ودر «کافی» آمده است که: ای عیسی! دروقت یاد کردن من ذلیل النفس باش، وچون مرا یاد می کنی دلت خاشع باشد. ای عیسی! هرجا که باشی روی دلت به من باشد. ای عیسی! به‌بنی‌اسرائیل بگو که با دلهای خود به من رو آورید، چه من طالب صورت‌های شما نیستم.

ما درون را بنگریم و حال را نی برون را بنگریم و قال را

وقیل: أتی رجل[الی]رابعة فقال لها: انّی قد أکثرت من الذنوب والخطایا، أفترانی ان تبت یقبلنی ؟ فقالت: ویحك! أما سمعته یدعـوالمدبرین عنه فکیف لا-یقبل المقبلین الیه؟!

وگفته اند: مردی به‌نزد رابعه آمد وبه‌او گفت: من گناهان وخطاهای بسیاری مرتکب شده‌ام ، آیا چنین پنداری که اگر توبه کنم [خداوند] مرا می‌پذیرد ؟ گفت: وای برتو، مگر نشنیده‌ای که او کسانی‌راکه از وی روگردانند دعوت می کند ، چگونه رو آوران به‌خود را نمی‌پذیرد؟!

وفی«القدسی»: یاعیسی إنّی لا أنْسی مَنْ یَنْسانی، فَکَیْفَ أنْسی مَنْ یَذْکُرُنی؟ وَ أنَا لا أبْخَلُ عَلی مَنْ عَصانی ، فَکَیْفَ أبْخَلُ عَلی مَنْ یُطیعُنی[3] .

ودرحدیث قدسی است که : ای عیسی ! من کسانی‌را که مرا فراموش می کنند، فراموش نمی کنم ، پس چگونه کسی را که مرا یاد می کند فراموش می‌نمایم ؟ ومن بر گنهکارانم بخل نمی‌ورزم ، پس چگونه بر فرمانبران خود بخل ورزم ؟

۱– درمصدر: کن حیثما کنت مراقباً لی.

۲– «کافی» ج ۸ ، ص ۱۳۶ و ۱۳۸.

۳–

قال ذوالنّون ـ رحمه الله: ـ عجبت ممّن ينظر الى حلاوة الدارين و انّه يجد حلاوة ذكره. وعجبت ممّن أقبل الى الخلق، والحق يقول: اليّ. وعجبت ممّن لا يعرف الكل الا منه وبه، وهو لا يصبر معه. وعجبت ممّن دعاه مولاه الى وصله، كيف هو لا يجيبه. وعجبت ممّن اشتراه مولاه، كيف هو لا يسلّم اليه.

وذوالنون ـ رحمه‌الله ـ گفته‌است: عجب دارم از کسی که به شیرینی دنیا و آخرت نظر دارد درحالی‌که شیرینی ذکر را چشیده است! و عجب دارم از کسی که به خلق رو آورده درحالی‌که حق [متعال] می‌گوید: به‌سوی من بیا! وعجب دارم از کسی که همه چیزرا ازاو و وابستهٔ به او می‌داند ولی صبر بودن با اورا ندارد! وعجب دارم از کسی که مولایش اورا به آشتی و پیوند باخودمی‌خواند، چگونه اواجابت‌نمی‌کند! وعجب دارم از کسی که مولایش اورا خریده است، چگونه خودرا تسلیم او نمی‌کند!

پس ای عزیز!

هیچ قلبی پیش او مردود نیست زانکه قصدش ازخریدن سود نیست

* * *

گفت حق: گر فاسق و اهل صنم چون مرا خوانند اجابت ها کنم

پس ای عزیز!

اگر گویی که بتوانم، قدم در نه که بتوانی
وگر گویی که نتوانم، برو بنشین که نتوانی

آن کس که اورا ذکر می کنی فرموده است که: من از رگ گردن به تو نزدیکترم[۱].

او به تو از تو به تو نزدیکتر تو از او غافل چرایی دربدر

پس عجب دارم که چرا خودرا به‌او زودتر نرسانی!

وفی «تفسیر العیّاشی» عن أبی‌عبدالله علیه‌السلام فی حدیث طویل فی تفسیر قوله

۱ــ اشاره است به‌آیهٔ ۱۶ ازسورهٔ ق.

تعالی: «ثُمَّ قالَ لِلَّذی ظَنَّ أنَّهُ ناجٍ مِنْهُما اذْکُرْنی عِنْدَ رَبِّکَ[1]» قالَ: وَ لَمْ یَفْزَعْ یُوسُفُ فی حالِهِ إلَی اللهِ فَیَدْعُوَهُ ، فَلِذٰلِکَ قالَ تَعالٰی : « فَأنْساهُ الشَّیْطانُ ذِکْرَ رَبِّهِ فَلَبِثَ فِی السِّجْنِ بِضْعَ سِنینَ[2] ». قالَ : فَأَوْحَی اللهُ تَعالٰی إلٰی یُوسُفَ علیه‌السلام فی‌ساعَتِهِ تِلْکَ: یا یُوسُفُ مَنْ أراکَ الرُّؤْیَا الَّتی رَأَیْتَها ؟ فَقالَ: أنْتَ یا رَبِّ ، قالَ : فَمَنْ حَبَّبَکَ إلٰی أبیکَ ؟ فَقالَ : أنْتَ یا رَبِّ ، قالَ : فَمَنْ عَلَّمَکَ الدُّعاءَ الَّذی دَعَوْتَ بِهِ حَتّٰی جَعَلَ لَکَ مِنَ الْجُبِّ فَرَجاً؟ فَقالَ : أنْتَ یا رَبِّ ، قالَ: فَمَنْ جَعَلَ لَکَ مِنْ کَیْدِ الْمَرْأةِ مَخْرَجاً ؟ فَقالَ : أنْتَ یا رَبِّ ، قالَ : فَمَنْ أنْطَقَ لِسانَ الصَّبِیِّ فَعَذَّرَکَ ؟ فَقالَ : أنْتَ یا رَبِّ ، قالَ: فَمَنْ صَرَفَ عَنْکَ کَیْدَ امْرَأةِ الْعَزیزِ وَ النِّسْوَةِ ؟ فَقالَ : أنْتَ یا رَبِّ ، قالَ : فَمَنْ ألْهَمَکَ تَأویلَ الرُّؤْیا ؟ فَقالَ : أنْتَ یا رَبِّ ، قالَ: فَکَیْفَ اسْتَغَثْتَ بِغَیْری وَ لَمْ تَسْتَغِثْ بی وَ تَسْألُنی أنْ اُخْرِجَکَ مِنَ السِّجْنِ ، وَ اسْتَغَثْتَ وَ قُلْتَ بِعَبْدٍ مِنْ عِبادی لِیَذْکُرَکَ إلٰی مَخْلُوقٍ مِنْ خَلْقی فی قَبْضَتی وَ لَمْ تَفْزَعْ إلَیَّ ؟ فَالْبَثْ فِی السِّجْنِ بِذَنْبِکَ [هٰذا] بِضْعَ سِنینَ بِإرْسالِکَ عَبْداً إلٰی عَبْدٍ.

ودر «تفسیرعیاشی» درحدیثی طولانی ازامام صادق علیه‌السلام روایت‌کرده که درتفسیر قول خدای متعال : « [یوسف] به آن زندانی که می‌دانست نجات خواهد یافت گفت : مرا نزد صاحب خود یاد کن» فرمود : یوسف درآن حال خود به‌خدا پناه نبرد تا اورا بخواند ، واز اینرو خدای متعال فرمود: « شیطان یاد صاحبش را از خاطر او برد ، پس چند سال درزندان ماند» . پس خدای متعال درهمان ساعت به یوسف وحـی فرستاد که: ای یوسف ! چه‌کسی آن خوابی‌را که دیدی به تونمایاند ؟ گفت: پروردگارا تو. فرمود: چه‌کسی تورا محبوب پدرت گردانید؟ گفت: پروردگارا، تو.

۱و۲ــ یوسف، ۴۲.

فرمود: چه کسی آن دعایی‌را که خواندی وبدان سبب از چاه نجاتت داد به تو آموخت؟ گفت: پروردگارا، تو. فرمود: چه کسی از مکر آن زن برای تو راه گریز قرار داد؟ گفت: پروردگارا تو. فرمود: چه‌کسی زبان آن کودك را به نطق آورد تا به عذر تو لب گشود؟ گفت: پروردگارا تو. فرمود: چه کسی مکر زن عزیز وسایر زنان را از تو بازداشت؟ گفت: پروردگارا، تو. فرمود: چه‌کسی تعبیر خواب را به‌تو آموخت؟ گفت: پروردگارا، تو. فرمود: پس چگونه ازغیرمن کمك خواستی واز من یاری نجستی؟ واز من نخواستی‌که تورا از زندان بیرون آورم؟ وبه بنده‌ای از بندگان من استغاثه آوردی وبه او گفتی که تورا یاد مخلوقی از مخلوقات من که درقبضهٔ قدرت من است، آورد، وبه من پناه نیاوردی؟ پس به خاطر این گناه که بنده‌ای‌را به سوی بنده‌ای دیگر فرستادی چند سالی درزندان بمان[1].

وفی روایة اخری: كُلَّما قالَ الرَّبُّ تَعالٰی: فَمَنْ يَفْعَلُ بِكَ كَذا وَ كَذا صاحَ يُوسُفُ وَ وَضَعَ خَدَّهُ عَلَى الْأَرْضِ وَ قالَ: يا رَبِّ أَنْتَ.

ودر روایت دیگری است که: هرچه خدای متعال می‌فرمود: چه‌کسی با تو چنین و چنان کرد؟ یوسف صیحه می‌زد و گونه‌اش را برزمین می‌نهاد و می‌گفت: پروردگارا، تو.

و فی روایة اخری: لَمّا قالَ لِلْفَتٰى: «أُذْكُرْنى عِنْدَ رَبِّكَ» أَتاهُ جَبْرَئيلُ فَضَرَبَ بِرِجْلِهِ حَتّٰى كُشِطَ لَهُ عَنِ الْأَرْضِ السّابِعَةِ، فَقالَ لِيُوسُفَ:

۱ــ معلوم نیست گرفتاری‌های یوسف علیه‌السلام به خاطر ترك اولی بوده بلکه برای ترفیع مقام و مستعد شدن برای دریافت وحی الهی بوده است. و نیز این درخواست، منافی با اخلاص نیست، زیرا معنی اخلاص این نیست که اسباب‌را رها کند بلکه آنست که به‌اسباب اعتماد کلی نداشته باشد. علاوه اینکه این حدیث مرسل است و سند آن روشن نیست. وعلامهٔ طباطبائی (ره) فرموده: این روایات، مخالف صریح قرآن است. (المیزان، ج ۱۱، ص ۱۸۳).

انْظُرْ ما ذا تَرىٰ؟ قالَ: أرىٰ حَجَراً صَغيراً، فَضَرَبَ بِرِجْلِهِ عَلَى الْحَجَرِ فَفَلَقَ، فَقالَ: ماذاتَرىٰ؟ فَقالَ: أرىٰ دُودَةً صَغيرَةً، قالَ: فَمَنْ رازِقُها؟ قالَ: اللهُ عَزَّ وَ جَلَّ، قالَ: فَإنَّ رَبَّكَ يَقُولُ: لَمْ أنْسَ هٰذِهِ الدُّودَةَ في ذٰلِكَ الْحَجَرِ في قَعْرِ الْأرْضِ السّابِعَةِ، أظَنَنْتَ أنّي أنْساكَ حَتّىٰ تَقُولَ لِلْفَتىٰ: اذْكُرْني عِنْدَ رَبِّكَ؟ لَتَلْبَثَنَّ فِي السِّجْنِ بِمَقالَتِكَ هٰذِهِ بِضْعَ سِنينَ. قالَ: فَبَكىٰ يُوسُفُ عِنْدَ ذٰلِكَ حَتّىٰ بَكىٰ لِبُكائِهِ الْحيطانُ[1]. قالَ: فَتَأَذّىٰ بِهِ أهْلُ السِّجْنِ، فَصالَحَهُمْ عَلىٰ أنْ يَبْكِيَ يَوْماً وَ يَسْكُتَ يَوْماً، فَكانَ فِي الْيَوْمِ الَّذي يَسْكُتُ أسْوَأَ حالاً[2].

ودرروایت دیگری است که: چون به‌آن جوان گفت: «مرانزد صاحب خود یاد کن» جبرئیل نزد او آمد، پس باپای خود برزمین زد تا زمین هفتم (طبقهٔ هفتم زمین) برایش نمایان شد. جبرئیل به یوسف گفت: نگاه کن چه می‌بینی؟ گفت: سنگ کوچکی می‌بینم، جبرئیل باپای خود برآن سنگ زد وآن شکافت، گفت: نگاه کن چه می‌بینی؟ گفت: کرم کوچکی می‌بینم. گفت: روزی دهندهٔ آن کیست؟ گفت: خدای باعزت وجلال. جبرئیل گفت: پروردگارت می‌فرماید: من این کرم را زیر این سنگ در ته زمین هفتم فراموش نکرده‌ام، آیا تو پنداری که ترا فراموش می‌کنم که به آن جوان می‌گویی: مرا نزد صاحب خود یاد کن؟ باید به‌خاطر این گفتارت چند سال درزندان بمانی. دراین‌هنگام یوسف آنقدر گریست که دیوارها به‌گریهٔ او گریستند، پس اهل زندان از دست او درآزار شدند، یوسف با آنان مصالحه کرد که یک‌روز گریه کند ویک‌روز ساکت باشد، وحال وی درآن روزی که ساکت بود بدتر وپریشانتر بود.

وفی «تفسیرعلی بن ابراهیم» قال: أتىٰ أصْحابُ أيُّوبَ عليه السلام إلَيْهِ وَفيهِمْ شابٌّ حَدَثُ السِّنِّ، فَقَعَدُوا عِنْدَهُ فَقالُوا لَهُ: يا أيُّوبُ! لَوْ أخْبَرْتَنا بِذَنْبِكَ لَعَلَّ

۱- ا و ب: «الحیتان»، یعنی: ماهیان. ولی ظاهراً تصحیف است.

۲- این چند روایت در «تفسیر عیاشی» ج ۲، ص ۱۷۶-۱۷۸.

اللّهَ كانَ يُجيبُنا إذا سَأَلْناهُ، وَما نَرَى ابْتِلاءَكَ بِهٰذَا الْبَلاءِ الَّذى لَمْ يُبْتَلَ بِهِ أحَدٌ إلاّ مِنْ أمْرٍ كُنْتَ تَسْتُرُهُ . فَقالَ أيّوبُ عليه‌السلام : وَعِزَّةِ رَبّى إنَّهُ لَيَعْلَمُ أنّى ما أكَلْتُ طَعاماً إلاّ وَيَتيمٌ أوْ ضَعيفٌ يَأكُلُ مَعى، وَ ما عَرَضَ لى أمْرانِ كِلاهُما طاعَةٌ إلاّ أخَذْتُ بِأشَدِّهِما عَلى بَدَنى، فَقالَ : الشّابُّ : سَوْءاً لَكُمْ عَيَّرْتُمْ نَبِيَّ اللّهِ حَتّى أظْهَرَ مِنْ عِبادَةِ رَبِّهِ ما كانَ يَسْتُرُها.

ودر «تفسير على بن ابراهيم» گويد: اصحاب ايوب عليه‌السلام نزد او آمدند و جوانى نورس نيز درميان آنان بود. نزد وى نشستند و به او گفتند: اى ايوب بهتر است مارا ازگناه خود خبر دهى ، شايد اگر ما از خداوند بخواهيم مارا اجابت كند ، وما اين گرفتارى تورا كه احدى تاحال بدان مبتلا نشده است نمى‌بينيم مگر به خاطر كارى كه از ما پنهان مى‌دارى . ايوب عليه‌السلام گفت: به عزت پروردگارم سوگند كه او مى‌داند كه من غذايى نخوردم جز اينكه يتيم يا ضعيفى با من هم‌غذا بود ، وهرگز دو كار كه هردو اطاعت بود برايم پيش نيامد جزاينكه آنرا كه بربدنم سخت‌تر بود انتخاب كردم . جوان [به‌اطرافيان خود] گفت : رويتان زشت باد كه پيامبر خدارا سرزنش كرديد تا آن عبادت پروردگار خودرا كه پنهان مى‌داشت آشكار ساخت.

فَقالَ أيّوبُ عليه‌السلام : يا رَبِّ لَوْجَلَسْتُ مَجْلِسَ الْحُكْمِ مِنْكَ لَأدْلَيْتُ بِحُجَّتى. فَبَعَثَ اللّهُ إلَيْهِ غَمامَةً ، فَقالَتْ : يا أيّوبُ ! أدْلِ بِحُجَّتِكَ فَقَدْ أقْعَدَكَ مَقْعَدَ الْحُكْمِ، وَها أنَا ذا قَريبٌ وَلَمْ أزَلْ. فَقالَ : يا رَبِّ إنَّكَ لَتَعْلَمُ أنَّهُ لَمْ يَعْرِضْ لى أمْرانِ قَطُّ كِلاهُما لَكَ طاعَةٌ إلاّ أخَذْتُ بِأشَدِّهِما عَلى نَفْسى ، ألَمْ أحْمَدْكَ ؟ ألَمْ أشْكُرْكَ ؟ ألَمْ أسْجُدْكَ ؟ ألَمْ اُسَبِّحْكَ ؟ قالَ : فَنُودِيَ مِنَ الْغَمامَةِ بِعَشَرَةِ آلافِ لِسانٍ : يا أيّوبُ! مَنْ صَيَّرَكَ تَعْبُدُ اللّهَ وَ النّاسُ عَنْهُ غافِلُونَ ؟ وَتَحْمَدُهُ وَتَشْكُرُهُ وَتَسْجُدُهُ وَتُسَبِّحُهُ وَتُكَبِّرُهُ وَالنّاسُ عَنْهُ غافِلُونَ ؟ أتَمُنُّ عَلَى اللّهِ بِما لِلّهِ فيهِ الْمِنَّةُ عَلَيْكَ ؟ قالَ : فَأخَذَ التُّرابَ فَوَضَعَهُ فى فيهِ ، ثُمَّ قالَ: لَكَ الْعُتْبى [1] يارَبِّ، أنْتَ فَعَلْتَ ذٰلِكَ يا رَبِّ بى. قالَ: فَأنْزَلَ اللّهُ تَعالى

۱ــ درنسخه‌ها «الغناء» بود، ولى ظاهراً تصحيف است.

مَلَكاً فَرَكَضَ بِرِجْلِهِ فَخَرَجَ الْماءُ فَغَسَلَهُ بِذٰلِكَ الْماءِ ، فَعادَ أَحْسَنَ ما كانَ وَأَطْرَأَ، وَ أَنْبَتَ اللهُ لَهُ [رَوْضَةً] خَضْراءَ ، وَ رَدَّ عَلَيْهِ أَهْلَهُ وَ مالَهُ وَوَلَدَهُ وَ زَرْعَهُ[1].

پس ایوب علیه‌السلام گفت: پروردگارا! اگر درمجلس داوری تومی‌نشستم دلیل خودرا اظهار می‌داشتم. خداوند پاره ابری‌را فرستاد ، آن ابر گفت: ای ایوب ! دلیل خودرا بیاور که تورا درمجلس داوری نشانده است ، و من نیز نزدیك توام وازنزد تو نمی‌روم . ایوب گفت : پروردگارا ! تو می‌دانی که هرگز دوکاری که هردو اطاعت تو بود برایم رخ نداد مگر اینکه آنرا که بربدنم سختتر بود انتخاب کردم ، آیاستایشت نکردم ؟ آیا سپاست نگزاردم ؟ آیا سجده‌ات نکردم ؟ آیا تسبیحت ننمودم ؟ پس با هزار زبان از آن پاره ابر ندا برآمد که : ای ایوب ! چه کسی تورا به‌گونه‌ای داشت که خدارا عبادت کنی درحالی‌که مردم ازاو غافل بودند ؟ واورا سپاسگزاری وسجده کنی وتسبیح نمایی و بزرگ بداری درحالیکه مردم از او غافل بودند ؟ آیا برخدا منت می‌نهی به چیزی که خدارا درآن برتو منت است ؟ ایوب علیه‌السلام مشتی خاك برگرفت ودر دهان گذاشت، سپس گفت: پروردگارا ! از تو عذر می‌خواهم،پروردگارا تو بامن این‌چنین کردی . پس‌خداوند فرشته‌ای‌را فرستاد ، واو باپای خود برزمین زد وآب بیرون آمد وایوب را با آن آب شست ، پس ایوب به بهترین وتازه‌ترین صورتی که در گذشته بود درآمد وخداوند سبزه‌ای (یا باغ‌سبزی) برایش‌رویانید، واهل‌ومال‌واولاد وزراعتش‌رابه‌وی‌باز گردانید.[2]

۱ــ «تفسیر قمی» ج ۲، ص ۲۴۰ــ۲۴۱.

۲ــ این روایت طولانی است، ودر قسمت اول آن گرفتاریهای عجیبی را برای آن‌حضرت بیان داشته است . وعلامهٔ طباطبائی (ره)فرموده: «نظیر این روایت از ابن عباس نیز روایت شده است، وچنانکه می‌بینی گرفتاریهایی‌را برای‌آن حضرت یادآور شده‌که موجب نفرت طبیعت‌آدمی است (درصورتی که پیامبران باید ازآنچه طبع‌آدمی ازآن می‌رمد منزه باشند). ولی روایات دیگری ازائمهٔ معصومین علیهم‌السلام نقل شده که شدیداً با این روایت ومطالب یاد شده درآن مخالف است». سپس روایات چندی‌را ←

ای عزیز!

همـه این کار ذکـر الله است　　　نیکبخت آن کسی که آگاه است

ای عزیز! اهل معرفت ذکررا «دلّاله» می گویند، زیرا که دلّاله آنست که طالب‌را به مطلوب می‌رساند. وبعضی «جـاروب» گفته‌اند، زیـرا که دل را پاك می‌گرداند ازغیر حق. وشیخ بدرالدین دررسالهٔ «واردات» خود گفته است که:

«کنت ناعساً فرأیت ذاکراً، و لمّا انتبهت سمعت واحداً یذکرالله، فوقع فی‌قلبی، فتحقّقت قوله: مَنْ أحَبَّ أنْ یَرْتَاضَ فی رِیاضِ الْجَنَّةِ فَلْیُکْثِرْ ذِکْرَ اللهِ[1]:

درخواب بودم وذکر گوینده‌ای‌را دیدم، چون بیدار شدم یکی‌را شنیدم که ذکـر خدا می گفت، پس [این معنی] دردلـم افتاد و فـرمایش رسول خـدا صلی‌الله‌علیه‌وآله برایم محقق شد که فرمود: «هرکه دوست دارد درباغهای بهشت بگردد باید فراوان ذکر خدا گوید».

صدق رسول‌الله صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلّم، ذکرالله کثیراً مفتاح جمیع الکمالات، لانّها منه تعالی ولایحصل الا بالقرب، والقرب بالمحبّة، والمحبّةبدوام الذکر.قال النّبی صلی‌الله‌علیه‌وآله: مَنْ أحَبَّ شَیْئاً أکْثَرَ ذِکْرَهُ[2].

رسول خدا صلی‌الله‌علیه وآله درست فرمود، ذکر خدا بسیار کـردن کلید همهٔ کمالات است، زیرا کمالات ازسوی خداست وجز بانزدیکی به‌خدا حاصل نگردد، وقرب نیز بامحبت، ومحبت با مداومت برذکر حاصل آید. پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: «هرکه چیـزی را دوست بدارد فـراوان یاد آن کند».

و کثرة الذکر تورث محبّته تعالی، لانه لایدرك بالحس الظّاهر، والباطن مشغول بغیره تعالـی، فیصعب الالفة بین الله وبین السالك فی الابتداء، فلابد مـن التّمحّل لجلب الالفة والاستیناس مع الله تعالی، وذلك بدوام الذکر، ولذا قال

← نقل فرموده است. (المیزان، ج ۱۷، ص ۲۱۴-۲۱۵).

۱- «محجة‌البیضاء» ج ۲، ص ۲۶۷: أن یرتع.

۲- «جامع‌الصغیر» ج ۲، ص ۱۶۰.

تعالی: وَاذْكُرُوااللهَ كَثيراً[1]. و قال تعالی: كَذِكْرِكُمْ آباءَكُمْ أوْ أشَدَّ ذِكْراً[2]، تعليماً للطريق اليه ورأفة على عباده.

وذکر بسیار، موجب محبت خدای متعال گردد، زیرا خداوند باحس ظاهر درك نگردد، وحس باطن نیز به غیر خدا مشغول است، درنتیجه درابتدای امر، الفت میان خداوند و سالك مشكل می‌شود، پس ناچار باید برای الفت وانس با خدای متعال چاره‌ای اندیشید، وآن به دوام ذکر است، از اینروخدای متعال فرمود: «بسیارخدارایاد کنید» و«خدارایادکنید همانگونه که ازپدران خود یادمی کنید، یابیشتر وقوی‌تر»، واین‌را به‌خاطرآموختن راه‌را به سوی خود. ونیز از روی رأفت و مهربانی به بندگان خود فرموده است.

فاذا داوم على الذكر سرى الى باطنه و يصل الى قلبه فيحبّه ويستلذّ به. ثم ينفتح عليه أبواب الرحمة بحسب استعداده. وعلامة حبّه أن يستلذّ بذكره دائماً، وذلك من أمارات السّعادة وأمارات انفتاح باب الجنّة.

پس چون برذکر مداومت ورزید، ذکر به باطنش راه پیدا کند وبه قلبش رسد، پس اورا دوست بدارد وازآن لذت برد. سپس درهای رحمت به حسب استعداد وی به‌رویش گشوده شود. ونشانهٔ دوستی او آنستکه از ذکر دائمی او لذت می‌برد، و این از نشانه‌های سعادت و گشوده شدن در بهشت است.

وروى أنّه: مَكْتُوبٌ عَلى بابِ الْجَنَّةِ: «لاإِلٰهَ إِلاَّ اللهُ[3]». و هو يشير الى أنّها لاتدرك ولا تفتح الا بذكره.

وروایت استکه: «بردر بهشت‌نوشته است: «لااله‌الاالله». واین اشاره است به‌اینکه بهشت بدست نیاید ودر آن باز نشود مگر با ذکر او.

و عن الصّادق عليه‌السلام: يَمُوتُ الْمُؤْمِنُ بِكُلِّ ميتَةٍ، يَمُوتُ غَرَقاً، وَ يَمُوتُ

۱ــ انفال، ۴۵.

۲ــ بقره، ۲۰۰.

۳ــ «خصال» صدوق، ص ۶۳۸.

بِالْهَدْمِ ، وَيُبْتَلى بِالسَّبُعِ ، وَيَمُوتُ بِالصّاعِقَةِ ، و لا تُصيبُ ذاكِرَ اللهِ تَعالى[۱].

واز امام صادق علیه‌السلام روایت است که : مؤمن به هرگونه مرگی می‌میرد، باغرق شدن، زیر آوار ماندن، گرفتار درنده شدن وبا آتش آسمانی، ولی آتش آسمانی به ذاکر خدا نمی‌رسد.

وعن رسول الله صلى الله عليه وآله : سيرُوا،سَبَقَ الْمُفْرِدُونَ. قالُوا : يا رَسُولَ اللهِ ! وَ مَا الْمُفْرِدُونَ ؟ قالَ صلى الله عليه وآله : الْمُهْتَرُونَ الَّذينَ يَهْتَرُونَ فى ذِكْرِ اللهِ ، يَضَعُ الذِّكْرُ عَنْهُمْ أَثْقالَهُمْ فَيَأْتُونَ يَوْمَ الْقِيامَةِ خِفافاً[۲].

واز رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله روایت است که: سیر کنید، که مفردون سبقت گرفتند.گفتند: ای رسول خدا ! مفردون کیانند ؟ فرمود : متحیران دلباخته‌ای که درذکر خدا حیرانند. ذکر، بار گران [گناهان] آنانرا از دوششان برمی‌دارد ، ودرقیامت سبکبار وارد صحنه می‌شوند.

بیان : «المفرِد» بالكسر: من أفرد الحق عن الغير بقوة التّوحيد. و«المفرَد» بالفتح : من أفرده الحق بالجذب اليه. روى بهما. و « المهتر»: المتحيّر الّذى لا رأى له .

«مفرد» به‌کسر میم : کسی‌است‌که به نیروی توحید، حضرت حق‌را از غیراو ممتاز دانسته است. و «مفرد» به‌فتح میم: کسی‌است‌که حضرت حق باجذبهٔ به سوی خود اورا یگانهٔ خود ساخته‌است. وبه هردو صورت روایت شده است. و «مهتر» سرگردانی است که نمی‌داند چه‌کند.

و اعلم: أن الاستيناس بذكرالحبيب هو نسيان كل ذكر يكون بغيرالحبيب مع وجدان مرارة ذكر من هو فانٍ عاجز ، لوجدان حلاوة ذكر من هو باقٍ قادر. وان من شغله ذكرالدنيا فنى عن ذكرالعقبى على التّحقيق ، ومن شغله ذكر العقبى فنى عن ذكرالدنيا ، ومن شغله ذكرالمولى فنى عمّاسواه، ومن شغله ذكرالمولى له

۱ـ «کافی» ج ۲، ص ۵۰۱.

۲ـ «مسند احمد» ج ۲، ص ۳۲۳. «سنن ترمذی» کتاب دعا، باب ۱۲۸.

فنی عنه ذکره للمولی وصار مدهوشاً تحت لطائف صنعه ، و تلاشت کلیّته تحت جمال عنایته ، واستغرق ذکرالله فی بحار امتنانه.

وبدانکه: انس وخو گرفتن به یاد دوست فراموشی هرذکر دیگری است که به غیر دوست باشد، همراه با یافتن تلخی ذکر کسی که فانی وناتوان است به خاطر یافتن شیرینی ذکر آن کس که باقی وتواناست. و کسی که یاد دنیا اورا سرگرم سازد تحقیقاً از یاد آخرت فانی شود. و کسی که یاد آخرت اورا مشغول دارد، ازیاد دنیا فانی گردد. و کسی که یاد مولی مشغولش سازد ، ازغیر او فانی شود . و کسی که یاد مولا نسبت به او ، اورا مشغول دارد ، یاد خودش نسبت به مولی ازاوفانی‌شود، وتحت‌لطائف کار مولی مدهوش افتد ، و کلیت او تحت جمال عنایت او متلاشی گردد، و ذکر خدا غرق دریاهای امتنان او شود.

للناس عیدان معدودان فی سنة | و للمرید جمیع الدهر أعیاد
فالذکر عادته والحمد راحته | والقلب فی‌ملکوت الرب روّاد

مردم سالی دو عید دارند ، وبرای مرید همهٔ روزگار عید است. پس ذکر عادت او وحمد وستایش راحتی اوست، وقلب او درملکوت پروردگار درسیرو گردش است .

ای عزیز ! به اتّفاق اهل معرفت و محقّقین علما ، نفس ممثّل به صور معلومات می‌شود به سبب ذکرحق ، ونفس ناطقه عالَمی می‌شود نورانی معقول . ودرنشأهٔ دنیا هرمرتبه که به علم حاصل کرده است بعد از مفارقت روح از بدن به‌همان مرتبه قرار می گیرد، وبرزخ روح انسانی مرتبهٔ یقین اوست ، لهذا اهل معرفت سعی می کنند که این مرتبهٔ علمی به‌ذکر رفعت یابد ودایره‌اش اوسع شود که : مَنْ کانَ فی هٰذِهِ أعْمٰی فَهُوَ فِی الْآخِرَةِ أعْمٰی[1] .

آنچه زین جا بری نگه دارند | در قیامت همانت پیش آرند

۱ــ اسراء ، ۷۲ : « هرکه دراین دنیا کور [دل] باشد در آخرت نیز کور خواهد بود ».

پس همانا تقصیر از ماست.

عجب کاری که مارا مشکل از ماست
دل مارا همه درد دل از ماست

پس ای عزیز!

اهل دل شو یا به بند اهل دل — ورنه همچون خر فرومانی به گل
هر که‌را دل نیست‌او بی‌بهره‌است — در جهان از بینوایی شهره است
رو به‌اسفل دارد اوچون گاووخر — نیستش‌کاری به‌غیراز خواب‌وخَور
حق همی گوید که ایشان فی‌المثل — همچو گاوند وچوخر،بل‌هم‌اضل

ای عزیز! ازاین اخبار واز آنچه ذکر شد فواید ذکر معلوم گردید، واین ضعیف بعضی فواید دیگر ذکر می‌نماید تا ذاکر به جد ورغبت تمام مشغول به ذکر شود.

قال فی «منهاج السّایرین»: «وقد جرّب القوم أن الاكثار من ذكر «يا حَيُّ يا قَيُّومُ، يا مَنْ لا إِلٰهَ إِلاّ أَنْتَ» يوجب حياة القلب».

در «منهاج السایرین» گوید: وقوم تجربه کرده‌اند که بسیار گفتن «یاحی یا قیوم، یا من لااله الا أنت» موجب زنده شدن دل است.

ای عزیز! چون مواد فاسده ازره‌گذر حواس درآمده واین کس دل دراو بسته وبه این جهت صفات ذمیمه دردل اودرآمده، دل ازخدا غافل گشته. آنچه دل درپی آن رود آن اله او است. واین معنی به‌حسب اختلاف خواهش‌های نفسانی مختلف است، بعضی ازپی جماد مانند زر ونقره و کتاب وسایر امتعه روند ودل دراینها بندند، وبعضی از پی نبات وحیوان، وبعضی مسخّر سباع وبهایم باشند، و مثلاً اگر غضب براین کس مسخّر باشد [و] تابع او باشد درباطن سگ است، و اگر تکبّر مستولی است درباطن پلنگ است، واگرفرج وشهوت مستولی است تابع حمار است، وعلی هذاالقیاس. وبه‌مقتضای آیهٔ شریفهٔ: أَفَرَأَيْتَ مَنِ اتَّخَذَ إِلٰهَهُ

هَوٰیهُ[1]، و کریمهٔ: أَلَمْ أَعْهَدْ إِلَیْکُمْ یا بَنی آدَمَ أَنْ لا تَعْبُدُوا الشَّیْطانَ[2]، متابعت هـریك از اینها متابعت آلهه است. پس سالك به‌حق باید که ملاحظه نماید که از این آلهه به‌کدام گرفتار است که موجب مردگی دل او شده و آن‌را دفع نماید. و دفع‌مواد فاسده به‌چند چیز می‌شود: یکی آنکه روح‌را مناسبتی باشد ذاتی به‌جذبهٔ الهی، واین نادر است. وجذبه براین وجه باشد که حق تعالی براو ظاهـر گردد به وجهی که این کس شیفتهٔ آن وجه گردد که: «جذبة مـن‌جذبات الرحمن أفضل من عبادة الثّقلین».

یك جذبهٔ حـق تورا در آندم   بهتر ز عبادت دو عالـم

ودراین توجّـه علاقهٔ او ازغیرحق تعالی منقطع گردد. واین به مثابهٔ آنست که طبیعت، بی‌مسهلی وعملی دفع مواد فاسده کند. واین جذبهٔ الهی گاهی بی‌واسطهٔ بشری باشد و گاهی به‌واسطهٔ بشری، چنانچه مذکور است که: شیخ نجم‌الدین کبری چون ازخلوت بیرون می‌آمدی نظر ایشان اولاً به‌هر که افتادی اورا این دولت میسّر شدی. ونـوع دیگر آنکه محتاج بـه مسهلی و منقّی باشد. و مشایخ را درتعیین این خلاف است، بعضی اسماء الهی‌را تعیین کرده‌اند و طالب را به اسمی از اسماء الهی که مناسب استعداد او باشد مشغول سازند. ومناسبت از اینجا دانند که اسماء الهی‌را براو عرض کنند وتفرّس نمایند که از کدام اسم متأثّر گردد، پس اورا به‌آن اسم مشغول سازند.

وبعضی اسم مبارك «الله» را اختیار کرده‌اند ودریك وجه اختیار، این نکته را گفته‌اند که: درهـر آنی احتمال انقطاع نفس هست و سالك را قصر امل بر آن می‌باید وآنرا آخر انفاس باید شمرد، ومقرر است که درآخر انفاس ذکر مبارك «الله» است که اسم ذات است، وذات را به این وجه تصور نمایند که مستجمع

۱- جاثیه، ۲۳: «آیا دیدی آن‌کس‌را که هوای نفسش‌را معبود خود گرفته‌است»!

۲- یس، ۶۰: «ای فرزندان آدم! مگر با شما پیمان نبستم که شیطان‌را نپرستید»؟

کمالات است و به خود ظاهر است و همه به او ظاهرند. و اکثر مشایخ «لااله‌الاالله» را اختیار کرده‌اند، و حضرت رسالت صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم این ذکر را فاضلترین ذکرها فرموده است.

ودیگر آنکه: مقصود ذاکر دوچیز است: دفع مواد فاسده وجذب صحت. واین به اعتبار نفی، دفع مواد می کند و به اعتبار اثبات، جذب صحت.

وبعضی‌دیگر گفته‌اند که: در آیهٔ: وَاذْكُرْ رَبَّكَ إِذا نَسِيتَ[۱]، امر به‌ذکر کرده‌اند در وقت نسیان. پس اگرحق مَنْسی باشد طالب باید ذکر «لااله‌الاالله» را به اعتقاد صحیح گوید که هیچ چیزرا استحقاق و استعداد معبودیت وانقیاد نیست مگر «الله»را. و باعث برذکر، مجرد فرمانبرداری باشد که حق تعالی امر کرده که مرا به پاکی یاد کنید نه برای مرتبه‌ای ازمراتب دنیوی واخروی. وباید که با حضور وجمعیت بال پناه برد به حضرت خداوند از آلههٔ باطله. و باید که به این طریق مداومت نماید. و خواب قاطع ذکر نیست چه غایت معاملهٔ او در خواب محصول بیداری است.

و چون طالب با شرایط، مداومت به ذکر نماید معبود به حق به صفت قهاریت اِفنای جمیع آلههٔ باطله نماید که مأنوس طالب بوده‌اند، بلکه طالب را نیز از نظر شهود بردارد و تصرف آلهه منتفی‌گردد، و مضمون جاءَ الْحَقُّ وَ زَهَقَ الْباطِلُ إِنَّ الْباطِلَ كانَ زَهُوقاً[۲] تحقق یابد، وحقیقت كُلُّ شَيْءٍ هالِكٌ إِلاّ وَجْهَهُ[۳] ظاهر گردد، وحق مطلق ومعبود به‌حق به‌صفت یکتایی ظاهرشود، چه درنظرشهود جزاو نباشد، پس ندای: لِمَنِ الْمُلْكُ[۴] دردهد، وچون دیگری درمُلك شهود نباشد جواب لِلّهِ الْواحِدِ الْقَهّارِ[۵] گوید، ودراین‌حال ذاکر درحقیقت ذکر که شهود مطلق

۱ــ کهف، ۲۴: «وپروردگارت‌را یادکن چون فراموش کردی».

۲ــ اسراء،۸۱: «حق آمد و باطل نابود شد، همانا باطل نابود شدنی‌است».

۳ــ قصص، ۸۸: «هرچیز فانی شدنی است مگروجه او».

۴و۵ــ غافر، ۱۶: «امروز، ملك، ازآن‌کیست؟ ازآن خداوند یگانهٔ قهاراست».

است فانی باشد؛ بلکه درمذکور که حق سبحانه و تعـالی است. وچون ذاکر در مذکورفانی گردد درنظرشهود دیگری‌نماند، شهود مستند به‌مذکور باشد ومذکور ذاکر خود بود، ومقتضای فَاذْکُرُونی أذْکُرْکُمْ [1] وجود گیرد.

شیخ محیی‌الدین گفته است که: «هرکس درزمان ذکرحق استماع ذکرحق ننماید ذکر او ذکر حق نباشد، چه حق تعالـی فرموده است: «اگرمرا یاد کنید شمارایاد کنم.» ویاد حق‌مستلزم استماع است». وگفته‌اند که: ظاهراً مراد به‌استماع ذکرحق، دریافت دعوت حق است ازطریق جذبه. واین‌حقیر وضعیف گوید که: اگرظاهرآیهٔ شریفه برحال خود باشد منافاتی‌ندارد، چه هرگاه «أنَاالله [2]» ازدرختی روا باشد پس چرا ایجاد صوتی‌که[ذکر]ذاکرباشد وآن‌کس بشنود روا نباشد؟!

ای ذاکر حق !این‌همه فواید ذکربود که ذکرشد پس به‌شوق‌تمام درذکرحق باش تا حق توفیق ذکرخـودرا زیاد گرداند درحق تو. وفواید دیگر به حسب مناسبت مقام انشاءالله بیاید.

۱ــ بقره، ۱۵۲: «پس مرا یادکنید تاشمارا یادکنم».

۲ــ اشاره است به‌آیهٔ ۱۴، ازسورهٔ طه، که خداوند متعال دردرخت ایجاد صوت کرد وفرمود: «منم خدا».

فصل [۱۶]

در وجه افضل بودن ذکر از نماز

ای عزیز! چون از برای افضل بودن ذکر از نماز که در آیهٔ کریمهٔ: اِنَّ الصَّلاةَ تَنْهی عَنِ الْفَحْشاءِ وَ الْمُنْکَرِ وَ لَذِکْرُ اللهِ اَکْبَرُ[۱]، اخبـاری که سبقت یافت کافی‌است ولکن ازجهت تشویق ذاکر، چند وجه دیگر ذکر می‌شود.

وانّما کانت الصّلاة تنهی عـن الفحشاء و المنکـر اذا کان سببهما القـوة النّزوعیّة اذا خـرجت عن حکم العقل، فاذا کانت الصّلاة هـی الّتی تـوجب دخولهاتحت حکم العقل والعقل‌ناهٍ عنهما، فقدکانت‌الصّلاة هی‌السبب فی‌الانتهاء، فکانت ناهیة عنهما؛ هذا.

وجز این نیست‌که نماز زمانی ازفحشاء ومنکر باز می‌دارد که سبب آندو قوهٔگرایشی باشدکه ازحکم عقل خارج شده باشد. و چـون نماز آن قوه‌را تحت حکم عقل داخل می‌کند وعقل نیز ازفحشاء ومنکرات باز می‌دارد، پس نماز سبب دست‌کشیدن ازفحشاء ومنکـرات وبازدارندهٔ از آنهاست. این‌را داشته باش.

واما وجوه افضل بودن ذکر آنکه: ازشیخ صفی ازوجه اکبریّت ذکر از نماز سؤال کردند، شیخ فرمودند که:«نماز نهی از فحشاء ومنکر ظاهره‌می کند،

---

۱ ـ عنکبوت، ۴۵: «همانا نماز از گناهان و منکرات باز می‌دارد، وذکـر خدا بزرگتر است».

وذکر نهی از فحشاء ومنکرظاهری وباطنی‌ازهردومی کند، پس ذکر اکبر باشد».

وشیخ ابوسعید ابوالخیر دروجه اکبریّت ذکر فرموده‌اند که: «ذکر کردن خدا مربنده‌را اکبر است». واز کلامش ظاهر می‌شود که مراد اززذکر جذبهٔ الهی باشد. وظاهر آنست که ذکر جذبه نباشد بلکه به‌ظاهر خود گذاریم اولی باشد.

روی داود الرقّی عن الصّادق علیه السلام انّه قال: أوْحَی اللهُ تعالی إلی داودَ علیه السلام: قُلْ لِلْجَبّارینَ لایَذْکُرُونَنی، فَإنَّهُ لا یَذْکُرُنی عَبْدٌ إلاّ ذَکَرْتُهُ، وَ إنْ ذَکَرُونی ذَکَرْتُهُمْ فَلَعَنْتُهُمْ[1].

داود رقی از امام صادق علیه‌السلام روایت کرده است که: خداوند متعال به داود علیه‌السلام وحی فرستاد که: به جباران وستمگران بگو که مرا یاد نکنند، چه، بنده‌ای مرایاد نکند مگراینکه اورایاد نمایم، واگرستمگران مرا یاد کنند من نیز یادشان کنم پس آنان‌را لعنت نمایم.

ای عزیز! فاعلم أن أدنی أوصاف العارف عیش القلب مع الله بلا علاقة. ویقال: المفتخر بذکره المذکور لیس کالمتعزز بذکرالمذکور له. فالمفتخر فی الطلب، والمتعزز فی الطرب.

بدانکه پایین‌ترین اوصاف عارف اینست که دل او با خدا سر کند بی‌آنکه علاقه‌ای به‌دیگری داشته باشد. وگویند: آن کس که به‌یاد مذکور خود افتخار می‌کند چون کسی نیست که به‌یاد مذکور ازاو، سرفراز است. پس آن افتخارکننده در طلب است، واین سرفراز درطرب.

وقال ابن‌عبّاس ـ رحمه‌الله ـ: ذکرالله ایّاکم أکبر من ذکرکم ایّاه، لان ذکرکم ایّاه لایکون الا من ذکره ایّاکم، ومخرج ذکرکم ایّاه من سبب ذکره ایّاکم، وذکره لکم سابق علی ذکرکم له، وذکره لکم أکبر من ذکرکم له، قال الله سبحانه: وَ لَذِکْرُ اللهِ أکْبَرُ. فمن ذکرالله تعالی له فی الازل وحسن نظره و کمال

۱ـ «بحار» ج ۱۴، ص ۴۲.

لطفه واحسانه الیه حیث اصطفاه وهداه وقرّبه وآواه صار منقطعاً عن نفسه، آیساً من خلقه، ولم یشغل قلبه بشیء سواه. وهذا أسرع الی الله تعالی، وهو غناء لا فقر فیه، وفقر لا غناء فیه.

وابن عباس گفته است: یاد کردن خدا ازشما بزرگتر از یاد کردن شما ازاوست. چه یادکردن شما ازاو ازیاد کردن او ازشما سرچشمه می‌گیرد، و منشأ یاد شما از او به سبب یاد کردن او از شماست، ویاد او از شما پیش ازیاد شما ازاوست، ویاد او ازشما بزرگتر ازیاد شما ازاوست. خدای سبحان فرموده: «وهمانا یادکردن خدا [ازشما] بزرگتر است». وازیاد کردن خدا ازاو درازل ونیز ازحسن نظر و عنایت وکمال لطف و احسان خدا به‌او که وی‌رابرگزیده وهدایت نموده وبه خود نزدیك ساخته وپناهش داده اینست‌که ازخود بریده، واز سایر آفریدگان ناامید گشته، و دل خودرا به چیزی غیر خدا مشغول نساخته است. واین سریعتر به‌سوی خداوند متعال راه می‌برد. وآن بی‌نیازیی است‌که فقرندارد، وفقری است که بی‌نیازی درآن نیست.

ای عزیز! بدانکه ذکر بنده مرخدارا درجنب ذکر خدای‌تعالی مربنده‌را: کالغبار تحت الامطار، وکالانهار فی جنب لجج البحار [1]. وبعضی ذکر را عبارت از کلمهٔ توحید گرفته‌اند و گفته‌اند: اواصلی ازاصول دین است ونماز فرع، پس ذکراکبر باشد، زیراکه او اول کلمه‌ای است‌که انسان‌را ازکفرنجات می‌دهد، و آخر کلمه‌ای است‌که انسان‌را اززندان تن نجات می‌بخشد. پس اولِ اسلام ذکر است وآخر اسلام هم ذکر است. وبعضی گفته‌اندکه: ذکر اکبر است زیرا همهٔ اشیاء به‌ذکر خدا مشغول اند که: وَ إِنْ مِنْ شَیْءٍ إِلّا یُسَبِّحُ بِحَمْدِهِ [2].

۱ـ «مانند غبار زیر باران‌ها، ونهرهایی درجنب موجهای خروشان دریاهاست».

۲ـ اسراء، ۴۴: «هیچ‌چیز نیست مگراینکه به حمدش پروردگارش تسبیح گوست».

گوش دل بگشا و تسبیح خدا
بشنو ازمجموع اشیاء این صدا

حتّی آنکه بزرگان که اهل معرفتند گفته‌اند: هر نفس که فرومی‌رود «هو» است وچون برمی آید «حیّ» است. پس مجموع اشیاء درذکراست وازاین جهت می‌تواند که اکبرباشد. وپیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم فرموده‌اند که: موسی علیه السلام گفت: «خداوندا چگونه‌است معرفت؟ بیاموزمرا. خطاب به‌اوشد که‌بگو «لا إلٰهَ إلاّ اللهُ» وشهادت بده به‌این‌معنی. پس گفت: یارب چه‌شد نماز؟ فرمود: بگو: لا إلٰهَ إلاّ اللهُ، واینچنین خواهند گفت این کلمه را بندگان من تا روز قیامت. وهر که بگوید این کلمه را، اگر بگذارند آسمانها وزمین هارا دریك پلّهٔ ترازو، وبگذراند لا إلٰهَ إلاّ اللهُ را درپلّهٔ دیگر ترازو، هر آینه زیاد می آید بر آنها لا إلٰهَ إلاّ اللهُ [1]».

و عن النّبی صلی الله علیه وآله وسلم : أفْضَلُ الذِّكْرِ لا إلٰهَ إلاّ اللهُ، وَ أفْضَلُ الدُّعاءِ الْحَمْدُ لِلّهِ [2].

واز پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله روایت است که: برترین ذکرها «لااله‌الاالله» و برترین دعاها «الحمدلله» است.

ودیگر آنکه: اهل بهشت مکلّف به نماز نیستند ولکن همه درذکر خدایند.

وجه دیگر آنکه: خدای تعالی فرموده است: أنا جَلیسُ مَنْ ذَكَرَنی [3]، و فرموده است: ألا بِذِكْرِ اللهِ تَطْمَئِنُّ الْقُلُوبُ [4].

ودیگر آنکه : هیچ عبادتی نیست که ذکر در او داخل نباشد هم درصورت وهم درمعنی، پس به این وجه می‌تواند که ذکر اکبر باشد. سلطان بایزید فرموده است که: «سحرگاهی که یك نفس باذکرخداباشم [را] باهجده‌هزارعالم برابرنکنم». اینست معنی ذکر واطمینان قلب.

۱ــ «کنزالعمال» ج ۱، ص ۴۴۱ با اندکی تفاوت.

۲ــ «سنن ابن ماجه» ج ۲، ص ۱۲۴۹.

۳ــ «کافی» ج ۲، ص۴۹۶: «من همنشین کسی هستم که مرا یاد کند».

۴ــ رعد، ۲۸: «آگاه باشید که دلها به‌یاد خدا آرامش پیدا می کند».

مرا که جنّت دیدار در درون دل است
چه التفات به دیدار حور عین باشد

وسلطان ابراهیم در کنار آبی نشسته بود که نابینائی ازپل به زیر افتاد، ابراهیم گفت: خداوندا نگهدار، چون خدارا به‌حقیقت یاد کرد، آن کور درمیان آسمان وزمین بایستاد.

آورده‌اند که درویشی در کنار شط بغداد می‌گردید، در آن اثنا گرسنه شد و به نزدیك ابراهیم ادهم بیامد وبنشست، ابراهیم به وی گفت: گرسنه‌ای؟ گفت: بلی، ابراهیم گفت: خداوندا ماراطعام ده. فی‌الحال خوان طعامی درنهایت لطافت حاضرشد. بایکدیگر آن طعام‌رابخوردند. درویش ازاوپرسید که: این دولت را از کجا یافتی؟ گفت: چهل سال خدارا به مجاز یاد کردم چنانچه غیررا دردل راه ندادم وازلقمهٔ شبهه ومناهی، نفس خودرا منع نمودم، ومدتی است که حق را به حقیقت یاد می کنم. اینست معنی: المجاز قنطرة الحقیقة[1].

وفی «نهج البلاغه» عن النبیّ صلی الله علیه وآله: اَلرِّیاءُ قَنْطَرَةُ الْإِخْلاصِ[2]. زیرا که انسان تا ازمقام خودبینی وغیربینی نگذرد به‌مقام حقیقت واخلاص نمی‌رسد.

ای عزیز! معنی بالاتر ذکرآنست که این کس آرزوی خودرا ترك کند و ارادهٔ خودرا ازمیان بردارد. وقوم موسی علیه السلام که آرزوی سیر و عدس کردند پاره‌ای ذلّت‌برداشتند، وفی‌الحقیقة بی‌ادبی کردند واین‌باعث شد که مَنّ وسَلْوی[3] ازایشان منقطع شد.

از خدا جوییم توفیق ادب
بی‌ادب محروم ماند ازفضل رب
بی‌ادب تنها نه‌خودراداشت بد
بلکه آتش در همه آفاق زد

۱ــ «مجاز پل رسیدن به‌حقیقت است».

۲ــ :«ریاء پل رسیدن به‌اخلاص است». واین‌حدیث در «نهج‌البلاغة» نیست.

۳ــ دورقم خوراك بوده است. برای تفصیل بیشتر به‌تفاسیر، ذیل آیات ۵۷ تا ۶۱ سورهٔ مبارکهٔ بقره مراجعه شود.

این ادب شاخی است از باغ بهشت
وای آنکس کو ز دست این شاخ، هشت

پس هر کس که بی ادبی کند از رحمت الهی بی نصیب باشد.
«طرق العشق کلّها آداب[1]».

ای عزیز! تا نفس به چیزی که غیر حق تعالی است تعلّق دارد از لذت و زندگانی وجاه وغیرذلك کایناً ما کان، ذکرخدا اورا صافی نمی‌شود. پس خودرا وهمهٔ چیزهارا فدا باید کرد تامُلك ذکر،این کس رامسلّم شود.

این کلاه بی سران است ای پسر — کی دهندت تا تومی‌نازی به سر

ومعنی بلندتر ازاینها آنکه: ذکر، رفع جمیع خیالات اندرونی کند، چه هرنیك و بدی که درخیال سالك گذرد بی‌ادبی خواهد بود.

خفته آن باشد که او از هرخیال — دارد امّید و کند با او مقال
این خیالات بدن را بت بدان — بشکن این بت ها ورو در لا مکان

* *

گر بیاید به یادشان جز دوست — برددرانند یاد خود را پوست
بر صفت های او نظر کرده — ز انجم وآسمان گذر کرده

ومعنی دیگر ذکر آنست که: هیچ‌شدتی وراحتی درمیان حق وذاکرحجاب نشود. شنیده باشی که ایّوب عَلَیْهِ السَّلام فرزندان او بالکلّیّه برطرف شدند، میان او و خدا حجابی بهم نرسید. وخانهٔ او خراب شد واموال او همه برطرف شد، میان او وخداحجابی بهم نرسید. وبلابربدن او گماشتند تا کرم جمیع بدن اورابخورد میان او وحق حجاب نشد. قوم او با آواز بلند می گفتند که: اگر او دوست خدا بودی چنین بلائی‌متوجّه اونشدی. تاوقتی که کرم به دل مبارکش رسید، مناجات کرد: خداوندا، مرا با بدن‌کار نیست، از آن می‌ترسم که چون کرم به دل من رسد حجابی‌شود میان من وتو، خداوندا،نوعی بکن که میان من وتوحجابی بهم‌نرسد،

---

1 – عزیز من به ادب باش تا صفا یابی — از آنکه هست تصوف به جملگی آداب
حلاج

مرا مطلب بی‌حجابی‌است نه چیز دیگر. آنکه فضل پروردگار خود در رسید، بدن او صحیح و سالم شد. چون از خود گذشت و به حق پیوست پیر بود جوان شد، و فرزندان او که درزیر خاك انبوه مانده بودند حق تعالی همگی‌را حیات کرامت فرمود.

رنج کی ماند دمی کو ذوالمنن | گویدت چونی تو ای رنجورمن[1]
گر نماند از جود، دردست‌تو مال | کی کند فضل خدایت پایمال
گر بریزد برگ‌های آن چنار | برگ بی‌برگیش بخشد کردگار[2]

پس باید ذاکر بداند که نجات دربسیار گفتن ذکر است. واگر از روی صدق واخلاص بگوید ممکن‌است که اورا دراین نشأه یقین حاصل شود که ازاهل نجات‌است. اللّهم اجعلنامن الذاکرین المخلصین بمحمد و آله‌الطیّبین‌الطّاهرین، صلوات‌الله علیه وعلیهم أجمعین.

ای عزیز! چگونه ذکر وسیلهٔ نجات نمی‌شود وحال آنکه حجاب سالك نتیجهٔ نسیان است، ونسیان‌بدان سبب بود که دربدایت فطرت که وجود روح پدید آمد ازعین وجود او دو گانگی ثابت شد میان او وحق واحد، اگرچه روح حق تعالی‌را درآن مقام به‌یگانگی دانست امّا به‌یگانگی نشناخت، زیراکه شناخت از شهود خیزد، وشهود ازوجود درست نیاید، که شهود ضد وجود است، والضدّان لا یجتمعان[3].

۱و۲ــ «مثنوی» دفترششم، ص ۴۷، و دفتر اول، ص ۶۱.
۳ ــ «دوچیزمتضاد باهم جمع نشوند».

فصل [۱۷]

[فایدهٔ تعلق روح به قالب]

ای عزیز ! فایدهٔ تعلّق روح برقالب آنست که: دو خلف چون دل صحیح و نفس صحیحه حاصل کند تا درمقام شهود چون روح ، بذل وجود کند وی را خلیفه باشد که قائم مقامی او کند . واین سرّی است بزرگ چنانکه روح در آن عالم، حضرت حق‌تعالی‌را به کمال وحدانیّت‌نشناخت همچنین نیزدرآن مقام ذکر بی‌شرکت نتوانست کرد، که هم ذاکرخویش وهم ذاکر حق بود، واین ذکر به شرکت بود، وحال آنکه حق‌تعالی می‌فرماید: وَاذْكُرْ رَبَّكَ اِذا نَسيتَ [1]، یعنی بعد از نسیان ماسوای من مرا یاد کن تا به‌شرکت نبود.

چندانکه روح به‌عالم ملك وملکوت گذر می کرد تا به قالب پیوست وهر چیزرا که مطالعه می کرد ازآن ذکری با وی می‌ماند وبدان مقدار او از ذکرحق باز می‌ماند تاآنکه جمعی‌را چندان حجاب ازذکر اشیاء مختلفه پدید آمد که حق تعالی‌را بالکلّیه فراموش کردند وحق‌تعالی هم ایشان‌را از یاد عنایت فراموش کرد که: نَسوا اللهَ فَنَسِيَهُمْ [2].

پس چون حجاب از نسیان پدید آمد وسبب بیماری فی قُلوبِهِمْ مَرَضٌ [3]،

۱ـ کهف، ۲۴: «یادکن پروردگارت‌را هرگاه فراموش‌کردی».

۲ـ توبه، ۶۷: «خدارا فراموش کردند وخدا نیز آنان‌را فراموش‌کرد».

۳ـ بقره، ۱۰: «دردلهای‌ایشان مرضی است».

گردید لاجرم احتیاج به معالجه پدید آمد، که گفته‌اند: العلاج بالاضداد[1]. و حق تعالی ازشفاخانهٔ قرآن این علاج را می‌فـرماید: اُذْکُرُوا اللهَ کَثیراً[2]، تا شاید که به شربت ذکر کثیر، ازحجب نسیان و آفت آن مرض خلاص یابد.

آورده‌اند که: روزی حبیب عجمی به باغی رفت، میوه‌هارا بدید، گفت: خوش لطیف است! صدایی رسید که: ازما شرم نداری که نام مرا به هرمصنوعی بخوانی؟ شیخ استغفار کرد.

ودرجای دیگرحق تعالی فرموده که: اِلَیْهِ یَصْعَدُ الْکَلِمُ الطَّیِّبُ[3]. پس مرض نسیان‌را به‌معجون نفی واثبات دفع توان کرد، زیرا که نسیان، مرکّب از نفی و اثبات است: نفی ذکرغیر حق واثبات حضرت حق.[4] چون بدین معـالجه مداومت نماید به تدریج مرض تعلّقات روح از ماسوای حـق به شربت لااِلٰهَ زایل شود و آفت علّت نسیان منقطع گردد وصحّت ذاکری به واسطهٔ جمال سلطان اِلاَّ اللهُ از پس‌تُتُق[5] عزت روی نماید، وبه‌حکم وعدهٔ: فَاذْکُرُونی اَذْکُرْکُمْ[6] ازلباس‌حروف و اصوات‌مجرد شودودر تجلّی نـور عظمت الوهیّت خاصیّت کُلُّ شَیْءٍ هالِكٌ اِلاَّ وَجْهَهُ[7] آشکار گردد وذکرروح باذاکری روح ووجود او دربحرنامتناهی ذاکری اَذْکُرْکُمْ مستغرق ومستهلك شود، و اَذْکُرْکُمْ نیابت ذاکری روح کند. اینجا ذکر و ذاکر ومذکور یکی شود، ذکرِ بی‌شرکت اکنون دست بهم دهد.

تا ز خود بشنود نه از من وتو　　　لِمَـنِ الْمُلْك واحـدِ القهّار

۱ـ «علاج ازراه اضداد صورت می گیرد».

۲ـ انفال، ۴۵: «فراوان خدارا یاد کنید».

۳ـ فاطر، ۱۰: «سخن پاك به‌سوی خدا بالا می‌رود».

۴ـ نفی ذکر حق واثبات ذکر اغیار. (مرصاد)

۵ـ خیمه، خرگاه.

۶ـ بقره، ۱۵۲: «مرا یاد کنید تا شمارا یاد کنم».

۷ـ قصص، ۸۸: «هرچیز تباه شدنی است مگر وجه او».

وسرّ شَهِدَ اللهُ أنَّهُ لاإلٰهَ إلاّ هُوَ [1] اینجاظاهر شود، واشارهٔ بعضی: ماقال أحد: الله، الاالله [2] دراین‌حال مفهوم ومعلوم گردد.

آفرینش‌را همه پی کن به تیغ لااله   تاجهان صافی شود سلطان الّاالله‌را

ازیکی از اکابر پرسیدند که: ذاکر کیست؟ گفت: صبر کنید تا برشما ظاهر شود. بعد ازساعتی شخصی آمد ازاو سؤال کردند که درراه که را دیدی؟ گفت: کسی ندیدم. شیخ گفت: ذاکر اینست، باوجود اینکه ازراه بازار آمده بود.

وفی «فردوس‌العارفین» عن قدوة الذاکرین أمیرالمؤمنین عليه السلام: لاتَذْكُرِ اللهَ تَعالٰی ساهِياً، وَلا تَنْسَهُ لاهِياً، وَاذْكُرْهُ كامِلاً يُوافِقُ فيهِ قَلْبُكَ لِسانَكَ وَيُطابِقُ إضْمارُكَ إعْلانَكَ. لَنْ تَذْكُرَهُ حَقيقَةَ الذِّكْرِ حَتّٰی تَنْسٰی نَفْسَكَ فی ذِكْرِكَ وَتَفْقِدَها فی أمْرِكَ [3].

در «فردوس‌العارفین» از پیشوای ذاکران امیرمؤمنان علیه‌السلام روایت است‌که: خداوند متعال‌را از روی غفلت یاد مکن، وبا پرداختن به کارهای بیهوده اورافراموش مکن، واورا کاملا به‌طوری که دلت بازبانت وپنهانت باآشکارت هماهنگ باشد یاد کن. وهرگز نتوانی حقیقةً اورا یادکنی مگر زمانی‌که به‌هنگام ذکر، خودت‌را فراموش کنی واورا درکارخویش نیابی.

و یشهد لذلك ما فی «العیون» عن‌الرضا عليه السلام: لاإلٰهَ إلاّ اللهَ هِيَ كَلِمَةُ الإخْلاصِ، ما مِنْ عَبْدٍ قالَها مُخْلِصاً إلاّ وَجَبَتْ لَهُ الْجَنَّةُ [4].

وگواه این مطلب حدیثی است‌که در «عیون» از حضرت رضا علیه‌السلام روایت‌کرده است‌که: «لااله‌الاالله» کلمهٔ اخلاص است. بنده‌ای این‌کلمه‌را با اخلاص نگوید مگراینکه بهشت برای او واجب شود.

۱- آل عمران، ۱۸: «خداوند گواهی دهدکه معبودی جز او نیست».

۲- هیچکس نگفته است «الله» مگرخودِ الله.

۳- «فردوس‌العارفین» مخطوط.

۴- درمصدر نیافتم.

واعلم: أيّها الخليل الروحانی والاخ الربّانی ! أن العارف اذا قام بذكر المعروف وذكر ذكره، هاج فی سرّه نار الاشتياق، فتحرق ما فی الضمير من الافاق، كما قال سيّد الموحّدين عليه السلام : حُبُّ اللهِ نارُ اللهِ ، لا تَمُرُّ عَلىٰ شَیْءٍ إلاّ احْتَرَقَ [1] . فحينئذ يدور هذا العبد حول منتهی عزه، ويرتع فی روضات قدسه ، ويطير بجناح العز فی سرادقات لطفه ، فعند ذلك يسقط عنه ذكره لمذكوره فيصير مستغرقاً فی أبحر ذكر مذكوره له عند وقت الاختبار. وحسن العناية السّابقة الازليّة لابديّة لايقدح فيها النّسيان، ولايكدّرها الغفلة والطّغيان. فأين يقع ذكر المعلول عند ذكر الّذی غير معلول ؟ فالمعلول : الّذی كان ذكره لمذكوره بسبب فقر نزل به، و غير المعلول: الّذی كان ذكره من الازل الی الابد مع الغِنی عن المذكور.

ای دوست روحانی و برادر ربانی، بدانكه وقتی عارف به یاد معروف برخیزد و پیوسته یاد او كند، آتش اشتیاق در سِر وضمیر او شعله‌ور گردد، وهمهٔ آفاق ضمیر اورا بسوزاند ، چنانكه سرور موحدان علیه السلام فرموده است : «دوستی خداوند آتش خداست كه برچیزی نگذرد مگر آنكه بسوزد». و آنگاه است كه بنده در اطراف منتهای عزت الهی گردش می كند، ودر باغهای قدس او تفرج می نماید ، وبا بال عزت درسراپرده‌های لطف او به پرواز درمی آید. ودر اینجاست كه «یاد خودش ازمذكور خود» را ازخاطرمی‌برد و غرق دریای « یاد مذكور از او كه دروقت آزمایش صورت می گیرد » می گردد. وحسن عنایت پیشین وازلی وابدی نسیان پذیر نیست وغفلت و طغیان آنرا كدر وتیره نسازد. پس ذكر معلول كجا وذكر غیرمعلول ؟! چه معلول كسی است كه به سبب فقری كه متوجه او است به ذكر مذكور می پردازد، وغیرمعلول كسی است كه از ازل تا ابد به یاد مذكور است باآنكه ازمذكور بی نیاز است.

روی أن داود عليه السلام قال : إلٰهی كَيْفَ أطْلُبُكَ حَتّٰی أجِدَكَ ؟ فَأوْحَی اللهُ تَعالٰی إلَيْهِ أنْ يا داوُدُ ، تَرَكْتَنی فی أوَّلِ قَدَمٍ رَفَعْتَهُ ، وَ ذٰلِكَ أنَّكَ رَأيْتَ

۱ــ «مصباح الشریعة» باب ۹۶، ص ۵۲۳.

الطَّلَبَ مِنْكَ لی لامِنِّی لَكَ [1].

روایت است که داود علیه‌السلام گفت: خداوندا، چگونه تورا طلب کنم آنگونه که تورا بیابم؟ خدای متعال به‌او وحی فرستاد که: ای داود، در اول گامی که به‌سوی من برداشتی مرا رها ساختی، چه طلب‌را از خود دیدی نه ازمن که درطلب تو هستم.

وقال رجل لابی یزید: انّا کتبنا من فواید أبی سلیمان وغیره غیرما سممناه منك! فقال: انّهم اغترقوا فی‌بحر صفاء العمل، واغترقت أنا فی‌بحر صفاء المنّة، فانظر کم من فرق بین من‌یقول فی‌مناجاته: أنت وأنا، وبین من یقول: أنت وأنت.

ومردی به‌ابی‌یزید گفت: ما ازافادات ابی‌سلیمان‌ودیگران چیزهایی یادداشت کرده‌ایم که با آنچه ازتو می‌شنویم مغایرت دارد! گفت: آنان در دریای صفا وپاکی عمل غرق‌اند، ومن در دریای صفای منت [پذیری از خداوند] پس بنگر که چه اندازه فرق است میان کسی‌که درمناجات خود گوید: تو ومن، وکسی‌که گوید: تو وتو.

ودخل رجل علی أبی‌یزید فقال: یا أبایزید، بأی شیء أستعین علی‌العبادة؟ قال: بالله، ان کنت تعرفه، لأن أدنی منزلة العالم العارف أن یعلم أنّه لیس‌له شیء، فحینئذ یصیر الاشیاء کلّها له ومعه وان نفی عن کل شیء.

ومردی برابویزید واردشد وگفت: ای ابایزید، ازچه وسیله برعبادت یاری جویم؟ گفت: ازخدا، اگراورا بشناسی. زیرا کمترین مرتبهٔ عالم عارف آنست‌که بداند که خود هیچ ندارد، ودراین هنگام همهٔ چیزها از آن او وبرای او خواهد شد، هرچندکه خودش ازهمه چیز منتفی وجداست.

وقال ابراهیم‌بن أدهم: دخلت علی جبل لبنان فاذا أنا بشاب قائم وهو یقول یا من قلبی لـه محب، ونفسی له خادم، وشوقی الیه شدید، متی ألقاك؟ فقلت رحمك الله، ما علامة حب‌الله؟ قال: حب ذکرالله. قلت: فما علامة المشتاق؟ قال أن لاینساه فی کل حال.

۱ـ

وابراهیم بن ادهم گفت: بر کوه لبنان وارد شدم جوانی را دیدم ایستاده و می گوید: «ای که دلم دوستدار تو ، وجانم خادم توست ، وسخت به تو مشتاقم، کی تورا خواهم دید»؟ گفتم: خدا تورا رحمت کند، نشانهٔ دوستی خداچیست؟ گفت: دوست داشتن یاد خدا. گفتم: نشانهٔ مشتاق چیست؟ گفت: اینکه اورا درهیچ حالی فراموش نکند.

ثمّ اعلم: أن الذکر الحقیقی ماوقع فی القلب، ثم فی العقل، ثم فی الروح، ثم فی السر، ثم فی سر السر، ثم فی الغیب، ثم فی غیب الغیب، حتّی صار الذکر سبباً الی رؤیة المذکور، ثم ینتشر فی سایر وجود الذاکر. واذا کان کذلك کان ذکر اللّسان وذکر القلب موافقین. قوله سبحانه: ما کَذَبَ الْفُؤادُ ما رَأیٰ [1] یشیرالیه، أی وقع الرؤیة فی القلب وصار العین أیضاً قلباً ، و القلب عیناً ، و جمیع وجوده عیوناً .

وبدان که: ذکر حقیقی آنست که درقلب جای گیرد، سپس درعقل، سپس درروح ، سپس درسر، سپس درسِر سِر، سپس درغیب، سپس درغیب غیب، تا آنکه ذکر سبب دیدار مذکور گردد، وسپس درسایر وجود ذاکر پخش شود. وهرگاه چنین شد ذکر زبان وذکر قلب باهم هماهنگ گردد. وقول خدای سبحان: «دل آنچه‌را دید دروغ نگفت» به‌همین مطلب اشاره دارد ، یعنی دیدار دردل واقع شد وچشم نیز به صورت دل درآمد ، ودل وهمهٔ وجود او به‌صورت چشمها درآمدند.

ای عزیز! بعضی از فواید تعلّق روح به قالب انشاءالله درمبحث معاد و بعضی مباحث دیگر خواهد آمد. وازجملهٔ فواید ذکر ، تواترعطایای سنّیهٔ حضرت جواد مطلق است برذاکر.

وفی « الکافی » عن هشام بن سالم ،عن أبی عبدالله علیه السلام قال: إنَّ اللهَ عَزَّ وَجَلَّ یَقُولُ: مَنْ شُغِلَ بِذِکْرِی عَنْ مَسْأَلَتی أعْطَیْتُهُ أفْضَلَ [ما أعطی] مَنْ یَسْأَلُنی [2].

۱ـ نجم، ۱۱.

۲ـ «کافی» ج ۲، ص ۵۰۱، ودر آن «سألنی» است.

ودر «کافی» ازهشام بن سالم، از امام صادق علیه‌السلام روایت کرده است که: خدای متعال می‌فرماید: هر کس بایاد من از درخواست کردن از من سر گرم شود، بهترین چیزهایی‌را که به آنکس که از من درخـواست کند می‌دهم، به‌او خواهم بخشید.

وفی «محاسن البرقی» عن النّبی صلی الله علیه وآله وسلم: قال الله تعالی: مَنْ شُغِلَ بِذِكْرِی عَنْ مَسْأَلَتِی أَعْطَيْتُهُ أَفْضَلَ ما أَعْطِی السّائِلِينَ [1].

ودر «محاسن» برقی، از پیامبر صلی‌الله‌علیه‌و آله روایت کرده است که: خدای متعال فرمود: هر کس بایاد من از درخـواست نمودن از من سر گرم شود، بهترین چیزهایی‌را که به‌درخواست کنند گان می‌دهم، به‌او خواهم بخشید.

وفی «فردوس العارفین» عن کعب‌الاحبار: ان الله قال: مَنْ شُغِلَ بِذِكْرِی عَنْ مَسْأَلَتِی أَعْطَيْتُهُ أَفْضَلَ ما أُعْطِی السّائِلِينَ [2].

ودر «فردوس‌العارفین» از کعب‌الاحبار همین روایت فوق‌را نقل کرده است.

وفی «فلاح السّائل» لعلی بن موسی بن جعفر بن محمد بن طاووس: عن علی بن ابراهیم، عن أبیه، عن ابن بی عمیر، عن هشام بن سالم، عن أبی عبدالله علیه السلام قال: ان الله عزوجل یقول: مَنْ شُغِلَ بِذِكْرِی عَنْ مَسْأَلَتِی، أَعْطَيْتُهُ أَفْضَلَ ما أُعْطِی مَنْ يَسْأَلُنِی. ثم قال ابن طاووس (ره): «أقول أنا: أما عـرفت فی هذا المقام من أهل القدوة من أئمّة الاسلام أن النّبی صلی الله علیه وآله قال: أفْضَلُ الدُّعاءِ دُعائی وَ دُعاءُ الْأَنْبِياءِ قَبْلی. ثم ذکر تهلیلاً وتمجیداً وتحمیداً. فقیل لبعض العلماء [3]: وما معناه؟ أین هذا مـن الدعاء؟ قال ـصلوات الله علیهـ مامعناه: فأیّما أعرف بمراد السّائل والداعـی، و أکمل فی طلب الفضایل؟ الله ـجل جلالهـ أو عبدالله بن جدعان؟ حیث مدحه امیّة ابن أبی الصّلت فقال:

أأذکر حاجتی أم قد کفانـی　　　حیـاؤك ان شیمتك الحیـاء

۱ـ «محاسن» ص ۳۹. ودر آن «ما اعطی من سألنی» است.

۲ـ «فردوس العارفین» مخطوط.

۳ـ درمصدر «فقیل له» است وهمین صحیح است.

اذا أثنى عليك المرء يوماً　　　كفاه من تعرضه الثّناء

ودر «فلاح السائل» سيدابن‌طاووس همين‌روايت‌را باسند نقل كرده‌سپس گويد: «من گويم: آيا دراين‌مقام آشنايى ندارى با آنچه از پيشوايان اسلام نقل‌شده است‌كه رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله فرموده است: «برترين دعاها دعاى من‌ودعاى پيامبران پيش‌ازمن‌است».سپس‌ذكرى‌درمورد تهليل‌وتمجيد و تحميدفرمود. وبه‌يكى‌ازعلماء(يا به‌آن پيشواى بزرگ) گفتند: معناى‌اين‌سخن چيست؟ اين‌مطلب به دعا چكار دارد؟ آن عالم ــ كه درود خدا براو باد ــ درپاسخ، قريب به اين مضامين فرمود: درمقايسهٔ خداوند ــ جل‌جلاله ــ با عبدالله‌بن‌جدعان كداميك منظور سائل ودعاخوان‌را بهتر مى‌دانند وكداميك دردرخواستن فضايل از آنها كاملترند؟ چه، امية‌بن‌ابى‌صلت، عبدالله‌را بااين اشعار چنين مدح گفت:

«آيا حاجت خودرا باز گويم يا آنكه حياء ازتو مرا كافى است؟ چه، شيمه و منش تو شرم وحياء است. اگر روزى، كسى تورا ثنا گويد، همان ثنا اورا كافى است ونيازى به عرضهٔ حاجت ندارد (وتو خود حاجت اورا شناخته وبرآورده مى‌سازى)».

قلت أنا: فجعل المادح ثناءه على الممدوح يكفى فى قضاء حاجته ، فالله ــ جل‌جلاله ــ أحق بذلك لكمال جوده ورحمته. فاذا رأيت قلبك و عقلك يبدوان نفسك بين يدى‌الله ــ جل‌جلاله ــ على هذه‌الصّفات عند الضّراعات فاعلم أنّك فى حضرة وجوده و جوده، فيالها من عنايات ومفتاح سعادات و تعجيل اجابات! و اذا رأيت قلبك غافلاً وعقلك ذاهلاً ووجدت نفسك لها عن‌الله عزوجل شاغلاً[1] كأنّك تدعو ولست بحضرة أحد على‌اليقين ، ولا أنت بين يدى مالك عظيم الشّأن مالك العالمين ، ولا على وجهك ذل‌العبوديّة ، ولا فى‌قلبك خوف الهيبة العظيمةالالهيّة ولا رعدة الجناة العصاة اذا رأى أحدهم مولاه فاعلم أنّك محجوب بالذنوب عن علاّم الغيوب ، و معزول بالعيوب عن ذلك المقام المحبوب ، و ممنوع بخراب القلوب عن بلوغ المطلوب.

من گويم: دراينجا ستاينده ثناى خودرا دربارهٔ ممدوح براى برآورده شدن

۱ــ درمصدر: قلبك وعقلك ونفسك...

حاجتش کافی دانسته، درصورتی که خدای -جل جلاله- به‌خاطر کمال جود ورحمتش به این کار شایسته‌تر است. پس هر گاه دیدی که دل وعقل تو نفس تورا درپیشگاه خدای -جل جلاله- دروقت تضرع وزاری براین صفت داشتند، بدان که درمقام وجود وبخشش الهی قرار گرفته‌ای، پس چه عنایت ها و کلید سعادت‌ها و سرعت در اجابت ها برای تو حاصل خواهد شد! وهرگاه دل خودرا غافل وعقل خویش را مشغول وسرگرم دیدی، و نفس خودرا مشاهده کردی که از خدای - عزوجل- به غیر او سرگرم است، وآنگونه دعا می‌کنی که گویا حقیقةً درحضور کسی نیستی ودربرابر مالك عظیم‌الشأنی که مالك جهانها است قرار نداری، وآثار ذلت عبودیت درچهره، وخوف هیبت عظیم الهی دردل، ولرزهٔ اندام جنایتکاران نافرمانی که چشمشان به مولایشان افتاده‌را درتن نداری، بدان که به سبب گناهان خود از حضرت دانای غیب‌ها محجوب مانده‌ای، وبه خاطر عیوب خویش از آن مقام محبوب، معزول گشته‌ای، و به سبب خرابی دلها از دستیابی به مطلوب، ممنوع شده‌ای.

واحذر أن یکون الله -جل جلاله- قد شهد علیك أنّك لا تؤمن به. ومن شهد الله - جل جلاله - علیهم بعدم الایمان فانّهم هالکون. أما قال سبحانه: إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ الَّذِينَ إِذا ذُكِرَ اللهُ وَجِلَتْ قُلُوبُهُمْ وَ إِذا تُلِيَتْ عَلَيْهِمْ آياتُهُ زادَتْهُمْ إِيماناً وَ عَلى رَبِّهِمْ يَتَوَكَّلُونَ [1]. فابك عند ذلك علی نفسك بكاء من اطّلع مولاه علی سوء عبودیّته وخبث سریرته، فطرده عن أبوابه، وأبعده عن اعطائه، وجعل من جملة عقابه أنّه شغله بدنیاه عن‌شرف رضاه. فاذا تأخّرت عنك اجابةالدعوات وأنت علی ما ذممناه من الصّفات فالذنب لك علی التّحقیق، و ماکنت داعیاً لمولاك علی التّصدیق، ولا وقفت عنده علی باب التوفیق [2]». انتهی کلامه أعلی الله مقامه.

وپروا کن از اینکه خدای -جل جلاله- برتو گواهی دهد که به او ایمان نداری، وهرکه خدای - جل‌جلاله - گواهی به نداشتن ایمان او دهد

۱- انفال، ۲.

۲- «فلاح السائل» فصل ۶، ص ۳۲-۳۳.

هلاك خواهد شد . مگر خدای سبحان نفرموده است که: «مؤمنان آنانند که چون یاد خدا به میان آید دلهاشان به‌ترس آید ، وچون آیات ما برآنان خوانده شود ایمانشان بیفزاید ، وبرپروردگار خود توکل می‌کنند»؟ پس دراین هنگام برخودت گریه کن همچون گریهٔ کسی که مولای او ازبدی بندگی و پلیدی باطن او آگاه شده، واورا ازدرگاه خود طرد نموده، واز عطا وبخشش خویش دور ساخته ، واز جمله کیفرهای او همین را قرار داده که به‌جای سرگرمی به شرف رضا وخشنودی خداوند به دنیای خود سرگرم شده است. وهرگاه اجابت دعاهای تو به تأخیر افتاد درحالی‌که دارای آن صفات مذمومه‌ای که یادآور شدیم هستی، باید بدانی‌که تحقیقاً گناه برعهدهٔ توست، واین تویی که واقعاً وبه درستی خوانندهٔ مولای خود نبوده‌ای ونزد او بردر توفیق نایستاده‌ای ...» پایان کلام سید، که خداوند مقامش‌را بلند دارد.

فصل [۱۸]
[شرایط و آداب ذکر]

ای عزیز ! فضائل وثمرات ذکر وقتی مفید ومؤثّر آید که با شرایط وآداب بود. اول ـ باید که ذکر تحقیقی باشد نه تقلیدی، زیرا که آنچه ازافواه عوام یا ازمادر وپدر به سمع او برسد وصورتی دردلش ببندد آن ذکر تقلیدی بود و بردل چندان کار گر نیاید، همچنانکه تخم تا پرورده نشود و نرسد اگر برزمین اندازند نروید. واگر به‌تصرف تلقین صاحب ولایت و مرشد کامل درزمین مستعد دل مریدافتد روزبروز درتزاید بود تابه‌مقام شجرگی رسد.

ومن هنا قیل : ان تلقین الذکر تلقیح باطن المرید الصّادق بنفس الشّیخ الصدیق . و انّما یصح هذا التّلقیح من شیخ کامل ذی قلب تام النّور لان نور الکلمة یکون علی قدر نورانیّة القلب ، ونورانیّة القلب علی قدر زوال هوی النّفس، فاذا زال الهوی تنوّر القلب کل التّنور. وزوال الهوی لایکون بمعنی انعدامه، ولکن‌یکون بمعنی ترك متابعته فلا یکون‌له هوی متّبع، لان الهوی روح النّفس وهو لایزول ولکن یزول متابعة الهوی ، فاذا لم یکن هناك هوی متّبع یستکمل القلب النّور و یفیض منه الی قلوب المریدین الصّادقین بواسطة تلقین الکلمة.

واز همین‌جاست که گفته‌اند: تلقین ذکر به منزلهٔ تلقیح نفس شیخ صدیق است به‌باطن مرید صادق. واین تلقیح ازشیخ کاملی که دارای نورانیت کامل قلبی باشد صورت می گیرد ، زیرا نورانیت کلمه به قدر نورانیت

قلب است ، ونورانیت قلب به‌اندازهٔ ازبین رفتن هـوای نفس است. پس هر گاه هوای نفس ازبین برود قلب نـورانیت کامل پیدا می کند. واز میان رفتن هوای نفس به معنای نیست و نابود شدن آن نیست، بلکه به معنی ترك پیروی ازآن است به‌طوری که شخص هـوای نفسی که ازاو پیـروی شود نداشته باشد، چه هوی روح نفس‌است وآن ازبین رفتنی نیست ولی پیروی ازهـوی ازبین رفتنی هست. واگر درجایی هوای نفسی که ازآن پیـروی شود نبود قلب، نور خـودرا به کمال رساند، وآن نور ازآن قلب باتلقین کلمه، به قلوب مریدان صادق افاضه گردد.

وهـذا یکون شیخاً، ولا یحتاج أن یطلب الخلق، فان قلـوب أهل الصّدق تجد نفس الـرحمن عنده فیأوی الیه ویطلبه، فاذا أقام الحـق خلقه فی طلبه فحینئذ یجوز له أن یطلق لسان الدعوة الی الله تعالی ، و یکون تسعة أعشاره عندالله و عشره عند الخلق ، یـرید الخلق لله تعالی لا لنفسه ، ویکـون أمین الله فی أرضه ، و کما أن جبرئیل أمین الله فی الوحی یکون الشیخ أمین العلم و الالهام للمریدین الصّادقین.

واین‌چنین شخصی شیخ واقعی است . وچنین شیخی نیاز به طلب و دعوت خلق ندارد، زیرا دلهای اهل صدق نفس حضرت رحمن‌را نزد خود می‌یابد پس بدان پناه گیرد ودر طلب آن شود، وچون حق متعال خلق خـودرا در طلب خویش واداشت، اینجاست که برای شیخ رواست که زبان دعوت به سوی خدای متعال‌را بگشاید، ونه دهم آن نـزد خدای متعال ویك دهم آن نزد خلق است، واو خلق‌را برای خدا می‌خواهد نه برای خودش، واوامین خـداوند درزمین اوست، وهمانطور که جبرئیل علیه‌السلام امین خداوند در وحی است، شیخ نیز امین علم والهام به مریدان صادق است.

دوم- ازشرایط ذکر آنست که باید ذکر قلبی باشد. بدانکه درطرف چپ زیر پستان چپ به فاصلهٔ چهار انگشت، پارهٔ گوشتی هست صنوبری که آنرا «قلب صنوبری» می گویند. این قلب ازعالم ملك وخلق است ، وقلب حقیقی که تعلّق به این لحم‌صنوبری دارد ازعالم ملکوت وامراست، واین‌هردو قلب محل ذکراست،

ومیان سینه که مقام سرّخفی وأخفی است آن نیز محل ذکر است . ومحل نفس و حواس باطنه، دماغ است آن‌هم مقام ذکر است. و چون ذکر غالب می‌شود تمام بدن‌را درمی گیرد و هرجزوی از اجزای بدن بررنگ دل ذاکر می گردد و آنـرا «سلطان ذکر» می گویند. پس طالب باید چندان مداومت به ذکر نماید که ذکر و حضور، ملکهٔ قلب شود وصفت لازمهٔ آن گردد چنـانکه سمع، صفت سامعه وبصر صفت باصره است، که اگر خـواهد به تکلّفْ ذکر و حضور را از دل دور کند دور نشود.

ومراد از «سلطان ذکر» آنست که چندان ذکررا بردل بگوید که ذکر غالب آید وذاکـررا برباید واستغراق وبیخودی دست بهم دهد ، چنـانچه بعضی اکابر نقل نموده‌اند که استغـراق برایشان غالب می‌شد، به‌آواز بلند ایشان‌را بـرای نماز آگاه می‌فرمودند، برای نماز به‌خود آمده برمی‌خاستند.

ای عزیز ! دراین هنگام حقیقت ذکر بروز می‌نماید وبه حق حقیقت ذکـر رسیده باشد، زیرا که ذکـر حق تعالی ازروی لفظ، کَونی است وازروی معنی ، حقّانی مَلَکی، پس او برزخی‌است میان حق وخلق که ازهردوجانب نصیب دارد، به‌واسطهٔ اشتغال به‌این برزخ مناسبتی‌اتم ازسایرمناسبات وجود گیرد.وچون ذاکر به ذکرحق‌انس گرفت درحکم آنست که ازعالم کون‌جدا گشت، ودراین‌هنگام‌حکم وحدت حقیقی روی درغلبه آورد واحکام کثرت[1] روی دراختفا نهد.

بعد ازآن چون منتقل شود ازذکر ظاهر به ذکر باطن ودل او گویا شود به ذکربی‌عملی وتکلّفی‌خصوصاً که گویا شود به ذکری که دربارهٔ او تعب نکشیده باشد بلکه به‌حسب استعداد حاصل گشته بود وبه‌سبب بُعـد او ازعـالم صورت و احکام متکثّره وقرب او به‌حق اتم باشد. وچون به‌واسطهٔ امور مذکوره عـزیمت قـوت گیرد وشوق بسیار شود استیلای حق مستجن[2] ، ظاهر گردد و احکام امکان

۱ــ ب و ج: هنگام کثرت.
۲ــ پوشیده، مخفی.

ضعیف ومغلوب شود پس دل بنده نورانی گردد وصیقل یافته صافی شود ازصفات امکانیّه، و آینهٔ جوهردار شود واعتدال یابد ازجهت آنکه سطح آینهٔ دل استقامت پیدا کرد و کثرت به‌وحدت مبدل شد.

[باطن ذکر غیر از معنی ذکر است]

ای عزیز! همیشه سالك منتقل می‌باشد ازصورت ذکر به‌معنی ذکر وباطن او، واز تلفّظ به‌نطق لسانی به‌نطق دل به‌همان ذکر یاغیر آن که استعدادش مقتضی آنست. وباطن ذکر غیرمعنی ذکر است. چه معنی ذکر مدلول عبارت است و او را صورتی‌است کونیّه که عبارت‌ازحروف ملفوظی آن باشد، وباطن ذکر حقیقت ذکر است و آنچه مترتّب می‌شود ازتوجّه به‌مذکور به‌طریق ذوق ووجدان ؛ و نتیجهٔ آن عروج است وسقوط احکام کثرت. ومراد به سقوط، استهلاك ومغلوب شدن است نه رفع کثرت بالکلیّه ، بلکه چنان باید که حالت او عکس آن حالتی شودکه بر آن بوده، یعنی جانب حقیّت برخلقیّت غالب‌آید، پس‌مناسبت پدید آید میان حق وقلبی که حال او این باشد ، پس دراین هنگام ظاهرشود حق مستجن دربنده ازجهت زوال موانع ، واورا پیوند شود به تجلّی که فرود می‌آید ازحق به‌او، پس جملهٔ قوای ظاهره وباطنه بلکه جملگی صفات او از حالت خود بگردد، پس زمینِ جسد غیر زمین سابق گردد، وسماواتِ روح وروحانیّات غیر آن روح و روحانیّات سابق گردد از جهت آنکه قیامت او قائم گردد ، وارض جسد دیگر مبعوث‌گردد، وقامت او مستقیم شود از جهت بیرون آمدن از گرانی بار طبیعت ، ومضمون وَ بَرَزُوا لِلّٰهِ الْواحِدِ الْقَهّارِ[۱] در این قیامت صغری ظاهر گردد، یعنی حق تعالی به صفات یگانگی و قهّاریّت که افنای شخص کرده ظاهر گردد وظهور اشیاء مستند به او باشد.

چون چنین شود اعتقاد او درشأن هرچیزرنگ دیگر گیرد.[و]چون‌مدرك در

۱ـ ابراهیم، ۴۸: «وهمگی درپیشگاه خدای یکتای قاهر، ظاهرشوند».

این مرتبه حق است وزبان حال[او]این تلاوت کند که: وَ بَدا لَهُمْ مِنَ اللهِ مالَمْ یَکونوا یَحْتَسِبُونَ[1]، آنچه بعد از این پیدا شود ممکن نیست بیان او بلکه واجب است ستر و کتمان آنها، زیرا که کُلٌّ مُیَسَّرٌ لِما خُلِقَ لَهُ[2]. چه، استعداد اشخاص مختلف است وفیض حق ـ سبحانه و تعالی ـ تابع استعداد است. ما یَفْتَحِ اللهُ لِلنّاسِ مِنْ رَحْمَةٍ فَلا مُمْسِكَ لَها وَ ما یُمْسِكْ فَلا مُرْسِلَ لَهُ مِنْ بَعْدِهِ وَ هُوَالْعَزیزُ الْحَکیمُ[3].

ازاینجاست که در «عوارف» بعد از ذکر خوارق و کرامات گفته است که: «این همه خوارق و کرامات فروتر است از مرتبۀ تجوهر قلب به ذکر و وجود ذکر ذات».

ای عزیز! بعد از این معرفت، اسرار چیزهای بسیار براو مکشوف گردد: سرّ مودع بودن حق درخلق، ومعنی غلبۀ رحمت الهی برغضب او، و آنکه رحمت وغضب منبع اعتدالات وانحرافاتی است که واقع است درعالم معانی وارواح و عالم مثال که دراین عالم، ارواح به صور ظاهر می‌شود ومعانی صور جسدانیّه پیدا می کند چنانچه علم مثلاً به صورت شیر ظاهرشود، وهمچنین منبع اعتدال و انحراف عالم حس‌اند؛ ومعرفت معنی ولادت ثانیه که حضرت عیسی علیه‌السلام فرموده که: لَنْ یَلِجَ مَلَکُوتَ السَّماواتِ مَنْ لَمْ یُولَدْ مَرَّتَیْنِ[4]، ومعنی احتجاب حق به‌خلق و صحبت حق به‌خلق ـ چنانچه ان‌شاءالله دراحادیث آتیه می آیدـ، وسرّ احاطۀ او به

۱ـ زمر، ۴۷: «وازسوی خدا آنچه که گمان نمی بردند برای آنان آشکار شود».

۲ـ «سنن ابن ماجة» ج ۱، ص ۳۱. این جمله سخن رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله است، یعنی: «هرکس نسبت به آنچه برای آن آفریده شده درآسانی است وراهش به سوی آن باز است».

۳ـ فاطر، ۲: «دری را که خداوند از رحمت خود برای مردم بگشاید هیچکس نتواند بست، و آن را که نگهدارد هیچکس جزاو نتواند رها کند، و اوست خداوند مقتدر وحکیم».

۴ـ «احادیث مثنوی» ص۹۶: «به‌ملکوت آسمانها راه نیابد کسی که دو بار متولد نشده باشد».

ایشان درهر جا که باشند بی‌مزج وظرفیّت و بی‌ملامسه که میان جسمانیّات باشد، ومعرفت کیفیت انشای قوای روحانیه که ازمقولهٔ معانی‌اند مثل قوای حواس ظاهره وقوای غاذیه ونامیه وغیر آن درمواد طبیعت، و کیفیّت ترتیب ایشان باهم ـ چنانکه مذکور شدـ و کیفیّت تلخیص روح ازبدن وامتزاج ایشان باهم ـ چنانکه مذکور شد دربیان استهلاك وحدت ـ.

اینست معراج به‌تحقیق. آنکس که این‌را نچشید ومشاهده نکرد و احکام کثرت ازاو زایل نگشت حقیقت معراج روحانی براو ظاهر نشد، ودرنیامد درهیچ مرتبه [ای] از مراتب قرب حق ـ جل جلاله ـ ووی‌را وصول به‌حق دست نداد. و وصول حقیقی به ذوق باشد چنانچه آب مودَع در گل، که حق ـ سبحانه‌وتعالی ـ را به‌آن تمثیل زده‌اند که آب در گل وقتی به‌صفت مائیّة ظاهرشود که گل‌را به‌حیله‌ای تقطیر نمایند والا خواص مائیّه در گل مخفی ومستهلك بماند. ومعرفت سرّفنا وبقا ومعرفت سیروسلوك ومبدأ سیر وموجب او و اینکه آدمی عینی است ازاعیان ثابته وعارض ظاهر وجود شد که عبارت ازنفس وجود است وبه این عروض ونسبت مجهول الحقیقه خلق شده، موجود شد بالوجود الحق، یعنی وجود رایافت ودر این‌مرتبه آن وجود موصوف است به صفات خلق مثل ضحك و مکر واستهزاء و غیر آن که شریعت به‌آن ناطق شد، ومعرفت که سِرّ مودَع است طالب انسلاخ است ازاین احکام تاباز گردد به‌اصل، و مقتضای اصل ظاهر گردد وسرّ معرفت غلبهٔ حق تعالی برامرخود درارواح باطبایع ودرمرتبهٔ اخلاق حمیده با اخلاق ذمیمه یعنی درآن مرتبه که روح باجسد آمیخته‌و مغلوب احکام کثرت وطبیعت گشته وهمچنین اخلاق حمیده مغلوب اخلاق ذمیمه گشته وخلقیّت که برحقّیّت غالب آمده، ناگاه امروحال منعکس شود وجانب حقّیّت غالب آید برجانب خلقیّت؛ ومعرفت سرّ این غلبت حاصل شود وهمچنین معرفت بسیاری‌ازعلوم واسرارکه مندرج ومندمج است دراین کلمات حاصل آید که کلام به ذکر آنها موجب اطناب است.

ابجد عشق بیاموز مگو از أب و جد
که در این راه مراتب به حسب یافته‌اند

فاذا أشار الشّیخ الیه بالذکر ینبغی أن یواظب علیه حتّی یسقط حرکة اللّسان و یبقی صورة اللّفظ کأنّها جاریة علی اللّسان، و یواظب علیه حتّی یسقط الاثر عن اللّسان و یبقی صورة اللّفظ فی القلب، ثم یواظب علیه حتّی ینمحی صورة اللّفظ عن القلب و تبقی حقیقة خاطره غالبة علیه. فعند ذلك یفرغ القلب عمّا سوی الله تعالی، و یزید نظره الی کلمة الذکر و أنّها ماهی ؟ و مامعنی قوله الله؟ ولأیّ معنی کان الهاً معبوداً ؟ فیفتح علیه باب الفکرة . عند ذلك یخاف علیه من الوسواس فیعرض علی الشّیخ کل ما یرد علیه منه لیریحه عنه. فان رآه بلیداً أو خاف علیه ، رده الی الاعمال الظّاهرة و خدمة المریدین لتناله ببرکتهم، فَکُلٌّ مُیَسَّرٌ لِما خُلِقَ لَهُ.[2] ولمثل هذا قیل: عَلَیْکُمْ بِدِینِ الْعَجائِزِ[1].

پس هرگاه شیخ ذکری‌را به او دستور داد، شایسته است که بر آن مواظبت نماید تا زبان از حرکت باز ایستد و تنها صورت لفظ باقی بماند به گونه‌ای که گویا برزبان جاری است، و باز بر آن مواظبت کند تا اثر آن از زبان بیفتد و صورت لفظ در قلب باقی بماند، و باز بر آن مواظبت ورزد تا صورت لفظ از دل نیز محو شود و حقیقت خاطره‌اش با غلبه‌ای که بر او پیدا کرده باقی بماند. اینجاست که دل از غیر خدای متعال فارغ گردد، و نظر به کلمهٔ ذکر اندازد که آن چیست؟ و معنی قول «الله» چیست؟ و به چه معنی اله معبود است ؟ پس باب فکر و اندیشه به روی او بازشود. مرید را در اینجا خوف وسوسه دست می‌دهد، پس آنچه‌را که بر او وارد می‌شود بر شیخ عرضه می کند تا او را از آن آسوده سازد. و اگر شیخ در او کندی مشاهده کرد یا بر او ترسید، او را به اعمال ظاهری و خدمت دیگر مریدان باز گرداند تا به برکت آنان به مقصود خود دست یابد، که : «هر کس برای کاری که آفریده شده است راهش بازاست».

۱ــ این جمله به رسول خدا صلی‌الله‌علیه وآله منسوب است . و مرحوم استاد شهید مطهری درمقدمهٔ جلد پنجم «اصول فلسفه‌وروش رئالیسم» دراین‌زمینه تحقیقی دارند، طالبان مراجعه فرمایند.

۲ــ «جامع الصغیر» ج ۲، ص ۹۴.

وبرای اینگونه موارد است که گفته‌اند: برشما باد به دین پیره‌زنان.

ای عزیز! آنچه مقصود است از ذکر، وقوف قلبی است که مراقبه است، وتفسیر«مراقبه» بیاید ان‌شاءالله. وچون ذکر باوقوف قلبی به‌حد کمال رسد حقیقت توحید دردل ذاکر قرار گیرد وچشم بصیرت وی گشاده گردد تا اورا میان عقل و شرع وتوحید هیچ تناقض ننماید، ودراین مقام حقیقت ذکر صفت لازم دل گردد، بعد ازآن به‌جایی رسد که حقیقت ذکر باجوهر دل یکی شود وهیچ اندیشه‌ای غیر حق تعالی نماند، وذاکر وذکر درمذکور فانی‌گردد، وچون بارگاه دل از زحمت اغیار خالی گردد به‌حکم لا یَسَعُنی ـ الحدیث [1]، جمال سلطان «الاالله» تجلـّی‌نماید به‌حکم وعدهٔ أذْکُرْکُمْ، مجرد از لباس حرف وصوت، و خاصیـّت کُلُّ شَیْءٍ هالِكٌ إلاَّ وَجْهَهُ آشکارا شود، و ذکرروح با ذاکـری روح ووجود او دربحـر نامتناهی أذْکُرْکُمْ مستغرق ومستهلك گردد.

ذکر گو ذکر تا تورا جان است — پاکی دل به ذکر یزدان است

چون تو فانی‌شوی ز ذکربه‌ذکر — ذکرخُفْیـه که گفته‌اند آن است

ای عزیز! ذکـر لسانی و ذکـر قلبی به منزلهٔ تعلیم الف و با است تا ملکهٔ خواندن اورا حاصل آید، واگر معلـّم حـاذق بـود وطالب‌رادرطلب،صادق وقابل بیند، شاید که درقدم اول اورا خواننده گرداند بی‌زحمت الف وبا. وحقیقة الذکر عبارة عن‌تجلـّی‌الله سبحانه من‌حیث اسم المتکلـّم [2]. و ذکر، بی‌شرك خفی اکنون دست بهم دهد وسرّ کلمهٔ «شَهِدَ اللهُ» آشکارا گردد.

یاد باید کرد جان را تا بود جان در بدن

کز کمال یاد جان، جانان فرود آید به تن

۱ــ اشاره است به‌حدیث‌قدسی: **لایسعنی أرضی ولا سمائی، بل یسعنی قلب عبدی المؤمن:** «آسمان وزمین من گنجایش مـرا نداشتند، تنها دل بندهٔ مـؤمن من گنجایش مرا دارد». («عوارف‌المعارف» سهروردی درحاشیهٔ «احیاءالعلوم» ج ۲، ص ۲۵۰)

۲ــ «وحقیقت ذکر عبارت است ازتجلی خدای سبحان ازجهت اسم متکلم».

چون‌تو دریادش روی ازخویشتن آن یاد شد
یاد پنهانی که می‌گویند اینست بی سخن

قال الشیخ الشّهید مجدالدین البغدادی: اتّفق المشایخ علی أن المرید مالم یسلك طریق «لااله» مدة قریبة بأربعین سنة لایصل الی حقیقة «الاالله».

شیخ شهید مجدالدین بغدادی گفته است: تمام مشایخ اتفاق نظر دارند در اینکه تاسالك مدتی حدود چهل سال طریق «لااله» را نسپرد به حقیقت «الاالله» دست نمی‌یابد.

سیم ـ ازشرایط ذکر آنکه: باید دایم با وضو باشد، زیرا که ذکر گفتن مقاتله است با دشمن، وطهارت سلاح مقاتله است، وبدون سلاح مقاتله مشکل است، والوضوء سلاح المؤمن [1]. ودراحادیث نیز کون بروضوو فواید آن ذکر شده است.

چهارم ـ آنکه: بنای ذکررا برتوبهٔ نصوحی بگذارد. وتفصیل توبه در آداب مرید ـ ان‌شاءالله تعالی ـ بیاید. وبا وجود مخالفت، ذکر رازیادتی تصرفی نباشد.

پنجم ـ آنکه: درخانهٔ خالی وکوچك ولطیفی [2] و تاریك ذکر کند که در جمعیّت حواس آنرا اثری تمام است، ودر «مرصاد العباد» گفته‌است که: اگر بوی خوش بسوزد بهتر است.

ششم ـ رو به قبله مربّع بنشیند، ومربّع نشستن درجملهٔ اوقات منهیٌّ عنه است الّا وقت ذکرگفتن. در «مرصادالعباد» گفته است که: «پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلّم چون نمازبامداد بگزاردی درمقام خویش به‌ذکرگفتن‌مربّع نشستی تاآفتاب برآمدی». پس دلیل استثناء، این‌حدیث مرسل معمولٌ به نزد اهل طریقت خواهد بود، و حدیث دیگر عن‌قریب خواهد آمد ان‌شاءالله‌تعالی.

۱ـ «وضوء سلاح مؤمن است».   ۲ـ «مرصادالعباد»: نظیف.

هفتم ــ دروقت ذکر دستها را برروی ران گذارد ودل حاضر کند وچشم برهم نهد وبه‌تعظیم تمام شروع کند در کلمهٔ «لااله‌الاالله» گفتن به‌قوت تمام که او اشدّذکرآاست، چنانکه «لااله» ازبن ناف برآید و «الاالله» بردل فروبرد بروجهی که اثر ذکـر وقوت او به‌جملهٔ اعضا برسد، ولکن آواز بلند نکند وتا تـواند در اخفاوخفض‌صوت کوشد، چنانچه فرموده: وَاذْكُرْ رَبَّكَ فِى نَفْسِكَ تَضَرُّعاً وَ خيفَةً وَ دُونَ الْجَهْرِ مِنَ الْقَوْلِ[1]. براین وجه ذکررا سخت ودمادم می گوید ودردل معنی ذکررا می‌اندیشد ونفی خواطر می کند، چنانچه درمعنی «لااله» هرخـاطر که در پیش آید دردل نفی کند ازنیك وبد، بدان معنی که هیچ چیز نمی‌خواهم ومطلوب ومحبوب ندارم «الاالله» جزخدا، جملگی خواطر نفی می کند وحضرت عـزت‌را به‌مطلوبی ومقصودی ومحبوبی اثبات می کند به «الاالله»، چنانچه درهرذکری از اول تاآخر حاضرباشد به نفی واثبات، وهروقت دراندرون دل نظر کند هرچیز که دل‌را به‌آن پیوند بیند آن چیزرا درنظر درآورد ودل‌را به‌حضرت عزت دهد واز ولایت شیخ به‌همّت مدد طلبد وبه‌نفی «لااله» آن پیوندرا باطل کند وبیخ محبّت آن چیزرا ازدل برکند، وبه‌تصوف «الاالله» محبّت حق‌را قایم مقام محبّت آن‌چیز کند، وبراین ترتیب مداومت نماید تا به تدریج دل ازجملهٔ محبوبات ومألـوفات فارغ وخالی شود.

چنان کن ذکر حق گر می‌تـوانی که گم گردی گر از یادش بمانی

ودلیل برشرعیّت ذکر به‌طریق مذکور ازچند وجه است. اول ـ تسامح در ادلّهٔ سُنَن نظر به احادیث متواترة‌المعنی که ازپیغمبرﷺ روایت نموده‌اند که:

مَنْ بَلَغَهُ ثَوابٌ مِنَ اللهِ تَعالى عَلى عَمَلٍ فَعَمِلَ ذٰلِكَ الْعَمَلَ لِالْتِماسِ ذٰلِكَ

---

[1] ــ اعراف، ۲۰۵: «خدای خودرا با تضرع وزاری واز روی بیم وبی‌آنکه آواز برکشی، دردل خود یاد کن».

الثّوابِ أُوتِيهُ وَ إِنْ لَمْ يَكُنِ الْحَدِيثُ كَما بَلَغَهُ [1].

هر کس به‌او خبر رسد که فلان عمل از جانب خداوند فلان پاداش‌را دارد، واو آن عمل‌را به‌خاطر دریافت آن پاداش انجام دهد، آن پاداش به‌او داده خواهد شد هرچند حدیث آنگونه که به‌او رسیده، نبوده باشد.

وفی خبر آخر: وَ إِنْ كانَ رَسُولُ اللهِ صلّی الله علیه و آله لَمْ يَقُلْهُ [2].

ودر خبر دیگری است که: هرچند رسول خدا صلی‌الله علیه و آله آن‌را نفرموده باشد.

ودر «کافی» و «وافی» [3] بابی ازبرای این اخبار عنوان نموده، ودر «قرب‌الاسناد» [4] حدیث صحیح دراین معنی ذکر نموده، وبعضی ادعای تواتر معنوی نموده‌اند. ودر «عدة‌الداعی» ازطریق عامّه حدیثی نقل نموده است بعد از آن گفته است: «فصارهذاالمعنی مجمعاً علیه‌عندالفریقین» [5]. وشیخ‌بهاءالدین-علیه‌الرحمة- در «شرح درایت حدیث» بعد از ذکر حدیث حسنی به ابراهیم بن هاشم، عن أبیه گفته است: «ان‌هذه‌الروایة ممّا اختصّت بها الخاصّة [6]». ففیه ماعرفت من‌اتّفاق العامّة أیضاً علی ذلك.

«این روایت ازمختصات شیعه است». ولی این فرمایش ایشان مورد اشکال است. زیرا دانستی که عامه نیز بر روایت‌آن اتفاق دارند.

والحاصل، قطع نظراز اجماع طایفۀ امامیّه وقطع نظر ازاجماع مسلمین

---

۱ و ۲ــ مدرك آن درشماره‌های بعدی خواهد آمد.

۳ــ «کافی» ج ۲، ص ۸۷. «وافی» جزء ۳، ص ۷۲.

۴ــ

۵ــ «عدة‌الداعی» ص ۹-۱۰: «پس این معنی اجماعی شیعه وسنی است».

۶ــ

وقطع نظر از اخبار متواترة المعنی که ادعـا نموده‌اند، مضمون مذکور در اخبار مشهوره وفتاوی مشهورهٔ فقها ـ رضی‌الله‌عنهم ـ موجود است ، شهـرت اخباری و فتوایی کافی‌است وحـال آنکه حدیث مذکور در « قرب‌الاسناد » به طریق صحیح مذکور است. ودر «محاسن» نیز ازعلی‌بن الحکم، از هشام‌بن سالم ، از حضرت امام‌جعفرصادق علیه‌السلام نقل‌نموده است[1]. ودر «کافی» ازعلی‌بن ابراهیم، عن أبیه، عن ابن‌أبی‌عمیر، عن هشام‌بن سالم، عن أبی‌عبدالله علیه‌السلام. وصدوق ـ رحمه‌الله ـ در«ثواب الاعمال[2]» عن‌البرقی، عـن علی‌بن الحکم، عن هشام، عن صفوان، عن أبی‌عبدالله علیه‌السلام. ودر «عیون[3]» به‌طریق حسن ذکر نموده است.

دوم ـ بسیار مسائل است که شیخنا المفید در « مقنعه » ذکـر نموده است و شیخ طوسی ـ رحمه‌الله ـ در « تهذیب » که شرح بر « مقنعه » است گفته است که: «سمعناه مذاکرة ». از آن جمله کراهت آهن برشکم میّت گذاردن . وشیخ علی ـ رحمه‌الله ـ در «شرح قواعد» گفته‌است که: «ذکر ذلك الشّیخان وأکثر الاصحاب، وفی «التّهذیب»: سمعناه مذاکرة»[4] . انتهی. وازآن جمله استحباب وضو از برای زیارت اهل قبور است نزد مشهور. وازآن جمله کفن‌را مستحب است که به‌ریسمان خودش بدوزند حدیثی وارد نشده است وفقها فتوی براستحباب داده‌اند. وبسیار مسائل است که به‌مجـرد فتوای صدوق و یاپدر او علـی‌بن موسی‌بن بابویه اکتفا نموده‌اند. واهل ذکـر نیز درذکر خفـی به‌نهج مسطور که درمیان ایشان متعارف است می گویند که ازمشایخ یدأبید به‌ما رسیده است که حضرت امام رضا ـ علیه و

۱ـ «محاسن» ص ۲۵.

۲ـ «ثواب‌الاعمال» ص ۱۶۰.

۳ـ در مصدر نیافتم.

۴ـ «جامع‌المقاصد» ج ۱، ص ۳۹۸. «تهذیب» ج ۱، ص۲۹۴.

علی جده وجدته و آبائه و أولاده آلاف التّحیّة والثّناء ـ به‌بعضی از اصحاب خود به‌این طریق تلقین فرموده‌اند.

وهرگاه گویی که‌این‌طریقهٔ مخصوصه، بدعت است. چه، عبادات توقیفی‌اند، وذکر به‌این طریق ازشارع متلقّی نشده است.

در جواب گوییم که: بدعت ادخال دردین است چیزی‌را که ثابت شده باشد که ازدین نیست واینکس اعتقاد کند که آن ازدین است وموجب قرب‌الهی است، مانند نماز تراویح [1] به جماعت، زیراکه ثابت شده است که نماز نافله با جماعت‌حرام است. وهرگاه وضویی که عبادت توقیفی‌است به‌مجرد فتوای صدوق ـرحمه‌اللهـ مثلاً حکم براستحباب او نمایند واوراموجب قرب الهی دانند، هکذا الذکر المذکور به‌فتوای کل اهل المعرفة.

وطریق این ضعیف دراین ذکر شریف ازطریق باطن که منتهی به امام همام علی‌بن موسی‌الرضا علیه‌السلام می‌شود ازقدوة السّالکین الواصلین سید علی‌رضا وجناب ایشان از[شیخ‌شمس‌الدین و ایشان از]سید محمود و ایشان از سید نعمة‌الله ولی و ایشان از سید عبدالله یافعی مکی و ایشان از سید صالح تبریزی و ایشان از شیخ نجم‌الدین کمال کوفی وایشان از شیخ ابوالفتوح سعید شهید وایشان از شیخ ابومدین بغدادی و ایشان از شیخ ابوسعید اندلسی و ایشان از شیخ ابوالبرکات و ایشان از شیخ ابوالفضل بغدادی وایشان از شیخ احمد غزالی وایشان از شیخ ابوبکر نساج وایشان از شیخ ابوالقاسم گرگانی وایشان از شیخ ابوعثمان مغربی و ایشان از شیخ ابوعلی کاتب وایشان از شیخ ابوعلی رودباری وایشان از شیخ جنید بغدادی وایشان از شیخ عبدالله [2] سری سقطی وایشان از شیخ معروف کرخی و ایشان از حضرت امام رضا علی‌بن موسی‌بن جعفربن محمدبن علی‌بن الحسین‌بن علی‌بن ابی‌طالب أمیرالمؤمنین وولی المتقین علیه‌السلام.

۱ــ هزار رکعت نماز مستحبی‌است که به‌ترتیب مخصوصی درشب‌های ماه مبارک رمضان خوانده می‌شود.

۲ــ کذا.

ومع قطع النّظر عمّا قلناه ان الطّالب اذاشرع فی الذکر بالنّهج المذکور مع الشّرایط المذکورة یحصل له صفاء حال وضیاء بال ، یجزم بحقّیة ذلك بالتّحقیق ، بل یشاهد شواهد التّحقیق بعین الیقین ، و یذاق به حلاوة المناجاة ، وینسی الکون. ومرادنا بالحال أنوار الواردات والتّجلّیات الّتی ترد علی القلب و تنوره بأنوار المعارف من الحضرة الالهیّة . وهذه الواردات شواهد التّحقیق أی دلایل الوصول الی الحق بصحّة الطّریق، فانّها ترد وتهدی الی الحق، ویتنور القلب بها وبصفائه یشاهد هذه الشّواهد الهادیة الی حضرة الذات.

وبا قطع نظر ازآنچه گفتیم، خود طالب چون با روش و شرایط مذکوری که گفته شد شروع به ذکر نماید، صفای حال و نور خاطری به او دست خواهد داد که تحقیقاً به حقیت ودرستی آن جزم پیدا خواهد نمود، بلکه با دیدهٔ یقین شواهد تحقیق وصحت آنرا مشاهده نموده، شیرینی مناجات بدان‌وسیله چشیده‌شده وتمام کون وهستی رابه‌فراموشی‌خواهدسپرد. ومنظورما از «حال» انوار واردات وتجلیاتی است که برقلب وارد می‌شود وآنرا با انوار معارف حضرت الهی منور وروشن می‌نماید. وهمین واردات، شواهد تحقیق یعنی دلایل وصول به‌حق است بادرستی راهی که انتخاب نموده‌است، چه آن (واردات) به‌حق راه می‌نماید وبدان‌سبب دل روشن‌می‌شود وباصفای آن (دل) این شواهدی‌راکه راهنمای به‌حضرت ذات‌است مشاهده می‌نماید.

تو راه نرفتی ره از آنت ننمودند[1]
ورنه که زد این در که درش نگشودند

* * *

طبیب عشق مسیحا دم است ومشفق، لیك
چو درد در تو نبیند کرا دوا بکند

اعلم أیّها الزکی الالمعی أنّه لیس الهادی بالحقیقة الا الله وأسمائه الی ذاته تعالی، «إنّكَ لاٰ تَهْدی مَنْ أحْبَبْتَ [2]» . وذلك التنور الحاصل بها القلب هو صفاء

۱ــ ب، ج: تو راه نرفته‌ای از آن ننمودند.
۲ــ قصص، ۵۶.

الحال، ویذاق به حلاوة المناجاة ، وهی المسامرة أی التـزام الحضور ، لان تلك الشّواهد توصل السّالك بالتّجلّیات الاسمائیّة الی الحضرة الواحدیّة الالهیّة، فان المکالمة والمناجاة لاتکون الا فی حدود القرب وحضرات الاسماء والصّفات. قال‌الله تعالی: وَ قَرَّبْناهُ نَجِیّاً [1]. وذلك مقام السر ومطالعة جمال الـوجه من وراء الحجب النّوریّة الّتی هـی حجب الصّفاء. وبهذا الصّفاء ینسی الکون للمعان نور العشق الجاذب الی الجمال واستیلاء ذوق المسامرة المنسی للغیر، لان المسامرة هـو الخلاص من الفتور بدوام الشّهود، والذهـول عن التّفرقة الموجبة للغفلة و النّسیان والاحتجاب بالرسوم والانانیّة والصّفات والطّاعات.

ای تیزرأی هوشمند، بدان که درحقیقت هدایت‌کننده‌ای جز خداوند که با اسماء خود به‌ذات متعالیش هدایت می‌کند، وجود ندارد [که خود فرموده] «(ای‌پیامبر) تـو هـر که را دوست داری نمی‌تـوانی هـدایت کنی». واین نورانیتی که از آن هدایت الهی برای قلب حـاصل می‌شود « صفای حال » است، وشیرینی مناجات بدان سبب چشیده می‌شود، ومسامـره که عبارت از ملازمت حضور است همین است، زیرا این‌شواهد باتجلیات اسمائی، سالك را به‌حضرت واحدیت‌الهی‌می‌رسانند، زیرامکالمه ورازگویی‌جزدرمرز قرب وحضرات اسماء وصفات میسر نیست. خدای متعال [درباره‌ٔ موسی‌علیه‌السلام] فرموده: «واورا به‌مقام‌مناجات ورازگویی باخود نزدیك‌ساختیم». واین همان مقام سر ومطالعهٔ جمال وجه از پشت حجابهای نـورانی که همان حجابهای صفاء است، می‌باشد. وبادست دادن این صفا تمام کون وهستی را فراموش می‌کند ، به خاطر درخشش نور عشق جمال و چـیره شدن مزه سخن گفتن ورازگویی که همه‌چیز غیرمحبوب‌را ازیاد می‌برد، زیرا همرازی بامحبوب چون بگونه‌ای‌است که به طور مداوم محبوب را مشاهده می‌کند ،رهایی از فتور وسستی است، وموجب‌غفلت ازتفرقه‌ای‌است که مـوجب غفلت‌ونسیان و محجوب شدن به سبب رسوم وخود بینی وصفات وطاعات نگری است.

۱ــ مریم ، ۵۲.

ويستلزم الذكر على النّهج المذكور البقاء مع الشّهود بملازمة المشاهدة ولزوم المسامرة فى مقام السر والتّلقّى من الله تعالى، ويدخل فيها المكاشفة والمكالمة والمناجاة، فانّها تنفى الذهول عن الحق بالطّريق الأولى، و يستلزم الحضور مع الانس بالضرورة. وهذه أيضاً فوايد الذكر. و«المنازلة» فعل فاعلين هى منزل بين اثنين، كل واحد يطلب الاخر لينزل عليه، فيجتمعان فى الطّريق فى موضع معيّن أو فى قلب آخر الاثنين، فيسمّى تلك المنازلة لطلب كل واحد هذا النزول على الاخر. وهذا النّزول على الحقيقة من العبد صعود، و انّما سمّيناه نزولاً لكونه يطلب بذلك الصّعُود النزول بالحق.

وذكر اگر با روش مذكور صورت گيرد مستلزم بقاء باشهود است بهسبب ملازمت مشاهده، ونيز مستلزم لزوم همرازى است درمقام سِر ودريافت از خداى متعال. ومكاشفه ومكالمه ومناجات نيز درهمين معنى داخل است، زيرا اينها نيز بهطريق اولى غفلت ازحق‌را برطرف مى‌سازند، ونيزضرورة مستلزم حضور همراه با انس است. واينها نيز فوايد ذكر مى‌باشد، و «منازله» كار دوكس است وآن منزل ميان دو نفر است كه هركدام طالب ديگرى است تا براو وارد شود، پس درراه باهم درمحل معينى يا درقلب ديگرى باهم اجتماع كنند. و اين مقام‌را «منازله» گويند زيرا هركدام مى‌خواهد برديگرى وارد شود. واين نزول از سوى بنده درحقيقت صعود است، وبه اين دليل آنرا نزول خوانديم كه با اين صعود مى‌خواهد برحق نزول كند.

اى عزيز! اين نوع منازله گاهى درميان مراد ومريد مى‌افتد، وگاهى در طالب ارشاد واهتداء، وگاهى درسلوك كه سالك صادق طالب واثق ازمرتبهٔ مولود ثلاثه سلوك بنياد مى كند بهنوعى كه نزول حقيقت انسانى وى از عين ثابتهٔ خويش كرده بود، اكنون برعكس مى‌رود بهسوى عين ثابتهٔ خود، چند منزل قطع كرد كه محبوب از آن جانب وقتى كه التقاء دروسط واقع نشد بههرطرف كه نزديكتر باشد آن‌طرف درآمدن مقدم بود. اگرچنانچه به جانب حق اقرب باشد

که مضاف به‌بنده دارند «تدانی» گویند، واگرچنانچه به بنده اقرب باشد آن قرب را ازجانب حق‌تعالی «تدلّی» خوانند. و«سلوة» عبارت از بیرون آمدن از «تلوّن» ودرآمدن در «تمکین» است که رتبهٔ منتهیان راه سلوك ودرجهٔ مختتمان درگاه ملوك است. واین درجه کسی را نصیب گردد که متابعت اولیاء الله نموده [وتن] به قدم فنا سپرده ورخت به‌کارخانهٔ بقاء البقاء آورد.

ای عزیز! «تلوین» مرتبهٔ نُدماست تاایشان رابی اختیار ایشان به‌حضرت سلطان ندارند بازنیارند. واهل تمکین رامرتبهٔ وُزَراست،که حضرت سلطان ایشان رانایب‌مناب خود ساخته است ودرتصرف مملکت اختیار داده و مطلق العنان گردانیده. پس اهل تمکین‌حال ایشان ایمن‌اززوال بود.هرگاه‌خواهند به‌اختیارخود ازصفتی به‌صفتی واز حالی به حالی منتقل گردند. و اهل تمکین را نیز تلوینات احوال است امّا فرق آنست که ایشان براحوال باطنی خویش غالبند ومتصرف می‌توانند شد.

ودرصفت اهل تمکین گفته‌اند که: از رقّ تصرف احوال آزاد شده‌اند و حجاب ازپیش بصیرت ایشان به کلّی برخاسته است، وهیچ سببی از اسباب تغییر وضعف به حال ایشان راه نیابد، و هیچ چیز از ممکنات سترو حجاب ایشان از مشاهدهٔ محبوب و اشتغال به‌آن نتواند بود، اختلاط باخلق ومشاهدهٔ احوال در ایشان اثر نکند وصفت ایشان‌را تغییر ندهد.

ای عزیز! تعجّب دراین مراتب مکن.وتفصیل اینها ـ ان‌شاءالله تعالی ـ در مرتبهٔ دوم وسیّم ازحکمت اربعهٔ عملیّه بیاید.

وفی الحدیث القدسی: إنَّ مِنْ أَغْبَطِ أَوْلِیائی عِنْدی الْمُؤْمِنَ الْخَفیفَ الْجاه[1].

ودرحدیث قدسی آمده‌است که: ازبهترین دوستان من‌نزد من که دیگران به حالشان رشك برند، مؤمنی‌است که جاه ومقام بلند ندارد.

وفی آخر: إنَّ لِلّهِ عِباداً لَیْسُوا بِأَنْبِیاءَ وَلا شُهَداءَ، یَغْبِطُهُمُ النَّبِیُّونَ وَ الشُّهَداءُ بِقُرْبِهِمْ وَ مَکانِهِمْ مِنَ اللهِ عَزَّ وَجَلَّ، وَلَقَدْ تَمَنّی اثْناعَشَرَ نَبِیّاً

۱ــ نظیرآن در«کافی» ج ۲، ص ۱۴۱. «سنن ابن‌ماجه» کتاب زهد، باب ۴، ودرآن «خفیف‌الحاذ»است، یعنی کم عیال واندك مال.

أَنَّهُمْ كانُوا مِنْ أُمَّتی[1].

ودر حدیث دیگری است که: خدای متعال‌را بندگانی است که نه پیامبرند نه شهید، ولی پیامبران و شهیدان به‌قرب ومنزلت ایشان در نزد خدای عزوجل غبطه می‌خورند، وهمانا دوازده پیامبر از پیامبران آرزو داشتند که از امت من بودند.

سیم ــ از ادلّهٔ ذکر به‌طریق مخصوص ما فی «منتخبات مصباح الکفعمی»[2]

قال علی علیه‌السلام: مَنْ أرادَ أنْ یَشْتَغِلَ بِالذِّکْرِ فَلْیَغْتَسِلْ وَ لْیَتُبْ عَنِ الْمَعاصی وَ یَغْسِلْ ثِیابَهُ وَ یَجْلِسْ فی الْخَلْوَةِ مُرَبِّعاً مُسْتَقْبِلَ الْقِبْلَةِ واضِعاً یَدَیْهِ عَلی رُکْبَتَیْهِ غامِضاً عَیْنَیْهِ شارِعاً فِی الذِّکْرِ بِالتَّعْظیمِ وَ الْقُوَّةِ بِحَیْثُ یَطْلَعُ «لاإلٰهَ إلّااللّٰهُ» مِنْ تَحْتِ السُّرَّةِ وَ یَضْرِبُ عَلَی الْقَلْبِ بِحَیْثُ یَصِلُ تَأْثیرُهُ عَلَی الْأعْضاءِ، مُخَفِّفاً صَوْتَهُ کَما قالَ اللّٰهُ تَعالی: «وَاذْکُرْ رَبَّکَ [فی نَفْسِکَ] تَضَرُّعاً وَخُفْیَةً[3]» مُتَفَکِّراً مَعْناهُ فِی الْقَلْبِ حَتّی یُحیطَ الذِّکْرُ بِجَمیعِ الْأعْضاءِ وَیَسْتَغْرِقَ فیها. فَإنْ وَرَدَهُ وارِدٌ یَنْفیهِ بِلا إلٰهَ، وَ یَقْطَعُ مَحَبَّتَهُ وَ یُثْبِتُ اللّٰهَ، وَ یُفَرِّغُ الْقَلْبَ عَنِ الْخَیالاتِ النَّفْسانِیَّةِ، وَ یَشْغَلُ بِالْمُشاهَداتِ الرُّوحانِیَّةِ.

ودر «منتخبات مصباح کفعمی» از علی علیه‌السلام روایت کرده است که: هر که خواهد مشغول به ذکر شود باید غسل کند، از گناهان توبه نماید، لباسش‌را بشوید، درمحل خلوتی چهارزانو ورو به قبله بنشیند، دستهای خود روی زانوها گذارده، چشمهارا خوابانده، با تعظیم وقوت شروع در ذکر نماید به گونه‌ای که «لااله‌الاالله» از زیر ناف برآید و برقلب زده‌شود به‌طوری که تأثیر آن به سایر اعضاء برسد؛ وصدای خودرا آهسته کند چنانکه خدای متعال فرموده: «و پروردگار خودرا [دردرون خود] با تضرع و پنهانی یاد کن» ومعنای آن‌را در دل بیندیشد تا اینکه ذکر به جمیع اعضاء احاطه یابد ودرمیان آنها غرق شود.

۱ــ «مسند احمد» ج ۵، ص ۳۴۱و۳۴۳. «حلیة‌الاولیاء» ج ۱، ص ۵، ط مصر.

۲ــ به پاورقی ص ۱۹ مراجعه شود.

۳ــ اعراف، ۲۰۵. ودرقرآن کریم «خیفة» است، ودر آیهٔ ۵۵ همین سوره «ادعوا ربکم تضرعاً وخفیة» است.

واگر خاطره‌ای براو وارد شد، آنرا به «لااله» برطرف سازد ومحبت آنرا بریده و«الله»را [درقلب‌خود] ثابت و پابرجا بدارد، ودل‌را ازخیالات نفسانی فارغ ساخته وبه مشاهدات روحانی مشغول گردد.

قال فی «شرح منهاج السّایرین»[1] عند قول الماتن: «التّذکّر فوق التّفکّر، فان التّفکّر طلب، والتّذکّر وجود»: «یعنی: ان التّفکّر لا یکون الا عند فقدان المطلوب لاحتجاب القلب بصفات النّفس فیلتبس البصیرة مطلوبه، وأمّا التّذکّر فهو عند رفع الحجاب و خلوص خلاصة الانسانیّة عن قشور صفات النّفس و الرجوع الی الفطرة الاولی فیتذکّر ما انطبع فیها فی الازل من التّوحید والمعارف بعد النّسیان بسبب التّلبّس بغواشی النشأة، کما قال الله تعالی: «وَلَقَدْ عَهِدْنا إلی آدَمَ مِنْ قَبْلُ فَنَسِیَ وَ لَمْ نَجِدْ لَهُ عَزْماً»[2]. وقد یکون التّذکّر للمعانی الّتی حصلت بالتّفکّر بعد نسیانها».

در «شرح منهاج السایرین» آنجاکه صاحب «منهاج» گوید: «تذکر بالاتر از تفکر است، چه تفکر طلب است وتذکر، وجود» گفته است: «منظور اینست که: تفکر آنجا صورت می‌گیرد که ـ به خاطر محجوب بودن قلب به سبب صفات نفس که مطلوب بربصیرت ملتبس می‌گردد ـ فاقد مطلوب باشد. اما تذکر، دروقت برطرف شدن حجاب، وجدا وصافی‌شدن خلاصهٔ انسانیت ازپوسته‌های صفات نفس وبازگشت به‌فطرت نخستین صورت می‌گیرد، پس آنچه‌راکه درازل‌ازتوحید ومعارف درآن منعکس‌شده بود وبه‌سبب آمیختگی به‌پوششهای این نشأه به فراموشی سپرده بود، یادآور می‌شود، چنانکه خدای متعال می‌فرماید: «وهمانا پیش ازاین به‌آدم سفارش کردیم و عزمی برای او نیافتیم». وگاهی تذکر نسبت به معانیی است که پس از فراموشی آنها به‌سبب تفکر حاصل می‌گردد».

یقول العبد الضّعیف: ینبغی أن یراد من قوله علیه‌السلام: «مُتَفَكِّراً مَعْناهُ» أی یتذکّر معناه، یشهد لذلك قوله علیه‌السلام: «حتّی یُحیطَ الذِّکْرُ».

این بندهٔ ضعیف گوید: شایسته است که مراد ازقول آن حضرت علیه‌السلام

---

[1] ـ شرح منازل‌السایرین ـ ظ [2] ـ طه، ۱۱۵.

«معنای آنرا بیندیشد» این باشد که «متذکر معنای آن شود» و گواه آن ادامهٔ سخن حضرت است که «تا ذکر احاطه پیدا کند...».

و این معنی مـراقبه است که اشارهٔ اجمالـی بـرآن شد و تفصیلش بیاید انشاءالله.

ای عزیز! ذکر باحضور موجب نفی خواطر می‌شود. و مراد آن نیست که بالمرّه نفی‌شود تاحالت شبیه به‌بیهوشی روی نماید بلکه مقصود آنست که آنچه رفتنی است برود و آنچه ماندنی است بماند. وشرح این کلام آنست که: خـواطر دو قسم است: بعضی رسل غیب است که از فعل الهـی انبعاث می‌یابد وروی به غایتی وجودی دارد. وبعضی احـادیث نفس است که دل‌را به‌آن مشغول می‌دارد، چنانچه دایه طفل‌را به‌افسانه مشغول می کند. واین هردو نوع بهم ممزوجند. امّا قسم اول وزین ومتین است، وقسم دوم خفیف است وواهی همه‌رادرهم به‌باد باید داد. آنچه دانه است ووزین به‌ته می‌نشیند وقرار می گیرد، وآنچه‌کاه است وسبک به‌باد می‌رود وناچیز می گردد.

وقسم اول باز دوقسم است، برای آنکه یا ازمعادن لطف منبعث گشته است وداعی به‌خیر است، یا ازمعادن قهر منبعث شده وداعی به‌شر است. اگر اول است آنرا به بِشر وطلاقت استقبال می‌باید کرد وبه مقتضای آن مسارعت باید کردن. و اگردوم است به خـوف وتضرع پیش می‌باید رفت تاآنکس که اورا فرستاده باز خواند، قوت بشر طاقت مقـاومت آن ندارد. فَلَوْلا إِذْجاءَهُمْ بَأْسُنا تَضَرَّعُوا [1]، و قوله صلی‌الله‌علیه‌وآله: أعُوذُ بِكَ مِنْكَ [2] دراین‌مقام باشد، واینجا محل ظهور توفیق وخذلان است، اگرتوفیق درکار آید خاطری معارض آن ازمعادن لطف انبعاث یابد که دافع آن گردد، و اگرفرو گذاشته شود آن خـاطر قهری حکم خـویش بـراو براند و

۱ـ انعام، ۴۳: «پس چرا وقتی عذاب ما آمد تضرع نکردند».

۲ـ «سنن ابن‌ماجه» کتاب دعاء باب ۳.«ازتو به‌تو پناه می‌آورم».

هیچ کس دست پیش او نتواند آورد، وَمَنْ يُضْلِلِ اللهُ فَلاَ هادِيَ لَهُ[1].

چهارم ـ از ادلّه، اصل، اباحت است، یعنی حرمت موقوف است به‌دلیلی؛ مادامی که دلیلی بر این اقامه نشده است اصلْ جواز ارتکاب آن شیء است. وصدوق ـ رحمه‌الله ـ در «من لایحضره الفقیه[2]» قنوت به فارسی را تجویز نموده است و متمسّك شده است به‌حدیث شریف «كُلُّ شَيْءٍ مُطْلَقٌ حَتّى يَرِدَ فيهِ نَهْيٌ»[3]. وچون نهی درذکر مخصوص وارد نشده است اصل، جواز آنست تا دلیل برحرمت آن اقامه شود.

۱ـ اعراف، ۱۸۶: «آن‌کس که خدا گمراهش کند هدایت کننده‌ای ندارد».

۲ـ ج ۱، ص ۳۱۵ـ۳۱۷.

۳ـ «هرچیزی مطلق است تا اینکه نهیی دربارهٔ آن وارد شود».

فصل [۱۹]

[مراتب ذکر و لزوم سعی در آنها]

ای عزیز! بعضی گفته‌اند که سالك می‌باید که سعی نماید در مراتب ذکر و درهیچ مرتبه توقّف ننماید. اول مرتبهٔ ذکر مداومت بر ذکر ظاهر است یعنی ذکر لسانی. واز جهت دفع خواطر، مداومت بر ذکر باید به‌جد نماید تا آن هنگام که ازخود باز یابد که می‌تواند دل‌را از ذکر فارغ سازد پس کوشش نماید در تفریغ دل آنقدر که تواند زیراکه مقصود اصلی خلوّ باطن است که براو مطالب کلّیّه مترتّب است. واگر خواطر مزاحمت آرد وقادر بردفع آن نباشد توسّل جوید به‌ذکر باطن دردفع آن به‌توسّط حروف والفاظ ذکر، چه ادراك معانی بی‌الفاظ متعسّر است، نه‌آنکه به‌تکرار خیالی مشغول شود مانند حدیث نفس. واگر به این نیز دفع نشود توسّل به‌ذکر ظاهری با حضور دل ومراقبت جوید تا آنکه خاطر مغلوب شود.

وچون این‌طریقه‌را کیش خود سازد حضور به حضرت حق تعالی زیاده شود وسلطنت وغلبهٔ ذکر قوت گیرد، ومرتبهٔ قلبیّه که مقام معرفت است ـ چنانچه درحدیث لاٰ یَسَعُنی أرْضی وَلاٰ سَمائی [1] ان‌شاءالله‌تعالی مشروحاً خواهد آمد ـ وبه منزلهٔ فرزند و نتیجه است از مشیمهٔ طبیعت بیرون وبه واسطهٔ استیلای وحدت، آینهٔ دل، مستوی و هموار شود و بلندی وپستی که منافی همواری است زایل گردد و

۱ ـ «آسمان وزمین من گنجایش مرا نداشتند».

مناسب حضرت پروردگار شود در وحدت وسعهٔ اخلاق و تقدس و تنزه از کدورات که لازم کثرت تعلّقات کونیّه است.

پس اگر این حال ملکه گردد و این معنی متمکّن شود هر آینه میان حق تعالی و تو درِ دیگر گشاده گردد که هیچ واسطه درمیان نباشد یعنی باب فیض که از ممرّ وجه خاص است گشاده گـردد، پس بدانی آنچه در آنی و آنچه بر آنی، و بدانی آنچه معاملهٔ توست با حق و خلق ، و بدانی مآل خودرا. و باید همین توجّه مذکور حال تو باشد درهر توجّهی که به پروردگار خود نمایی چه درعبادت وچه دردعا وچه درالتجا، و از جهت تحصیل مهمّات کلّیّه وجزئیّه. پس درطلب رزق توجّه به‌ذات مطلق باید کرد که همهٔ اعتبارات درحیطهٔ اوست نه توجّه به‌اسم «الرزاق». پس دراین هنگام فائدهٔ ذکر و توجّه که مناسبت میان حق تعالی و بنده است تحقّق یابد ، چه احکام خلقیّه و خواص امکانیّه مستهلك گشته، یعنی پیش از این خواص خلقیّه برحقیّه غالب بوده الحال حیثیّت حقّیّه برخلقیّه غالب آمده.

ای عزیز ! اگر اول وهله سعه و انشراحـی درقلب ظهور یابد و بعد مـدد فیض نرسد مأیوس نباید شد که گفته‌اند: «مشاهدة الابرار بین التّجلّی والاستتار[1]». ای عزیز ! می‌نماید ومی‌رباید.

آندم که نوشتم سخن عشق تو جانا — این کِلْك به دست من بیچاره نبوده

تسلیم باید ، چاره نیست، چون تسلیم یافت دریافت. حق تعالی به بنده در اول حـال تجلّی کند وبسط نماید تا دل اورا برباید، باز استتار در کند تابنده قدر وصال اورا داند که: «المنساق بالتّعب أعز من المنساق بلاتعب [2]». عادة الله درهمهٔ امور چنین است، اول سهل نماید،

«که عشق آسان نمود اول ولی افتاد مشکلها» .

۱ــ «مشاهدهٔ ابرار بین تجلی واستتار است».

۲ــ «آن‌را که با رنج برند از آن‌که بی رنج برده شود گرامی‌تر است».

وشاید که نکته این باشد که سالک را هفت طور است ومدت دولت هریك از اینها جداست، پس اگر واردی از این اطوار ورود نمود حالت نزول یافت و کلیّت سالك به رنگ آن طور ولطیفه منصبغ می گردد و آن حال درجمیع لطایف سرایت می کند وتا زمانی که مدت آن لطیفه ثابت است آن حال برجاست و چون مدت دولت آن لطیفه منقضی گشت آن حال زایل می‌شود، وبعد ازمدتی اگر آن حال رجوع نماید ازدوحال خالی نیست: یا برهمان لطیفهٔ اولی رجوع می‌نماید دراین[دو]وقت راه ترقّی بر آن سالك مسدود است، واگر برلطیفهٔ دیگر واردشد راه ترقّی مفتوح گشت. واین حالت را نیز براولی قیاس نماید وهکذا.

ای عزیز! سالك ذاکر تا درمقام قلب است که اول وهلهٔ سلوك است قبض وبسط دست بهم می‌دهد زیراکه از تلوینات قلب است.امّا کسی که از تلوینات گذشته وبه تمکین پیوسته ازقبض وبسط برست وبجَست، وآنچه اورا روی می‌دهد صورت قبض وبسط است ومشارك اسمی است کاین،[2] و مناسب او خوف و رجا است که: اَلْمُؤْمِنُ بَیْنَ الْخَوْفِ وَالرَّجاءِ[3].

۱ـ ظاهراً زیاد است.

۲ـ ج: وبه مشارکت اسمی است کاین.

۳ـ «مؤمن میان خوف ورجا قرار دارد».

فصل [۲۰]

[بیان حضور مرشد در قلب]

ای عزیز! ازجملهٔ شرایط ذکر، حضور مرشد است درقلب. ومدخلیّت این شرط ازشرایط دیگر بیشتر است واهتمام دراین آکد. در مکتوب اول از «مکاتیب قطبیّه» گفته است که: «این بنده هرچند تأمّل کردم هیچ چیزرا چنان معین نیافتم برحفظ ایمان که ربط قلب به معلّم خیر؛ هرچند ربط قلب واعتقاد و انقیاد اشدّ است، آن دم، ایمان آمن‌تر است اززوال[1]».

وسیّداشرف حسینی سمنانی‌الاصل چِشتی‌المشرب، درمکتوب‌سی و چهار گفته است: «سبحان الله ملاحظهٔ صورت پیر کم ازصورت سنگین شیرین نخواهد بود. آورده‌اند که: چون فرهاد کوه بیستون کندن‌را پیش گرفت اول صورت شیرین تراشید وبراورنگ خسروی جای گرفت؛ صورت وی‌را ملاحظه می‌کرد و کلنگ می‌زد، از کوه ریزه ریزه سنگ می‌ریخت. دراندك فرصت از عهدهٔ کار برآمد[2]».

ای عزیز! غرض ازذکروحضور، فناء فی‌المذکور است وخود اینها مقصود بالذات نمی‌باشد، بلکه تلقین ذکر دررنگ ازقبیل تعلیم الف وباست مراطفال‌را.

واما دلیل براین شرط ازاخبار ما فی «الصّافی» فی تفسیر اِهْدِنَا الصِّرَاطَ

۱ـ «مکاتیب قطبیه» نسخهٔ خطی ص ۱.

۲ـ

الْمُسْتَقِيمَ[۱]» عن الصّادق عليه السلام: إِنَّ الصُّورَةَ الْإِنْسانِيَّةَ هِيَ الطَّرِيقُ الْمُسْتَقِيمُ إِلىٰ كُلِّ خَيْرٍ وَالْجِسْرُ الْمَمْدُودُ بَيْنَ الْجَنَّةِ وَالنّارِ[۲].

حدیثی است که در «تفسیرصافی» در تفسیر «اهدنا الصراط المستقیم» از امام صادق علیه‌السلام روایت کرده است که: همانا صورت انسانی همان راه راست به‌سوی هرخیر، وپلی است که‌میان بهشت ودوزخ کشیده شده است.

وفی «المجلی» و «الکلمات المکنونة» وغیرهما عن مولانا أمیر المؤمنین علیه السلام انّه قال: الصُّورَةُ الْإِنْسانِيَّةُ هِيَ أَكْبَرُ حُجَجِ اللهِ عَلىٰ خَلْقِهِ، وَهِيَ الْكِتابُ الَّذى كَتَبَهُ بِيَدِهِ، وَهِيَ الْهَيْكَلُ الَّذى بَناهُ بِحِكْمَتِهِ، وَهِيَ مَجْمُوعُ صُوَرِ[۳] الْعالَمِينَ، وَهِيَ الْمُخْتَصَرُ مِنَ [الْعُلُومِ فِي] اللَّوْحِ الْمَحْفُوظِ، وَهِيَ الشّاهِدُ عَلىٰ كُلِّ غائِبٍ، وَهِيَ الْحُجَّةُ عَلىٰ كُلِّ جاحِدٍ، وَهِيَ الطَّرِيقُ الْمُسْتَقِيمُ إِلىٰ كُلِّ خَيْرٍ، وَهِيَ الصِّراطُ الْمَمْدُودُ بَيْنَ الْجَنَّةِ وَالنّارِ[۴].

ودر «مجلی» و «کلمات مکنونه» وغیر آنها از امیرالمؤمنین علیه‌السلام روایت شده است که فرمود: صورت انسانی بزرگترین حجتهای خداوند برآفریدگانش می‌باشد، و کتابی است که با دست خود نوشته، وهیکلی است که باحکمت خویش بناکرده، ومجموع صور عالمهاست، ومختصری [ازعلومی] است که درلوح محفوظ ثبت است، وشاهد برهرغایبی است، و حجت برهرجاحد و منکری است، وراه راست به‌سوی هرخیری است، و راهی است که میان بهشت ودوزخ کشیده شده است.

ودیگر آنکه: دراحادیث بسیار وارد شده است که برروی عالم نگاه کردن بسیار ثواب دارد، وهمچنین نگاه به دیوار خانهٔ عالم کردن ثواب دارد.

۱ـ حمد، ۶.

۲ـ «تفسیرصافی» ص ۲۰.

۳ـ درنسخه‌ها: صورة.

۴ـ «مجلی» ابن ابی جمهور، ص ۲۹۵. «کلمات مکنونه» فیض کاشانی، ص ۱۲۵.

فصل [۲۱]

[در بیان مراقبه]

واز جملهٔ شرایط که بسیار اهتمام به‌او می‌باشد و رکن اعظم شرایط است «مراقبه» است.

یك چشم زدن غـافل از آن ماه مباشید
شایـد[1] که نگاهـی کند آگاه نباشید

والمراقبة فی الذکر کمافی «منهاج السّائرین»: ملاحظة المقصود، وهوالحق تعالی. قال الشّارح (ره): «المراقبة من أفعال القلب وهی دوام ملاحظة جناب الحق بالقلب». وقال الغزالی: «هی مراقبة الرقیب[2] وانصراف الهمّ الیه. ونعنی بالمراقبة حالة للقلب یثمرها نوع من المعـرفة و تثمـر تلك الحـالة أعمالاً فی الجـوارح وفی القلب». (ص ۶۳)

ومراقبه درذکر همانطور که در «منهاج السایرین» آمده، ملاحظهٔ مقصود که حق تعالی است می باشد. وشارح آن گفته: «مـراقبه ازافعال قلب است، و آن اینست که دائماً باقلب، جناب حق‌را ملاحظه‌کند». و غزالی فـرموده: «آن، مراقبت (ملاحظهٔ) رقیب ومنصرف ساختن‌همت به‌سوی اوست. و مراد ما ازمراقبت یك حالت قلبی است که محصول نوعی از معرفت است، وآن حالت نیز اعمالی‌را دراعضاء وجوارح ودرقلب به‌بارخواهدآورد».

۱ــ ب: ترسم.

۲ــ در «محجة البیضاء»: ملاحظة الرقیب.

أمّا الدليل على ذلك ففي كتاب «التوحيد» في حديث طويل عن مولانا أمير المؤمنين عليه السلام في تفسير بعض الآيات المتشابهة قال عليه السلام: قَالَ رَسُولُ اللهِ صلى الله عليه وآله وسلم: قَالَ اللهُ عَزَّوَجَلَّ: لَقَدْ حَقَّتْ كَرامَتِي - أَوْ قالَ: مَوَدَّتِي - لِمَنْ يُراقِبُني وَيَتَحابُّ بِجَلالي، إِنَّ وُجُوهَهُمْ يَوْمَ الْقِيامَةِ مِنْ نُورٍ، عَلى مَنابِرَ مِنْ نُورٍ، عَلَيْهِمْ ثِيابٌ خُضْرٌ. قيلَ: مَنْ هُمْ يا رَسُولَ اللهِ؟ قالَ صلى الله عليه وآله: قَوْمٌ لَيْسُوا بِأَنْبِياءَ وَلا شُهَداءَ وَلٰكِنَّهُمْ تَحابُّوا بِجَلالِ اللهِ، وَيَدْخُلُونَ الْجَنَّةَ بِغَيْرِ حِسابٍ[1].

امادليل اين مطلب سخني است كه در كتاب «توحيد» ضمن يك حديث طولانى از مولايمان اميرمؤمنان عليه السلام كه در تفسير بعضى از آيات متشابه فرموده، آمده است كه رسول خدا صلى الله عليه و آله فرموده: خداى عزوجل فرموده است: همانا كرامت - يامودت ودوستى - من ثابت است براى كسى كه مرا درنظر گيرد و به جلال من با ديگران دوستى كند، چهره‌هاى چنين كسانى درقيامت از نور است كه برمنبرهايى از نور درحالى كه لباس‌هايى سبز دربر دارند، قرار دارند. عرض شد: اى رسول خدا، اينان كيانند؟ فرمود: گروهى هستند كه نه پيامبرند ونه شهيد، ولى به‌جلال خدا بايكدگر دوستى كردند، وآنان بدون حساب داخل بهشت مى‌شوند.

وفي «الكافي» عن مولانا الصّادق عليه السلام عن الله تعالى: يا بُؤْساً لِمَنْ عَصاني وَلَمْ يُراقِبْني[2].

ودر «كافى» ازمولايمان امام صادق عليه السلام روايت است كه خداى متعال فرموده: بدا به حال كسى كه مرا نافرمانى كند ومرا درنظر نگرفته، وازمن پروا نكند.

وفي خبر آخر: اِجْعَلْ مُراقَبَتَكَ لِمَنْ لا يَغيبُ نَظَرُهُ إِلَيْكَ، وَاجْعَلْ شُكْرَكَ لِمَنْ لا يَنْقَطِعُ نِعَمُهُ عَنْكَ، وَاجْعَلْ طاعَتَكَ لِمَنْ لا تَسْتَغْني عَنْهُ بِحالٍ،

۱ـ «توحيد» باب ۳۶، ص ۲۶۸. ودرنسخه‌ها: بجلالى.

۲ـ «كافى» ج ۲، ص ۶۷.

وَاجْعَلْ خُضُوعَكَ لِمَنْ لا تَخْرُجُ مِنْ مُلْكِهِ وَ سُلْطانِهِ[1].

ودرخبر دیگری است که: مراقبت وپروای خودرا درمورد کسی بکاربر که نظرش ازتو پنهان نشود، وسپاس خودرا برای کسی قرارده که نعمت‌هایش ازتو بریده نگردد، واطاعت خودرا برای کسی قرارده که درهیچ حالی ازاو بی‌نیاز نیستی، وخضوع وفروتنی خودرا برای کسی قرار ده که از ملك و سلطنت او بیرون نتوانی شد.

وفی«مصباح الشّریعة»: راقِبِ اللهَ فی کُلِّ خُطْوَةٍ کَأَنَّكَ عَلَى الصِّراطِ جائِزٌ[2].

ودر «مصباح الشریعة» آمده است: خدارا درهر گامی درنظر دار، چنانکه گویا برصراط عبور می کنی.

وفی حدیث فی تفسیر قوله تعالی: «إِنَّهُ لَیْسَ لَهُ سُلْطانٌ عَلَى الَّذینَ آمَنُوا وَ عَلى رَبِّهِمْ یَتَوَكَّلُونَ[3]»: وَ لَنْ تَقْدِرَ عَلى هٰذا وَ مَعْرِفَةِ إِتْیانِهِ وَ مَذاهِبِ وَسْوَسَتِهِ إِلاّ بِدَوامِ الْمُراقَبَةِ وَ الْاِسْتِقامَةِ عَلى بِساطِ الْخِدْمَةِ وَ هَیْبَةِ الْمُطَّلِعِ[4].

ودرحدیثی درتفسیر این آیه: «همانا او(شیطان)دابرمؤمنان وکسانی که برخدا توکل می کنند تسلطی نیست» آمده است که: وبراین (خلاصی از فریب شیطان) وشناخت راههای ورود وطرق وسوسهٔ او قادر نیستی مگر با دوام مراقبت ودرنظر گرفتن خداوند وپایداری بربساط خدمت، وهیبت از مقام آگاهی واطلاع او.

و من الأخبار الواردة فی الذکر وهـذا الخبر تظهر أن الذکر و المـراقبة یذهبان وسوسة الشیطان.

واز اخباری که درذکر وارد شده ونیز ازهمین خبر ظاهر می‌شود که ذکر و

۱ـ

۲ـ «مصباح الشریعة»، باب ۱۱، ص۸۴.

۳ـ نحل، ۹۹.

۴ـ مصدد سابق، باب ۳۹، ص ۲۲۸.

مراقبه، وسوسهٔ شیطان‌را ازمیان می برند:

وَالْوَسْوَسَةُ ما يَكُونُ مِنْ خارجِ الْقَلْبِ ، أمّا إذا تَمَكَّنَ فِي الْقَلْبِ فَذٰلِكَ غَيٌّ وَ ضَلالَةٌ و كُفْرٌ[۱].

ووسوسه آنست که ازناحیهٔ بیرون از قلب صورت گیرد، اما هر گاه درقلب جایگزین شد، گمراهی وضلالت وکفر است.

وفی «مصباح الشّريعة»: وَمَنْ رَعىٰ قَلْبَهُ عَنِ الْغَفْلَةِ ، وَ نَفْسَهُ عَنِ الشَّهْوَةِ ، وَ عَقْلَهُ عَنِ الْجَهْلِ فَقَدْ دَخَلَ فى ديوانِ الْمُتَنَبِّهِينَ[۲].

ودر « مصباح الشريعة» آمده است: هر کس دلش‌را ازغفلت، و نفسش‌را از شهوت ، و عقلش را از جهل ، محافظت کند همانا دردیوان بیداران داخل شده است.

وفيه قال الصّادق عليه السلام: وَمَنْ كانَ ذاكِراً لله تَعالىٰ عَلَى الْحَقيقَةِ فَهُوَ مُطيعٌ، وَ مَنْ كانَ غافِلاً عَنْهُ فَهُوَ عاصٍ ، وَ الطّاعَةُ عَلامَةُ الْهِدايَةِ ، وَ الْمَعْصِيَةُ عَلامَةُ الضَّلالَةِ ، وَ أَصْلُهُما مِنَ الذِّكْرِ وَ الْغَفْلَةِ . فَاجْعَلْ قَلْبَكَ قِبْلَةً لِلِسانِكَ ـ الحديث ، وقد تقدم . ثـم قال ـ وَالذِّكْرُ ذِكْرانِ : ذِكْرٌ خالِصٌ بِمُوافَقَةِ الْقَلْبِ، وَذِكْرٌ صارِفٌ[۳] يَنْفى ذِكْرَ غَيْرِهِ كَما قالَ رَسُولُ الله صلى الله عليه وآله: أنَا لا أحْصى ثَناءً عَلَيْكَ أنْتَ كَما أثْنَيْتَ عَلىٰ نَفْسِكَ . فَرَسُولُ الله صلى الله عليه وآله لَمْ يَجْعَلْ لِذِكْرِهِ مِقْداراً عِنْدَ عِلْمِهِ بِحَقيقَةِ سابِقَةِ ذِكْرِ الله تَعالىٰ لَهُ مِنْ قَبْلِ ذِكْرِهِ لَهُ، فَمَنْ دُونَهُ أوْلى. فَمَنْ أرادَ أنْ يَذْكُرَ الله تَعالىٰ فَلْيَعْلَمْ أنَّهُ ما لَمْ يَذْكُرِ الله تَعالىٰ الْعَبْدَ بِالتَّوْفيقِ لِذِكْرِهِ لا يَقْدِرُ الْعَبْدُ عَلىٰ ذِكْرِهِ[۴].

ودرهمان کتاب آمده است که امام صادق علیه‌السلام فرمود: « هر کس حقیقةً

۱ـ مصدر سابق، ص ۲۲۶.

۲ـ مصدر سابق، باب ۳، ص ۲۷.ودر ب، ج: و وقف عن‌الشهوة.

۳ـ نسخه‌ها: «صاف» بود که ظاهراً تصحیف است.

۴ـ مصدر سابق، باب ۵، ص ۴۳ به‌بعد.

ذاکر خدای متعال باشد فرمانبر است ، وهرکس ازاو غـافل باشد نافرمان است. وفرمانبری نشانهٔ هدایت ، و نافرمانی نشانهٔ گمراهی است، واین دو از ذکر وغفلت ناشی می‌شوند. پس دل خودرا قلبهٔ زبانت قرارده...» ـ این حدیث، در گذشته ذکر شد ـ سپس فرمود«وذکر دوگونه است: ذکرخالص، که باموافقت وهمراهی دل صورت گیرد. وذکر صادف وباز دارنده، که ذکر غیر خدارا از میان ببرد، چنانکه رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمـوده است: «(خداوندا) من آنگونه‌که فراخور و شایستهٔ توست قادر براحصای ثنای تو نیستم ، تو آنگونه‌ای که خود ثنای خـود گفته‌ای». پس رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله برای ذکرخود قدروقیمتی قرار نداد، چه این حقیقت را می‌دانست‌که یاد خدای متعال ازاو پیش ازیاد او ازخدای متعال است ، بنابراین دیگـران که ازآن حضرت درمقامات پایین‌تر قرار دارند به این اظهار عجز شایسته‌ترند. پس هرکس که بخواهد یاد خدای متعال کند باید بداند که تاخدای متعال بندهٔ خودرا باتوفیق دادن او برای ذکر، یاد نکند بنده هرگز قادر نیست خدارا یاد کند.

ای عزیز ! ازاین کلام که ازمنبع علم لطیف صافی صادر شده است معلوم شدکه چنانچه عوام‌را مؤاخذه می‌نمایند بر گناهان جوارح، خواص‌را نیزمؤاخذه می‌نمایند برذُهول وغفلت. پس برتـو بادکه ازاختلاط غافلان ومصاحبت جاهلان کناره نمایی به‌مراحل، بلکه از ارتباط این قـوم بی‌بود ناعاقبت محمود، وادی به وادی فراررا برقرار اختیار نمایی.

هرآنکوغافل ازحق یک‌زمان است   درآندم کافـر است امـّا نهان است
اگر آن غـافلی پیوسته بـودی   در اسلام بـروی بستـه بـودی

ای عزیز ! مراد از امـر به‌تفکّر که درآیات واخبار وارد شده است غیـر مراقبه است چنانچه عن‌قریب بیاید ان‌شاءالله تعالی.

ولیس‌هوالاالنـیـّة والیقظةالصـّافیتین‌الممزوجتین بنورالسـّکینة المؤیـّدتین بسلطان المحبـّة ؛وغیرذلك هو التـعمـّقات الفلسفیـّة والوساوس المتخیـّلة، فلم ـ

یزدهم الا الجهل والضّلالة والغوایة و الشّقاوة.

وآن نیست مگر نیت وبیداری صافی وخالصی که با نور سکینه و آرامش ممزوج شده وبا سلطان محبت، مؤید باشند. وهرچه جز این باشد تعمقات فلسفی ووسوسه‌های خیالی است که متفکران را جز نادانی و گمراهی و بیراهی وبدبختی نیفزاید.

وفی «نهج البلاغة» : رَحِمَ اللهُ امْرَءًا سَمِعَ حُكْماً فَوَعٰى ـ الی أن قال عليه السلام ـ: رَاقَبَ رَبَّهُ ، وَصَافٰى لُبَّهُ [1].

ودر «نهج البلاغه» فرموده: خداوند رحمت کند مردی‌را که حکمی‌را بشنود وخوب فرا گیرد ... مراقب پروردگارخویش‌است ولب و خردش‌را صاف وخالص نموده است.

وقال صلى الله عليه وآله وسلم: اُعْبُدِاللهَ تَعالٰى كَأَنَّكَ تَرَاهُ فَإِنْ لَمْ تَكُنْ تَرَاهُ فَإِنَّهُ يَرَاكَ [2].

ورسول خدا صلی‌الله‌علیه وآله فرموده است: خداوند را طوری عبادت کن که گویا اورا می‌بینی، واگرتو اورا نمی‌بینی، او تورا می‌بیند.

وفی «القرآن المجید»: إِنَّ اللهَ كانَ عَلَيْكُمْ رَقِيباً [3].

ای عزیز ! چون معنی مراقبت دانسته شد ودانستی نیز که ثمرهٔ آن معظم ثمرات است، بدانکه اهل ذکررا حالتی نیز می‌باشد که اصطلاح نموده‌اند ، وهی مراعاة القلب للرقیب واشتغاله به [4].

مانند مرغی باش هان	بر بیضهٔ دل ، پاسبان
کز بیضهٔ دل زایدت	شوری و مستی ، قهقهه

این توجّه به قلب صنوبری‌را درزمان ذکر گفتن یعنی نظر بصیرت بروی داشتن وذکررا بروی فرودآوردن، درعرف این طایفه «وقوف قلبی» خوانند ودر

۱ـ «نهج البلاغة»، خطبهٔ ۷۴، وجملهٔ اخیررا ندارد.

۲ـ «امالی» طوسی، ج ۲، ص ۱۳۸.

۳ـ نساء ، ۱ : «همانا خداوند مراقب شماست».

۴ـ «وآن مراعات نمودن قلب است نسبت به رقیب، ومشغول بودن به اوست».

رعایت او اهتمام دارند.

رو بردر دل بنشین کان دلبر خرگاهی
وقتی سحری آید یا نیم شبی باشد

وبعضی «وقوف قلبی» را آگاهی درزمان ذکر گفتن به‌مذکور گرفته‌اند که عبارت از «مراقبه» باشد. وشکّی نیست که توجّه به‌امر واحد وشغل خیال به‌وی ممدّ جمعیّت وموجب اندفاع خواطر متفرقه است و تفریغ دل از کثرت صور کونیّه، خصوصاً وقتی که میان آن امر متوجّه الیه ومطلوب، نوعی ازمناسبت مَرعی باشد. پس توجّه به‌قلب صنوبری [را] درذکر لازم باید دانست تا به سبب این توجّه خواطر متفرقه مندفع گردد. ولکن مخفی نماند که این ثمرهٔ «مراقبه» است چنانچه ذکر شد.

ای عزیز! بدانکه العلم المثمر للمراقبة فهو العلم بأن الله تعالی مطّلع علی الضّمائر والسرائر، قائم علی کل نفس ـ قال سبحانه: أَفَمَنْ هُوَ قَائِمٌ عَلَىٰ كُلِّ نَفْسٍ بِمَا كَسَبَتْ[1] ـ وان سرّالقلوب مکشوف له کظاهر البشرة للخلق بل هو أشد. فهذه المعرفة اذا استولت علی القلب ولم یبق فیها شبهة فلابد أن یجذبه الی مراعاة الرقیب.

... علمی که مراقبه‌را به‌بار می‌آورد آنست که بداند خدای متعال از باطن‌ها وپنهانی‌ها آگاه، وبرهرنفسی محیط ومسلط است ـ خدای سبحان فرموده: «آیا آن‌کس که برهرنفسی واعمال او محیط ومسلط ومدبراست...» ـ ونیز سِر دلها برای‌او مکشوف وروشن است همانگونه که ظاهر پوست برای هرکس مکشوف است بلکه بیشتر وشدیدتر از آن. و هرگاه این معرفت و شناخت بردل مستولی شد وشبهه‌ای درآن باقی نماند پس ناگزیر دل‌را به سوی مراعات نمودن رقیب (خداوند) می‌کشاند.

والموقنون بهذه المعرفة فمنهم الصّدیقون، ومراقبتهم التّعظیم والاجلال و

---

۱ ـ رعد، ۳۳.

استغراق القلب بملاحظة ذلك الجلال، و الانكسار تحت الهيبة و العظمة بحيث لايبقى فيه متّسع للالتفات الى الغير أصلاً. وهى مراقبة مقصورة على القلب؛ أمّا الجوارح فانّها تتعطّل عن الالتفات الى المباحات فضلاً عن المحظورات. واذا تحركت بالطّاعة كانت كالمستعمل لها فلاتصلح لغيرها، ولا يحتاج الى تدبير فى ضبطها على سَنَن السّداد.

وکسانی که با این نوع معرفت به‌یقین رسیده‌اند، دسته‌ای از آنان «صدیقان» هستند، ومراقبت آنان تعظیم وبزرگداشت واستغراق دل است به ملاحظهٔ آن جلال، وانکسار وشکستگی است تحت هیبت وعظمت خداوند به‌گونه‌ای که اصلا مجالی برای التفات به غیر درآن باقی نماند. واین مراقبت ویژهٔ دل است، اما جوارح واعضا ازپرداختن به‌امور مباح نیز بی‌حرکت می‌ماند چه‌رسد به‌امورحرام. وچون برای انجام طاعت به‌حرکت درآید به‌گونه‌ای است که گویا صرفاً برای طاعت به‌کار گرفته شده و صلاحیت به‌کار گرفته شدن درغیر آنرا ندارد، وبرای قرارگرفتن درراه درست وصحیح نیازی به تدبیر ندارد.

و من نال هذه الرتبة فقد يغفل عن الخلق حتّى لايبصرهم ولا يسمع أقوالهم كما اتّفق لموسى عليه السلام بعد المراجعة عن الطّور الى أربعين يوماً أنّه لايسمع كلام أحد. ومثّل هذا بمن يحضر فى خدمة ملك عظيم فان بعضهم قد لايحس بما يجرى فى حضرة الملك من استغراقه بهيبته؛ وبمن يشغله أمر مهم يتفكّر فيه.

وکسی که به‌این رتبه دست یابد همانا از خلق غافل می‌شود، تاجائی که آنانرانمی‌بیند وسخنانشان‌را نمی‌شنود، همانطورکه برای موسی علیه‌السلام پس از بازگشت از «طور» اتفاق افتاد، که تاچهل روز سخن هیچ‌کس را نمی‌شنید. ودراین مورد مثل زده‌اند به‌کسی که درخدمت پادشاه بزرگی حضور یافته است، چه بعضی ازحاضران ازآن‌جهت‌که غرق هیبت پادشاه هستند آنچه را که درمحضر پادشاه می گذرد احساس نمی کنند. ونیز مثل زده‌اند به‌کسی که امرمهمی اورا به‌خود مشغول داشته وبه فکر در آن پرداخته است.

وروی أيضاً أن يحيى بن زكريا عليهما السلام مر بامرأة فدفعها على وجهها. فقيل له: لم فعلت كذا بهذه؟ فقال عليه السلام: ماظننتها الا جداراً [1].

ونيز روايت است که: يحيى بن زکريا عليهما السلام به زنی گذر کرد واورا به رو برزمين انداخت. به او گفتند: چرا با او چنين کردی؟ فرمود: اورا جز ديواری نپنداشتم.

وأمّا مراقبة الورعين من أصحاب اليمين فهم قوم غلب يقين[2] اطّلاع الله تعالى على ظاهرهم وباطنهم وعلى قلوبهم، ولكن لم تدهشهم ملاحظة الجلال بل بقيت قلوبهم على الاعتدال متّسعة للالتفات الى الاقوال و الاعمال الا أنّها مع ممارستها للعمل لاتخلو عن المراقبة. وقد غلب الحياء من الله تعالى على قلوبهم فلا يقدمون ولا يحجمون الا عن تثبّت، فيمتنعون عن كل أمر فاضح في القيامة اذ يرون الله مشاهداً لاعمالهم في الدنيا كما يرونه في القيامة. ومن كان في هذه الدرجة فيحتاج أن يراقب جميع حركاته وجميع اختياراته، ويرصد كل خاطر سنح له، فان كان الهيّاً تعجّل مقتضاه، وان كان شيطانيّاً بادر الى قمعه، واستحيى من ربّه، ولام نفسه على اتّباع هواه فيه. وان شك فيه توقّف الى أن يظهر له بنور الله سبحانه من أيّ جانب هو، كما قال عليه السلام: الْهَوى شِرْكُ الْعَمى[3]، وَمِنَ التَّوْفيقِ التَّوَقُّفُ عِنْدَ الْحَيْرَةِ[3].

ولا يعمل شيئاً من أعماله وخواطره وان قلّ ليسلم من مناقشة الحساب، فقد قال رسول الله صلى الله عليه وآله: إنَّ الرَّجُلَ لَيُسْئَلُ عَنْ كُحْلِ عَيْنَيْهِ وَ عَنْ فَتِّهِ الطِّينَ بِإِصْبَعَيْهِ، وَ عَنْ لَمْسِهِ ثَوْبَ أخيهِ[4].

وامامراقبت اهل ورع ازاصحاب دست راست، پس آنان گروهی هستند که يقين به اينکه خدای متعال برظاهر وباطن وبردلهای آنان آگاه است بر

۱–

۲– كذا في المحجة، وفي النسخ: بعض.

۳– «غرر الحكم» باب هاء. «محجة البيضاء» ج ۸، ص۱۶۲. ودرهردو: شريك.

۴ و ۵– «محجة البيضاء» ج ۸، ص ۱۶۲ و ۱۵۹.

آنان غلبه یافته، ولی ملاحظهٔ جلال خداوند آنان‌را به دهشت نینداخته بلکه دلهاشان برحالت اعتدال باقی مانده وبرای توجه به اقوال واعمال دارای مجال وسیع است، جزاینکه هرچند ممارست برعمل دارندبازهم خالی از مراقبه نیستند، وحیاء ازخداوند متعال بردلهاشان غلبه دارد، بنابراین هم اقدام وهم خودداری آنها ازروی تثبت وتوجه است، ولذا از هرکاری که درقیامت موجب فضاحت است خودداری می کنند، چه دردنیا خداوندرا شاهد وناظر اعمال خود می‌بینند همانطورکه درقیامت اورا چنین می‌بینند. وهرکس که دراین درجه قرار گرفته نیازمند به‌این است که مراقب جمیع حرکات واختیارات خود بوده ودرکمین هرخاطری که براوخطور کند باشد، پس اگرآن الهی باشد درمقتضای آن تعجیل کند، واگر شیطانی است به قلع وقمع آن مبادرت ورزد واز پروردگار خود شرم داشته وخودرا بر پیروی از هوای نفس خود درآن مورد نکوهش کند. واگر درالهی یا شیطانی بودن آن تردید دارد باید توقف کند تا با نور خدای سبحان برایش ظاهر شود که از کدام سو است، چنانکه امام [علی] علیه‌السلام فرموده است: «هوای نفس‌شریك کوری (کوری باطن) است. وتوقف به هنگام حیرت ازنشانه‌های توفیق است». وبه هیچ‌یك از اعمال وخاطرهای خود ـ هرچند اندك باشد ـ عمل نکند به‌خاطر ترس ازمناقشه وسختگیری درحساب، که رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله فرموده است: «همانا مرد از سرمهٔ درچشم وخردکردن گِل با انگشت وازدست کشیدن به‌لباس برادرش بازخواست خواهد شد».

و اعلم أن المراقبة على نوعين: مراقبة الرب ومراقبة العبد. أمّامراقبةالرب على نوعين: رعاية الموجودات بحفظه تعالى عن الفساد والفناء. ورؤيته تعالى العباد حين اطاعتهم له تعالى.

وبدان که مراقبت دوگونه است: مراقبت پروردگار، و مراقبت بنده. اما مراقبت پروردگار نیز دونوع است: یکی رعایت کردن موجودات است با حفظ نمودن آنها از فساد وتباهی. ودیگر دیدن خداوند بندگان را به هنگام اطاعت وفرمانبری آنها ازحضرت اوست.

به اندك التفاتی زنده دارد آفرینش را
اگر نازی کند از هم فرو ریزند قالبها

ومراقبهٔ عباد برسه گونه است : اول ـ ملاحظهٔ ذات حق تعالی بروجهی که آن ملاحظه موجب غفلت ازماسوای حق باشد. واین ملاحظه از تعظیم و ملاحظهٔ قرب واز تحقیر نفس خود پیدا شود. دوم ـ ملاحظهٔ اینکه حق تعالی ناظر ظاهر وباطن است آنچه را که از ایشان صادر می‌شود. وبعضی این را «مراقبة المراقبة» خوانند زیرا که متعلّق این مراقبه حق است . سیّم ـ نگاه داشتن ظاهر و باطن است ازمخالفت امر الهی ، ودرمقام موافقت بودن. واز اینجا ظاهـرشود که مقام «مراقبه» بعد از « صبر » است چه صبر براوامر وطاعات وبرترك محرمات يك قسم ازاقسام صبر است.

ای عزیز !بعضی گفته‌اند که:اگر از ذکر قلبی حرکت وجنبش دل مراد باشد پس دوام آن هیچ درکار نیست نه درحالت فنا و نه در حـالت غیر فنا ، آنچه دوام پذیرد وناگزیر است توجّه وحضورقلبی است، حرکت باشد یانباشد. فاذا ساعده التوفیق بهذه‌الشرایط سوف ینتقل الذکر من‌اللّسان الی‌القلب، فیصیر القلب ناطقاً بها کما کان اللّسان قائلاً بها ، فیتنور القلب حینئذ بنورالذکر ، و یستنیر جدران القلب بانعکاس شعاع نور القلب الملتهب بالذکر علیها ، فتلین الجلود للین القلب قال تعالی : ثُمَّ تَلِینُ جُلُودُهُمْ وَ قُلُوبُهُمْ إلٰی ذِكْرِاللهِ [1]. فمن علامة لین الجلود و القلوب تجلّی الاعضاء بسیاسة المحاسبة وحفظ القلب بحراسة المراقبة.

پس اگرتوفیق این شرایط، اورا یارشد بزودی ذکر اززبان به دل انتقال یابد،پس دل‌به‌آن قاطع می‌شود همانگونه‌که زبان گویای آن بود، ودراین هنگام دل به‌نور ذکر روشن می‌شود ودیواره‌های دل با انعکاس شعاع نـور دل ـکه باذکر روشن گشته است. برآن، روشن ونورانی می گردد، خدای متعال فـرموده: «سپس پوست‌ها ودل‌های ایشان به‌ذکر خـدا نـرم ومایل

۱ــ زمر، ۲۳.

می‌شود». وازنشانه‌های نرمی پوستها ودلها تجلی اعضاء است باسیاست محاسبه، وحفظ دل است باحراست مراقبه.

و اعلم أيضاً أنّه قد عرفت ممّا سبق أن حاصل المراقبة علم العبد بأن الله تعالى ناظراليه مطّلع على مايجنّه ضميره، وهى سرّ قوله تعالى: أَلَمْ يَعْلَمْ بِأَنَّ اللهَ يَرى [1]. فالمراقبة دهليز المشاهدة. و حقيقة المشاهدة فناء شهود العبد فى عظمة مشهوده. ومن تخطّى بحريم هذا المقام ظفر بالكبريت الاحمر وذاق طعم الحريّة بالتّخلّص الى حقيقة العبديّة، فمن استرقّته الربوبيّة فذلك الّذى ظفر بالحريّة المحضة، فحينئذ اطلق من وثاق الاغيار ويدير دايرة الجمعيّة ولاح له سرّ كُلُّ شَيْءٍ هالِكٌ إِلاّ وَجْهَهُ [2]، فبقى واحد لواحد وفرد لفرد، ضَرَبَ اللهُ مَثَلاً رَجُلاً فِيهِ شُرَكاءُ مُتَشاكِسُونَ وَ رَجُلاً سَلَماً لِرَجُلٍ هَلْ يَسْتَوِيانِ مَثَلاً اَلْحَمْدُ لِلّهِ بَلْ أَكْثَرُهُمْ لا يَعْلَمُونَ [3]. فمن اريد له السّعادة، و مُنّ عليه فى‌مبدأ الامر بصدق الارادة، و ايّد بالعناية، و امدّ بالتّوغّل فى دقايق الرعاية، فيتنبّه قلبه و يستيقظ لبّه لطلب هذا الامر العظيم والخَطْب الجسيم يكون ذلك العبد ممّن سبقت له الحسنى‌من الله، وممّن اصطفاه مولاه لنفسه. والله ملهم التّوفيق.

ونیز بدان‌که: از مطالب گذشته دانستی که حاصل مراقبه اینست‌که بنده بداند که خدای متعال ناظر اوست وبرآنچه ضمیر او پنهان می‌دارد آگاه است، واینست سر قول خدای متعال‌که: «آیا نمی‌داندکه خداوند می‌بیند»؟ پس مراقبه دهلیز وراهرو مشاهده است. وحقیقت مشاهده فنای شهود بنده درعظمت مشهود اوست. وهرکس به حریم این مقام گام نهد به کبریت احمر (کیمیای نایاب) دست یابد ومزهٔ آزادگی‌را درتخلص به حقیقت بندگی می‌چشد، پس هرکه‌را ربوبیت به‌بندگی خود درآورد به آزادگی محض ظفر یافته است، پس درآن هنگام ازبند اغیار رها شده و دایرهٔ جمعیت‌را دورمی‌زند وسرّ «هرچیز تباه شدنی است مگر وجه‌او» برایش

۱ــ علق، ۱۴.

۲ــ قصص، ۸۸.

۳ــ زمر، ۲۹.

روشن می‌شود، پس یگانه برای یگانه وفرد برای فرد باقی می‌ماند؛ «خداوند مثل می‌زند مردی‌را که چند نفر ارباب بدخو در او شریکند، و مردی‌را که تسلیم یك‌نفر است، آیا این دوکس درمثل یکی هستند؟ سپاس خدا‌راست، بلکه بیشترشان نمی‌دانند». پس هرکه سعادت برای او خواسته شده ودرآغاز کار، صدق ارادت به‌او بخشیده شده وباعنایت تأیید یافته وباتعمق وژرف نگری دردقایق رعایت یاری گشته، وبدین‌سبب دلش آگاه وخردش بیدار شده برای طلب این امر بزرگ و گرانقدر، چنین بنده‌ای از جمله کسانی است که نیکی از سوی خداوند به‌سوی او پیشی گرفته، وازجمله کسانی است که مولایش اورا برای خود برگزیده است. وخداوند الهام بخش توفیق است.

فصل [۲۲]

[در فضیلت تفکر]

ای عزیز! چون قبل ازاین ذکر شد که تذکّر مغایر باتفکّر است بدانکه بعد از ازالهٔ موانع ظاهری و خالی کردن باطن از اشتغال به ماسوی‌الله باید که برهمگی همّت و جوامع نیّت اقبال نماید برترصّد سوانح غیبی و ترقّب واردات حقیقی که آنرا «تفکّر» خوانند. ودرتفکّر وجوه بسیار گفته‌اند، خلاصهٔ همه آنست که: تفکّر سیرباطن انسان است ازمبادی به مقاصد. و نظررا همین معنی گفته‌اند. وهیچ کس ازمرتبهٔ نقصان به‌مرتبهٔ کمال نتواند رسید الا به سَیری.

فکر آن باشد که پیش آید رهی　　راه آن باشد که پیش آید شهی

وازاین جهت گفته‌اند که: اول واجبات تفکّر درنظر[1] است. وفی‌الحدیث القدسی: تَفَکُّرُ ساعَةٍ خَیْرٌ مِنْ عِبادَةِ سَبْعینَ سَنَةً[2]. ومبادی سیر، آفاق وانفس؛ ومنتهای سیر، وصول‌باشد به‌نهایت مراتب کمال وقرب به‌جوارحضرت ذوالجلال، رزقنا‌الله الکریم المتعال.

ای عزیز! مکرر ذکرشد که ذکررا فواید است، واز نتایج او «توجّه» است، وهوالخروج عن کل داعیة تدعو الی غیرالله کما هو بالموت، فلایبقی له محبوب ولامطلوب ولا مقصود و لا مقصد الا الله، ولو عرض علیه جمیع مقامات

۱ـ کذا.

۲ـ «ساعتی تفکر ازعبادت هفتاد سال بهتر است».

الانبیاء و المرسلین لایلتفت الیها بالاعـراض عن الله تعالی لحظة، فما فاته أکثـر ممّا ناله.

... وآن بیرون شدن ازهرانگیزه‌ای است که به‌سوی غیر خداوند بخواند، چنانکه این حالت با مرگ حاصل می‌شود. پس هیچ محبـوب ومطلوب و مقصود ومقصدی جزخداوند برایش باقی نماند، واگر تمام مقامـات انبیا و مرسلین براو عرضه شود، درمقابل لحظه‌ای اعراض از خدای متعال بدانها التفات ننماید، زیرا آنچه ازدستش می‌رود بیش ازچیزی است که به دست می آورد.

ودروجه «توجـّه» خلاف دارند، بعضی گـویند که: وجه توجـّه آن وجـه است که نتیجهٔ ذکر افتاده است. وبعضی گویند: عبارت است از آنکه خودرا عدم محض بینی وحق‌را موجود مطلق دانی، وبه‌یقین بشناسی که وجود اضافی تو پرتو نور آفتاب ذات الهی است، پس یك چشم بینش‌تو برعدم خود باشد ونفی وجود ازخود، ویك‌چشم دانش دیگرت بروجود ازلی ابدی حق تعالی واثبات وجوداو. پس «توجـّه» عبارت ازنفی واثبات است که مضمون کلمهٔ تـوحید است. و اگـر هزارهزارمرتبه این کلمه‌را بگـویی وآن صورت مذکوره درباطن تـو نباشد این کلمه‌را نگفته باشی. واگـر این صفت درتـو باشد همیشه درذکری اگـرچه این کلمه‌را نگوئی.

وشیخ صدرالدین قـونیوی گفته است که: اتمّ توجـّهات آنست که بعد از تعطیل قوای ظاهره و باطنه از تصرفات مختلفه وفارغ کردن خاطر از هرعلمی و اعتقادی بلکه ازهرچیزی که غیراز حق تعالی باشد توجـّه کنی به‌حضرت حق بر - وجهی که معلوم حق است، یعنی چنانکه اوست درواقع، یعنی‌وجه مجمل هیولانی صفت،پاك از همهٔ اعتقادات و مستوعب همه. وبراین ایستادگی نمایـی در جمیع اوقات یا دراکثر اوقات. وبعضی گویند: توجـّه، مراقبه است. ومراد به توجـّه به کلـّیـّه آنست که وحدانی التّوجـّه شود، یعنی توجـّه‌را متفرق نسازد چنانچه ذکر

شد که اگر جمیع مقامات انبیارا براو عرض کنند توجّه واقبال ننماید.

شیخ محیی الدین[1] گفته است که: اگر براو چیزی عرض کنند ومأمور باشد به گرفتن آن، به‌طریق ادب بگیرد، امّا توقّف ننماید بلکه از آن بگذرد. واگر مخیّر باشد ناگرفتن اولی است، چه ازعلوّ همّت است وعلوّهمّت به قدر علومتعلّق است، ومرتبهٔ ذات بلندتراست ازهمهٔ مراتب اگرچه مرتبهٔ صفات باشد. و دیگر آنکه تواندبود که مقصود امتحان باشد. وشریفهٔ ما زاغَ البَصَرُ وَ ما طَغی[2] دالّ براینست، یعنی نظر عالی همّت او برغیر نیفتاد.

هرچند بود نگار من مهر آیین / از عادت او دور بود شیوهٔ کین
درعشق‌شریک‌خودنخواهد کس‌را / لا یَغْفِرُ أن یُشْرَکَ بِهِ[3] باشد این

قال الجنید: أشرف‌المجالس وأعلاها الجلوس مع الفکرة فی‌میدان‌التوحید، والتّنسّم بنسیم المعرفة، والشّرب بکأس المحبّة من بحرالوداد، والنّظر بحسن الظّنّ بالله تعالی. ثم قال: یالها من مجالس ما أجلّها! ومن شراب ما ألذّه! طوبی لمن رزقه.

جنید گفته است: شریفترین مجالس وبالاترین آنها همنشین شدن با فکر در میدان توحید، وبرخورداری ازنسیم معرفت، و نوشیدن از دریای دوستی با کاسهٔ محبت، ونگاه‌کردن با دیدهٔ حسن ظن به‌خدای متعال‌است. سپس گفت: به! چه مجالس بزرگی! وچه شراب لذیذی! خوشا حال آنکس که چنین چیزی روزی او گردد.

---

۱ ــ نجم‌الدین ــ خ ل.

۲ ــ نجم، ۱۷: «چشم او (پیامبر) نه اشتباه دید ونه غیرواقع را مشاهده‌کرد».

۳ ــ اشاره است به‌آیهٔ ۴۸، ازسورهٔ نساء: «خداوند گناه شرک‌را نمی‌آمرزد...».

فصل [۲۳]

[در اقسام ذکر]

قال فی «عدةالداعی»: « ختم وارشاد: واذ قد عرفت فضل الدعاء والذکر و عرفت أن الافضل من کل منهما ماکان سرّاً وأنّه یعدل سبعین ضعفاًمن الجهر، فاعلم: أن قول أحدهما علیهما السلام فیما رواه زرارة: فَلاٰ یَعْلَمُ ثَوابَ ذٰلِكَ الذِّکْرِ فی نَفْسِ الرَّجُلِ غَیْرُ اللهِ لِعَظَمَتِهِ [۱] ایماء الی أن القسم الثّالث من أقسام الذکر أعلی من الاولین أعنی السر والجهر، وهوالّذی یکون فی نفس الرجل لا یعلمه غیرالله. ثم اعلم: أن وراء هذه الاقسام الثلاثة قسم رابع من أقسام الذکر وهوأفضل منها بأجمعها وهو ذکرالله عند أوامره ونواهیه، فیفعل الاوامر ویترك النّواهی خوفاً منه ومراقبة».

در کتاب «عدةالداعی» گوید: «ختم وارشاد: حال که فضیلت دعا وذکر را شناختی، ودانستی که قسم افضل از آن دو آنست که پنهانی باشد وآن معادل با هفتاد برابر قسم آشکاری آنست، بدانکه: این سخن امام باقر یا امام صادق علیهماالسلام درحدیثی که زراره از ایشان نقل کرده که فرموده است: «پس پاداش این ذکررا که دردرون مرد باشد بهخاطر بزرگی آن - کسی جزخدای عزوجل نمیداند» اشاره بهاین است که قسم سوم ازاقسام سهگانهٔ ذکر، از دوقسم پیشین -یعنی ذکر سری وجهری - برتراست، وآن ذکری است که دردرون مرد باشد وآنرا کسی جز خدا نداند. ونیز بدان که در

۱- «کافی» ج ۲، ص ۵۰۲. وتمام حدیث در ص۲۸۲خواهد آمد.

پس این اقسام سه گانهٔ ذکر قسم چهارمی وجود دارد که ازهمهٔ آنها برتر است وآن ذکر خداوند درکنار اوامر و نواهـی است ، که ازروی بیم و مراقبتی که نسبت به خداوند دارد امر اورا به‌جا آورده و نـواهی اورا ترك کند».

ثم روی روایة أبی‌عبیده الآتیة ثم قال: «ومثل هذا قول جده سیّدالمرسلین: مَنْ أطاعَ اللهَ فَقَدْ ذَكَرَ اللهَ كَثيراً وَ إنْ قَلَّتْ صَلاتُهُ وَ صِيامُهُ وَ تِلاوَتُهُ لِلْقُرْآنِ [1].

فقد جعل صلی الله علیه و آله طاعة الله هی‌الذکر الکثیر مع قلّة ماذکر. ومثل قوله : إنَّ اللهَ جَلَّ جَلالُهُ يَقُولُ: لَيْسَ كُلَّ كَلامِ الْحَكِيمِ أتَقَبَّلُ لٰكِنْ هَوٰيهُ وَ هَمَّهُ فيما أحِبُّ وَ أرْضٰى . جَعَلْتُ صَمْتَهُ حَمْداً لى وَ وَقاراً وَ إنْ لَمْ يَتَكَلَّمْ [2].

سپس روایت ابی‌عبیده‌را که خواهد آمد نقل‌نموده، پس ازآن فرموده است: « ومانند اینست فرمایش جد آن بزرگـوار حضرت سیدالمرسلین صلی‌الله علیه‌وآله که: «هرکس خدارا اطاعت کند بسیار یاد اوکرده است هرچند نماز وروزه وتلاوت قرآن او اندك باشد ». چه آن حضرت اطاعت خدارا به منزلهٔ ذکر بسیار، قلمداد فرموده است هرچند عبادات مذکورهٔ او(نماز وروزه وتلاوت قـرآن) اندك باشد ونیـز مانند گفتار دیگـر آن حضرت است که: « خداوند جلیل می‌فرماید: اینطور نیست که همهٔ سخنان حکیم‌را بپذیرم، بلکه هوی ومیل اورا درآنچه دوست می‌دارم ومی‌پسندم پذیرایم . سکوت اورا ستایش و تـوقیر خودم قرار می‌دهم هـرچند که لب به سخن نگشاید ».

فانظر کیف جعل مدار القبول و الثّواب علی ما فی النّفس من ذکر الله و الطّمأنینة الیه والمراقبة له، وأنّه لایقبل کل کلام بل انّما یقبل منه مـا کان مطابقاً لما فی‌القلب من‌المیل الی‌الله سبحانه بالقیام بأوامره واجتناب مساخطه ، وأنّه اذا کان موصوفاً بهذه‌الصّفة جعلت صمته حمداً . وهذا مثل قـوله صلی الله علیه و آله : يَكْفی‌ــ

۱ـ «معانی‌الاخبار» ص ۳۹۹، باب نوادر.

۲ـ «امالی طوسی» ج ۲، ص ۱۴۹ با اندکی تلخیص.

مِنَ[الدُّعاءِ مَعَ] الْبِرِّ مايَكْفِى الطَّعامَ مِنَ الْمِلْحِ[1]. فقد اكتفى باليسير من الدعاء مع أفعال الخير. وأخبر أن الكثير من الدعاء مع عدم اجتناب النواهى غير مجدٍ، فى قوله ﷺ: مَثَلُ الَّذى يَدْعُو بِغَيْرِ عَمَلٍ كَمَثَلِ الَّذى يَرْمى بِغَيْرِ وَتَرٍ[2]. وَ الدُّعاءُ مَعَ أَكْلِ الْحَرامِ كَالْبِناءِ عَلَى الْماءِ[3]». انتهى[4].

پس بنگر که چگونه مدار وملاك پذيرش و پاداش را بر ذكر خداوند در اندرون، وآرامش يافتن به خداوند ومراقبت ودرنظر داشتن او قرار داده ، و اينكه هر سخنى را نمى پذيرد جز آن كه مطابق باشد با آنچه كه در دل دارد ازميل به خداى سبحان به وسيلهٔ به كار بردن اوامر و پرهيز ازموجبات خشم او؛ واينكه اگر وى متصف به اين صفت باشد سكوتش نيز حمد وستايش محسوب مى شود. واين مانند گفتار آن حضرت است كه: «از نيكوكارى آن اندازه كافى است كه نمك درغذا». زيرا به اندكى از دعا همراه با كارهاى نيك اكتفا فرموده است. ونيز دراين حديث كه: «مثل كسى كه دعا مى كند وعمل نمى كند مثل كسى است كه بدون زه تير مى اندازد. ودعا كردن همراه باحرام خوارى مانند ساختمان برروى آب است» خبر داده است كه دعاى بسيار اگر با پرهيز ازنواهى همراه نباشد بى فايده است». پايان سخن مؤلف «عدة الداعى».

ويشهد له ما فى «مصباح الشريعة» عن الصّادق عليه السلام: فَإِذَا اسْتاكَ الْمُؤْمِنُ الْفَطِنُ بِالنَّباتِ اللَّطيفِ وَ مَسَحَها عَلَى الْجَوْهَرَةِ الصّافِيَةِ أَزالَ عَنْهَا الْفَسادَ وَ التَّغَيُّرَ وَ عادَتْ إِلى أَصْلِها، كَذٰلِكَ خَلَقَ اللهُ الْقَلْبَ طاهِراً صافِياً وَجَعَلَ غِذاءَهُ الذِّكْرَ وَالْفِكْرَةَ وَ الْهَيْبَةَ وَ التَّعْظيمَ ـ الى أن قال ـ وَ مَنْ أَناخَ الْفِكْرَةَ عَلى بابِ عَتَبَةِ الْعِبْرَةِ[5] فى اسْتِخْراجِ مِثْلِ هٰذِهِ الْأَمْثالِ فِى الْأَصْلِ وَالْفَرْعِ فَتَحَ اللهُ لَهُ عُيُونَ الْحِكْمَةِ وَالْمَزيدِ مِنْ فَضْلِ اللهِ ، وَاللهُ لا يُضيعُ

---

۱ و ۲ـ «امالى طوسى» ج ۲، ص ۱۴۷.

۳ و ۴ـ «عدة الداعى» ص ۲۸۳ و ۲۸۴.

۵ـ مصدر: العبرة.

أَجْرَ الْمُحْسِنِينَ[۱].

وشاهد این مطلب حدیثی است که در «مصباح الشريعة» ازامام صادق عليه السلام آورده است که: چون مؤمن زیرك باچوب لطیف مسواك، برجوهر پاك (دندان) خود کشید، فساد وتغيیررا از آن می‌زداید ودندان به صفت اصلی خود که صفاوجلاست باز می گردد. همچنین خداوند دل‌را پاك وباصفا آفریده وخوراك آنرا ذکر وفکروترس و بزرگداشت خود قرار داده است ... و هرکس فکرخودرا بر آستانهٔ درعترت(عبرت-م) فرودآورددرزمینهٔ استخراج این گونه امثال دراصل وفرع، خداوند چشمه‌های حکمت ومزید فضل خودرا به‌روی وی می گشاید، والبته خداوند پاداش نیکوکاران‌را ضایع نمی گذارد.

ثم قال جامع «مصباح الشّريعة»: «ويعلم من آخر هذا الحديث أن تحت كل ظاهر كل فرض و سنّة وخلق وأمر ونهى ودايع بواطن أسرار و حكم ومصالح لايعلمها أهل الظّاهر و يتفكّره المتفكّرون من الخواص وأهل الباطن، وهو حق وصدق». ثم ذكر ما ورد من الاوراد عن الصّادق عليه السلام حديثاً طويلاً و فيه: وَاذْكُرِاللهَ بِقَلْبِكَ وَ لِسانِكَ، وَخَفِ اطِّلاعَهُ عَلَى سِرِّكَ[۲].

سپس جامع «مصباح الشريعة» گوید: «واز آخر این حدیث معلوم می‌شود که درزیر ظاهر هرواجب ومستحب وخلق وامرونهیی، اسرار و حکمت‌ها ومصالحی باطنی به ودیعت نهاده شده است که اهل ظاهر آنرا نمی‌دانند، واندیشمندان ازخواص واهل باطن آنرا می‌فهمند، وآن حق و درست وثابت است». سپس حدیثی طولانی ازامام صادق عليه السلام دربارهٔ اوراد نقل کرده که درضمن آن آمده است: «وخدارا بادل وزبانت یادکن، واز آگاهی او ازنهان وباطنت بیم دار».

وفى «الكافى» و«العدة» عن زرارة عن أحدهما عليهما السلام قال: لا تَكْتُبُ الْمَلائِكَةُ إِلاّ ما تَسْمَعُ[۳]، وَ قالَ اللهُ تَعالٰى: وَاذْكُرْ رَبَّكَ فِى نَفْسِكَ تَضَرُّعاً وَخِيفَةً[۴]،

۱ـ «مصباح الشريعة»، باب ۸، ص ۶۸ـ۷۰.

۲ـ

۳ـ در «کافی»: «لایکتب الملك الا ما سمع».

۴ـ اعراف، ۲۰۵.

فَلاٰ يَعْلَمُ ثَوابَ ذٰلِکَ الذِّکْرِ فی نَفْسِ الرَّجُلِ غَيْرُاللهِ عَزَّوَجَلَّ لِعَظَمَتِهِ[1].

ودر «کافی» و «عدة‌الداعی» از زراره، ازیکی ازدو امام باقر یا صادق علیهما‌السلام روایت است که: «فرشتگان جز آنچه‌را که می‌شنوند، نمی‌نویسند. خدای متعال فرموده: «پروردگارت را در درون خود با حالت تضرع وترس یادکن». پس پاداش این ذکر که دردرون مرد باشد را ـ به جهت عظمت آن ـ کسی جز خدای عزوجل نمی‌داند».

وفی «فلاح‌السّائل» عن أبی‌عبدالله عليه‌السلام: مٰا يَعْلَمُ عِظَمَ ثَوابِ الدُّعاءِ وَ تَسْبِيحِ الْعَبْدِ فيمٰا بَيْنَهُ وَ بَيْنَ نَفْسِهِ إلاَّ اللهُ تَبارَکَ وَ تَعالٰی[2].

ودر «فلاح‌السائل» ازامام‌صادق علیه‌السلام روایت کرده است که: پاداش بزرگ دعا وتسبیحی‌را که بنده میان خود وخداوند می‌گوید کسی جز خدای متعال نمی‌داند.

وفی «الحدائق»: «واذ عرفت فضل تلاوة القرآن والدعاء والذکر، وعرفت أن الافضل من کل منها ماکان سراً، وأنّه یعدل سبعین ضعفاً من الجهر، فاعلم: أن قول أحدهما عليهماالسلام فیما رواه زرارة: فَلاٰ يَعْلَمُ ثَوابَ ذٰلِکَ الذِّکْرِ فی نَفْسِ الرَّجُلِ غَيْرُ اللهِ، ایماء الی أن القسم الثّالث من أقسام الذکرأعلی من الاولین أعنی‌الجهر والسر، وهوالّذی یکون فی نفس الرجل لایعلمه غیرالله ...» الی آخر ما تقدم نقله من «العدة».

ودر «حدائق» عین کلماتی‌را که از «عدة‌الداعی» نقل کردیم آورده است.

وفی کتاب «مزامیرالعاشقین»: «الذکر لسانی و هو جهری یسمعه غیره من الانسان والملک. وسرّی وهوالّذی یسمعه الملک فقط. ونفسی وهوالّذی لایسمعه الا الله تعالی. وفعلی وهوالّذی یذکرالانسان عند الاوامر والنّواهی. وکأنّه یتّصف بما ذکره من‌الاوامر بالایجاب، ومن النّواهی بالسّلب. والذکر السّری

۱ـ «کافی» ج ۲، ص ۵۰۲. «عدة‌الداعی» ص ۲۴۴.

۲ـ «فلاح‌السائل» فصل ۷، ص ۳۶.

أفضل من الجهري كما قال الرضا عليه السلام: دَعْوَةُ الْعَبْدِ سِرّاً دَعْوَةٌ واحِدَةٌ تَعْدِلُ سَبْعينَ دَعْوَةً عَلانِيَةً[1]. والنّفسي أفضل من السرّي[2]».

ودر كتاب «مزامير العاشقين» گويد: «ذكر لسانى آنست كه جهرى و آشكار باشد وانسانهاى ديگر وفرشته نيز بشنوند. و ذكر سرى آنست كه تنها فرشته بشنود. وذكر نفسى آنست كه جز خداى متعال كسى نشنود. و ذكر فعلى آنست كه انسان به‌هنگام اوامر ونواهى خداوند يادآور شود. و گويا مراد ازاوامر، دستورات ايجابى است ومراد ازنواهى، دستورات سلبى. و ذكر سرى‌ازذكر جهرى برتر است چنانكه حضرت‌رضا عليه‌السلام فرموده: «يك دعاى سرى بنده معادل هفتاد دعاى جهرى است».وذكرنفسى از ذكر سرى نيز برتر است».

أقول: روى في «الكافي» عن أميرالمؤمنين عليه السلام: اَلصَّبْرُ صَبْرانِ: صَبْرٌ عِنْدَ الْمُصيبَةِ حَسَنٌ جَميلٌ، وَأَحْسَنُ مِنْ ذٰلِكَ الصَّبْرُ عِنْدَ ما حَرَّمَ اللهُ عَزَّ وَجَلَّ - [عَلَيْكَ].وَالذِّكْرُ ذِكْرانِ: ذِكْرُ اللهِ عَزَّوَجَلَّ عِنْدَ الْمُصيبَةِ، وَأَفْضَلُ مِنْ ذٰلِكَ ذِكْرُ اللهِ عِنْدَ ما حَرَّمَ [اللهُ] عَلَيْكَ فَيَكُونُ حاجِزاً[3].

من گويم: در «كافى» ازاميرمؤمنان عليه‌السلام روايت كرده است كه: «صبر دوگونه است: صبر برمصيبت كه بسيار نيكو وزيباست، ونيكوتر از آن صبر برحرام هاى خداوند عزوجل[برتو] است. وذكر نيز دوگونه است : ذكر خداوند دروقت مصيبت، و برتر ازآن ذكر خداوند نزد حرام او برتوست كه‌مانع ازانجام آنها شود».

وفي «الكافي» و «عدة الداعي» عن الصّادق عليه السلام: ما مِنْ شَيْءٍ إِلاّ وَلَهُ حَدٌّ يَنْتَهي إِلَيْهِ[إِلاَّ الذِّكْرَ فَلَيْسَ لَهُ حَدٌّ يَنْتَهي إِلَيْهِ]؛ فَرَضَ اللهُ الْفَرائِضَ فَمَنْ أَدّاهُنَّ فَهُوَ حَدُّهُنَّ. وَشَهْرَ رَمَضانَ، فَمَنْ صامَهُ فَهُوَ حَدُّهُ. وَالْحَجَّ، فَمَنْ

۱ـ «كافى» ج ۲، ص ۴۷۶.

۲ـ «مزاميرالعاشقين»مخطوط.

۳ـ «كافى» ج ۲، ص ۹۰.

حَجَّ فَهُوَ حَدُّهُ، إلاَّ الذِّكْرَ فَإنَّ اللهَ لَمْ يَرْضَ مِنْهُ بِالْقَليلِ وَلَمْ يَجْعَلْ لَهُ حَدّاً يَنْتَهي إلَيْهِ...قال عليه السلام : وَ كانَ أَبي كَثيرَ الذِّكْرِ ، لَقَدْ كُنْتُ أَمْشي مَعَهُ وَ إنَّهُ لَيَذْكُرُ اللهَ، وَ آكُلُ مَعَهُ الطَّعامَ وَ إنَّهُ لَيَذْكُرُ اللهَ ؛ وَ لَوْ كانَ يُحَدِّثُ الْقَوْمَ ما يَشْغَلُهُ ذٰلِكَ عَنْ ذِكْرِ اللهِ، وَكُنْتُ أَرىٰ لِسانَهُ لاصِقاً بِحَنَكِهِ يَقُولُ: لاإلٰهَ إلاَّاللهُ . وَ كانَ يَجْمَعُنا فَيَأْمُرُنا بِالذِّكْرِ حَتّىٰ تَطْلَعَ الشَّمْسُ . وَ كانَ يَأْمُرُ بِالْقِراءَةِ مَنْ كانَ يَقْرَأُ مِنّا، وَمَنْ كانَ لا يَقْرَأُ مِنّا أَمَرَهُ بِالذِّكْرِ [1].

ودر «کافی» و «عدةالداعی» ازامام صادق علیه السلام روایت کرده‌اند که: «چیزی نیست مگر آنکه آنرا حدومرزی است جز ذکر که حدی ندارد، خداوند نمازهارا واجب نمود، هرکس آنهارا بجا آورد همین مرز آنست. وروزهٔ ماه رمضان را واجب نمود، هرکس این ماه‌را روزه بگیرد همین مرز آنست. وحج‌را واجب فرمود، هرکس حج گزارد همین‌مرز آنست. ولی ذکر مرزی ندارد، زیرا خداوند به‌کم آن خشنود نیست وبرای آن مرزی قرار نداده است. پدرم بسیار ذکر می گفت، بسا می‌شد که با اوهمراه می‌شدم واودرحال ذکربود، وبا اوهم‌غذا می‌شدم واو به‌ذکر مشغول بود، واگربامردم هم‌سخن می گفت اینکار اورا ازذکر باز نمی‌داشت. ومی‌دیدم که زبانش‌را به‌زیر کام خود می‌چسباند ومی گفت: «لااله‌الاالله». مارا جمع می کرد وبه ذکر امر می‌فرمود تاخورشید طلوع کند. وهرکدام ماراکه خواندن می‌دانست به تلاوت قرآن دستور می‌داد، وهرکدام‌را که خواندن نمی‌دانست امر به‌ذکر گفتن می‌نمود».

ای عزیز! ازاین حدیث شریف معلوم می‌شود که حقیقت ذکرمنزه است از حرف وصوت وعربی وفارسی، بل هو طرد الغفلة، ألا بِذِكْرِ اللهِ تَطْمَئِنُّ الْقُلُوبُ [2]». وتوضیح این حدیث آنست که: نَفَس‌را از زیر ناف حبس کند ولب را به لب بچسباند وزبان‌را به‌کام بروجهی که نفس دراندرون بسیار تنگ شود؛ ودربیرون آمدن ودرآمدن دردل غافل نشود. پس ما بین النّفسین باید آگاه باشد که آگاهی وذوق ازدل دور نشود، چه روح ذکرچنانچه گذشت آگاهی است. وقلب‌را که

۱ـ «کافی» ج ۲، ص ۴۹۸ـ۴۹۹، با اندکی تصرف. «عدةالداعی» ص ۲۳۳.
۲ـ رعد،۲۸: «آگاه باشید که دلها بایاد خدا آرامش می‌یابد».

آن مدرك دراك است متوجّه قلب صنوبری گرداند و کلمهٔ «لا» را به طرف بالا کشد ازناف، و کلمهٔ اله‌را به‌طرف دست راست حرکت دهد، و کلمهٔ «الاالله» را ازطرف دست چپ سخت بردل صنوبری زند چنانکه‌اثرحرارت اوبرتمام اعضای بدن ازسر تاپای تن برسد. ودرطرف نفی که «لااله» باشد نفی همهٔ محدثات را به‌نظر درآورد، ودرجهت اثبات که «الاالله» است وجود حق سبحانه وتعالی را که مجمع جمیع صفات است به‌بصر بقا ملاحظه نماید، ودرهرنفس سه بار بگوید به تعظیم تمام. ودرهمهٔ اوقات، درحرف زدن وخفتن وخوردن ونشستن ودرهنگام درس‌وغیرهاقطع نکند. ودرهرنفس جفت نگوید، لهذا این ذکررا «وقوف عددی» گویند. ونقش مجموع «لااله‌الاالله» به‌صورت لای معکوس‌می‌شود. واین کلمات‌را از محلّی به محلّی بردن باید که به‌خیال باشد و بی‌حرکت اعضا و حبس نفس تا یاری کند این کلمهٔ شریفه‌را بگوید.

ودر کتب نقشبندیّه نوشته‌اند که این ذکررا اول حضرت خضر به خواجه عبدالخالق غجدوانی که سرسلسلهٔ خواجه‌گان است تعلیم فرمودند. حضرت خضر عليه‌السلام به‌خواجه فرمودند که درآب غوطه بزنید. ودرآب‌این ذکررا تعلیم فرمودند. شاید که درآب غوطه زدن برای آن باشد که نفس برقرار باشد.

وفی «روح‌الاحباب»: روی أبوموسی قال: كُنّا فی غَزاةٍ مَعَ رَسُولِ اللهِ صلّى الله عليه وآله فَجَعَلْنا نَرفَعُ أصْواتَنا بِالتَّكْبِيرِ وَ التَّهْلِيلِ، فَنَدَنا رَسُولُ اللهِ صلّى الله عليه وآله مِنّا وَقالَ: يا أيُّها النّاسُ، إنَّكُمْ لا تَدْعُونَ أصَمَّ وَلاَ غائِباً إنَّما تَدْعُونَ سَمِيعاً وَ بَصِيراً، إنَّ الَّذى تَدْعُونَهُ أقْرَبُ إلَيْكُمْ مِنْ عُنُقِ راحِلَتِكُمْ، قالَ تَعالٰى: «اُدْعُوا رَبَّكُمْ تَضَرُّعاً وَ خُفْيَةً»[1]. خَيْرُ الذِّكْرِ الْخَفِيُّ، قالَ تَعالٰى: «إذْ نادٰى رَبَّهُ نِداءً خَفِيّاً[2]». فَمَدَحَ تَعالٰى زَكَرِيّاءَ عليه‌السلام بِهٰذا[3].

۱ــ اعراف، ۵۵.

۲ــ مریم، ۳.

۳ــ «روح‌الاحباب» مخطوط.

در کتاب «روح‌الاحباب» وارد است که: ابوموسی گفت: دریکی از جنگها با رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله بودیم و فریاد به گفتن الله اکبر ولااله‌الاالله برآوردیم. رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله به ما نزدیك شد، فرمود: ای مردم، شما شخص ناشنوا وپنهانی را نمی‌خوانید، بلکه شنوا وبینایی را صدا می‌زنید. آن کسی که می‌خوانیدش از گردن شترتان به‌شما نزدیکتر است. خدای متعال فرموده: «پروردگارتان‌را باتضرع وپنهانی بخوانید». بهترین ذکر، ذکر پنهانی است. خدای متعال (دربارهٔ زکریا) فرموده: «آنگاه که پروردگارش‌را با ندایی آهسته وپنهانی بخواند». پس خدای متعال زکریا را به‌این کارش ستوده است.

قال ﷺ: أذْكُرُوااللهَ ذِكْراًخامِلاً. قيلَ: وَ مَاالْخامِلُ؟ قالَ ﷺ: الذِّكْرُ الْخَفِيُّ[1]».

رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله فرموده: خدارا با ذکر خامل یاد کنید. عرض شد: ذکرخامل چیست؟ فرمود: ذکر پنهانی.

وفی کتاب«الشّهاب»للقاضی‌القضاعی، عن‌النّبی ﷺ: خَيْرُ الذِّكْرِ الْخَفِيُّ، وَخَيْرُ الرِّزْقِ ما يَكْفي[2].

ودرکتاب «شهاب» قاضی قضاعی، از پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله روایت کرده است که: بهترین ذکر، ذکرپنهانی‌است، وبهترین روزی‌آنست که به اندازهٔ کفاف باشد.

وفی «عدة الداعی»: وقال رسول‌الله ﷺ لابی ذر: يا أباذَرٍّ، اذْكُرِاللهَ ذِكْراً خامِلاً. قُلْتُ: وَ مَاالْخامِلُ؟قال ﷺ: الْخَفِيُّ[3]». وفی «الحدائق» نحوه. وفی‌مناجاة خمسة عشر: وَآنِسْني بِالذِّكْرِ الْخَفِيِّ[4]».

در «عدةالداعی» گوید: «رسول خدا صلی‌الله علیه‌وآله به ابی‌ذر فرمود:

۱ـ «جامع‌الصغیر» ج ۱، ص ۳۷.

۲ـ «جامع‌الصغیر» ج ۲، ص ۸. ودرمصدر نیافتم.

۳ـ «عدةالداعی» ص ۲۴۳. «أمالی طوسی» ج ۲، ص ۱۴۳.

۴ـ «بحارالانوار» ج ۹۴، ص ۱۵۱. ودرآن آنسنا آمده است.

ای اباذر، خدارا باذکر خامل یادکن. گفتم: ذکر خامل چیست؟ فرمود: ذکر پنهانی». درکتاب «حدائق» نیز مثل آن وارد است. ودر مناجات پانزده گانهٔ (امام سجاد علیه‌السلام) وارد است: ومرا به ذکر پنهانی مأنوس دار.

وفی «مصباح الشریعة»: قال الصّادق عليه‌السلام: اِعْرابُ الْقُلُوبِ أَرْبَعَةُ أَنْواعٍ: رَفْعٌ وَفَتْحٌ وَ خَفْضٌ وَوَقْفٌ. فَرَفْعُ الْقُلُوبِ بِذِكْرِ اللهِ تَعالٰى، وَ فَتْحُ الْقُلُوبِ فِي الرِّضا عَنِ اللهِ تَعالٰى، وَ خَفْضُ الْقُلُوبِ فِي الْاِشْتِغالِ بِغَيْرِ اللهِ تَعالٰى، وَ وَقْفُ الْقُلُوبِ فِي الْغَفْلَةِ عَنِ اللهِ تَعالٰى. اَلا تَرىٰ إِلَى الْعَبْدِ إِذا ذَكَرَ اللهَ بِالتَّعْظِيمِ خالِصاً ارْتَفَعَ كُلُّ حِجابٍ بَيْنَهُ وَ بَيْنَ اللهِ تَعالٰى مِنْ قَبْلِ ذٰلِكَ؟ وَإِذَا انْقادَ الْقَلْبُ لِمَوْرِدِ قَضاءِ اللهِ تَعالٰى بِشَرْطِ الرِّضا عَنْهُ كَيْفَ يَنْفَتِحُ الْقَلْبُ بِالسُّرُورِ وَ الرّاحَةِ [1]...؟.

در «مصباح‌الشریعة» امام‌صادق علیه‌السلام فرموده است: اعراب دلها چهار است: رفع (بلندی واوج)، فتح (گشایش)، جر (فروشدن) و وقف (بی‌حرکت ماندن). رفع دلها به‌ذکر خدا، فتح دلها دررضامندی ازخدا، جر دلها درمشغول بودن به غیرخدا، ووقف دلها درغفلت از خداست. نمی‌بینی که چون بنده خدارا با تعظیم وخلوص یاد کند، هرحجابی که میان او وخدای متعال پیش ازآن بوده است، برداشته می‌شود؟ ونبینی که چون دل تسلیم قضای الهی گردد واین تسلیم همراه با خشنودی از خدا باشد، چگونه دل به‌سبب سرور وآسایش گشوده می گردد؟

وشیخ محمد امین نقشبندی در کتاب «مجموعة المناقب» استدلال از برای ذکر خفی به بعضی آیات و اخبار نموده، بعد از آنها به آیهٔ کریمهٔ: ألا بِذِكْرِاللهِ تَطْمَئِنُّ الْقُلُوبُ [2]، بعدازآن به‌آیهٔ شریفهٔ: اُذْكُرُوا اللهَ ذِكْراً كَثِيراً [3]. و گفته‌است که: «ذکر کثیر ذکر قلبی است؛ به‌زبان ذکر کثیر ممکن نیست. زیرا که زبان وقت

۱ـ «مصباح‌الشریعة»، باب ۲. ودرآن «لاینفتح» است، ومعنای آن نیز سلیس‌تر است.

۲ـ رعد، ۲۸.

۳ـ احزاب، ۴۱: «فراوان خدارا یاد کنید».

طعام وخواب و کلام بی‌کار می‌باشد. دل کامل است که همیشه دربیداری وخواب ذاکراست». وبعد ازآن گفته است که: «درحدیث وارد است که: كانَ رَسُولُ اللهِ صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم يَذْكُرُ كُلَّ أحْيانِهِ [1]. ودر حدیث وارد است که: خَيرُ الذِّكْرِ الْخَفِيُّ الَّذى لايَسْمَعُهُ الْحَفَظَةُ سَبْعُونَ ضِعْفاً [2]. رواه السيوطی. وورد: الذِّكْرُ الَّذى لايَسْمَعُهُ الْحَفَظَةُ يَزيدُ عَلَى الذِّكْرِ الَّذى يَسْمَعُهُ الْحَفَظَةُ سَبْعينَ ضِعْفاً. رواه‌البيهقی [3]». انتهی.

و لنختم ذلك بذكر فضيلة من رئيس الذاكرين و قدوة المحقّقين مولانا أميرالمؤمنين عليه‌السلام رواه العلامة فی «منهاج‌الكرامة» عن عبدالله‌بن عمر قال: قال رسول الله صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم:

إنَّ اللهَ تَعالى جَعَلَ لأخى عَلىٍّ عليه‌السلام فَضائِلَ لاتُحْصى كَثْرَةً، فَمَنْ ذَكَرَ فَضيلَةً مِنْ فَضائِلِهِ مُقِرّاً بِها غَفَرَاللهُ لَهُ الذُّنُوبَ الَّتى اكْتَسَبَها بِلِسانِهِ. وَمَنْ سَمِعَ فَضيلَةً مِنْ فَضائِلِهِ مُقِرّاً بِها غَفَرَاللهُ لَهُ الذُّنُوبَ الَّتى اكْتَسَبَها بِالْاِسْتِماعِ. وَ مَنْ نَظَرَ إلى كِتابٍ مِنْ فَضائِلِهِ غَفَرَاللهُ لَهُ الذُّنُوبَ الَّتى اكْتَسَبَها بِالنَّظَرِ. وَ مَنْ كَتَبَ فَضيلَةً مِنْ فَضائِلِهِ غَفَرَ اللهُ لَهُ الذُّنُوبَ الَّتى اكْتَسَبَها بِالْيَدِ. ثُمَّ قالَ صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم: النَّظَرُ إلى وَجْهِ عَلِيٍّ عليه‌السلام عِبادَةٌ، وَ ذِكْرُهُ عِبادَةٌ، لايَقْبَلُ اللهُ إيمانَ عَبْدٍ إلاّ بِوَلايَتِهِ وَالْبَراءَةِ مِنْ أعْدائِهِ [4].

این بحث‌را باذکر یك حدیث درفضیلت رئیس ذاکران و پیشوای محققان مولا امیر مؤمنان علیه‌السلام به‌پایان می‌بریم. این روایت را علامهٔ حلی در کتاب «منهاج الکرامة» ازعبدالله‌بن عمر، ازرسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله

۱ـ «پیامبردرتمام اوقات خود،خدادا یاد می‌نمود». (جامع‌الصغیر،۲/۱۱۶)

۲ـ «بهترین ذکرکه هفتاد برابر اذکار دیگراست آنست که فرشتگان نویسندهٔ اعمال آنرا نشنوند». (جامع‌الصغیر،۲/۸ بدون جملهٔ دوم)

۳ـ «ووارداست که: ذکری که فرشتگان حافظ اعمال نشنوند برذکری که آنان بشنوند هفتاد برابر افزونی دارد». (جامع‌الصغیر، ۲/۲۰)

۴ـ «منهاج‌الکرامة» ص ۳۷. «مناقب خوارزمی» ص ۲ با اندکی اختلاف.

روایت کرده است که: خدای متعال برای برادرم علـی علیه‌السلام فضایل بیشماری قـرار داده است. هـر که یکی ازفضایل اورا با اقرار به‌آن یاد کند، خداوند گناهانی‌را که با زبان کسب‌کرده بیامرزد . و هرکه یکی‌از فضایل اورا با اقرار به‌آن بشنود، خـداوند گناهانی‌را که از راه شنیدن کسب نموده بیامرزد . وهرکه به نوشته‌ای که درآن فضایل او نگاشته شده بنگرد، خداوند گناهانی‌را که با نگاه کسب کرده بیامرزد . وهرکه یکی از فضایل اورا بنویسد، خـداوند گناهـانی‌را که با دست کسب نمـوده بیامرزد. سپس فرمود: نگاه به‌صورت علی علیه‌السلام عبادت، و ذکـر علی عبادت است. خداوند ایمان بنده‌ای‌را جز باولایت او و بیزاری ازدشمنان او، نمی‌پذیرد.

پس بدای ای‌عزیز که: هر گاه ذکر اوصاف دوستِ‌دوست وفضایل دوستِ‌دوست این ثمرات بروی مرتّب شود، پس بدانکه برخود ذکر دوست چه نتایج مرتّب می‌شود.

[ذکر نفی و اثبات]

ای عزیز ! سیّد اشرف در«مکتوب چهاردهم» آورده است که: «ذکر«لااله الاالله» را نفی واثبات می گویند وعدم ووجود وظلمت و نور وفنا و بقـا وسواد و بیاض ولیل ونهار نیز می گویند. واین ذکـر مقسوم به بیست ضرب است. از یك ضرب تا پنج ضرب مشهور است وباقی ضربات غیرمشهور. امّا اداء یك‌ضربی به‌سه طریق است: یکی تسهیل ، دوم تشدید ، سیـّم شدیدالأشد . این هـرسه قسم به اعتبار اختلاف محل برداشت واختلاف محل ضربات، صدوسی گانه عددند. پس جملهٔ اقسام یك‌ضربی سیصدونود عدد جهری است وهمین مقدار درخفی. امّا دو ضربی منقسم به دوقسم است : یکی ضرب مجموعی آن [که] ده نوع است. دوم ضرب منفردی که هر کدام مضرب جدایی دارد» انتهی.

[سند ذکر قلبی]

ای عزیز ! سلسلهٔ نعمتیّه وذهبیّه ونوربخشیّه وادهمیّه وچشتیّه ونقشبندیّه وغیرهم ذکرقلبی‌دارند. وددرسالهٔ «نسبیّه» ازشیخی که ازمریدان شیخ سهروردی (ره) [بوده] به‌نظر این ضعیف رسیده که بعد از خطبه گفته: «أمّا بعد ، فهذه نسبة خرقة الشّیوخ ـقدس‌الله أرواحهم وطیّب‌فی‌الثّری أجسامهم ـ. قال الشّیخ‌الامام العالم الفاضل الربّانی الصّمدانی ، قطب‌الاولیاء ، سیف‌الملّة و الدین ، وارث علوم الانبیاء و المرسلین أبومحمد عبدالرحمن‌بن تمیم المظفّربن محمد المرو ـ البروزی[1] التیمی محتداً الخراسانی مولداً: ألبسنی شیخی الشّیخ الامام العالم ، سلطان العلماء والمحقّقین، قطب‌الاولیاء والعارفین ، لسان الحق ، شهاب‌الملّة و الدین، علم‌الهدی، حجّة الطّوایف عمربن محمدبن عبدالله‌السهروردی ـقدس‌الله سره ـ فی‌شهرالله المعظّم شعبان عام ثلاثة و عشرین وستّمائة بـرباط الشّیخ فی المأمونیّة بمدینة‌السّلام قال:ألبسنی عمّی وشیخی ضیاء الدین أبوالنّجیب عبدالقاهربن‌عبدالله‌بن‌محمد[2] السهروردی قال : ألبسنی أبی وعمّی وجیه الدین القاضی عمربن‌محمد قال:ألبسنی والدی محمد شیخ وقته وأخی فرج الزنجانی[3] ید أحدهما مشارکة لیدالاخر ، أمّا والدی محمد قال:ألبسنی شیخ وقته أحمد الاسود الدینوری قال:ألبسنی ممشاد الدینوری قال:ألبسنی أبوالقاسم جنید . وأمّا أخی‌فرج‌الزنجانی[4] فانّه قال: ألبسنی أبوالعبّاس النّهاوندی قال : ألبسنی أبوعبدالله بن خفیف قال:ألبسنی أبومحمد رویم قال:ألبسنی جنید ، و جنید صحب شیخه وخاله‌السری‌السّقطی، والسری صحب معروفاً الکرخی، و معروف له فی‌الصّحبة طریقان: صحب علی‌بن موسی‌الرضا علیه‌السلام فی‌أول أمره ، والرضا صحب أباه موسی‌الکاظم، والکاظم صحب أباه جعفرالصّادق، وجعفر الصّادق صحب‌أباه محمدالباقر، ومحمدالباقر صحب‌أباه علیّاً زین‌العابدین، وزین‌العابدین

۱ـ المروزی. ۲ـ فی‌النسخ: عبدالقاهر محمدبن عبدالله. ۳و۴ـ مجلی:اخروج الدرکانی.

صحب أباه الحسين الشّهيد، و الحسين الشّهيد صحب أباه علی بن أبی طالب، وعلی بن أبی طالب صحب رسول الله صلّی الله علیه وعلیهم أجمعین. و الطریق الاخر أن معروفاً صحب داود الطّائی، وداود صحب حبیب العجمی، وحبیب العجمی صحب الحسن البصری، والحسن البصری صحب أمیر المؤمنین علیّاً، وعلی صحب رسول الله صلّی الله علیه وآله وسلّم.

ای عزیز! غرض از تکثیر اقسام ذکر و اخبار و کلمات اخیار، رفع استیحاش واستنکاف اهل ظاهر است. چه متعارف در نزد این طایفه ذکر لسانی حسّی است، وچون ایشان به‌غیر از محسوسات چیزی دیگر درك ننموده‌اند لهذا درمقام انکار درمی آیند. وچون صولت این معنی شکسته شد ودایرهٔ ذکر وسعت یافت قسمی که گفتگوی اهل باطن در وی است از اقسام ذکر مطلق می‌شود واستبعاد در وی نزد ایشان کمتر می‌شود.

هدایة: [مدح طریقهٔ سهروردیه]

ای عزیز! شیخ احمد فاروقی نسباً و الحنفی مذهباً والنّقشبندی مشرباً در مقام سیر خود مدح عظیمی طریقهٔ سهروردیّه را نموده. وچون درذکر آن فواید بسیار ازبرای سالك مبتدی بوده لهذا این ضعیف نقل نموده وآن اینست: «واین درویش‌را علم لدنّی ازروحانیّت خضر علیه السلام بوده، لیکن تازمانی که‌ازمقام اقطاب نگذشته بود، امّا بعد ازعبور از آن مقام، حصول ترقّیات درمقامات عالیه از حقیقت خود است ودرخود به‌خود ازخود می‌یابد؛ غیری را مجال نمانده است تا درمیان درآید.

وأیضاً این درویش را دروقت نزول که عبارت ازسیرعن الله بالله، است به مقامات مشایخ سلاسل دیگرهم عبوری واقع شد وازهرمقام نصیبی فراگرفت و مشایخ آن مقام ممدّ ومعاون کارشدند وازخلاصه‌های‌نسبت خویش نصیبی ارزانی داشتند.

اول به مقام اکابر «چشتیّه» عبوری واقع‌شد وازآن مقام حظّی وافر نصیب

گشت. و از آن مشایخ عظام روحانیّت خواجه قطب‌الدین بیش از دیگـران امداد فرمودند. والحق ایشان در آن مقام شأن عظیم دارند و رئیس آن مقام‌اند. بعد از آن به‌مقام اکابر «کبرویـّة» گذر واقع شد. این هر دو مقام به‌اعتبار عروج برابرند لکن آن‌مقام در وقت نزول از فوق، در جانب یمین شاهراه است ومقام اول به‌جانب یسار آن صراط المستقیم است. و آن شاهراه راهی است که بعضی اکابر اقطاب ارشاد، از آن راه به مقام فـردیـّت می‌روند به‌نهایت‌النّهایات می‌رسند. افـراد تنها را راه دیگر است، بی‌قطب این راه‌را نمی‌توان گذشت. این مقام درمیان مقـام صفات و این شاهراه واقع شده است کأنـّه برزخی‌است میان این دومقام، از هـر دو جهت بهره دارد. ومقام اول درمیان‌در جانب دیگر از آن شاهراه واقع‌شده است، به‌صفات مناسبت کم دارد.

بعد از آن به‌مقام «سهروردیـّه» که از شیخ شهاب‌الدین این طرف است هم عبور واقع شد. آن مقام متحلـّی است به نور اتـّباع سنـّت نبویـّة ـ علـی مصدره السّلام والصـّلاة والتـّحیـّةـ متزیـّن است به نورانیـّت مشاهده و فوق الفوق. و توفیق عبـادات رفیق آن مقـام است. بعضی از سالکان نارسیده که به عبـادات نافله مشغولند وبه‌آن آرامی دارند نصیبی از این مقام به واسطهٔ مناسبت از مبتدیان، و منتهیان به‌واسطهٔ مناسبت آن‌مقام است، و آن مقام بس‌شگرف است. آن نورانیـّت که دراین مقام شهود می‌شود درمقامات دیگر کم است ومشایخ این مقام به واسطهٔ کمال، عظیم‌الشّأن ورفیع القدرند ودر ابنای جنس خـود امتیاز خـاص دارند. آنچه ایشان‌را دراین مقام میسـّر شده است درمقامات دیگر که به‌اعتبار عـروج، فوقند میسـّر نیست. بعد از آن به مقام جذبه فرود آوردند واین مقام جامع مقامات جذبات بی‌اندازه است، از آنجا نیز فرود آورده‌اند.نهایت مراتب نزول تامقام قلب است که حقیقت جامعه است، وارشاد وتکمیل به‌فرود آوردن به‌این مقام تعلـّق دارد

ودراین مقام فرود آورند.پیش‌از آنکه دراین مقام پیداشود بازعروجی واقع شد. این زمان اصل‌را نیز دررنگ ظل واگذاشت.ازاین‌عروج که درمقام قلب واقع شد تمکینی پیوست. والسّلام[۱]».

ای عزیز ! این‌طایفهٔ نقشبندیّه نیز برذکر قلبی مداومت دارند وطریقهٔ خودرا بس عالی وشریف می‌دانند ومی‌گویند که نهایت سلاسل دیگر در بدایت سلسلهٔ مامندرج است. ودر «مکاتیب» مجدد الف ثانی به‌اعتقاد ایشان ، مذکوراست که:«طریق‌ماطریق‌دعوت اسمائی‌است. اکابر این‌طریقه‌استهلاك درمسمّای این‌اسماء را اختیار فرموده‌اند. ازنسبت این بزرگواران اگراندك به‌دست افتد اندك نیست زیرا که نهایت دیگران دربدایت ایشان مندرج است. و گفته‌اند که: شغل باطنی در طریقهٔمااقسام‌است:قسم‌اول‌ذکر اسم‌ذات‌است.وطریق‌این‌ذکر آنست که‌طالب‌باید که زبان خودرابه‌کام‌بچسباندوبه‌جمیع همت‌متوجه‌قلب‌صنوبری که درپهلوی‌چپ واقع است گردد. واین قلب صنوبری آشیانهٔ قلب حقیقی‌است که ازعالم امراست وآنرا «حقیقت جامعه» نیز گویند. ولفظ مبارك «الله» را دردل به‌طریق خطره بگذراندوبه زبان دل این‌لفظ خطیررا بگوید بی‌آنکه صورت دل‌را تصور کند، ونفس‌را بند نکند ودرذکر گفتن هیچگونه اورا دخل ندهد،نفس‌بطورخودمی‌آمده باشد. وازلفظ مبارك «الله» ذات بیچون خواهد وهیچ صفت باآن ملاحظه ننماید تا ازذروهٔ ذات به حضیض صفات فرود آید، وازتنزیه به تشبیه نگریزد».

۱-

فصل [۲۴]

[مراتب ذکر]

ای عزیز! چون ذکر واقسام آن وفواید آنرا دانستی، ودانستی که بهترین اقسام آن ذکرقلبی است باشرایط مذکوره، بدانکه مقصود از أذْکُرْکُمْ[۱] توفیق حق است برای مراتبی که ذکر راست،یعنی ذکرلسانی وذکرقلبی وذکرروح و ذکر سرّ وذکر خفی. وروح واسطهٔ میان عالم قلب وسرّ است. ومرتبهٔ «سرّ» نزد بعضی بالاتر ازمرتبهٔ «روح» است، ونزد بعضی واسطهٔ میان قلب وروح است. وبه‌حقیقت «سرّ»، عین روح دل است، چون قلب وروح متجلّی گردند به‌وصف غریب که نهایت مقام آنها است آن صفت غریب «سرّ» باشد. و«خفی» روحی است خاص که خاصّان حضرت‌را عطافرمایند که: وَ أَیَّدَهُمْ بِرُوحٍ مِنْهُ،[۲] وبه‌واسطهٔ آن راه یابند به‌عالم صفات الوهیّت. «که رستم‌را کِشد هم رخش‌رستم». لاتحمل عطایاالملك الّا مطایا الملك[۳].

وذکر درمرتبهٔ خفی تا وجود روحانیّت باقی است وبه مرتبهٔ فنا نرسیده است آن ذکر به حقیقت خفی نیست چنانچه بزرگان این طایفه فرموده‌اند که: لایطّلع علیه ملك فیکتبه، ولانفس فتعجب به[۴]، اشاره به‌این‌است. وچون به‌حقیقت

۱ــ بقره، ۱۵۲: «تاشمارا یاد کنم».

۲ــ مجادله، ۲۲: «وایشان‌را به‌روحی ازخود تأیید فرمود».

۳ــ «عطایای شاه‌را جز مرکبهای شاه حمل نمی‌کند».

۴ــ «نه‌فرشته‌ای برآن ذکرآگاهی می‌یابد تاآنرابنویسد، نه‌نفس که خود بینی به‌او دست دهد».

فنا برسد اینجا بود که باطن او از نفی بایستد و جز اثبات نتواند و ذکر او «الله الله» شود، و اینجا به‌حقیقت کلمه و سرّ او برسد، و سرّ این حدیث قدسی که: إنَّ فی جَوفِ ابْنِ آدَمَ لَمُضْغَةٌ، وَ فِی الْمُضْغَةِ قَلْباً، وَ فِی الْقَلْبِ فُؤاداً، وَ فِی الْفُؤادِ سِرّاً، وَ فِی السِّرِّ خَفِیّاً، وَفِی الْخَفِیِّ أخْفَی، وَ أنَا أخْفَی[1]، ظاهر گردد.

و از اینجا ظهور یابد حقیقت آنچه گفته‌اند که: حقیقة الذکر الخروج عن میدان الغفلة الی فضاء المشاهدة[2]. ومشاهده در تجلّی ذات بود، ومکاشفه در تجلّی صفات، ومحاضره در تجلّی افعال. و مقصود از ذکر لسانی توجّه کلّی است به جمیع قوای روحانی وجسمانی تا نفی خواطر شود به این توجّه کلّی واز ملازمت ومداومت به این ذکر به‌دل برسد واززبان به‌دل منتقل شود، وردوام ذکر قلبی نوری ازانوار الهی متجلّی گردد وباطن بنده را مستعدّ تجلّیات اسمائی و صفاتی وقابل تجلّیات ذاتی گرداند. کمال مراتب ذکر ودرجات آن آنست که مذکور به دل مستولی شود ومذکور ماند وبس وهمگی دل‌را دوست گیرد. وفرق است میان آنکه همگی دل‌را دوست گیرد ومیان آنکه همگی دل‌را ذکر دوست گیرد. وآنکه همگی دل‌را دوست گیرد نتیجهٔ محبّت مفرط بود که آن‌را «عشق» خوانند. عاشق گرم رو همگی اورا معشوق دارد وباشد که ازغایت اشتغال به‌معشوق نام معشوق‌را نیز فراموش کند، و چون چنین مستغرق گردد، وجود خودرا وهرچه هست جزحق تعالی‌را فراموش کند وبه‌حقیقت این معنی که وَاذْکُرْ رَبَّکَ إذا نَسیتَ نفسك [رسد] لان تحقّق المذکور وشهوده یوجب نفی الغیریّة، فاذاً فنیت نسبة الغیریّة[3].

۱ـ «درددرون آدمیزاده پاره گوشتی‌است، ودر آن قلب است، ودر قلب فؤاد، درفؤاد سر، درسر خفی، درخفی اخفی‌است، ومن همان اخفی‌هستم».

۲ـ «حقیقت ذکر، بیرون‌شدن ازمیدان غفلت به‌سوی‌فضای مشاهده ودیدار است».

۳ـ «پروردگار خودرا یادکن آنگاه‌که خودرا فراموش نمودی. زیراتحقق یافتن مذکور وشهود او موجب نفی‌غیرمی گردد، وآنگاه نسبت غیریت به‌کلی ازمیان می‌رود».

۱

وچون به‌حقیقت این معنی برسد که خودرا و هرچه هست جزحق تعالی فراموش کند این‌حالت‌را «فنا و نیستی» گویند و نهایت سیرالی‌الله[است]بود.اکنون به اول راه تصوف و اول عالم توحید و وحدانیّت و به مبدأ درجات ولایت خاصّه رسیده باشد.

چیست معراج فلك ؟ این نیستی عاشقان را مذهب ودین ، نیستی
هیچ کس را تا نگردد او فنا نیست ره در بارگاه کبریا

واینجابود که صورت ملکوت بروی روشن گردد وارواح انبیا وملائکه‌را به‌صورتهای‌نیکوبیند،وآنچه خواصّ حضرت‌الوهیّت‌است پیداگردد، وهرکس‌را چیز دیگر پیش‌آید. وفایدهٔ این گفتگوها راه رفتن است نه راه گفتن . امّا مقصود اهل‌الله‌ازشرح‌این‌نوع‌سخنان‌جزتنبیهی‌وتشویقی نباشد.

[تفسیر فنا]

وبایدازوجود روحانی‌نیزفانی گردد تادررؤیت جلال وکشف‌عظمت‌الهی بردل وغلبات این حال ، دنیا وعقبی فراموش گردد واحوال ومقامات درنظرهمّتْ حقیر نماید. ازعقل ونفس فانی گردد وازفنانیز فانی گردد ودرعین فنا زبانش ناطق‌گردد وتن، خاضع وخاشع شود. ودرعین این فنا‌حیرت وبی‌نشانی بود.

کس می‌ندهد ز تو نشانی اینست نشان بی‌نشانی

ای عزیز ! اگرکسی درذکرکردن به‌این درجه نرسد واین‌احوال ومکاشفات وی‌رانبود لکن ذکر بروی مستولی گردد ودردل متمکّن‌شود، ومعنی کلمهٔ توحید ـ آن معنی [بود] که در آن حرف‌نبود،عربی‌وفارسی‌نباشد ـ بردل غالب آید ودل به ذکرومعنی او قرار گیرد چنانکه دل‌را به‌تکلّف به‌جای دیگر نتواندبرد، [و]این مرتبه نیزعظیم بود که چون دل به‌نور ذکر آراسته‌گشت کمال سعادت را مهیّاباشد که‌هرچه دراین جهان پدید نیاید در آن جهان پدید آید که: يَوْمَ تُبْلَى السَّرائِرُ [1]

۱ــ طارق ، ۹: «روزی‌که باطنی‌ها وپنهانی‌ها آشکار وآزموده گردد».

است. چون زمین دل را ازخارِوساوس دنیاخالی کردتخم ذکررا دراو ودیعه‌گذارد. اکنون هیچ چیز نمانده است که به‌اختیار به‌اوتعلّق داشته باشد واختیار تا آنجابود، پس ازاین منتظرباشد تاچه پیداشود، وغالب این بود که این [تخم] ضایع نگردد. مَنْ کانَ یُریدُ حَرْثَ الْآخِرَةِ نَزِدْ لَهُ فی حَرْثِهِ[۱].

ای عزیز! ذکر بردوام کلید عجائب ملکوت است وقـرب حضرت الهـی است. وذکر بردوام نه‌آنست که برزبان یا دل بـود بلکه آنست که همیشه ملازم و مراقب دل بود، ودل را اول صاف گرداند از عداوت خلق وذکرایشان واز ذکـر ماضی ومستقبل وازمشغلهٔ محسوسات وغضب واخلاق بدوشهوات دنیا وطلب‌آن، وبعد ازاینها باحـق دارد.وهیچ غـافل نباشد که حقیقت ذکر، طـرد غفلت است که گفتن، همه حدیث نفس‌است وغلاف و پوست حقیقت ذکرباشد. ودوام مـراقبه دولت بزرگی است. وعلامت صحّت مراقبه موافقت احکام الهی است. و خوب دشواربود. وهمیشه دل خویش بریك صفت وبریك‌حال داشتن ومداومت‌برمراقبت طریقی است موصل به‌حقائق. ودوام مراقبت بی‌مقدمهٔ قطع علائق و عوایق وصبر برمخالفت نفس واحتراز ازصحبت اغیار، میسّر نگردد.[۲]

۱ـ شوری، ۲۰: «هرکس زراعت آخرت خواهد، درزراعتش بیفزائیم».

۲ـ مطالب این فصل، منقول از «قدسیه» ص ۳۷-۴۱ (کلمات بهاءالدین نقشبند) با اندکی تصرف درعبارت می‌باشد.

فصل [۲۵]

[اربعین و شرایط آن]

ای عزیز ! گاه می‌باشد که اهل الله امر به‌اربعینات می‌فرمایند، چه سالك در اول سلوك محتاج به خلـوت وعزلت می‌باشد ، چـه سلوك[در]راه‌دین ووصول به مقامات یقین ازعزلت وخلوت دست به‌هم می‌دهد. ودیگر آنکه انقطاع از خلق و درخلوت نشستن ازبرای جملگی انبیاء واولیاء علیهم‌السلام دربدایت امربوده است.

وفی‌النّبوی صلی‌الله‌علیه‌وآله انّه کان یحبّ‌الخلوة. وفی‌خبر آخر انّه کان یذهب الی حراء اُسبوعاً واُسبوعین [1]. یعنی پیش ازوحـی، ویك ماه نیز حـدیث وارد شده است چنانچه بیاید ان‌شاءالله تعالی.

ودر «تفسیر امام‌حسن عسکری علیه‌السلام» درتفسیر سورهٔ بقـره درچند مـوضع ذکر فرموده‌اند که رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله از برای ذکر وتفکّر و تدبّر به کوه حراء تشریف می‌بردند. ودر«مرصادالعباد» گفته است که: «این‌ضعیف خلوتخانهٔ خواجه رابرکوه حراء به‌مکّه زیارت نمودم.غاری است بر آن کوه، سخت باروح . وذکر اهل‌اللغة الحراء بالکسر والمدّ: جبل‌بمکّة یذکّر ویؤنّث، یصرف ولایصرف [2].

۱ــ «درحدیث نبوی است که ایشان پنهانی را دوست می‌داشت. ودرخبر دیگری است‌که: آن حضرت یك‌هفته یا دوهفته پیاپی به‌غار حراء می‌رفت».

۲ــ لغویین گفته‌اند: حـراء ـ باکسرومد ـ کوهی است درمکه، که ازلحاظ لفظ مذکر ومؤنث ومنصرف وغیرمنصرف استعمال می‌شود. «مرصادالعباد» ص۲۸۱.

ای عزیز! چون موسی را استحقاق کلام بی‌واسطه کرامت فرمودند به خلوت اربعین امر کردند که: وَ واعَدْنا مُوسیٰ ثَلاثِینَ لَیْلَةً وَ أَتْمَمْناها بِعَشْرٍ فَتَمَّ میقاتُ رَبِّهِ أَرْبَعِینَ لَیْلَةً[1].

وعدد اربعین‌را خاصیّتی هست دراکمال چیزها که اعداد دیگررا نیست چنانچه‌درحدیث‌معتبر آمده‌است: إِنَّ خَلْقَ أَحَدِکُمْ یَجْمَعُ فی بَطْنِ أُمِّهِ أَرْبَعِینَ یَوْماً[2].

آفرینش هرکدام شما درشکم مادر چهل روز فراهم می‌شود.

ودیگر آنکه طلسم آب و گل آدم را برروی روحانیّت به چهل‌شبانه روز بستند چنانچه دراخبارمتعدده است که: خَمَّرْتُ طینَةَ آدَمَ بِیَدَیَّ أَرْبَعِینَ صَباحاً[3].

سرشت آدم را چهل‌روز بادودست خود تخمیر کردم.

ودر حدیث مشهور از حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله وسلم واردشده‌است که: ما أَخْلَصَ عَبْدٌ اَلْإیمانَ أَرْبَعِینَ یَوْماً إِلاّ زَهَّدَهُ اللهُ فِی الدُّنْیا وَ بَصَّرَهُ داءَها وَ دَواءَها وَ أَثْبَتَ الْحِکْمَةَ فی قَلْبِهِ وَ أَنْطَقَ بِهالِسانَهُ[4].

بنده‌ای چهل روز ایمان خودرا خالص نکند جز آنکه خداوند اورا نسبت به دنیا زاهد و بی رغبت کند، درد ودوای دنیارا به او بنماید، حکمت را دردلش استوار دارد وزبانش‌را به‌حکمت گویا سازد.

وفی باب الاخلاص من «الکافی» عن أبی جعفر علیه السلام که: مَنْ أَخْلَصَ لِلّٰهِ أَرْبَعِینَ صَباحاً ظَهَرَتْ یَنابیعُ الْحِکْمَةِ مِنْ قَلْبِهِ عَلیٰ لِسانِهِ[5].

ودرباب اخلاص «کافی» ازامام باقر علیه‌السلام روایت است که: هرکس

۱ـ اعراف، ۱۴۲: «وباموسی سی‌شب وعده کردیم و آن‌را باده شب کامل ساختیم، پس میقات پروردگارش به‌چهل شب کامل شد».

۲ـ «عوالی اللئالی» ج ۱، ص ۸۲: أربعین لیلة. «مرصادالعباد» ص ۲۸۲.

۳ـ همان کتاب، ج ۴، ص ۹۸. «مرصادالعاد» ص ۶۵.

۴ـ «کافی» ج ۲، ص ۱۶، باب اخلاص.

۵ـ «عوارف‌المعارف» درحاشیهٔ «احیاءالعلوم» ج ۲، ص ۲۵۶. ورروایت باب اخلاص «کافی» روایت پیشین است.

چهل روزخودرا برای خدا خالص کند چشمه‌های حکمت از دلش برزبانش پیدا شود.

وقاضی قضاعی در کتاب «شهاب» این‌حدیث‌را به الفاظ مذکوره نقل نموده[1].

وفی کتاب «مزامیر العاشقین»: وعنهم عليهم السلام: ما أخْلَصَ لِلّهِ عَبْدٌ أرْبَعينَ يَوْماً ـأوْ قالَ: ما أجْمَلَ عَبْدٌ ذِكْرَ اللهِ أرْبَعينَ يَوْماًـ إلاّ وَ هَداهُ فِي الدُّنْيا، وَ بَصَّرَهُ داءَها، وَ أثْبَتَ الْحِكْمَةَ فِي قَلْبِهِ وَ أنْطَقَ بِها لِسانَهُ[2].

ودر کتاب «مزامیرالعاشقین» ازمعصومین علیهم السلام روایت کرده است که: بنده‌ای چهل روز خودرا برای خدا خالص نکند ـ یاچهل روز به‌خوبی یاد خدا نکند ـ مگر اینکه خداوند اورا دردنیا هدایت کند، درد آن‌را به‌او بنماید، حکمت‌را دردلش استوار دارد وزبانش‌را بدان گویا سازد.

وفی الجزء الثّانی من «العیون»: قال رسول‌الله صلى الله عليه وآله: ما أخْلَصَ عَبْدٌ لِلّهِ عَزَّوَجَلَّ أرْبَعينَ صَباحاً إلاّ جَرَتْ يَنابيعُ الْحِكْمَةِ مِنْ قَلْبِهِ عَلى لِسانِهِ[3].

ودرجزء دوم «عیون» ازرسول‌خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله روایت است که: بنده‌ای چهل روز خودرا برای خدا خالص نکند جز آنکه چشمه‌های حکمت از دلش برزبانش جاری شود.

ودر «عین‌الحیاة» گفته است: «بدانکه حدیثی ازرسول خدا صلى الله عليه وآله منقولست که: هرکه درچهل صباح عمل خودرا ازبرای خدا خالص گرداند خدای تعالی چشمه‌های حکمت‌را ازدلش برزبانش جاری گرداند. ودرحدیث دیگر ازحضرت امام محمد باقر عليه السلام منقول است که: هرکه ایمان‌را ازبرای خدا چهل روز خالص گرداند ـ یاچنین‌فرمود که: هرکه نیکوخدارایاد کند درچهل‌روزـ اورا زاهد گرداند دردنیا، واورا به درد ودوای دنیابیناگرداند، وحکمت‌را دردل اوجای دهد، وزبان اورا به‌حکمت جاری گرداند. واین‌حدیث دخلی به مطلب ایشان ندارد زیرا که اخلاص عمل آنست که ازشوایب‌ریا پاك باشد وسعی کند که آنچه ازاو صادر

۱ـ «شهاب‌الاخبار» ص ۱۹۲.

۲ـ «مزامیرالعاشقین» مخطوط.

۳ـ «عیون أخبارالرضاعلیه‌السلام» ج ۲، ص ۶۹، باب ۳۱، ح ۳۲۱.

می‌شود از اعمال واقوال و افعال همه موافق رضای الهی باشد ونیّت او وآن عمل مشوب به‌غرضهای فاسده نباشد بلکه عملهای مباحش را به‌نیّت عبادت بکند[۱]». انتهی.

این ضعیف می گوید که: اخلاص عمل ازشائبهٔ ریا درهمهٔ اوقات واجب است و همچنین ما بعد آن که آخوند مرتکب تأویل شده‌اند واختصاص به چهل روز ندارد. وشرائطی که‌ازبرای اربعین ذکرمی‌شود خلاف‌شرع نیست تا آنکه مرتکب تأویل غیرصحیح درحدیث صحیح بشویم.

شرط اول: تنها نشستن

و احادیث وارده در این گذشت و زیاده بر آنها نیز ذکر می‌شود.

و فی «المکاتیب»: «اولیا را اتّفاق است براینکه ابدال به چهار چیز ابدال شدند: جوع وسهر وعزلت وذکر دوام[۲]». ودرموضع دیگر گفته است:«ازجملهٔ وظائف سالکان آنست که خمول درنزد ایشان احب باشد ازشهرت؛ و طالب علوّ نباشند وذلّت ومسکنت را دوست دارند برای آنکه مسکنت اثر شهود نور رب است عزّوجلّ، و هرچیزی که اثری دارد اگر تکلّف آن اثر کنند آن چیز پیدا می‌شود. پس ذلّت نفس ومسکنت،مثمرشهود است چنانچه ثمرهٔ شهود است. وغایت بغیهٔ سالکان، شهود است[۳]».

وعن «الفتوحات»: العزلة أن یعتزل المرید عن کل صفة مذمومة و کل خلق دنیّ. هی عزلته فی‌حاله . وأمّا فی قلبه فهو أن یعتزل بقلبه عن التّعلّق بأحد من خلق الله من أهل ومال وولد وصاحب، ومن کل مایحول بینه وبین ذکر ربّه بقلبه حتّی عن خواطره ولم یکن له همّ الاّ واحد وهو تعلّقه بالله. و أمّا فی‌نفسه فعزلته

۱ــ «عین‌الحیاة» ص ۲۲۷.

۲ــ درحاشیهٔ نسخهٔ ۱، بدل ذکر، «صمت» آورده، ولی هردو با هم صحیح است چنانکه فرموده‌اند:

صمت وجوع وسهر وعزلت وذکر به دوام ناتمامان جهان را کند این پنج، تمام

۳ــ

فی ابتداء حاله الانقطاع عن النّاس وعن المألوفات[1].

در کتاب «فتوحات» آمده: عزلت آنست که شخص مرید از هر صفت نکوهیده وخوی پستی کناره گیری کند. واین عزلت درحال اوست. واما عزلت در قلب آنست که قلباً از دلبستگی به هریك از مخلوقات خدا از اهل ومال و فرزند ودوست وهرچه که میان او وذکر پروردگارش فاصله می‌شود، وحتی ازخاطرخود نیز دوری گزیند واندیشه‌ای جز یك چیز نداشته باشد وآن دلبستگی به‌خداست. واماعزلت درنفس آنست که درابتدای حالش ازمردم وهرچیز که باآن مأنوس است کناره گیری نماید.

وقال بعضهم: اصول التّصوف: الخلوة ثم الصّمت ثم الجوع ثم السّهر.

یکی ازعرفا فرموده: اصول تصوف چهارچیز است: خلوت گزینی، سکوت، تهی داشتن شکم وشب زنده داری.

قال ذوالنّون: لم أرشیئاً أبعث علی الاخلاص الی الاختصاص من الخلوة لانّه اذا خلا لم یر غیرالله تعالی.

وذوالنون گفته است: چیزی را برانگیزنده‌تر براخلاص به‌سوی اختصاص ازتنهایی ندیدم، زیرا چون کسی خلوت گزیند جزخدا نمی‌بیند.

قال أبوبکرالورّاق: وجدت خیرالدنیا والآخرة فی العزلة والخلوة والقلّة، ووجدت شرّها فی الکثرة والاختلاط.

ابوبکر ورّاق گفته است: خیر دنیا وآخرت‌را در عزلت و گوشه نشینی و کم‌داری یافتم، وشر دنیا وآخرت‌را در بسیارداری وآمیزش.

وقال سهل بن عبدالله: ثلاثة[2] من علامات الخیر: الأمن بالله، والاستیحاش من صحبة العامّة، والانتعاش بمجالسة الخاصّة، والسّرور بکثرة ذکرالله، و التلذّذ بالخلوة فی طاعة الله.

و سهل بن عبدالله گفته است: سه‌چیز (پنج چیز) از نشانه‌های خیر است: با

۱ــ «فتوحات مکیه»

۲ــ ظاهراً «خمسة» بوده است.

خدا امنیت داشتن ، از صحبت خلق وحشت داشتن، با همنشینی با خواص بزرگی یافتن، با بسیار یادکردن خدا شاد بودن، و باخلوت گزینی درطاعت خدا لذت بردن.

وقال بعضهم: الخلـوة محادثة السّر مع الحـقّ بحيث لايرى غيره. هـذا حقيقةالخلوة ومعناها، أمّاصورتهامايتوصّل به الىهذا المعنى من التّبتّل والانقطاع عن الغير.

ودیگری گفته: خلوت سخن گفتن سرِّ آدمی باخداست به‌گونه‌ای که جزاو رانبینند. این‌حقیقت ومعنای خلوت‌است، واما شکل و صورت‌آن چیزی‌است که بدان سبب به این معنـی دست پیدا شود از قبیل تبتل و دل بریدن از غیرخدا ودلبستگی به‌حضرت او.

وبعضی برآنند که خلوت وعـزلت مترادفانند. وبعضی دیگـر بـرآنند که خلوت ازغیر باید،که آن دوری ازصحبت خلق است ورمیدن از مجالست ایشان؛ وعزلت ازخویش، وآن پرداختن بود درمشاهدهٔ او، وساختن بود درمعاینهٔ او.

ای عزیز ! اگرچه«الشيطان‌مع‌الواحد[1]»گفته‌اندامـّاامربه‌كُونُوامَعَ الصّادِقينَ[2] فرموده‌اند. چه صحبت با اولیا واخوان صفا وامر به‌پیروی طریقهٔ ایشان از قراری که مقرر داشته‌اند عین اجتماع است.

ای عزیز ! اصل عـزلت حبس حواس‌است ـبه سبب خلوت- ازتصرف در محسوسات ، فانّ كلّ آفة وبلاء ابتلى الروح بها دخلت من روزنة النّفس ، و بها استبقت النّفس والروح الى أسفل السّافلين. و عـزل الحواس ينقطع مدالنفس عن الدنيا والشّيطان واعانة الهوى والشّهوة.

... زیرا هرآفت وبلایی‌که دامنگیر روح شود ازروزنهٔ نفس وارد می‌شود، وبدان سبب نفس وروح به سوی پست‌ترین درکات ازهم سبقت می گیرند .

۱ـ «شیطان با افراد تنهاست».

۲ـ توبه، ۱۱۹: «با راستگویان باشید».

و معزول داشتن حـواس، یاری شدن نفس‌را از سوی دنیا وشیطان وکمك هوی وشهوت منقطع می‌سازد.

ای عزیز ! لطیفهٔ مدرکهٔ انسانی بالطّبع مائل به جناب اقدس الهی است و مزاج صحیح او تقاضای توجّه به آنجناب کند وتخلّق به‌اخلاق او، امّا به‌واسطهٔ تعلّق به‌بدن وفتح روزنهٔ حواس، اوراصورتی‌پیدا گشته که به‌او پیوسته وانحرافی پیدا کرده که از اعلی موجودات به‌اسفل‌السّافلین که مرتبهٔ محسوسات است فرود آمده، تابع ومنقاد او گشته وبه‌حکم مَنِ اتَّخَذَ إِلٰهَهُ هَوٰيهُ[1] محبوبات‌را آلهه واصنام گرفته به‌جای‌اله به‌حق. فَأَمّٰا مَنْ طَغىٰ، وَآثَرَالْحَيٰوةَ الدُّنْيٰا، فَإِنَّ‌الْجَحيمَ هِيَ‌الْمَأْوىٰ[2].

پس هـر کدام حـواس دریابنده به منـزلهٔ دری باشند از درهای دوزخ که به این در ها در دوزخ بُعد درآمده. وچون عدد حواس هفت است که باصره و سامعه وشامّه وذایقه ولامسه وواهمه وخیال است، وروح تابع ایشان‌گشته ورنگ ایشان گرفته، لاجـرم عدد درهای دوزخ آفاقـی به حکم لَها سَبْعَةُ أَبْوٰابٍ[3] هفت آمده، چه آفاق تابع انفس است ودرهای دوزخ انفسی هفت است.

ای عزیز ! بدانکه عزلت دوقسم است: اول- عزلت اهل اراده به‌صور و ابدان از مخالطت غیار[4]. دوم- عزلت محقّقان ازهرچه غیرحق است به دل.

وگوشه نشینان‌را درعزلت سه نیّت است: اول- حذر از شر خلق. دوم- حذر است ازشر نفس خود ازخلق. واین بهتراست ازاول؛ چه اول‌گمان بد است به‌خلق، وثانی گمان بد است به‌نفس خود؛ و بدگمانی به خـود اولی است ، چـه

۱- جاثیه، ۲۳: «آن‌کس‌که هوای نفس خودرا معبود خود ساخته است».

۲- نازعات،۳۷- ۳۹: « اماآن‌کس‌که طغیان ورزد وزندگانی دنیارا ترجیح دهد، پس دوزخ جایگاه اوست».

۳- حجر، ۴۴: «آن (دوزخ) را هفت در است».

۴- ا: موافقت اغیار.

هر کس به‌نفس خود داناتر است. سیّم- ایثار صحبت مولی است برخلق. و هر آنکس که‌ایثار[صحبت]مولی کند برغیر، سرّ وحدانیّت وسرّاحدیّت بروی ظاهر گردد وازخزاین لطف چندان براو ریزند که هیچ عقل به کُنه او نرسد.

ای عزیز! عزلت سبب صمت است،وصاحب آن ازوعید یُکَبُّ النّاسُ عَلی وُجُوهِهِمْ وَ مَناخِرِهِمْ[۱] درامان باشد. وازاین تقریر معلوم شد که هربلا وفتنهٔ آفاقی وانفسی ازراه حواس پیدا شود. وعلاج آن مهم باشد. طریق آن اوّلاً عزلت‌است وبعد ازآن ذکر. وچون به ذکر مداومت نماید روح که یکی از مشاعر است از انقیاد حواس بیرون آمده مشاهدهٔ مبدأ وعالم ملکوت نماید، وحواس تابع و منقاد روح گردند ومطالعهٔ کتاب عالِمِ خلق کنند و به موجب فرمودهٔ صاحب شریعت، این مشاعرِ هشتگانه درهای بهشت انفسی شوند. وازاینجاست که درهای بهشت آفاقی نیز هشت واقع شده.

وفی «الکافی» عن الصّادق علیه‌السلام قال: إنَّ اللهَ تَعالٰی أوْحٰی إلٰی نَبِیٍّ مِنْ أنْبِیاءِ بَنی إسْرائیلَ: إنْ أحْبَبْتَ أنْ تَلْقانی غَداً فی حَظیرَةِ الْقُدْسِ فَکُنْ فِی الدُّنْیا وَحیداً غَریباً مَهْموماً مَحْزُوناً مُسْتَوْحِشاً مِنَ النّاسِ بِمَنْزِلَةِ الطَّیْرِ الْوَحْدانِیِّ الَّذی یَطیرُ فِی الْأرْضِ الْقَفْرِ وَیَأْکُلُ مِنْ رُؤُوسِ الْأشْجارِ وَ یَشْرَبُ مِنْ ماءِ الْعُیُونِ، وَ إذا کانَ اللَّیْلُ أوٰی وَحْدَهُ وَ لَمْ یَأْوِ مَعَ الطُّیُورِ، اسْتَأْنَسَ بِرَبِّهِ وَاسْتَوْحَشَ مِنَ الطُّیُورِ[۲].

ودر «کافی» ازامام‌صادق علیه‌السلام روایت‌کرده است که: خدای متعال به یکی از پیامبران بنی‌اسرائیل وحی فرستاد که اگر دوست داری که فردای قیامت در «حظیرة‌القدس» مرا ملاقات کنی، دردنیا تنها وناشناس و غمزده واز مردم گریزان باش، مانند پرندهٔ تک‌پرواز که درکویر پرواز می کند، از سر درختان می‌خورد، ازآب چشمه‌ها می‌نوشد وچون شب درآید تنها به

۱- «کافی» ج ۲، ص ۱۱۵. «سنن ابن‌ماجه» کتاب فتن، باب ۱۲.

۲- «بحار» ج ۷۰، ص ۱۰۸ به‌نقل از «امالی صدوق»، ودر «کافی» نیافتم.

آشیانه می‌رود وبا پرندگان دیگر به‌آشیانه نمی‌رود، باخدای خود مأنوس واز دیگر پرندگان گریزان است.

بیان: قیل لابی‌بکر الواسطی: ماحظیرةالقدس ؟ قال: هی‌حظیرة جعلها الله لاستماع کلامه ومناجاته والنـّظر الی‌وجهه حیث شاء ومتی شاء.

بیان: به ابی‌بکر واسطی گفتند: حظیرةالقدس چیست؟ گفت: محلی است که خداوند برای شنیدن سخن ومناجات ونگاه به‌وجه خود ـ هرجا وهروقت که (عارف) بخواهد ـ قرار داده است.

وکان بعض أهل المعرفة یقول: اذا رأیت اللـّیل مـُقبلاً فرحت وأقول أشتغل[1] بربـّی، واذا رأیت الصـّبح قریباً استوحشت کراهة لقاء من یشغلنی عن ربـّی.

یکی ازاهل معرفت می‌گفت: چون می‌بینم که شب فرا می‌رسد شاد شده، گویم: با خدای خود خلوت می‌کنم وبا او سرگرم می‌شوم. وچون می‌بینم که صبح نزدیك می‌شود از ناخوشایند داشتن دیدار کسانی که مرا ازپروردگارم باز می‌دارند به وحشت می‌افتم.

قال هرم بن حیـّان: أتیت أُویس القرنی فقال: ماجاء بك ؟ فقلت: جئت لأؤانس بك. فقال أُویس: ما أری أحداً یعرف ربـّه فیأنس بغیره.

هرم بن حیان گفته است: نزد اویس‌قرنی رفتم، گفت: برای چه آمده‌ای؟ گفتم: آمده‌ام باتو مأنوس باشم. گفت: ندیدم کسی‌را که خدای خودرا شناخته و با دیگری انس گیرد.

و عن علی علیه‌السلام: لا سَلامَةَ لِمَنْ أَکْثَرَ مُخالَطَةَ النّاس. اَلْوَحْدَةُ راحَةٌ، و اَلْعُزْلَةُ عِبادَةٌ، وَ الْقَناعَةُ غُنْیَةٌ، وَالْاِقْتِصادُ بُلْغَةٌ[2].

علی علیه‌السلام فرموده است: کسی‌که بسیار بامردم آمیزش کند درسلامت نمی‌ماند. تنهایی آسودگی‌است، گوشه‌گیری عبادت است، قناعت‌بی‌نیازی است، ومیانه‌روی توشهٔ بسنده است.

۱ـ أخلو ـ خ ل.

۲ـ «بحار» ج ۷۸، ص ۱۰.

وفی «مصباح الشّریعة» بعدالحثّ علی الخضوع و الخشوع و الانابة و قصر الأمل و الوقوف بین یدی الجبّار : وَ بابُ ذٰلِکَ کُلِّهِ [مُلازَمَةُ] الْخَلْوَةِ بِمُداوَمَةِ الْفِکْرِ . وَ سَبَبُ الْخَلْوَةِ الْقَناعَةُ وَ تَرْکُ الْفُضُولِ عَنِ الْمَعاشِ [١].

ودر «مصباح الشریعة» پس از تأکید برخضوع وخشوع وانابه وکوتاه داشتن آرزو و ایستادن دربرابر خدای جبار، فرموده : ودر همهٔ اینها گوشه‌نشینی گزیدن همراه بامداومت برفکراست. وسبب ووسیلهٔ گوشه‌نشینی قناعت وترك اضافهٔ روزی است.

وعن النّبی صلّی الله علیه و آله: إنَّ اللهَ یُحِبُّ الْعَبْدَ التَّقِیَّ النَّقِیَّ الْخَفِیَّ [٢].

و رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله فرموده است: همانا خداوند بندهٔ پاکدامن وپاکیزه وگمنام‌را دوست می‌دارد.

وروی: ان مالك بن دینار لقی راهباً ذاهباً فی عبادته تارکاً لدنیاه ، قال له أوصنی: قال الراهب: ان استطعت أن یکون بینك وبین أهل‌الدنیا حایط من حدید فافعل. قال: زدنی . قال: ویحك! أقلَّ من معرفة النّاس. قال: زدنی. قال: ویحك! اقطع طمعك‌من المخلوقین تسکن ملکوت السّموات.

نقل است که مالك بن دینار راهبی‌را دید که راه عبادت پیش گرفته ودست ازدنیا کشیده. به‌او گفت: مراسفارشی فرما. راهب گفت: اگر توانستی میان تو واهل دنیا سدی آهنین کشیده شود این‌کاررا بکن. گفت : مرا بیفزا. گفت: وای برتو، کمتر بامردم آشنا باش. گفت: مرا بیفزا. گفت: وای برتو، طمع خودرا ازخلق ببر تا درملکوت آسمانها ساکن شوی.

کتب فیلسوف الی مـن فی درجته أن اکتب الیّ بشیء ینفعنی . فکتب : بسم‌الله‌الرحمن‌الرحیم ، استوحش من لا إخوان له، وفرّط من قصّر فی‌طلبهم ، و

١ــ «مصباح‌الشریعة» باب ۳: رعایت: من المعاش.

٢ــ «جامع‌الصغیر» ج ۱، ص ۷۵. «بحار» ج ۷۰، ص ۱۱۱.

أشدّ تفريطاً من وجـد واحداً منهم فضيّعه بعد وجدانه ايّاه. و لَوجـدان الكبريت الاحمر أيسر من وجدان أخ أوصديق موافق ، وانّـى لفـى طلبهم منذ خمسين سنة فما ظفرت الاّ بنصف أخ فتمرّد علىّ فتغلـّب و تقلـّب.

فیلسوفی به‌یکی از همردیفان خود نوشت: چیزی برایم بنویس که مرا سود بخشد. نوشت: بنام خداوند بخشایندهٔ مهربان ، هر که دوستان وبـرادرانی ندارد به‌وحشت افتد، و هر که درطلب دوستان کوتاهی کند دچـار تفریط شده است. وازاو تفریط کارتر کسی است که به دوستی دست یابد وپس از یافتن ضایعش گذارد وآنرا ازدست بدهد. همانا پیدا کردن کبریت احمر (کیمیای‌نایاب) ازپیداکردن برادر ودوست موافق آسان‌تر است. من پنجاه سال است که درطلب پیدا کردن دوستانی هستم وتنها به نیمه دوستی دست یافتم که اوهم سرکشی کرد وراه فریب ودگرگونی سپرد.

و عن الصّادق عليه السلام انّه قال لبعض أصحابه :أَقْلِلْ مِـنْ مَعْرِفَتِهِ النّاسِ وَ أَنْكِرْ مَـنْ عَـرَفْتَ مِنْهُمْ ، وَ إِنْ كانَ لَكَ مِائَةُ صَديقٍ فَاطْرَحْ تِسْعَةً وَ تِسْعينَ وَ كُنْ مِنَ الْواحِدِ عَلٰى حَذَرٍ[1].

امام صادق علیه‌السلام به‌یکی ازیاران خود فرمود: بامردم کمتر آشناباش، وآشنایان خودرا نادیده گیر، واگرصدنفر دوست داری نودونه نفرشان را کنار نه وازآن یکی نیز درحذرباش.

و اتّفقت مشايخ أهل المعرفة [على] أن بناء أمرهم على أربعة أشياء : بقلّة الطّعام ، وقلّةالكلام ، وقلّةالمنام، والاعتزال عن‌الانام.

مشایخ اهل معرفت برآنندکه امرآنان برچهارچیزاستوار است: کم‌خوری، کم‌گویی، کم‌خوابی وکناره‌گیری ازمردم.

وعن على عليه السلام : يَأْتى عَلَى النّاسِ زَمانٌ تَكُونُ الْعافِيَةُ فيهِ عَشَرَةَ أَجْزاءٍ ،

۱–

تِسْعَةٌ مِنْها فِی‌اعْتِزالِ النّاسِ، و واحِدٌ فِی‌الصَّمْتِ[۱].

علی علیه‌السلام فرموده است: زمانی برمردم بیاید که عافیت وسلامتی‌را ده جزء باشد، نه‌جزء درکناره گیری ازمردم وجزء دیگر درسکوت.

وفی «شرح الغوالی»: قیل لرسول‌الله صلی الله علیه و آله: أیُّ النّاسِ أفْضَلُ؟ قالَ صلی الله علیه و آله: رَجُلٌ مُعْتَزِلٌ فی شِعْبٍ مِنَ الشِّعابِ یَعْبُدُ اللهَ تَعالی وَ یَدَعُ النّاسَ مِنْ شَرِّهِ[۲].

درکتاب «شرح غوالی» آمده است که: به رسول خدا صلی‌الله علیه وآله عرض شد: برترین مردم کیانند؟ فرمود: مردی‌که ازمردم کناره گیری نموده ودر دره‌ای به‌عبادت خدای متعال پردازد ومردم‌را ازشرخود آسوده دارد.

وفی «عین‌الحیاة» عن مولانا أمیرالمؤمنین علیه السلام فرمودند: «خوشا حال بندهٔ گمنامی که مردم اعتنا به‌شأن او نکنند واو مردم‌را نشناسد و مردم اورا نشناسند و حق تعالی اورا دوست دارد وازاوخوشنود باشد. آن جماعت چراغ راه هدایت‌اند که حق‌تعالی به‌برکت ایشان دفع می کند هرفتنهٔ تاریك کننده‌را که مردم‌را به‌شبهه اندازد، وبرای ایشان می‌گشاید درِهررحمتی‌را، ایشان افشای اسرار ائمّهٔ خود نمی‌کنند وجفاکار وریاکننده نیستند[۳]».

وقیل لذی‌النّون: «متی یصحّ لی‌العزلة عن‌الخلق؟ قال: اذا قویت علی عزلة نفسك. قیل: فمتی یصح لی‌الزهد؟ قال: اذا کنت زاهداً فی‌نفسك هارباً عن جمیع ما یشغلك عن الله تعالی». ولذا قیل:

عوی الذئب فاستأنست بالذئب اذعوی ‏ ‏ ‏ ‏ وصوّت انسان فکنت أطیر

وعنی به‌الوحشة عن الخلق.

۱و۲ــ «تحصین» ص ۱۸. وحدیث دوم در«غوالی» ج ۱، ص ۲۸۰.

۳ــ «عین‌الحیاة» ص ۳۶۸: او مردم را شناسد...

شخصی به ذوالنون گفت: «کی می‌توانم ازخلق کناره‌گیری کنم؟ گفت: هرگاه توانستی ازنفس خود کناره جویی. گفت: کی زهد برایم دست می‌دهد؟ گفت: هرگاه به‌نفس خود بی‌رغبت بوده وازهرچه تورا ازخدای متعال باز می‌دارد گریزان باشی». از این دو گفته‌شده: «گرگی زوزه‌کشید من با او انس گرفتم، وانسانی فریاد برآورد، من درپرواز شدم». مراد از این جمله، وحشت ازخلق است.

وعن أبی‌عبدالله عليه‌السلام انّه يقول: لَوْلَا الْمَوْضِعُ الَّذی وَضَعَنِیَ اللهُ فیهِ لَسَرَّنی أنْ أكُونَ عَلٰی[رَأْسِ]جَبَلٍ لاأعْرِفُ النّاسَ وَلا یَعْرِفُونَنی حَتّٰی یَأْتِیَنِیَ الْمَوْتُ[1].

امام‌صادق علیه‌السلام فرمود: اگرموقعیتی که خداوند مرا درآن قرار داده نمی‌بود، شاد بودم که برسرکوهی باشم، نه من مردم‌را می‌شناختم ونه مردم مرا، تامرگم فرارسد.

وعن الباقر عليه‌السلام: یا عَبْدَ الْواحِدِ! مایَضُرُّكَ -أوْما یَضُرُّ رَجُلاً- إذاكانَ عَلَی الْحَقِّ ما قالَ لَهُ النّاسُ وَلَوْ قالُوا مَجْنُونٌ، وَ لا یَضُرُّهُ وَ لَوْ كانَ عَلٰی رَأْسِ جَبَلٍ یَعْبُدُاللهَ حَتّٰی یَجیئَهُ الْمَوْتُ[2].

امام‌باقرعلیه‌السلام فرمود: ای‌عبدالواحد! برای‌تو -یابرای هرکس‌دیگر- هرگاه‌که برحق باشد ضرری ندارد هرچه مردم دربارهٔ او بگویند اگرچه اورا دیوانه‌خوانند، واورا ضرری نمی‌رساند اگرچه برسرکوهی‌باشد وبه عبادت خدا پردازد تامرگش فرارسد.

وعن أبی‌عبدالله عليه‌السلام: ما یَضُرُّ الْمُؤْمِنَ أنْ یَكُونَ مُنْفَرِداً عَنِ النّاسِ وَ لَوْكانَ عَلٰی قُلَّةِ جَبَلٍ -فأعادها ثلاث مرّات[3]-.

امام صادق علیه‌السلام فرمود: برای مؤمن ضرری ندارد که ازمردم تنهایی گزیند اگرچه برسرکوهی باشد -واین را سه‌بار تکرار فرمود-.

---

۱ تا۳- «تحصین»، ص ۷.

وفی کتاب«التّحصین» عن النّبی صلّی الله علیه و آله و سلّم: أحَبُّ النّاسِ إلَیَّ رَجُلٌ یُؤْمِنُ بِاللهِ وَ رَسُولِهِ، وَ یُقیمُ الصَّلاةَ، وَ یُؤْتِی الزَّکاةَ، وَ یَعْمُرُ مآلَهُ، وَ یَحْفَظُ دینَهُ وَ یَعْتَزِلُ النّاسَ[1].

در کتاب «تحصین» از رسول خدا صلی الله علیه و آله روایت کرده است که: محبوبترین مردم نزد من مردی است که به خدا و رسولش ایمان داشته، نمازرا بپا دارد، زکات پردازد، آخرتش را آباد سازد، دینش را حفظ کند وازمردم کناره گیری نماید.

وعن أبی عبدالله علیه السلام: إنَّ مِمّا یَحْتَجُّ بِهِ اللهُ تَبارَکَ وَ تَعالی عَلی عَبْدِهِ یَوْمَ الْقِیامَةِ أنْ یَقُولَ: ألَمْ أُخْمِلْ ذِکْرَکَ[2]؟

امام صادق علیه السلام فرمود: ازجمله چیزهایی که خدای متعال با آن بربنده‌اش روزقیامت احتجاج کند اینست که می‌فرماید: آیا تورا بی‌نام ونشان نساختم؟

وفیه عن أبی عبدالله علیه السلام[3] انّه قال له معروف الکرخی: أوصنی یابن رسول الله، قال علیه السلام: أقْلِلْ مَعارِفَكَ. قالَ: زِدْنی. قالَ علیه السلام: أنْکِرْ مَنْ عَرَفْتَ مِنْهُمْ. قالَ: زِدْنی. قالَ علیه السلام: حَسْبُكَ[4].

معروف کرخی به امام صادق (امام رضا) علیه السلام عرض کرد: ای فرزند رسول خدا مرا سفارشی فرما. فرمود: از آشنایان خود بکاه. گفت: مرا بیفزا. فرمود: آنان را که می‌شناسی نادیده گیر. گفت: بیشتر بفرما. فرمود: تورا بس است.

وعن أبی عبدالله علیه السلام: ما یَضُرُّ أحَدَکُمْ أنْ یَکُونَ عَلی قُلَّةِ جَبَلٍ حَتّی یَنْتَهِیَ إلَیْهِ أجَلُهُ؛ أتُریدُونَ النّاسَ؟ إنَّ مَنْ یَعْمَلُ لِلنّاسِ کانَ ثَوابُهُ عَلَی النّاسِ،

---

۱ و ۲ـ «تحصین» ص ۱۰ـ۱۱. و «مآله» درنسخه‌ها ومصدر: ماله.

۳ـ درمصدر نیز همینطور است ولی «ابی الحسن الرضا علیه السلام» صحیح است.

۴ـ «تحصین» ص ۱۱.

وَمَنْ عَمِلَ لِلّهِ کانَ ثَوابُهُ عَلَی اللّهِ تَعالی، إنَّ کُلَّ رِیاءٍ شِرْکٌ[1].

امام صادق علیه‌السلام فرمود: هیچیك ازشمااضرری نداردکه برقلهٔ کوهی باشد تا اجلش فرا رسد، آیا مردم را درنظر می گیرید؟ هرکس برای مردم عمل کند پاداش او نیز بامردم است، وهرکس برای خدا عمل کند پاداش او برخداست. همانا هرریائی شرك است.

وعن أمیر المؤمنین علیه‌السلام: وَذٰلِكَ زَمانٌ لا یَسْلَمُ فیهِ إلاّ کُلُّ مُؤْمِنٍ نُوَمَةٍ، إنْ شَهِدَ لَمْ یُعْرَفْ، وَ إنْ غابَ لَمْ یُتَفَقَّدْ، اُولٰئِكَ مَصابیحُ الْهُدیٰ وَ أعْلامُ السُّریٰ، یَفْتَحُ اللّهُ عَلَیْهِمْ أبْوابَ الرَّحْمَةِ، وَیَدْفَعُ عَنْهُمْ ضُرَّ النِّقْمَةِ، لَیْسُوا بِالْمَسابیحِ وَلاَالْمَذاییعِ الْبُذُرِ[2].

وامیرمؤمنان علیه‌السلام فرمود: ... وآن زمانی‌است که جزمؤمن گمنام درآن زمان سالم نمی‌ماند، درصورت حضور شناخته نیست، ودر غیاب سراغی ازاو نگیرند. اینان چراغهای‌هدایت ونشانه‌های‌شبروی‌اند، خداوند درهای رحمت‌را برایشان بگشاید وزیان و گرفتاری نقمت‌را ازایشان دورسازد، و فتنه‌گر وافشاکننده وسخن‌چین نیستند.

بیان: المذاییع من‌الاشاعة. البُذر من‌البذیر: النمّام.

وعن‌النّبی صلی‌الله‌علیه‌وآله: إنَّ أحَبَّ الْعِبادِ إلَی اللّهِ تَعالَی الْأتْقیاءُ [الْأخْفیاءُ] الَّذینَ إذا حَضَرُوا لَمْ یُعْرَفُوا، وَ إذا غابُوا لَمْ یُتَفَقَّدُوا، وَ إذا خَطَبُوا لَمْ یُزَوَّجُوا[3].

رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: همانا محبوبترین بندگان درنزد خدای متعال پرهیزکاران [گمنام] اند، آنانکه درصورت حضور ناشناخته‌اند ودر غیاب سراغشان نگیرند، وچون خواستگاری کنند به‌آنان همسر ندهند.

وفیه عن النّبی صلی‌الله‌علیه‌وآله: ألا اُخْبِرُکُمْ بِأهْلِ الْجَنَّةِ؟ قالُوا: بَلیٰ یارَسُولَ اللّهِ، قالَ: کُلُّ أشْعَثَ أغْبَرَ ذی طِمْرَیْنِ لا یُؤْبَهُ بِهِ، لَوْ أقْسَمَ عَلَی اللّهِ تَعالیٰ

---

۱ تا۳ـ «تحصین»، ص ۱۲، ۱۸ـ۱۹. ودر ب، ج: واذا خوطبوا لم یتزوجوا.

لَأَبَرَّ قَسَمَهُ[۱].

ورسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: آیا شمارا ازاهل بهشت خبرندهم. گفتند: چرا ای رسول خدا. فرمود: هرژولیده موی زرد چهره‌ای که دو جامهٔ کهنه به‌تن دارد وبه او اعتنایی نشود، اگر خدارا سوگند دهد همانا سوگندش‌را بپذیرد (وحاجتش‌را روا دارد).

وعنه صلی‌الله‌علیه‌وآله: إِنَّ اللهَ يُحِبُّ الْأَبْرارَ الْأَخْفِياءَ الْأَتْقِياءَ[۲].

ونیز فرمود: همانا خداوند نیکان گمنام پرهیزکاررا دوست می‌دارد.

فان قلت: فما تقول فی‌الاخبار الواردة فی ذم العزلة منها فی «الغوالی»: إِنَّ عُثْمانَ بْنَ مَظْعُونٍ رَضِيعَ النَّبِيِّ صلی‌الله‌علیه‌وآله أَتَى جَبَلاً يَعْبُدُ اللهَ، فَجاءَ بِهِ أَهْلُهُ إِلَى الرَّسُولِ صلی‌الله‌علیه‌وآله: فَنَهاهُ عَنْ ذٰلِكَ وَقالَ صلی‌الله‌علیه‌وآله: إِنَّ صَبْرَ الْمُسْلِمِ فِي بَعْضِ مَواطِنِ الْجِهادِ يَوْماً واحِداً خَيْرٌ لَهُ مِنْ عِبادَةِ أَرْبَعِينَ سَنَةً[۳].

اگرگویی: دربارهٔ اخباری که درنکوهش عزلت رسیده چه گویی، از جمله این حدیث که در «غوالی» آورده است که: عثمان‌بن مظعون برادر رضاعی رسول خداصلی‌الله‌علیه‌وآله به کوهی رفت وبه‌عبادت پرداخت. خانواده‌اش اورا حضور پیامبرصلی‌الله‌علیه‌وآله آوردند وحضرت اورا ازاین کار نهی کرد وفرمود: همانا صبر وپایداری یکروز مسلمان دریکی ازجبهه‌های جهاد برای او ازعبادت چهل سال بهتر است.

قلت: الحديث المذكور ورد فی‌الرهبانيّة وهوالتّخلّی للعبادة، فسيجیء ان‌شاءالله تعالی. وأمّا العزلة عن‌الخلق فقد ختلفت‌الاخبار فيها، والجمع بينها يقتضی أن الدين اذا كان محفوظاً بالعزلة تكون هی‌الاولی بل ربّما كانت واجبة كما دلّت عليه الأخبار المتقدمة فی صدر الكتاب و ههنا، ويشهد لذلك ما فی «التّحصين» عن ابن مسعود عن النّبی صلی‌الله‌علیه‌وآله:

۱ــ «تحصین» ص ۱۹.

۲ــ «شهاب‌الاخبار» ص ۳۶۴.

۳ــ «عوالی‌اللئالی» ج ۱، ص ۲۸۲. ودر ا، ج: مواضع الجهاد.

لَيَأْتِيَنَّ عَلَى النّاسِ زَمانٌ لا يَسْلَمُ لِذي دينٍ دينُهُ إلاّ مَنْ فَرَّ مِنْ شاهِقٍ إلى شاهِقٍ وَ مِنْ جُحْرٍ إلى جُحْرٍ كَالثَّعْلَبِ بِأَشْبالِهِ. قالُوا: وَمَتى ذلِكَ الزَّمانُ؟ قالَ: إذا لَمْ تُنَلِ الْمَعيشَةُ إلاّ بِمَعاصِي اللهِ تَعالى، فَعِنْدَ ذلِكَ حَلَّتِ الْعُزُوبَةُ. قالُوا: يا رَسُولَ اللهِ، [أما] أَمَرْتَنا بِالتَّزْويجِ؟ قالَ: بَلى وَ لكِنْ إذا كانَ ذلِكَ الزَّمانُ فَهَلاكُ الرَّجُلِ عَلى يَدَيْ أَبَوَيْهِ، فَإنْ لَمْ يَكُنْ لَهُ أَبَوانِ فَعَلى يَدَيْ زَوْجَتِهِ وَوَلَدِهِ، فَإنْ لَمْ يَكُنْ لَهُ زَوْجَةٌ وَ وَلَدٌ فَعَلى يَدَيْ قَرابَتِهِ وَ جيرانِهِ. قالُوا: وَ كَيْفَ ذلِكَ يا رَسُولَ اللهِ؟ قالَ: يُعَيِّرُونَهُ بِضيقِ الْمَعيشَةِ وَ يُكَلِّفُونَهُ ما لا يُطيقُ حَتّى يُورِدُونَهُ مَوْرِدَ الْهَلَكَةِ[1].

درپاسخ گویم: این حدیث دربارهٔ رهبانیت وارد شده که تنها به عبادت پرداختن‌است و بیان آن ــ به‌خواست خداــ خواهد آمد، اما دربارهٔ عزلت وکناره‌گیری ازخلق، اخبار مختلف رسیده است. جمع بین این دودسته از اخبار چنین است که اگر حفظ دین منوط به عزلت است، عزلت بهتر است بلکه بسا واجب است چنانکه اخبار گذشته دراوائل کتاب وهمین‌باب بر آن دلالت دارد. ونیز شاهد آنست حدیثی که درکتاب «تحصین» آورده‌است ازابن مسعود ازرسول خدا صلی‌الله‌علیه وآله که: زمانی برمردم بیاید که دین هیچ دینداری سالم نماند مگرآنکس که مانند روباهی که بچه‌های خودرا از دسترس درندگان دور می‌سازد قله به قله و لانه به لانه بگریزد. گفتند: این چه زمانی است؟ فرمود: آنگاه که معیشت جز بانافرمانی خدای متعال فراهم نگردد، وآنگاه است که عزوبت ومجرد زیستن حلال وجایز می‌شود. گفتند: ای‌پیامبرخدا! مگرمارا امر به‌ازدواج ننمودی؟ فرمود: چرا، ولی چون آن زمان فرارسد هلاکت مرد به دست پدر ومادراوست، واگر او را پدر و مادر نباشد به دست همسر وفرزندان اوست، واگر همسر و فرزندان ندارد به دست خویشان وهمسایگان اوست. گفتند: ای پیامبرخدا! این چگونه است؟ فرمود: اورا بخاطر تنگدستی سرزنش می‌کنند وبه تهیهٔ

۱ــ «تحصین»، ص ۱۳.

آنچه طاقت ندارد وادارش می‌سازند تا آنجا که به پرتگاه هلاکتش می‌افکنند.

وفی «عدة الداعی»: ان الصادق علیه السلام قال لهشام بن الحکم: اَلصَّبْرُ عَلَی الْوَحْدَةِ عَلامَةُ قُوَّةِ الْعَقْلِ، فَمَنْ عَقَلَ اعْتَزَلَ عَنْ أهْلِ الدُّنْیا وَالرّاغِبینَ فیها، وَ رَغِبَ فیما عِنْدَ اللهِ وَ کانَ اللهُ أنیسَهُ فِی الْوَحْشَةِ وَ صاحِبَهُ فِی الْوَحْدَةِ وَ مُعِزَّهُ مِنْ غَیْرِ عَشیرَةٍ. یا هِشامُ، قَلیلُ الْعَمَلِ مَعَ الْعِلْمِ مَقْبُولٌ مُضاعَفٌ، وَ کَثیرُ الْعَمَلِ مِنْ أهْلِ الْجَهْلِ مَرْدُودٌ[1].

و در «عدة الداعی» آمده است که امام صادق علیه السلام به هشام بن حکم فرمود: صبر بر تنهایی نشانهٔ نیروی عقل است، هر که عاقل باشد از اهل دنیا و دنیاپرستان کناره می‌گیرد و به آنچه نزد خداست رغبت می‌ورزد و خداوند انیس او در وحشت و همنشین او در تنهایی و عزیز کنندهٔ او بدون قوم و قبیله می‌گردد. عمل اندك از روی دانایی پذیرفته و چند برابر، و عمل بسیار از جاهلان مردود است.

وفی «روضة الکافی» عن أبی عبدالله علیه السلام: إنْ قَدَرْتُمْ أنْ لاتُعْرَفُوا فَافْعَلُوا، وَماعَلَیْكَ إنْ لَمْ یُثْنِ النّاسُ عَلَیْكَ وَما عَلَیْكَ أنْ تَکُونَ مَذْمُوماً عِنْدَالنّاسِ إذا کُنْتَ مَحْمُوداً عِنْدَ اللهِ تَعالی، إنَّ أمیرَالْمُؤْمِنینَ علیه السلام کانَ یَقُولُ: لاخَیْرَ فِی الدُّنْیا إلاّ لأحَدِ رَجُلَیْنِ: رَجُلٍ یَزْدادُ کُلَّ یَوْمٍ فیها إحْساناً، وَرَجُلٍ یَتَدارَكُ مَنِیَّتَهُ بِالتَّوْبَةِ، [وَأنّی لَهُ بِالتَّوْبَةِ] فَوَاللهِ أنْ لَوْسَجَدَ حَتّی یَنْقَطِعَ عُنُقُهُ ما قَبِلَ اللهُ عَزَّوَجَلَّ مِنْهُ عَمَلاً إلاّ بِوَلایَتِنا أهْلَ الْبَیْتِ. ألا مَنْ عَرَفَ حَقَّنا رَجا الثَّوابَ بِنا، وَ رَضِیَ بِقُوتِهِ نِصْفِ مُدٍّ کُلَّ یَوْمٍ، وَ ما سَتَرَ بِهِ عَوْرَتَهُ وَ ما کَنَّ بِهِ رَأْسَهُ، وَهُمْ مَعَ ذلِكَ [وَاللهِ] خائِفُونَ وَجِلُونَ، وَدُّوا أنَّهُ حَظُّهُمْ مِنَ الدُّنْیا، وَ کَذلِكَ وَصَفَهُمُ اللهُ تَعالی حَیْثُ یَقُولُ: «اَلَّذینَ یُؤْتُونَ ما آتَوْا وَ قُلُوبُهُمْ وَجِلَةٌ[2]». [ما] الَّذی أتَوْا بِهِ [أتَوْا] وَاللهِ بِالطّاعَةِ مَعَ الْمَحَبَّةِ وَالْوِلایَةِ وَهُمْ فی ذلِكَ

۱ــ «عدة الداعی» ص ۲۱۹. «کافی» ج ۱، ص ۱۷، از امام کاظم علیه السلام.

۲ــ مؤمنون، ۶۰.

خائِفُونَ أنْ لا یُقْبَلَ مِنْهُمْ ، وَ لَیْسَ -وَاللهِ- خَوْفُهُمْ خَوفَ الشَّكِّ فیما هُمْ فیهِ مِنْ إصابَةِ الدِّینِ، وَ لٰکِنَّهُمْ خافُوا أنْ یَکُونُوا مُقَصِّرِینَ فی طاعَتِنا وَ مَحَبَّتِنا.

ودر «روضهٔ کافی» ازامام‌صادق علیه‌السلام روایت است که: اگرتوانستید کاری کنید که شناخته نشوید‌بکنید، وازاینکه مردم تورا نشناسند یادرنظرمردم نکوهیده باشی‌ولی نزدخدای‌متعال ستوده، زیانی‌متوجه‌تو نمی‌شود. امیرمؤمنان علیه‌السلام می‌فرمود: کسی‌راخیردنیانیست جز دو کس: مردی که‌هرروزی به احسان وعمل نیك خود بیفزاید، ومردی که‌مرگ‌خودرا باتو به‌تدارك کند. [وکجاتو به برایش‌دست‌دهد] به‌خدا سوگند اگر کسی آنقدر سجده کند تا گردنش‌قطع‌شود، خداوند بزرگ هیچ عملی‌را ازاونمی‌پذیرد جز باداشتن ولایت‌ماخاندان. هان،هرکس که‌حق‌مارا‌شناسدامیدثواب به‌خاطرمارادارد، و به‌نیم‌چارك طعام درروز، وبه‌لباسی که عورت‌وسرخودرا بدان‌بپوشاند راضی است، چنین کسانی با این حال هراسان وترسناك‌کند، دوست دارند که بهرهٔ آنان ازدنیاهمین‌اندازه باشد. وخداوند متعال ایشان‌راچنین وصف‌کرده آنجا که گوید:«آنان که می‌دهند آنچه می‌دهند وبااین‌حال دلهاشان‌هراسان‌است». آنان چه‌کرده‌اند؟ به‌خدا سوگند آنچه‌کرده‌اند همراه محبت وولایت بوده ودرعین حال ازاین هراسانند که ازآنان پذیرفته نگردد. به خدا سوگند هراسشان ازآنرو نیست که آیا به‌دین درست دست یافته‌اند یانه؟ بلکه ازاین هراسانند که مبادا دراطاعت ومحبت ماکوتاهی کرده باشند.

ثم قال علیه‌السلام: إنْ قَدَرْتَ أنْ لاتَخْرُجَ مِنْ بَیْتِكَ فَافْعَلْ، فَإنَّ عَلَیْكَ فی خُرُوجِكَ أنْ لاتَغْتابَ وَ لاتَکْذِبَ وَلاتَحْسُدَ وَلاتُرائِیَ وَلاتَتَصَنَّعَ وَ لا تُداهِنَ. ثُمَّ قالَ: [نِعْمَ]صَوْمَعَةُ الْمُسْلِمِ بَیْتُهُ یَکُفُّ[فیهِ] بَصَرَهُ وَلِسانَهُ وَنَفْسَهُ وَفَرْجَهُ. إنَّ مَنْ عَرَفَ نِعْمَةَ اللهِ بِقَلْبِهِ اسْتَوْجَبَ[ألْمَزیدَ]مِنَ اللهِ عَزَّوَجَلَّ قَبْلَ أنْ یُظْهِرَشُکْرَها عَلیٰ لِسانِهِ... ثُمَّ قالَ: یاحَفْصُ، الْحُبُّ أفْضَلُ مِنَ الْخَوْفِ. ثُمَّ قالَ: وَ اللهِ ما أحَبَّ اللهَ مَنْ أحَبَّ الدُّنْیا وَ والیٰ غَیْرَنا. وَمَنْ عَرَفَ حَقَّنا وَ أحَبَّنا فَقَدْ

أَحَبَّ اللهَ تَعالى. فَبَكى رَجُلٌ، فَقالَ: أَتَبْكي، لَوْ أَنَّ أَهْلَ السَّماواتِ وَالْأَرْضِ كُلَّهُمُ اجْتَمَعُوا يَتَضَرَّعُونَ إِلَى اللهِ تَعالى أَنْ يُنْجِيَكَ مِنَ النّارِ وَ يُدْخِلَكَ الْجَنَّةَ لَمْ يُشَفَّعُوا فيكَ. ثُمَّ قالَ: يا حَفْصُ، كُنْ ذَنَباً وَلا تَكُنْ رَأْساً. يا حَفْصُ، قالَ رَسُولُ اللهِ صلى الله عليه وآله: مَنْ خافَ اللهَ كَلَّ لِسانُهُ. ثُمَّ قالَ: بَيْنا مُوسَى بْنُ عِمْرانَ يَعِظُ أَصْحابَهُ إِذْ قامَ رَجُلٌ فَشَقَّ قَميصَهُ، فَأَوْحَى اللهُ إِلَيْهِ: يا مُوسى قُلْ لَهُ: لاتَشُقَّ قَميصَكَ وَلٰكِنِ اشْرَحْ لي [عَنْ] قَلْبِكَ[۱].

سپس فرمود: اگر توانستی ازخانه‌ات بیرون نشوی بکن، زیرا درصورت بیرون‌شدن بر تو لازم است که از غیبت، دروغ، حسد، ریا، تصنع ومداهنه پرهیزی. سپس فرمود: چه خوب دیری است برای مسلم خانهٔ او که در آن چشم وزبان ونفس و فرج خود را نگه می‌دارد. هر کس نعمت خدا را به دل بشناسد از سوی خدای بزرگ مستوجب زیادتی نعمت شود پیش از آنکه شکر زبانی آنرا بجا آورد. سپس فرمود: ای حفص احب (دوستی وامید بخشش خداوند) برتر از خوف است. سپس فرمود: به‌خدا سوگند کسی که دنیا را دوست داشته وبه غیرما مهر ورزد خدا را دوست نداشته است. وهر که حق ما را بشناسد وما را دوست بدارد تحقیقاً خدای متعال را دوست داشته است. مردی گریست، حضرت فرمود: آیا می‌گریی؟ همانا اگر تمام اهل آسمانها وزمین گرد هم آیند و به پیشگاه خدای متعال زاری کنند که تو را از آتش نجات بخشد وداخل بهشت کند، شفاعتشان در بارهٔ تو پذیرفته نیست. (ظاهراً ازمنافقین بوده) سپس فرمود: ای حفص، دنباله‌رو باش ورئیس مباش. ای حفص، رسول خدا صلی الله علیه و آله فرموده: هر که از خدا بترسد زبانش کند شود. سپس فرمود: در آن میان که موسی بن عمران علیه السلام یاران خود را موعظه می کرد، مردی برخاست، پیراهن خود را درید. خداوند به او وحی فرمود: ای موسی به او بگو: پیراهن خود را مدر بلکه دل خود را برایم چاك کن.[۲]

بیان: واعلم أن الجمع بين هذا الخبر وما ورد إِنَّ مَنْ عَرَفَ اللهَ طالَ لِسانُهُ[۳]، ان كل من كان في مقام الخوف يكلّ لسانه، ومن كان في مقام الانس طال لسانه كما

۱ــ «روضهٔ کافی»، ص ۱۲۸ــ۱۲۹، حدیث ۹۸.

۲ــ جان پاره سازجامه دریدن چه‌فایده   ازخود ببر زغیر بریدن چه فایده

۳ــ

ورد فی موسی علیه السلام وبرخ الاسود[1]، فافهم ذلك.

بیان: بدانکه جمع میان این خبر و این خبر دیگر که «هر کس خدا را شناخت زبانش دراز گردد» اینست که: هر کس در مقام خوف باشد زبانش کند، و هر کس درمقام انس باشد زبانش دراز گردد، چنانکه در بارهٔ موسی علیه السلام و برخ اسود وارد است. خوب بفهم.

ای عزیز! گفتگوی ما درشرایط اربعین بود و گفته شد که اول تنهانشستن درخلوت بود. وباید رو به‌قبله بنشیند ومربّع ومشغول به‌ذکر باشد به طریقی که گذشت در آداب ذکر. وباید [در] خلوتخانه را لحد خود داند واز آنجا بیرون نیاید مگر ازبرای وضوو[قضای]حاجت. وخانه هرچند تاریك وکوچك باشد بهتر است، چه سدّ روشنی می‌شود، وهرچند آواز کسی‌را نشنود بهتراست، چه حواس ازکار باز نمی‌مانند. چون حواس مشغول عالم محسوسات نشوند متوجّه عالم غیب می‌شوند. ودیگر آنکه حجبی که ازروزنه‌های عالم حواس درآمده است چون حواس از ادراك بازمانند و متوجّه ذکر ونفی خواطر گردد آن حجابهارفع شوند وروح‌را انسی به‌عالم غیب پدید آید و مضمون وَ تَبَتَّلْ إِلَيْهِ تَبْتِيلاً[2] که توجّه به کلّی به‌حق است تحقّق پذیرد. وذکرشد که رسول خدا صلی الله علیه وآله به «حرا» تشریف می‌بردند وفایدهٔ حرا رفتن امور مذکوربود. وحکایت حرا رفتن آنجناب دربسیاری از کتب مذکور است.

وفی «نهج البلاغة» فی بیان اختصاصه برسول الله صلی الله علیه وآله: وَ لَقَدْ كانَ صلی الله علیه وآله يُجاوِرُ فی كُلِّ سَنَةٍ بِحِراءَ، فَأَراهُ وَلا يَراهُ غَيْرِی[3].

ودر «نهج البلاغة» دربیان اختصاص خود به رسول خدا صلی الله علیه وآله فرموده: وآنحضرت صلی الله علیه وآله هرسال درحرا مجاورت داشت، وتنها من اورا می‌دیدم وغیرمن اورا نمی‌دید.

۱ـ به «محجة البیضاء» ج ۸، ص ۸۱ مراجعه شود.

۲ـ مزمل، ۸.

۳ـ «نهج البلاغة» اواخر خطبهٔ ۱۹۰.

روى فى الصّحاح انّه صلّى الله عليه وآله وسلّم كان يجاور بحراء فى كل سنة شهراً، و كان يطعم فى ذلك الشهر كل من جاءه من المساكين. فاذا قضى جواره و انصرف الى مكّة طاف بهاسبعة قبل أن يدخل بيته حتّى جاءت السّنة الّتى أكرمه الله تعالى فيها بالرسالة، فجاور فى حراء فى شهر رمضان ومعه أهله خديجة وعلى عليه السلام وخادم[1].

در کتب صحاح (يا احاديث صحيحه) روايت است كه: آن حضرت سالى يك ماه درحرا مجاورت داشت، درآن ماه هرمسكينى را كه نزد او مى رفت طعام مى داد. چون مدت جوار آن سر مى آمد وبه مكه بازمى گشت، پيش ازوارد شدن به خانهٔ خود هفت دور كعبه را طواف مى نمود، تاسالى كه خداوند اورا درآن سال به پيامبرى كرامت بخشيد، فرا رسيد، درآن سال درماه مبارك رمضان به مجاورت حراء رفت وهمسر وى خديجه وعلى عليه السلام ويك خادم همراه وى بودند.

وفى «نهج البلاغة»: وَإِنّى لَمِنْ قَوْمٍ لاتَأْخُذُهُمْ فِى اللهِ لَوْمَةُ لائِمٍ، سيماهُمْ سيمَا الصِّدّيقينَ، وَكَلامُهُمْ كَلامُ الْأَبْرارِ، عُمّارُ اللَّيْلِ وَمَنارُ النَّهارِ، مُتَمَسِّكُونَ بِحَبْلِ اللهِ الْقُرْآنِ، يُحْيُونَ سُنَنَ اللهِ وَسُنَنَ رَسُولِهِ، لايَسْتَكْبِرُونَ وَ لا يَغُلُّونَ وَلا يَغُلُّونَ وَ لا يُفْسِدُونَ، قُلُوبُهُمْ فِى الْجِنانِ، وَ أَجْسادُهُمْ فِى الْعَمَلِ[2].

ودر «نهج البلاغة» آمده است: وهمانا من از گروهى هستم كه درراه خدا سرزنش سرزنش كننده آنان را تحت تأثير قرار نمى دهد. سيمايشان سيماى صديقان وسخنشان سخن نيكان است، عابدان شب ومشعلهاى روزند، به ريسمان خداوند يعنى قرآن چنگ زده اند، سنت هاى خدا و رسولش را زنده مى دارند، نه استكبار دارند ونه بلند پروازى، نه فريب وخيانت مى ورزند ونه فساد. دلهاشان دربهشت واجسادشان به عمل مشغول است.

وقال المحقّق ابن ميثم فى شرحه: عُمّارُ اللَّيْلِ: روى أن أحدهم اذا كسل

۱ـ «شرح نهج البلاغه» ابن ميثم، ج ۴، ص ۳۱۴.

۲ـ «نهج البلاغة» آخرخطبة ۱۹۰.

عن العمل علّق نفسه بحبل حتّی یصبح عقوبة لها.[1] روی ابن عبّاس عن النّبی صلی الله علیه وآله وسلّم انّه قال:

الا اخبرکم بخیر النّاس منزلة؟ قالوا: بلی یا رسول الله. قال: إنّه رجل ممسك بعنان فرسه فی سبیل الله حتّی یموت أو یقتل. الا اخبرکم بالّذی یلیه؟ قالوا: بلی یا رسول الله. قال: رجل فی جبل یقیم الصّلاة و یؤتی الزّکاة و یعتزل شرور النّاس. ألا أخبرکم بشرّ النّاس منزلة؟ قالوا: بلی یا رسول الله. قال: الّذی یسأل بالله فلا یعطی به[2].

ابن میثم در شرح خود گفته: **عمارالليل**: روایت است که هرگاه یکی از آنان ازعمل کسل می‌شد برای کیفرخود، تاصبح خودرا باطنابی می‌آویخت. ابن‌عباس ازرسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله روایت کرده است که: آیا شمارا ازبهترین مردم ازلحاظ مقام ومنزلت خبرندهم؟ گفتند: چرا ای رسول‌خدا فرمود: آن مردی است که عنان اسب خویش‌را درراه جهاد فی‌سبیل‌الله به دست گرفته تابمیرد یاکشته شود. آیاشمارا ازکسی که بعد ازاو بلندترین مقام‌را دارد خبرندهم؟ گفتند: چرا ای رسول خدا! فرمود: آن مردی‌است که درکوهی بسر می‌برد، نماز می‌خواند، زکات می‌دهد، واز شرور مردم کناره گیری می‌کند. آیا شمارا ازبدترین مردم ازلحاظ مقام و منزلت خبر ندهم؟ گفتند: چرا ای رسول خدا! فرمود: آن کسی است که از خداوند درخواست می‌کند ولی بخاطرخدا چیزی به‌او داده نشود.

وفی کتاب «التّحصین» عن أبی عبدالله علیه السلام: **لا علیك أن لا یعرفك النّاس ـ فاله ثلاثاً ـ یاعبد الحمید، إنّ لله تعالی رسلاً مستعلنین ورسلاً مستخفین، فإذا سألته بحقّ المستعلنین فاسأله بحقّ المستخفین[3].**

ودر کتاب «تحصین» ازامام صادق علیه‌السلام روایت کرده است که: از اینکه مردم تورا نشناسند زیانی متوجه تو نیست ـ سه بار تکرار فرمود ـ

۱ـ «شرح نهج‌البلاغة» ابن میثم، ج ۴، ص ۳۲۱.

۲،۳ـ«تحصین»، ص ۹ و ۸. ودر نسخه‌ها: یسأل‌الله.

ای عبدالحمید! خدای متعال فرستادگانی آشکار وفرستادگانی مخفی دارد هرگاه که ازخداوند به‌حق فرستادگان آشکار درخواست نمودی، به حق فرستادگان مخفی‌هم درخواست نما.

دوم : طهارت است، که: اَلْوُضُوءُ سِلاحُ الْمُؤْمِنِ [1]. ومعلوم است که دراین وقت دام ابلیس پرتلبیس بیشتراست پس باید که سلاح همراه داشته باشد. وفواید دوام طهارت بسیار واخبار وارده درآن بی‌شمار است.

سیم : مداومت بر ذکر است بدون فتور [2]، چه آیهٔ شریفهٔ اَلَّذینَ یَذْکُرُونَ اللهَ قِیاماً وَقُعُوداً وَ عَلٰی جُنُوبِہِمْ [3] اشاره به دوام ذکراست ، واخباری که از معدن ذکر صادر شده است سبقت ذکر یافت. وقال تعالی شأنه: وَلا تُطِعْ مَنْ أغْفَلْنا قَلْبَهُ عَن ذِکْرِنا وَ اتَّبَعَ هَوٰیهُ [4] أی ترکناه فلم نسمه بسمة أهل التّقوی والطهارة، وذلك بسبب سواد قلبه عن الغفلة عن ذکرنا. والایة الشّریفة تدل علی أن شر أحوال الانسان أن یکون قلبه خالیاً عن ذکر الحق تعالی، وذلك لان ذکر الله تعالی نور وذکرغیره ظلمة، لان الوجود نوروالعدم ظلمة ، فالحق هوالنّور و ما سواه منبع الظلمة. فالقلب اذا أشرق فیه ذکر الله فقد حصل فیه النّور والضّوء و الاشراق، واذا توجّه القلب الی الخلق فقد حصل فیه الظلمة، ومهما أعرض عن الحق وأقبل الی الخلق فقد حصلت الظلمة الخالصة التّامّة. فالاعراض عن الحق هوالمراد بقوله تعالی: أغْفَلْنا قَلْبَهُ عَنْ ذِکْرِنا وَاتَّبَعَ هَوٰیهُ .

وخدای متعال فرموده: «واطاعت مکن ازکسی که دل اورا از یاد خودمان

۱ـ «وضو سلاح مؤمن است».

۲ـ سستی.

۳ـ آل عمران ، ۱۹۱ : «آنان‌که خدارا درحال ایستاده ونشسته وبرپهلو خوابیده یاد می‌کنند».

۴ـ کهف، ۲۸.

غافل ساخته وازهوای‌نفس خود پیروی نموده است» یعنی اورا رهاساخته ونشان اهل تقوا وطهارت‌را براو ننهاده‌ایم، واین بخاطر آنست که دلش به جهت غفلت ازیاد ما سیاه گشته است. واین آیهٔ شریفه دلالت دارد براینکه بدترین احوال انسان آنست که دلش از ذکرحق متعال خالی باشد، زیـرا که ذکر خدای متعال نور است و ذکر غیراو ظلمت ، چه وجود نور است وعدم ظلمت است، بنابراین حق نـوراست وغیراو منبع ظلمت است. پس قلب هرگاه ذکر خدا درآن بتابد، بی‌شك نـور وروشنایی وتابش درآن حاصل شده ، وچون به خلق متوجه گردد ظلمت درآن حصول یافته است ، وهرزمان ازحق روگرداند وبه خلق رو آورد ظلمت خالص کامل درآن به وقوع پیوسته است. پس مـراد ازقـول خدای متعال که « دل اورا از یاد خودمان غافل ساخته‌ایم وازهوای نفس خود پیروی نموده است» اعراض وروگرداندن ازحق است.

وفی «الاثناعشریـّة» قال‌النّبی صلى‌الله‌عليه‌وآله: كَلامُ ابْنِ آدَمَ كُلُّهُ عَلَيْهِ لا لَهُ، إلاّ أمْرٌ بِالْمَعْرُوفِ أوْ نَهْيٌ عَنِ الْمُنْكَرِ أوْ ذِكْرُ اللهِ تَعالىٰ[1].

درکتاب « اثناعشریة » رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله فرموده است: هرسخنی که فرزند آدم بگوید برضد اوست مگرآنکه امر به معروف یا نهی از منکر یا ذکر خدای متعال باشد.

وقال صلى‌الله‌عليه‌وآله: سَيِّدُ الْأعْمالِ ثَلاثَةٌ: إنْصافُ النّاسِ مِنْ نَفْسِكَ، وَ مُؤاساةُ الْأخِ فِي‌اللهِ، وَذِكْرُاللهِ عَلىٰ كُلِّ حالٍ[2].

وفرمود: سرور همهٔ اعمال سه چیز است: بامردم از سوی خـود به انصاف رفتـار نمودن، و همیاری بابرادر دینی درراه خدا ، و یاد خـدای متعال درهرحال.

وقال صلى‌الله‌عليه‌وآله فی وصیـّته لابی‌ذر ـرحمه‌اللهـ : نَبِّهْ بِالذِّكْرِ قَلْبَكَ، وَ جافِ عَنِ النَّوْمِ جَنْبَكَ ، وَاتَّقِ اللهَ رَبَّكَ[3].

۱ـ «اثناعشرية» ص ۱۰ و۳۷.

۲و۳ـ «اثناعشرية» باب ۳، فصل ۵، ص ۹۴.

ودروصیت خود به ابی‌ذر (ره) فرمود: دل خــودرا با ذکر، بیدار وآگاه ساز، پهلوی خودرا ازخواب تهی‌دار ، وازپروردگار خود پرواکن.

وقال النّبی صلّی الله علیه وآله وسلّم: اَلْقَلْبُ ثَلاثَةُ أنْواعٍ : قَلْبٌ مَشْغُولٌ بِالدُّنْیا ، وَقَلْبٌ مَشْغُولٌ بِالْعُقْبی ، وَقَلْبٌ مَشْغُولٌ بِالْمَوْلی . أمّا الْقَلْبُ الْمَشْغُولُ بِالدُّنْیا فَلَهُ الشِّدَّةُ وَالْبَلاءُ ، وَأمّاالْقَلْبُ الْمَشْغُولُ بِالْعُقْبی فَلَهُ الدَّرَجاتُ الْعُلی ، وَأمّاالْقَلْبُ الْمَشْغُولُ بِالْمَوْلی فَلَهُ الدُّنْیا وَالْعُقْبی [وَالْمَوْلی].[1]

وفرمود: دلها سه‌نوع است: دلی که مشغول دنیاست، دلی که مشغول‌آخرت است، ودلی که مشغول مـولی است. دلی که به دنیا مشغول است باسختی وبلاء همراه‌است. دلی که به‌آخرت مشغول‌است درجات بلند برای اوست، ودلی که به‌مولی مشغول است دنیا وآخرت [ومولی] ازآن اوست.

چهارم : ملازمت نفی‌خاطر است. باید هرچیز که درخـاطرش درآید از نیك‌وبد جمله‌را به «لااله» نفی‌کند بدان معنی که هیچ‌چیز نمی‌خواهم جز خدای تعالی‌را . وقـوله تعالی : وَ إنْ تُبْدُوا ما فی أنْفُسِکُمْ أوْ تُخْفُوهُ یُحاسِبْکُمْ بِهِ اللهُ[2] اشاره به‌نفی‌خواطراست. ومراد به‌اهل اشاره ازاشاره‌ای که در کلمات خـود ذکر می‌نمایند هم الّذین یفهمون المعنی بلازمه ولوازم لازمه الـی أن ینتهی الی‌سبعة أبطن[3]. چه فی‌الحقیقة هـرخاطری که درآید نقشی‌ازآن برصحیفهٔ دل پدید آید و شاغل صفای دل باشد ازنقوش غیبیّه. تاآینهٔ دل از جملهٔ نقـوش مشاهدات پاك و صاف نگردد پذیرای نقوش‌غیبی وعلوم لدنّی‌نشود وقابل انوار مکاشفات روحانی

۱ـ «اثناعشریة» باب ۳، فصل ۴، ص ۹۱.

۲ـ بقره، ۲۸۴: «واگرآنچه‌راکه درنفس خود دارید آشکار کنید یا پنهان نمایید خداوند به‌آن ازشماحساب می‌کشد».

۳ـ «آنانندکه معنی‌را ازلازم آن یالوازم لازم آن تاهفت بطن، می‌فهمند».

وتجلّیات صفات ربّانی نگردد. وَالَّتی أحْصَنَتْ فَرْجَها فَنَفَخْنا فیهِ مِنْ رُوحِنا [1].

و هذا الشّرط فی الحقیقة یرجع الی المراقبة لان المراقبة کما تقدمت مراعاة السر بملاحظة الغیب مع کل لفظة و لحظة وخطرة و خطوة. فاذا حفظ العبد الاوقات لایطالع العبد غیر ذنبه ولایشاهد غیر ربّه ولایصاحب غیر وقته فقد نفی الخواطر. ولایصل الی ذلك الاّ من حبس لسانه وسایر جوارحه بالخلوة. فاذا وصل الیه کان یعاین ربّه بالیقین. واذا ذکر العبد اطّلاع الله علیه امتلأ قلبه من الهیبة حتّی یلقی(یبقی ـ ب) کالمبهوت الحایر.

وباز گشت این شرط درحقیقت به مراقبه است، زیرا مراقبه ـ همانگونه که گذشت ـ آنست که باملاحظهٔ غیب درتمام الفاظ ونگاههـا و خطـورات واقدامات، بهمراعات وپاسداری سِر خود بپردازد. زیرا هر گاه بنده اوقات خودرا درنظر گرفت وبه مراقبت پرداخت به گونه‌ای که جز به گناه خـود نبیندیشد وجز پروردگارخویش‌رامشاهده‌نکند وباغیروقت خود همراه‌نگردد، بی‌شك خواطررا ازخـود نفی نموده است. وبه‌این مقام دست نیابد جـز آنکس که باخلوت گزیدن، زبان وسایر جوارح خـودرا محبوس سازد. و چون بدینکار دست یافت، پروردگارخـودرا به‌چشم یقین دیدار می‌نماید. وچـون بنده آگاهی خداوندرا ازخـویش به‌یاد آورد دلش ازهیبت الهی سرشار می‌شود به‌طوری‌که مانند مبهوتی سرگردان بنظر می‌آید.

وفی«العلل»عن أبی بصیرعن أبی عبدالله علیه السلام قال: سَأَلْتُهُ عَنِ الْخَنّاسِ، قال علیه السلام: إنَّ إبْلیسَ یَلْتَقِمُ الْقَلْبَ، فَإذا ذَکَرَ اللهَ خَنَسَ، وَ لِذٰلِكَ سُمِّیَ الْخَنّاسَ [2]. ولایخفی أن وساوس القلب من الشیطان، فظهر من هذا الحدیث ان ذکر الله تعالی یذهب بها.

ودر کتاب « علل الشرایع » روایت است که راوی گـوید: « ازامام صادق

---

[1] ــ انبیاء، ۹۱ بالفظ « فیها » وتحـریم، ۱۲ بالفظ « فیه » و «التی» بدون واو: «وآن زن(مریم) دامن‌خویش پاك نگه داشت وما ازروح خود درآن دمیدیم».

[2] ـ«علل الشرایع» باب۳۰۷،ج ۲، ص ۵۲۶. ودرنسخه‌ها: ملتقم القلب.

علیه‌السلام از «خناس» پرسیدم، فرمود: ابلیس دل آدمی را می‌بلعد، وچون آدمی یاد خـدا کند ابلیس پنهان می‌شود وعقب می‌رود؛ ازاینرو خنـاس نامیده شده است». پوشیده نیست که وسوسه‌های دل ازسوی شیطان است، وازاین حدیث ظاهرشدکه ذکرخدای متعال آنهارا ازمیان می‌برد.

«دیو بگریزد از آن قوم که قرآن خوانند»

و فی « الکافی » عن أبی‌عبدالله علیه‌السلام : لَمَّتانِ ، لَمَّةٌ مِنَ الْمَلَكِ ، وَ لَمَّةٌ مِنَ الشَّیْطانِ ، فَلَمَّةُ الْمَلَكِ الرِّقَّةُ وَ الْفَهْمُ ، و لَمَّةُ الشَّیْطانِ السَّهْوُ وَالْقَسْوَةُ [۱].

ودر «کافی» ازامام صادق علیه‌السلام روایت کرده است‌که فرمود: دونوع خاطره‌هست، خاطره‌ای ازشیطان وخاطره‌ای ازفرشته. خاطرهٔ فرشته‌نرم دلی وفهم است، و خاطرهٔ شیطان سهو و سنگدلی است.

پنجم : دوام صوم است، چه روزه‌را درقطع‌تعلّقات بشری وخمودصفات حیوانی خاصیّتی عظیم است چنانچه دروصیّت به‌قلّت أکل گذشت.

ششم : مراقبهٔ دل‌خویش‌است بادل‌شیخ که‌فتوحات‌غیبی ونسیم نفحات‌الطاف ربّانی ابتداءً ازروزنهٔ دل شیخ به‌دل مرید می‌رسد که:من‌القلب‌الی‌القلب روزنة و ان تباعدت‌الامکنة[۲].وبیان این‌معنی درآداب‌مرید ومراد ان‌شاءالله‌تعالی‌خواهدآمد.

هفتم : ترك اعتراض برخـدای تعالی نماید که هرچه از غیب بدو رسد از قبض وبسط ورنج وراحت وصحّت‌وسقم، راضی باشد وتسلیم کند وروی ازحق برنگرداند.

در دل چو شراب وصل ما می‌ریزی ‌‌ ‌ باید چـو خمار گیردت نگریزی
بـا وصل منت اگـر نشستی بـاید ‌‌ ‌ با هرکه نشسته‌ای مگر برخیـزی

۱ـ «کافی» ج ۲، ص ۳۳۰، ازامیرالمؤمنین علیه‌السلام.

۲ـ «ازدل به‌دل روزنه‌ای گشوده هست هرچندفاصلهٔ مکانهای صاحبدلان دورباشد».

وباید که از تسلیم ولایت شیخ بیرون نرود که این شرطی عظیم است، وبداند که تسلیم ولایت شیخ درصورت بیضه ومرغ آمده است، اگر بیضه قدری از تصرف مرغ وولایت او بیرون آید ومدد ازوی نرسد، درحال، خاصیّت مرغی که دربیضه تعبیه بود باطل گردد، نه بیضه باشد ونه مرغ؛ و هر بیضه که از تصرف تربیت مرغی برگردد اگر جملهٔ عالم ومرغان جهان جمع شوند که آن بیضه‌را به صلاح آرند نتوانند. ازاینجاست که اگر مریدی مردود ولایت شیخی شود هیچ کس از مشایخ، اورا به‌کمال نتوانند رسانید و مردود جملهٔ ولایات مشایخ گردد، مگر مریدی که ازخدمت شیخ به‌عذری باز ماند بی‌آنکه رد ولایت به او رسد و متعذر بود اورا به‌خدمت شیخ رسیدن به‌واسطهٔ وفات شیخ یاسفری دور که نتواند مرید آنجا رسید.

هشتم: ازآداب خلوت تقلیل طعام است نه چندانکه ضعیف‌وبی‌قوت شود. واین نظر به‌ضعف وقوت مزاج واشتها مختلف می‌شود. وفی‌الجمله باید که درشب سبك باشد تاخواب براوغلبه نکند واز ذکر باز نماند. واز گوشت بسیار خوردن احتراز نماید وبه‌کلّی ترك نکند، وتفصیل این ان‌شاءالله تعالی بیاید. ودیگر در قلّت خواب کوشد تابتواند به‌اختیار پهلو برزمین نگذارد مگر ازغلبهٔ خواب بیخود بیفتد تاخوابش ببرد وچون برخیزد زود وضوبسازد وبه‌ذکر مشغول شود. وهروقت که ازبرای وضو یا نماز جماعت بیرون آید باید که چشم را درپیش دارد وبه‌جوانب نظر نکند ودل وزبان‌را به ذکر مشغول سازد تامتفرق البال و الحواس نگردد، وهرصورت مهیب که بیند و آواز مهیب که شنود نترسد ودل‌را به‌قوت‌دارد وپناه به‌ولایت شیخ ببرد ونام شیخ برزبان راند وازهمّت‌او مدد طلبد تاحق‌تعالی به‌لطف خویش آن‌را دفع نماید.

ای عزیز! اربعینات را آداب و شرایط بسیار است امّا آنچه مهم است

هشت شرط است که اگر یکی ازاین هشت به‌خلل باشد مقصود کلّی ازخلوت به حصول نپیوندد. وتعیین هشت برای آنست که بهشت را هشت دراست وهـریکی ازشرایط خلوت کلید بندگشای دری است ، واگرشرطی‌را فـرو گذارد دری از آن درهای هشتگانه بسته ماند.

فصل[۲۶]

[در بیان وجد اهل سلوك است]

ای عزیز ! اهل سلـوك را دربدو سلوك وجد می‌باشد. قال فی کتاب « أدب النّفس»: « واعلم أن الـوجد أمرشریف ، فقالت الحکماء: الـوجد حالة تحدث للنّفس عند انقطاع علائقها عـن المحسوسات اذاکان قد ورد علیها وارد مشوّق. و قال بعضهم: الوجد هواتـّصال النـّفس بمبادیها المجردة عند سماع مایقتضی ذلك الاتـّصال .

أقبل السّاقی علینا حـامل الکأس المـدام
فاشربوا من کأس خلد و اترکوا أکل الطعام
واشبعوا من غیر أکل واسمعوا من غیر اذن
وانطقوا من غیر حرف واسکتوا تمّ الکلام

درکتاب «ادب النفس» گوید: بدانکه وجد امرشریفی است. حکما گفته‌اند: وجد حـالتی است که هنگام قطع علایق نفس از محسوسات در وقتـی که خاطری شوق‌انگیز برآن دست دهد، درنفس پیدا می‌شود. وبعضی دیگرشان گفته‌اند: وجد عبارت‌است ازاتصال پیداکردن نفس به‌مبادی مجرد خود به هنگام شنیدن چیزی که این اتصال‌را ایجاب کند. شاعر گوید: « ساقی به ما روآورد درحـالی که جام مدام به‌دست داشت، (ومـی گفت:) پس از جـام جاودانگی بیاشامید وازخوردن طعام دست بکشید. بدون خوردن سیرشوید،

بدون گوش بشنوید، بدون حرف والفاظ سخن گویید، وسکوت کنید که سخن تمام است».

اما الصوفية فقال بعضهم: الوجد رفع الحجاب ومشاهدة المحبوب وحضور الفهم وملاحظة الغيب ومحادثة السر، وهو فناؤك من حيث أنت أنت. و قال بعضهم: الوجد سر الله عند العارفين ومكاشفة من الحق توجب الغناء عن الخلق. وهی متقاربة المعنى. وقد مات كثير من النّاس بالوجد عند سماع وعظ أو صعقة مطرب. والاخبار فی هذا الباب كثيرة جدّاً[١]» انتهى.

صوفیان عده‌ای گویند: وجد عبارت است از برداشته شدن حجاب و دیدار محبوب وحضور فهم وملاحظهٔ غیب ورازگویی درون؛ وآن اینست که از حیث خودیت خودت فانی شوی. بعضی دیگرشان گویند: وجد سِرّخدا در نزد عارفین است، ومکاشفه ای است ازسوی حق که موجب بی‌نیازی از خلق می‌شود. وهمهٔ این معانی باهم نزدیکند. مردم بسیاری دروقت شنیدن وعظ واندرز یافریادی طرب انگیز جان خودرا ازدست داده‌اند. واخبار دراین باب جداً فراوان است.

أقول: الدليل على ذلك من الكتاب والسّنّة والحس. لانّا نرى كثيراً أن من طال سفره ومفارقته من الاقارب والاحبّة، وبعد قدومه وملاقاته يحصل شوق و حالة ينتهی الی الاغماء، وربّما ينتهی الی الموت من الوجد والسّرور؛ وربّما لايرى المحبوب بل يتخيّله فيحصل له حينئذ شوق وبكاء واغماء.

من گویم: دلیل این مطلب درکتاب وسنت و مشاهدات موجود است. زیرا بسیار دیده‌ایم که مثلا کسی که مسافرت وجدائیش از خویشان ودوستان به طول انجامیده، چون ازسفر بازآید وبا آنان دیدار کند، ازشدت وجد و سرور، شوق وحالتی به‌او دست دهد که بیهوش گردد، وبساکه به مرگ انجامد. وبساکه اصلا محبوب را هم نمی‌بیند بلکه اورا در خیال خود می‌پروراند وازهمین‌رو درآن هنگام شوق وگریه وبیهوشی‌ای به وی دست می‌دهد.

١ـ

ذکر فی «شرح الغوالی» انّه قال بشیر بن الحارث: مررت برجل وقد ضرب ألف سوط فی سوقة بغداد ولم یتکلّم ثم حمل الی الحبس، فتبعته فقلت له: لم ضربت؟ قال: لانّی عاشق. فقلت له: لم سکتّ؟ قال: لان معشوقی کان بحذائی ینظر الیّ. فقلت له: لونظرت الی المعشوق الاکبر! فزعق زعقة وخرّ میّتاً[1].

در کتاب «شرح غوالی» آورده است که: بشیربن حارث گوید: برمردی گذر کردم که در بازار بغداد هزار تازیانه خورده بود و کلمه‌ای نگفت، و سپس اورا به‌سوی زندان بردند. به‌دنبالش رفته، بدو گفتم: چرا تازیانه خورده‌ای؟ گفت: چون عاشقم. گفتم: چرا ساکت ماندی و هیچ نگفتی؟ گفت: چون معشوقم در برابرم قرار داشت و به من می‌نگریست. گفتم: کاش به‌معشوق بزرگتر نظرداشتی! ناگاه نهیبی برآورد وجنازه‌اش برزمین افتاد.

وحکایة همّام المذکورة فی «نهج البلاغة» و «الکافی» وغیرهما مشهورة، رواها [فی] «الکافی» فی باب علامة المؤمن، والصّدوق فی «الامالی» وفی آخرها: فَصاحَ هَمّامٌ صَیْحَةً، ثُمَّ وَقَعَ مَغْشِیّاً عَلَیْهِ وَ ماتَ (ره)[2].

وداستان همام که در «نهج البلاغة» و «کافی» ودیگر کتب نقل شده، مشهور است. این داستان را در «کافی» باب علامات مؤمن، ومرحوم صدوق در «امالی» آورده‌اند، ودرآخر آن وارد است که: همام فریادی برآورد، سپس بیهوش برزمین افتاد وجان سپرد -خداوند رحمتش کناد-.

وفی الحدیث: ان حسن بن علی علیهما السلام کان أعبد النّاس فی زمانه و أزهدهم و أفضلهم، وکان اذا حج حج ماشیاً، وربّما مشی حافیاً والمحامل تساق قدّامه. وقد حج علیه السلام عشرین حجّة بهذه الهیئة. وکان علیه السلام اذا ذکر الموت بکی، واذا ذکر البعث والنّشور بکی، واذا ذکر العرض علی الله شهق شهقة یغشی علیه منها. و کان اذا قام فی صلاته یرتعد فرائصه بین یدی ربّه عزوجل. وکان اذا ذکر الجنّة والنّار

۱- «الجواهر الغوالی فی شرح عوالی اللئالی» مخطوط.

۲- «کافی» ج ۲، ص ۲۲۶-۲۳۰. «امالی صدوق» مجلس ۸۴، ص ۵۱۰-۵۱۴. «نهج البلاغة» خطبهٔ ۱۹۱.

اضطرب اضطراب السّليم، وسأل الله الجنّة وتعوذ بالله من النّار[1].

ودر حدیث است که: حسن بن علی (امام مجتبی) علیه السلام عابدترین وزاهدترین وبرترین مردم زمان خود بود. چون به حج می‌رفت پیاده وبسا با پای برهنه می‌رفت وهودجها در پیش آن حضرت حرکت می کـرد . آن حضرت بیست حج به همین شکل بجا آورد. چون یاد مرگ می افتاد می گـریست ، و چون یادی از برانگیخته شدن وبیرون آمدن ازقبـر می نمود، می گریست، و چون به یاد قرار گرفتن در پیشگاه خداوند می افتاد فـریادی برمی آورد واز آن بیهوش می‌شد. چون در نماز می ایستاد گوشت بدنش درمقابل پروردگار بزرگش می لرزید. چون یاد بهشت ودوزخ می کـرد همانند شخص مـار گزیده به‌خود می‌پیچید، ازخـداوند درخواست بهشت می نمـود، واز آتش به‌خدا پناه می برد.

وحكاية مولانا أمير المؤمنين عليه السلام وغشيته من خوف الله تعالى سيأتي ـ ان شاء الله تعالى ـ فی علامة العالم بالله. ولهذا قال بعضهم: الوجد ثمرة فهم المسموع ، وهـو مأخوذ من الوجود و المصادفة، أي يصادف من نفسه أحـوالاً لم يكن يصادفها قبل السّماع. وهـى امّا أن ترجع الى مكاشفات هـى من قبيل العلوم ، أوالى تغيّـرات كالشّوق والحـزن والسّرور و نحو ذلك ، فان قوى أثّـر فى تحـريك الاعضاء و هوالاثر .

وحکایت غشیه وبیهوشی مولایمان امیرالمؤمنین علیه السلام ازخـوف خدای متعال ـ به‌خواست خدا ـ درباب نشانه‌های عالم بالله خـواهد آمد. از اینرو بعضی عرفا گفته‌اند: وجد ، ثمـرۀ فهم سخن شنیده شده است، وآن ازمادۀ وجود ومصادفه (برخورد) گرفته شده، یعنی صاحب وجد به‌حالاتی درخود برمی‌خورد که پیش ازشنیدن آن سخنان برخـورد نمی کرد. این حالات یا نتیجۀ مکاشفاتی است که ازقبیل علوم است ، یانتیجۀ تغیراتی است از قبیل شوق وغم وشادی وامثال آن. پس اگراین حـالات قوی باشد درحـرکت دادن اعضاء مؤثر می افتد واین‌وجد همان اثر است.

---

۱ ـ «بحار الانوار» ج ۴۳، ص ۳۳۱ و ۳۳۲.

واعلم أن لمن أحب الله تعالى واشتاق اليه آثاراً. أمّا آثاره فثلاثة: أولها: فهم المسموع وتنزيله على أحوال نفسه في معاملته ان كان من المريدين. الثّاني: الوجد وهو ثمرة فهم المسموع. الثّالث: ان كان موزوناً سمّي رقصاً والا فهو اضطراب. وسبب الوجد أن سرّ الله تعالى في مناسبة نغمات الارواح مهيّج للشّوق مورٍ لزناد القلب، فيصفو القلب وينتفي عن الكدورات بواسطة احتراقها بتلك النيران كما ينتقّى الجوهر المعروضة على النّار من الخبث. وصفاء القلب بتنقيته من الكدورات بواسطة النّشاط والكشف، فيقوى على مشاهدة ما كان قاصراً عنه قبل ذلك، ثم قد لا يمكنه التّعبير عنه.

بدان که: دوست خدای متعال ومشتاق اورا آثاری است و آن آثار سه چیز است: اول- فهم سخن شنیده شده وتطبیق آن با احوال نفس خود در معامله‌ای که با خدا دارد، اگر از مریدان باشد. دوم- وجد، که ثمره فهمیدن سخن شنیده شده است. سوم- اگر آن وجد حرکات موزون باشد، رقص نامیده می‌شود، واگر ناموزون باشد اضطراب است. وسبب وجد آنست که سر خدای متعال از جهت مناسبتی که با ارواح دارد مهیج شوق و برافروزندهٔ آتش دل است، در نتیجه دل بدواسطهٔ آنکه کدورات با آتش شوق می‌سوزد واز بین می‌رود، از کدورات پاك می‌شود همانطور که جواهر قیمتی با گداخته شدن در آتش از کثافات پاك می‌شوند، ودل به‌واسطهٔ نشاط و کشف، صاف شده واز کدورات پالوده شود، پس بر مشاهدهٔ آنچه که قبلا از دیدن آنها ناتوان بود توانا می گردد، وبسا که نمی‌تواند مشاهدات خودرا با زبان قال بیان کند.

أمّا الكتاب، فقال الله عزوجل: اَللّهُ نَزَّلَ أَحْسَنَ الْحَدِيثِ كِتاباً مُتَشابِهاً مَثانِيَ تَقْشَعِرُّ مِنْهُ جُلُودُ الَّذِينَ يَخْشَوْنَ رَبَّهُمْ ثُمَّ تَلِينُ جُلُودُهُمْ وَقُلُوبُهُمْ إِلى ذِكْرِ اللهِ ذٰلِكَ هُدَى اللهِ يَهْدِي بِهِ مَنْ يَشاءُ [1]. و قوله تعالى: فَوَيْلٌ لِلْقاسِيَةِ قُلُوبُهُمْ مِنْ ذِكْرِ اللهِ أُولٰئِكَ فِي ضَلالٍ مُبِينٍ [2]. وقوله تعالى: إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ الَّذِينَ إِذا ذُكِرَ اللهُ وَجِلَتْ قُلُوبُهُمْ وَإِذا تُلِيَتْ عَلَيْهِمْ آياتُهُ زادَتْهُمْ إِيماناً وَعَلى رَبِّهِمْ يَتَوَكَّلُونَ [3].

۱و۲- زمر، ۲۳ و ۲۲. ۳- انفال، ۲.

اما دلیل قرآنی آن این آیات است که: «خداوند بهترین حدیث‌را نازل کرد که آن کتابی است که آیاتش همگون وجفت است، وپوست بدن کسانی که ازپروردگار خود خشیت دارند ازآنها به‌لرزه می‌افتد، سپس پوستها ودلهاشان باذکر خدا نرم می‌شود، اینست هدایت خداوند که هرکس‌را بخواهد بدان هدایت می‌نماید». و«پس وای برکسانی که دلهاشان نسبت به ذکرخدا سخت شده است، اینان درگمراهی آشکاری هستند». و «جزاین نیست که مؤمنان کسانی‌اندکه چون یاد خدا به‌میان آید دلهاشان به ترس آید، وچون آیات او برآنان خوانده شود برایمانشان بیفزاید، وبر خداوند توکل می کنند».

و أمّا النقل، ففی الباب السّابق من «الکافی»: صَلّی أمیرُالْمُؤْمِنینَ عَلَیْهِ السَّلامُ الْفَجْرَ ثُمَّ لَمْ یَزَلْ فی مَوْضِعِهِ حَتّی صارَتِ الشَّمْسُ قَدْرَ رُمْحٍ فَأَقْبَلَ عَلَی النّاسِ بِوَجْهِهِ فَقالَ: وَاللهِ لَقَدْ أَدْرَکْتُ أَقْواماً یَبیتُونَ لِرَبِّهِمْ سُجَّداً وَ قِیاماً، یُخالِفُونَ بَیْنَ جِباهِهِمْ وَرُکَبِهِمْ کَأَنَّ زَفیرَ النّارِ فی آذانِهِمْ، إذا ذُکِرَاللهُ تَعالی عِنْدَهُمْ مادُوا کَما یَمیدُ الشَّجَرُ، کَأَنَّمَا الْقَوْمُ ماتُوا غافِلینَ. ثُمَّ قامَ، فَما رُئِیَ ضاحِکاً حَتّی قُبِضَ[1].

اما دلیل نقلی آن، در«کافی» باب‌علامات مؤمن روایت است که: امیرالمؤمنین علیه‌السلام نمازصبح‌را گزارد ودرجای خود نشست تا خورشید به‌اندازهٔ یك‌نیزه برآمد، سپس رو به‌مردم کرده فرمود: به‌خدا سوگند همانا اقوامی را دیدم که شب‌را دربرابرپروردگارخود باسجده وقیام به‌صبح می آوردند، میان‌پیشانی وزانوان خودنوبت می گذاردند، گویا صدای دلخراش دوزخ درگوشهاشان طنین‌اندازبود، چون یاد خدای متعال درنزدآنان به‌میان می‌آمد مانند درخت به حرکت در می‌آمدند. این مردم گویا به مرگ غفلت جان سپرده‌اند. سپس برخاست ودیگر خندان دیده نشد تابه‌شهادت رسید.

وفی کتاب «أدب النّفس»: «وکان داود علیه السلام اذا أراد أن ینوح علی نفسه یمسك عن الطّعام والشّراب وغشیان النّساء سبعة أیّام، ثم یأمر بمنبر یخرج

۱ـ «کافی»، ج ۲، ص ۲۳۶.

الی البريّة ويأمر سليمان عليه السلام أن يرتقی عليه وينادی أيّتها الوحوش و السّباع ، أيّها الرجال والنّساء ، أيّها العبّاد والزهّاد، ويا أصحاب الصّوامع والاديار، هلمّوا الی سماع الزبور من داود عليه السلام.

در كتاب «ادب النفس» وارد است كه: داود عليه السلام چون می‌خواست بر نفس خود زاری كند، هفت روز از خوردن ونوشیدن و همخوابی بازنان دست می‌كشید، سپس دستور می‌داد منبری درصحرا برپا كنند، وبه سليمان عليه السلام می‌فرمود: برفراز آن رود وندا دهد:ای وحشيان ودرندگان، ای مردان وزنان، ای عابدان وزاهدان، وای صومعه نشينان وديرنشينان، برای شنيدن زبور ازداود عليه السلام گرد آييد.

قال: فيجتمعون فی تلك البريّة فيرتقی داود عليه السلام المنبر فيأخذ فی قراءة الزبور حتّی اذا [أتی] ذكر الموت وأهوال القيامة جعلوا يبكون ويتضرعون حتّی مات منهم خلق كثير من كل جنس. فلمّا رأی سليمان عليه السلام ذلك قال: يانبی الله! تقطّعت الاحشاء وتصدعت القلوب من بكائك علی ذكر الذنوب، وبالبكاء ارتفعت الاصوات وكثرت الأموات، فماذا عليك لو قصّرت؟ قال فأخذ داود عليه السلام فی الدعاء ، فناداه أحد زهّاد بنی اسرائيل : ما أسرع ما أخذت فی طلب الاجر ! فخر داود عليه السلام مغشيّاً عليه . فقام سليمان عليه السلام ونادی: يا معشر النّاس! جهزوا موتاكم، من كان له صاحب فليقم الی جنبه، وجهزوهم فقد قتلهم ذكر الجنّة والنار[1].

فرمود: پس مردم درآن صحراجمع می‌شدند، وداود عليه السلام بربالای آن منبر می‌رفت وشروع به‌خواندن زبور می‌نمود. چون به ذكر مرگ و هراسهای قيامت می‌پرداخت مردم می‌گريستند وزاری می‌نمودند تاجائی كه ازهرجنسی افراد زيادی می‌مردند. چون سليمان عليه السلام اين منظره‌را مشاهده كرد عرض كرد: ای پيامبرخدا، ازگريهٔ تو بخاطر يادآوری گناهان جگرها پاره، ودلها شكافته، وفريادها به‌گريه بلند، وكسانی كه از اين امور جان‌سپرده‌اند بسيارشده‌است،چرا اندكی كوتاه نمی‌آيی؟پس داودعليه السلام شروع به‌دعاكردن نمود، يكی از زهاد بنی‌اسرائيل از آن ميان صدايش‌زد كه: چه‌زود درطلب اجر ومزد برآمدی! داودعليه السلام ازاين‌سخن بيهوش شد. سليمان عليه السلام برخاست وصدا زد : ای‌مردم، مردگان خودرا تجهيز

۱ــ «آداب النفس» ج ۱، ص ۲۰۴، فصل ۱۱.

کنید، وهرکس مرده‌ای دارد کنار آن‌ایستد وبدان پردازد، وآنهارا به خاک بسپارید که یاد بهشت ودوزخ آنان‌را کشته است.

وفی «شرح السّروری للمثنوی»: «انّ‌فی بعض‌الاخبار ورد: انّداود علیه السلام کان حسن الصّوت بالنّیاحة وتلاوة الزبور، کان یجتمع الانس و الطّیور و السّباع والهوام لسماع صوته، ویموت من کل صنف طائفة، وکان یحمل من مجلسه آلاف من الجنایز. فاذا رأی سلیمان علیه السلام ما قد کثر من‌الاموات نادی: یا أبتاه قد مزقت المستمعین کل ممزق و قتلت طائفة من بنی‌اسرائیل! فیقطع النّیاحة و یأخذ فی الدعاء»[1].

ودر شرح سروری بر «مثنوی» آورده: در پاره‌ای اخبار آمده است که: داود علیه‌السلام درنوحه گری وتلاوت زبور بسیارخوش‌صدا بود. انسانها، پرندگان، درندگان و گزندگان همه برای شنیدن صدایش جمع می‌شدند، وازهرصنفی گروهی جان می‌سپردند، واز مجلس او هزارها جنازه بیرون می‌آوردند. سلیمان علیه‌السلام چون دیدکه مردگان بسیار شده‌اند صدازد: پدرا شنوندگان‌را قطعه قطعه کردی (یا ازهم پاشیدی) و گروهی از بنی ـ اسرائیل‌را کشتی! آن حضرت نوحه گری را قطع می کرد وبه دعا کردن می‌پرداخت.

ودرخبراست که حق تعالی خطاب به‌ارواح درعالم ذَر کرد: أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ[2]. واین‌خطاب‌را به‌آواز خوب کرد ودرجانها لذت‌آن خطاب مانده است، ازآنست که جانها ازآواز خوب لذت می‌برند»[3].

وروی أنّه حضرمجلس داود علیه السلام أربعمائة من‌العذاری المتعبّدات اللابسات المسوح، فلمّا أخذ داود علیه السلام فی‌الوعظ وقراءة الزبور صحن جمیعاً صیحة واحدة وفارقن الدنیا[4].

۱ـ

۲ـ اعراف، ۱۷۲: «آیا من پروردگار شما نیستم؟».

۳ـ

۴ـ «آداب النفس» ج ۱، ص ۲۰۴، فصل ۱۱ .

وروايت‌است که: چهارصد تن ازدختران عابده لباس پشمینه به‌تن درمجلس داود علیه‌السلام حاضرشدند، چون داود علیه‌السلام به‌وعظ و خواندن زبور پرداخت، جملگی یك‌صیحه زدندوازدنیا رفتند.

روی شعیب‌بن حرب قال: كانت امرأة من‌حواری عیسی عليه‌السلام فی‌معبد لها ، فأشرفت یوماً علی ثمانية رهط من‌الحواريّين فی‌صوامعهم فنادت بصوت جهوری:

الا انّما الدنیا کظل سکنته　　　فلابد یوماً أن ظلّك زایل

قال: فصعق الجمیع فمات منهم ستّة وبقی اثنان [1].

شعیب‌بن حرب روایت‌کرده است که: زنی ازاطرافیان عیسی علیه‌السلام در معبد خود بود، روزی سرازمعبد برآورد وهشت کس از حواریونی‌را که درصومعهٔ خود بودند مخاطب قرارداده وباصدای بلندگفت: «هان، دنیاچون سایه‌ای است‌که درزیرآن سکونت‌کرده‌ای، وناگزیر روزی سایهٔ تو زایل خواهد شد». همگی بیهوش شدند، شش‌نفرشان مردند ودونفرشان ماندند.

۱ــ«آداب‌النفس» ج ۱، ص ۲۰۴، فصل ۱۱.

فصل [۲۷]

[در عشق مجازی]

وهذا انّمایصح اذا کانت تلك المحبّة محبّة الروح بالروح لامحبّةالنّفس بالنّفس کمحبّة الحیوانات للّذة والشّهوة. هیهات هیهات! أین هـذا من ذاك ؟ اذ هو من الانفس الطّاهـرة الّتی یکون لله و فی الله، وقد تکـون بمجرد صدقهم ونیّتهم الخالصة عمّا حرم الله علیهم ونهاهم عنه، ولهذا وصلوا الی ما وصلوا، فلا یقاس بهم غیرهم.

واین عشق زمانی درست است که محبت، محبت روح به روح باشد نه محبت نفس به نفس مانند محبت حیوانات به خاطر لذت وشهوت. وه چه دوراست! این کجا وآن کجا ! چه عشق حقیقی مربوط به نفوس پاك است که برای خدا ودرراه خدا باشد، وبسا به مجرد صدق ونیتشان که از حرامهای الهی خالص و پالوده است پیدا می‌شود . از اینرو دست به مقاماتی یافته‌اند ، ودیگران قابل قیاس باآنان نیستند.

سپه دار بـلا مجنـون غمناك — که بودش دامن ازلوث هوس پاك
چو با لیلی به خلـوتگاه بنشست — شنیدم پرده‌ای برچشم خود بست
به نازش گفت لیلی کای یگانه — ز عشقم گشته در عـالم فسانـه
چـرا از دیـدنم فـارغ نشستی — ز دیـدار نکـویم دیـده بستی
ترا صد چشم دیگر باید امروز — که تا بینی بدان روی دل افروز
جوابش داد مجـنون از سرِ درد — که ای در نیکوی از نیکوان فرد

سرا پا خویش‌را دیدم من اکنون ز لیلی بود پر خالی ز مجنون
به چشم خود توخود راکن تماشا که مجنون در میانه نیست پیدا

وروی أن زلیخا امّا تابت وتزوج بها یـوسف علیه‌السلام انفردت عنه وتخلّت بالعبادة وانقطعت الی‌الله تعالی، فکان یدعوها الی فراشه نهاراً فتدافعته الـی‌اللّیل، فاذا دعاها لیلاً سوّفته الی‌النّهار، فقالت: یایوسف! انّماکنت‌احبّك قبل‌أن أعرفه، فاذا عرفته فما أبقت محبّته محبّة سواه [1].

وروایت است که: چون زلیخا تـوبه کرد ویوسف با او ازدواج نمود، از یوسف کناره گرفته به‌عبادت پرداخت وبه خدای متعال دل بست. چـون یوسف روزها اورا به‌بستر فرا می‌خواند وعدهٔ شب می‌داد، و چـون شب فرا می‌خواندش اورا به روز حواله می‌نمود. و بالاخره گفت: ای یوسف من تورا دوست داشتم پیش ازآنکه خدارا بشناسم، وچون او را شناختم محبت او محبت دیگری‌را باقی نگذارده است.

نیست درعشق حظّ خود موجود عـاشقان را چـکار با مقصود
عشق و مقصود کافـری بـاشد عاشق از کامِ دل بری باشد
عاشقی را یکـی فسرده بدیـد که‌همی‌مُرد وخوش‌همی‌خندید
گفت کآخر به وقت جـان دادن چیست‌این‌خنده وخوش‌ایستادن
گفت خوبان چه پرده برگیرند عاشقان پیششان چنین مـیرند
نزد آنکس که عشق رهبر اوست کفرو دین هردو پردهٔ [2] دراوست

ای عزیز ! ولولهٔ عشق وطنطنهٔ محبّت ونعـره‌های شوق انگیز و صیحه‌های دردآمیز ووجد وتواجد، همه درمقـام ظلال است ودراوان ظهـورات وتجلّیات ظلّیّه ؛ بعد از وصول به اصل ، حصول این امـور متصور نیست. محبّت درآن مـوطن به معنی ارادهٔ طاعت است نه معنی زاید برآن که منشأ شوق و ذوق است

۱ـ

۲ـ بردهٔـخ ل.

چنانچه بعض صوفيّه فهميده‌اند . والعلوم الّتى يتعلّق بالاحوال و المواجيد و التّجلّيات والظّهورات هى المتعلّق بالافعال والصّفات فيزعمون أنّها العلوم و المعارف، ولكن علوم هؤلاء بالنّسبة الى العلوم المتعلّقة بالذات و الاصل ظلال وقشور؛ واللّب حظ الواصلين الى الاصل ومرتبة الغيب.

... وعلومى كه مربوط به‌احوال ووجدها وتجليات وظهورات است به‌افعال وصفات [خداوند] تعلق دارد، وپندارند كه‌علوم ومعارف‌همانهاست، ولى علوم اينان‌نسبت به‌علومى كه متعلق به‌ذات واَصل‌است به‌منزلهٔ سايه‌وپوست است، ولب وحقيقت بهرهٔ كسانى است كه به‌اصل ومرتبهٔ غيب دست يافته‌اند.

و اعلم أنّه يمكن أن يكون الحكمة فى‌العشق المجازى اذا كان خالياً عن الفسق والريبة ــ كما اشير اليه ــ تخليص‌القلوب عن الهموم المختلفة وأن يصير جميعها همّاً واحداً الى أن يرتقى الحال الى أمر لا غاية بعده ولا شىء من العلايق عنده، فينتهى الى محبّة من ليس له ابتداء ولا انتهاء فيكون [مجازالعشق] مجازاً ومعبراً الى حقيقة المحبّة.

بدانكه ممكن است حكمت ايجاد عشق مجازى آنگاه‌كه آلودهٔ به‌فسق و گناه نباشد ــ همانطوركه اشاره شد ــ اين باشد كه دلها از هموم مختلف پاك وهمه تبديل به‌هم واحد گردند تا آنجا كه حال عاشق ارتقاء يابد وبه مرتبه‌اى‌كه بعد از آن غايتى نيست وهيچگونه وابستگى‌اى درآنجا وجود ندارد، برسد، وبه محبت آن‌كس‌كه آغاز وپايانى براى او نيست منتهى شود. بنابراين چنين عشقى مجاز و گذرگاه به‌سوى حقيقت محبت است.

پس اى عزيز ! لوح دل را از اغيار ستردن ازبدايت ارادت است ، وهمهٔ عوام برآنند كه يكى به‌دو كنند، وهمهٔ خواص برآنند كه تاهزاررا يكى كنند .

احبّك حبّاً لا يزول وان بدا	لجسمى هذانكبة الموت والبلا
و تبّاً لحب قد يزول صميمه	اذا فنى‌الجسم‌المركب‌وانقضى
فذا شهوة‌الجسم‌الطبيعى‌فاعلمن	و ليس له حظ المودة و الصّفا

ولکن صفو الحب ماحل منزلاً مصوناً من الترکیب بالحس لا یری
فذاك هو الروح الالهی فائضاً من الله رب العرش والعز والعلا

تو را آنقدر دوست می‌دارم که هرگز زوال‌پذیر نیست، هرچند نکبت مرگ وبلا بر این جسم من رونماید. نابود باد محبتی که چون این جسم مرکب فانی وسپری شود، آن نیز زوال پذیرد. این چنین محبتی شهوت جسم طبیعی است، وبدانکه از مودت وصفا بهره‌ای ندارد. ولی محبت خالص آنست که درمنزلی جایگزیند که از ترکیبات جسمانی مصون بوده وبا حس ظاهری دیده نشود. وآن همان روح الهی است که ازسوی خداوند صاحب عرش وعزت وبلندی، فائض گشته است.

فصل [۲۸]

[فضیلت ذکر گروهی]

بدانکه جلوس جماعت در مجلسی از برای ذکر در بعضی اخبار وارد شده است. ففی «عدة الداعی» عن النّبی صلّی الله علیه وآله: ما جَلَسَ قَوْمٌ یَذْکُرُونَ اللهَ إلاّ ناداهُمْ مُنادٍ مِنَ السَّماءِ: قُومُوا فَقَدْ بُدِّلَتْ سَیِّئاتُکُمْ حَسَناتٍ وَ غُفِرَتْ لَکُمْ جَمیعاً، وَما قَعَدَ عِدَّةٌ مِنْ أهْلِ الأرْضِ یَذْکُرُونَ اللهَ إلاّ قَعَدَ مَعَهُمْ عِدَّةٌ مِنَ الْمَلائِکَةِ[1].

در «عدة الداعی» از پیامبر صلی الله علیه و آله روایت کرده است که: هیچ گروهی به ذکر خدا ننشینند جز آنکه منادیی از آسمان ندادهد: برخیزید که گناهانتان به نیکی تبدیل یافت وهمهٔ آنها از شما آمرزیده شد. و گروهی از اهل زمین به ذکر خدا ننشینند جز آنکه گروهی از فرشتگان نیز با آنان همنشین شوند.

وفیه: روی أن رسول الله صلّی الله علیه وآله خرج علی أصحابه فقال صلّی الله علیه وآله: ارْتَعُوا فی رِیاضِ الْجَنَّةِ. قالُوا: یارَسُولَ اللهِ وَما رِیاضُ الْجَنَّةِ؟ قالَ صلّی الله علیه وآله: مَجالِسُ الذِّکْرِ، أغْدُوا وَرُوحُوا واذْکُرُوا. وَمَنْ کانَ یُحِبُّ أنْ یَعْلَمَ مَنْزِلَتَهُ عِنْدَاللهِ تَعالی فَلْیَنْظُرْ کَیْفَ مَنْزِلَةُ اللهِ عِنْدَهُ، فَإنَّ اللهَ یُنْزِلُ الْعَبْدَ حَیْثُ أنْزَلَ الْعَبْدُ اللهَ مِنْ نَفْسِهِ. وَ اعْلَمُوا أنَّ خَیْرَ أعْمالِکُمْ عِنْدَ مَلیکِکُمْ وَ أزْکاها وَ

۱ــ «عدة الداعی» ص ۲۳۸.

أرْفَعَها فی دَرَجاتِکُمْ وَخَیْرَ ماطَلَعَتْ عَلَیْهِ الشَّمْسُ ذِکْرُاللهِ سُبْحانَهُ وَ تَعالیٰ فَإنَّهُ أخْبَرَ عَنْ نَفْسِهِ فَقالَ تَعالیٰ : أنا جَلیسُ مَنْ ذَکَرَنی. وَ قالَ تَعالیٰ: « فَاذْکُرُونی أذْکُرْکُمْ ». بِنِعْمَتی ، أذْکُرُونی بِالطّاعَةِ وَالْعِبادَةِ، أذْکُرْکُمْ بِالنِّعَمِ وَ الْإحْسانِ وَالرَّحْمَةِ وَالرِّضْوانِ[1].

ونیز آورده است که: روایت است رسول‌خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله به‌سوی یاران خود بیرون شد وفرمود: درباغهای بهشت گـردش کنید. گفتند: ای رسول خدا، باغهای بهشت کدام است؟ فـرمود: مجالس ذکـر، صبح وشام درآن شرکت کنید ویاد خدا نمایید. هرکه دوست دارد مقام ومنزلت خودرا در نزد خدابداند، بنگرد مقام ومنزلت خدا درنزد اوچگونه است، چه خداوند بنده‌را آن منزلت دهدکه بنده خدارا همان منزلت درنزد خود داده است. بدانیدکه بهترین اعمال‌شما درنزد خداوندگارتان وپاکیزه‌ترین آن‌وآن‌که درجات شمارا ازهمه بالاتر برد ونیز بهترین چیزی که خورشید برآن تابیده است، ذکر خدای سبحان است، چه خداوند ازخودش خبر داده وفرموده: «من همنشین آنم که مرا یاد کند» وفرموده: «پس مـرا یاد کنید تا شمارا یاد کنم ـ به‌نعمت خودـ». مرا با فـرمانبری وعبادت یاد کنید تاشمارا با نعمت واحسان ورحمت وخشنودی یاد کنم.

وفی «الفقیه» عن النَّبی صَلَّی‌اللهُ‌عَلَیْهِ‌وَآلِهِ‌وَسَلَّمَ : بـادِرُوا إلـیٰ رِیاضِ الْجَنَّةِ . فَقالـوا: یا رَسُولَ اللهِ وَ ما رِیاضُ الْجَنَّةِ؟ فَقالَ : حِلَقُ الذِّکْرِ[2].

ودر «فقیه» از پیامبرصلی‌الله‌علیه‌وآله روایت کرده‌است که: به سوی باغهای بهشت بشتابید: گفتند: باغهای بهشت کدام است؟ فرمود : حلقه‌هایی که برای ذکر تشکیل می‌شود.

وفی «مجالس ابن‌الشَّیخ» فی وصیّة علی عَلَیْهِ‌السَّلامُ عند وفاته‌للحسن عَلَیْهِ‌السَّلامُ : وَ عَلَیْكَ بِمَجالِسِ الذِّکْرِ، وَ أکْثِرْ مِنَ الدُّعاءِ[3].

۱ــ «عدةالداعی» ص۲۳۸. وآیه درسورهٔ بقره،۱۵۲.

۲ــ «فقیه» ج ۴، ص ۴۰۹، باب نوادر.

۳ــ «أمالی طوسی» ج ۱، ص ۷.

ودر « مجـالس ابن شیخ »درضمن وصیت علـی علیه‌السلام به امام حسن علیه‌السلام درهنگام وفات آمـده است که : برتو باد به مجالس ذکر، و فراوان دعا کن.

وفی «الامالی» باسناده الی‌الحسین بن علی علیهما السلام قال: قال رسول‌الله صلی الله علیه وآله وسلم : بـادِرُوا إلی رِیاضِ الْجَنَّةِ. قـالوا: وَما رِیاضُ الْجَنَّةِ ؟ قـالَ: حِلَقُ الذِّکْرِ[1].

ودر «أمالی» نیز مانند حدیث «فقیه» را آورده است.

۱ـ «أمالی صدوق» مجلس ۵۸، ص ۳۲۴ .

فصل [۲۹]

[لزوم اخلاص در ذکر]

واعلم أيضاً أن لاهل الذكر صفاوة ، ولها ظهر وبطن ، و أمّا باطنها بأن تصفّي كلّيّتك من غبار رؤية الاعمال و طلب الاعواض على الاعمال و الالتفات الى ما سواه .

بدان‌که اهل ذکررا صفا وخلوصی است که دارای ظاهر و باطنی است . باطن آن اینست که‌کلیت وجود خودرا از غبار دیدن اعمال، و چشمداشت پاداش براعمال، وتوجه به‌غیر خدا، پاکیزه سازی.

وقال ذوالنّون المصری: من أراد صفوة قلبه فليؤثر الله على شهوته.

ذوالنون مصری گفته است : هرکه طالب صفای دل است باید خدا را برشهواتش ترجیح دهد.

قال الانطاکی: ان وجدت ريناً فی‌قلبك فأدم الصّيام، فان وجدت ريناً فی‌قلبك فأطل القيام، فان وجدت ريناً فی قلبك فأقلّ الكلام، فان وجدت ريناً فی قلبك فاترك الإدام، فان وجدت ريناً فی‌قلبك فأكثر البكاء والخضوع والتّضرع الى الملك العلاّم.

انطاکی گوید : اگر آلودگیی دردلت یافتی به روزه گرفتنت ادامه بده ، پس اگر باز هم آلودگی دردلت یافتی نمازرا طولانی ساز ، پس اگر بازهم آلودگی دردلت یافتی ازسخنت بکاه، پس اگر باز هم آلودگی در دلت یافتی از خورش دست بکش، پس اگر باز هم آلودگی در دلت یافتی گریه و خضوع و زاری را در پیشگاه خداوند ملك و

آگاه ودانا افزون ساز.

قال بعضهم: الجهل كلّه موت الاّ من رزقه الله العلم. والعلم كلّه حجّة الا من وفّقه الله تعالى للعمل . و العمل كلّه هباء منثور الا أن يكون صافياً لله تعالى . وأهل الصّفاوة على خطر عظيم الا أن يسلّموا ذلك الى الله تعالى بلاعيب.

يكى ازعرفا گفته: نادانى همه‌اش مرگ است جز آنكس كه خداوند اورا دانش روزى كرده است. ودانش همه‌اش حجت است جز آنكس كه خداوند اورا توفيق عمل بخشيده است. وعمل همه‌اش برباد است جز آنكه خالص براى خداى متعال باشد. اهل صفا واخلاص نيز برخطرى عظيم‌اند جز آنكه عمل با اخلاص‌را سالم وبى‌عيب به خداوند تسليم كنند.

وقد يقال: يجب على العبد أن ينظر فى حال أكله وشربه ولباسه وكلامه و حركاته وارادته، فيدع منها ما كدر، ويأخذ ما صفا ، لان صفاوة الاوقات على قدر صفاوة الاحوال. وبطن الصّفاوة فهو كما قال تعالى حكاية عن ابراهيم عليه السلام حيث قال: يَوْمَ لاٰ يَنْفَعُ مالٌ وَلاٰ بَنُونَ إِلاّٰ مَنْ أَتَى اللهَ بِقَلْبٍ سَلِيمٍ [1] قيل : بقلب صاف ليس فيه سوى الله، كما ورد فى تفسير أهل البيت [2] عليهم السلام.

و گويند: بربنده واجب است كه درحال خوراك ونوشيدنى ولباس وسخن و حركات وخواسته‌اش بنگرد، پس آلوده‌هاى اينهارارها كند وصاف وپاكيزه‌اش را برگيرد، چه‌صفاى اوقات به‌اندازهٔ صفاى احوال است. وبطن صفا و اخلاص همان است‌كه خداى متعال ازقول ابراهيم عليه‌السلام بيان داشته است‌كه: «روزى كه مال وفرزندان سودى ندهند، مگرآنكس كه بادلى سليم وارد شود». گويند: مراد، دل صافى است كه جزخدا درآن نباشد، چنانكه درتفسير اهل بيت عليهم‌السلام وارد است.

وقال بعضهم: ليت أن الله تعالى رفع الجنّة والنّار من البين حتّى سجد العباد له سجدة صافية بلا تعليق.

۱ـ شعراء، ۸۸-۸۹.

۲ـ «كافى» ج ۲، ص ۱۶ .

یکی ازعرفا گوید: کاش خداوند بهشت ودوزخ‌را ازمیان برمی‌داشت تا بندگان یك سجدهٔ خالص غیر مشروط [به طمع یا ترس] برای او بجا می‌آوردند.

سئل بعضهم: متی یعرف الرجل أنّه من أهل الصّفا؟ قال: اذا ستر جمیع المعاصی بستر وجود الله.

ازیکی ازعارفان پرسیدند: چه زمانی بنده می‌فهمد که ازاهل صفا شده است؟ گفت: آنگاه‌که با پردهٔ وجود خداوند برهمهٔ گناهان پوشش بگسترد.

وحکی أن بهلولاً کان لایأخذ من أحد شیئاً، فقیل له فی‌ذلك، فقال: اُمرنا أن لا نأخذ شیئاً بالواسطة لان منها ذهاب الصّفاوة.

حکایت است که بهلول از هیچ‌کس چیزی نمی‌گرفت. دراین باره با او سخن گفتند، گفت: مامأموریم که چیزی‌را باواسطه‌نگیریم، زیرااخلاص وصفا ازهمین‌جا ازدست می‌رود.

قال معروف الکرخی: بینا أنا أسیر فی البادیة لم یکن معی أحد من البشراذ نزل ملك من السّماء فسألنی: ما الصّفاوة؟ فقلت: صدق الوفا. فقال: صدقت. ثم عرج الی السّماء وهو یقول: یوفون ویخافون.

معروف کرخی گوید: درآن میان‌که دربیابانی اسیر شده بودم وبشری با من نبود، فرشته‌ای از آسمان فرود آمد وازمن پرسید: صفا چیست؟ گفتم: صدق وفا. گفت: راست گفتی. سپس به آسمان بالا رفت درحالی که می‌گفت: وفا می‌کنند ودرعین حال بیم دارند.

وقیل لبهلول: ما الصّفاوة؟ قال: طیران القلب بأجنحة الاشتیاق نحو رضاء رب‌العالمین. وأدنی أوصاف أهل‌الصّفا عیش‌القلب مع‌الله بلاعلاقة. ومن‌لایعرف نفسه بالفقر والفاقة والعجز والضّعف لم ینل صفوة النّفس. واذا کان العبد لله کما لم یکن، یکن الله له لم یزل.

به بهلول گفتند: صفا چیست؟ گفت: پرکشیدن دل با بال اشتیاق به سوی

خشنودی پروردگار عالمیان. و پایین‌ترین اوصاف اهل صفا اینست که دل بدون علاقه به چیزی باخداوند بسر برد. هرکس خودرا به‌صفت فقر ونیاز وعجز و ناتوانی نشناسد به‌صفای نفس دست نیابد. هرگاه بنده دربست برای خدا باشد چنانکه قبلا نبوده است، خداوند پیوسته برای او خواهد بود.

وقال أبوسليمان: طوبى لمن صحّت له خطوة واحدة لايراها الاالله.

ابوسلیمان گفته: خوشا حال آنکس که قدمی بردارد که جز خدا آن را نبینند.

وقال أبوالقاسم : أما ترى أن ابراهيم عليه السلام وضع قدماً واحداً بصدق الوفاء على صخرة فأمرالله تعالى أن: اتَّخِذُوا مِنْ مَقامِ إبْراهيمَ مُصَلّى[1]، ليعلم النّاس شرف الوفاء . وقلوب أهل الصّفاء بمنزلة المرآة حين جليت لم يمر بها شيء الا يمثّل فيها. وربّما يتغيّر صفاوتها من رؤية الصّفا أو رؤية المنّة أو من رؤية ذكر المنّة أومن رؤية ترك الرؤية أومن طلب الاعواض أومن كلمة أومن نظرة أومن سمع أو من مشي أو من أكل أو من شرب أومن نوم أو من غسل ثوب أو غيرذلك، وأكثرالنّاس عن هذا غافلون.

ابوالقاسم گوید: ندیده‌ای که ابراهیم علیه‌السلام یك قدم از روی صدق وفا برقطعه سنگی نهاد، پس‌خدای‌متعال امرفرمود که ازجایگاه ابراهیم محل‌نماز برگیرید؛ تامردم شرف وفا را بدانند. دلهای اهل‌صفا چون آینهٔ تمیز وپاك است که چیزی‌ازجلو آن نگذرد جزآنکه درآن منعکس‌شود. وبساکه صفای دلها ازچند چیز دگرگون شود: دیدن خود صفا، دیدن منت، دیدن ذکر منت، دیدن ترك دیدن، خواهش عوض وپاداش، گفتن یك کلمه، یك نظر، یك‌شنیدن، یك‌رفتن، یك خوردن، یك‌نوشیدن، یك خواب، شستن یك‌لباس و غیراینها. وبیشتر مردم ازاین مطلب غافل‌اند.

وقال ثابت البناني: ربّما أغسل قميصي بشيء من أشنان فيتغيّرصفاء قلبي. وأصل الصّفاوة أن لا يكون له حاجة الى غيرالله.

۱ـ بقره، ۱۲۵.

ثابت بنانی گوید: بسا لباسم‌را باندکی‌چوبك می‌شویم وبدان سبب صفای قلبم دگرگون‌می‌شود. اصل‌صفا آنست که صاحبش‌راحاجتی به‌غیرخدا نباشد.

وقیل : حقیقة الصّفاوة اطراح القلب علی باب‌الامتنان ، و استقامة السرمع الملك‌الدیّان، والاستعانة به فی کل لحظة وأوان.

گفته‌اند: حقیقت صفا افکندن دل است بر در سرای منت پذیری و امتنان ، واستقامت سر و درون است باخداوند ملك دیان، ویاری جستن از اوست درهر لحظه وزمان.

وقیل : حقیقتها تصفیة القلوب لعلام الغیوب . والکل متقارب المعنی .

وگفته‌اند: « حقیقت صفا تصفیهٔ دلها برای دانای غیبهاست ». واینها همه از نظر معنا نزدیك بهم‌اند.

[شطح و طامات]

ومن اصطلاحاتهم الشّطح والطّامات [1].

بیان : شطح ــ به کسر الشّین ــ سرودی است که در حین چرانیدن بزغاله سرایند. وطامات، مملو شدن وبه‌سرآمدن آب است، ودر اصطلاح چیزی است که باید مخفی داشت. واهل ذکر معتقد اینند که دربعض احوال بعضی امور روی می‌دهد وآن به‌حسب ذهول ازامور حسّیّه وقرب ایشان است به‌جناب احدیّت. وازائمّه علیهم‌السلام نیز صادر گشته، ازآن جمله است خطبة البیان وخطبهٔ تطنجیّه. و این هردو خطبه انشاءالله تعالی درمبحث ولایت با اخبار دیگر بیاید.

[عروج روح]

ومن اصطلاحاتهم العروج للروح. ویدل علی ذلك ما فی «الکافی» فی‌باب الزهد، عن‌الصّادق علیه‌السلام انّه قال: إنَّ القَلْبَ إذا صَفا ضاقَتْ بِهِ الأرْضُ حَتّی یَسْمُوَ. [2]

۱ــ ودیگر ازاصطلاحات عرفا «شطح» و«طامات» است .

۲ــ «کافی» ج ۲، ص ۱۳۰.

وسيأتی تفصيل ذلك انشاءالله تعالی فی‌المرتبة الثّالثة.

وديگر از اصطلاحات آنان «عروج روح» است. دليل آن حديثی است که در «کافی»، باب زهد، از امام صادق عليه‌السلام روايت کرده است که: «هر گاه قلب صفا يابد زمين برای آن تنگ شود تاعروج پيدا کند». وتفصيل آن به‌خواست خدا درمرتبهٔ سوم خواهد آمد.

[کشف و ديدار]

واعلم أيضاً أن لاهل الذکر کشفاً و هو توجّه الروح الی عالم المجردات الّتی هی منها فی‌اليقظة، والرؤيا الصّادقة توجّهها اليهافی‌النّوم، فکما هذاصحيح فکذلك الکشف فی اليقظة. وسيأتی الاخبار فی ذلك فی‌المرتبة الثّالثة ان شاء الله تعالی.

ونيز بدان‌که اهل ذکرراکشفی‌هست وآن توجه روح است به‌عالم مجردات در بيداری. ورؤيای صادقه توجه روح است به مجردات درعالم خواب. و همانطورکه اين توجه درخواب صحيح است، کشف در بيداری نيز صحيح است. واخبار دراين زمينه به‌خواست خدا درمرتبهٔ سوم خواهد آمد.

[کرامات و خوارق عادات]

واعلم أيضاً أن صدورالکرامة عن أهل الذکر ليس شيئاً ينکر، بل لاوقع له عند الکمّلين حتّی قالوا: الکرامة حيض الرجال. وقد أثبته المحقّق الطوسی فی «التجريد» والعلامة فی‌شرحه[1]. وذکر فی «الکافی» رواية عن‌النّبی صلّی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلّم حاصلها: ان الصّحابة قالوا للنّبی صلّی‌الله‌عليه‌وآله : نحن مادام نکون فی حضرتك تارکين للدنيا و راغبين فی‌الاخرة، ولمّا رجعنا الی بيوتنا و نری أولادنا وعيالنا نسينا تلك الحالة. قال صلّی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلّم فی‌جوابهم: کَلاَّ إِنَّ هٰذِهِ خُطُواتِ الشَّيْطانِ فَيُرَغِّبُکُمْ فِی الدُّنْيا وَ اللهِ لَوْ تَدُومُونَ عَلَی الْحالَةِ الَّتی وَصَفْتُمْ أَنْفُسَکُمْ بِها لَصافَحَتْکُمُ الْمَلائِکَةُ، وَ مَشَيْتُمْ

١ــ «کشف المراد» ص ٢٧٥ــ٢٧٧، مقصد چهارم، مسألهٔ پنجم.

عَلَى الْماءِ [1]. وسيأتي الاخبار في ذلك أيضاً ان شاءالله تعالى.

ونیز بدان‌که صدور کرامات ازاهل ذکر قابل انکار نیست ، بلکه کرامت درنـزد کاملان اهمیتی ندارد حتی گفته‌اند : کرامت حیض مـردان است. محقق طوسی درکتاب « تجـرید » وعلامهٔ حلـی درشرح آن به‌اثبات آن پرداخته‌اند. در «کافی» ازپیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله روایتی نقل کرده است‌که حاصلش اینست: «صحابه به‌پیامبـر صلی‌الله‌علیه‌وآله گفتند: ما تا زمانی که درخدمت شماییم تارك دنیا ومایل به‌آخرت هستیم، چون به خانه‌های خود برمی‌گردیم واولاد وعیال خودرا می‌بینیم این حالت‌را فراموش می‌نماییم. حضرت درپاسخشان فـرمود: هرگزا اینها گامهای شیطان است که شمارا به‌دنیا راغب می‌سازد؛ به‌خدا سوگند اگر برهمان حالتی‌که خـودرا بدان توصیف نمودید ادامه دهید همانافرشتگان‌باشما مصافحه خواهندکرد وروی آب راه توانید رفت». وبه‌خواست خدا اخبار دراین زمینه خواهد آمد.

۱ــ «کافی» ج ۲، ص ۴۲۴ . ودر آن «لوتدومون» است.

فصل [۳۰]

[در تعریف وحدت وجود]

وامّا وحدت وجودی که بعضی از اهل ذکـر برآن رفته‌اند پس معنی آن آنست که واجب‌الوجود موجود است به‌وجود اصلی حقیقی، وغیراو مـوجود به وجود غیراصلی بلکه رابطی انتسابی. ودراین باب در کتب خود تمثیلات آورده و گفته‌اند که: حق‌تعالی خود نمایندهٔ خود است مانند آفتاب ونور آن، که نـور آفتاب نمایندهٔ آفتاب است؛ و نمایندگی‌همه ازخداست همچنانکه نمایندگی ذرات به‌نور آفتاب است. ودرهنگام نظـر، اگـر بنده را نماینده منظور است نمود ذرات ازنظـرش مخفی است، واگـر غیر نماینده منظور است البتّه نمایندهٔ اشیا اشیارا بیند نه به‌ظهور اشیا. واین مقام توحید صرف است. وبعضی ازبزرگان دراین نظر گفته‌اند که: لا موجود الّاالله [۱].

ای عزیز ! توحید صرف در دید ودانش درنیاید، چه هرچه در دید ودانش درآید مقیّد است واز صرافت اطلاق ، متنزل. مطلق آنست که از جمیع قیـود منزه ومبرا باشد. پس ورای این دیده ودانش باید جست . این معامله ورای طور نظر عقل است، چه عقل ماورای دید ودانش‌را محال می‌داند.

راز درون پـرده ز رندان مست پـرس
کاین حـال نیست زاهـد عالیمقام را

۱ــ «موجودی جز خدا نیست».

مطلق برصرافت اطلاق خود است، هیچ قیدی ماورای اطلاق نیافته است؛ امّا چون در مرآت مقیّد ظهور فرماید عکس او به احکام آن مرآت منطبع گردد ومحدود نماید؛ لاجرم دردید ودانش آید. پس اکتفا بردید ودانش اکتفا برعکسی است از عکوس آن مطلوب. امّا بلند همّتان به جوز ومویز سیر نشوند ، إنَّ اللهَ یُحِبُّ مَعالِیَ الْهِمَمِ[1]. وفی «الکافی» فی‌حدیث جاثلیق: وَهُوَ حَیاةُ کُلِّ شَیءٍ ، وَنُورُ کُلِّ شَیءٍ[2].

وبعد ازمرتبهٔ چهارم سخن درتوحید واقسام آن بیاید ان‌شاءالله تعالی.

۱ـ «خداوند همتهای بلندرا دوست دارد». ودر «تاریخ یعقوبی» ج ۲، ص۲۴۶، از حسین بن علی علیهما السلام چنین نقـل کرده است: **انَّ اللهَ یُحِبُّ مَعالِیَ الامورِ ویَکرَهُ سَفْسافَها:** «خداوند امور والا را دوست، وامور پست‌را ناخوشایند می‌دارد».

۲ـ «کافی» ج ۱، ص۱۳۰، باب عرش وکرسی: «واو حیات هرچیز ونور هرچیز است». وحدیث اول را نیز در «وسائل الشیعه» ج ۱۲، ص ۴۷ آورده است.

فصل [۳۱]

[پیروی از مرشد وعمل به شریعت]

ای عزیز ! بدانکه فهم این مراتب مذکوره ووصول به‌آنها بدون ارادت به مرشد کاملی که جامع شرایط آتیه باشد میسّر نمی‌شود. پس ای عزیز فرصت دو روزه‌را غنیمت دان واورا به‌غفلت مگذران ودل‌راکه آینه و منظر حق تعالی است بازیچهٔ دیو مساز.

ز من جان پدر این پند بپذیر — برو از دامن صاحب دلی گیر
که قطره تا صدف را در نیابد — نگردد گوهر و روشن نتابد
برو جان پدر جانی طلب کن — سرخود گیرو سامانی طلب کن
ازین کُه کندنت آخر چه‌حاصل — اگر زر بایدت کانی طلب کن

واما اینکه مرشد ضرور است به جهت آنکه خلایق دو نوعند: انبیاء وامّت ایشان. انبیارا چون از درِ عالم حقیقت درآوردند اول به کلید مدد فیض وفضل ربّانی دررِوحانیّت ایشان‌را برعالم بگشایند که قابل آن بوده‌اند دراصل فطرت، پس به کلید شریعت در طلسمات صورت بگشایند تا اثر فیض در صورت اعمال بدنی برظاهر قالب بدنی پدید آید؛ وبه کلید طریقت درِ طلسم روحانیّت‌را بگشایند تامدد فیض به‌دل رسد وآنکه روحانیّت باجسمانیّت جمله منور گردد به نور اسلام وایمان، وَكَذٰلِكَ أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ رُوحاً مِنْ أَمْرِنَا مَا كُنْتَ تَدْرِي مَاالْكِتابُ

وَ لَا الْاِیمانُ وَ لٰکِنْ جَعَلْناهُ نُوراً نَهْدی بِهِ مَنْ نَشاءُ مِنْ عِبادِنا[1].

امّا امّت را ازدرِعالم صورت در آوردند. اول به کلید صورت شرع طلسم قالب ایشان را بگشایند، آنگه به کلید طریقت باطن ایشان بگشایند همچنین تا به عالم غیب راه یابند. امّا در ابتدا تا داد تصرف کلید شریعت برقانون فرمان و متابعت ندهند ازطلسم صورت خلاص نیابند. وداد تصرف کلید شریعت چنان توان داد که هرعضوی‌را بدان عمل که فرموده‌اند مشغول کنی واز آن عمل که نهی کرده‌اند اجتناب کنی تا دندانه‌های‌کلید ، راست بربندهای طلسم نشیند ودر حال گشاده گردد. واثر راستی برزبان می‌رسد واز زبان به دل می‌رسد واز دل به غیب می‌رسد، ونور ایمان ازغیب دردل پدید می آید.

وفی«الکافی»عن أبی‌عبدالله علیه السلام: [یَغْدُو]النّاسُ[عَلی] ثَلاثَةِ أصْنافٍ: عالِمٌ وَمُتَعَلِّمٌ وَغُثاءٌ .فَنَحْنُ الْعالِمُ، وَشیعَتُنَا الْمُتَعَلِّمُ،وَسائِرُ النّاسِ الْغُثاءُ[2].

ودر «کافی» ازامام‌صادق علیه‌السلام روایت کرده‌است که: مردم سه‌صنف‌اند: دانشمند، دانشجو، کسی که به‌منزلهٔ خاروخاشاك روی آب است. دانشمند مائیم، دانشجو شیعیان مایند، وسایر مردم به‌منزلهٔ خار وخاشاك روی آبند.

وفی کتاب «النّوادر» عن بعض الصّادقین علیهم السلام: اَلْجُلَساءُ ثَلاثَةٌ : جَلیسٌ تَسْتَفیدُ مِنْهُ فَالْتَزِمْهُ. وَ جَلیسٌ تُفیدُهُ فَأَکْرِمْهُ . وَ جَلیسٌ لا تُفیدُهُ وَ لا تَسْتَفیدُ مِنْهُ فَاهْرَبْ عَنْهُ[3] .

ودر کتاب «نوادر» از یکی از امامان علیهم‌السلام روایت کرده است که : همنشینان سه دسته‌اند: همنشینی که ازاواستفاده کنی، پس ملازم‌وهمراه او باش و

۱ــ شوری، ۵۲: «واینچنین روحی‌را از امرخود (قرآن را) به‌سوی تو وحی کردیم، تو نمی‌دانستی کتاب وایمان چیست، ولی ما آن (قرآن)را نوری قرار دادیم که به‌آن هریك ازبندگان خودرا که بخواهیم هدایت می کنیم».

۲ــ «کافی» ج ۱، ص ۳۴.ودر آن «العالمون، المتعلمون، غثاء» وارد است.

۳ــ

همنشینی که به‌او فائده‌ای رسانی، پس اکرامش نما. و همنشینی که نه اورا فایـده‌ای دهی و نه از او فایده‌ای بری، پس از وی بگریز.

وفیه عن «الاختصاص» عن الباقـر عليه السلام: إذا جَلَسْتَ إلىٰ عالِمٍ فَكُنْ عَلىٰ أنْ تَسْمَعَ أحْرَصَ مِنْكَ عَلىٰ أنْ تَقُولَ، وَ تَعَلَّمْ حُسْنَ الْاِسْتِماعِ كَما تَتَعَلَّمُ حُسْنَ الْقَوْلِ، وَلا تَقْطَعْ عَلىٰ أحَدٍ حَديثَهُ[1].

ودرهمان کتاب، از کتاب «اختصاص» ازامام باقر علیه السلام روایت کرده است که: چون نزد عالمی نشستی، برشنیدن بیش از گفتن حـریص باش. وخوب شنیدن را بیامـوز چنانکه خوب گفتن را می آموزی. و سخن هیچکس را قطع مکن.

پس کلید شریعت را دراین زمان باید ازعالم اخذ کرد، زیرا که ارواح را در روز ازل درچهـار صف بداشتند: صف اول در مقام بی‌واسطگی ارواح انبیا بود، وصف دوم ارواح اولیا بود، وصف سیّم ارواح مؤمنان، وصف چهارم ارواح کافران. پس ارواح انبیا که درصف اول بودند درمقام بیواسطگی ازنظرهای خاص که از فیض حق تعالی بدیشان می‌رسید استعداد آن یافته بودند که اینجا بی‌واسطه رقمهای غیب یافتند و سایر خلایق به واسطهٔ هدایت ایشان طلسم گشایند، أولٰئِكَ الَّذينَ آتَيْناهُمُ الْكِتابَ وَالْحُكْمَ وَ النُّبُوَّةَ[2].

وفی «تأویل الایات» فی‌تفسیر قـوله تعالی: هَلْ يَنْظُرُونَ إلاّ أنْ تَأْتِيَهُمُ الْمَلائِكَةُ أوْ يَأْتِيَ رَبُّكَ أوْ يَأْتِيَ بَعْضُ آياتِ رَبِّكَ يَوْمَ يَأْتي بَعْضُ آياتِ رَبِّكَ لايَنْفَعُ نَفْساً ايمانُها لَمْ تَكُنْ آمَنَتْ مِنْ قَبْلُ أوْ كَسَبَتْ في إيمانِها خَيْراً[3]: روی فی «الکافی» عن أبی‌عبدالله عليه السلام فی‌قول‌الله عزوجل: «لا يَنْفَعُ نَفْساً إيمانُها لَمْ تَكُنْ آمَنَتْ مِنْ قَبْلُ» قال: يَعْني مِنَ الْميثاقِ «أوْ كَسَبَتْ

۱ــ «اختصاص» مفید، ص ۲۲۵.

۲ــ انعام، ۸۹: «آنانند کسانی که کتاب وحکم ونبوت به‌ایشان داده‌ایم».

۳ــ انعام، ۱۵۸.

فی إیمانِها خَیْراً » قال : اَلْإقرارُ بِالْأنبیاءِ وَ الْأوْصیاءِ وَ أمیرِالْمُؤْمِنینَ علیه‌السلام خاصّةً «لایَنْفَعُ نَفْساً إیمانُها» لِأنَّها سُلِبَتْهُ.

درکتاب «تأویل‌الایات» درتفسیر آیهٔ : هل ینظرون .. (آیا جز این انتظار دارندکه فرشتگان یاپروردگارتـو یاپاره‌ای ازآیات پروردگار تـو نزد ایشان بیایند؟ روزی‌که پاره‌ای ازآیات پروردگارت بیاید هیچ نفسی‌راکه قبلا ایمان نیاورده یا خیری درایمان خـود کسب نکرده ، ایمان آنروزش سودی نبخشد) گویدکه: در «کافی» ازامام‌صادق علیه‌السلام روایت کـرده است‌که درتفسیر«هیچ نفسی‌راکه قبلا ایمان نیاورده ایمان آنروزش‌سودی نبخشد» فرمود: منظور از«قبل» روزمیثاق وپیمان‌گـرفتن[درعالم ذر] است. «یاخیری درایمان خودکسب نکرده» منظور اقرار به انبیا واوصیا وبه ویژه امیرالمؤمنین علیه‌السلام است. «هیچ نفسی‌را ایمان آنروزش سودی ندهد» زیرا ازاوسلب‌شده بود.

فقوله:«من‌المیثاق» أی من یوم المیثاق المأخوذ علیهم فی‌الذر‌الاول لله تعالی بالربوبیّة ولمحمدصلی‌الله‌علیه‌وآله بالنّبوة ولعلی علیه‌السلام بالولایة والوصایة. فالّذی یکون‌منهم قدآمن من یـوم‌المیثاق ینفعه‌ایمانه، والّذی لم یکن منهم قدآمن من یوم المیثاق لاینفعه ایمانه لانّه‌قد سلبه أولاً [1].

مراد از «میثاق» همان پیمانی است که در عالم ذر نسبت به ربوبیت خدای متعال ونبوت محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله وولایت ووصایت علـی علیه‌السلام از آنان گـرفته شد. آن کس‌که درروز میثاق ایمان آورده ، ایمان آنروزش سودمندش باشد، و کسی که در روز میثاق ایمان نیاورده ، ایمان آنروزش اورا سودی نبخشد زیرا ازاول ازاو سلب شده بود.

وفی «الکافی» عن علی‌بن‌الحسین علیهماالسلام: إنَّ اللهَ‌تَعالی‌أوْحی إلی‌دانیالَ علیه‌السلام: إنَّ أمقَتَ عَبیدی إلَیَّ الْجاهِلُ[الْمُسْتَخِفُ]بِحَقِّ‌أهْلِ‌الْعِلْمِ‌التّارِکُ لِلْاِقْتِداءِ بِهِمْ.

۱ـ «تأویل‌الایات» ج ۱، ص ۱۶۸. «کافی» ج ۱، ص ۴۲۸.

وَ إنَّ أحَبَّ عَبیدی إلَیَّ التَّقِیُّ الطّالِبُ لِلثَّوابِ الْجَزیلِ، اللّازِمُ لِلْعُلَماءِ التّابِعُ لِلْحُلَماءِ القابِلِ عَنِ الْحُکَماءِ[1]

ودر «کافی» ازامام سجاد علیه‌السلام روایت کرده است که: خدای متعال به دانیال علیه‌السلام وحی فرستاد که: مبغوض‌ترین بندگانم درنزد من جاهلی است که حق اهل علم‌را سبك انگاشته و از پیروی آنان دست بردارد. و محبوبترین بندگانم نزد من آن پرهیزکاری است که جویای پاداش سترگ، ملازم عالمان، پیرو بردباران، وپذیرای ازحکیمان باشد.

پس اول باید که الف وباء شریعت‌را آموخت.

وصل عـروس بایدت　　　خـدمت پیشکاره کن

زیرا که هرامری ازاوامر شرع کلید حجابی ازهفتاد هزار حجابی‌است که اشاره به‌آن شد. وچون به‌حق هرامری از اوامر ونهیی از نواهی در مقام خـویش قیام نمودی بندی ازبندهای طلسم گشاده گردد ونسیمی‌ازنفحات الطاف حق ازآن راه به‌مشام جان رسد که: إنَّ لِلّهِ فی أیّامِ دَهْرِکُمْ نَفَحاتٍ ألا فَتَعَرَّضُوا لَها[2].

خدارا درایام روزگارتان نسیمهایی است، بهوش باشید وخود را درمعرض آنها قرار دهید.

وهرقدمی که درشرع برقانون شریعت نهاده شود قربی به‌حضرت حق‌تعالی حاصل می گردد یعنی منزلی ازمنازل آن عـالم که ازآنجا آمده است قطع کرده می‌شود. لَنْ یَتَقَرَّبَ إلَیَّ الْمُتَقَرِّبُونَ بِمِثْلِ أداءِ مَاافْتَرَضْتُ عَلَیْهِمْ[3]. وچـون در جادهٔ شریعت قدم به‌صدق نهی الطاف ربوبیّه به حقیقت دستگیری نماید که: مَنْ تَقَرَّبَ إلَیَّ شِبْراً أتَقَرَّبَ إلَیْهِ ذِراعاً، وَ مَنْ تَقَرَّبَ إلَیَّ ذِراعاً أتَقَرَّبَ إلَیْهِ باعاً، وَ

۱ــ «کافی» ج ۱، ص ۳۵.

۲ــ «حلیةالاولیاء» ج ۱، ص ۲۲۱. «احیاء العلوم» ج ۱، ص ۱۳۴. (احادیث مثنوی، ص ۲۰)

۳ــ «کافی» ج ۲، ص۳۵۲. «صحیح بخاری» ج۷، ص ۱۳۱، کتاب رقاق. ودرهر دو قریب به‌این مضمون.

مَنْ أتاني بِمَشْيٍ أتَيْتُهُ هَرْوَلَةً [1].

متقربان به‌چیزی مثل ادای فرائضی که بر آنها واجب ساخته‌ام به‌من تقرب نمی‌جویند... هر کس یك وجب به‌من نزدیك شود، یك ذراع به او نزدیك می‌شوم. هـر کس یك ذراع به‌من نزدیك شود، یك باع (اندازهٔ میان سر انگشتان دست راست وچپ درهنگام باز کردن افقی دستها) به‌او نـزدیك می‌شوم. وهر کس به‌سوی من گام زند، من شتابان به‌سوی‌او خواهم رفت.

گـر در ره عـاشقی قدم راست نهـی
معشوقـه به اول قـدمت پیش آیـد

ای عزیز! معرفت کامل نافع بدون عبادت حاصل نمی‌شود و عبادت شایسته نیز بدون علم حاصل ومیسّر نگردد. وتمثیل زده‌اند علم‌را به‌چراغ، وعبادت را به پیمودن راه. اگر چراغ دردست داشته باشی ودر یك مقام ایستاده باشی بُعد چند ذرع مسافت را نبینی، هرچند پیشتر می‌روی بر تو بیشتر ظاهر گردد. بلکه عمل، روغن این چراغ است، اگرچراغ‌را مدد روغن نرسد زود منطفی[2] می‌شود.

وفی‌وصیّة‌النبی ﷺ لابی‌ذر (ره): طوبٰی لِلزّاهِدینَ فِی الدُّنْیا، الرّاغِبینَ فِی الْآخِرَةِ، الّذینَ اتَّخَذُوا الْأرضَ بِساطاً وَ تُرابَها فِراشاً وَماءَها طیباً، واتَّخَذُوا کِتابَ اللهِ شِعاراً وَدُعاءَهُ دِثاراً، یَقْرِضُونَ الدُّنْیا قَرْضاً. یاأباذَرٍّ! حَرْثُ الْآخِرَةِ الْعَمَلُ الصّالِحُ، وَحَرْثُ الدُّنْیا الْمالُ وَالْبَنُونَ.[3] وقال عزوجل: مَنْ کانَ یُریدُ حَرْثَ الْآخِرَةِ نَزِدْ لَهُ فی حَرْثِهِ وَ مَنْ کانَ یُریدُ حَرْثَ الدُّنْیا نُؤْتِهِ مِنْها وَ مالَهُ فِی الْآخِرَةِ مِنْ نَصیبٍ [4].

درسفارش رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله به‌ابی‌ذر (ره) آمده است: «خوشا حال زاهدان دردنیا، راغبان به‌آخرت، آنان که زمین‌را فرش وخاکش را بستر وآبش‌را عطر، وکتاب خدارا لباس زیر ودعارا لباس روی خود قرار

۱ــ «صحیح بخاری» ج ۹، ص ۱۴۸، کتاب توحید. «صحیح مسلم» ج ۸، ص۶۷، کتاب الذکر. «سنن‌ابن ماجة» ج ۲، ص ۱۲۵۵، کتاب ادب.

۲ــ خاموش. ۳ــ «امالی طوسی» ج ۲، ص ۱۴۵. ۴ــ شوری، ۲۰.

داده (درنهان وآشکار به قرآن ودعا پردازند) ودنیارا بریده و بدور می‌اندازند. ای اباذر کشت آخرت کردار شایسته است، وکشت دنیا مال وفرزندان». وخدای عزوجل فرموده: هرکه کشت آخرت بخواهد برکشتش بیفزاییم، وهرکه کشت دنیا بخواهد ازآن بداو خواهیم داد ودر آخرت بهره‌ای نخواهد داشت.

وعن مولانا أمیرالمؤمنین عليه السلام: مَنْ ظَنَّ بِدُونِ الْجَهْدِ يَصِلُ فَهُوَ مُتَمَنٍّ، وَ مَنْ ظَنَّ أَنَّهُ بِبَذْلِ الْجَهْدِ يَصِلُ فَهُوَ مُتَعَنٍّ[۱].

ازمولایمان امیرمؤمنان علیه‌السلام روایت است که : هرکه پندارد بدون کوشش به‌وصال می‌رسد آرزو پروراست، وهرکه پندارد [تنها] باکوشش به وصال می‌رسد خودرا به زحمت می‌اندازد.

حسن بصری می گوید : طلب الجنّة بلا عمل ذنب من الذنوب . بزرگی می گوید: الحقیقة ترك ملاحظة العمل لاترك العمل.

بهشت‌را بدون عمل خواستن یکی از گناهان است... حقیقت، عمل‌را در نظر نیاوردن است نه عمل‌را ترك گفتن.

پیغمبر صلى الله عليه وآله می‌فرماید: الْكَيِّسُ مَنْ دانَ نَفْسَهُ، وَ عَمِلَ لِما بَعْدَ الْمَوْتِ. وَ الْأَحْمَقُ مَنِ اتَّبَعَ نَفْسَهُ هَواها وَ تَمَنّى عَلَى اللهِ تَعالى [الْأَمانِيَّ][۲].

زیرك کسی است که خودرا مهار ورام کند وبرای پس ازمرگ کار کند. و بی‌خرد کسی است که از هوای نفس خود پیروی کند واز خدا آرزوهای باطل داشته باشد.

ثم اعلم أن أهل المعرفة والحکماء قسموا أسباب‌الوصول الی السّعادات الاخرویّة و الحظوظ الباقیة الی علم وعمل . و ارتباط أحدهما بالاخر معلوم من الدین بالضّرورة، فانفراد أحدهما عن‌الاخرلایفید شیئاً، حتّی‌أن بعض‌أهل‌الحکمة قال: ان ادراك المعقولات علی ما ینبغی موقوف علی صفاء النّفس وتنوّرها، وهما

۱ـ

۲ـ «امالی طوسی» ج ۲، ص ۱۴۳ . و در آن بجای «الاحمق»، «العاجز» آمده است.

موقوفان علی تهذیب الاخلاق وتکمیل السّیاسات.

بدان که اهل معرفت وحکمت، اسباب وصول به‌سعادت اخروی وبهره‌های فناناپذیررا به دو قسم: علم وعمل تقسیم نموده‌اند. ارتباط علم وعمل به یکدیگر یکی ازضروریات دین است، وهر کدام جدای ازدیگری سودمند نیست، حتی بعضی ازحکماء گفته‌اند: ادراك معقولات آنگونه که بایسته‌است متوقف برصفای نفس و نورانیت آنست، واین دو نیز متوقف برتهذیب اخلاق وتکمیل سیاسات (تدبیر منزل واجتماع) می باشند.

قال الشّیخ أبونصر الفارابی[1]: «ینبغی لمن أراد أن یشرع فی الحکمة أن یکون صحیح المزاج متأدباً بآداب الاخیار، قد تعلّم القرآن واللّغة وعلوم الشّرع أولاً، ویکون عفیفاً صدوقاً معرضاً عن الفسوق والفجور والغدر والخیانة والمکر والحیلة، فارغ البال عن مصالح المعاش، مقبلاً علی أداء الوظایف الشرعیّة، غیر مخلّ برکن من أرکان الشّریعة ولا بأدب من آدابها، معظّماً للعلم والعلماء، ولا یکون عنده لشیء قدر الا الحکمة وأهلها، ولایتّخذ العلم حرفة. واذا کان بخلاف ذالك فهو عالم زور وحکیم کذب، بل لایعدّ منهم».

شیخ ابونصر فارابی گوید: کسی که می‌خواهد به‌آموختن حکمت پردازد شایسته‌است که دارای مزاج سالم بوده، به‌آداب نیکان آراسته باشد، نخست قرآن ولغت وعلوم شریعت‌را آموخته باشد، پاکدامن وراستگو بوده، ازفسق و فجوروفریب وخیانت ومکروحیله رو گردان، ازفکراصلاح معاش آسوده، سرگرم ادای وظایف‌شرعی بوده، به‌رکنی ازارکان دین وادبی ازآداب آن بی‌توجه نبوده، علم وعالم‌را بزرگ بدارد؛ چیزی جز حکمت وحکیمان در نظر او ارزشی نداشته وعلم‌را حرفهٔ خود قرار ندهد. وچون به خلاف این باشد عالمی ناحق وحکیمی دروغین است، بلکه اصلا از عالمان وحکیمان بشمار نیاید.

فکلامه دال علی أن العمل هو الثمرة المجتناة من شجرة العلم، بل هو المحصّل.

۱ــ «مجلی» ص ۳۲۸.

ولهذا قيل: «تمام السّعادة بمكارم الاخلاق كما أن تمام الشّجرة بالثّمرة». وتهذيب الاخلاق باب طويل وعلم شريف وسيأتي ان شاء الله تعالى نبذة منه في المرتبة الثّانية.

سخن شيخ دلالت دارد بر آنكه عمل، ميوهٔ دست چين درخت علم، بلكه نتيجه و محصول علم است، از اينرو گفته‌اند: «كمال سعادت به آراسته بودن به مكارم اخلاق است، چنانكه كمال درخت به ميـوه است». وتهذيب اخلاق خود بابي طويل وعلمي شريف است كه به‌خواست خدا در مرتبهٔ دوم پاره‌اى از مباحث آن خواهد آمد.

اى عزيز ! عمل مـا وشما بهانه است، زيرا كه عقل كل مى‌فـرمايد: ما عَبَدْناكَ حَقَّ عِبادَتِكَ [1]. پس تأمّل نما در وصيّت پيغمبر صلى الله عليه وآله به ابى ذر رحمه‌الله : إنَّ لِلّهِ تَعالى مَلائِكَةً قِياماً مِنْ خيفَتِهِ مارَفَعُوا رُؤُوسَهُمْ حَتّى يُنْفَخَ فِي الصُّورِ النَّفْخَةَ الْآخِرَةَ ، فَيَقُولُونَ جَميعاً سُبْحانَكَ وَ بِحَمْدِكَ ما عَبَدْناكَ كَما يَنْبَغى لَكَ أنْ تُعْبَدَ. وَلَوْ كانَ لِرَجُلٍ عَمَلُ سَبْعينَ نَبِيّاً لَاسْتَقَلَّ عَمَلَهُ مِنْ شِدَّةِ مايَرى يَوْمَئِذٍ. وَ لَوْ أنَّ دَلْواً صُبَّ مِنْ غِسْلينَ فـى مَطْلِعِ الشَّمْسِ لَغَلَتْ [مِنْهُ] جَماجِمُ مَنْ فى مَغْرِبِها. وَلَوْ زَفَرَتْ فى جَهَنَّمَ زَفْرَةً لَمْ يَبْقَ مَلَكٌ مُقَرَّبٌ وَلا نَبِيٌّ مُرْسَلٌ إلاّ خَـرَّ جاثِياً لِرُكْبَتَيْهِ يَقُولُ : رَبِّ ! نَفْسى [نَفْسى]؛ حَتّى يَنْسى إبْراهيمُ إسْحاقَ عليهما السلام وَيَقُولُ : يارَبِّ، أنَا خَليلُكَ إبْراهيمُ فَلا تَنْسَنى [2].

خداى متعال را فرشتگانى است كه از بيم او در حال ايستاده‌اند و سر بلند نمى كنند تا بار دوم در صور دميده شود، همگى مى گويند: خدايا تو منزهى و سپاس تو راست، آنگونه كه شايستهٔ پرستشى تو را نپرستيده‌ايم. و اگر مردى به‌اندازهٔ هفتاد پيامـبر عمل كند همانا از شدت آنچه در آن‌روز (قيامت) مشاهده مى كند عمل خود را اندك مى‌انگارد. و اگـر سطلى از آب غسلين را درمشرق

۱ـ

۲ـ «امالى طوسى» ج ۲، ص ۱۴۶.

بریزند همانا جمجمه‌های کسانی که درمغرب‌اند به‌جوش آید. واگرفریادی از جهنمیان به گوش رسد هیچ فرشتهٔ مقرب وپیامبر مرسلی نماند جز آنکه بازانو به‌خاك افتد و گوید: پروردگارا، مرانگهدار. حتی ابراهیم علیه‌السلام [فرزند دلبندش] اسحاق علیه‌السلام‌را فراموش کند و گوید : پروردگارا ، من خلیل توام ابراهیم ، مرا فراموش مکن.

پس ای عزیز ! ما دورافتادگان‌را چاره ازمتابعت شریعت نیست به‌نهجی که ازپیغمبر صلی‌الله علیه‌وآله وائمه علیهم‌السلام صادر شده است، لان الکل اتّفقوا علی أن النّهایات لا تصح الا بتصحیح البدایات ، کما أن الابنیة لا تقوم الا علی الاساس.

... زیرا همگی اتفاق دارند که مراتب نهایی جز با تصحیح و اصلاح مقدمات به صحت نپیوندد، چنانکه ساختمان جز براساس و پایهٔ آن استوار نمی گردد.

وفی «منهاج السّایرین» : «وتصحیح البدایات هو اقامة الامر علی مشاهدة الاخلاص ومتابعة السنّة، وتعظیم النّهی علی مشاهدة الخوف ورعایة الحرمة ، و الشّفقة علی العالَم ببذل النّصیحة و کف المؤونة، ومجانبة کل صاحب یفسدالوقت و کل سبب یقسی القلب[1]».

در «منهاج‌السایرین» گوید: تصحیح بدایات آنست که اوامررا طبق مشاهدهٔ اخلاص وپیروی ازسنت بپا دارد، نواهی‌را طبق مشاهدهٔ خوف‌ورعایت حرمت بزرگ شمارد، برعالمیان با بذل نصیحت وبازداشتن زحمت شفقت ورزد، وازهرهمراهی که موجب اتلاف وقت وهرچیزی که موجب قساوت قلب می گردد، دوری گزینند.

وفی«المکاتیب»: «یکی‌ازسالکان‌را دیدند که دایم طواف کردی، گفتند: تو این‌همه دل خودرا حاضرمی‌یابی که پیوسته طواف می کنی. گفت: نه دل می‌شناسم نه حضور؛ به‌من رسیده است که گرد این خانه گشتن مفید است ؛ دیگر چکنم که دست برهیچ ندارم.

۱ـ «منازل السایرین»، مقدمه: «یفتن القلب». وبدایات، مراحل اولیهٔ سلوك است.

ای سبحان‌الله! اگر آدمی دست برهیچ ندارد دست برسر خود دارد که برسنگ زند، چه سری که ازسر خدا خالی است سزاوار سنگ است . و سنگ دارد که برسینهٔ خود زند، سینه‌ای که از مهر خدا پُر نیست سنگ اورا در خور است . و قطع این طریق را باید به مرافقت کسی که قطع مراحل و طی منازل شریعت و طریقت نموده باشد بنمایی.

هر که از شرعت برون ره می‌دهد ره گذارت بر سر چَه می‌دهد
زینهار ای مرد طالب زینهار کز شریعت دست و دل کوته مدار
مشنو از بی دولتان حرف سقیم باش در حرف محمّد مستقیم
جام تحقیق ار طلب داری بجو[1] تا بدست آری ز خُمّ شرع او
نیست بیرون از شریعت این کنوز از قلندر صورتان مشنو رموز
دست از شرع محمّد بر مدار گفتمت این دادمت صد زینهار[2]

در «کلمات مکنونه» آورده است که: «علماء سه طایفه‌اند: یکی ـ آنانند که علم ظاهر دانند وبس . و ایشان مانند چراغند که خود را سوزند و دیگران را افروزند. و این طایفه کم است که از محبّت دنیاخالی باشند بلکه دین را به دنیا فروشند ، چرا که ایشان نه دنیارا شناخته‌اند، ونه آخرت‌را دانسته ، چه این هردو نشأه را به علم باطن توان شناخت نه به‌ظاهر. پس هرآینه این قوم را صلاحیّت رهبری خلایق‌نیست. بلی‌عوام بدیشان مهتدی می‌شوند وبالعرض‌منتفع می گردند، چنانکه حدیث إِنَّ اللهَ یُؤَیِّدُ هٰذَاالدِّینَ بِالرَّجُلِ الْفاجِرِ[2]، اشارت بدان نموده . و گاه باشد که در میان ایشان کسی یافت شود که به پاکی طینت وصفای سریرت متّصف باشد وبه‌حق رهبری عوام تواند کرد وبدان مثاب ومأجور باشد.

دوم ـ آنانند که علم باطن دانند وبس. وایشان مانند ستاره‌اند که روشنایی‌او از حوالی خودش تجاوز نکند و از این طایفه نیز رهبری نیاید مگر کم ، چرا که

---

۱ ـ ا ، ب: جان تحقیق...

۲ ـ «صحیح بخاری» ۵، ص ۱۶۹.

بیش از گلیم خویش از آب نتوانند کشید، به‌جهت آنکه علم باطن بی‌ظاهر احاطه و سعت نتواند داشت و به‌کمال نتواند بود.

سیـّم- آنانند که هم‌علم ظاهر وهم علم باطن دانند. ومثل ایشان مثل آفتاب است که عالمی را روشن تواند داشت. و ایشانند که سزاوار رهنمایی و رهبری خلایق‌اند، چه یکی از ایشان شرق وغرب عالم را فرا تواند رسید و قطب وقت خویش تواند بود، ولیکن چون درصدد رهبری وپیشوایی درآیند محل طعن اهل ظاهر می گردند وازایشان اذیـّت ها می کشند، چراکه دراین هنگام ایشان‌را درنزد عامـّه جاه وعزت دست بهم می‌دهد و علمای دنیا که ابنای دنیااند نمی‌توانند دید که معشوق ایشان که دنیاست بادیگری باشد. وسبب دیگر در اذیـّت ایشان تشبـّه طایفه‌ای‌ازجهال‌است به‌ایشان دراقوال وافعال ودعـاوی خالی ازاحوال و گرویدن جمعی ازعوام بدیشان.

عیب ما نیست گـر نمی‌بینیم گوهری در میان چندین خس[1]

ولذا قال الشـّبلی : من تفقـّه ولم یتصوف فقد تفسـّق ، و من‌تصوف و لم‌یتفقـّه فقد تزندق، ومن‌جمع بینهما فقد تحقـّق.

از اینرو شبلی گفته است : هرکه تفقه‌کند و به تصوف نپـردازد همانا به فسق گراییده ، هرکه به‌تصوف پردازد و تفقه نکند همانا به کفـر وزندقه دچار گشته، وهرکه به هردوکار پردازد همانا به‌حقیقت رسیده است.

سروری در شرح «مثنوی» آورده است که:«شیخ رکن‌الدین علاء الدولة گفته است که: شیخ مجدالدین بغدادی فرموده که: درواقعه ازحضرت رسالت پناه ﷺ پرسیدم که : ما تقول فی‌حق ابن سینا ؟ قال ﷺ : هو رجل أراد أن یصل الی‌الله تعالی بلا واسطتی فحجبته بیدی هکذا ، فسقط فی‌النـّار[2] . من این حکایت

1- «کلمات‌مکنونه» ص۲۳۹-۲۴۱.

2-دربارهٔ ابن‌سیناچه می‌فرمایید؟ فرمود:او مردی بود که‌می‌خواست بدون واسطهٔ من به‌خدای‌متعال برسد،پس‌اورا بادودست‌خود اینچنین بازداشتم، نتیجةً‌درآتش‌سرنگون شد.

را پیش استاد مـولانا جمال‌الدین حنبلی می گفتم، او گفت: عجب، عجب! و بعد از آن فرمود: از بغداد به‌شام می‌رفتم تا از آنجا به روم بروم ، چون به موصل رسیدم شب درمسجد جمعه بودم ، چون درخواب شدم دیدم که کسی می گوید که: آنجا نمی‌روی که فایده‌ای گیری. من نظر کـردم جمعی دیدم که حلقه زده‌اند شخصی درمیان نشسته ونـوری از سرِ وی تا به‌آسمان پیوسته، وی سخن می‌گفت وایشان می‌شنیدند . گفتم : آن کیست ؟ گفت: حضرت محمد مصطفی صلّی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلّم .من پیش رفتم وسلام کردم ، جواب دادند.

گفت : ومرا درحلـقه جا دادند ، چـون بنشستم پرسیدم : یا رسول الله ما تقول فی حق ابن سینا ؟ فرمود که: رجل أضلّه الله. ودیگر گفتم: ما تقول فی حق شهاب‌الدین المقتول؟ فرمود: هـو من مستتبعه. بعد از آن ازعلماء اسلام پرسیدم ، گفتم: ما تقول فی حق فخرالدین الرازی ؟ گفت: هو رجل معاتَب. گفتم: ماتقول فی‌حق حجـّة الاسلام محمد الغزالی؟ گفت: هو رجل وصل الی‌المقصود. گفتم : ما تقول فی‌حق امام الحرمین؟ گفت: هو ممـّن نصر دینی[1]. بعد از آن کسی نزدیك من بود گفت: ازاین‌سؤالها چه می کنی؟ دعایی درخواست کن که ترا فایده دهد. بعد ازآن گفتم: یا رسول‌الله مرا دعایی بیاموز ، گفت: بگو: اللـّهم تب علیَّ حتـّی أتوب، واعصمنی‌الهی من أن أعود، وحبـّب الیَّ‌الطـّاعات، وکرّه الیَّ‌الخطیئات[2]».

۱ـ در بارهٔ ابن سینا چه می‌فرمائید؟ فرمود : مردی است که خدا گمراهش نموده... دربارهٔ شهاب‌الدین (سهروردی)مقتول‌چه؟ فرمود: اوهم ازپیروان اوست... دربارهٔ فخر رازی چه ؟ فـرمود: او مـردی است که مورد عتاب قرار خواهد گرفت... دربارهٔ حجة‌الاسلام غـزالی چه ؟ فرمود: او مردی است که به مقصود دست یافته است... دربارهٔ امام الحـرمین (ابن‌جوزی) چه؟ فرمود: او ازیاوران دین من‌است.

۲ـخداوندا (بالطف‌ورحمت خود) به‌من باز گرد تاتوفیق توبه‌پیدا کنم. بار الها ! مرا از اینکه به گناه باز گـردم نگهدار ، طاعات‌را درنظرم محبوب ساز، وگناهان‌را درنظرم ناخوشایند دار.

انتهی. و حکایت ابن سینارا در «مجمع البحرین» درلغت «سین» ازمجد الدین نقل نموده[1].

۱ـ مطابق تحقیقات رشیق شیخ‌الرئیس ابن‌سینا رحمه‌الله در مقالهٔ نبوات و منامات «شفا» ونیز درنمط تاسع «اشارات» درباب حقیقت مکاشفات عرفا وآنچه‌که درخواب و رؤیا به‌انسان نمایانده می‌شود، روشن شده که ملاك امر دراین هردو واحد وسر اختلاف مکاشفات نیز واضح است واینکه باید درمورد مکاشفات و مشهودات عـرفانی نیز همچون منامات به‌تعبیر وتأویل مناسب آنها دست یازید واین تعبیر البته خود باید به‌دست اهل‌معنا وره سپردگان صورت پذیرد. خـلاصهٔ این تحقیق براین است که چون نفس سالك یا عارف درخواب یا بیداری به عوالم ملکوت و مبادی وجود متصل شود از ملاحظهٔ حقایق نورانی وصور مجرده انفعالی دروی حاصل می‌شود ودر اینجا قوهٔ خیال مداخله نموده و متناسب باحالت مـزبور صورتی از خزانهٔ صورخـود برصفحهٔ‌حس‌مشترك یا خیال منتقش می‌گردد که همان واقعهٔ مشهود ویاخواب مضبوط باشد واین‌حال را چه بسا افراد ناوارد دلیل برکاشفیت تام مشاهده یاخواب ازواقع ونفس الامر محسوب می‌دارند و حال آنکه ملاحظهٔ تناسب فکری شخص مشاهد ویاخواب بیننده ووضع فکری وروحـی وسلوکی و سایرجهات وی با تعبیرآن واقعه و رؤیا ارتباط تام داشته و شخص معبر بصیر با ملاحظهٔ همهٔ این‌جهات به مکشوف ومطابَق آن کشف یا خواب پی می‌برد. واین حکـم عام است مگر درمواردی‌که به دلیل شدت اتصال سالك به عوالم بالا ویا رقت وصفای ضمیر وی، قوهٔ خیال ازمداخله بازمانده وعین صور مجرده ویا انوار قدسیه بردل وضمیر سالك متجلی ومنعکس گردد. این تحقیق رشیق مورد قبول قاطبهٔ کملین ازعرفا واهل بصیرت ازمشاهدین می‌باشد و آنها هیچگاه نظر به‌ظاهر کشف ومشاهده وخواب ورؤیا ننموده بلکه اوضاع فکری وسایر خصوصیات افراد را نیز درنظر می‌گیرند. از اینرو کسی دروضع مذهبی خود مثلا مخالف فلسفه و مباحثات عقلی است ویا درمسلك فقهی تصور نادرستی از تشیع ومکتب ائمهٔ معصومین علیهم‌السلام دارد، در برخی مشاهدات خود فلان فیلسوف را که درمخیلهٔ او به‌عنوان الگوی مباحثات نظری است به عنـوان ضال ومضل ویا شیعیان را به عنوان منحرفین ملاحظه می‌کند، فتأمل جیداً. (ناشر)

ای عزیز!

آشنا هیچ است اندر بحر روح — نیست اینجاچاره جز کشتیّ نوح
این چنین فرمود آن شاه رسل — که منم کشتی دراین دریای کل
یا کسی کو در بصیرتهای من — شد خلیفهٔ راستی بر جای من
کشتی نوحیم در دریا که تا — رو نگردانی ز کشتی ای فتی
همچو کنعان[۱] سوی‌هر کوهی‌مرو — از نُبی[۲] لا عاصم الیوم[۳] شنو
در بلندی کوه فکرت کم نگر — که یکی موجش کند زیروزبر
گر تو کنعانی نداری باورم — گردو صد چندین نصیحت‌پرورم
گوش کنعان کی پذیرد این کلام — که برو مهر خدایست و ختام
کی گذارد موعظه بر مهر حق — کی بگرداند حدث مهر سبق
لیك می گویم حدیث خوش پیی — بر امید آنکه تو کنعان نیی
آخر این اقرار خواهی کرد هین — هم ز اول روز آخر را ببین
می توانی دید آخر را مکن — چشم آخر بینت‌را کور و کهن[۴]

پس سالك راه حق باید که ازقلادهٔ شریعت سر نپیچد و برجادهٔ شرع انور درظاهر وباطن رفتار نماید تا به مدد نور ظاهر [و]نور باطن قوّت یافته به مقصد اصلی انشاءالله تعالی برسد.

واعلم أن للطّهارة الطّاهرة علی ما دلّت به الشّریعة المطهّرة تأثیراً فی اشراق نورها للقلب، لان العلاقة ثابتة بین عالم الشّهادة والملکوت ؛ فکما یفیض من معارف القلب آثار علی‌الجوارح، فکذلك قد یفیض من الطّهارة الطّاهرة أثر

۱ـ نام پسرنوح علیه‌السلام است. ۲ـ نبی ـ به ضم نون ـ یعنی قرآن.

۳ـ اشاره است به آیهٔ ۴۳، ازسورهٔ هود، از قول حضرت نوح به پسرش که: «امروز کسی‌را از امر خدا نگهداری نیست مگر آنکس که خدا به‌اورحم کند».

۴ـ «مثنوی» دفتر چهارم ، ص ۸۹ .

على الباطن ، و اليه الاشارة بأن الْوُضُوءَ عَلَى الْوُضُوءِ نُورٌ عَلىٰ نُورٍ[1]. و قد علم بالتّجربة أنّه اذا غلب اللّون أو الصّورة على قلب المجامع أو الحامل عند تحرك الحمل مال لون الولد وصورته الى ذلك اللّون و تلك الصّورة. و نظيره فيضان النّور بواسطة المرآة المحاذية الشّمس على بعض الاجسام المحاذية. و الى قريب من هذا يظهر سرّ الشفاعة.

وبدانکه طبق دلائل شریعت مطهره، طهارت ظاهری در تابیدن نور خود به قلب تأثیر بسزایی دارد، زیرا میان عالم شهادت وملکوت وابستگی و پیوندی وجود دارد، وهمانگونه که ازمعارف دل آثاری برجوارح فائض می‌شود، همچنین ازطهارت ظاهری اثری برباطن سرازیر می گردد، واشاره به همین است که فرمود: «وضو گرفتن درحال وضو داشتن، نور علی نور است». وبه تجربه ثابت شده است که هرگاه رنگ یاصورتی برقلب کسی که با همسرش همبستر می شود یا بـرقلب زن بارداری که بچه دررحمش تکان می‌خورد، غلبه پیدا کند، رنگ وصورت آن کودك به همان رنگ وصورت تمایل پیدا می کند. ونظیر اینست نور خورشید که برآینه می تابد واز آن به اجسامی که دربرابر آینه قرار دارند منعکس می گردد. وبا توجه به همین مطلب فلسفهٔ شفاعت نیز آشکار می‌شود.

ای عزیز! این نور وقتی دست بهم می‌دهد که عمل مطابق فـرمودهٔ شارع ﷺ باشد، واین حـاصل نمی‌شود الّا به علم به‌احکام، پس طریقت بدون شریعت ثمره ندارد.

قال رجل لرسول الله ﷺ، أخبرني بأفضل العمل. قال ﷺ: عَلَيْكَ بِالْعِلْمِ. قال: يا رسول الله، أسأل من أفضل العمل. قال ﷺ: عَلَيْكَ بِالْعِلْمِ فَإِنَّ قَلِيلَ الْعَمَلِ مَعَ الْعِلْمِ كَثِيرٌ، وَ إِنَّ كَثِيرَ الْعَمَلِ مَعَ الْجَهْلِ قَلِيلٌ[2].

مردی به رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله عرض کرد: مرا ازبرترین اعمال خبر ده. فرمود: برتو باد به تحصیل علم. عرض کرد: ای رسول خدا، من از

۱ــ «من لایحضره الفقیه» ج ۱، ص ۴۱.

۲ــ

برترین اعمال پرسیدم . فرمود: برتو باد به تحصیل علم ، زیرا عمل اندك همراه با علم ، بسیار است وعمل بسیار همراه باجهل ، اندك .

وکاملین این‌طایفه یك قدم ازشریعت تجاوز نمی‌نموده‌اند، درهرحال مراقب شریعت‌بوده‌اند. آورده‌اند که به‌شیخ‌نوری،محوی دست‌داد که‌ازخوردن‌وآشامیدن وخوابیدن باز ماند. پس جماعتی به‌نزد شیخ جنید آمدند و گفتند که شیخ نوری چند شبانه روزاست که بریك حسب می گردد، الله الله می گوید وهیچ طعام و آب نخورده است ونخفته‌است ونمازهارا به‌وقت می گزارد. گروهی نزدیك شیخ جنید بـودند گفتند: او هشیار است، فانی نیست ، پس این تکلـّف است که هیچ طعام نمی‌خورد ونمی‌آشامد ونمی‌خـوابد. شیخ گفت: نه چنین است ، او واجد لذت آن نام شریف است وطعام وشراب او ازآنجاست واز ذکرآن نام مبارك محظوظ می‌باشد ، پس خـدای تعالی اورا نگاه می‌دارد تا دروقت خـدمت که وقت نماز است ازخدمت محروم نماند.

آورده‌اند که شیخ شبلی مریدی را به خلوت امر فرموده بود. شبی درحین کار نوری برآمد که اطراف آسمان وزمین‌را پوشیدن گرفت واکناف آن ازیمین و یسار نهفتن آغاز نمود و آن نـور به زبان فصیح گفت که: انـّی أنا الله [1]. طالب ساده دل از انـوار خواست که قبول بکند و سجدهٔ الوهیـّت بجای‌آورد که شیخ شبلی ازمسافت بعیده بانگ برزد که: «سجده مکن که آن نور وضوی تواست». چون پیرش صاحب تصـرف بـود او را از ورطهٔ آن هلاکت برآورد و از هاویهٔ انهماك خلاص نمود وبرسرش آمد وگفت: تلك خيالات تربـّی بها أطفال‌الطریقة [2].

و گاه می‌باشد که نور مرشد یا ولـی را می‌بینند ، چنانکه منقول است که سالکی درطریقهٔ طیفوریـّة و بایزیدیـّه بود و منازل بسیار طی نموده بود ولیکن در

۱ــ «همانا منم الله».

۲ــ «آنها خیالاتی است که اطفال طریقت‌را بدان تربیت می کنند».

این طریقه سست اعتقاد و پست ارادت بود. از او پرسیدند که چرا ارادت تو به این سلسله سست است؟ گفت: یك نوبت وضو می‌ساختم درا ثنای آن دیدم که دیوار قبله بشکافت واز آن سوی فضایی وصحـرایی پیدا شد که در وی آسمان وستارهٔ ثوابت وسیّاره نمایان شد که وسیعتر از آسمان منظوره، وستاره‌ها درخشان‌تر از خورشید. پرسیدم که این چیست؟ یکی گفت که این نور سلطان العارفین است[1]. چند قدم دیگر بالاتر رفتم آسمان دیگر وسیعتر ازفلك اطلس وستاره‌های درخشان‌تر ازخورشید. پرسیدم که این چیست؟ گفتند که این نور ازمجدالدین بغدادی است.

پس ای عزیز! عارف کسی است که نور ظاهر را با نور باطن جمع نماید وبه روشنی هردوراه رود. عن علی عليه‌السلام: لَاتَتَّكِلْ عَلَى الْمُنَى فَإِنَّهَا بَضَايِعُ النَّوْكَى[2].

از علی علیه‌السلام روایت است که: بر آرزوها اعتماد مکن که آنها کالای نابخردان است.

ودر «مقصد الاقصی» گفته است: «بدانکه انسان کامل آنست که درشریعت وطریقت وحقیقت تمام باشد. واگـر این عبارت را فهم نمی کنی به عبارت دیگر بگویم، بدانکه انسان کامل آنست که اورا چهارچیز به‌کمال باشد: اقوال نیك و افعال نیك و اخلاق نیك ومعـارف نیك. جملهٔ سالکان در این میانند و کار سالکان آنست که این چهارچیزرا به کمال برسانند، که‌هرکه‌این‌چهارچیزرا به کمال خـود رسانید انسان کامل خواهد شد.

چون انسان‌کامل‌را دانستی‌اکنون بدانکه انسان‌کامل‌را به‌اضافات واعتبارات به اسامی مختلفه ذکر کرده‌اند و جمله راست است: شیخ و پیشوا و هادی و مهدی گفته‌اند، ودانا وبالـغ وکامل ومکمّل گفته‌اند، وجام جهان‌نمای و آینهٔ گیتی نمای وتریاق بزرگ واکسیراعظم وعیسیٰ گفته‌اند که مرده زنده می کند، وخضر گفته‌اند

۱ـ ظاهراً بایزید بسطامی است.

۲ـ «نهج‌البلاغه» اواخر نامهٔ ۳۱: وایاك و الاتکال علی‌المنی...

که آب حیات خورده، وسلیمان گفته‌اند که زبان مرغان می‌داند.

ای درویش! تمام موجودات همچون یك شخصی‌است وانسان کامل دل آن شخص است. وبعضی گفته‌اند که تمامی موجودات همچون یك درختی است و آدمیان میوهٔ آن درخت، وانسان کامل زبده وخلاصهٔ آدمیان است، و انسان کامل به‌علم محیط است برتمام این درخت.

ای درویش! برانسان کامل هیچ‌چیز پوشیده نمانده است، به خدای رسیده است وخدای‌را شناخته است، وبعد از شناخت خدای تعالی تمامی جواهر اشیارا کَماهی دانسته ودیده‌است. وانسان‌کامل‌چون خدای‌را شناخت واشیارا وحکمتهای اشیارا کماهی بدید وبدانست، بعد ازآن هیچ کاری‌را بهتر ازآن ندید که راحت به خلق رساند، وهیچ راحتی بهتراز آن ندید که به‌تکمیل خلق مشغول شود وبامردم چیزی کند و چیزی گوید که مردم چون آن بشنوند وبه آن عمل کنند دردنیا و آخرت رستگار شوند. واین رحمتی‌است که می کنند، وپیغمبران را ازاین جهت رحمت عالمیان گفته‌اند. واگرترك پیشوایی‌نمود وعزلت وفراغت وقناعت اختیار کرد کامل آزاد است زیرا که آخِرُ ما یَخْرُجُ مِنْ رُؤُوسِ الصِّدّیقینَ حُبُّ الْجاهِ [۱].

۱ــ «مقصد اقصی» فصل سوم از مقدمه.

فصل [۳۲]

[ضرورت استاد و مرشد طریق]

ای عزیز ! ازفصل سابق معلوم شد که درسلوك باید که از جادهٔ شرع انور قدم بیرون نگذارد، وهمچنین فی الجملة معلوم شد که بی مرشد کامل سلوك میسّر نیست، اکنون بدانکه در وصول به حق، مریدرا ازمرشدی آگاه راه شناس راه رو صاحب تصرف ناچار است .

از هرچه بجز می است کوتاهی به و آن می ز کف بتان خرگاهی به

مشایخ، بتان خرگاه حضرتند که: أوْلِيائي تَحْتَ قِبابي ، لا يَعْرِفُهُمْ غَيْري[1] .

ای عزیز ! زیاده برآنچه درفصل سابق ازین باب ذکر شد مافی کتاب الحجّة من «الكافی» عن أبی جعفر عليه السلام مخاطباً لبعض أصحابه: يَخْرُجُ أَحَدُكُمْ فَراسِخَ فَيَطْلُبُ لِنَفْسِهِ دَليلاً ، وَ أَنْتَ بِطُرُقِ السَّماءِ أَجْهَلُ مِنْكَ بِطُرُقِ الْأَرْضِ ، فَاطْلُبْ لِنَفْسِكَ دَليلاً[2] .

امام باقر علیه السلام به بعضی از اصحاب خود خطاب کرده فرمود: یکی از شما برای مسافرت چند فرسخی خود راهنما طلب می کند، و حال آنکه تو از راههای آسمان نسبت به راههای زمین بی اطلاع تری ، پس برای خود راهنما بطلب.

۱ــ «احیاءالعلوم» ج ۴، ص ۲۵۶. (احادیث مثنوی، ص ۵۲).

۲ــ «کافی» ج ۱، ص ۱۸۵.

ودیگر آنکه حضرت رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: اِعْرِفْ نَفْسَكَ تَعْرِفْ رَبَّكَ[۱]. پس معرفت رب موقوف به معرفت نفس است، و معرفت نفس موقوف به معرفت شیخ است.

گر به تنهایی تو بنشینی بسی راه نتوان یافت اینجا بی کسی

قال تعالی: قَالَ لَهُ مُوسَىٰ: هَلْ أَتَّبِعُكَ عَلَىٰ أَنْ تُعَلِّمَنِ مِمَّا عُلِّمْتَ رُشْداً[۲].

خداوند فرموده: موسی به‌او (خضر) گفت: آیا اجازه می‌دهی به دنبال شما باشم تا ازآنچه آموخته شده‌ای به من رشدی بیاموزی»؟

وعن النّبی صلی‌الله‌علیه‌وآله: اَلشَّيْخُ فِي قَوْمِهِ كَالنَّبِيِّ فِي أُمَّتِهِ[۳].

پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: منزلت شیخ درامت خود مانند منزلت پیامبر در امت خویش است.

وقال بعض أهل المعرفة: لولا المربّی ما عرفت ربّی.

یکی ازاهل معرفت گفته: اگر مربی نبود من پروردگارخودرا نمی‌شناختم.

وفی «نهج البلاغة»: خُذِالْحِكْمَةَ أَنّیٰ كَانَتْ، فَإِنَّ الْحِكْمَةَ تَكُونُ فِی صَدْرِ الْمُنَافِقِ فَتَلَجْلَجُ فِی صَدْرِهِ حَتّیٰ تَخْرُجَ فَتَسْكُنَ إِلیٰ صَاحِبِهَا فِی صَدْرِ الْمُؤْمِنِ[۴].

ودر «نهج البلاغة» آمده است که: حکمت‌را هرجاکه بود برگیر، چه گاهی حکمت درسینهٔ منافق خطور می کند و دائم پرسه می‌زند تابیرون آید ودر سینهٔ مؤمن کنار امثال ونظائر خود قرار گیرد.

از اینجا گفته‌اند: «درهیچ سری نیست که سری زخدا نیست».

وفیه أیضاً: اَلْحِكْمَةُ ضَالَّةُ الْمُؤْمِنِ، فَخُذِ الْحِكْمَةَ وَلَوْ مِنْ أَهْلِ النِّفَاقِ[۵].

۱ـ

۲ـ کهف، ۶۶.

۳ـ «جامع الصغیر» ج ۲، ص ۴۳.

۴و۵ـ «نهج البلاغة» حکمت ۷۹و۸۰ ودرآن «صواحبها» است.

ونیز درهمان کتاب است که: حکمت گمشدهٔ مؤمن است، پس حکمت را بگیر هرچند ازاهل نفاق باشد.

وفی «الغوالی» عن المعمّر، عن العسکری عليه السلام: أَحْسِنْ ظَنَّكَ وَ لَوْ بِحَجَرٍ، يَطْرَحِ اللهُ فِيهِ سِرَّهُ فَتَتَنَاوَلُ نَصِيبَكَ مِنْهُ. فَقُلْتُ: يَابْنَ رَسُولِ اللهِ وَ لَوْ بِحَجَرٍ؟ فَقَالَ عليه السلام: أَلا تَنْظُرُ إِلَى الْحَجَرِ الْأَسْوَدِ[1].

بیان: يحتمل أن يكون اشارة الى ماروى فی أخبار كثيرة منها انه عليه السلام قال فی الحجر: لَيَبْعَثَنَّهُ اللهُ تَعالَى يَوْمَ الْقِيامَةِ لَهُ عَيْنانِ يُبْصِرُ بِهِما وَ لِسانٌ يَنْطِقُ بِهِ، وَ يَشْهَدُ عَلَى مَنْ يَسْتَلِمُهُ بِحَقٍّ.

در «غوالی اللئالی» از معمر، ازامام عسکری علیه السلام روایت کرده که: «خوش گمان باش اگرچه به سنگی باشد، خداوند سر خود را در آن سنگ افکند و تو بهرهٔ خود را از آن خواهی گرفت. عرض کردم: ای فرزند رسول خدا، اگرچه سنگی باشد؟ فرمود: آیا حجرالاسود را نمی نگری؟» احتمال دارد این فرمایش حضرت اشاره باشد به مطلبی که در اخبار بسیاری در بارهٔ حجرالاسود وارد شده است از جمله همانا خداوند حجرالاسود را در قیامت برمی انگیزد در حالی که دارای دو چشم است که به آن می بیند، وزبانی دارد که بدان سخن می گوید و برای هر کس که اورا لمس کرده باشد گواهی به حق می دهد.

وفی «العلل» عن سلمان (ره): ليجيئن الحجر يوم القيامة مثل أبی قبيس، له لسان وشفتان، يشهد لمن وافاه بالموالاة[2].

ودر «علل الشرایع» ازسلمان (ره) روایت کرده است که: همانا حجرالاسود در قیامت به اندازهٔ کوه ابوقبیس وارد می‌شود دارای زبان ودو لب، و برای کسی که باآن برخورد داشته و آنرا لمس نموده گواهی به موالات و دوستی می‌دهد.

وفی «العلل» عن أبی‌عبدالله عليه السلام قال: قال رسول‌الله صلى الله عليه وآله: طُوفُوا بِالْبَيْتِ وَاسْتَلِمُوا الرُّكْنَ فَإِنَّهُ يَمِينُ اللهِ فِی أَرْضِهِ يُصافِحُ بِها خَلْقَهُ. وفی حديث

۱ـ «عوالی اللئالی» ج ۱، ص ۲۵.

۲ـ درمصدر: «بالموافاة». یعنی گواهی به استلام حجر وبرخورد باآن می‌دهد.

آخر: يُبايِع بِها. قال مصنّف هذاالكتاب -يعنی«العلل»-: معنی يمين الله طريق الله الّذی يأخذ به‌المؤمنون الی‌الجنّة[۱].

ونيز از امام صادق عليه‌السلام روايت كرده است كه: رسول خدا صلی‌الله عليه‌وآله فرمود: «دور خانهٔ كعبه بگرديد وركن‌را استلام كنيد، زيرا ركن دست راست خداوند درزمين اوست كه بدان باخلق خود مصافحه می‌كند». ودرحديث ديگری است‌كه: «بدان باخلق خود بيعت می‌كند». مؤلف (مرحوم صدوق) درتوضيح آن گويد: معنی دست راست خدا، همان راه خداست‌كه مؤمنان آنرا برای رفتن به‌سوی بهشت پيش می‌گيرند.

وفی «الكافی» عن أبی‌جعفر عليه‌السلام انّه‌يقول: لَمَجْلِسٌ أجْلِسُهُ إلی مَنْ أثِقُ بِهِ أوْثَقُ فی نَفْسی مِنْ عَمَلِ سَنَةٍ[۲].

ودر «كافی» از امام باقر عليه‌السلام روايت است‌كه: يك نشست باكسی‌كه به‌او اعتماد دارم درجانم مطمئن‌تراست ازعمل يك سال.

در «مقصد الاقصی» آورده است كه: «بدانكه صحبت، اثرهای قوی و خاصيت های عظيم دارد هم دربدی وهم درنيكی. هرسالكی‌كه به مقصد رسيد ومقصود حاصل كرد ازآن بودكه به‌صحبت دانايی رسيد، وهرسالكی كه به‌مقصد نرسيد ومقصود حاصل نكرد از آن بود كه به‌صحبت دانايی نرسيد. كار، صحبت دانا دارد، اين‌همه رياضات ومجاهدات بسيار واين همه آداب وشرايط بيشمار كه درراه سالك نهاده‌اند ازجهت آنست‌كه سالك شايستهٔ صحبت داناگردد، كه سالك چون شايستهٔ صحبت دانا گشت كار سالك تمام گشت، زيراكه سلوك برای آنست كه معرفت اجمالی، تفصيلی‌گردد واستدلالی، كشفی شود.

ای درويش! اگرسالك به‌يك‌روز بلكه به يك‌ساعت به‌صحبت رسد ومستعد باشد وشايستهٔ صحبت‌داناباشدازآن بهترباشدكه صدسال بلكه هزارسال به‌رياضات

۱- احاديث گذشته‌را در «علل‌الشرايع» باب ۱۶۱، ص ۴۲۳ به‌بعد ببينيد.

۲- «كافی» ج ۱، ص ۳۹.

و مجاهدات مشغول بود بی‌صحبت دانا، إِنَّ يَوْماً عِنْدَ رَبِّكَ كَأَلْفِ سَنَةٍ[1]. امکان ندارد که کسی بی‌صحبت دانا به مقصد رسد و مقصود حاصل کند اگرچه مستعد باشد و اگرچه به‌ریاضات ومجاهدات مشغول بود الا ماشاءالله.

ای درویش! بسیار کس بود که به صحبت دانا رسند و ایشان را از آن دانا هیچ فایده‌ای نباشد. و این ازدو حال خالی نباشد یا استعداد ندارد یا طالب نباشد[2]».
ازاینجاست که گفته‌اند که تعلیم وارشاد همچون کاشتن است، بعضی از تخم درراه افتد چیزی نمی‌روید و حاصل نمی‌شود، وبعضی برسنگ افتد و آن نیز حاصل نشود، وبعضی برزمین لطیف افتد حاصل بسیار بدهد.

خواهی که در این زمانه مردی گردی
و اندر ره دین صاحب دردی گردی
روزان و شبان به گرد مردان می‌گرد
مردی گردی چو گرد مردی گردی

* * *

ای ضیاء الحق حسام الدین بگیر
یك دو کاغذ برفزا دروصف پیر
برنویس احوال پیر راه دان
پیر را بگزین و عین راه دان
پیر تابستان و خلقان تیر ماه
خلق مانند شبند و پیر، ماه
کرده‌ام بخت جوان را نام پیر
کو زحق پیراست نی ز ایّام پیر
آنچنان پیری‌است کش آغاز نیست
با چنان درّ یتیم انباز نیست
خود قوی تر می‌شود خمر کهن
خاصه آن خمری که باشد من لدن[3]
پیررا بگزین که بی پیر این سفر
هست بس پر آفت و خوف وخطر

۱ــ حج، ۴۷: «همانا یك‌روز نزد پروردگارت مانند هزار سال است».
۲ــ «مقصد اقصی» مقدمه، فصل ۵.
۳ــ ازنزد خدای متعال.

هیچ نکشد نفس را جز ظل پیر / دامن این نفس کش‌را سخت‌گیر
آن رهی که بارها تو رفته ای / بی قلاووزان[1] در او آشفته‌ای
پس رهی کان را ندیدستی تو هیچ / هین مرو تنها ز رهبر سر مپیچ
هر که او بی‌مرشدی در راه شد / او ز غولان گمره و در چاه شد
گر نباشد سایهٔ پیر ای فضول / بس تورا آشفته دارد بانگ غول
گفت پیغمبر علی را کای علی / شیر حقّی ، پهلوانی ، پر دلی
لیك بر شیری مکن هم اعتمید / اندر آ در سایهٔ نخل امید
هر کسی گر طاعتی پیش آورند / بهر قرب حضرت بیچون و چند
تو تقرب جو به عقل وسرّخویش[2] / نه چو ایشان بر کمال‌و برّ خویش
اندرآ در سایهٔ آن عاقلی / کش نتاند برد از ره ناقلی
پس تقرب جو بدو سوی اله / سر مپیچ از طاعت او هیچ گاه
زانکه‌او هر خار را گلشن کند / دیدهٔ هر کور را روشن کند
ظل او اندر زمین چون کوه قاف / روح او سیمرغ بس عالی طواف
دستگیرد بندهٔ خاص اله / طالبان را می‌برد تا پیشگاه
آفتاب روح او نه از فلك / که ز نورش زنده اند انس و ملك
گر بگویم تا قیامت نعت او / هیچ او را غایت و مقطع مجو
دربشر رو پوش کرده است آفتاب / فهم کن و الله أعلم با لصّواب
یا علی از جملهٔ طاعات راه / بر گزین تو سایهٔ خاص اله
هر کسی در طاعتی بگریختند / خویشتن را مخلصی انگیختند
تو برو در سایهٔ عاقل گریز / تا رهی زآن دشمن پنهان ستیز
از همهٔ طاعات اینت لایق است / سبق یابی برهرآنکه سابق است
چون گرفتی پیر هین تسلیم شو / همچو موسی زیر حکم خضر رو

۱ـ قلاووز: مأخوذ ازترکی، راهنما، دلیل.

۲ـ اشاره به حدیث: یا علی اذا تقرب الناس الی خالقهم فی أبواب‌البر فتقرب الیه بأنواع العقل...

صبر کن بر کار خضر ای بی‌نفاق　　تانگوید خضر : رو هذا فراق[1]
گر چه کشتی بشکند تو دم مزن　　گرچه طفلی‌را کشد تو مو مکن
دست خود مسپار جز بر دست پیر　　حق‌شده‌است آن‌دست‌اورا دستگیر
دست‌اوراحق‌چودست‌خویش‌خواند　　پس یدالله فوق أیدیهم براند[2]
دست حق میراند وزنده اش کند　　زنده چه بود جان پایندش کند
هر که تنها نادراً این ره برید　　هم به عون وهمّت پیران رسید
دست او از غایبان کوتاه نیست　　دست او جز قبضهٔ الله نیست
غایبان را چون چنین خلعت دهند　　حاضران از غایبان بی شك بهند
غایبان را چون نواله می‌دهند　　پیش مهمان تا چه نعمت‌ها نهند
کو کسی که پیش شه بندد کمر؟　　کو کسی‌که هست ازبیرون ، در؟
جهد آن کن تا رهی یابی درون　　ورنه مانی حلقه وار اندر برون
چون گزیدی پیر ، نازك دل‌مباش　　سست و ریزنده‌چوآب و گل‌مباش
وربه‌هر زخمی تو پر کینه شوی　　پس کجا بی صیقل آیینه شوی
گفت پیغمبر که حق فرموده است　　من نگنجم هیچ در بالا و پست
در زمین و آسمان و عرش نیز　　من نگنجم این یقین دان ای عزیز
در دل مؤمن بگنجم این عجب　　گر مرا جویی در آن دلها طلب[3]
آن دلی کز آسمان ها برتر است　　آن دل ابدال یا پیغمبر است
دل که‌هفتصدهمچو این‌هفت‌آسمان　　چون بیاید می‌شود در وی نهان
مسجدی کو در درون اولیاست　　قبله‌گاه جمله است آنجا خداست
ما طبیبانیم شاگردان حق　　بحر قُلزم دید ما را فانفلق[4]

۱ـ اشاره است به‌آیهٔ ۷۸ ازسورهٔ کهف.　۲ـ اشاره است به‌آیهٔ ۱۰ ازسورهٔ فتح.
۳ـ اشاره است به‌حدیث «لایسعنی أرضی‌ولا سمائی ویسعنی قلب عبدی‌المؤمن.
۴ـ اشاره است به‌شکافته شدن بحرقلزم برای بنی‌اسرائیل وعبورآنان از آن.

اشتـران بختییم[۱] انـدر سبق　　مست و بیخود زیر محملهای حق
آن طبیبان طبیعت، دیگـرند　　که به دل از راه نبضی بنگرند
آن طبیبان را بود بولی دلیل　　وین دلیل ما بـود وحی جلیل
مـا طبیبان فعـالیم و مـقال　　مُلهم مـا پرتـو نور جلال
این طبیبان‌را به‌جان بنده شوید　　تا به مشك‌وعنبر آکنده شوید[۲]

وفی «نهج‌البلاغة»: رَحِمَ اللهُ امْـرَءًا سَمِعَ حُكْماً فَوَعـى، وَ دُعِيَ إلـى رَشادٍ فَدَنا، وَ أخَذَ بِحُجْزَةِ هادٍ فَنَجا[۳].

در «نهج البلاغة» فرموده است: خدا رحمت کند مردی‌را که حکمی را بشنود وخوب فرا گیرد، وبه راه درست خوانده شود و پذیرفته، نزدیك آن گردد، وبه دامن رهنمایی چنگ زده ونجات یابد.

قال ابن میثم فی‌شرحه: «أی یکون فی سلوکه لسبیل الله مقتدیاً باستاد مرشد عالم لیتحصّل به نجاته. واستعار لفظ الحجزة لاثرالاستاد وسنّته. ووجه‌المشابهة کون ذهن المقتدی لازماً لسنّة شیخه فی‌مضایق طرق الله وظلماتها لینجو به، کما یلزم‌السّالك لطریق مظلم لم یسلکه قبل [أن‌یأخذ]بحجزة آخرقد سلك تلك‌الطّریق وصار دلیلاً فیها لیهتدی به وینجو من التّیة فی ظلماتها.

ابن میثم درشرح خود گوید: منظور اینست‌که درسپردن راه خدا به استاد مرشد وعالمی اقتدا کند تا نجات خودرا به‌سبب او حـاصل نمایـد. لفظ «دامن» را بـرای اثـر استاد وسنت وروش او استعاره آورده است. وجه مشابهت آنهـا اینست که ذهن مقتدی درتگناها و تاریکی‌های راه خـدای متعال همراه سنت شیخ خود است تا بدان سبب نجات یابد، همانگونه که روندهٔ درراهـی تاریك درآن راه قـدم نمی‌گذارد پیش از آنکه بـه دامن کسی‌که آن راه را رفته چنگ نزند، تا رهنمایش باشد وبـه سبب او راه

۱ـ بُختی ـ به‌ضم با ـ: شتر قوی هیکل، شتر دو کوهانه.

۲ـ «مثنوی» به‌ترتیب دفتر ۱/ ۸۱، ۱/ ۳،۷۳/ ۶۰، ۲/ ۸۰، ۳/ ۷۱. ۶/ ۵۵، ۳/ ۷۱.

۳ـ «نهج البلاغة» خطبهٔ ۷۴.

یابد ودرتاریکی‌های آن راه ازخطر گمراهی رهایی پیدا کند.

وبین أهل السّلوك خلاف فی أنّه هل یضطر المرید الی الشیخ فی سلوکه أم لا؛ و أکثرهم یری وجوبه، و یفهم من کلامه عليه السلام وجوب ذلك، وبمثل شهادته یحتج الموجبون له، اذ کان لسان العارفین ومنتهی طبقاتهم. وظاهر أن طریق‌المرید مع الشّیخ أقرب الی‌الهدایة، وبدونه أطول و أقرب الی الضّلال عنها، فلذلك قال عليه السلام «فنجـا» أی‌النّجاة معلّقة به. وقد ذکرنا ما احتج به‌الفریقان فی کتاب مصباح العارفین» انتهی [1].

میان اهل سلوك اختلاف است که آیا مرید در سلوك خود ناگزیر از شیخ راه هست یا نه؟ اکثراً آنرا لازم می‌دانند، واز کلام امام علیه‌السلام نیز وجوب آن فهمیده می‌شود، و آنان که وجـود شیخ را لازم می‌دانند به گواهی سخن امام استدلال می‌کنند، چه آن حضرت زبان عارفان ونهایت طبقات ایشان است. وروشن است که راه مرید همراه با شیخ بـه هـدایت نزدیکتر، وبدون او درازتـر و به‌گمراهی نزدیکتر است. ازایـنرو امـام علیه‌السلام فرموده «پس نجات یابد» یعنی نجات وابسته به وجود اوست. و ما در کتاب «مصباح العارفین» دلیل هردوطرف را آورده‌ایم.

وبعد ازاین خواهد آمد ان‌شاءالله از «کافی» حدیثی که ایمان ده درجه دارد وصاحب درجهٔ بالا سعی کند که آن کس که درجهٔ او پست است او را بالا کشد. ودرفصل سابق گذشت حدیثی که: النّاسُ مُعَلِّمٌ وَ مُتَعَلِّمٌ وَ غُثاءٌ.

وفی کتاب «عقاب‌الاعمال» للصّدوق(ره)،عن أبی‌عبدالله عليه السلام قال: عَبْدَاللهَ حِبْرٌ مِنْ أَحْبارِ بَنی‌إِسْرائیلَ حَتّی صارَ مِثْلَ الْخِلالِ ، فَأَوْحَی‌اللهُ إِلیٰ نَبِیِّ زَمانِهِ قُلْ لَهُ: وَ عِزَّتی وَجَلالی وَ جَبَرُوتی لَوْ أَنَّكَ عَبَدْتَنی حَتّی تَذُوبَ کَما تَذُوبُ الْأَلْیَةُ فِی الْقِدْرِ ما قَبِلْتُ مِنْكَ حَتّی تَأْتِیَنی مِنَ الْبابِ

۱ــ «شرح نهج‌البلاغه» ابن‌میثم، ج ۲ ، ص ۲۰۸.

الّذی اُمَرْتُکَ[۱].

در کتاب «عقاب الاعمال» صدوق از امام صادق علیه‌السلام روایت است که: یکی از بزرگان دین یهود آنقدر خدارا عبادت کرد تامانند خلالی نحیف و لاغر شد. خداوند به‌پیامبر زمانش وحی فرمود که به‌او بگو: به‌عزت وجلال خودم سوگند، اگر آنچنان مرا عبادت کنی تاچون دنبه‌ای که دردیگ جوشان آب‌می‌شود، آب شوی، هرگز ازتو نخواهم پذیرفت تااینکه ازدری برمن وارد شوی که تورا دستور داده‌ام.

ای عزیز! موسی‌رابا کمال‌استعداد مرتبهٔ نبوت ودرجهٔرسالت واولواالعزمی که داشت دربدایت حال ده سال ملازمت خدمت شعیب می‌بایست تا استحقاق شرف مکالمهٔ حق یابد.وبعد از آنکه به دولت کلیم اللهی وسعادت وَ کَتَبْنا لَهُ فِی الْأَلْواحِ مِنْ کُلِّ شَیْءٍ مَوْعِظَةً وَ تَفْصِیلاً لِکُلِّ شَیْءٍ[۲] رسیده بود وپیشوایی ومقتدایی دوازده سبط یافته وجملگی تورات از تلقین حضرت عزت تلقّی کرده دیگر باره در دبیرستان تعلّم علم لدنّی از معلّم خضر التماس ابجد متابعت می‌بایست کرد که: هَلْ اَتَّبِعُکَ عَلی اَنْ تُعَلِّمَنِ مِمّا عُلِّمْتَ رُشْداً[۳]، وآنکه معلّم اورا اولین تخته الف و بای إِنَّکَ لَنْ تَسْتَطِیعَ مَعِیَ صَبْراً[۴] می‌نویسد.

سوری که درو هزار جان قربان است
چه جای دهل زنان بی سامان است

وشیخ فریدالدین عطّار می گوید که: «قومی از اولیاء الله می‌باشند که ایشان‌را مشایخ طریقت وکبرای حقیقت «اویسیان» می گویند، وایشان را درظاهر

۱ـ «عقاب الاعمال»، ص ۱.

۲ـ اعراف، ۱۴۵: «وبرای او درالواح پندهایی وشرح وتفصیل پاره‌ای چیزها نوشتیم».

۳و۴ـ کهف، ۶۶ و ۶۷: «آیا اجازه می‌دهی دنبال تو باشم تا ازآنچه آموخته شده‌ای رشدی به من تعلیم کنی؟... تو طاقت همراهی مرا نداری و صبر با من نتوانی کرد».

به‌پیری احتیاج نبود زیرا که حضرت رسالت صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم ایشان را درحجر عنایت خویش پرورش می‌دهد بیواسطهٔ غیری، چنانکه اویس‌را داد، واین بغایت رتبهٔ عالی است، تا که را اینجا رسانند واین دولت به که رو نماید، ذٰلِكَ فَضْلُ اللهِ يُؤْتيهِ مَنْ يَشاءُ[1]. و همچنین بعضی اولیای روی زمین که متابعان آن حضرتند بعضی طالبان‌را به‌حسب روحانیّت تربیت می کنند بی‌آنکه اورا درظاهر پیری باشد. واین جماعت را نیز داخل «اویسیان» نامند. وشیخ ابوالحسن خرقانی از باطن بایزید استفاضه می‌نمود چنانکه حکایت او بیاید. وخواجه حافظ شیرازی نیز نسبت به پیری ظاهراً نداشته است، وخواجه نظامی گنجوی نیز ازاین قبیل است چنانچه خود اشاره نموده است:

چو ازران خود خورده باید کباب ٭ چه گردم‌به‌دریوزه چون آفتاب
اگر به ز خود گلبنی دیدمی ٭ گل سرخ یا زرد ازو چیدمی

و شیخ نظامی سرحلقهٔ اویسیان از متقدمین است، و از متأخّرین خواجه حافظ وشیخ بدیع‌الدین الملقّب به‌شاه‌مدار[2]».

ای عزیز! کارخانهٔ الهی‌است، عجایب وغرایب بسیار است، امّا مردآنست که سیر وسلوك خودرا به‌سرحد واحدیّت رساند، امّا بی‌ارادت به شیخی بسیار کم اتّفاق می‌افتد چنانچه دراشعار مولوی اشاره به‌آن رفته است.

پس ای عزیز! هرگاه این‌تخم سعادت وهدایت دردلت پدیدآید، درپرورش آن به نیابت وخلافت شیخی که نایب امام است محتاج باشی که آراسته به‌شریعت ظاهره وطریقت باطنه شده باشد. وقطع نظر ازآنچه که ذکر شد از آیات واخبار وکلمات اخیار، آفات راه وشبهات بسیاراست وعقبات و کؤود[3] بی‌شمار. بسیاری از مردم مانند فلاسفه ودهریّه ومعطّله و براهمه و مباحیّه تنها به راه رفتند و در

۱ـ جمعه، ۴: «این فضل و بخشش خداست که به‌هرکه بخواهد عطا می کند».
۲ـ
۳ـ گریوه، گردنه‌های سخت.

مزلات افتادند ودین‌را به باد دادند، وسایر اهل بدع واهواء چون صاحب راه را نشناختند هریك درشبهه افتاده از راه دور بیفتادند وهلاك شدند.

تو چون موری واین راهی‌است همچون موی بت رویان
مرو زینهار بر تقلید و بر تخمین و بر عمیا
به صاحب دولتی پیوند اگر تو زندگی خواهی
که از یك چاکر عیسی چنین معروف شد یلدا

وبا وجود یافتن وبه دست آوردن همچنین مرشدی، طلب هدایت وارشاد از جناب باری‌تعالی به‌تضرع وابتهال باید نمود.

به خدا ار کسی تواند بود   بی‌خدای ازخدای، برخوردار

هدایة: [رد یك شبهه]

واگر کسی با وجود آنچه مذکور شد نفسش غرور نماید که دلیل این راه پیغمبرخدا صلی‌الله‌علیه‌وآله ولطف‌حق[1] بس است وقرآن وعلم شریعت بیان‌راه خداست، وبه شیخ ومربّی چه حاجت است؟ جوابش آنست که: شك نیست در اینکه دلیل و قافله سالار این راه جمال آفتاب صفت محمد مصطفی صلی‌الله‌علیه‌وآله است وائمّهٔ هدی علیهم‌السلام است که: وَ داعیاً إلَی‌اللهِ بِإذْنِهِ وَ سِراجاً مُنیراً[2]، ولطف حق و قرآن وعلم شریعت بیان راه است، ولکن‌مثال آن همچنان‌است که اطبّای حذاق‌آمدند والهام حق ایشان‌را مدد کرد تا به‌عمرهای دراز رنجها بردند وسعی‌ها نمودند وانواع مرض بشناختند وبه خواص ادویه اطّلاع یافتند و معاجین وادویه واشربه بساختند وداروخانه‌ها ازآن پر کردند ودر کتب طبّی شرح صلاح و فساد هریك بدادند و تصانیف بسیار درطب علمی وعملی بنهادند، بعد از آن بعضی شاگردان خلف از ایشان علوم آموختند وبرقانون ادویه اطّلاع یافتند ودر خدمت‌آن اطبّاممارست

۱ــ ب، ج: خلفای حق.
۲ــ احزاب، ۴۶: «ماتورا ... ودعوت‌کننده به‌سوی خدا به اذن او وچراغی روشن فرستادیم».

ومعالجت کردند وبرقانون استادان به طبیبی مشغول شدنـد و جمعی دیگررا که استعداد تحصیل آن علـوم داشتند تربیت کردند ودراین کار به کمال رسانیدند و همچنین قرناً بعد قرن ازهرطایفه شاگردان به‌عمل می آمد تا بدینوقت، اگر کسی‌را دراین زمان بیماری باشد چه کند؟ به کتب رجوع کند، به‌نظر عقل خویش تصرف کند وبه‌اطبّا التفات نکند وبدون معرفت وتجربه درطب خودرابه‌نظرخود معالجه کند؟ یا به خدمت اطبّا رجوع نماید واصحاب تجارب آن علم‌را خدمت نماید و تسلیم تصرف ایشان شود و هرمعجون وشربت که ایشان می‌دهند اگـر تلخ است واگر شیرین نوش کند، و به هوای خود درخود تصرف نکند که جـان شیرین برباد دهد؟

همچنین در قرآن مجید جملهٔ علـوم طب دینی که به معالجهٔ فی قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ[1] تعلـّق دارد حاصل است که: وَ نُنَزِّلُ مِنَ الْقُرْآنِ ما هُوَ شِفاءٌ وَ رَحْمَةٌ لِلْمُؤْمِنینَ وَ لا یَزیدُ الظّالِمینَ إلاّ خَساراً[2]، و داروخانه‌ای است که جملهٔ معاجین واشربه وادویه دروی جمع است که: وَ لا رَطْبٍ وَ لا یابِسٍ إلاّ فی کِتابٍ مُبینٍ[3]، و: فیهِ تِبْیانُ کُلِّ شَیْءٍ[4]، وپیغمبر ﷺ طبیب حاذق دردین بود که هربیماری را معالجه به‌صواب می‌نمود که: إنَّكَ لَتَهْدی إلیٰ صِراطٍ مُسْتَقیمٍ[5]، وصحابه شاگردان خلف،که علم طب ازآن حضرت حاصل کردند وتجربه و ممارست عملی یافته‌اند قرناً بعد قرن؛ تابعین ازصحابه تجارب حاصل کرده‌اند الی یومنا هذا ، وهریك را

۱ــ بقره، ۱۰ : «دردلهای ایشان مرضی است».

۲ــ اسراء ، ۸۲: «واز قرآن چیزی فرود آورده‌ایم که برای مؤمنان شفا ورحمت است، وظالمان را جز خسران وزیان نیفزاید».

۳ــ انعام، ۵۹: «... ونه تروخشکی جزاینکه درکتاب مبین هست».

۴ــ نحل، ۸۹. ودر قرآن «تبیاناً لکل شیء» است: «کتاب را برتو نازل‌کردیم تا بیانگر هرچیزی باشد».

۵ــ شوری، ۵۲: «بدرستی‌که تو همانا به‌راه راست هدایت می کنی».

خداوند تبارك وتعالی نظرها می‌بخشید تاهر آفت مزاج را آن قـوم می‌شناختند و درانواع علوم وطب دینی که شریعت است علمی وعملی بساختند، ولکن در این وقت صاحب واقعه ، معالجهٔ خود از کتب ایشان به‌نظر عقل نتواند کرد، اگرچه در این علم به کمال باشد . پس طبیب حاذق تجـربه پیشه باید که معرفت به امـزجهٔ مختلفه داشته باشد وبرقانون علمی و عملی اطّلاع تمام یافته باشد و امراض وعلل بشناسد تا هر بیماری‌رامعالجه تواند کرد خصوصاً سالك این راه پرخطر، چه عیسی علیه‌السلام می‌فـرماید: لَنْ یَلِجَ مَلَكُوتَ السَّمٰواتِ مَنْ لَمْ یُولَدْ مَرَّتَیْنِ[1]. وسیر مبتدی از روش موران ضعیف کمترباشد.

هرمرد کجا قطع کند این رهـرا — کاین راه به‌پای هرکسی یافته نیست

پس شیخ مرغ صفت‌ومرید بی‌پروبال چون خودرا موروار برشهپر ولایت او بندد مسافت‌های بعیده که به عمرهای بخودی خود قطع نتوانستی کرد برگوشهٔ بال همـّت شیخ به‌اندك روزگار قطع کند. سیـّد اشرف در «مکاتیب» آورده که: «سالك اگرهزارسال سیر به‌قوت قدم خویش کند یك قدم باشد که به رهبری پیـر راه دیده طی کند، بلکه واجب‌است که به‌دستگیری دستگیر یارسنجیده پی‌نهد[2]».

۱ــ «به‌ملکوت آسمانها داخل نشود کسی که دوبار متولد نشده باشد».

۲ــ

فصل [۳۳]

[در آداب شیخ و مرید]

ای عزیز ! چون مرید صادق ارادت دروی پدیدآید، بداند که ارادت دولتی بزرگ است و تخم جملهٔ ارادات از پرتو انوارحق است چنانکه شیخ ابوالحسن خرقانی می گوید: «اورا خواست ما را خواست». آورده‌اند که یکی از خلفا را جاریهٔ جمیله‌ای بود وعلاقهٔ بسیاری به وی داشت . شب بیدار شد جاریه را در فراش ندید. مضطرب بیرون دوید ، دید که جاریه در فضای خانه سررا برهنه نموده ودرسجده است وباخدا درمناجات ومی گوید: ای خدای بی‌شبه ومثال، ترا قسم می‌دهم بـه محبتّی که به‌من داری همچنین همچنین بکن. خلیفه پیش رفت و گفت: همچنین مگو، بلکه بگو تراقسم می‌دهم به‌محبتّی که من به‌تو دارم. جاریه گفت: نه همچنین است بلکه ازمن صحیح است، من وتو هردو درفراش درخواب بودیم ، اگرنه محبتّ او نسبت به‌من بود چرا تو درخواب ماندی ومرا از فراش به‌اینجا آورده وبه مناجات با خود واداشته؟».

ای عزیز ! مریدی صفت ذات حق‌تعالی‌است تاحق‌تعالی بدین‌صفت برروح بنده تجلّی‌نکند عکس نور ارادت بردل بنده پدید نیاید. وچون این‌تخم سعادت درزمین دل به‌مواهب الهی افتاد باید که‌آن مهمان غیبی‌را عزیز دارد وضایع نکند.

در عشق اگر جان بدهی جان اینست
گر بگذری از سر، سر و سامان اینست

گر در ره او دل تـو دردی گیرد
آن درد نگـه دار که درمـان اینست

ای عزیز ! ابتدای این نور چون شرر آتشی باشد ، اگر آن را به کبریتی برنگیرد و به هیزمهای خشك مدد نکند دیگر باره روی در کمون گذارد.

وعـن أهل بيت العصمة عليهم السلام : جِدُّوا وَ اجْتَهِدُوا ، وَ انْ لَمْ تَعْمَلُوا فَلا تَعْصُوا، فَإِنَّ مَنْ بَنى وَلا يَهْدِمُ ارْتَفَعَ بِناؤُهُ وَإِنْ كانَ يَسِيراً، وَ إِنَّ مَنْ بَنى وَ يَهْدِمُ يُوشِكُ أنْ لا يَرْتَفِعَ لَهُ بِناهُ [1].

وازاهل بیت معصومین علیهم السلام روایت است که: بکوشید وسخت جدیت نمایید، واگر عمل نمی‌کنید نافرمانی‌هم نکنید، چه هرکه ساخت و ویران نکرد بنایش بالا می‌رود هرچند اندك باشد، وهرکه ساخت وویـران کرد امیدی نیست که بنایش بالا رود.

واز این حدیث شریف معلوم می‌شود که این کس باید که دو رکن تقوی که شطر اکتساب وشطر اجتناب است به‌عمل آورد تا به درجهٔ اول تقـوی که تقوای عوام است برسد . واگر[به]اتیان به‌هردو شطر نتواند عمدهٔ شطرین را که اجتناب از مناهی‌است ازدست ندهد. ومدد آن نور نار صفت آنست که خودرا به کبریت تصرف شیخ کاملی درآورد تا آن شرر قوّت گیرد. وچون مرید صادق جمال شیخ درآینهٔ دل مشاهده کرد درحال بر جمال ولایت شیخ عاشق نشود از تصرف اراده واختیار خویش بیرون نتواند آمد ودرتصرف ارادهٔ شیخ نتواند رفت. یعنی‌مرید وقتی مرید است که مرید مراد شیخ بود نه‌مرید مراد خویش. وچون توفیق تسلیم تصرف ولایت شیخ‌اش کرامت فرمودند باید که شیخ همّت عالی‌خویش‌را بروی گمارد ومراقب حال او گردد.

اگر چه جمله دراندوه و دردیم
یقین دانیم کآخر شاد گردیم

۱ــ «بحار» ج ۷۰، ص ۲۸۶.

چوخاری هست ریحان نیز باشد چودردی هست درمان نیز باشد

وفی «روضة‌الکافی» عن أبی‌عبدالله علیه السلام قال: کانَ الْمَسیحُ علیه السلام یَقُولُ: إنَّ تارِكَ شِفاءِ الْمَجْرُوحِ مِنْ جَرْحِهِ شَریكُ جارِحِهِ... وَالتّارِكُ إشفاقَهُ لَمْ یَشَأْ صَلاحَهُ [فَإذا لَمْ یَشَأْ صَلاحَهُ] فَقَدْ شاءَ فَسادَهُ اضْطِراراً، فَكَذلِكَ لا تُحَدِّثُوا بِالْحِكْمَةِ غَیْرَ أهْلِها فَتَجْهَلُوا، وَلا تَمْنَعُوها أهْلَها فَتَأْثَمُوا، وَلْیَكُنْ أحَدُكُمْ بِمَنْزِلَةِ الطَّبیبِ الْمُداوی، إنْ رَأی مَوْضِعاً لِدَوائِهِ وَ إلاّ أمْسَكَ[1].

ودر «روضۀکافی» ازامام‌صادق علیه‌السلام روایت‌است که: مسیح علیه‌السلام می‌فرمود: کسی که در صدد مرهم نهادن برزخم مجـروحی نیست با زخم زنندۀ اوشریك است. وکسی که دست ازدرمان مجروحی بکشد صلاح اورا نخواسته، و[چون صلاح اورا نخواسته] ناگزیر تباهی اورا خواستار بوده است. همچنین‌حکمت را به‌نااهلش نگویید‌که به‌جهل منسوب می‌شوید، واز اهلش باز ندارید که گناهکار می‌گردید. باید‌که هرکدام شما چون طبیب حاذقی باشد: اگر جایی برای داروی خود دید، بنهد وگرنه دست بدارد.

ومرید نیز باید که قضیّۀ عَلَیْكُمْ بِالسَّمْعِ وَ الطّاعَةِ[2] را بداند وبه هیچ وجه ازتصرف شیخ بیرون نرود که درخطر افتد.

وفی «مصباح الشّریعة» عن الصّادق علیه السلام: وَلا طَریقَ لِلأكْیاسِ مِنَ الْمُؤْمِنینَ أسْلَمُ مِنَ الاقْتِداءِ لأنَّهُ الْمَنْهَجُ الأوْضَحُ وَ الْمَقْصَدُ الأصَحُّ. قالَ اللهُ تَعالی لأعَزِّ خَلْقِهِ: «أولئِكَ الَّذینَ هَدَی اللهُ فَبِهُداهُمُ اقْتَدِهِ[3]»، وَقالَ اللهُ عَزَّوَجَلَّ: «ثُمَّ أوْحَیْنا إلَیْكَ أنِ اتَّبِعْ مِلَّةَ إبْراهیمَ حَنیفاً[4]». فَلَوْ كانَ لِدینِ اللهِ تَعالی مَسْلَكٌ أقْوَمَ مِنَ الاقْتِداءِ لَنَدَبَ أنْبِیاءَهُ وَأوْلِیاءَهُ إلَیْهِ.

۱ــ «روضۀ کافی» ص ۳۴۵، رقم ۵۴۵.

۲ــ «سنن ابن ماجه» باب ۶ مقدمه، ج ۱، ص ۱۶: «برشما باد به‌شنیدن و اطاعت کردن».

۳ــ انعام، ۹۰.

۴ــ نحل، ۱۲۳.

قالَ النَّبِيُّ صلى الله عليه وآله: فِی الْقَلْبِ نُورٌ لا یُضیءُ إلا فِی اتِّباعِ الْحَقِّ وَقَصْدِ السَّبیلِ وَهُوَ مِنْ نُورِ الأنْبِیاءِ علیهم السلام مُودَعٌ فی قُلُوبِ الْمُؤْمِنینَ[1]». هذا آخر الحدیث عن الصّادق علیه السلام.

ودر کتاب «مصباح الشریعة» از امام صادق علیه السلام روایت است که: برای زیرکان مؤمن راهی سالم‌تر از اقتداء نیست، که آن راه روشن‌تر و مقصد درست‌تر است. خدای متعال به‌عزیزترین خلق خود فرموده: «اینانند آنهایی که خداوند هدایت فرموده، پس‌ازهدایت ایشان پیروی کن»، وفرموده: «سپس به‌تو وحی کردیم که از آیین ابراهیم که معتدل وحق‌گراست پیروی کن». پس اگر دین خدای متعال‌را مسلکی استوارتر از اقتدا می‌بود همانا پیامبران واولیای خودرا بدان فرا می‌خواند. پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله فرموده: درقلب نوری است که جز هنگام پیروی ازحق وپیمودن راه میانه و راست نمی‌تابد، وآن ازنور پیامبران علیهم‌السلام است که دردلهای مؤمنان به ودیعت نهاده شده است.

وفی «مجالس ابن‌الشیخ» عن عمربن یزید قال: قال أبوعبدالله علیه السلام: یَابْنَ یَزیدَ، أنْتَ وَاللهِ مِنّا أهْلَ الْبَیْتِ. قُلْتُ: جُعِلْتُ فِداكَ مِنْ آلِ مُحَمَّدٍ صلى الله عليه وآله؟ قالَ علیه السلام: إی‌وَاللهِ مِنْ أنْفُسِهِمْ. قُلْتُ: مِنْ أنْفُسِهِمْ جُعِلْتُ فِداكَ؟ قالَ: إی واللهِ مِنْ أنْفُسِهِمْ. یا عُمَرُ، أما تَقْرَأُ کِتابَ اللهِ عَزَّوَجَلَّ: «إنَّ أوْلَی النّاسِ بِإبْراهیمَ لَلَّذینَ اتَّبَعُوهُ وَهٰذَا النَّبِیُّ وَ الَّذینَ آمَنُوا وَاللهُ وَلِیُّ الْمُؤْمِنینَ[2]»، أما تَقْرَأُ کِتابَ اللهِ عَزَّاسْمُهُ: «فَمَنْ تَبِعَنی فَإنَّهُ مِنّی وَ مَنْ عَصانی فَإنَّكَ غَفُورٌ رَحیمٌ[3]».

درکتاب «مجالس ابن‌شیخ» از عمربن یزید روایت است که: امام صادق علیه‌السلام به من فرمود: ای پسر یزید، به خدا سوگند تو ازما خاندان هستی. گفتم: فدایت شوم، ازآل‌محمدصلی‌الله‌علیه وآله؟ فرمود: آری به خدا سوگند ازخود ایشانی. گفتم: فدایت شوم ازخود ایشان؟ فرمود: آری به

۱ــ «مصباح‌الشریعة» باب ۵۹. ۲ــ آل عمران، ۶۸.

۳ــ «امالی طوسی» ج ۱، ص ۴۴. وآیه درسورهٔ ابراهیم، ۳۶.

خـدا سوگند، از خـود ایشان. ای عمر، مگـر کتاب خـدای بـزرگ را نمی‌خوانی که: «سزاوارترین ونزدیکترین مردم به ابراهیم آنانند که ازاو پیروی کرده‌اند واین پیامبـر وآنان‌که ایمان آورده‌اند، وخـداوند ولی و سرپرست همهٔ مؤمنان است»، مگر کتاب خدای بزرگ را نمی‌خوانی که (از قول ابراهیم علیه‌السلام فرموده): «پس هرکه ازمن پیـروی‌کند همانا از من است، وهرکه مـرا نافرمانی کند همانا تو (ای خـداوند) بسیار آمرزنده ومهربانی».

وفی «نهج البلاغة»: إنَّ أَوْلَى النَّاسِ بِالأَنْبِياءِ أَعْمَلُهُمْ بِما جاؤُوا بِهِ. ثُمَّ تَلا عليه السلام: إنَّ أَوْلَى النَّاسِ بِإبْراهيمَ - الآية - ثُمَّ قالَ: عليه السلام: إنَّ وَلِيَّ مُحَمَّدٍ صلى الله عليه وآله مَنْ أطاعَ اللهَ وَ إنْ بَعُدَتْ لُحْمَتُهُ، وَ إنَّ عَدُوَّ مُحَمَّدٍ صلى الله عليه وآله مَنْ عَصَى اللهَ وَ إنْ قَرُبَتْ قَرابَتُهُ[1].

ودر «نهج‌البلاغة» آمده است‌که: سزاوارترین ونزدیکترین مردم به‌پیامبران آنانندکه به آنچه آنان آورده‌اند بیش از دیگران عمل می‌کنند. سپس این آیه‌را تلاوت فـرمود: «همانا سزاوارترین مردم به‌ابـراهیم آنانندکه ...» سپس فـرمود: همانا دوست محمد صلی‌الله علیه‌وآله کسی است‌که خدا را اطاعت‌کند هرچندخویشاوندی ونسبش‌دورباشد، وهمانادشمن محمد صلی‌الله علیه وآلـه کسی است که نافـرمانی خدا کند اگـر چه خـویشاوندیش نزدیك باشد.

اقول: ومن هنا صحّ مانقله الشّیخ البهائی - رحمه‌الله - فی «شرح‌الاربعین» عن بعض أهل الکمال وهوالمحقّق الدوانی فی‌حـاشیة القدیم فی معرض تحقیق الآل کلاماً حـاصله: انّ آل النّبی صلى الله عليه وآله كل مـن یؤول الیه - الی أن قال - هذا ملخّص کلامه، وهوممّا یکتب بالتّبرعلی‌الاحداق لا بالحبر علی‌الاوراق[2].

من گویم: واز همین‌جا درست می‌نماید کلامی که‌شیخ بهایی(ره) درکتاب «اربعین» (شرح چهل حدیث) ازیکی از اهل کمال یعنی محقق دوانی در

۱- «نهج‌البلاغة» حکمت ۹۶. ودرآن «أعلمهم» است.

۲- «اربعین» شیخ بهایی، آخر شرح حدیث بیست‌وپنجم، ص ۱۶۵.

حاشیهٔ قدیم‌خود (شرح‌هیاکل) درتحقیق معنی «آل» نقل فرموده‌که حاصلش اینست: «آل‌پیامبرصلی‌الله‌علیه‌وآله‌همهٔ‌کسانی‌هستندکه به‌او بازمی گردند ...» سپس فرموده: این‌خلاصهٔ سخن اوست، واز جمله چیزهایی است که زیبنده است باطلا براحداق نوشته شود نه بامرکب برصفحهٔ اوراق.

فصل [۳۴]

[شرایط شیخ و مرشد]

ای عزیز! چون این مراتب دانسته شد بدانکه مقامات شیخی و شرایط آن به‌حد وحصر درنیاید، امّا باید که چند صفت دراو موجود بود که اگر یك صفت ازین صفت‌ها ناقص باشد به‌قدر آن خلل ونقصان درمقام شیخی باشد. والمراد من المقام ماثبت وأقام، والحال ماکان عارضاً سریع الزوال[1].

اول ـ باید که مجذوب سالك باشد، زیرا که اهل معرفت سه چیزرا به غایت اعتبار می کنند: اول ـ جذبه، دوم ـ سلوك، سیّم ـ عروج. جذبه عبارت از کشش است، وسلوك عبارت از کوشش است، وعروج عبارت از بخشش است. جذبه فعل حق‌تعالی است که بنده‌را روی به‌خود می کشد. بنده روی به دنیا آورده دل به دوستی مال و جاه بسته، عنایت حق تعالی درمی‌رسد وروی دل بنده را برمی گرداند تابنده روی به‌خدا می آورد. وفی الحدیث: جَذْبَةٌ مِنْ جَذَباتِ الْحَقِّ تُوازی عَمَلَ الثَّقَلَیْنِ[2].

آنچه ازطرف حق است نامش جذبه است، وآنچه ازطرف بنده است نامش میل واراده و محبّت وعشق است. توجّه بنده هرچند زیاده می‌شود نامش دیگر می گردد تا به‌جایی برسد که سالك به‌یك‌بار ترك همه‌چیز کند وروی

۱ـ «ومراد از«مقام» حالتی‌است که ثبات داشته وپایدار بماند، و «حال» آنست که عارضی بوده وبه‌سرعت زوال پذیرد».

۲ـ «یك جذبه ازسوی حق باعمل جن وانس برابری می کند».

به‌خدا آورد. آنگه به‌مرتبهٔ عشق رسیده است.

وچون این مقدمات معلوم شد بدانکه : چون یکی را جذبهٔ حـق دررسد و آنکس دردوستی خدا به‌مرتبهٔ عشق دررسد بیشتر آن باشد که از آن مرتبه بازنیاید ودرهمان مرتبهٔ عشق زندگانی کند ودرهمان مرتبه ازاین‌عالم برود، واینچنین کس را « مجذوب » می‌گویند. وبعضی باشند که باز آیند واز خود با خبر باشند، اگر سلـوك کنند و سلـوك را تمام کنند وجـذبهٔ حـق به ایشان نـرسد این کس را «سالك» گویند.

وشیخ سهروردی در «عوارف‌المعارف» گفته است که: ازین چهارقسم یك قسم شیخی وپیشوایی‌را می‌شاید وآن مجذوب سالك است [۱].

ای عزیز ! چون این کس ازنقصان خود خبردارشد ودرباطن شوقی به‌کمال که باعث او باشد برطلب کمال پدید آید پس‌محتاج شود به‌حرکتی درطلب‌کمال. واهل طریقت این‌حرکت‌را «سلوك» خوانند. وکسی که به‌این حرکت رغبت کند ولوازم وصول به‌مطلوب‌را مرعی دارد «سالك» گویند.

پس ای عزیز ! ازبرای تأکید وتذکیر باز این ضعیف می گوید که: چـون دغدغهٔ طلبی دراین کس‌پیداشودفرصت‌راغنیمت‌داند آن مهمان‌غیبی‌راعزیزدانسته، تربیتش‌نمایدبه‌مفارقت‌صورت کثرت‌وبه‌تدریج.وصورت‌تدریج‌بیاید مفصّلاً ان‌شاء الله، و مجملاً آنکه: ازمردم منفرد ومنقطع‌شود تاآنکه مناسبتی‌میان او وپروردگار وجود یابد، وبعد ازاین استعانت یابد به مـرشدی راه پیمودهٔ شریعت آگاهی که برای او تعیین نماید ذکری که مناسب او باشد.

دوم : اعتقاد خوبست. باید که شیخ به اعتقاد اهل‌بیت وائمهٔ اثناعشر علیهم‌السلام باشد والاّ مُبدِع باشد ومبدع منجی نباشد بلکه هالك ودر ضلالت باشد، «کوررا

۱ـ «مقصد اقصی» مقدمه، فصل ۷.

کی رهنما کوری بود»؟ «طبیب یداوی والطّبیب علیل [1]».

دلیل براینکه ناجی، فرقهٔ محقّهٔ شیعه است به جهت حدیث متواتر لفظی و معنوی[ای‌است] که پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم فرمودند:

وَ لَیَأْتی عَلی اُمّتی ما أتی عَلی بَنی إسْرائیلَ ، اِفْتَرَقَتْ اُمّةُ الْیَهُودِ عَلی إحْدی وَ سَبْعینَ فِرْقَةً، وَافْتَرَقَتْ اُمّةُ النّصاری عَلی ثِنْتَیْنِ وَسَبْعینَ فِرْقَةً ، وَ سَتَفْتَرِقُ اُمّتی عَلی ثَلاثٍ وَ سَبْعینَ فِرْقَةً، کُلُّهُمْ فِی النّارِ إلاّ فِرْقَةً واحِدَةً [2].

همانا برسر امت من خواهد آمد آنچه برسر بنی‌اسرائیل آمد. امت یهود هفتاد ویك فرقه شدند، وامت نصاری هفتاد و دوفرقه وبزودی امت من هفتاد وسه فرقه شوند، که همگی درآتشند جز یك فرقه.

و قد ورد فی الخبر المتّفق علیه فی تعیین النّاجیة : وَ هِیَ الّتی اتّبَعَتْ وَصیّی عَلیّاً علیه‌السلام کما قال فی النّاجیة من قوم موسی علیه‌السلام : الّذینَ اتّبَعُوا وَصیّهُ یُوشَعَ ، ومن قوم عیسی علیه‌السلام: الّذینَ اتّبَعُوا وَصیّهُ شَمْعُونَ .

ودر خبری که مورد اتفاق همه است درتعیین فرقهٔ ناجیه وارد شده که : آن فرقه‌ای است که از وصی من علی علیه‌السلام پیروی کند، چنانکه در بارهٔ فرقهٔ ناجیه ازقوم موسی علیه‌السلام وارد است که آنان پیروان وصی او یوشع‌اند، وازقوم عیسی علیه‌السلام پیروان وصی او شمعون.

وفی‌الآخر المتّفق علیه: مَثَلُ أهْلِ بَیْتی کَمَثَلِ سَفینَةِ نُوحٍ مَنْ رَکِبَ فیها [3] نَجا، وَمَنْ تَخَلّفَ عَنْها هَلَكَ [4].

ودر حدیث دیگری که نیز مورد اتفاق همه است آمده : مثل خاندان من مثل کشتی نوح است ، هرکه درآن سوار شد نجات یافت ، وهرکه ازآن

۱- «طبیبی به مداوای مردم برخاسته که خود بیمار است».

۲- احادیث اختلاف امم‌را در «بحارالانوار» ج ۸ طبع کمپانی ، و ج ۲۸ طبع جدید، باب اول ببینید. ۳- «رکبها» صحیح است.

۴- «بحارالانوار» ج ۲۳، ص ۱۱۹ به‌بعد. «أمان الامة من‌الضلال والاختلاف» تألیف آیة‌الله لطف‌الله صافی گلپایگانی ، در این رساله مصادر این حدیث وحدیث ثقلین وحدیث امان، نقل شده است.

باز ماند هلاك شد.

وفـی « مجالس ابن الشّیخ » قال علی علیه‌السلام لـرأس الیهود : عَلٰی کَم افتَرَقتُم ؟ قالَ: عَلٰی کَذا وَکَذا فِرْقَةً . قالَ عَلِیٌّ علیه‌السلام : کَذِبْتَ. ثُمَّ أقبَلَ عَلَی النّاسِ فَقالَ : وَ اللهِ لَوْ ثُنِیَتْ لِیَ الْوِسادَةُ لَقَضَیْتُ بَیْنَ أهْلِ التَّوْراةِ بِتَوْراتِهِمْ وَ بَیْنَ أهْلِ الاِنْجیلِ بِاِنْجیلِهِمْ، وَبَیْنَ أهْلِ الْقُرْآنِ بِقُرْآنِهِمْ . اِفْتَرَقَتِ الْیَهُودُ عَلٰی إحْدٰی وَ سَبْعینَ فِرْقَةً ، سَبْعُونَ مِنْها فِی النّارِ وَ واحِدَةٌ مِنْها ناجِیَةٌ وَهِیَ الَّتِی اتَّبَعَتْ یُوشَعَ وَصِیَّ مُوسٰی علیه‌السلام. وَافْتَرَقَتْ أُمَّةُ النَّصارٰی عَلٰی ثِنْتَیْنِ وَ سَبْعینَ فِرْقَةً، إحْدٰی وَسَبْعُونَ مِنْها فِی النّارِ وَواحِدَةٌ مِنْها ناجِیَةٌ وَ هِیَ الَّتِی اتَّبَعَتْ شَمْعُونَ وَصِیَّ عیسٰی علیه‌السلام . وَتَفْتَرِقُ هٰذِهِ الاُمَّةُ عَلٰی ثَلاثٍ وَ سَبْعینَ فِرْقَةً، اِثْنانِ وَ سَبْعُونَ فِی النّارِ وَواحِدَةٌ فِی الْجَنَّةِ وَهِیَ الَّتِی اتَّبَعَتْ وَصِیَّ مُحَمَّدٍ صلی‌الله‌علیه‌وآله -وَضَرَبَ بِیَدِهِ عَلٰی صَدْرِهِ- ثُمَّ قالَ : ثَلاثَ عَشَرَ فِرْقَةً مِنَ الثَّلاثِ وَ السَّبْعینَ فِرْقَةً کُلُّها تَنْتَحِلُ مَوَدَّتی وَ حُبّی ، وَ واحِدَةٌ مِنْها ناجِیَةٌ وَ هُوَ النَّمَطُ الْأَوْسَطُ، وَ اثْنَتا عَشَرَ فِی النّارِ[1] .

ودر « مجالس ابن شیخ » روایت است که: علی علیه‌السلام به رئیس یهود فرمود: شما چند فرقه شدید؟ گفت چندین وچندفرقه. فرمود: دروغ گفتی. سپس به مردم روکرده فرمود: به‌خدا سوگند اگر بالشی برایم دوته کنند همانا (برآن نشینم و) میان اهل تورات با توراتشان ومیان اهل انجیل با انجیلشان ومیان اهل قرآن باقرآنشان به داوری پردازم . امت یهود هفتادو یك فرقه شدند، هفتاد فرقه درآتش ویك فرقه اهل نجات ، وآنان گروهی بودند که از یوشع وصی موسی علیه‌السلام پیروی کردند. امت نصاری هفتاد ودو فرقه شدند ، هفتاد ویك فرقه درآتش ویك فرقه اهل نجات ، و آنان گروهی بودند که ازشمعون وصی عیسی علیه‌السلام پیروی کردند . این امت نیز هفتاد وسه فرقه می‌شوند ، هفتاد دو فرقه در آتش ویك فـرقه

۱ـ «امالی‌طوسی» ج ۲، ص ۱۳۷، با اندکی تلخیص.

اهل نجات، وآنان گروهی هستند که ازوصی محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله پیروی کنند ـ ودست برسینهٔ خود نهاده وبه خود اشارت نمود ـ سپس فرمود: ازاین هفتاد وسه فرقه، سیزده فرقه مدعی دوستی ومحبت منند، درحالی که تنها یك فرقه از آنان اهل نجات‌است، وآن معتدلان ومیانه روان‌اند[1]، و دوازده فرقهٔ دیگر در آتشند.

روی فخرالمحقّقین عن والده العلّامة (ره) وروی صاحب «المجلی» عنه أيضاً أنّه قال نصيرالدين الطّوسی (ره): «الفرقة النّاجية هی الفرقة الاماميّة، لأنّ جميع المذاهب وقفت علی اصولها وفروعها فوجدت من عدا الاماميّة مشتركين فی الاصول المعتبرة فی الايمان وان اختلفوا فی أشياء يساوی اثباتها ونفيها بالنّسبة الی الايمان. ثم وجدت أن طائفة الاماميّة يخالفون الكل فی اصولهم، فلو كانت فرقة من عداهم ناجية لكان الكل ناجين؛ فيدل علی أن النّاجی هو الاماميّة لا غير[2]» انتهی. ومعناه أن جميع الفرق متّفقون علی أن دخول الجنّة والنّجاة من النّار يكون بالاقرار بالشّهادتين، ومن قال «لااله الا الله، محمّد رسول‌الله»، دخل الجنّة؛ و لايخالفهم فی هذا الاعتقاد الا الإماميّة ـ رضوان‌الله عليهم ـ حيث قالوا: لا يدخل الجنّة الا من قال بولاية أهل البيت عليهم‌السلام وبَرِیءَ الی الله تعالی من أعدائهم.

فخرالمحققین ازپدر خود علامهٔ حلّی (ره) ونیز صاحب کتاب «مجلی» نقل کرده‌اند که خواجه نصیرالدین طوسی (ره) فرموده: «فرقهٔ ناجیه فرقهٔ امامیه (شیعیان دوازده امامی) است، زیرا برتمام اصول وفروع سایر مذاهب اطلاع یافته‌ام وجز امامیه همهٔ آنان را دراصولی که در ایمان معتبر می‌دانند مشترك دیدم هرچند در پاره‌ای از مسائل که اثبات و نفی آنها نسبت به مسألهٔ ایمان مساوی است باهم اختلاف نظر دارند. سپس دیدم که

۱ـ مراد ازمیانه روان، معنی اصطلاحی وسیاسی امروزی آن‌که اشخاص غیر مبارز وملاحظه‌کارند نیست، بلکه منظور کسانی هستند که نه راه غلو و افراط را پیموده‌اند ونه راه بغض ودشمنی آن حضرت‌را، بلکه پیرو و دنباله‌رو و گوش به‌فرمان حضرت بوده‌اند.

۲ـ درمصدر نیافتم.

گروه امامیه باهمهٔ آنان دراصولشان اختلاف دارد. حال اگر یکی از آن فرقه‌ها اهل نجات بود می‌بایست همگی آنها اهل نجات باشند (زیرا همه دراصول با یکدیگر هم عقیده‌اند. درصورتی که چنین نیست بلکه تنها یك فرقه اهل نجات‌است). پس این دلیل است که فرقهٔ ناجیه فرقه‌ای است که دربرابر همهٔ آنان باشد وآن فرقهٔ امامیه است نه‌غیرآن». معنای فرمایش ایشان اینست که: تمام فرقه‌ها اتفاق نظر دارند دراینکه دخول دربهشت ونجات ازدوزخ به‌اقرار به‌شهادتین وابسته‌است وهرکه شهادت به‌توحید خداورسالت پیامبراسلام صلی‌الله‌علیه‌وآله بدهدداخل بهشت‌خواهد شد. وتنهاگروهی که با اینان دراین‌نظریه‌اختلاف‌دارد فرقهٔ‌امامیه ـ رضوان‌الله‌علیهم ـ است که‌ولایت‌را نیز شرط می‌دانند و گویند که داخل بهشت نمی شود مگر کسی که معتقد به ولایت اهل بیت علیهم‌السلام بوده و از دشمنان ایشان به سوی خدای متعال بیزاری جوید.

وفی «مجالس‌الصدوق» قال رسول الله صلی الله علیه وآله لسلمان: فَهَلْ تَدْرِی مَنْ کانَ وَصِیَّ مُوسَی مِنْ اُمَّتِهِ؟ فَقُلْتُ: یُوشَعُ بْنُ نُونٍ علیه السلام فَتاهُ. فَقالَ صلی الله علیه وآله: فَهَلْ تَدْرِی لِمَ کانَ أَوْصَی إِلَیْهِ؟ فَقُلْتُ: اللهُ وَ رَسُولُهُ أَعْلَمُ، فَقالَ صلی الله علیه وآله: أَوْصَی إِلَیْهِ لِأَنَّهُ کانَ أَعْلَمَ اُمَّتِهِ بَعْدَهُ؛ وَ وَصِیِّی وَ أَعْلَمُ اُمَّتِی بَعْدِی عَلِیُّ بْنُ أَبِی طالِبٍ علیه السلام[1].

ودر «مجالس صدوق» روایت است که: رسول خدا صلی‌الله علیه‌وآله به سلمان فرمود: آیامی‌دانی وصی‌موسی ازمیان امتش که بود؟ گفتم: جوانی که همراه او بود: یوشع‌بن نون. فرمود: می‌دانی به چه دلیل اورا وصی خود قرار داد؟ گفتم: خدا ورسولش داناترند. فرمود: بدین جهت اورا وصی خود قرار داد که او داناترین افراد امتش پس از وی بود؛ ووصی من وداناترین امتم پس از من علی بن ابی‌طالب علیه‌السلام است.

وفی کتاب «المودّات» عن سلمان ـ رضی‌الله‌عنه ـ قال: دَخَلْتُ عَلَی رَسُولِ ـ

۱ـ «امالی‌صدوق» مجلس ۴، ص ۱۲.

اللهِ صلّی الله علیه و آله و هُوَ فی غَمَراتِ الْمَوْتِ فَقُلْتُ : یا رَسُولَ اللهِ ! هَلْ أوْصَیْتَ ؟ فَقالَ : یا سَلْمانُ أتَدْری مَنِ الْأوْصِیاءُ ؟ فَقُلْتُ : اللهُ وَ رَسُولُهُ أعْلَمُ . قالَ صلّی الله علیه و آله : إنَّ آدَمَ علیه السلام وَصّی إلی شَیْثٍ وَکانَ أفْضَلَ مَنْ تَرَکَهُ بَعْدَهُ مِنْ وُلْدِهِ. وَ وَصِیُّ نُوحٍ علیه السلام سامْ وَ کانَ أفْضَلَ مَنْ تَرَکَهُ بَعْدَهُ ، وَ وَصِیُّ مُوسی علیه السلام یُوشَعُ وَ کانَ أفْضَلَ مَنْ تَرَکَهُ بَعْدَهُ ، وَ إنّی وَصَّیْتُ إلی عَلِیٍّ علیه السلام وَ هُوَ أفْضَلُ مَنْ أتْرُکُ بَعْدی[1] .

ودر کتاب «مَوَدّات» ازسلمان ـ رضی‌الله‌عنه ـ روایت است که : درحال جان دادن ورحلت رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله برآن حضرت وارد شدم وعرض کردم: ای رسول خدا ، آیا کسی‌را وصی خود قرار داده‌ای ؟ فرمود: ای سلمان ، آیا می‌دانی اوصیا کیانند؟ گفتم : خدا ورسولش داناترند. فرمود: وصی آدم علیه‌السلام شیث بود که برترین کسی بود که آدم پس از خود بجای گذاشت . وصی نوح علیه‌السلام سام بود که برترین کسی بود که نوح پس از خود بجای گذاشت. وصی موسی علیه‌السلام یوشع بود که برترین کسی بود که موسی پس‌ازخود بجای گذاشت. ومن به علی‌علیه‌السلام وصیت کرده‌ام ، واو برترین کسی است که من پس از خود بجا خواهم گذارد .

وفی کتاب «أسرارالامامة» : سَألَ سَلْمانُ النَّبِیَّ صلّی الله علیه و آله عَنْ وَصِیِّهِ ، فَسَکَتَ إلَی الظُّهْرِ ثُمَّ أدْناهُ مِنْهُ وَ قالَ : مَنْ کانَ وَصِیُّ مُوسی علیه السلام مِنْ اُمَّتِهِ ؟ قالَ: یُوشَعُ بْنُ نُونٍ فَتاهُ ، فَقالَ صلّی الله علیه و آله : یا سَلْمانُ هَلْ تَدْری لِمَ کانَ أوْصی إلَیْهِ ؟ قالَ: اللهُ وَ رَسُولُهُ أعْلَمُ ، قالَ صلّی الله علیه و آله : أوْصی إلَیْهِ لِأنَّهُ کانَ أعْلَمَ اُمَّتِهِ بَعْدَهُ ، وَ وَصِیّی وَ أعْلَمُ اُمَّتی بَعْدی عَلِیُّ بْنُ أبی طالِبٍ[2].

ودر کتاب «اسرارالامامة» آورده است که: سلمان ازپیامبر صلی‌الله علیه‌وآله

۱ـ

۲ـ «أسرارالامامة» مخطوط.

دربارهٔ وصی ایشان پرسید ، حضرت تا هنگام ظهر ازپاسخ سکوت کرد ، سپس وی را نزدیك خود ساخته وفرمود : وصی موسی ازمیان امتش که بود؟... (وعین حدیث «مجالس» را نقل کرده است).

ای عزیز ! اجماع امّت نیز براین منعقد است که علی بن ابی‌طالب علیه‌السلام اعلم امّت آنجناب است، پس آنجناب وصی بلافصل باشد ، چنانچه طریقهٔ مستحسنهٔ عقلیّهٔ هر پیغمبری بوده؛ چه تقدیم جاهل برعالم‌عقلاً قبیح است: قال الله تعالی: أَمْ كُنْتُمْ شُهَدَاءَ إِذْ حَضَرَ يَعْقُوبَ الْمَوْتُ إِذْ قَالَ لِبَنِيهِ مَا تَعْبُدُونَ مِنْ بَعْدِي ـ الاية [۱]. فجميع الانبياء اذا ماتوا ماقام مقامهم الا أولادهم أو بعض أقاربهم كما قام شيث مقام آدم علیه‌السلام، و سام مقام نوح علیه‌السلام، واسماعيل واسحاق مقام ابراهيم علیه‌السلام، ويوسف مقام يعقوب علیه‌السلام، ويوشع بن نون مقام موسى علیه‌السلام وكان ابن عمّه، ويحيى مقام عيسى علیه‌السلام وكان ابن خالته، وسليمان مقام داود علیه‌السلام ، وقال تعالى : وَلَا تَجِدُ لِسُنَّتِنَا تَحْوِيلاً [۲]، أى تبديلاً ، و قال سبحانه وتعالى : مَا كُنْتُ بِدْعاً مِنَ الرُّسُلِ [۳]، وقال تعالى: خطاباً لنبيّه صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم : أُولٰئِكَ الَّذِينَ هَدَى اللهُ فَبِهُدٰيهُمُ اقْتَدِهْ [۴].

خدای متعال فرموده: «بلکه آیا شاهد بودید آنگاه‌که یعقوب‌را مرگ فرا رسید ، آنگاه‌که به فرزندانش گفت : چه چیزرا پس از من می‌پرستید ؟ گفتند: خدای‌تو وخدای پدران تو ابراهیم و...». بنابراین پس ازدرگذشت تمام پیامبران ، جز فرزندان یابعضی ازخویشان و نزدیکانشان جانشین آنان نمی‌شده‌اند ، چنانکه شیث به‌جای آدم ، و سام به‌جای نوح، واسماعیل و اسحاق به‌جای ابراهیم ، ویوسف به‌جای یعقوب ، ویوشع‌بن نون که پسر عموی موسی‌علیه‌السلام بود به‌جای‌او، ویحیی که پسرخالهٔ عیسی علیه‌السلام

۱ـ بقره، ۱۳۳.

۲ـ اسراء ، ۷۷.

۳ـ احقاف، ۹.

۴ـ انعام ، ۹۰ .

بود به‌جای وی، وسلیمان به‌جای داود علیهم‌السلام نشست ؛ خـدای متعال فرموده : «سنت ماتحویل وتغییر پذیر نخواهد بود » ، و فرموده: «(بگو) من نخستین پیامبر نیستم»، وفرموده : « اینان کسانی‌اند که خداوند هدایت فرموده ، پس‌از هدایت ایشان پیروی نما».

وعقل نیـز براین معنی حاکم است که احتیاج امـّت به‌نبی به‌جهت آنست که تبلیغ احکام الهی از امور معاش ومعاد به‌ایشان نماید، واین وظیفهٔ کسی است که درعصر خود اعلم ناس باشد ، الا ترى أن الكتابة والبناء والنـّقش لا يفـوّض الى من كان جاهلاً بها ؟ فكيف يفوّض أمر الامامة والرياسة العامـّة الى‌الجاهل !؟

... آیا نبینی که نگارش وساختمان سازی ونقاشی‌را به‌کسی که آشنای با این امور نیست واگذار نمی‌کنند ؟ پس چگـونه می‌توان امـر امامت و ریاست عامه‌را به جاهل واگذار نمود؟!

و فى « الكافى » عن منصوربن حازم قال : «قلت لابى عبدالله عليه‌السلام : ان الله أجلّ وأكرم من أن يعرف بخلقه بل الخلق يعرفون بالله تعالى، قال عليه‌السلام : صدقت . قلت:ان من‌عرف أن له ربـّاً ينبغى له أن يعرف أن‌لذلك‌الرب رضاً وسخطاً ، و أنـّه لا يعرف رضاه وسخطه الا بوحى أو رسول ، فمن لم يأته الوحى فقد ينبغى له أن يطلب الرسل ، فاذا لقيهم عرف أنـّهم الحجـّة وأن لهم الطـّاعة المفترضة: وقلت: للنـّاس: أليس‌تعلمون أن رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله كان هو الحجـّة من الله على خلقه؟ قالوا. بلى، قلت: فحين مضى من كان هوالحجـّة على خلقه؟ فقالوا: القرآن . فنظرت فى القرآن فاذا هـو يخاصم به‌المرجىء والقدرى والـزنديق الـّذى لايؤمن به حتـّى يغلب‌الرجال بخصومته، فعرفت أن القرآن لايكون حجـّة الا بقيـّم، فما قال فيه من شىء كان حقـّاً. فقلت لهم: من قيـّم القرآن؟ فقالوا : ابن مسعود قد كان يعلم ، و عمر يعلم، وحذيفة يعلم.قلت: كلـّه؟ قالوا: لا؛ فلم‌أجد أحداً يقول انـّه يعرف ذلك كلـّه الا عليـّاً عليه‌السلام، واذا كان الشـّىء بين القوم فقال هذا: لا أدرى ، وقال هذا : لا أدرى، فقال‌هذا: أناأدرى،فأشهد أن عليـّاً عليه‌السلام كان قيـّم‌القرآن وكانت‌طاعته‌مفترضة و

کان الحجّة علی النّاس بعد رسول الله ﷺ وان ما قال فی القرآن فهو حق. فقال: رحمك الله [۱]».

در کتاب «کافی» ازمنصوربن حازم روایت کرده است که: به امام صادق علیه السلام گفتم: خدای متعال بزرگتر و گرامی‌تر از آنست که به‌آفریدگان خود شناخته شود بلکه آفریدگان به‌خدای متعال شناخته می‌شوند. فرمود: راست گفتی. گفتم: کسی که می‌داند پروردگاری دارد شایسته است بداند که آن پروردگاررا خشنودی وخشمی است، وخشنودی و خشم او نیز جز به‌وحی یا فرستاده‌ای شناخته نمی‌شود، پس هر که اورا وحی نمی‌رسد باید که درطلب رسولان برآید، وچون با ایشان برخورد کند خواهد شناخت که آنان حجت‌اند وطاعتشان واجب است. ونیز به‌مردم گفتم که: آیانمی‌دانید که رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله ازسوی خداوند حجت برآفریدگانش بود؟ گفتند: چرا. گفتم: چون آن حضرت در گذشت حجت برخلق خدا که بود؟ گفتند: قرآن. من درقرآن نظر کردم دیدم قرآن بگونه‌ای است که فرقه‌های مرجئه وقدریه و زندیقانی که اصلا ایمان به آن ندارند بدان احتجاج می‌کنند تا آنجا که درمباحثه برخصم خود غالب می‌آیند، پس دانستم که قرآن نمی‌تواند حجت باشد مگر بابودن قیم و سرپرستی برای آن، که هرچه دربارهٔ آن نظر دهد حق باشد. به‌آنان گفتم: قیم قرآن کیست؟ گفتند: ابن مسعود قرآن می‌دانست، عمر می‌دانست، حذیفه می‌دانست. گفتم: همهٔ قرآن‌را؟ گفتند: نه. پس هیچ کس‌را نیافتم که بگوید همهٔ قرآن‌را می‌داند جزعلی علیه‌السلام را، زیرا چون حادثه‌ای میان آن قوم رخ می‌داد هریکی می‌گفت: نمی‌دانم، وآن‌حضرت می‌فرمود: من می‌دانم. بنابراین گواهی‌می‌دهم که علی علیه‌السلام قیم قرآن‌است واطاعت ازاو واجب وپس از رسول خدا صلی‌الله علیه‌وآله او حجت بود و هرچه در بارهٔ قرآن بفرماید حق است. حضرت فرمود: خدای متعال تورا مورد رحمت خود قرار دهد».

ودیگر آنکه درهیچ عصری تعیین امام با امّت نبوده مانند نبی که ازجانب خدابوده است نه عباد؛ وازجانب خدا درهرعصری اشاره به‌نبی آن وقت می‌شده

۱ـ «کافی» ج ۱، ص ۱۶۸، اول کتاب حجت.

است که فلان‌را که اعلم امّت است وصی خـود بکن همچنانکه دراخبار سابقه گذشت. ولو فوّض أمر الامامة الی الامـّة لامکن أن یفـوّض باب من أمر الشّارع الیها .

... واگرجایز بود امرامامت به‌امت سپرده شود ممکن خواهد بود که یکی ازابواب امر شارع نیز به‌آن سپرده شود (درصورتی که چنین چیـزی را هیچکس جایز نمی‌شمرد).

وأیضاً: لایخلو امـّا أن‌یحال نصب الامام الی‌جمیع الامـّة، وهذا محال ، لان اجتماعهم محال ، لانـّه لایتـّفق قط؛ أوالی بعضهم ، وهذا البعض امـّا معیـّن وهذا لم یوجد، أو الی أهل بلد أو الی قوم معیـّنین مـن بلد أوصقع ، وفی جمیع ذلك الفسادات. وان کان القوم غیر متعیـّنین فحینئذ یتعطـّل الحدود الشـّرعیـّة والجمعة والجماعات والجهاد وغیرذلك.

ودلیل دیگر اینکه: از دوحال خارج نیست، یا اینست که نصب امام به‌همهٔ امت واگذار شود، که این محال است، زیـرا اجتماع و گـرد آمدن همهٔ آنان محال است، چه هرگز همهٔ امت بریك‌چیز اتفاق نمی‌کنند. یا اینکه به‌بعضی ازآنان سپـرده شود ، واین بعض یا افـراد معینی هستندکه چنین چیزی نبوده است، ویا اینکه به‌اهل یك شهر یا به‌گروهی معین از یك شهر وناحیه‌ای واگذار شود، ودرهمهٔ این‌صور فسادهای بسیاری وجود دارد . واگر غیر معین باشند نتیجهٔ آن تعطیل حـدود شرعی وجمعه وجماعات و جهاد وغیر اینهاست.

وأیضاً : لولم یکن التـّعیین باختیار کل الامـّة لأمکن وقـوع التـّشاجـر من العلماء فی‌تعیین هؤلاء الـّذین فیهم صلاحیة الامامة ، أویختار علماء کل بلد أو کل محلـّة نصب واحد للامامة.

ونیز: اگـر تعیین به‌اختیار تمام امت نباشد ممکن است میان علما در تعیین افراد ذی صلاحیت بـرای امامت ، نـزاع و مشاجـره صورت گیرد، یا اینکه علمای هرشهر ومحله‌ای نصب یکی‌را برای امامت اختیار نمایند.

وأيضاً: لاوجه لنصب الامام من الرعيّة لانّه منبع الفتنة كما ترى الفتنة الواقعة بمنصب الشّيخين حتّى ظهر المذاهب الكثيرة .

و نيز: اصلا نصب امام از سوی رعيت وجهی ندارد ، زيرا اين كار منبع فتنه است ، چنانكه فتنه‌ای را كه بامنصب شيخين واقع شد ملاحظه می كنی تا آنجا كه مذاهب بسياری ازاين طريق پيدا شد.

وأيضاً: يمكن أن يتشكّل الشّيطان بشكل الادمی لترويج أمره ويغوی النّاس بمكر وخديعة كما فعل يزيد و معاوية، فانهما كانا يجدّدان أمر الجاهليّة كشرب الخمر والفقّاع وغيرذلك.

ونيز: ممكن است شيطان برای ترويج امرخود به‌صورت آدمی جلوه كند وبامكر وتزوير خودمردم را به‌بيراهه بكشاند، چنانكه يزيد ومعاويه(كه دو شيطان به‌ظاهر انسان بودند) امرجاهليت از قبيل خوردن شراب وآبجو و رسوم ديگررا تجديد می كردند.

وأيضاً: الاختيار باطل، لان سعد بن [أبی] وقّاص لم يبايع عليّاً عليه السلام وبايع معاوية وهو من العشرة المبشّرة؛ وكذلك اُسامة بن زيد وحسّان بن ثابت ومحمد بن مسلمة وعبدالله بن عمر وهم من أجلّاء الصّحابة على زعمهم . وسعد بن عبادة لم يبايع أحداً من الخلفاء، وقتله خالد بن وليد بالشّام. وبايع جمهور الصّحابة بعد علی عليه السلام معاوية، وكذلك بايع قوم معاوية و قوم عليّاً عليه السلام وبايع بعد علی عليه السلام قوم الحسن بن علی عليهما السلام وقوم معاوية، وقوم يزيد وقوم الحسين بن علی عليهما السلام . وكذلك الشّيطان فعل مع ملوك بنی اميّة.

ونيز: اختيار وانتخاب صورت نگرفت ، زيرا سعد بن ابی وقاص باعلی عليه السلام بيعت نكرد ولی با معاويه بيعت كرد و حال آنكه وی از جملهٔ آن ده نفری بود كه (به گمان اهـل سنت) مژدهٔ بهشت به آنان داده شده بود. همچنين اسامة بن زيد وحسان بن ثابت ومحمد بن مسلمة و عبدالله بن عمر كه همگی به گمان اهل سنت ازبزرگان صحابه بودند ازبيعت باعلی عليه السلام سر باز زدند. وسعد بن عباده با هيچ يك ازخلفا بيعت نكرد وخالد بن وليد اورا در

شام به‌قتل رساند. وجمهور صحابه بعد از علـی علیه‌السلام با معاویه (که شایستگی امامت نداشت) بیعت کردند، و همین‌طور گـروهی با معاویه و گروهی باعلی علیه‌السلام بیعت نمودند. وپس از علـی علیه‌السلام گروهی باحسن‌بن‌علی‌علیهماالسلام و گروهی بامعاویه، وگروهی بایزید وگروهی با حسین‌بن‌علی‌علیهماالسلام دست بیعت دادند. وشیطان این گونه با ملوك بنی امیه رفتار کرد.

فان قیل: بایع هؤلاء هؤلاء خوفاً من السّیف. قلنا: کذلك الصّدر الاول أیضاً حتّی ضربت فاطمة عليها‌السلام بالسّیاط مع علـوّ شأنها و رفعة مكانها ، و اسودّت ذراعها وماتت علیه، وأُخذ علی عليه‌السلام مبطوشاً مكتوفاً وجیء به الی الاول قهراً ، و غصب أملاكه؛ فأیّ قهر أغلظ من هذا؟!

اگر گفته شود : این گروهها با افراد نامبرده ازترس شمشیر بیعت کردند؛ گوئیم: درصدر اول خلافت نیز چنین بود تا آنجا که فاطمه علیهاالسلام با همهٔ بلندی مقام ورفعت منزلت با تازیانه کتك خورد وبازویش سیاه شد ودر اثرهمان ضربات جان سپرد؛ وعلی علیه‌السلام مقهور وکت بسته دستگیرشد وبا زور به‌نزد خلیفهٔ اول برده شد وهمهٔ دارائیش غصب شد؛ وکدام قهری از این شدیدتر وسخت‌تر؟!

وأیضاً: اختار النّاس عثمان ثم قتلوه اجماعاً ، و ممّن قتله طلحة والزبیر و سعدبن[أبی]وقّاص من العشرة المبشّرة، وقام بذلك خال‌المؤمنین محمّدبن أبی‌بكر وعمّار المؤمن بشهادة النّبی صلى‌الله‌عليه‌وآله وبایعـواعلیاً عليه‌السلام، ثم أجمعوا علـی لعنه عليه‌السلام ألف شهر. وبسبب هذا من كان فی جانب معاویة اشتهر بالسنّی ؛ و المراد بالسنّة لعن علی عليه‌السلام لا السنّة المحمّدیّة. ولمّا رفع عمربن عبدالعزیز ذلك، قال النّاس: رفعت السنّة وبدّلت السّنّة. وسیأتی تفصیل ذلك ان‌شاءالله تعالی.

ونیز: مردم عثمان را به خلافت برگزیدند سپس دسته جمعی اورا کشتند ، و ازجمله قاتلان طلحه وزبیر وسعدبن ابی‌وقاص بـودند که ازعشرهٔ مبشره به‌حساب می‌آمدند ، ونیز دائی مـؤمنان محمدبن ابی‌بکر [که برادر عایشه

همسر رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله بود] وعمار که به گواهی رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله اهل ایمان بود، در این کار دست داشتند، وهمگی با علی علیه‌السلام بیعت کردند وبعد چندی [مردم وتنی چند ازاینان] برلعن آن حضرت درطول هزار ماه اتفاق کردند. وازهمین روست که هر که درجانب معاویه قرارداشت به لقب «سنی» اشتهار یافت، ومنظور از «سنت» لعن علی علیه‌السلام بود (که معاویه سنت نهاد) نه سنت محمدی صلی‌الله‌علیه‌وآله. وچون عمربن عبدالعزیز دستور لعن را برداشت ، مردم گفتند: سنت برداشته شد، سنت تغییر یافت. تفصیل این مطلب به‌خواست خدا خواهد آمد.

وممّن أفتی بقتل عثمان عایشة، فانّها أبداً کانت تقول : « اقتلوا نعثلاً، قتل الله نعثلاً » [1] کما نقله أبواسحاق الثّعلبی فی کتابه . والنعثل اسم لمعز کثیرالشّعر، وکان عثمان شعرانیّاً. وسبب عداوتها لعثمان أن أبابکروظّف لعایشة وحفصة کل سنة لکل واحدة منهما عشرة آلاف درهم و لباقی نساء النّبی ﷺ خمسة آلاف ، فضّلهما علیهن ، ولمّا استخلف عثمان قال : والله ما أفعل بك الا ما فعل أبوك بفاطمة؛ وقطع وظیفتهما. وسیأتی تفصیله ان‌شاءالله [2].

واز جمله کسانی که به کشتن عثمان فتوا داد عایشه بود ، چه او همیشه می گفت: « نعثل را بکشید، خداوند نعثل را بکشد» چنانکه ابواسحاق ثعلبی در کتاب خود آورده است. ونعثل، بز پرمو را گویند، وعثمان بسیار پرمو بود . سبب دشمنی عایشه با عثمان این بود که ابوبکر برای عایشه وحفصه (دختر عمر) هرکدام سالی ده‌هزار درهم حقوق معین کرده بود و برای سایر زنان پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله پنج هزار درهم، وبدین گونه آندو را بردیگران ترجیح داده بود. چون عثمان به‌خلافت رسید به‌عایشه گفت : به‌خدا سوگند من باتو نمی کنم مگر همان کاری را که پدرت بافاطمه کرد، وحقوق وی را قطع نمود. تفصیل آن به‌خواست خدا خواهد آمد.

۱ــ «بحار» ج ۸، ص ۳۷۴، ط کمپانی.

۲ــ به «امالی مفید» مجلس ۱۵، ص ۱۲۵ مراجعه شود.

وأیضاً: لو کانت الامامة بالاجماع والبیعة، لم وصّی أبوبکر لعمر، و عمر بالشّوری ؟ ولو کان خلافة أبی بکر بالنّص لم قال: «أقیلونی» [1]؟ لان فی ذلك نقض عهدالله وعهد رسوله صلّی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلّم.

ودلیل دیگر اینکه: اگر امامت به اجماع وبیعت امت است، پس چرا ابوبکر به عمر وصیت کرد، وعمر به شوری؟ واگر خلافت ابوبکر به نص بود چرا گفت: «مرارها سازید» زیرا دراین سخن نقض پیمان خدا وپیمان رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله است.

وأیضاً: نقول بأن جمیع العبادات من الدین وکذلك الامامة من الدین، فکما لا یجوز أخذ شیء من العبادات و غیرها من الاحکام الشّرعیّة بغیر اذن من الله و رسوله، فکذلك الامامة.

ونیز گوئیم: همهٔ عبادات جزء دین است و امامت نیز جزء دین است؛ و همانطور که جایز نیست چیزی از عبادات یاسایر احکام شرعی‌را بدون اذن خدا ورسول او ازکسی دریافت کرد، امامت نیز چنین است.

وفی کتاب «أسرار الامامة»: قال عمر فی أبی بکر اتّفاقاً للعالمین علی صحّته: «کانت بیعة أبی‌بکر فلته وقی‌الله المسلمین شرها، فمن عاد الی مثلها فاقتلوه [2]».

درکتاب «اسرارالامامة» آورده است: درخبری که صحت آن مورد اتفاق اهل عالم است وارد شده که عمردربارهٔ ابوبکر گفت: «بیعت با ابی‌بکراتفاقی و بی رویه صورت گرفت، خداوند مسلمانان را ازشر آن محفوظ داشت، پس هرکه به مانند آن باز گردد اورا بکشید».

فعلم من ذلك کلّه أن تعیین الامام لیس وظیفة الرعیّة بل بتعیین الله تعالی. فاذا بطلت امامة بعض من عیّنه الرعیّة فثبتت امامة علی علیه‌السلام. قال تعالی حکایة عن خلیله: وَ إِذِابْتَلٰی إِبْراهیمَ رَبُّهُ بِکَلِماتٍ فَأَتَمَّهُنَّ قالَ: إِنّی جاعِلُكَ لِلنّاسِ إِماماً

۱ـ «الامامة والسیاسة» ج ۱، ص ۲۰.

۲ـ «سیرة ابن هشام» ج ۴، ص ۳۰۷. «الصواعق المحرقة» ص ۳۶. «تاریخ طبری» ج ۲، ص ۴۴۶. «شرح نهج البلاغة» ابن‌ابی‌الحدید، ج ۱، ص ۱۲۳.

قَالَ وَ مِنْ ذُرِّيَّتِي قَالَ لاٰ يَنَالُ عَهْدِي الظَّالِمِينَ [1]. والمراد بالكلمات بناء البيت و المناسك المتعلّقة به و ذبح ولده . فلمّا قال الله تعالـى « لاينال عهدى الظّالمين» قال ابراهيم عند ذلك: رَبِّ اجْعَلْنِي مُقِيمَ الصَّلاٰةِ وَ مِنْ ذُرِّيَّتِي [2] طمعاً فى امامتهم . فعلمنا أن الامامة فى ذرّيّة ابراهيم ، ووجدنا أن علياً عليه‌السلام كان مـن ذرّيّته و مقيم الصّلاة، وغيره كان تارك الصّلاة قبله وبعده.

از تمام این مباحث معلوم شد که تعیین امام وظیفهٔ رعیت نیست بلکه به‌تعیین خدای متعال است. پس چـون امامت پاره‌ای از کسانی که رعیت تعیینشان نموده بود باطل گشت امامت علی علیه‌السلام ثابت می گردد. خدای متعال ازقول خلیل خود فرماید: «وآنگاه که ابـراهیم را پروردگارش با کلماتی آزمایش نمود واو آنهارا کامل ساخت وبه‌خوبی ازعهده برآمد ، فرمود: من تورا برای مردم امام قرار می‌دهم . ابراهیم گفت: از فرزندانم نیـز. فرمود: عهد من به ستمکاران نمی‌رسد». ومـراد از کلمات، ساختمان خانهٔ کعبه ومناسك مربوط به‌آن و سربریدن فرزند خود است. پس چون خدای متعال فـرمود: «عهد من بـه ستمکاران نمی‌رسد » آنگاه ابـراهیم گفت : «پروردگارا، مرا برپادارندهٔ نماز قرار ده وازفرزندانم نیز» ازروی طمعی که درامامت آنان داشت. از اینرو پی می‌بریم که امامت درمیان فرزندان ابراهیم علیه‌السلام قرارداده،وعلی علیه‌السلام را نیز از فـرزندان او وبرپا دارندهٔ نماز یافته‌ایم، وغیرآن‌حضرت قبل ازآن (اسلام یارسیدن به‌خلافت) وبعد ازآن تارك نماز بوده‌اند.

ویدل علی ذلك صریحاً ماروواه‌الفقیه ابن‌المغازلی‌عن‌ابن‌مسعود قال: قال رسول‌الله صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم: أَنَا دَعْوَةُ أَبِي إِبْرَاهِيمَ عليه‌السلام .قَالَ: قُلْتُ: كَيْفَ صِرْتَ دَعْوَةَ أَبِيكَ إِبْرَاهِيمَ ؟ قَالَ عليه‌السلام: اللهُ عَزَّوَجَلَّ أَوْحَىٰ إِلَىٰ إِبْرَاهِيمَ : إِنِّي جَاعِلُكَ لِلنَّاسِ إِمَاماً ، فَاسْتَخَفَّ بِهِ الْفَرَحُ فَقَالَ: يَا رَبِّ وَ مِنْ ذُرِّيَّتِي أَئِمَّةٌ مِثْلِي

۱ـ بقره، ۱۲۴.

۲ـ ابراهیم ، ۴۰.

فَأَوْحَى اللهُ تَعالَى إِلَيْهِ: يا إِبْراهِيمُ إِنِّي لا أُعْطِيكَ عَهْداً لا أَفِي لَكَ بِهِ. قالَ: يا رَبِّ مَاالْعَهْدُ الَّذِي لا تَفِي بِهِ؟ قالَ: لاأُعْطِيَنَّ الظّالِمَ مِنْ ذُرِّيَّتِكَ عَهْداً. فَقالَ إِبْراهِيمُ عِنْدَها: وَاجْنُبْنِي وَ بَنِيَّ أَنْ نَعْبُدَ الْأَصْنامَ رَبِّ إِنَّهُنَّ أَضْلَلْنَ كَثِيراً مِنَ النّاسِ [1]. ثُمَّ قالَ النَّبِيُّ صلی الله علیه و آله: فَانْتَهَتِ الدَّعْوَةُ إِلَيَّ وَ إِلَى عَلِيٍّ عليه السلام، لَمْ يَسْجُدْ أَحَدُنا لِصَنَمٍ، فَاتَّخَذَنِي نَبِيّاً وَ اتَّخَذَ عَلِيّاً وَصِيّاً [2].

واز دلائل صریح این مطلب روایتی است که فقیه دانشمند ابن مغازلی، از ابن مسعود روایت کرده است که گفت: رسول خدا صلی‌الله علیه‌وآله فرمود: من‌خواستهٔ پدرم ابراهیم هستم. گفتم: چگونه خواستهٔ پدرت ابراهیم شده ای؟ فرمود: خدای بزرگ به‌ابراهیم علیه‌السلام وحی فرستاد که من تورا امام مردم قرار می‌دهم، از اینرو شادی اورا به وجد آورده و گفت: پروردگارا، از فرزندانم نیز امامانی مانند خودم قرار ده. خدای متعال به‌او وحی کرد که: ای ابراهیم، من به‌تو عهدی وپیمانی نمی‌سپارم که به‌آن وفا نکنم. ابراهیم گفت: پروردگارا، عهدی که بدان وفانمی کنی کدام است؟ فرمود: من به‌ستمکار ازفرزندان تو عهدی نمی‌سپارم. آنگاه ابراهیم گفت: «ومن وفرزندانم را ازبت‌پرستی اجتناب ده. پروردگارا، این بتان بسیاری ازمردم را به گمراهی کشیده‌اند». سپس پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: پس‌این دعاودرخواست به‌من وعلی علیه‌السلام رسید، که هیچکدام ما به بتی سر سجده فرود نیاورده‌ایم، پس مرا پیامبروعلی را وصی قرار داد.

فبهذه‌الاية تستدل على‌أن الامام لايكون الّامعصوماًعن فعل القبيح، والظّالم يفعله وقد نفى‌الله سبحانه أن ينال عهده ظالماً لنفسه أو لغيره.

پس به این آیه استدلال می‌توان کرد که امام نیست جز کسی که از کارهای

۱ــ ابراهیم، ۳۵.

۲ــ «مناقب» ابن مغازلی» ص ۲۷۶.

زشت معصوم باشد، درحالی که ظالم کارهای زشت را انجام می‌دهد، و خدای سبحان نفی کرده است اینکه عهدش‌را به کسی که به‌خود یا به دیگران ستم می کند، بسپارد.

[بطلان اجماع]

ای عزیز! حکایت اجماع ایشان فسادش از آن گذشته است که به تحریر آید چه تکدّر علی عليه السلام و عدم رضای وی بیّن از شمس است، وصاحب «جامع الاصول» از «صحیح بخاری» و «مسلم» و «ترمذی» و «نسائی» و «سنن أبی داود» روایت کرده است ازمالك‌بن أوس که علی عليه السلام وعباس آمدند به‌نزد عمر وطلب میراث رسول خدا صلى الله عليه وآله نمودند. عمر به ایشان گفت که چون حضرت رسول صلى الله عليه وآله وسلم از دنیا رفت ابوبکر گفت که رسول خدا صلى الله عليه وآله گفت که: «ما گروه پیامبران میراث نمی گذاریم، آنچه از ما می‌ماند صدقه است» پس شما اورا دروغگو و گناهکار و مکّار وخیانت‌کننده دانستید، وخدا می‌داند که او راستگو و نیکوکار وتابع حق بود».

مخفی نماناد که قول عمر: «او تابع حق بود» اگر راست باشد لازم می‌آید نعوذ بالله کذب پیغمبر صلى الله عليه وآله، چه عامّه و خاصّه متّفقند که پیغمبر صلى الله عليه وآله فرمود: عَلِيٌّ مَعَ الْحَقِّ وَ الْحَقُّ مَعَ عَلِيٍّ [1]، و کذب پیغمبر صلى الله عليه وآله وسلم باطل است، پس قول عمر که او «تابع حق بود» دروغ است.

«پس عمر گفت که چون ابوبکر مرد، گفتم که من ولی رسول خدا وولی ابوبکرم، پس شما مرا دروغگو و گناهکار ومکّار وخائن دانستید، وخدامی‌داند که من راستگو ونیکوکار وتابع حقّم، پس من خلافت‌را متصرف شدم والحال هردو متّفق شده‌اید ومی گویید که میراث‌را به‌ما بده»[2].

پس از این حدیث که در این صحیح از صحاح ایشان وارد شده است به

۱ـ به «بحارالانوار» ج ۳۸، ص ۲۶ به‌بعد، و«غایة‌المرام» مقصد دوم، ص ۵۳۹ به‌بعد مراجعه شود.

۲ـ

اعتراف امام ایشان که حضرت امیرالمؤمنین علیه‌السلام وعباس ایشان را دروغگو وخائن و مکّار می‌دانسته‌اند پس چگونه راضی به‌بیعت ایشان بوده‌اند!

وصاحب «جامع‌الاصول» روایت کرده است از «صحیح مسلم» و «بخاری» که عایشه گفت: «فاطمه دختر رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله وعباس آمدند به‌نزد ابوبکر وطلب میراث خود از ترکهٔ رسول خدا می کردند وطلب فدك می‌نمودند و حصّهٔ خودرا از خیبر مطالبه می‌فرمودند. ابوبکر گفت: من ازرسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله شنیدم که گفت: «ازمامیراث نمی‌ماند، آنچه می گذاریم صدقه است ، وآل محمّد صلی‌الله‌علیه‌وآله ازاین مال نمی‌خورند» . و کاری که پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله کرده است من خلاف آن نمی کنم. پس چون حاصل صدقهٔ مدینه آمد عمر آنرا به‌علی علیه‌السلام وعباس داد وعلی علیه‌السلام آنرا متصرف شد وحاصل فدك وخیبررا عمر ضبط کرد وبه‌ایشان نداد.

و گفته‌اند درروایت دیگر وارد شده است که « فاطمه آزرده شد وهجرت کرد ازابوبکر وبا او سخن نگفت تا از دنیا رفت. وحضرت امیر اورا درشب دفن کرد وابوبکررا برای نماز او خبر نکرد. پس عایشه گفت که علی علیه‌السلام روی در میان مردم داشت تافاطمه درحیات بود، چون فاطمه ازدنیا رحلت نمود روی مردم از اوگردید ورعایت او رانمی کردند. و فاطمه بعد ازحضرت رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم شش ماه زنده بود».[1]

پس زهری ازراوی پرسید که پس علی علیه‌السلام شش‌ماه به‌ابوبکر بیعت نکرد ؟ گفت: والله نه او ونه احدی ازبنی‌هاشم تا شش‌ماه به‌ابوبکر بیعت نکردند تا علی علیه‌السلام بیعت کرد. چون علی علیه‌السلام دید که روی مردم ازو گردید به‌ضرورت میل کرد به صلح باابوبکر. پس پیغام کرد ابوبکررا که بیا به‌سوی ما وکسی‌را با خود میاور، ازبرای آنکه عمررا باخود نیاوَرَد چون شدت عمررا می‌دانست. پس عمر به‌ابوبکر گفت: تنهابه‌نزد ایشان مرو. ابوبکر گفت: به‌خدا قسم که تنها به‌نزد ایشان

۱- «صحیح بخاری» ج ۵، ۱۷۷. «صحیح مسلم» ج ۵، ص۱۵۳.

می‌روم، بامن چه می‌توانند کرد؟

پس آمد به‌خانۀ علی علیه‌السلام وجمیع بنی‌هاشم در آنجا مجتمع بودند. پس حضرت امیرالمؤمنین علیه‌السلام برخاست وخطبه خواند وفضایل خودرا ذکر کرد و حقوق خودرا بیان کرد تا آنکه ابوبکر به گریه افتاد وحضرت ساکت شد. وابوبکر برخاست وخطبه خواند وعذرخودرا درباب فدك ذکر کرد، وبعد ازنماز ظهرعلی علیه‌السلام به‌ضرورت بیعت کرد»[1].

پس تا شش ماه بنابرآنچه دراین حدیث ذکرشده است اجماعی برخلافت ابوبکر نه طوعاً ونه کرهاً منعقد نشده است و تصرف ایشان دراین مدت در فروج وادیان واموال مسلمانان صورت نداشته است. و کسی که‌رجوع به «نهج‌البلاغة» نماید درمواضع بسیار ازآن می‌یابد که آن حضرت شکایت بسیار درامر امامت از ایشان داشته است. واحمدبن اعثم کوفی که ازمعتبرین مورخین و محدّثین ایشان است درتاریخ خود نقل کرده‌است که: «معاویه به‌علی علیه‌السلام نامه‌نوشت که مضمونش اینست: امّابعد، حسد ده جزء است، نه جزء آن درتوست ویك‌جزء درسایرمردم، زیرا که امور این امّت برنگشت به‌احدی بعدازرسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله مگرآنکه حسد بردی وتعدی کردی براو، وما دانستیم اینرا ازتو وازنظر خشم آلود تو وسخنان ناهموار تو وآههای بلند تو وامتناع کردن تو از بیعت خلفا، وترا می کشیدند به سوی‌بیعت مانند شتری که مهارش‌رابکشند، تاآنکه بیعت کردی ازروی کراهت[2]».

وابن‌ابی‌الحدید ازکلبی روایت کرده است که: «چون علی علیه‌السلام خواست به جانب بصره برود خطبه خواند . بعد ازحمد وثنا وصلوات گفت: بدرستی که چون حق‌تعالی پیغمبرخودرا به عالم بقا برد قریش امر خلافت‌را از ماگرفتند و متصرف شدند ومارا منع کردند ازحقّی که ما سزاوارتر بودیم به‌آن ازهمۀ مردم. پس دانستیم که صبر کردن براین ظلم بهتراست ازآنکه کلمۀ مسلمانان را پراکنده

۱ـ «صحیح بخاری» ج ۵، ص ۱۷۸. «صحیح مسلم» ج ۵. ص ۱۵۴.

۲ـ «بحار» ج ۸ ص ۵۳۵ ط کمپانی.

کنیم وخونهای مسلمانان‌را بریزیم، ومـردم نومسلمان بودند ودین درحـرکت و اضطراب بود وهنوز قرار نگرفته بود وبه‌اندك ضعفی فاسد می‌شد[1]».

وابن ابی‌الحدید گفته است که: ازسخنان مشهور معاویه است که به‌علی علیه‌السلام نوشت که: «دیروز بود که زنت‌را برد راز گوشی سوار کردی و دستهای دوپسرت حسن وحسین‌را گـرفتی درروزی که به‌ابوبکر بیعت کردند ونگذاشتی احدی از اهـل بدر واهل سوابق را مگـر آنکه با زن ودوپسرت به درخـانهٔ ایشان رفتی و خواستی که ایشان‌را جمع کنی از برای قتال بامصاحب رسول خدا ، واجابت تو نکردند ازایشان مگرچهارنفر یاپنج نفر، واگر به‌حق بودی اجابت تو می کردند. واگرمن همه چیزرا فراموش کنم اینرا فراموش نمی‌کنم که با پدرم گفتی که وقتی می‌خواست تورا ازجا بدرآورد که اگر چهل نفر می‌یافتم که صاحب عزم بودند قتال می کردم با ابوبکر[2]».

بازابن‌ابی‌الحدید گفته: «امّا امتناع علی علیه‌السلام ازبیعت ابوبکر تاآنکه اورا به‌عنف آوردند به‌نحوی که مذکورشد[را] محدثان وراویان سِیَروتواریخ روایت کرده‌اند وهمه ثقاتند ومأمونند[3]».

وباز ابن ابی‌الحدید گفته است که: «صحیح نزد من آنست که فاطمه علیهاالسلام ازدنیا رفت غضبناك بود برابوبکر وعمر، ووصیّت کرد که آنها براو نماز نکنند . واینها نزد اصحاب ما از جملهٔ گناهان صغیره‌بوده است که آمرزیده شده است[4]».

وأیضاً ابن ابی‌الحدید گفته است که: «من نزد ابـوجعفر نقیب استاد خـود می‌خواندم این‌حدیث‌را که هبّار بن اسود نیزه‌ای حوالهٔ هودج زینب دختررسول

۱ــ «شرح نهج‌البلاغة» ج ۱، ص ۱۰۲.

۲ــ همین کتاب، ج ۱، ص ۱۳۱.

۳ــ همین کتاب، ج ۱، ص ۱۳۵.

۴ــ همین کتاب ج ۲ ص ۲۰.

خدا صلى الله عليه وآله کرد واو ترسید وفرزندی ازشکمش سقط شد، وبه این سبب رسول خدا صلى الله عليه وآله درروز فتح مکّه خون اورا هدر کرد. وچون من این حدیث را خواندم نقیب گفت: هر گاه رسول خدا صلى الله عليه وآله خون هبّار رامباح کرد از برای رسانیدن اذیّت به زینب وسقط او، ظاهر حال آنست که اگر درحال حیات می‌بود مباح می کرد خون کسی که فاطمه‌را ترسانید وفرزند اورا هلاك کرد[۱]».

وباز ابن ابی‌الحدید بیعت سقیفه را روایت کرده است از محمدبن جریر طبری که معتمدترین مورخین ایشانست، واز واقدی که: «عمر با اُسَیْدبن حضیر و سلمةبن أسلم باجماعتی به‌درخانه علی علیه السلام رفت و گفت بیرون آیید والّا خانه‌را برشما می‌سوزانم[۲]».

وابن حرانه از زیدبن أسلم روایت کرده است که: «من از آنها بودم که با عمر هیزم برداشتیم وبه‌درِ خانهٔ فاطمه بردیم دروقتی که علی علیه السلام واصحابش امتناع کردند ازبیعت ابوبکر. وعمر به‌فاطمه گفت که بیرون کن هـر که را دراین خانه هست والّا می‌سوزانم خانه‌را با هر که دراین خانه هست. درآنوقت علی وفاطمه و حسن وحسین علیهم السلام وجمعی ازصحابه درآن خانه بودند. وفاطمه علیها السلام گفت: آیـا خانه‌را برمن و فرزندانم می‌سوزانی؟ گفت: بلی والله، یابیرون آیند و بیعت کنند یا می‌سوزانم[۳]».

وابراهیم ثقفی از زُهری روایت کرده است که: «بیعت نکرد علی علیه السلام مگر بعد از شش ماه، وجرأت بهم نرسانیدند مگر بعد ازوفات فاطمه علیها السلام[۴]».

وأیضاً ابراهیم روایت کرده است که: «قبیلهٔ أسلم ابا کردند ازبیعت ابوبکر و گفتند تابریده بیعت نکند ما بیعت نمی کنیم زیرا که حضرت رسول خدا بابریده گفته است که: علی ولی شماست بعد از من[۵]».

۱ــ «شرح نهج البلاغة» ج ۳، ص ۳۵۹.

۲ تا ۵ــ همین کتاب، ج ۱، ص ۱۳۰ــ۱۳۵.

وروى أن أبابكر كتب الى أُسامةبن زيد : « بسم‌الله الرحمن الرحيم . من أبى‌بكر الصديق خليفة رسول‌الله ﷺ الى أُسامةبن زيد. أمّا بعد، فان المسلمين استخلفونى ورضوا بى، فاذا قرأت كتابى هذا فأقبل إلىّ، والسّلام». وهذا عزل من أبى‌بكر لامارة اسامة مع أن الرسول ﷺ نصبه وأمّره عليه وعلى عمر وعثمان. فأجابه اسامة كاتباً : «بسم‌الله‌الرحمن الرحيم. من اسامةبن زيد الّذى ولاّه رسول‌الله ﷺ الى عتيق بن‌أبى قحافة. أمّا بعد ، فانّه ورد منك كتاب ينقض آخره أوله ، زعمت‌أنّك خليفة رسول الله‌ﷺ ثم ذكرت أن المسلمين استخلفونى. أمّاقولك «ان المسلمين استخلفونى ورضوا بى» فأنا من المسلمين ولم أستخلفك ولم أرض بك . فاذا قرأت كتابى هذا فأقبل الى الوجه الّذى وجّهك فيه رسول الله ﷺ معى [1]».

وروایت است که ابوبکر به اسامة بن زید نوشت: «به‌نام خدا. از ابی‌بکر صدّیق خلیفهٔ رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله به اسامة‌بن زید. اما بعد، همانا مسلمانان مرا خلیفه قرار دادند وبه خلافت من رضایت دادند، پس چون نامهٔ مرا خواندی به‌سوی من روی آر، والسلام». این نامه عزلنامهٔ ابوبکر است نسبت به‌امارت‌اسامة بن زید، با آنکه رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله اسامه‌را [به‌سرداری لشکر] منصوب نموده و برابوبکر وعمر وعثمان امیر قرار داده بود. اسامه درپاسخ او نوشت: «به‌نام خدا. از اسامة‌بن زید که رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله اورا امیر ساخته است به عتیق بن ابی‌قحافه[2]. اما بعد، نامه‌ای از تو بدستم رسید که اول آن با آخرش متناقض است، نخست پنداشته‌ای که خلیفهٔ رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله هستی سپس یادآور شده‌ای که مسلمانان تورا خلیفه قرار داده‌اند! اما اینکه گفته‌ای « مسلمانان تورا خلیفه قرارداده وبه خلافت تو رضایت دادند » من یکی از مسلمانانم که نه تورا خلیفه ساخته ونه به خلافت تو رضایت داده‌ام. پس چون

۱ـ

۲ـ عتیق نام ابوبکر است ، وابوبکر کنیهٔ اوست.

نامه‌ام را خواندی به‌همان کاری که رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله تورا بدان مأمور ساخته بود که تحت فرمان من باشی، روی آر.

و أیضاً أنکر العباس علی أبی‌بکر ومثله [أبو] سفیان بن حرب و الزبیر بن العوّام، وقد کسر سیفه وحمله الانصار. هکذا ذکر الرازی[1].

ونیز: عباس بن عبدالمطلب و [ابو] سفیان بن حرب وزبیر بن عوام برابی‌بکر انکار کردند، تا آنجاکه شمشیر زبیرشکست وانصار اورا برداشتند (وبه خانه بردند). رازی اینگونه آورده است.

وأیضاً کبار الصّحابة لم یبایعوه یوم السّقیفة وهم سلمان الفارسی وأبوذر و حذیفة بن الیمان وخزیمة بن ثابت ذوالشّهادتین وأبوالهیثم بن التّیّهان وعمّار بن یاسر والمقداد بن أسود و سعد بن عبادة الانصاری و خبّاب بن الارت و بریدة الاسلمی وخالد بن سعد بن العاص و أبو أیّوب خالد بن زید الانصاری و سهل بن حنیف وعثمان بن حنیف وقیس بن سعد بن عبادة الخزرجی وجابر بن عبدالله الانصاری وأبوسعید الخدری وعبدالله بن العباس والفضل بن العباس[2].

ونیز بزرگان صحابه درروز سقیفه با او بیعت نکردند، وآنها عبارت بودند از: سلمان، ابوذر، حذیفة بن یمان، خزیمة بن ثابت ذوالشهادتین[3]، ابوالهیثم بن تیهان، عمار بن یاسر، مقداد بن اسود، سعد بن عبادهٔ انصاری، خباب بن ارت، بریدهٔ اسلمی، خالد بن سعد بن عاص، ابوایوب خالد بن زید انصاری، سهل بن حنیف، قیس بن سعد بن عبادهٔ خزرجی، جابر بن عبدالله انصاری، ابوسعید خدری، عبدالله بن عباس وفضل بن عباس.

قیل: دخل خضر علی علیّ علیه‌السلام یوم السقیفة، قال: ورأیت ابلیس علی قارعة الطّریق

۱ـ

۲ـ «خصال» صدوق، باب خصال دوازده گانه. «النقض» ص ۶۵۴-۶۶۹.

۳ـ وی تا آن اندازه باصداقت بود که رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله گواهی شخص اورا به‌جای گواهی دوکس می‌پذیرفت، ازاینرو اورا ذوالشهادتین، یعنی صاحب دو ←

یرقص ویقول: یوم کیوم آدم». و یؤیّده قوله تعالی : وَلَقَدْ صَدَّقَ إِبْلیسُ ظَنَّهُ فَاتَّبَعُوهُ إِلاّ فَریقاً مِنَ الْمُؤْمِنینَ [1].

گویند: «درروز سقیفه خضر علیه‌السلام برعلی علیه‌السلام وارد شد و گفت: ابلیس‌رادرشاهراه دیدم که می‌رقصید ومی گفت: امروز همانند روزی‌است که آدم‌را فریفتم». مؤید این سخن قول خدای متعال است‌که: «همانا ابلیس گمان خودرا جامهٔ عمل پوشاند وآنان جز گروهی از مؤمنان ، از وی پیروی نموذند».

ای عزیز ! ازجمله غرایب آنکه : اکثر متأخّرین عامّه مانند ملاسعد در «مقاصد» وصاحب «مواقف» وسیّد شریف ودیگران چون دیده‌اند که متمسّك به این اجماع شدن فضیحت است دست از اجماع برداشته‌اند و گفته‌اند : « هر گاه امامت ثابت شد حصول امامت به‌بیعت واختیاراست ، پس محتاج نیست به‌اجماع جمیع اهل حل وعقد، زیرا که دلیلی بر آن قایم نشده است نه ازعقل ونه ازنقل ، بلکه بیعت یکی ودوتا ازاهل حل وعقد کافی‌است در ثبوت امامت وجواز متابعت امام براهل اسلام، زیرا که ما می‌دانیم که صحابه باصلابتی که دردین داشتند اکتفا کردند درامامت به‌همین، مثل عقد عمر ازبرای ابوبکر، وعقد عبدالرحمن ازبرای عثمان. وشرط نکرده‌اند درعقدش اجتماع هر که در مدینه باشد چه جای اجماع امّت ازشهرها ! و کسی برایشان انکار نکرد، وبراین امر اتّفاق کردند جمیع اهل اعصار بعد ازآن تا این زمان [2]».

وفخر رازی در «نهایةالعقول» گفته است که: «اجماع منعقد نشد برخلافت ابوبکر درزمان خودش، بلکه بعد ازفوت او درزمان خلافت عمر که سعدبن عباده

←

گواهی، نامیده‌اند.

۱ــ سبا، ۲۰.

۲ــ «مقاصد» ج ۲، ص ۲۸ و«مواقف» درحاشیهٔ آن.

مرد، اجماع منعقد شد[1]».

ای عزیز! تأمّل‌نما، باهوش باش که هر گاه اجماع بربیعت ابوبکر نبود پس به‌چه حجّت او خودرا خلیفه می‌دانست؟ وهر گاه بیعت یك‌شخص در امامت کافی باشد چرا قبیلهٔ سعد وخزرج با ابوبکر معارضه می‌نمودند؟ وچرا ابوبکر و عمر باعلی وجمیع بنی‌هاشم معارضه می کردند وحال آنکه اجماع اهل بیت صحیح است به‌اعتبار حدیث متواتر اِنّی تارِكٌ فیكُمُ الثَّقَلَیْنِ، و مَثَلُ أَهْلِ بَیْتی كَمَثَلِ سَفِینَةِ نُوحٍ[2]؟

«من دوچیز گرانبها میان‌شما بجای می گذارم: [کتاب خدا وعترت خودم]»؛ و «مثل خاندان من مثل کشتی نوح است...».

واز این قول لازم می آید که هر گاه یك‌نفر با کسی بیعت کند هرچند عامّهٔ اهل فضل وعلم وصلاح درطرف دیگر باشند به‌بیعت آن یك‌نفر امامت ثابت‌باشد واینها که همه مخالفت نمایند مرتد باشند، وحال‌اینکه اگراین‌یك‌نفرشهادت دهد که درهمی زیدازعمروطلب دارد تنها شهادتش‌راقبول نمی کنند، ودرتحقّق امامت به‌بیعت او اکتفا می‌نمایند! وبه‌این‌سبب یزید و ولید راخلیفهٔ واجب الاطاعهٔ خلق می‌دانند که فضایح ایشان نسبت به‌فرزند رسول خدا وحرم خدا وحرم رسول‌خدا صلی الله علیه وآله از آن مشهورتر است که محتاج به ذکر باشد.

ودرجمع صحاح ازحذیفةبن شهاب روایت کرده است که حضرت رسول خدا صلی الله علیه وآله فرمودکه: «فاطمه پارهٔ تن من است، هرکه اورا آزرده می کند مرا آزرده می کند، وهرکه اورا آزار می کند مرا آزار می کند، وهرچه اورا به‌تعب

۱-

۲- به صفحهٔ ۳۹۵ مراجعه شود.

می‌اندازد مرا به‌تعب می‌اندازد[۱]».

واخبار بر سبیل تواتر وارد است وبعضی از آنها ان‌شاءالله درمبحث ولایت بیاید که پیغمبر ﷺ فرمودند که: «ایذای علی ایذای من است» وخدای تعالی در قرآن فرموده است که: وَ مَنْ یُؤْذِی اللهَ وَ رَسُولَهُ فَاُولئِكَ هُمُ الْكافِرُونَ[۲].

ودر کتب امامیّه مذکور است که: «ابوبکر وعمر، خالدبن ولیدرا امر کردند به‌قتل علی‌بن ابی‌طالب علیه‌السلام. به‌او گفت: درپهلوی او بایست و چون من سلام نماز را بگویم برخیز و گردنش‌را بزن. وچون ابوبکر به تشهّد نشست از آن اراده پشیمان شد وازفتنه وشجاعت وسطوت آن حضرت ترسید وتشهّدرامکررمی‌خواند واز ترس سلام نمی‌گفت، تا آنکه مردم گمان کردند که درنماز سهوی کرده است. پس ملتفت شد به‌جانب خالد و گفت: ای خالد مکن آنچه من تورا به‌آن امر کرده بودم. وبه روایتی سه مرتبه این‌سخن‌را گفت وبعد از آن سلام نمازرا گفت[۳]».

ابن ابی‌الحدید نقل کرده است که: «از استاد خود ابوجعفر نقیب پرسیدم آیا حق است قصّهٔ خالد وامر ابی‌بکر وعمر اورا به‌قتل علی علیه‌السلام؟ ابوجعفر گفت: گروهی ازسادات علوی این‌را روایت کرده‌اند. وایضاً روایت کرده‌اند که مردی آمد نزد زُفَربن هذیل شاگر ابوحنیفه وسؤال کرد ازقول ابوحنیفه که می گوید که جایز است بیرون آمدن ازنماز به غیر سلام مانند سخن گفتن وفعل کثیر و حدث. زفر گفت: بلی جایز است، چنانچه ابوبکر در تشهّد گفت آنچه گفت. آن مرد

۱ـ «صحیح بخاری» ج ۵، ص ۲۶وج ۷، ص۴۷. «صحیح مسلم» ج ۷، ص۱۴۱. «سنن ابی‌داود» نکاح، ۱۲. «سنن ترمذی» مناقب، ۶۰. «سنن‌ابن ماجة» نکاح، ۵۶. «مسند احمد» ج ۴، ص ۳۲۶و۵.

۲ـ آیه‌ای با این لفظ درقرآن کریم نیست، ولی‌مضمون آن هست.

۳ـ «احتجاج» طبرسی، ج ۱، ص ۱۱۷ـ۱۱۸. « علل الشرایع »باب۱۵۱ص۱۹۱ «کتاب سلیم» ص ۱۳۷.

گفت: چه بود آنچه ابوبکر گفت؟ زفر گفت: بر تو نیست که این سؤال بکنی. او مکرر پرسید. زفر گفت: بیرون کنید این مرد را که او از اصحاب ابوالخطّاب خواهد بود[1]».

وفضل بن شاذان در کتاب «ایضاح» نقل کرده است و گفته است که: «این قصّه را از سفیان و ابن جنّی و وکیع پرسیدند که چه می گویید در این که ابوبکر کرد؟ و همه گفتند: بدی بود امّا تمام نکرد. وجمعی دیگر از اهل مدینه گفتند: قصوری ندارد اگر از برای اصلاح امّت که متفرق نشوند مردی را بکشند، چون علی مردم را از بیعت ابوبکر منع می کرد او هم امر به قتل او نمود[2]».

ابن ابی الحدید از جاحظ روایت نموده است که: «چون عمر شنید که عمّار می گوید که اگر عمر بمیرد من به علی علیه السلام بیعت می کنم، عمر بر منبر رفت و گفت: کانت بیعة أبی بکر فلتة وقی الله المسلمین شرّها ، فمن عاد الی مثلها فاقتلوه[3]». اگر این کلام را راست گفته است پس ابی بکر این قدر از اهلیّت خلافت دور است که متضمّن شر مسلمین است تا حدی که موجب قتل است. و اگر دروغ است پس او قابل خلافت نیست و حال آنکه خلافت عمر مبتنی بر خلافت ابوبکر است، و هر گاه خلافت او باطل باشد از او نیز باطل است.

واعلم أیّها اللّبیب الفطن أنّهم یروون أن النّبی صلی الله علیه وآله وسلم قال: نحن معاشر الانبیاء لانورّث ولم نوص بالإمامة أیضاً علی قولهم ، مع أن أبابکر وصّی الی عمر و عمر وصّی بالشّوری . فان کانت الوصایة حقّاً منهما فالنّبی صلی الله علیه وآله أولی بذلك ، وان کانت باطلاً فانّهما خالفا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم . اللّهم أنت المشتکی و أنت المستعان .

ای خردمند تیزهوش ! بدانکه مخالفان روایت می کنند که پیامبر صلی الله

۱ـ

۲ـ «ایضاح» ص ۱۵۷ـ۱۵۸.

۳ـ «شرح نهج البلاغة» ج ۱، ص ۱۲۳.

علیه‌وآله فرموده: «ما گروه انبیاء ارث نمی‌نهیم» و به‌گمان آنان «به‌امامت نیز سفارشی نداریم» با اینکه ابوبکر سفارش به‌عمر کرد، و عمر به‌تشکیل شوری سفارش‌نمود. اگر وصایت از سوی آندو حق بوده، پس پیامبر صلی‌الله‌علیه وآله از آندو نفر به‌وصایت نمودن شایسته‌تر بوده است، و اگر وصایت از سوی آندو باطل بوده، پس آنان مخالفت رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله کرده‌اند! خداوندا به‌سوی تو شکوه می‌کنیم و تو کانون نصرتی.

فصل [۳۵]

[رسالهٔ ابن‌أبی جمهور درولایت]

ای عزیز! چون شیخ محمدبن علی‌بن‌ابراهیم‌بن أبی‌جمهور اللحسایی[1] ـقدس سرهـ رساله‌ای درنقض امامت خلفای ثلاثه دارد که با فاضل هروی که در فنون علوم سرآمد بود درمشهد مقدس رضوی علیه‌السلام میان ایشان مباحثه‌ای اتّفاق افتاد، در«مجالس‌المؤمنین» آنرا ایراد نموده، این‌ضعیف آن رساله را بألفاظها ذکر می‌نماید. شیخ مذکور می‌گوید که:

«درخانهٔ سیّد نقیب سید محسن جمعی ازسادات وطلبه‌را ضیافت نموده بود وملای هروی نیز حاضربود ودر آن اثنا متوجّه جانب من گردیده از نام من پرسید، گفتم: نامم محمداست. بعداز آن پرسید که مولد تو از کدام دیارعرب‌است؟ گفتم: بلاد هَجَر که به«لَحْساء[2]» مشهور است و اهل علم ودین درآنجا محشورند. پس گفت که مذهب تو چیست؟ گفتم: ازاصول می‌پرسی یا از فروع؟ گفت: از هردو. گفتم:مذهب من در اصول هرچیزی است که مرا دلیل قایم شده برآن، ودرفروع فقهی است که منسوب است به‌اهل‌بیت علیهم‌السلام. پس گفت: چنان می‌بینم که مذهب امامیّه داری؟ گفتم: آری. گفت: امامیّه می‌گویند که علی‌بن ابی‌طالب علیه‌السلام بعد ازحضرت رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله امام است بلافاصله. گفتم: بلـی چنین است ومن به‌آن قایلم. گفت: دلیل بگو براین دعوی خود. گفتم: مرا احتیاج نیست به‌اقامهٔ دلیل براین مدعا. گفت: چرا؟ گفتم: به‌سبب آنکه تو امامت علی‌بن ابی‌طالب را

۱و۲ــ در «معجم‌البلدان» أحساء آورده وأحسائی مشهور است. ودر «مجالس‌المؤمنین» لحصاوی است.

یك‌باره منکر نیستی بلکه من و تو متّفقیم براینکه اوامام است بعد ازحضرت رسول ﷺ واین‌قدر هست که من نفی واسطه می کنم، پس من دراین مسأله نافی باشم و تو مثبت، بنابراین برتو است که اقامهٔ دلیل کنی، مگرآنکه امامت علی‌بن‌ابی‌طالب را بالمرّه انکار کنی وخرق اجماع نمایی که آن هنگام اقامهٔ دلیل برمن واجب می‌شود. گفت: به‌خدا پناه می‌برم ازانکار امامت او ولکن می گویم که اورابع سه کس است که پیش ازاو خلافت کردند. گفتم: پس ترا دلیل باید بردعوی، زیرا که من‌باتو دراثبات این وسایط موافق نیستم.

وحاضران حسن تقریر مرا پسندیدند وگفتند که حق به جانب شیخ عرب است که می‌گوید که تو مدعی[ای] واومنکر، ومدعی دراثبات دعوی خود محتاج به‌گواه است. پس چون الزام او براقامهٔ دلیل نمودم گفت: دلایل براین دعوی من بسیار است. گفتم: یك دلیل مرا براین کافی‌است. گفت: اجماع واقع شده برامامت ابوبکر بعد ازحضرت پیغمبر ﷺ بلافاصله، واجماع درشرع حجّت است.

گفتم: اگرمراد تو ازاین اجماع اجماعی‌است که ازکثرت قایلین به‌امامت ابوبکر درآن‌وقت حاصل شده اینچنین اجماع حجّت نیست، زیراکه مخالفان امامت ابوبکر نیز درآنوقت موجود بودند واگرچه نظر به کثرت موافقان او قلیل می‌نمودند. وکثرت حجّت نیست به‌دلیل قول خدای تعالی: وَ قَلیلٌ مِنْ عِبادِیَ الشَّکُورُ[1]. بلکه کثرت دربسیاری ازامورمذموم است چنانچه خدای‌تعالی فرموده: لا خَیْرَ فی کَثیرٍ مِنْ نَجْوٰیهُمْ[2]، و: کَمْ مِنْ فِئَةٍ قَلیلَةٍ غَلَبَتْ فِئَةً کَثیرَةً بِإِذْنِ اللهِ وَ اللهُ مَعَ الصّابِرینَ[3].

واگر مراد از آن اجماعی است که از اتّفاق اهل حل وعقد درروز وفات

۱ــ سبأ، ۱۳: «واندکی از بندگان من شاکرند».

۲ــ نساء، ۱۱۴: «خیری نیست دربسیاری از سخنان درگوشی آنان».

۳ــ بقره، ۲۴۹: «چه گروههای اندکی که به‌اذن خدا برگروههای بسیاری غلبه یافتند، وخداوند با صبرپیشگان است».

حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم حاصل شده باشد، مرا در ابطال آن دو طریق است: یك طریق که استقامت آن در مذهب من به یقین پیوسته و اگرچه الزام تو به آن نتوانم کرد و آن اینست که اجماع نزد من حجّت نمی‌باشد الّا به دخول معصوم در آن ، و هر اجماعی که خالی از آن باشد به مذهب ما حجّت نیست، زیرا که جایز است خطا بر هر یك از آن آحاد ، پس آن اجماع به طریقهٔ ما درست نباشد.

دوم ، ابطال آن به طریقی که در نزد شما نیز مستقیم است و آن اینست که اجماع چنانچه گذشت اتّفاق اهل حلّ وعقد است از امّت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم بر امری از امور، و این معنی حاصل نشد در امامت ابوبکر در روز سقیفه بلکه فضلای صحابه و زهّاد و علما و اشراف و سادات بسیار بودند و در سقیفهٔ بنی‌ساعده حاضر نشدند، و بالجمله اتّفاق است که علی و عباس و پسر او عبدالله و زبیر و مقداد و عمّار و ابوذر و سلمان و جماعتی از بنی‌هاشم و غیر ایشان از صحابه به مصیبت حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم و تجهیز او اشتغال داشتند، وچون انصار اشتغال حضرت امیر علیه السلام را به لوازم مصیبت حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و عدم التفات او را به خلافت دیدند در سقیفهٔ بنی‌ساعده مجتمع شدند به جهت نظم امور خود نظر در تعیین امیری انداختند ، و چون ابوبکر وعمر و ابوعبیدهٔ جرّاح و جمعی از طلقاء که با ایشان بودند خبر اجتماع انصار را شنیدند به جانب سقیفه دویدند و با ایشان شیوهٔ مجادله و مخاصمه ورزیدند تا آنکه انصار زبان مصالحهٔ مِنّا أمیرٌ و مِنْکُمْ أمیرٌ[1] گشودند ، و ابوبکر و اصحابش به آن راضی نشده روایت خود را که اَلْأئِمَّةُ مِنْ قُرَیْشٍ[2] بر ایشان حجّت نمودند، ومع هذا بشیر بن سعد را که یکی از رؤسای انصار بود و به مرض حسد سعد بن عباده که قرعهٔ اختیار امارت انصار بر اسم او افتاده بود [گرفتار بود] فریب داده با خود یار ساختند. لاجرم عمر و ابوعبیده به استظهار[3] بشیر بن سعد

۱ــ «الامامة والسیاسة» ج ۱، ص ۱۵.

۲ــ «مقدمهٔ ابن خلدون» ص ۲۴۲.

۳ــ کمك و پشتیبانی.

مبادرت به بیعت ابی‌بکر نموده، دست بردست او زدند و گفتند: اَلسَّلامُ عَلَيْكَ يا خَليفَةَ رَسُولِ اللهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِه.

واز اینجا معلوم می‌شود که بیعت ابی‌بکر درروز سقیفه از روی مکروحیله وفریب وقهربوده، ولهذاعمر گفت: كانَتْ بَيْعَةُ أبي بَكْرٍ فَلْتَةً وَقَى اللهُ الْمُسْلِمينَ شَرَّها، وَ مَنْ عادَ إلىٰ مِثْلِها فَاقْتُلُوهُ. وهرگاه فضلای صحابه و زهّاد وذوی - الاقتدار ازمهاجر وانصار درآنجا حاضر نبودند و بیعت به‌ابوبکر ننمودند چگونه اجماعی که مدعای شماست بهم می‌رسد؟

فاضل هروی چون این مقدمات را شنید، گفت: آنچه ذکرنمودی مسلّم است لکن آن جماعت که ذکرنمودی درروز سقیفه حاضرنبودند بعد از آن با دیگران دربیعت ابوبکر موافقت نمودند وبه‌خلافت او راضی شدند، غایة الامر اتّفاق ایشان یك‌بار واقع نشده باشد، واین دراجماع شرط نیست.

گفتم: حصول موافقت ورضای ایشان بعد ازآنها چنانکه تو گمان برده‌ای حجّت نمی‌شود، زیرا که احتمال اکراه واجباروتقیّه‌رادرآن راه هست بنابرآنکه چون اشراف و علماء وزهّاد دیدند که متصدیان خلافت، عوام کالانعام را که از روی عدم بصیرت به‌هرباطلی میل می کنند وازدنبال هرلقمه‌ای می‌دوند فریب‌داده باخود یار ساختند وبزرگان ایشان را استمالت تقلید امورو وعدهٔ تفویض ایالت بلاد و ثغور دادند لاجرم از مخالفت ایشان برجان خود ترسیدند وازروی تقیّه و اکراه تابع ایشان گردیدند؛ ومتابعت وانقیادی که ازروی اکراه باشد به اجماع مبطل اجماع است.

وفاضل هروی گفت که: ازکجا دانسته‌ای که ایشان ازروی تقیّه واکراه تابع شدند تا مدعای تو درست شود؟ گفتم که: درعلم میزان مقررشده که «اذا

جاء الاحتمال بطل الاستدلال[۱]»، واحتمال اکراه در این اجماع قایم است، پس باید که باطل باشد؛ باآنکه أمارات اکراه[۲] درضمن بسیاری ازروایات ظاهرشده، ازآن جمله آنکه: ابن ابی‌الحدید معتزلی که درمسألۀ امامت موافق اهل سنّت است در باب فضایل عمرگفته که: «عمر هوالّذی وطّأالامر لابی‌بکر وقام فیه، حتّی أنّه وقع فی‌صدرالمقداد وکسر سیف الزبیر، وکان قد شهره علیهم[۳]». واین غایت اکراه است.

ودیگرآنکه: ابن ابی‌الحدید نیز روایت کرده است از بَراء بن عازب که گفت: «من همیشه محب اهل‌بیت رسالت بودم. وچون حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وفات یافت حزن واندوه بسیار به من رسید، پس از خانه بیرون آمدم تا ببینم که مردم درچه کارند، دیدم که ابوبکر وعمر وابوعبیده درکوچه می‌روند وجمعی از طلقاء بریمین ویسار ایشان می‌دوند، وعمر شمشیراز غلاف کشیده وبه‌هریك ازمسلمانان که می‌رسد به‌او می‌گوید که به‌ابوبکر بیعت کن چنانکه دیگران بیعت کردند، و خواهی نخواهی ازاوبیعت می گیرند. چون‌آن حالت‌را دیدم بغایت آزرده‌گشتم. نزد علی‌بن ابی‌طالب علیه السلام رفتم وخبر آن جماعت‌را بدیشان رسانیدم دروقتی که قبر منور آن حضرت‌را درست می کرد. پس بیلی را که دردست داشت برزمین نهاد وگفت: بِسْمِ اللهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحیمِ، الم، أَحَسِبَ النّاسُ أَنْ یُتْرَکُوا أَنْ یَقُولُوا

۱ــ «چون احتمال آید استدلال باطل می‌شود».

۲ــ نشانه‌های زور واجبار.

۳ــ «شرح‌نهج‌البلاغة» ج۱، ص۵۸ :«عمر همان کسی است که امر حکومت را برای ابی‌بکر هموار ساخت واو بدان پرداخت، تا آنجا که برسینۀ مقداد کوفت و شمشیر زبیررا شکست، شمشیری که زبیر برسرآنان کشیده بود».

آمَنّا وَهُمْ لا یُفْتَنُونَ[1]. وعباس ــرضی‌الله‌عنهـ آنجا بود و گفت: تَرِبَتْ أیْدِیکُمْ بَنی‌هاشِمٍ إلیٰ آخِرِ الدَّهْرِ[2]، یعنی: «دست‌شما زیرشد[ای بنی‌هاشم تا انقضای دهر]».

واین روایت نیز دال است براکراه واینکه علی وعباس توقّع خلافت از برای خود داشتند.

ودیگر اینکه: این روایت مشهوراست که چون سعدبن عباده درروزسقیفه بیمار بود ازبیعت ابوبکرامتناع نمود، ابوبکرخود به‌مردم گفت که: لگد مال کنید سعدرا. وروایت دیگر آنست که گفت: أقْتُلُوا سَعْداً، قَتَلَ اللهُ سَعْداً[3].

دیگر این روایت نیز مشهور است که: «چون ابوبکر درجمعهٔ اول از ایّام خلافت خود بربالای منبر رفت، دوازده نفر ازمهاجران وشش‌نفر ازانصار برپای خاستند وبالا رفتن اورا برمنبر حضرت پیغمبر انکار کردند و چندان درآن باب به او عتاب کردند که بربالای منبرمبهوت ماند وجوابی‌نتوانست برزبان راند تاعمر برخاست و با ابوبکر درشتی کرده گفت: أیْ لُکَعْ، إذا کُنْتَ لاتَقُومُ بِحُجَّتِهِ فَلِمَ أقَمْتَ نَفْسَکَ فی هٰذَا الْمَقامِ[4]؟

آنگاه دست ابوبکررا گرفته از منبر به‌زیر آورد وبه خـانه آورد. وچون روز جمعهٔ دیگر رسید با جمعی کثیر مانند سعد وقّاص وخـالدبن ولید وهمـراه هریك از ایشان صد جلف پلید بـود لشگر کشید وآن جماعت شمشیرها کشیده به مسجد درآمدند، وچون نظرعمر به‌حضرت امیر وجماعتی ازصحابه مانند سلمان‌و غیره که بااوبودند افتاد به‌ایشان‌خطاب‌نمودوسوگند یاد کردو گفت:والله‌ای‌اصحاب علی، اگر یکی از شما امروز متکلّم شود به آنچه درآنـروز جمعه متکلّم شده

۱ــ عنکبوت، ۱ و ۲: «الم، آیا مـردم گمان برده‌اندکه همینکه بگویند ایمان آورده‌ایم، ما آنهارا نمی‌آزمائیم ؟».

۲ــ «شرح نهج‌البلاغة» ج ۱، ص ۷۳ ــ ۷۴.

۳ــ «سعدرا بکشید، خداوند سعدرا بکشد».

۴ــ «ای‌احمق، اگرتوان حجت‌آوردن نداری‌چراخودرا دراین‌مقام قرارداده‌ای؟».

بود چشمهای اورا ازسرش بیرون خواهم کرد. وسلمان- رضی‌الله‌عنه- برپای خاست و گفت: صدق رسول‌الله ﷺ انّه قال: بَیْنَما أخی وَابْنُ عَمّی جالِسٌ فی مَسْجِدی إذْ وَثَبَ عَلَیْهِ طائِفَةٌ مِنْ کِلابِ أهْلِ النّارِ یُریدُونَ قَتْلَهُ؛ ولاشك أنّکم منهم.

رسول‌خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله راست گفت، چه او فرمود: «دراین بین که من و پسرعمویم در مسجدم نشسته بودیم ناگهان یك دسته از سگان دوزخی براو حمله آورده وقصد کشتن اورا داشتند»؛ وشکی نیست که شما ازآنها هستید.

پس عمر شمشیر برکشید تااورا بزند حضرت امیر دامن اورا گرفت و بر زمین کشاند وگفت: یا بْنَ صَهّاكِ الْحَبَشِیَّةِ أبِأسْیافِکُمْ تُهَدِّدُونَنا، وَ بِجَمْعِکُمْ تُکاثِرُونَنا؟ وَاللهِ لَوْلا کِتابٌ مِنَ اللهِ سَبَقَ وَعَهْدٌ مِنْ رَسُولِ اللهِ ﷺ تَقَدَّمَ لَرَأیْتُمْ[1] أیُّنا أقَلُّ عَدَداً وَ أضْعَفُ ناصِراً.

ای پسر صهاك حبشی[2]، آیا با شمشیرهایتان مارا تهدید می‌کنید وجمعیت خودرا به‌رخ ما می‌کشید؟ به خدا سوگند اگر فرمان پیشین کتاب الهی و سفارش قبلی رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله نبود به شما نشان می‌دادم که کداممان کمتر وبی‌یاورتریم.

آنگاه آن حضرت به‌اصحاب خودگفت که: ازمسجد بیرون روید». وهرگاه احوال براین منوال باشد ظاهر می‌شود که بیعت ابی‌بکر ازروی اکراه بوده و آنکه جماعتی که درروز سقیفه ازبیعت او تخلّف نمودند نتوانستند که بعدازآن نیز ترك متابعت نمایند، و این هنگام اجماعی که مدّعا بود حاصل نشود دلیل بروجود واسطه که میان حضرت پیغمبر ﷺ بود وخلافت امیرالمؤمنین ﷺ قایم نگردد.

فاضل‌هروی اعتراف به‌بطلان این دلیل نمودگفت: دلیلی دیگر برمدعای خود دارم. گفتم: آن کدام است؟ گفت: آنکه حضرت پیغمبر ﷺ درمرض

۱- درنسخه‌ها «لرأیتکم» بودکه غلط است وباید «لأریتکم» باشد. وآنچه درمتن آمده مطابق مصدر وصحیح است.

۲- کنیز زبیربن عبدالمطلب بوده که جدعمر بااو زنا کرده وخطاب پدر عمر را بدنیاآورده است. (بحار، ج ۸، ص ۵۴، ط کمپانی).

الموت امر نمود مردم را که درخلف ابوبکر نماز گزارند. و این دلیل است بر تقدیم اوبرسایر صحابه، زیرا که مقدم درنماز مقدم است درغیر آن ازامور، وقایل به‌فرق نیست. گفتم: این دلیل ازچند وجه ضعیف وعلیل است.

اول ـ آنکه: خبر تقدیم ابی‌بکر درنماز اگرصحیح باشد همچنانکه گمان توست، و برتقدیر صحت دلالت برامامت او داشته باشد هرآینه نصّی خواهد بود ازحضرت پیغمبر ﷺ برامامت او، وهرگاه اینچنین نصّی درباب امامت او بودی بایستی که به دلیل ضعیف اَلْأَئِمَّةُ مِنْ قُرَیْشٍ محتاج نگردیدی، بلکه بایستی که همان نص را براهل سقیفه حجت آوردی وطریق الزام سایر انصاررا به‌آن می‌سپرد، وخلافت‌را موقوف نمی‌داشتند به‌بیعتی که چندین خلاف وشمشیر بیرون آوردن ازغلاف درآن واقع شد. وچون تمسّك به چنان نصّی که موجب سهولت کاربود به‌چنین امری دشوار عدول نمودند معلوم شد که ایشان‌را درآن نص حجتی نبود، وغرض تو واصحاب تو ازاحتجاج به‌آن مغلطه بوده.

دیگر آنکه: تقدیم درنماز دلالت ندارد برامامت عامّه که عبارت است از ریاست درامور دین ودنیا به نیابت رسول خدا ﷺ، زیرا که خاص را دلالت برعام نباشد، خصوص برمذهب شما که امامت فاسق‌را تجویز کرده‌اید وعدالت‌را درآن شرط نمی‌دانید. واتّفاق است درآنکه درامامت عامّه عدالت شرط است، ونزد شما اگرازامام فسقی ظاهرشود عزل اوواجب‌است. پس‌چگونه چیزی راکه احتیاج به‌عدالت‌ندارد حجت می‌سازید درآن چیزی که به‌عدالت محتاج است؟!

ودیگر آنکه: روایت تقدیم آن حضرت ابوبکررا درنماز متّفق علیه نیست، زیرا که آنچه نزد ما به‌صحت پیوسته آنست‌که چون بلال آمد واز رسیدن وقت نماز خبر داد عایشه دید که حضرت رسالت ﷺ از تاب مرض بیخود و در اضطراب است، بلال‌راگفت که به‌ابوبکر بگوی که امامت نماز مردم بکنند. وچون بلال گمان کرد که امرحضرت رسول ﷺ درآن باب واقع شده است

بیامد وابوبکررابر آن وجه خبرداد. وچون ابوبکر پیش ایستاد وتکبیر نماز گفت، حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم بهوش آمد وآواز تکبیر اورا شنید، پرسید این کیست که با مردم امامت نماز می کند؟ گفتند: ابوبکر است. پس امر فرمود که مرا به مسجد ببرید که دراسلام فتنهٔ عظیمی حادث شد. آنگاه برعلی وعباس وفضل‌بن عباس تکیه نمود وبیرون رفت وچون به محراب رسید ابوبکررا عقب خود ساخت وبه نفس نفیس خود به‌امامت مردم پرداخت.

واممّا دعوی اهل سنّت که امامت ابوبکر به امر حضرت رسول صلی الله علیه وآله بوده باطل است ازچند وجه: اول ـ آنکه اتّفاق واقع است برآنکه امری که درآن باب به‌بلال رسید به مشافهت حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم نبود به این طریقی که به‌او گفته باشد که: یابلال قل لابی‌بکر یصلّی بالنّاس، یا: قل للنّاس یصلّون خلف أبی‌بکر [۱]، بلکه آن امر به‌میانجی دیگری‌بوده.وهرگاه درآن میان واسطه بهم رسید احتمال کذب واسطه‌متوجّه‌گردید،زیراکه به‌اتّفاق، آن‌واسطه معصوم‌نبود.وهرگاه احتمال کذب آن قایم شد در آن امر که به واسطهٔ او بوده حجّت نمی‌ماند، زیراکه محتمل است که‌از پیش خود گفته باشد واز زبان حضرت رسالت صلی الله علیه وآله نشنیده باشد چنانکه مسارعت آن حضرت ازمنزل وعزل ابوبکر وبه نفس نفیس خود امامت مردم نمودن دلالت برآن دارد.

دوم ـ آنکه: اگرامامت ابوبکر به‌امرآن حضرت بودی خروج آن‌حضرت با شدت مرض وجدا ساختن ابوبکر ازمحراب ومتولّی نماز به نفس نفیس خود شدن باوجود آن امر که اول بار فرموده مناقضهٔ صریح است که‌لایق به‌شأن صاحب وحی نیست. واگرمسلّم داریم که اول بار به‌آن امرفرموده بود می گوئیم که عزل نبی اورا بعد از تقدیم چنانکه گمان شماست از برای آن بوده که نقص وعدم

۱ــ «ای بلال به ابوبکر بگو با مردم نماز بگزارد، یابگو پشت سر ابوبکر نماز بخوانند».

صلاحیّت اورا جهت تقدیم درامری ازامور برامّت خود ظاهر سازد، زیرا که مشعراست به‌آنکه او صلاحیّت ندارد امامت نمازی را که از غایت پستی رتبه تقدیم فاسق نزد شما در آن جایز است، پس چگونه صلاحیّت آن داشته باشد که امام عام ورئیس مطاع جمیع انام باشد؟!

و بسیار شبیه است این قصّه به قصّهٔ برائت وعزل او از آن، و به قصّهٔ فرستادن او بارایت خود درغزوهٔ حنین[1] وفرار او، چه برمنصف متأمّل ظاهراست که این‌همه از برای اظهار نقص‌او برجمهور وبیان عدم صلاحیّت اواز برای امری‌از امور بوده . وعجب آنست که استدلال می کنند برامامت ابی‌بکر به امر کردن حضرت به‌نمازی که ازآن معزول شد وبه اتّفاق، آن نماز را تمام نکرد و استدلال نمی کنند برامامت حضرت امیرالمؤمنین عليه السلام به‌آنکه در وقتی که حضرت رسالت صلى الله عليه وآله به‌غزای تبوك می‌رفت او را درمدینه خلیفهٔ خود نمود واتّفاق‌است که اورا عزل‌ننمود،زیرا که استخلاف درمدینه که‌دارهجرت آنحضرت‌است درحال‌صحّت واختیاراواز میان‌سایر امّت وعزل‌نکردن‌او تازمان‌رحلت،حجّت‌است براستخلاف او دردیگر امور، زیرا که قایل به‌فرق نیست.

و چون سلسلهٔ کلام به این مقام کشید سفرهٔ طعام سیّد محسن مذکور رسید و مباحثه و مجادله منقطع گردید وهمگی به طعام خوردن اشتغال ورزیدند و در اثنای طعام خوردن مرا سخنی به خاطر رسید از روی حدیث مشهور که: مَنْ ماتَ وَلَمْ يَعْرِفْ إمامَ زَمانِهِ ماتَ مِيتَةً جاهِلِيَّةً[2]. پس صبر بر آن نکردم واز فاضل هروی اجازت القای سخن نمودم، گفتم که: چه می گویی دراین حدیث، آیا صحیح‌است یا نه؟ گفت: بلی، صحیح است وبرصحّت آن اتّفاق‌است. گفتم: پس بگوی امام تو کیست؟ گفت: حدیث برظاهر خود محمول نیست بلکه مراد

۱ـ خیبر ـ صحیح است.

۲ـ به «بحارالانوار» ج ۲۳، ص ۷۶ به‌بعد مراجعه شود.«مقاصد» ج ۲ ص ۲۷۵.

از امام دراین حدیث قرآن است، وتأویل او آنست که: من مات ولم یعرف امام زمانه الّذی هو القرآن مات میتة جاهلیّة.

گفتم: بنابراین لازم می آید که تعلّم قرآن برهریك ازمردم واجب عینی باشد باآنکه هیچ احدی براین قایل نشده است. گفت: تمام قرآن مراد نیست بلکه مرادفاتحه وسوره است که قرائت آنهاشرط است درصحّت نماز، وبنابراین واجب عینی اند به اجماع. گفتم که حضرت رسالت صلی الله علیه وآله در این حدیث امام را مضاف ساخته و گفته‌اند که: من مات ولم یعرف امام زمانه؛ وتخصیص امام به اهل زمان چنانکه درحدیث واقع است دلیل است بر اختصاص اهل زمان به امامی که معرفت او بر ایشان واجب است؛ وبر تقدیر قایل شدن به آنکه مراد به این امام فاتحه است تخصیص مذکور را فایده نمی‌ماند، پس آن تأویل مقتضای حدیث نباشد.

آخر از آن تأویل علیل بر گردید و گفت: بنابر این حدیث مذکور حال من وحال تو برابر است درمقتضای آن دراین زمان. گفتم: نه چنین است، زیرا که مرا امامی است که اعتقاد به‌امامت او دارم ومعرفت او به‌دلیل حاصل کرده‌ام، وتو چنین نیستی، پس ما وتو برابر نباشیم. پس گفت که: آن امامی که اعتقاد به‌امامت او داری هرگز اورا نمی‌بینی، جا ومقام اورا نمی‌دانی، ودردین خود ازاونفعی وبهره‌ای نمی‌یابی، وفتوای مسایل خودرا ازاو نمی‌شنوی، پس من وتو در این حکم برابر باشیم.

گفتم: حاشا و کلا، چه حدیث را دلالت نیست براینکه جا ومقام امام را باید شناخت، والحمدلله که من اورا می‌شناسم ودلایل واضحه بر وجوب وجود امام ولزوم متابعت او دارم وتجویز ملاقات او درهر وقت وظهوراو برخود وسایر امّت می‌نمایم؛ واینست آنچه به‌مقتضای حدیث برمن واجب است، زیرا که حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم نفرموده که: من لم یأخذ عن‌امام زمانه الفتاوی، وهمچنین نفرموده که: من لم یعرف مکان امام زمانه. والحمدلله که من اورا شناخته‌ام و ترا

اعتقاد آنست که امام نداری و آنکه زمان تو ازامام خالی است، پس من وتو برابر نباشیم.

وچون سخن به‌این مقام رسید فاضل هروی عاجز شده گفت : من نیز در طلب معرفت امامم وشنیده‌ام که درولایت یمن مردی است که دعوی امامت‌می کند ومی‌خواهم که خودرا به‌اوبرسانم تاصحّت دعوی امامت‌اورا بدانم وآنگاه تابع اوشوم. پس گفتم: الحال ترا این‌وقت امامی‌نیست پس دراین‌وقت ازاهل‌جاهلیّتی واگر بمیری درجاهلیّت خواهی مرد ، باآنکه اهتمام تو دراین ایّام در طلب ملاقات امام، خلاف مذهب تو واصحاب تو ازاهل سنّت است، زیرا که ایشان قایل‌نیستند به‌وجود امام درهر زمان، وحکم به‌وجوب وجود درهروقت نمی کنند. پس‌ساکت شد وجوابی نگفت، وحاضران مجلس ازخوردن طعام فارغ شده‌سفره برداشتند وهریك به منزل‌خود مراجعت نمودند وفاضل هروی نیز باایشان رفت[1].

۱ــ «مجالس المؤمنین» ج ۱، ص۵۸۲ــ۵۸۹.

فصل [۳۶]

[احتجاج مأمون با علمای عامه در امر امامت]

چون احتجاجی که مأمون الرشید برفقها ومتکلّمین عامّه درخراسان ایراد نموده است مجموع آنهارا ازمعدن نبوت اخذ نموده بوده است واخبار متفرقه از ائمّهٔ هادیه علیهم السلام درهریك از آنهاوارد شده است وحق‌تعالی ازجهت اتمام حجّت آنهارا برزبان وی جاری گردانیده است ونظر به‌اینکه «الفضل ماشهد به‌الاعداء[1]» این ضعیف احتجاجات اورا ایراد می‌نماید تا آنکه طالب حـق درنهایت بصیرت ویقین باشد.

قال أبو جعفر محمدبن علی‌بن بابـویه فی کتابه «عیون أخبار الرضا علیه السلام»: «روی اسحاق بن حمّاد قال: کان المأمون یعقد مجالس النّظر ویجمع المخالفین لاهل‌البیت علیهم السلام و یکلّمهم فی‌امامة أمیرالمؤمنین علی‌بن أبی‌طالب علیه السلام و تفضیله علی جمیع الصّحابة تقرباً الی‌الرضا علیه السلام، وکان الرضا علیه السلام یقول لاصحابه‌الّذین یثق بهم: لا تغترّوا منه فما یقتلنی والله غیره ولکنّه لا بدّ لی من الصّبر حتّی یبلغ الکتاب أجله.

اسحاق‌بن حماد روایت کرده است که: مأمـون بدین جهت که هرچه بیشتر خـودرا به‌حضرت رضا علیه‌السلام نزدیك سازد مجالس بحث ونظر تشکیل می‌داد ومخـالفان اهل‌بیت علیهم‌السلام را جمع نموده وبا آنان در زمینهٔ

۱ـ «فضیلت آنست که دشمنان بدان گواهی دهند».

امامت امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام و برتری آن حضرت ازجمیع صحابه به سخن ومناظره می‌پرداخت. ولی حضرت رضا علیه‌السلام به‌یاران مورد اعتماد خود می‌فرمود: فریب اورا نخورید، به‌خدا سوگند کسی جز او مرا نخواهد کشت، ولی ناگزیر باید صبرکنم تامهلت پرونده‌ام سرآید.

عن [اسحاق‌بن] حمّادبن زید قال: جمعنا یحیی‌بن أکثم القاضی فقال: قد أمرنی المأمون باحضار جماعة من أهل‌الحدیث وجماعة من أهل‌الکلام والنّظر، فجمعت له من الصنفین [زهاء] أربعین رجلاً، ثم مضیت بهم فأمرتهم بالکینونة فی مجلس‌الحاجب لاعلمه بمکانهم. ففعلوا، فأعلمته، فأمرنی بادخالهم، ففعلت، فدخلوا فسلّموا فحدثهم ساعة وآنسهم، ثم قال: ارید أن أجعلکم بینی وبین‌الله فی یومی هذا حجّة، فمن کان حاقناً أو له حاجة فلیقم الی‌قضاء حاجته، وانبسطوا واسلبوا أخفافکم وضعوا أردیتکم. ففعلوا ما امروا به.

[اسحاق‌بن] حمادبن زیدگوید: یحیی‌بن اکثم مارا گردآورده گفت: مأمون مرا مأمور ساخته‌که گروهی ازاهل حدیث وگروهی از اهل‌کلام ونظررا حاضرسازم، ومن‌از هردو دسته [حدود] چهل‌مردرا گردآورده به‌خانهٔ مأمون برده وبه‌آنان دستور دادم دراتاق انتظار باشند تا مأمون‌را ازحضورشان با خبر سازم. آنان‌همانجا ماندند، من مأمون‌را مطلع ساخته، وی دستور دادکه داخل شوند. من فرمان مأمون‌را عمل نموده وآنان همگی وارد شدند. مأمون ساعتی با آنان به‌گفتگو پرداخت وبا آنان گرم گفت، سپس گفت: من تصمیم دارم امروز شمارا میان خود وخداوند حجت قرار دهم، بنابراین هرکس بیرون‌کاری دارد برخیزد وقضای حاجت کند، وهمگی راحت وبا نشاط بنشینید، کفشهای خودرا درآورید وعبای خودرا زمین گذارید. همگی آنچه گفته بود بجا آوردند.

فقال: أیّهاالقوم! انّما استحضرتکم لاحتجّ بکم عندالله عزوجل، فاتّقواالله وانظروا لانفسکم وامامکم ولا یمنعکم جلالتی ومکانی من قول‌الحق حیث کان، ورد الباطل علی من أتی به، وأشفقوا علی أنفسکم من النّار، وتقرّبوا الی‌الله تعالی

برضوانه وايثار طاعته ؛ فما أحد تقرّب الى مخلوق بمعصية الخالـق الاّ سلّطه الله عليه،فناظرونی بجميع عقولكم.انّی رجل أزعم أن علياً عليه السلام خيرالبشر بعد نبی‌الله صلى الله عليه وآله وسلم؛ فان كنت مصيباً فصوبوا لی قولی، وان كنت مخطئاً فردّوا علیّ ، وهلمّوا فان شئتم سألتكم وان شئتم فاسألونی. فقال له‌الّذين يقـولون بالحديث: بل نحن نسألك. فقال: هاتـوا وقلّدوا كلامكم رجلاً واحـداً منكم، فاذا تكلّم فان كانت عند أحدكم زيادة فليزد ،وان أتی بخلل فسدّدوه.

مأمون گفت: ای قوم ! من شمارا حاضر ساخته‌ام تانزد خـدای بزرگ با شما احتجاج کنم ، پس ازخدا پروا کنید ومصلحت خـود و امامتان را در نظر گیرید، مبادا جلالت ومنزلت من شمارا از گفتار حق درهرجاکه باشد ورد باطل برهـرکه آنرا آورد، باز دارد ؛ برخـود از آتش دوزخ رحم آورید وباطلب خشنودی خدای متعال وترجیح طاعت او به‌حضرت اوتقرب جوییـد ، چه هیچ مخلوقـی با کسب معصیت خالـق به مخلوق دیگری تقرب نجوید جز اینکه خداوند اورا بروی مسلط می‌سازد ؛ پس با هرچه درتوان عقل‌وخرد شماست بامن به‌مناظره پردازید. من مردی هستم که معتقدم علی علیه‌السلام پس ازپیامبر خدا صلی‌الله علیه‌وآله بهترین بشر است. اگر نظریه‌ام درست است به‌صحت آن اعتراف کنید واگر دراین زمینه به‌خطا رفته‌ام سخنم را رد کنید. حال بیایید، اگر خواستید من ازشما سؤال کنم واگر خواستید شما بپرسید. اهل حدیث گفتند: ما سؤال می‌کنیم. گفت : سؤال خودرا بیاورید وسخن را به عهدهٔ یکی‌از خـودتان واگذارید، اگـر شما حرف دیگـری داشتید به آن بیفـزایید و اگر سخنش نقصی داشت ترمیم نمایید.

قال قائل منهم: انّما نزعم أن خيرالنّاس بعد النّبی صلى الله عليه وآله وسلم أبوبكر من قبل أن‌الرواية المجمع عليها جاءت عن‌الرسول صلى الله عليه وآله انّه قال : إقْتَدُوابِالَّذَيْنِ مِنْ بَعْدی أبُوبَكْرٍ وَعُمَرُ. فلمّا أمـرنا بالاقتداء بهما علمنا أنّه لم يأمـر بالاقتداء الاّ بخيرالنّاس .

یکی از آنان گفت: مامعتقدیم که بهترین مردم پس از پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله ابوبکراست ، زیرا طبق روایتی‌که به‌اتفاق ازرسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله روایت شده فرموده‌اند: «ازکسانی که پس‌از من هستند یعنی ابوبکر وعمر، پیروی کنید». پس چون مارا به‌پیروی از آندو دستور فرموده پی برده‌ایم که آن حضرت جز به‌پیروی از بهترین مردم فرمان نمی‌دهد.

فقال المأمون : الروايات كثيرة ولابد من أن تكون كلّها حقّاً أو كلّها باطلاً أو بعضها حقّاً وبعضها باطلاً. فلو كانت كلّها حقّاً كانت كلّها باطلاً من قبل أن بعضها ينقض بعضاً. ولو كانت كلّها باطلاً كان فى بطلانها بطلان الدين و دروس الشّريعة . فلمّا بطل الوجهان ثبت الثّالث بالاضطرار وهو أن بعضها حق وبعضها باطل. واذا كان كذلك فلابد من دليل على مايحقّ منها ليعتقد وينفى خلافه. فاذاكان دليل الخبر فى‌نفسه صحيحاً (حقّاً-م)كان أولى ما اعتقد وأُخذ به. وروايتك هذه من الاخبار الّتى أدلّتها باطلة فى نفسها ، وذلك أن رسول الله صلى الله عليه وآله أحكم الحكماء و أولى الخلق بالصدق و أبعد النّاس من الامر بالمحال وحمل النّاس على التديّن بالخلاف ،وذلك أن هذين الرجلين لايخلوان من‌أن يكونا متّفقين من كل جهة أو مختلفين ، فان كانا متّفقين من كل جهة كانا واحداً فى‌العدد والصورة والجسم، وهذا معدوم أن يكون اثنان به معنى واحد من كل جهة؛ وان كانا مختلفين فكيف يجوز الاقتداء بهما ؟ وهذا تكليف ما لا يطاق ، لانّك اذا اقتديت بواحد خالفت الآخر.

مأمون گفت: روایات بسیاری دردست هست، ناگزیر باید یا تمام آنها حق باشد، یا تماماً باطل، یاپاره‌ای حق وپاره‌ای باطل. اگر همه حق باشد در نتیجه همه باطل خواهد بود ، زیرا پاره‌ای پارهٔ دیگررا نقض می‌کند. و اگر همه باطل باشد درنتیجه دین باطل بوده وشریعت مندرس خواهد شد. وچون این دو وجه نادرست است ، ناچار وجه سوم که پاره‌ای حق و پاره‌ای باطل است، ثابت خواهد بود. حال که چنین است ناگزیر باید دلیلی برآنچه حق است وجود داشته باشد تا به آن اعتقاد پیدا شود و

خلاف آن نفی گردد. واگر دلیل صحت(حقانیت)خبر درخودش باشد چنین خبری شایسته‌تر است که بدان معتقد شد وآنرا پذیرفت . و این روایت تو از روایاتی است که دلیل بطلانش باخودش است ، چه رسول خدا صلی‌الله علیه‌وآله حکیم‌تر ازهرحکیم وراستگوترین مردم و دورترین آنها از اعتقاد به‌امر محال ووادار ساختن مردم به اعتقاد خلاف بود. توضیح اینکه: این دومرد (ابوبکر وعمر) یا اینست که ازهرجهت باهم متفق بودند یا فرق داشتند. اگر هردو ازهمه‌جهت متفق‌بودند،درواقع، درعدد وصورت وجسم یکی بودند، وهیچگاه دوچیز نمی‌توانند ازهرجهت یکی باشند. واگر باهم فرق داشتند چگونه جایز است که به هردو درهرزمینه‌ای اقتدا نمود ؟ این تکلیف مالایطاق وبیرون ازتوان بشراست،زیرا هرگاه ازیکی پیروی کردی ناچار با دیگری مخالفت ورزیده‌ای.

والدليل على اختلافهما أن أبابكر سبى أهل الرِّدَّة، وردّهم عمر أحراراً . و أشار عمر الى أبي‌بكر بعزل خالد وبقتله بمالك بن نويرة، فأبى عليه . و حرّم عمر المتعتين ، ولم يفعل ذلك أبوبكر . ووضع عمر ديوان العطيّة ، و لم يفعل ذلك أبوبكر. واستخلف أبوبكر، ولم يفعل ذلك عمر. ولهذا أمثال كثيرة .

دلیل اختلاف وفرق این دو باهم اینست که: ابوبکر مرتدان را اسیر کرد، و عمر آزادشان ساخت. عمر به‌ابوبکر گفت خالدرا عزل‌کن وبه‌خاطر کشتن مالك‌بن نویره، او را بکش، واابابکر ابا کرد. عمر متعهٔ نساء ومتعهٔ حج را حرام کرد، وابوبکر چنین نکرد. عمر دیوان حقوق وپاداش وضع کرد، وابوبکر چنین نکرد. ابوبکر برای پس از خود جانشین قرار داد ، و عمر چنین نکرد، واز این قبیل بسیار است.

قال مصنّف هذا الكتاب: في‌هذا فصل لم يذكره‌المأمون لخصمه وهوأنّهم لم يرووا أن النّبي ﷺ قال: « اقتدوا باللذين من بعدي أبي‌بكر و عمر » و انّما

رووا «أبوبكر وعمر»، ومنهم من روى «أبابكر وعمر»، فلوكانت الرواية صحيحة لكان معنى قوله بالنّصب « اقتدوا بالّذين من بعدى: كتاب الله و العترة يا أبابكر وعمر»، ومعنى قوله بالرفع «اقتدوا أيّهاالنّاس وأبوبكر وعمر بالّذين من بعدى: كتاب الله والعترة».

مصنف این کتاب (مرحوم صدوق) گوید: دراین زمینه فصل دیگری است که مأمون بهخصم خود نگفته وآن اینکه: در روایت آنان لفظ ابی‌بکر وعمر بهصورت مجرور نیامده بلکه بهصورت مرفوع: ابوبکر وعمر، وبه صورت منصوب: ابابکر وعمر، آمده است. واگر این روایت صحیح باشد معنای آن درصورت منصوب بودن اینست که: «به‌کسانی که پس‌ازمن هستند یعنی کتاب خدا وخاندانم اقتدا کنید ای ابابکر وعمر». ومعنای آن درصورت مرفوع بودن اینست که: «ای مردم وای ابوبکر وعمر! به‌کسانی که پس‌از من هستند یعنی کتاب خدا وخاندانم اقتدا کنید».

رجعت الى حديث المأمون. وقال آخر من أصحاب الحديث: قال النبيّ صلّی الله علیه وآله : لَوْ كُنْتُ مُتَّخِذاً خَليلاً لَاتَّخَذْتُ أبابَكْرٍ خَليلاً. فقال المأمون: هذا مستحيل من قبل روايتكم أنّه واخى بين الصّحابة وأخّر عليّاً ، فقال له فى ذلك فقال: ما أخّرْتُكَ إلاّ لِنَفْسى. وأى الروايتين ثبتت بطلت الاخرى.

دنبالهٔ داستان مأمون: یکی دیگر از اهل‌حدیث گفت: پیامبرصلی‌الله‌علیه‌وآله فرموده: «اگر بنا بود خلیلی برای خود برگیرم همانا ابوبکررا خلیل‌خود می‌ساختم». مأمون گفت: این محال است زیرا خودتان روایت کرده‌اید که آن حضرت میان اصحاب برادری قرار داد وعلی‌را کنار گذاشت. علی علیه‌السلام دراین مورد پرسش نمود، حضرت فرمود: من تورا جز برای خودم کنار نگذاشته‌ام ». هرکدام از این دوروایت درست باشد دیگری باطل خواهد بود.

قال آخر: ان عليّاً علیه السلام قال بالمنبر : خَيْرُ هٰذِهِ الْاُمَّةِ بَعْدَ نَبِيِّها أبُوبَكْرٍ

وَ عُمَرُ. قال المأمون: هذا مستحيل من قبل أن النّبی صلی الله علیه و آله لو علم أنّهما أفضل ما ولّی علیهما مرة عمرو بن العاص واخری اسامة بن زید. ویکذب هذا قول علی علیه السلام: لَمّا قُبِضَ النَّبِیُّ صلی الله علیه و آله وَأنَا أوْلی بِمَجْلِسِهِ مِنّی بِقَمیصی، وَلٰکِنّی أشْفَقْتُ أنْ یَرْجِعَ النّاسُ کُفّاراً. وقوله علیه السلام: أنّی یَکُونانِ خَیْراً مِنّی وَقَدْ عَبَدْتُ اللهَ عَزَّ وَ جَلَّ قَبْلَهُما وَ عَبَدْتُهُ بَعْدَهُما.

یکی دیگر گفت: علی علیه السلام برفراز منبر فرمود: «بهترین این امت پس از پیامبرِ آن ابوبکر وعمر بودند». مأمون گفت: این محال است ازاینروکه اگر پیامبر صلی الله علیه و آله می‌دانست که آندو افضل‌اند هیچگاه عمرو بن عاص وبار دیگر اسامة بن زیدرا امیر آنان نمی‌ساخت. ونیز این گفتارعلی علیه السلام این حدیث را ابطال می‌سازد که فرمود: «چون رسول خدا صلی الله علیه و آله در گذشت من به جانشینی آن حضرت از شایستگی‌ام به پیراهن خودم شایسته‌تر بودم، ولی [اقدام نکردم زیرا] ترسیدم که مردم به کفر بازگردند». ونیز این که فرموده: «کجا آنان از من بهترند درحالی که من خدای بزرگ را پیش از آنان وبعد از آنان پرستش نموده‌ام»؟

وقال آخر: أن أبابکر أغلق بابه وقال: هل من مستقیل فاقیله؟ فقال علی علیه السلام: قَدَّمَکَ رَسُولُ اللهِ صلی الله علیه و آله فَمَنْ ذا یُؤَخِّرُکَ. فقال المأمون: هذا باطل من قبل أن علیاً علیه السلام قعد من بیعة أبی‌بکر، ورویتم أنّه قعد عنها حتّی قبضت فاطمة علیها السلام و أنّها أوصته أن تدفن لیلاً ولایشهدا جنازتها. و وجه آخر وهو أنّه ان کان النّبی صلی الله علیه و آله استخلفه فکیف کان له أن یستقیل وهو یقول للانصار: «قد رضیت لکم أحد هذین: أباعبیدة وعمر».

دیگری گفت: ابوبکر در را به روی خود بست و گفت: آیا کسی هست که بخواهد بیعت خودرا پس بگیرد تا به او پس دهم؟ علی علیه السلام فرمود: «رسول خدا صلی الله علیه و آله تورا مقدم داشته، کیست که تورا عقب زند»؟!

مأمون گفت: این باطل است، زیرا علی علیه‌السلام از بیعت باابوبکر خود- داری کرد، و خودتان روایت کرده‌اید که تا فاطمه علیها‌السلام زنده بود ایشان از بیعت خودداری نمود، و فاطمه به آن حضرت سفارش کرد که شبانه به‌خاك سپرده شود وابوبکر وعمر برجنازه‌اش حاضر نشوند. دلیل دیگر اینکه: اگر پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله اورا خلیفه گردانیده بود، او چه حقی داشت که استعفا دهد؟ درحالی که به انصار می گفت: «من برای شما یکی از این دورا می‌پسندم: ابوعبیده وعمر».

قال آخر: «ان عمروبن العاص قال: یارسول الله! من أحب النّساء الیك؟ قال: عایشة. فقال: من الرجال؟ قال: أبوها». قال المأمون: هذا باطل من قبل أنـّكم رویتم أن النـّبی صلی‌الله‌علیه‌وآله وضع بین یدیه طایرمَشْوی،فقال: اَللّٰهُمَّ ائْتِنی بِأحَبِّ خَلْقِكَ إلَیْكَ. فكان علیـّاً علیه‌السلام، فأی روایتكم تقبل؟

دیگری گفت: عمروبن عاص گفت: «ای رسول‌خدا، محبوبترین زنان نزد شماکیست؟ فرمود: عایشه. گفت: ازمردان که؟ فرمود: پدرش». مأمون گفت: این باطل است، زیرا خودتان روایت کرده‌اید که: «پرندهٔ بریانی‌را حضور رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله نهادند، گفت: خداوندا، محبوبترین خلق خود را نزد خودت، نزد من حاضرساز». وآنکس علی علیه‌السلام بود. پس کدامیك از این دو روایت شمارا باید پذیرفت؟

قال آخر: قال علی علیه‌السلام: مَنْ فَضَّلَنی عَلیٰ أبی‌بَكْرٍ وَعُمَرَ جَلَدْتُهُ حَدَّ الْمُفْتَری. قال المأمون: كیف یجوز أن یقول علی علیه‌السلام أجلد الحد من لا یجب علیه الحد؟ فیكون متعدّیاً لحدود الله عزوجل عاملاً بخلاف أمره، و لیس تفضیل من فضـّله علیهما فریة. وقد رویتم عن امامكم أنـّه قال: «ولیتكم ولست بخیركم». فأی الرجلین أصدق عندكم، أبوبكر علی نفسه أو علی علیه‌السلام علی أبی‌بكر؟ مع تناقض الحدیث فی‌نفسه، ولابد فی قوله من أن یكون صادقاً أو كاذباً، فان كان صادقاً فان كان عرف ذلك بالوحی فالوحی منقطع وان‌كان بالتـّظنـّی فالمتظنـّی متحیـّر. وان

کان غیر صادق فمن المحال أن یلی أمر المسلمین و یقوم بأحکامهم و یقیم حدودهم کذّاب.

دیگری گفت: علی علیه‌السلام فرموده است: «هر کس مرا برابی بکر وعمر برتری دهد، حد افترازننده را براو جاری می‌سازم». مأمون گفت: چطور جایز است که علی علیه‌السلام بگوید حد جاری می‌سازم بر کسی که اجرای حد براو واجب نشده است؟ که دراین صورت آن حضرت از حد خدای بزرگ تجاوز نموده وبرخلاف امر خداوند عمل می‌کرده‌باشد، در حالی که برتری دادن آن حضرت‌را برآندو نفر افترا نیست. وخود شما از امامتان روایت کرده‌اید که: «من امور شمارا بدست گرفتم درحالی که بهترین شما نیستم». حال کدامیك ازاین دو مرد نزد شما راستگوتر است؟ ابوبکر که برضد خود گواهی می‌دهد، یا علی علیه‌السلام درمورد ابی‌بکر ؟ علاوه اینکه این‌حدیث فی‌نفسه متناقض است، زیرا وی در این سخن خود یاراستگوست یا دروغگو. اگر راستگوست یا اینست که این وظیفه‌را از سوی وحی شناخته، که چنین نیست زیرا وحی‌منقطع شده بود، واگر از راه گمان وتخمین گفته، که چنین شخصی متحیر است ؛ و اگر راستگو نیست، پس محال است که دروغگویی امر مسلمانان را بدست بگیرد و به احکام آنان قیام کند وحدود آنان‌را اقامه نماید.

قال آخر: فقد جاء أن النّبی صلی‌الله‌علیه‌وآله قال: أبُوبَکْرٍ وَ عُمَرُ سَیِّدا کُهُولِ أهْلِ الْجَنَّةِ. قال المأمون: هذا الحدیث محال لانّه لا یکون فی‌الجنّة کهل. و یروی أن أشجعیّة کانت عندالنّبی صلی‌الله‌علیه‌وآله فقال النّبی صلی‌الله‌علیه‌وآله. لاٰ یَدْخُلُ الْجَنَّةَ عَجُوزٌ. فَبَکَتْ فَقَالَ النَّبیُّ صلی‌الله‌علیه‌وآله : إنَّ اللهَ عَزَّ وَ جَلَّ یَقُولُ : إنّا أنْشَأْنٰاهُنَّ إنْشاءً فَجَعَلْناهُنَّ أبْکاراً عُرُباً أتْراباً [1]. فان زعمتم أن أبابکر ینشأ شابّاً اذا دخل الجنّة، فقد رویتم أن النّبی صلی‌الله‌علیه‌وآله قال للحسن والحسین علیهما‌السلام : إنَّهُما سَیِّدا شَبابِ أهْلِ الْجَنَّةِ مِنَ الْأوَّلینَ وَ الْآخِرینَ وَ أبُوهُما خَیْرٌ مِنْهُما.

۱ــ واقعه، ۳۵ ــ ۳۷.

دیگری گفت: درخبر آمده که پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله فرموده: «ابو بکر و عمر دوسرور کهنسالان بهشتی‌اند». مأمون گفت: این حدیث محال است، زیرا اصلا کهنسال داخل بهشت نمی‌شود. ودرروایت است که: پیرزالی از قبیلهٔ اشجع نزد رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله بود، حضرت فرمود: هیچ پیر زالی داخل بهشت نمی‌شود. آن زن گریست، پیامبرصلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: خدای بزرگ می‌فرماید: «ما آن زنان‌را خلقتی تازه بخشیده‌ایم، پس آنان‌را بکر وشوهر دوست ونوجوان وهمسال قرار داده‌ایم». حال اگرپندارید که ابوبکر جوان می‌شود وآنگاه داخل بهشت می گردد، [دیگر سرور بهشتیان نیست زیرا] خودتان روایت کرده‌اید که پیامبر صلی‌الله علیه‌و آله دربارهٔ حسن و حسین علیهما السلام فرموده: «آندوسرورجوانان بهشتی‌اند از گذشتگان وآیندگان، وپدرشان از آندو بهتراست».

قال آخر: فقد صح أن النبي ﷺ قال: لَوْ لَمْ أُبْعَثْ فِيكُمْ لَبُعِثَ عُمَرُ. قال المأمون: هذا محال لان الله عزوجل يقول: إِنَّا أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ كَمَا أَوْحَيْنَا إِلَىٰ نُوحٍ وَالنَّبِيِّينَ مِنْ بَعْدِهِ [1]، وقال عزوجل: وَإِذْ أَخَذْنَا مِنَ النَّبِيِّينَ مِيثَاقَهُمْ وَمِنْكَ وَمِنْ نُوحٍ وَإِبْرَاهِيمَ وَمُوسَىٰ وَعِيسَى ابْنِ مَرْيَمَ [2]. فهل يجوز أن يكون من لم يؤخذ ميثاقه على النبوة مبعوثاً و من اخذ ميثاقه على النبوة مؤخراً ؟!

یکی دیگر گفت: در خبر صحیح آمده است که پیامبر صلی‌الله علیه وآله فرموده: «اگر من میان شما مبعوث نمی‌شدم، همانا عمر مبعوث می‌شد». مأمون گفت: چنین چیزی محال است، زیرا خدای بزرگ می‌فرماید: «ما بد تو وحی کردیم چنانکه به نوح و پیامبران پس ازاو وحی فرستادیم»، وفرموده: «وآنگاه که از تمام پیامبران عهد وپیمان گرفتیم ونیز ازتو واز نوح و ابراهیم وموسی وعیسی‌بن مریم». آیا جایز است کسی که پیمانی

۱ــ نساء، ۱۶۳.

۲ــ احزاب، ۷.

از او بر نبوت گرفته نشده مبعوث گردد ، و کسی که پیمانش گرفته شده مؤخر قرار گیرد؟!

قال آخر : ان النّبی صلی الله علیه وآله نظر الی عمر یوم عرفة فتبسّم وقال صلی الله علیه وآله : إنَّ اللهَ تَعالٰی بٰاهٰی بِعِبٰادِهِ عامَّةً وَ بِعُمَرَ خاصَّةً. فقال المأمون: هذا مستحیل من قبل أن الله عزوجل لم یکن لیباهی بعمر و یدع نبیّه فیکون عمر فی الخاصّة و النّبی فی العامّة . و لیست هذه الروایات بأعجب من روایتکم أن النّبی صلی الله علیه وآله قال: دَخَلْتُ الْجَنَّةَ فَسَمِعْتُ خَفْقَ نَعْلَیْنِ فَإذا بِلالٌ مَوْلٰی أبی بَکْرٍ فَقَدْ سَبَقَنی إلَی الْجَنَّةِ . و انّما قالت الشّیعة: [شیعة] علی خیر من أبی بکر، وقلتم عبد أبی بکر خیر من الرسول، لان السّابق أفضل من المسبوق. و کما رویتم: انَّ الشَّیْطانَ یَفِرُّ مِنْ ظِلِّ عُمَرَ وَ أَلْقٰی عَلٰی لِسانِ نَبِیِّ اللهِ صلی الله علیه وآله: وَإنَّهُنَّ الْغَرانیقُ الْعُلٰی. ففر من ظل عمر وألقی علی لسان النّبی صلی الله علیه وآله الکفر.

دیگری گفت: پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله درروزعرفه به عمر نگریست وتبسمی کرده فرمود : «همانا خدای متعال به‌همهٔ بندگانش عموماً مباهات وافتخار نمود وبه عمر خصوصاً». مأمون گفت: این محال است، زیرا نمی‌شود خداوند به‌عمر مباهات کند وپیامبر خودرا کنار گذارد، ودراین صورت عمر درجهت خصوص قرار گیرد وپیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله درمیان عموم. البته این روایات از روایت دیگر شما عجیب تر نیست که: رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: «داخل بهشت شدم وصدای پایی شنیدم، ناگاه بلال غلام ابی‌بکررا دیدم که پیش‌ازمن به‌بهشت رفته بود». شیعه می گوید [شیعهٔ] علی از ابی‌بکر بهتر است ، وشما می گویید غلام ابی‌بکر از رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله بهتر است! زیرا همیشه سابق برمسبوق برتری دارد. ونیز روایت کرده‌اید که: شیطان ازسایهٔ عمر می گریزد، ولی برزبان پیامبر خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله القا می کند که: اینان پرندگان والایی‌هستند.[1] شگفتا ! شیطان ازسایهٔ عمر فرار می کند ولی برزبان پیامبر صلی‌الله علیه‌وآله کلمهٔ کفر را

۱ــ برای توضیح مطلب، به‌تفاسیر ذیل آیهٔ ۵۲، ازسورهٔ حج وآیهٔ ۲۰، ازسورهٔ نجم مراجعه شود.

القا می کند.

و قال آخـر : قد قال النـّبی صلى الله عليه و آله و سلم: لَوْ نَزَلَ الْعَذابُ ما نَجا إلاّ عُمَرُ. فقال المأمون: هذا خلاف الكتاب نصّاً ، لان الله تعالى يقـول: وَ ما كانَ اللهُ لِيُعَذِّبَهُمْ وَ أنْتَ فيهِمْ [۱]، فجعلتم عمر مثل النـّبی.

دیگری گفت: پیامبر صلی‌الله‌علیه‌و‌آله فرموده: «اگر‌عذاب نازل شود کسی جز عمر نجات پیدا نمی کند». مأمون گفت: این خلاف صریح کتاب خدا است، زیرا خـدای متعال می‌فرمایـد: « خـداونـد تازمـانی که تـو در میان آنانی آنان‌را عذاب نمی کند» وشما عمر را همانند پیامبر صلی‌الله‌علیه وآله قرار دادید.

وقال آخـر: فقد شهدالنـّبی صلى الله عليه و آله و سلم لعمر بالجنـّة فی‌عشرة مـن الصـّحابة. فقال المأمون: لوكان هذا كما زعمت لكان عمر لا يقول لحذيفة: «ناشدتك بالله أمن المنافقين أنا»؟ فان كان قد قال له النـّبی صلى الله عليه و آله و سلم: «أنت من أهل الجنـّة» ولـم يصدّقه حتـّى زكـّاه حذيفة، فصدّق حذيفة ولم يصدّق النـّبی صلى الله عليه و آله و سلم ،[فهذا على غير الاسلام، وان كان قد صدّق النـّبی صلى الله عليه و آله و سلم]فلم سأل حذيفة؟ وهذان الخبران متناقضان فی أنفسهما.

دیگری گفت: پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله برای عمر شهادت به‌بهشت داده است درمیان ده نفر ازاصحاب خود [که به‌عشرهٔ مبشره معروفند] . مأمون گفت : اگر چنین بود هیچگاه عمر به‌حذیفه نمی گفت: «تورا به خدا سو گند، آیا من از منافقین هستم»؟ پس اگر پیامبر صلی‌الله علیه‌وآله به او فرموده بود : «ازبهشتیان هستی» واو بـاورش نشده بـود تا اینکه حذیفه اورا بستاید ، بنا براین‌حذیفه را تصدیق نموده و پیامبرصلی‌الله‌علیه‌وآله‌را تصدیق‌ننموده [واین نظریه‌اسلامی‌نیست،واگر پیامبرصلی‌الله‌علیه‌وآله‌را تصدیق نموده‌بود] چه دلیلی داشت که از حذیفه سؤال کند؟ این دوخـبر بایکدیگر متناقض‌اند.

و قال آخر: قد قال النـّبی صلى الله عليه و آله و سلم: وُضِعْتُ فی كَفّـَةِ الْميزانِ وَ وُضِعَتْ أمّتی فی كَفّـَةٍ أخْرى فَرَجَحْتُ بِهِمْ ، ثُمَّ وُضِعَ مَكانی أبُوبَكْرٍ فَرَجَحَ بِهِمْ ، ثُمَّ عُمَرُ

۱ــ انفال، ۳۳ .

فَرَجَحَ بِهِمْ ، ثُمَّ رُفِعَ الْمِيزانُ. فقال المأمون : هذا محال من قبل أنّه لا يخلو من أن يكون أجسامها أو أعمالهما. فان كانت الاجسام فلا يخفى على ذى روح أنّه محال ، لانّه لا يرجح أجسامهما بأجسام الامّة . وان كانت أفعالهما[1] لم تكن بعد، فكيف ترجح بما ليس ؟ وخبّرونى بما يتفاضل النّاس ؟ فقال بعضهم : بالاعمال الصّالحة. قال: فمن فضل صاحبه على عهد النّبى صلى الله عليه وآله وسلم ، ثم ان المفضول عمل بعد وفاة النّبى صلى الله عليه وآله بأكثر من عمل الفاضل على عهد النّبى صلى الله عليه وآله وسلم أيلحق به ؟ فان قلتم: نعم؛ أوجدتكم فى عصرنا هذا من هو أكثر جهاداً أو حجّاً أو صوماً أوصدقة. قالوا: صدقت، لايلحق فاضل دهرنا فاضل عصر النّبى صلى الله عليه وآله . قال المأمون: فانظروا فيما روى عن أئمّتكم الّذين أخذتم عنهم أديانكم فى فضايل على عليه السلام و قايسوا اليها ما رووا فى فضايل تمام العشرة الّذين شهدوا لهم بالجنّة ، فان كانت جزءاً من أجزاء كثيرة فالقول قولكم ، وان كانوا قد رووا فى فضايل على عليه السلام أكثر فخذوا عن أئمّتكم ما رووا ولا تعتدوا (ولاتعدوا ـم).

دیگری گفت: پیامبر صلی الله علیه وآله فرموده است : «من در یك كفهٔ ترازو نهاده شدم وامتم در کفهٔ دیگر، پس من سنگین‌تر آمدم . سپس ابوبکر جای من نهاده شد، او نیز سنگین تر آمد. سپس عمر جای او نهاده شد، او نیز سنگین‌تر آمد. سپس ترازو را برداشتند». مأمون گفت: این‌محال است، زیرا از دوصورت خالی نیست، یا اینست که اجسامشان درترازو نهاده شده یا اعمالشان. اگراجسامشان بوده، برهیچ صاحب روحی پوشیده نیست که این امری محال است، زیرا اجسام آنان براجسام همهٔ امت سنگین‌تر نمی‌آید. واگر افعال واعمالشان بوده، اعمال امت که هنوز در آن وقت وجود پیدا نکرده بود، پس چگونه اعمال آنان برچیزی که هنوز وجود نیافته سنگین‌تر آمده است؟ حال به من خبردهید که مردم به‌چه چیز بریکدیگر برتری می‌یابند؟ بعضی گفتند: به أعمال شایسته. مأمون گفت: کسی که رفیقش درزمان رسول خدا صلی الله علیه وآله فاضل بود ، سپس شخص مفضول پس

۱ــ درنسخه‌ها «أجسامهم... أفعالهم» بود که مطابق مصدر، اصلاح شد.

از وفات پیامبر صلی‌الله علیه وآله اعمال بسیاری انجام دهد بیش از آنچه آن فاضل درزمان پیامبرصلی‌الله علیه‌وآله انجام داده بود، آیا مفضول به پای فاضل می‌رسد؟ اگر گویید: آری، من درعصر خودمان کسی‌را به شما معرفی می کنم که جهاد وحج وروزه وصدقهٔ او بیش ازآنان باشد. گفتند: راست گفتی، فاضل روزگار ما به‌پای فاضل روزگار پیامبر صلی‌الله‌علیه وآله نمی‌رسد. مأمون گفت: پس درآنچه پیشوایان شما که دین خودرا از آنها دریافت می‌دارید، دربارهٔ علی علیه‌السلام روایت کرده‌اند بنگرید و آنچه را که درفضایل تمام آن ده نفری‌که گواهی به بهشتی بودن آنان داده‌اند روایت کرده‌اند با آن مقایسه کنید، اگردرکنار فضایل علی‌علیه‌السلام یك جزء از اجزای بی‌شمار آن بود، حق باشماست، واگر دربارهٔ فضایل علی علیه‌السلام بیشتر روایت کرده‌اند، پس روایات پیشوایان خودرا دریافت کنید واز حق تجاوز منمایید (ازآن فراتر نروید).

قال: فأطرق القوم جميعاً. فقال المأمون: مالكم سكتّم؟ قالوا: قد استقصينا. قال المأمون: وأسألكم، خبّروني أي الاعمال كانت أفضل يوم بعث الله نبيّه صلى الله عليه وآله ؟ قالوا: السّبق الى الاسلام، لان الله تعالى يقول: اَلسّابِقُونَ السّابِقُونَ اُولئِكَ الْمُقَرَّبُونَ[1]. قال: فهل علمتم أحداً أسبق من علي عليه السلام الى الاسلام ؟ قالوا: انّه سبق حدثاً لم يجر عليه حكم، و أبوبكر أسلم كهلاً قد جرى عليه الحكم؛ و بين هاتين الحالتين فرق.

راوی گوید: همگی سرها به زیر افکندند. مأمون گفت: چرا ساکت مانده‌اید؟ گفتند: هرچه داشتیم بیان کردیم. مأمون گفت: من ازشما می‌پرسم، به من خبر دهید درآن روز که خداوند پیامبر خود صلی‌الله علیه‌وآله را برانگیخت چه عملی ازهمه برتر بود ؟ گفتند: پیشی گرفتن به اسلام، زیرا خدای متعال می‌فرماید: «آنان‌که [به‌اسلام] پیشی گرفته‌اند [به‌بهشت] پیشی گیرندگانند». گفت: شما کسی‌را پیشی گیرنده‌تر به‌اسلام ازعلی علیه‌السلام

۱ــ واقعه، ۱۰ و ۱۱ .

سراغ دارید؟ گفتند: او درکودکی اسلام آورد و هنوز مکلف نبود، و ابوبکر درپیری اسلام آورد ودرحال تکلیف بود؛ واین دوحالت با هم فرق دارند.

فقال المأمون: فخبّرونی عن اسلام علی علیه‌السلام بالهام من قبل الله عزوجل أم بدعاء النّبی صلی‌الله‌علیه‌وآله؟ فان قلتم: بالهام، فقد فضّلتموه علی النبی صلی‌الله‌علیه‌وآله، لان النبی صلی‌الله‌علیه‌وآله لم یلهم بل أتاه جبرئیل عن الله عزوجل داعیاً ومعرّفاً، وان قلتم: بدعاء النّبی صلی‌الله‌علیه‌وآله، فهل دعاه من قبل نفسه أو بأمر الله نبیّه؟ فان قلتم: من قبل نفسه، فهذا خلاف ما وصف الله به نبیّه صلی‌الله‌علیه‌وآله فی قوله: وَما أنَا مِنَ الْمُتَكَلِّفينَ [1]، وفی قوله: وَمايَنْطِقُ عَنِ الْهَوىٰ، إنْ هُوَ إلاّ وَحْیٌ يُوحىٰ [2]. وان کان من قبل الله عزوجل فقد أمر الله سبحانه نبیّه بدعاء علی علیه‌السلام من بین صبیان النّاس وایثاره علیهم؛ فدعاه ثقة به و علماً بتأیید الله تعالی ایّاه.

مأمون گفت: مرا از اسلام علی علیه‌السلام خبردهید که آیا به‌الهام الهی بود یا به دعوت پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله؟ اگر گویید: به الهام الهی بود؛ اورا برپیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله برتری داده‌اید، زیرا پیامبرصلی‌الله علیه‌وآله به‌اوالهام نشد بلکه جبرئیل‌ازسوی خدای بزرگ نزد او آمد واورادعوت کرد وآشنا نمود. واگرگویید: به دعوت پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله بود؛ گوییم: آیا این دعوت خودسرانه بود یا به دستوری بود که خدا به پیامبرش داده بود؟ اگرگویید: خودسرانه بود؛ این خلاف وصفی است که خداوند پیامبر خودرا نموده‌که [ازقول پیامبرش] فرموده: «من اهل تکلف نیستم»، وفرموده: او (پیامبر) ازروی هوای نفس سخن نمی‌گوید، سخن او نیست جز وحیی‌که به او فرستاده می‌شود». واگر آن دعوت از سوی خدای بزرگ بوده، پس خدای سبحان پیامبر خودرا مأمور ساخته که از میان کودکان مردم علی علیه‌السلام را به‌اسلام دعوت کند واورا بردیگران

۱ــ ص، ۸۶.

۲ــ نجم، ۳ و ۴.

ترجیح دهد ، پس پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله اورا از روی اعتمادی که به وی داشت واز روی علمی که به تأیید خداوند نسبت به‌او داشت ، او را دعوت فرمود.

یقول الضّعیف المؤلّف لهذه الاوراق: روی أبونعیم الحافظ مرفوعاً الی ابن عباس فی‌تفسیر قوله تعالی: وَ السّابِقُونَ السّابِقُونَ ـ الایة، انّه قال: «أسبق هذه الامّة علی‌بن أبیطالب علیه‌السلام [1]». و من کان الی الاسلام أسبق کان أولی بنبیّه صلی‌الله‌علیه‌وآله السّابق الیه وأحری بخصایصه المثنی علیه. و من طریق الخاصّة أخبار کثیرة : إنَّ السُّبَّاقَ ثَلاثَةٌ: حِزْقِيلُ مُؤْمِنُ آلِ فِرْعَوْنَ، وَ حَبِيبُ النَّجّارُ إلی [2] عيسی، وَ عَلِيُّ بْنُ أبی‌طالِبٍ إلی [3] مُحَمَّدٍ صلی‌الله‌علیه‌وآله وَهُوَ أفْضَلُهُمْ [4].

مؤلف ضعیف این اوراق گوید: حافظ ابونعیم به‌سند مرفوع از ابن‌عباس روایت کرده که درتفسیر آیهٔ «السابقون السابقون ...» گفته است: « با سابقه‌ترین این امت علی‌بن ابی‌طالب است». وکسی که دراسلام آوردن از همه پیش است،ازهمه‌کس به پیامبر اسلام صلی‌الله علیه‌وآله که بدان سبقت گرفته سزاوارتراست ، وبه خصایص مورد ستایش او شایسته‌تر .
واز طریق خاصه نیز اخبار فراوانی رسیده است‌که: « پیشی گیرندگان سه کس‌اند: حزقیل مؤمن آل فرعون ، حبیب نجار که به عیسی ، و علی‌بن ابی‌طالب‌که به محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله سبقت گرفته‌اند، وعلی علیه‌السلام ازآندو افضل است».

ثم‌قال المأمون:وخلّة اخری: خبّرونی عن‌الحکیم أیجوز أن یکلّف خلقه بما لا یطیقون؟ فان قلتم:نعم، کفرتم. وان قلتم:لا، فکیف یجوز أن یأمر نبیّه بدعاء من لم یمکنه قبول ما یؤمر به لصغره وحداثة سنّه وضعفه عن القبول؟!

سپس مأمون گفت: یك خصلت ودلیل دیگر: به من خبر دهید آیا جایزاست که خدای حکیم آفریدگان خودرا به‌بیش از توان آنها تکلیف کند؟ اگر

۱ـ «تأویل‌الایات» ج ۶۱۹. «مناقب» ابن شهرآشوب، ج ۲، ص ۵.
۲و۳ـ درنسخه‌ها «آل» بودکه مطابق مصادر دیگر اصلاح شد.
۴ـ «تأویل‌الایات» ص ۶۱۹، سورهٔ واقعه. ودرآن «بخصائص» است.

گویید: آری؛ کافر شده‌اید. واگر گویید: نه، پس چگونه جایز است که پیامبر خود صلی‌الله‌علیه‌آله را مأمور سازد که به دعوت کسی پردازد که هنوز اورا به‌خاطر کودکی ونوسالی وناتوانی ازقبول کردن، امکان قبول تکالیف ومأموریت نیست؟

وخلّة اخری: هل رأیتم النّبی صلی‌الله‌علیه‌وآله دعا أحداً من صبیان أهله و غیرهم فیکون اسوة علی علیه‌السلام؟ فان زعمتم أنّه لم یدع غیره فهذا فضل لعلی علیه‌السلام علی جمیع صبیان النّاس.

وخصلت ودلیل دیگر اینکه: آیا دیده‌اید که پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله یکی دیگر از کودکان خاندانش یاغیره را دعوت کند تااسوه ومقتدای علی علیه‌السلام باشد؟ واگر پندارید که غیر علی علیه‌السلام را دعوت ننموده همین دلیل برتری علی علیه‌السلام برسایر کودکان مردم است.

ثم‌قال: أی الاعمال أفضل بعد السّبق الی الایمان؟ قالوا: الجهاد فی‌سبیل‌الله. قال: فهل تجدون لاحد من الاثر[1] فی‌الجهاد ما لعلی علیه‌السلام فی جمیع مواقف النّبی صلی‌الله‌علیه‌وآله؟ هذه بدر، قتل من المشرکین فیها نیّف وستّون رجلاً، قتل علی علیه‌السلام منهم نیّفاً وعشرین، وأربعون لسایر النّاس.

سپس گفت: کدام عمل پس از سبقت به اسلام افضل است؟ گفتند: جهاد درراه خدا. گفت: آیا برای هیچکس‌اثری از جهاد به‌آن اندازه که برای علی علیه‌السلام درتمام جبهه‌های پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله دیده‌اید، می‌یابید؟ این جنگ بدر است که شصت و اندی از مشرکان درآن کشته شدند که بیست و اندی ازآنان را علی علیه‌السلام به قتل رساند وچهل نفر دیگر بدست دیگران کشته شدند.

فقال قائل‌منهم: [کان] أبوبکر مع النّبی صلی‌الله‌علیه‌وآله فی‌عریشته یدبّرها. فقال‌المأمون: لقد جئت بها عجیبة! أکان یدبّر دون النّبی علیه‌السلام أو معه فیشرکه أو لحاجة النّبی صلی‌الله‌علیه‌وآله الی رأی أبی‌بکر؟ أی الثّلاث أحبّ الیك؟ فقال: أعوذ بالله من أن أزعم أنّه

۱ـ درمصدر وبحار: «من‌العشرة» یعنی برای یکی‌از افراد عشرۀ مبشره ...

يدبّر دون النّبی صلى‌الله‌عليه‌وآله أو يشركه أو بافتقار من النّبی صلى‌الله‌عليه‌وآله [اليه]. قال: فما الفضيلة فی العريشة؟ فان كانت فضيلة أبی بكر بتخلّفه من الحرب فيجب أن يكون كل متخلّف فاضلاً أفضل من المجاهدين، والله عزوجل يقول: لَا يَسْتَوِي الْقَاعِدُونَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ غَيْرُ أُولِي الضَّرَرِ وَالْمُجَاهِدُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ بِأَمْوَالِهِمْ وَأَنْفُسِهِمْ فَضَّلَ اللَّهُ الْمُجَاهِدِينَ بِأَمْوَالِهِمْ وَأَنْفُسِهِمْ عَلَى الْقَاعِدِينَ دَرَجَةً وَكُلًّا وَعَدَ اللَّهُ الْحُسْنَى وَفَضَّلَ اللَّهُ الْمُجَاهِدِينَ عَلَى الْقَاعِدِينَ أَجْرًا عَظِيمًا [1].

یکی دیگر گفت: در آن جنگ، ابوبکر درمرکزی که برای فرماندهی رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله درست کرده بودند با آن حضرت بود و امور جنگ را اداره می‌کرد. مأمون گفت: چه مطلب شگفتی آوردی! آیا به تنهایی بدون پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله اداره می‌کرد، یا با آن حضرت شرکت داشت، یا پیامبر نیاز به رأی ابی‌بکر داشت؟ کدامیك ازاین سه نزد تو محبوبتر است؟ گفت: به خدا پناه می‌برم از اینکه پندارم او به‌تنهایی بدون پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله اداره می‌کرد، یا با آنحضرت شرکت داشت، یا پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله به‌او نیاز داشت. مأمون گفت: پس چه فضیلتی برای او دربودن در آن مرکزوجود دارد؟ واگرفضیلت ابی‌بکر دراینست که ازجنگ تخلف ورزیده است، لازم است که هرکس ازجنگ تخلف ورزد از همهٔ مجاهدان افضل باشد، وحال آنکه خدای بزرگ می‌فرماید: «مؤمنان غیر معذوری که از جنگ باز ایستادند بامجاهدانی که درراه خدا با مال و جانشان مجاهده می کنند برابرنیستند، خداوند کسانی‌را که بامال وجانشان مجاهده می کنند برآنانکه از جنگ باز ایستادند درجه‌ای برتری بخشیده است، وهمه‌را خداوند وعدهٔ نیکی داده، وخداوند مجاهدان را برقاعدان به پاداش بزرگی برتری بخشیده است».

قال اسحاق بن حمّادبن زيد: ثم قال لی: اقرأ: هَلْ أَتَى عَلَى الْإِنْسَانِ حِينٌ مِنَ

۱ــ نساء، ۹۵.

الدَّهْرِ، فقرأت حتّى بلغت: وَ يُطْعِمُونَ الطَّعامَ عَلٰى حُبِّهِ مِسْكيناً وَ يَتيماً وَ أسيراً الى قوله: وَ كانَ سَعْيُكُمْ مَشْكُوراً[1]. قال: فيمن نزلت هذه الايات؟ فقلت: في علي عليه السلام. قال: فهل بلغك أن علياً عليه السلام حين أطعم المسكين واليتيم والاسير قال: إِنَّما نُطْعِمُكُمْ لِوَجْهِ اللهِ، على ما وصف الله في كتابه؟ فقلت: لا، فقال: ان الله عزوجل عرف سريرة علي عليه السلام ونيّته فأظهر ذلك في كتابه تعريفاً لخلقه أمره.

اسحاق بن حمادبن زيد گويد: سپس به من گفت: اين آيه‌را بخوان: «آيا برانسان زمانى ازروزگار گذشت كه...» من آيات‌را خواندم تا به اين آيه رسيدم كه: «وطعام را باآنكه خود بدان ميل دارند به مسكين ويتيم واسير مى‌خورانند... وكوشش شما قابل سپاس است». گفت: اين آيات دربارهٔ كه نازل شده؟ گفتم: دربارهٔ على‌عليه‌السلام. گفت: آيا به‌تو رسيده كه على عليه‌السلام هنگامى كه به مسكين ويتيم واسير طعام دادگفته باشد: «ماشمارا به‌خاطر خدا طعام مى‌دهيم» چنانكه خداوند دركتاب خود وصف نموده؟ گفتم: نه. گفت: خداى بزرگ از باطن ونيت على عليه‌السلام خبر داشت، وآنرا براى معرفى امراو به خلق خود آشكارساخت.

فهل علمت أن الله عزو جل وصف في شيء ممّا وصف في الجنّة ما في هذه السورة [قوارير] قَواريرَ مِنْ فِضَّةٍ[2]؟ قلت: لا، قال: فهذه فضيلة اخرى. فكيف تكون القوارير من فضّة؟ قلت: لا أدري. قال: يريد كأنّها من صفائها من فضّة يرى داخلها كمايرى خارجها. وهذامثل قوله صلى الله عليه وآله: «يا أنجشة رويداً سوقك بالقوارير»[3] وعنى به‌النساء كأنّهن القوارير [على] رقّة؛ وقوله: «ركبت‌فرس أبي‌طلحة فوجدته بحراً» أي كأنّه بحر من كثرة جَرْيه وعَدْوه؛ وكقوله عزوجل: وَ يَأْتيهِ الْمَوْتُ مِنْ كُلِّ مَكانٍ وَما هُوَ بِمَيِّتٍ[4]، [أي كأنّه مايأتيه الموت] ولو أتاه من‌مكان واحد لمات.

۱و۲– دهر، ۱–۲۲.

۳– درنسخه‌ها «يا اسحاق رويدة أشوقك بالقوارير» بودكه البته تصحيف است. درتوضيح مطلب به‌پاورقى بحار ج ۴۹، ص ۱۹۷ مراجعه شود.

۴– ابراهيم، ۱۷.

و آیا دانستی که خـدای بزرگ از جملـه چیـزهایی را که در وصف اشیاء بهشتی دراین سوره، فرموده، مثل قواریر باشد، که فرموده: « ظروف بلورین که از نقره است»؟ گفتم: نه. گفت : این فضیلت دیگـری است. چطور بلور می‌تواند از نقره باشد؟ گفتم: نمی‌دانم. گفت: منظوراینست که آن ظروف ازشدت روشنی ولطافت گویا از نقـره است آنگونه که درونش مانند برونش دیده می‌شود. واین مثل قول پیامبر صلی‌الله علیه‌وآله است که: «ای انجشه، آهسته‌ترکه بار شیشه‌را می‌رانی» : که مراد زنانـی هستندکه ازلطافت چون شیشه‌اند. ومثل اینست که: «اسب ابی‌طلحه‌را سوار شدم وآنرادریایی یافتم»، یعنی ازکثرت حرکت ودویدن مثل دریای مواج است، ومثل این آیه است که : « ومـرگ از هرسو به‌سوی او آید ولی نخواهد مرد»، [یعنی گویا مرگ به‌او نمی‌رسد] که اگر ازیك سو می‌آمد، مرگش حتمی بود.

ثم‌قال: یا اسحاق، ألست ممـّن یشهد أن العشرة فی‌الجنـّة؟ فقلت: بلی. قال: [أرأیت لوأن رجلاً قال: ما أدری أصحیح هـذا الحدیث أم لا ؟ أکان عندك کافراً ؟ قلت: لا. قال] أفرأیت لو أن رجلاً قـال : ما أدری أهذه السـّورة قرآن أم لا ؟ أکان عندك کافراً ؟ قلت: بلی. قال: أری فضل‌الرجل یتأکـّد.

سپس گفت: ای اسحاق، آیا تو ازآن دسته نیستی‌که گویند: آن ده نفر در بهشت‌اند. گفتم: چرا، گفت: بگو بدانم اگر مردی بگوید: من نمی‌دانم که این‌حدیث صحیح است یا نه؟ آیا به‌نظر توکافر است؟ گفتم : نه . گفت : بگو بدانم اگر مردی بگوید: من نمی‌دانم که این سوره جزء قرآن است یانه؟ آیا او به‌نظر تـو کافر است؟ گفتم: آری، گفت : می‌بینم که فضیلت آن‌مـرد تأکیدمی‌شود (زیرافضل‌او درقرآن است که قابل‌انکارنیست).

خبـّرنی یا اسحاق عن حدیث الطـّایرالمَشویّ، أصحیح عندك؟ قلت: بلی . قال: بان والله عنادك یا اسحاق، لایخلو هذا من أن یکون کما دعا النـّبی صلى الله عليه وآله ، أو یکون مردوداً ، أوعرف الفاضل من خلقه و کان المفضول أحب الیه ، أوتزعـم أن الله عز وجل لم یعرف الفاضل من‌المفضول . فأی الثـّلاث أحب الیك أن تقول به؟

ای اسحاق، مرا ازحدیث پرندهٔ بریان خبـر ده که آیا به‌نظر تـو صحیح است؟ گفتم: آری. گفت: ای‌اسحاق، به‌خداسوگند عناد ودشمنی تو آشکار شد، زیرا ازچند وجه خالی‌نیست، یااینست که همانطورکه پیامبرصلی‌الله‌علیه وآله‌دعاکرده بود شد،یادعا مردودشد؛ یااینکه مرد بافضیلت‌را درمیان خلق می‌شناخت ودرعین حال مفضول نزد او محبوب‌تر بود؛ یاپنداری که خدای بزرگ فاضل را از مفضـول باز نمی‌شناخت. کـدامیك از این سه قـول نزد تو محبوبتر است؟

قال اسحاق: فأطرقت ساعة ثم قلت: یا أمیرالمؤمنین ان الله عـزوجل یقول فی أبی‌بکر: ثَانِيَ اثْنَيْنِ إِذْ هُمَا فِي الْغَارِ إِذْ يَقُولُ لِصَاحِبِهِ لَا تَحْزَنْ إِنَّ اللَّهَ مَعَنَا[1]، فنسبه الله عزوجل الی صحبة نبیّه ﷺ.

اسحاق گوید: لختی سر بزیرافکندم، سپس گفتم: ای امیـرمؤمنان، خدای بزرگ دربارهٔ ابی‌بکر می‌فرماید: او (پیامبر) یکی ازدو تن بود آنگاه‌که هردو درغاربودند، آنگاه‌که به‌همراهش گفت: غم مدارکه خدا باماست». دراین‌آیه ابوبکررا به صحبت وهمراهی پیامبرش صلی‌الله علیه‌وآله منسوب ساخته است.

فقال المأمون: سبحان الله! ما أقلّ علمکم باللّغة والکتاب! فأیّ فضیلة فـی هذا؟ أما سمعت‌الله عزوجل یقول: قَالَ لَهُ صَاحِبُهُ وَهُوَ يُحَاوِرُهُ أَكَفَرْتَ بِالَّذِي خَلَقَكَ مِنْ تُرَابٍ ثُمَّ مِنْ نُطْفَةٍ ثُمَّ سَوَّاكَ رَجُلًا[2]؟ فقد جعله لـه صاحباً. وقال الهذلی:

ولقد غدوت وصاحبی وحشیّة ... تحت الـرداء بصیرة بالمشرق

وقال الازدی:

ولقد دعوت الوحش فیه وصاحبی ... محض القوایم من هجان الهیکل

فصیّر فرسه صاحبه.

۱ـ توبه، ۴۰.

۲ـ کهف، ۳۷.

مأمون گفت: چقدر علم شما به‌لغت و کتاب [خدا] اندك است! چه فضیلتی دراین همراهی نهفته است؟ نشنیده‌ای که‌خدای بزرگ فرموده: «... همراهش درحالیکه بااو گفتگو داشت به‌او گفت: آیا به‌خدایی که تورا از خاك سپس از نطفه آفریده، سپس به‌صورت مردی راست اندام درآورده، کافر شدی؟»، که آن کافررا صاحب وهمراه آن مؤمن قرارداده است؟ هذلی گوید: «همانا صبح کردم درحالی که‌صاحب وهمراه من وحشی‌ای‌است درزیرعباکه مشرق رامی بیند». وازدی گوید: «وهمانا وحشیان‌را فرا خواندم درحالی که صاحب وهمراه من پاهای یك‌رنگ وهیکل سفید وزیبا دارد» که دراین بیت اسب خودرا صاحب وهمراه خود قرار داده‌است.

وأمّا قوله: إنَّ اللهَ مَعَنا ، فانّه تعالى مع البرّ والفاجر، أما سمعت قوله عز وجل: ما يَكُونُ مِنْ نَجْوى ثَلٰثَةٍ إلاّ هُوَ رابِعُهُمْ وَلا خَمْسَةٍ إلاّ هُوَ سادِسُهُمْ وَلا أَدْنىٰ مِنْ ذٰلِكَ وَلا أَكْثَرَ إلاّ هُوَ مَعَهُمْ أَيْنَما كانُوا [1]. وأمّا قوله: لا تَحْزَنْ، فخبّرني عن حزن أبي‌بكر أكان طاعة أم معصية؟ فان زعمت أنّه كان طاعة فقد جعلت النّبي صلى الله عليه وآله ينهى عن الطّاعة، و هذا خلاف صفة الحكيم. و ان زعمت أنّه معصية فأيّ فضيلة للعاصي؟

اما اینکه پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله به‌او فرمود: «خدا باماست» فضیلتی برای او نیست، چه خدای متعال با هرنیکوکار وبد کرداری هست. نشنیده‌ای که خدای بزرگ فرموده: «سه‌نفر باهم نجوا نکنند جز آنکه خدا چهارمی ایشانست، ونه پنج نفر جزآنکه او ششمی آنان است، ونه کمتر ونه بیشتر جزآنکه خدابا آنهاست هرجا که باشند»؟ واما اینکه به‌اوفرمود: «غم مدار»، به من خبر ده ازغم ابی‌بکر که آیا طاعت بود یامعصیت؟ اگر پنداری که طاعت بود، پس پیامبررا نهی کنندهٔ ازطاعت قرار داده‌ای، واین خلاف چیزی است‌که ازشخص حکیم انتظار می‌رود، و اگر پنداری که معصیت بود، پس چه فضیلتی برای گناهکار هست؟

وخبّرني عن قوله عزوجل: فَأَنْزَلَ اللهُ سَكِينَتَهُ عَلَيْهِ [2]؟ على‌من؟ قال اسحاق:

۱ـ مجادله، ۷.

۲ـ توبه، ۴۰.

قلت: علی أبی‌بکر؛ لان النّبی صلى الله عليه وآله كان مستغنیاً عن السّکینة. قال: فخبّرنی عن قوله عزوجل: ﴿وَيَوْمَ حُنَيْنٍ إِذْ أَعْجَبَتْكُمْ كَثْرَتُكُمْ فَلَمْ تُغْنِ عَنْكُمْ شَيْئاً وَ ضاقَتْ عَلَيْكُمُ الْأَرْضُ بِما رَحُبَتْ ثُمَّ وَلَّيْتُمْ مُدْبِرِينَ. ثُمَّ أَنْزَلَ اللهُ سَكِينَتَهُ عَلى رَسُولِهِ وَعَلَى الْمُؤْمِنِينَ﴾[1]، أتدری من المؤمنون الّذین أراد الله تعالی فی هذا الموضع؟ قال: قلت: لا، فقال: ان النّاس انهزموا یوم حنین فلم یبق مع النّبی صلى الله عليه وآله الّا سبعة من بنی هاشم: علی عليه السلام یضرب بسیفه، و العبّاس أخذ بلجام بغلته، و الخمسة محدقون بالنّبی صلى الله عليه وآله خوفاً من أن یناله سلاح الکفّار، حتّی أعطی الله تبارك و تعالی رسوله الظّفر. عنی بالمؤمنین فی هذا الموضع علیّاً عليه السلام و من حضر من بنی هاشم. فمن کان أفضل؟ أمن کان مع النّبی صلى الله عليه وآله ونزلت السکینة علی النّبی صلى الله عليه وآله [وعلیه] أو من کان فی الغار مع النّبی صلى الله عليه وآله ولم یر أهلاً لنزولها علیه؟

وخبر ده مرا ازقول خدای بزرگ که: «پس خداوند آرامش خود را براو فرو فرستاد»، که نزول سکینه بر که بود؟ اسحاق گفت: گفتم: برابوبکر، زیرا پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله از سکینه وآرامش بی‌نیاز بود. مأمون گفت: خبر ده مرا از قول خدای بزرگ که: «... ودر روز جنگ حنین آنگاه که کثرت جمعیتتان، شما را خودبین ساخت، پس انبوهیتان، شمارا ازچیزی بی‌نیاز نکرد، وزمین باهمهٔ فراخی برشما تنگ آمد، سپس به‌عقب گریختید. سپس‌خداوند آرامش خودرا بررسولش وبرمؤمنین فرو فرستاد»، آیامی‌دانی مؤمنانی که دراین آیه منظور خداست کیانند؟ گفتم: نه. گفت: درجنگ حنین همهٔ مردم گریختند وبا پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله جزهفت تن ازبنی‌هاشم کسی باقی‌نماند: علی علیه‌السلام شمشیر می‌زد، عباس افسار مرکب حضرت را بدست داشت، وپنج تن دیگر اطراف پیامبر حلقه زده بودند ازبیم آنکه سلاح کفار به‌آن حضرت اصابت‌کند، تا آنکه خدای متعال رسول خودرا پیروزی بخشید. مراد ازمؤمنین دراین موقعیت علی علیه‌السلام وآن چندتن

۱ـ توبه، ۲۵ و ۲۶.

از بنی‌هاشم‌اند. آیا کدامیك افضل‌اند؟ آن کس که همراه پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله بود و آرامش بر پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله [و بر او] فرود آمد، یا آن کس که در غار با پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله بود واهل آن دیده نشد که آرامش بر او فرود آید؟!

یا اسحاق، أیّهما أفضل، من کان مع النّبی صلی‌الله‌علیه‌وآله فی الغار أم من نام علی فراشه وحیداً ووقاه بنفسه حتّی تمّ للنّبی صلی‌الله‌علیه‌وآله ماعزم علیه من الهجرة؟ ان الله تبارك وتعالی أمر نبیّه صلی‌الله‌علیه‌وآله أن یأمر علیاً علیه‌السلام بالنوم علی فراشه ووقایته بنفسه، فأمره بذلك، فقال علی علیه‌السلام: أتسلم یانبی الله ؟ قال: نعم. قال: سمعاً وطاعة. ثم أتی مضجعه وتسجّی بثوبه وأحدق المشرکون به، لایشکّون فی أنّه النّبی صلی‌الله‌علیه‌وآله وقد أجمعوا علی أن یضربه من کل بطن من قریش رجل ضربة لئلا یطلب الهاشمیّون بدمه، وعلی علیه‌السلام یسمع ما قرأ القوم فیه من التدبیر فی تلف نفسه، فلم یدعه ذلك الی الجزع کما جزع أبوبکر فی الغار وهو مع النّبی صلی‌الله‌علیه‌وآله، وعلیّ وحده، فلم یزل صابراً محتسباً ، فبعث الله تعالی ملائکة تمنعه من مشرکی قریش. فلما أصبح ونظر القوم الیه فقالوا: أین محمّد؟ قال: وما علمی به؟ قالوا ؟ فأنت غررتنا . ثم لحق بالنّبی صلی‌الله‌علیه‌وآله .فلم یزل علی علیه‌السلام أفضل،ما بدامنه (الاّ ما) یزید خیراً حتّی قبضه الله تعالی الیه وهو محمود مغفور له.

ای اسحاق ! آیا کدامیك افضل‌اند ؟ آن کس که با پیامبر صلی‌الله علیه‌وآله درغار بود ، یا آن کس که تنها در بستر آن حضرت خوابید وباجان خود از او حمایت نمود تا تصمیم پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله مبنی برهجرت عملی شد؟ خدای متعال پیامبرخود صلی‌الله‌علیه‌وآله‌را دستورداد که علی علیه‌السلام را مأمور سازد تا در بستر او بخوابد وبا جان خود ازاو حمایت کند، پیامبر اورا مأمور ساخت ، علی علیه‌السلام عرض کرد: ای پیامبر خدا ، آیا شما سالم می‌مانید ؟ فرمود: آری. گفت: به‌چشم، اطاعت می کنم. سپس در بستر آن حضرت آرمید و لباس او را به روی خود کشید . مشرکان اطراف او حلقه زدند وشك نداشتند که او پیامبر صلی‌الله علیه‌وآله است. آنان با هم اتفاق کرده بودند که از هرطایفه‌ای از قریش یك‌نفر ضربه‌ای به آن

حضرت بزند تا بنی‌هاشم نتوانند خونخواهی او کنند. و علی علیه‌السلام گفتگوهای مشرکین‌را درزمینهٔ چاره‌اندیشی دربارهٔ کشتن او می‌شنید ، ولی اورا به‌جزع وبیتابی نیفکند آنگونه‌که ابوبکر درغار بااینکه درکنار پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله بود بیتابی می‌کرد، وعلی علیه‌السلام تنها بود وپیوسته شکیبا بود واین عمل خودرا به حساب خدا می‌گذارد. تا اینکه خداوند فرشتگانی را برانگیخت تا اورا ازمشرکان قریش محفوظ بدارند . چون صبح شد وچشم آن قوم به او افتاد ، گفتند: محمد کجاست ؟ فرمود: من چه می‌دانم؟ گفتند: تو مارا فریب دادی. پس ازآن به پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله ملحق شد. پس علی علیه‌السلام همیشه افضل است، هیچگاه چیزی ازاو به‌ظهور نپیوست جزآنکه به خوبی او می‌افزود ، تا اینکه خداوند اورا به سوی خود برد درحالی‌که او مورد پسند وآمرزیده بود.

یا اسحاق أما تروی حدیث الولایة ؟ فقلت: نعم. قال: اروه ، فرویته، فقال : أما تری أنّه أوجب لعلی علیه‌السلام مالم یوجب لهما ؟ قلت: ان النّاس یقولون: ان هذا بسبب زیدبن حارثة. قال: وأین قال النّبی صلی‌الله‌علیه‌وآله هذا ؟ قلت: بعد منصرفه من حجّة الوداع. قال: فمتی قتل زیدبن الحارثة: قلت: بمؤتة . قال: أفلیس کان قد قتل زید قبل غدیر خمّ؟ قلت: بلی. قال : فخبّرنی لوأریت ابناً لك أتت علیه خمسة عشرسنة یقول: مولای مولا ابن عمّی؛ أکنت تکره ذلك؟ فقلت : بلی. قال : أفتنزّه ابنك عمّا لاتنزّه النّبی صلی‌الله‌علیه‌وآله ؟! ویحکم أجعلتم فقهاءکم أربابکم؟ ان الله عزوجل یقول: اِتَّخَذُوا أَحْبارَهُمْ وَرُهْبانَهُمْ أَرْباباً مِنْ دُونِ اللهِ [1]. والله ما صاموا لهم ولا صلّوا ولکنّهم أمروا لهم فأطاعوا[2].

ای اسحاق، آیا تو حدیث ولایت‌را روایت نمی‌کنی ؟ گفتم: چرا . گفت: بازگو. من باز گفتم. گفت: نمی‌بینی که خداوند چیزی‌را برای علی علیه-

---

۱ــ توبه، ۳۱.

۲ــ این تعبیر درتفسیر آیهٔ فوق از امام صادق علیه‌السلام منقول است.

السلام واجب گردانیده که برای آندو واجب ننموده است؟ گفتم: مردم می‌گویند: این حدیث به‌خاطر زیدبن حارثه بوده است۱. گفت: پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله این‌حدیث‌را کجا بیان کرد؟ گفتم: پس از بازگشت از حجةالوداع. گفت: زیدبن حارثه کی کشته شد؟ گفتم: درجنگ موته. گفت: مگر زید پیش ازواقعهٔ غدیرخم کشته نشد؟ گفتم: چرا. گفت: به‌من خبرده،اگرفرزند پانزده‌سالهٔ توبگوید: مولای من‌مولای پسرعموی‌من است،

۱- توضیح مطلب آنکه: یکی ازانواع روابطی که افراد جامعهٔ اسلامی بایکدیگر دارند «ولاء» است. ولاء دراصل لغت به‌معنی قرب ونزدیکی است که وجوه مختلف می‌تواند داشته باشد، از قبیل‌ولاء محبت، ولاء امامت، ولاء زعامت و... ازجملهٔ ولاءها «ولاء عتق» است یعنی اگرمولایی بندهٔ خودرا آزاد ساخت، نسبت به او نوعی ولاء و رابطه پیدا می‌کند که درصورتی که بنده خویشان نسبی وسببی مثل زوج یازوجه نداشته باشد، مولای معتِق (آزادکننده) ازاو ارث می‌برد. آزادکننده‌را «مولای معتِق» به‌کسر تاء، وآزادشده‌را «مولای معتَق» به‌فتح تاء گویند. زیدبن حارثه چون توسط رسول‌خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله آزاد شده بود «مولای معتَق» ورسول خدا «مولای معتِق» او بودند. ولاء عتق ازجمله چیزهایی است که مانند مال قابل ارث است، یعنی وابستگان مولای آزادکننده‌مولای آزاد شده رادارث‌می‌برند. ولای عتق‌درصورت‌نبودن طبقات مقدم، به‌پسرعمو منتقل می‌شود، ازاینرو ولاء عتقی که رسول خدا صلی‌الله علیه‌وآله نسبت به زید داشتند به امیرالمؤمنین علیه‌السلام منتقل می‌شد، بنابراین آن حضرت ولاء عتق نسبت به زید داشتند.

اهل سنت گویند: مراد ازکلمهٔ «مولا» که درحدیث غدیرآمده ولاء عتق است، و علت این بیان رسول خدا اینست‌که: روزی میان علی علیه‌السلام وزید نزاعی رخ داد، وزید سخن تندی گفت. حضرت به‌او فرمود: آیا با مولای خود چنین سخن می‌گویی؟ زید گفت: تو مولای من نیستی، رسول خدا مولای من است. این سخن به سمع رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله رسید، حضرت فرمود: «هرکس من مولای اویم این علی مولای اوست» یعنی ای زید، ولاء عتقی که من نسبت به تو دارم به‌علی علیه‌السلام منتقل شده

←

آیا تو این سخن را ناخوشایند می‌داری؟ گفتم: آری. گفت: آیا فرزند خود را منزه می‌داری از چیزی که پیامبر صلی الله علیه و آله را از آن منزه نمی‌داری؟! وای برشما! آیا دانشمندان خودتان را اربابان خود قرار داده‌اید! خدای بزرگ می‌فرماید: «قوم یهود دانشمندان وراهبان خودرا به‌جای خدا اربابان خود قرار داده‌اند»، به‌خدا سوگند برای آنان روزه نگرفتند ونمازنگزاردند، ولی به‌آنان فرمان دادند وآنان فرمانشان‌را اطاعت‌نمودند.

ثم قال: أترون قول النبي صلی الله علیه وآله لعلي علیه السلام: أَنْتَ مِنِّي بِمَنْزِلَةِ هارُونَ مِنْ مُوسٰى؟ قلت: نعم. قال: أما تعلم أن هارون أخو موسى لابيه وامّه؟ قلت: بلى. قال: فعليّ كذلك؟ قلت: لا. قال: فهارون نبي وليس عليٌّ كذلك، فما المنزلة الثالثة الّا الخلافة. وهذا كما قال المنافقون: انّه استخلفه استثقالاً له فأراد أن يطيّب نفسه، و هذا كما حكى الله عزوجل عن موسى حيث يقول لهارون: اخْلُفْنِي فِي قَوْمِي وَ أَصْلِحْ وَ لاتَتَّبِعْ سَبِيلَ الْمُفْسِدِينَ[1].

←

واو مولای توست، وتونیز مولای آزاده شدهٔ اوهستی چنانکه مولای من می‌باشی.

شیعهٔ امامیه در رد این شبهه پاسخ‌های متعددی دارند که مرحوم شیخ طوسی در کتاب «تلخیص الشافی» ج۲، ص۲۰۱–۲۰۲ آورده است، ومأمون دراینجا به‌ذکر دوپاسخ اکتفانموده: ۱ـ اینکه زید درجنگ موته درسال‌هشتم‌هجری شهیدشد وپیامبرصلی‌الله‌علیه وآله این سخن‌را درسال دهم هجری بیان فرمود، لذا نمی‌تواند پاسخ زید بوده باشد. ۲ـ مسألهٔ انتقال ولاء عتق به‌پسرعمو مسأله‌ای نبوده که زید ازآن بی‌خبر بوده باشد، اگرهم بی‌خبر بوده پاسخ او درجمع کثیری ازمردم درآن شرایط سخت لازم نبوده، واین درست مثل اینست که یك نفر درمیان مردم جارزند که ای مردم بدانید مولای آزاد شدهٔ من مولای پسرعموی من است، این مطلب را بپذیرید. که البته چنین کاری بنا به اقرار مخالف از یك جوان نورس قابل قبول نیست چه رسد به رسول خدا صلی‌الله علیه وآله! پس مراد ازمولا درحدیث غدیر ولاء عتق نیست بلکه ولاء امامت‌وزعامت‌است.

۱ـ اعراف، ۱۴۲.

سپس گفت: آیا این گفتار پیامبر صلی‌الله‌علیه و آله به علی علیه‌السلام را روایت می کنی که: «نسبت تو بامن مانند نسبت هارون باموسی است...»؟

گفتم: آری. گفت: می‌دانی که هارون برادر پدر و مادری موسی بود؟

گفتم: آری. گفت: علی علیه‌السلام هم چنین نسبتی با رسول خدا صلی‌الله علیه‌وآله داشت؟ گفتم: نه. گفت: هارون پیامبر بود وعلی علیه‌السلام نبود، پس [جزمنزلت برادری نسبی وپیامبری] منزلهٔ سوم غیرخلافت نمی‌تواند باشد. واین جمله‌را ازآنرو فرمودکه منافقان گفتند: «چون پیامبر همراهی اورا خوش ندانست وی‌را درجای خودگذاشت» وآنحضرت خواست اورا شادمان سازد؛ واین سخن مانند همان سخنی‌است که خدای بزرگ ازموسی حکایت کرده که به هارون گفت: «درمیان قوم من جانشینم باش، وعمل‌صالح کن وازراه مفسدان پیروی منما».

فقلت: ان موسی خلّف هارون فی‌قومه و هو حی ثم مضی الی میقات الله عزوجل، وان النّبی صلی‌الله‌علیه‌وآله خلّف علیاً علیه‌السلام حین خرج الی غزاته . فقال : أخبرنی عن موسی حین خلّف هارون کان معه حیث مضی‌الی‌میقات ربّه أحد من أصحابه؟ فقلت: نعم[1]. قال: أولیس قد استخلفه علی جمیعهم ؟ قلت: بلی. قال: کذلك علیّ علیه‌السلام خلّفه النّبی صلی‌الله‌علیه‌وآله حین خرج فی غزاته فی‌الضّعفاء والنّساء والصّبیان اذ[2] کان أکثر قومه معه و[ان]کان قدجعله خلیفة علی جمیعهم ؛ والدلیل علی أنّه جعله خلیفة علیهم فی‌حیاته اذا غاب وبعد موته‌قوله: عَلِیٌّ مِنِّی بِمَنْزِلَةِ هارُونَ مِنْ مُوسیٰ إلاّ أنَّهُ لا نَبِیَّ بَعْدی . وهو وزیرالنّبی صلی‌الله‌علیه‌وآله أیضاً بهذا القول، لان موسی قد دعا الله عزوجل فقال فیما دعا الله: وَ اجْعَلْ لی وزیراً مِنْ أهْلی ، هارُونَ أخی ،اُشْدُدْ بِهِ أزْری ، وَ أشْرِکْهُ فی‌أمْری[3]. فاذا کان علی علیه‌السلام منه بمنزلة هارون من موسی فهو وزیره کماکان هارون وزیر موسی و خلیفته.

گفتم: موسی درزمان حیاتش هارون‌را درمیان‌قوم خود جانشین‌ساخت سپس

۱ــ لا ـ ظ. ۲ــ درنسخه‌ها: وان. ۳ــ طه، ۲۹ ــ ۳۲.

به میقات خداوند رفت، ولی پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله علی را جانشین ساخت آنگاه که می‌خواست برای جنگی بیرون شود۱. گفت: به من خبرده که آیا هنگامی که موسی هارون را جانشین خود ساخت سپس به میقات خداوند رفت کسی ازاصحابش هم با او بود؟ گفتم: آری. گفت: آیا اورا درمیان همهٔ آنان جانشین نساخت؟ گفتم: چرا. گفت: علی علیه‌السلام نیز همینطور بود، پیامبرصلی‌الله‌علیه‌وآله هنگامی که خواست از برای جنگی بیرون شود اورا درمیان ضعفا وزنان وکودکان جانشین خود ساخت، زیرا بیشترقومش با او همراه بودند وبااینحال اورا برهمهٔ آنان جانشین قرار داد. دلیل‌اینکه اورا درزمان حیات خود به هنگام غیاب ونیز پس از مرگش برهمه جانشین قرار داد گفتار آن حضرت است که: «علی نسبت به من مانند هارون نسبت به موسی است، جز اینکه پس ازمن پیامبری نخواهد بود»۲. وبه دلیل همین فرمایش‌حضرت که علی‌علیه‌السلام نسبتش باآن حضرت مثل نسبت هارون با موسی است، پس وزیر آن حضرت نیز می‌باشد، چه موسی علیه‌السلام به پیشگاه خداوند دعا کرد واز جمله عرضه داشت: «وبرای من وزیری از خاندانم قرار ده که او هارون برادرم است، پشتم را بدو محکم ساز واو را درکارم شریك گردان»، پس هرگاه علی علیه‌السلام به‌منزلهٔ هارون‌نسبت به‌موسی باشد پس‌وزیر وخلیفهٔ آن‌حضرت خواهد بود چنانکه هارون وزیر و خلیفهٔ موسی بود.

ثم أقبل على أصحاب النّظر والكلام فقال: أسألكم أو تسألوني؟ فقالوا: بل نسألك. فقال: قولوا. فقال قائل منهم: أليست امامة على عليه‌السلام من قبل الله تعالى نقل ذلك عن الرسول صلى‌الله‌عليه‌وآله من نقل الفرض مثل الظهر أربع ركعات، وفى مائتى درهم خمسة دراهم، والحج الى مكّة؟ فقال: بلى. قال: فمابالهم لم يختلفوا فى‌جميع الفروض واختلفوا فى خلافة على عليه‌السلام وحدها؟ قال المأمون: ان جميع الفرض لا يقع فيه من التّنافس والرغبة مايقع فى الخلافة.

سپس رو به اصحاب نظر وکلام نمود وگفت: من ازشما بپرسم یا شما از من می‌پرسید؟ گفتند: ما ازتو می‌پرسیم. گفت: بگویید. یکی ازآنان گفت:

۱ــ حاصل اشکال اینکه: هارون در میان همهٔ طبقات مردم جانشین بود و علی علیه‌السلام درمیان مشتی ضعفا از زن وکودك.

۲ــ یعنی همانطورکه هارون به‌اقرار خود شما برهمه خلیفه بود علی علیه‌السلام هم که منزلت هارون را داشته چنین بوده است.

مگرنه اینست که امامت علی علیه‌السلام ازسوی خدای متعال است و آن‌را کسانی ازرسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله نقل کرده‌اند که سایر واجبات دینی مثل اینکه نماز ظهر چهار رکعت است، ودر هر دویست درهم پنج درهم زکات است، وحج به‌مکه را ازآن حضرت نقل کرده‌اند؟ مأمون گفت: چرا. گفت: پس چرا درهیچ یك ازواجبات اختلاف نکردند وتنها درخلافت علی علیه‌السلام اختلاف ورزیدند؟ مأمون گفت: زیرا درهیچیك ازفرائض مانند خلافت میل ورغبت ورقابت صورت نمی گیرد.

فقال آخر: ما أنکرت أن یکون النّبی صلّی‌الله‌علیه‌وآله أمرهم باختیار رجل یقوم مقامه رأفة بهم ورقّة علیهم أن یستخلف هو بنفسه فیغیّر خلیفته فینزل العذاب؟ قال: أنکرت ذلك من قبل أن‌الله تعالی أرأف بخلقه من النّبی صلّی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلّم وقد بعث نبیّه الیهم و هو یعلم أن فیهم عاص ومطیع [1] فلم یمنعه ذلك من ارساله. وعلّة اخری: لو أمرهم باختیار رجل کان لایخلو من أن یکون أمراً لکل أو أمراً لبعض. فان کان أمراً لکل، من کان المختار؟ و ان کان أمراً لبعض فلابد علی هذا البعض علامة، فان قلت: الفقهاء، فلابد من تحدید الفقیه وسمته.

دیگری گفت: چه انکاری داری که پیامبر صلی‌الله علیه‌وآله ازروی مهر و دلسوزی آنان را امر به‌انتخاب مردی برای خلافت و جانشینی خود فرموده باشد که مبادا خودش برای آنان خلیفه تعیین کند وآنان خلافت او را نپذیرند وتغییر دهند ودرنتیجه عذاب نازل شود؟ گفت: از اینرو منکر آنم که خدای متعال ازپیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله به خلق خود مهربانتر است و با اینحال پیامبر خودرا درمیان آنان برانگیخت با آنکه می‌دانست درمیان آنان نافرمان وفرمانبر وجود دارد، ولی این مطلب اورااز ارسال او باز نداشت. علت دیگر اینکه: اگر آنان‌را به‌انتخاب مردی امر فرموده بود، از دوحال بیرون نیست: یا این فرمان به‌همه بود یا به‌بعضی. اگرفرمان به‌همه بود، پس شخص برگزیده که بود؟ واگر فرمان به‌بعضی بود، ناگزیر باید نشانه‌هایی داشته باشند. اگر گویی: آنها فقهایند، ناچار باید حدود و نشانه‌های فقیه ذکر می‌شد.

۱ـ درنسخه‌ها ونیز درمصدر همین‌طور است وعلی‌القاعده باید «عاصیاً و مطیعاً» باشد. ودر «بحار» چنین است: «أن فیهم العاصی والمطیع».

قال آخر : فقد روى أن النّبى ﷺ قال: ما رَآهُ الْمُسْلِمُونَ حَسَناً فَهُوَ عِنْدَ اللهِ حَسَنٌ ، وَ ما رَأوْهُ قَبيحاً فَهُوَ عِنْدَاللهِ تَعالٰى قَبيحٌ. فقال: لابد من أن يريد كل المؤمنين أوالبعض. فأن أراد الكل فهـو مفقود، لان الكل لايمكن اجتماعهم. وان كان البعض، فقد روى كل فـى‌صاحبه حسناً، مثل رواية الشّيعة فى علـى عليه‌السلام و رواية‌الحشويـّة فى‌غيره. فمتى يثبت مايريدون من الامامة ؟

دیگری گفت: از پیامبر صلی‌اللّه‌علیه‌وآله روایت شده است که: « آنچه را مسلمانان خـوب بدانند نزد خداوند خوب است ، وآنچه را بد بدانند نزد خـداوند بد است». مأمون گفت: ناگزیر باید مـراد همهٔ مؤمنین باشند یا بعضی ازآنان. اگر مراد همه باشند ، چنین چیزی وجود ندارد ، زیرا امکان ندارد همه اجتماع کنند واتفاق نظرداشته باشند. واگربعضی ازآنهامرادند، مشاهده می‌شودکه هردسته از آنان درمورد فرد منتخب خود روایات خوب می‌آورند، مثل روایت شیعه دربارهٔ علی علیه‌السلام وروایت حشویه دربارهٔ دیگری. دراین‌صورت کی امامتی‌که درطلب آنند ثابت می گردد؟

فقال آخر : فيجـوز أن يزعم أن أصحاب محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم أخطأوا. قال: كيف يزعم أنـّهم أخطأوا واجتمعوا على‌الضلالة وهـم لايعلمون فرضاً ولا سنـّة ؟ لانـّك تزعم أن الامامة لا فرض من الله تبارك وتعالى ولا سنـّة من الرسول، و كيف يكون ممـّا (فيما ـ م ص) ليس عندك بفرض ولاسنـّة خطاء ؟

دیگری گفت: بنابراین جایز است که پندارند اصحاب محمد صلی‌اللّه‌علیه‌و آله خطا کرده‌اند. مأمون گفت: چگونه این پندار پدید آیدکه آنان خطا نمودند وبرضلالت و گمراهی اتفاق کردند درحالی‌که آنان [امامت‌را] نه فرضی‌می‌دانستند نه‌سنتی؟ زیراگمان تواینست‌که امامت نه ازجانب خدای متعال واجب است نه ازسوی سنت پیامبرصلی‌اللّه‌علیه‌وآله، بنابراین چگونه درمورد چیزی‌که درنظر تو نه فرض‌است نه سنت، خطا صورت می گیرد؟!

قال‌آخر: فأنت تدّعى لعلى عليه‌السلام مـن الامامة، فهات بيـّنتك على مـا تدّعى.

قال: ما أنا بمدّع ولكنّي مقرّ ولابيّنة على المقرّ، والمدّعي من يزعم أن اليه التولية والعزل وأن اليه الاختيار. والبيّنة لاتعرى من أن يكون فى شركائه فهم خصماء، أو تكون من غيرهم والغير معدوم، فكيف يؤتى بالبيّنة على هذا؟!

دیگری گفت: تو مدعی امامت برای علی علیه‌السلام هستی، گواه این مدعایت‌را بیاور. مأمون گفت: من مدعی نیستم بلکه مقرهستم وآوردن گواه برمقر لازم نیست، ومدعی آن کسی است‌که گمان دارد تولیت وعزل بداو واگذارشده واختیار انتخاب باوست.وگواهان یابا مدعی درعقیده شریکند که در این صورت خود، مدعی وخصم خواهند بود وگواهیشان پذیرفته نیست، ویا دیگرانند، که دراینجا دیگری‌فرض ندارد [چراکه دراین‌صورت بانظریهٔ او مخالفند وگواهی به‌نفع او نخواهند داد]، پس چگونه می‌توان براین مطلب گواه آورد؟

فقال آخر: فما كان الواجب على عليّ عليه السلام بعد مضى رسول الله صلى الله عليه وآله؟ قال: مافعله. قال: أفماوجب عليه أن يعلم النّاس أنّه امام؟ فقال: ان الامامة لاتكون بفعل منه فى نفسه ولا بفعل من النّاس فيه من اختيار أو تفضيل أو غير ذلك، انّما يكون بفعل من الله تبارك وتعالى فيه كما قال لابراهيم عليه السلام: إِنِّي جَاعِلُكَ لِلنَّاسِ إِمَامًا[1]. وكما قال عزوجل للملائكة: إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً[2]. وكما قال لداود عليه السلام إِنَّا جَعَلْنَاكَ خَلِيفَةً فِي الْأَرْضِ[3]. فالامام انّمايكون اماماً من‌قبل‌الله تعالى وباختياره ايّاه فى‌بدو الصّنيعة، والتّشريف فى‌النّسب، والطّهارة فى المنشأ، والعصمة فى المستقبل،ولو كانت بفعل منه فى نفسه كان من‌فعل ذلك الفعل مستحقّاً للامامة واذا عمل‌خلافها اعتزل،فيكون خليفة من قبل أفعاله.

دیگری گفت: پس تکلیف علی علیه‌السلام پس‌ازرحلت رسول‌خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله

۱ــ بقره، ۱۲۴.

۲ ــ بقره، ۳۰.

۳ــ ص، ۲۶.

چه بود؟ مأمون گفت: همان‌که کرد. گفت: آیا براو واجب نبود که به‌مردم امامت خودرا اعلام کند؟ مأمون گفت: امامت چیزی نیست که مربوط به فعل شخص وی یافعل مردم باشد ازقبیل انتخاب یا برتری دادن وغیر اینها، بلکه فعل خدای متعال است، چنانکه به‌ابراهیم علیه‌السلام فرمود: «من تورا امام قرار می‌دهم»، وبه ملائکه فرمود: « من درزمین خلیفه قرارمی‌دهم»، و وبه داود علیه‌السلام فرمود: «ما تورا درزمین خلیفه قرار دادیم ». پس امام ازسوی خدای متعال امام است به اینکه اورا درآغاز خلقتش ودر شرافت نسب وطهارت منشأ وعصمت درآینده برمی گزیند.واگر امامت به‌فعل‌خودش بستگی داشت ، هرکس با انجام آن مستحق امامت می‌شد، وچون به خلاف آن عمل می کرد منزوی می گشت، و در این صورت از سوی فعل خود خلیفه بود.

قال‌آخر: فلم أوجبت الامامة لعلی عليه‌السلام بعد رسول الله صلّى الله عليه وآله وسلّم؟ قال: لخروجه من الطفوليّة الی‌الايمان كخروج النّبی صلّى الله عليه وآله وسلّم من الطفوليّة الی‌الايمان، وبراءته من الضّلالة و اجتنابه عن الشّرك كبراءته النّبی صلّى الله عليه وآله عن الضّلالة واجتنابه عن الشّرك ، لان الشّرك ظلم ولايكون الظّالم اماماً ولا من عبد وثناً باجماع، ومن أشرك فقد حل من الله تعالی محل أعدائه ، فالحكم فيه الشّهادة عليه بما اجتمعت عليه الامّة حتّی يجیء اجماع آخرمثله؛ ولان من‌حكم عليه مرة لايجوز أن يكون حاكماً ، فيكون الحاكم محكوماً عليه، فلايكون حينئذ فرق بين الحاكم و المحكوم عليه.

دیگری گفت: به‌چه چیز امامت‌را پس ازرسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله برای علی علیه‌السلام لازم ساختی. مأمون گفت: زیرا مانند رسول خدا صلی‌الله علیه‌وآله ازکودکی به‌ایمان شتافت ومانند آن‌حضرت ازضلالت وگمراهی بیزار وازشرك پرهیزداشت، چه‌شرك ظلم است، وظالم نمی‌تواند امام باشد ونه کسی که بت پرستیده باشد ، به‌اجماع امت، وهرکه شرك ورزد ازسوی

خدای متعال درجایگاه دشمنان خدا قرار خواهد گرفت ، پس حکم دربارهٔ او همان اجماعی است که علیه او شده تا اجماع دیگری قائم شود و آنرا باطل سازد. ونیز به این دلیل که هـرکس یك بار محکوم علیه واقع شود دیگر جایز نیست حاکم باشد، چه در اینصورت حاکم خود محکوم علیه خواهد بود وآن هنگام فرقی میان حاکم ومحکوم علیه نیست.

قال آخر: فلم لم يقاتل علي عليه السلام أبابكر كما قاتل معاوية؟ فقال: المسألة محال، لأنّ «لِمَ» اقتضاء و«لم يفعل» نفي، والنّفي لايكون له علّة، وانّما العلّة للاثبات. وانّما يجب أن ينظر في أمر علي عليه السلام أمِن قبل الله أو من قبل غيره . فان صحّ أنّه من قبل الله تعالى فالشك في تدبيره كفر، لقوله تعالى: فَلاٰ وَرَبِّكَ لاٰ يُؤْمِنُونَ حَتّٰى يُحَكِّمُوكَ فِيمٰا شَجَرَ بَيْنَهُمْ ثُمَّ لاٰ يَجِدُوا فِي أَنْفُسِهِمْ حَرَجاً مِمّٰا قَضَيْتَ وَيُسَلِّمُوا تَسْلِيماً [1]. فأفعال الفاعل تبع لاصله، فان كان قيامه عن الله عزوجل فأفعاله عنه، و على النّاس الرضا والتّسليم. وقد ترك رسول الله صلّى الله عليه وآله وسلّم القتال يوم الحديبيّة يوم صدّ المشركون هديه عن البيت ، فلمّا وجد الاعوان وقوي حارب ، كما قال الله عزوجل في الاول فَاصْفَحِ الصَّفْحَ الْجَمِيلَ [2]، ثم قال عزوجل: أقْتُلُوا الْمُشْرِكِينَ حَيْثُ وَجَدْتُمُوهُمْ وَخُذُوهُمْ وَاحْصُرُوهُمْ وَاقْعُدُوا لَهُمْ كُلَّ مَرْصَدٍ [3].

دیگری گفت: پس چرا علی علیه السلام با ابوبکر نجنگید چنانکه بامعاویه به‌جنگ پرداخت؟ مأمون گفت: این پرسش جواب ندارد، زیرا «چرا» سؤال ازعلت است، وکاری نکردن عمل سلبی است وآن علت ندارد، علت ازآنِ امورمثبت است. با اینحال باید درامر علی علیه السلام نگریست که آیا از سوی خدا بوده یا از سوی غیر خدا؟ پس اگر ازسوی خـدا بوده شك درتدبیر وعملکرد او کفر است، زیرا خداوند می‌فرماید: «به پـروردگارت سوگند که اینان مـؤمن

۱ـ نساء ، ۶۵ .

۲ـ حجر ، ۸۵ .

۳ـ توبه ، ۵ .

نخواهند بود تا اینکه درمورد مشاجرات خـود تورا داورکنند، سپس از آنچه حکم کردی حرجی درخود نیابند ، ودربست تسلیم تو باشند». افعال فاعل همیشه تابع اصل آنست، پس اگـر قیامش از جـانب خداوند بـوده کارهایش به‌حساب اوست وبر مردم لازم است راضی وتسلیم باشند. رسول خداصلی‌الله‌علیه‌وآله درروز حدیبیه که مشرکان اورا از بردن قربانی به‌خانهٔ کعبه مانع شدند ، جنگ نکرد ، و چون یارانی پیدا نمود وقـدرت یافت به جنگ پرداخت ، چنانکه خدای بزرگ درآغاز فـرمود : « پس گذشت کن گـذشتی نیکـو» ، سپس فرمـود : «مشرکان را هرجا یافتید بکشید، و بگیریدشان ومحاصره‌شان کنید ودرهرجا درکمین آنان باشید».

قال آخر: اذا زعمت امامة علی علیه‌السلام من قبل‌الله تعالی وأنّـه مفترض الطّاعة فلم لم یجز الا التّبلیغ والدعاء [کما] للانبیاء علیهم‌السلام وجاز لعلی علیه‌السلام أن یترك ما امر به من دعوة النّاس؟ فقال المأمون : انّا لم نزعم أن علیاً علیه‌السلام امر بالتّبلیغ فیکون رسولاً ولکنّه وضع علماً بین‌الله تعالی وبین خلقه، ومن تبعه کان مطیعاً، ومن خالفه کان عاصیاً ، فان وجد أعواناً یتقوّی بهم جاهد ، وان لم یجد أعواناً فاللّوم علیهم لاعلیه ، لانّهم امروا بطاعة علـی علیه‌السلام علـی کل حال ، ولـم یؤمرهو بمجادلتهم (بمجاهدتهم-مص) الاّ بقوة، فهو بمنزلة البیت، علی النّاس الحج الیه، فاذاحجّوا أدواما علیهم، واذا لم یفعلوا کانت اللائمة علیهم لا علی البیت.

دیگری گفت: تو که پنداری علی‌علیه‌السلام ازسوی خدای متعال امام است واطاعت‌او واجب، پس‌چرا وظیفه که‌جز تبلیغ ودعوت نیست چنانکه وظیفهٔ انبیاء علیهم‌السلام بود ، برای علی‌علیه‌السلام جایز بود که دست ازدعوت مردم که بدان مأمور بود، بردارد؟ مأمـون گفت: مـن معتقد نیستم که علی علیه‌السلام مأمور به تبلیغ بود تا رسول شود، بلکه او نشانه‌ای بین خـدا و آفریدگانش قرار داده شده بود، هرکه ازاو پیروی کرد فرمانبر است ، و هـرکه مخالفت او کرد نافرمان. اگر یاورانی می‌یافت که نیرویش باشند

جهاد می‌کرد ، و اگر یاورانی نمی‌یافت عار وننگ برمـردم بود نه براو ، زیرا آنان درهرحالی مأمور به‌طاعت علی علیه‌السلام بودند ولی آن‌حضرت مأمور به مجادلهٔ (مجاهدهٔ) با آنان نبود مگر زمانی‌که نیرو داشته باشد. آن حضرت به‌منزلهٔ کعبه است که مردم وظیفه دارند به‌سوی آن روند، اگرحج کردند تکلیف خودرا عمل کرده‌انـد، واگر نکردنـد عاروننگ دامنگیر آنهاست نه دامنگیر کعبه.

وقال آخر: اذا أوجبت أنـّه لابدّ من امام مفترض الطّاعة بالاضطرار، فكيف يجب بالاضطرار أنـّه عليّ دون غيره ؟ فقال: من قبل أن الله عزوجل لايفرض مجهولاً ولايكون المفروض ممتنعاً، اذ المجهول ممتنع، ولابد من دلالة الرسول على الفرض ليقطع العذر بين الله تعالى وبين عباده. أرأيت لوفرض الله تعالى على النّاس صوم شهر ولـم يعلم النّاس أى شهر هـو ولم يوسم، كان على النّاس استخراج ذلك بعقولهم حتّى يصيبوا ما أراد الله تعالى، فيكون النّاس حينئذ مستغنين عن الرسول المبيـّن لهم، وعن الامام النّاقل خبر الرسول اليهم؟!

دیگری گفت : حال‌که وجود امـام واجب الاطاعه را نا گـزیر و واجب می‌شماری، چگونه چنین امامی ناچارعلی علیه‌السلام است نه‌غیر او. مأمون گفت: زیرا خدای بزرگ چیزمجهول ونامعلومی را واجب نمی‌کند ونیز واجب نمی‌تواند ممتنع وناممکن باشد، وچون مجهول ممتنع است ناگزیر باید رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله بـرآن واجب راهنمایی کند تاعـذر میان خدای متعال وبندگانش‌را قطع سازد. نبینی اگر خـدای متعال روزهٔ ماهی را واجب کند ولـی به مردم اعلام نکند که آن مـاه کدام است و نشان آنرا بیان ندارد، برمـردم است‌که آن ماه‌را باعقل خـود تعیین کنند تا به آنچه خدا خواسته دست یابند ، ودراین‌صورت مردم ازپیامـبری‌که احکام را برای آنان بیان کند واز امامی که خبر پیامبر را برای آنان نقل نماید ، بی‌نیاز خواهند بود ؟!

فقال آخر: من أين أوجبت أن علياً عليه السلام كان بالغاً حين دعاء النّبى صلى الله عليه وآله؟ فان النّاس يزعمون أنّه كان صبيّاً حين دعا ولم يكن جاز عليه الحكم ولا بلغ مبلغ الرجال. فقال: من قبل أنّه لايعرى فى ذلك الوقت [من أن يكون] ممّن ارسل اليه النّبى صلى الله عليه وآله ليدعوه، فان كان كذلك فهو محتمل للتكليف قوى على أداء الفرائض؛ وان كان ممّن لم يرسل اليه فقد لزم النّبى صلى الله عليه وآله قول الله تعالى: وَلَوْ تَقَوَّلَ عَلَيْنا بَعْضَ الْأَقاوِيلِ لَأَخَذْنا مِنْهُ بِالْيَمِينِ ثُمَّ لَقَطَعْنا مِنْهُ الْوَتِينَ[1]. وكان مع ذلك فقد كلّف النّبىّ صلى الله عليه وآله وسلم عباد الله مالايطيقون عن الله عزوجل، وهذا من المحال الّذى يمتنع كونه ولا يأمر به الحكيم ولا يدل عليه الرسول صلى الله عليه وآله؛ تعالى الله عن أن يأمر بالمحال، وجل الرسول صلى الله عليه وآله عن أن يأمر بخلاف مايمكن كونه فى حكمة الحكيم.

دیگری گفت: از کجا ثابت است که علی علیه السلام هنگام دعوت پیامبر صلی الله علیه و آله بالغ بوده است؟ چه مردم معتقدند که وی هنگام دعوت کودک بوده وهنوز حکم وتکلیف براوجاری نشده وبه حد مردان نرسیده بود.
مأمون گفت: زیرا از دوحال خارج نیست: یا در آن وقت ازجمله کسانی بوده که پیامبر مأمور دعوت آنان بوده یانه، اگر چنین بود پس او قابل تکلیف بود وبرادای واجبات، نیرومند. واگر از آنان بود که نمی بایست به دعوت آنان پرداخت پس رسول خدا صلی الله علیه و آله مورد این عتاب قرار می گیرد که: «اگر بعضی از گفتارها را بهما ببندد همانا باقدرت اورا می گیریم سپس رگ گردن اورا قطع می کنیم». وعلاوه اینکه در این صورت پیامبر صلی الله علیه و آله بندگان خدا را ازسوی خدا به اعمالی فوق طاقتشان تکلیف نموده، واین محال ونشدنی است وخداوند حکیم بدان امر نمی کند وحضرت رسول صلی الله علیه و آله بدان رهنما نیست. خداوند برتر از آنست که به امر محال فرمان دهد، ورسول خدا صلی الله علیه و آله فراتر از آن که به خلاف چیزی که در حکمت حکیم ممکن است، دستور دهد.

۱ــ حاقه، ۴۶.

فسكت القوم عند ذلك جميعاً. فقال المأمون: قد سألتموني ونقضتم عليّ، أفاسألكم؟ قالوا: نعم. قال: أليس قد روت الامّة باجماع منها أن النّبي صلى الله عليه وآله وسلم قال: مَنْ كَذَبَ عَلَيَّ مُتَعَمِّداً فَلْيَتَبَوَّأْ مَقْعَدَهُ مِنَ النّارِ[1]؟ قالوا: بلى. قال: وروى عنه صلى الله عليه وآله وسلم انّه قال: مَنْ عَصَى الله بِمَعْصِيَةٍ صَغُرَتْ اَوْ كَبُرَتْ ثُمَّ اتَّخَذَها ديناً وَمَضى مُصِرّاً عَلَيْها فَهُوَ مُخَلَّدٌ بَيْنَ أَطْباقِ الْجَحيمِ[2]؟ قالوا: بلى. قال: فخبّروني عن رجل يختاره الامّة فتنصبه خليفة هل يجوز أن يقال له خليفة رسول الله صلى الله عليه وآله ومن قبل الله عزوجل ولم يستخلفه الرسول صلى الله عليه وآله؟ فان قلتم: نعم. فقد كابرتم، وان قلتم: لا، وجب أن يكون أبوبكر لم يكن خليفة رسول الله صلى الله عليه وآله ولامن قبل الله عزوجل وأنّكم تكذبون على نبي الله صلى الله عليه وآله وأنّكم متعرضون لان تكونوا ممّن وسمه النّبي صلى الله عليه وآله وسلم بدخول النّار.

دراینجا همه ساکت شدند وپاسخی ندادند. مأمون گفت: شما ازمن پرسیدید ونقض خودرا گفتید، حال من ازشما بپرسم؟ گفتند: آری. گفت: آیا امت به اجماع این روایت‌را نقل نکرده‌اند که پیامبر صلی‌الله علیه‌وآله فرموده: «هرکس عمداً برمن دروغ بندد باید جایگاه خودرا درآتش فراهم کند»؟ گفتند: چرا. گفت: ونیز این روایت که: «هرکس به گناهی نافرمانی خدا کند، کوچك باشد یابزرگ، سپس آنرا دین خود قرار دهد و با اصرار برآن بمیرد، چنین کسی برای همیشه میان طبقات دوزخ معذب خواهد بود»؟ گفتند: چرا. گفت: به من خبر دهید آیامردی‌را که امت اورا برگزیده و بدخلافت منصوب ساخته، می‌شود گفت: او خلیفهٔ رسول‌الله واز سوی خدای بزرگ است، وحال آنکه پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله اوراخلیفه نساخته باشد؟ اگر گویید: آری، عناد وانکار ورزیده‌اید. واگر گویید: نه، لازمهٔ آن‌اینست که ابوبکرخلیفهٔ رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله نبوده وازسوی خداوند منصوب نگشته، وشما برپیامبر خدا دروغ بسته‌اید، ودرمعرض آن قرار گرفته‌اید که از جمله کسانی باشید که پیامبر صلی‌الله علیه‌وآله آنان‌را به دخول درآتش نشان‌کرده است.

۱ــ «صحیح بخاری» ج ۱، ص ۳۱. «کنزالعمال» ج ۳، ص ۳۵۵.

۲ــ

وخبّرونی فی أیّ قولیکم صدقتم؟ فی قولکم: مضی ولم یستخلف، أو فی قولکم لابی بکر: یاخلیفة رسول الله؟ فان کنتم صدقتم فی أحدهما بطل الاخر. فاتّقوا الله وانظروا لانفسکم ودعوا التّقلید وتجنّبوا الشّبهات، فوالله لایقبل الله عزوجل الّا من عبدلایأتی الّا بما یعقل،ولایدخل الّا فیمایعلم أنّه‌حق، والریب شرك (شكّ- م ص) وکفر بالله عزوجل وصاحبه فی النّار.

به من خبر دهید که درکدامیك ازاین دو قول خود راست می گویید؟ اینکه آن حضرت در گذشت وجانشین معین نکرد، یا دراینکه به ابوبکر ای خلیفهٔ رسول خدا می گویید؟ درهرکدام راست گویید قول دیگری باطل خواهد بود. پس ازخداوند پروا کنید، وبه خود بیندیشید، تقلید را رها کنید واز شبهات اجتناب ورزید، که به‌خدا سوگند خدای بزرگ عملی‌را نمی‌پذیرد مگر ازبنده‌ای که جز عمل معقول نیاورد وجز درآنچه که آنرا حق می‌داند داخل نشود. تردید شرك (شك)وکفر به‌خداست وصاحب آن درآتش.

و خبّرونی هل یجوز ابتیاع أحدکم عبداً فاذا ابتاعه صار مولاه وصار المشتری عبده؟ قالوا: لا. قال: کیف جاز أن یکون من اجتمعتم علیه أنتم و استخلفتموه صار خلیفة علیکم وأنتم ولّیتموه، ألّا کنتم أنتم الخلفاء علیه؟ بل تولّون خلیفة وتقولون أنّه خلیفة رسول الله صلی الله علیه وآله ثم اذا سخطتم علیه قتلتموه کما فعل بعثمان‌بن عفّان!

به من خبردهید آیا جایز است یکی ازشما بنده‌ای بخرد و پس از خرید آن بنده‌آقای اوشود وخریدار، بندهٔ او؟ گفتند: نه. گفت: پس‌چگونه جایز است که آن‌کس که شما براو گرد آمدید واوراخلیفه ساختید برشماخلافت پیدا کند وحال آنکه شما اورا ولایت بخشیده‌اید؟دراین‌صورت‌چراشما براو خلیفه نباشید؟ شما خودتان کسی‌را ولایت‌می‌بخشید ومی گویید اوخلیفهٔ رسول خدا است، وچون براو خشمناك شدید اورا می کشید همانطورکه با عثمان عمل شد!

فقال قائل منهم: لان الامام وكيل المسلمين اذا رضوا عنه ولّوه واذا سخطوا عليه عزلوه. قال: فلمن المسلمون والبلاد والعباد؟ قالوا: لله عزوجل. قال: فالله أولى أن يوكّل على عباده وبلاده من غيره، لان من اجماع الامّة أنّه من أحدث في ملك غيره فهو ضامن وليس له أن يحدث، فان فعل فآثم غارم.

یکی از آنان گفت: زیرا امام وکیل مسلمین است، هر گاه ازاو خشنود بودند ولایتش می‌دهند، وهر گاه براو خشم گرفتند عزلش می کنند. مأمون گفت: مسلمانان وبلاد وبندگان از آن کیستند؟ گفتند: از آن خدای بزرگ. گفت: پس خداوند از دیگران سزاوارتر است که بر بندگان وبلاد خود وکیل بگمارد، چه به‌اجماع امت هر کس در ملك دیگری کاری انجام دهد ضامن است، واورا نرسد که عملی انجام دهد واگر داد گنهکار وبدهکار است.

ثم قال: خبّرونی عن النّبی صلّى الله عليه وآله وسلّم هل استخلف حين مضى أم لا؟ فقالوا: لم يستخلف. قال: فتركه ذلك هدى أم ضلال؟ قالوا: هدى. قال: فعلى النّاس أن يتّبعوا الهدى ويتركوا الباطل. قالوا: قد فعلوا ذلك. قال: فلم استخلف النّاس بعده وقد تركه هو؟ وترك فعله ضلال، ومحال أن يكون خلاف الهدى هدى، واذا كان ترك الاستخلاف هدى فلم استخلف أبوبكر ولم يفعله النّبی صلّى الله عليه وآله وسلّم؟ ولم جعل عمر الامر شورى بين المسلمين خلافاً على صاحبه؟ زعمتم أن النّبی عليه السلام لم يستخلف و أن أبابكر استخلف، وعمر لم يترك الاستخلاف كما تركه النّبی عليه السلام بزعمكم، ولم يستخلف كما فعل أبوبكر، وجاء بمعنى ثالث.

سپس گفت: به من خبر دهید آیا پیامبر صلی‌الله علیه‌وآله هنگام در گذشت خود جانشین معین کرد یانه؟ گفتند: جانشین معین نکرد. گفت: آیا این ترك اوهدایت بود یاضلالت؟ گفتند: هدایت‌بود. گفت: پس برمردم واجب است که ازهدایت پیروی کنند وباطل‌را رها سازند. گفتند: مردم چنین کردند. گفت: پس چرامردم جانشین تعیین کردند درحالی که آن حضرت این‌کاررا ترك کرده بود؟ترك فعل رسول‌خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله گمراهی است

ومحال است که خلافت هدایت، هدایت باشد. و هر گاه ترك تعیین جانشین هدایت است پس چرا ابوبکر جانشین معین کرد وحال آنکه پیامبر صلی‌الله علیه‌وآله نکرد؟ وچرا عمر برخلاف رفیق خود ابوبکر، خلافت‌را به‌صورت شوری میان مسلمین قرارداد؟ شما معتقدید که پیامبر صلی‌الله علیه‌وآله جانشین معین نکرد، ابوبکر جانشین تعیین کرد، وعمر نه مانند پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله استخلاف را ترك کرد ونه مانند ابوبکر استخلاف کرد، بلکه چیز سومی را عمل نمود.

خبّرونی أیّ ذلك ترونه صواباً؟ فان رأیتم فعل النّبی صلّى الله عليه وآله صواباً فقد أخطأتم أبابکر، و کذلك القول فی بقیّة الاقاویل. و خبّرونی أیّهما أفضل؟ ما فعله النّبی صلّى الله عليه وآله وسلّم بزعمکم من ترك الاستخلاف أو ما صنعتم أنتم من الاستخلاف؟ و خبّرونی هل ولی أحد بعد النّبی صلّى الله عليه وآله وسلّم باختیار الصّحابة منذ قبض النّبی صلّى الله عليه وآله الی الیوم؟ فان قلتم: لا، فقد أوجبتم أن النّاس کلّهم عملوا الضّلالة بعد النّبی صلّى الله عليه وآله وان قلتم: نعم، أکذبتم الامّة وأبطل قولکم الوجوه (الوجود ـ مص) الّذی لایدفع

به من خبر دهید کدامیك‌را درست می‌دانید؟ اگر کار پیامبر صلی‌الله‌علیه و آله‌را درست می‌دانید ابوبکر را به‌خطا نسبت داده‌اید، وهمین‌طور درباقی گفتارها. به‌من خبر دهید کدامیك بهتراست؟ آنچه پیامبر صلی‌الله علیه‌وآله کردکه به‌گمان شما ترك استخلاف است، یا آنچه شما عمل کردید که استخلاف است؟ به من خبر دهید آیا پس ازپیامبر صلی‌الله علیه‌وآله واز روزگار رحلت آن‌حضرت تا به‌امروز کسی به انتخاب صحابه به ولایت رسیده است؟ اگر گویید: نه، لازمه‌اش اینست که مردم پس ازپیامبر صلی‌الله علیه‌وآله همگی به‌ضلالت عمل کردند. واگر گویید: آری، امت‌رادروغگو دانسته‌اید ووجوه(یاواقعیت) غیرقابل نقضی این‌قول شمارا ابطال می‌سازد.

وخبّرونی عن قول‌الله عزوجل: قُلْ لِمَنْ ما فِی‌السَّمٰواتِ وَالْأَرْضِ قُلْ لِلّٰهِ[1]. أصدق هذا أم کذب؟ قالوا: صدق.قال: أفلیس ماسوی‌الله لله عزوجل اذکان مالکه و

۱ـ انعام، ۱۲.

محدثه ؟ قالوا: نعم. قال: ففی هذا بطلان ما أوجبتم من اختیارکم خلیفة تفترضون طاعته وتسمّونه خلیفة رسول الله صلى الله عليه وآله وأنتم استخلفتموه وهومعزول عنکم اذا غضبتم علیه وعمل بخلاف محبّتکم، وهو مقتول اذا أبی الاعتزال. ویلکم، لاتفتروا علی الله کذباً فتلقوا عذاب ذلك غداً اذا قمتم بین یدی الله عزوجل واذا وردتم علی رسول الله صلى الله عليه وآله وقد کذبتم علیه متعمّدین، وقدقال: مَنْ کَذَبَ عَلَیَّ مُتَعَمِّداً فَلْیَتَبَوَّأْ مَقْعَدَهُ مِنَ النّارِ.

به من خبردهید ازقول خدای بزرگ که فرموده: «بگو آنچه در آسمانها وزمین است از آن کیست؟ بگو: ازآن خداست»، آیا این راست است یا دروغ ؟ گفتند: راست است. گفت: آیا غیرخدا هرچه هست ازآن خدا نیست، چه خدا مالك وآفرینندهٔ آنهاست؟ گفتند: چرا. گفت: پس دراین اقرارتان بطلان این نهفته است که شما خلیفه‌ای را انتخاب می کنید و اطاعتش‌را واجب می‌دانید واوراخلیفهٔ رسول خداصلی‌الله‌علیه‌وآله می نامید درحالی که خودتان اورا خلیفه ساخته‌اید، وچون براوخشمگین شوید وبر خلاف خواستهٔ شما عمل کند معزول می‌شود، واگر از استعفا و اعتزال خودداری کند کشته خواهد شد. وای برشما برخدا به دروغ افترا نبندید که فردا عذاب آنرا خواهید دید، آنگاه که دربرابر خدای بزرگ بایستید وآنگاه که بررسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله وارد شوید درحالی که عمداً بر آن حضرت دروغ بسته‌اید، وحال آنکه او فرموده بودکه:« هرکس عمداً برمن دروغ بندد باید جایگاه خودرا درآتش فراهم کند».

ثم استقبل القبلة ورفع یدیه وقال: اللّهم انّی قد نصحت لهم، اللّهم انّی قد أرشدتهم، اللّهم انّی قد أخرجت ما وجب علی اخراجه من عنقی، اللّهم انّی لم أدعهم فی ریب ولا فی شك، اللّهم انّی أدین بالتّقرب الیك بتقدیم علی عليه السلام علی الخلق بعد نبیّك صلى الله عليه وآله کما أمرنا به نبیّك صلى الله عليه وآله.

سپس رو به‌قبله نمود ودودست خودرا برداشته گفت: خداوندا من برای آنان خیرخواهی کردم، خداوندا من ارشادشان نمودم، خداوندا من آنچه

را برعهده‌ام بود از گردن خـود برداشتم ، خداوندا من ایشان‌را در شك و تردید رها نکردم، خداوندا با تقرب جستن به‌تو برای تو دینداری می کنم ، به‌این وسیله که علی علیه‌السلام را پس از پیامبر تـو صلی‌الله‌علیه‌وآله برهمهٔ خلق مقدم‌می‌دارم همانطور که پیامبر تو صلی‌الله‌علیه‌وآله ما‌را امرفرموده است.

ثم قال: ثم افترقنا ، فلم نجتمع بعد ذلك حتّى قبض‌المأمـون. وفی‌حدیث آخر: فسکت‌القوم، فقال لهم: لِمَ سکتتم؟ قالوا: لاندری مانقول. قال: یکفینی هذه الحجّة علیکم. ثم أمر باخراجهم. قال:فخرجنا متحیّرین خجلین. ثم نظر المأمون الی‌الفضل‌بن سهل فقال: هذا أقصی ما عندالقوم ، فلایظنّ ظانّ أن جـلالتی منعتهم من النّقض علیّ [1]».

راوی گوید: سپس پراکنده شدیم، وپس از آن تا وقتی که مأمون درگذشت دیگر گرد نیامدیم. ودرحدیث دیگری آمده است که: پس قوم ساکت شدند. گفت: چـرا ساکت مانده‌اید؟ گفتند: نمی‌دانیم چـه بگوییم : گفت: همین حجت مرا بس است . سپس دستور داد همه‌را بیرون کنند. راوی گفت: ما همه متحیر وسرافکنده بیرون شدیم. سپس مأمون به فضل‌بن سهل نگاه کرد وگفت:این نهایت آن‌چیزی است که داشتند،ونباید کسی گمان کند که جلالت من مانع از آن شد که سخنان مرانقض کنند [بلکه دیگـر سخنی نداشتند و پاسخی نمی‌توانستند داد].

۱ـ «عیون اخبارالرضا علیه‌السلام» ج ۲ ، ص ۱۸۴ــ۲۰۰ .

فصل [۳۷]

[زمینه سازی شیخین برای محروم ساختن علی علیه‌السلام از خلافت]

واعلم أنّهم لم یحضروا فی عزاء النّبی صلی الله علیه و آله وذلك مجمع علیه عند الكل، وعمر كان مع صاحبه فی سقیفة بنی ساعدة فی طلب الخلافة والامارة له، وهما مع أشرار النّاس لم یحضروا عزاء نبیّهم صلی الله علیه و آله ولا دفنه ولا تجهیزه ولا الصّلاة علیه بل اشتغلوا عن ذلك المصاب الجلیل والفادح العظیم بالقیل والقال والمنازعات والمخاصمات فی مقامه والولایة للامر بعده، قبل دفنه جرأة منهم علی الله وشماتةً بموت رسول الله صلی الله علیه و آله وطلباً للفرصة وحرصاً علی الدنیا وحبّاً للریاسة مع كونهم لیسوا من أهلها، بل كیف ساغ لعمر السّعی والجد والتّشمیر فی عقد البیعة لابی بكر حتّی فعل لاجلها المناكیر وخاصم أكابر الصّحابة، مع أنّه رجل من سایر المسلمین لم یجعله الله تعالی ولا رسوله فی ذلك المقام ولا أمره بمساعدة أبی بكر علی ماطلبه من الخلافة والامارة، فكیف صح لـه القیام و الاجتهاد والمخاصمة والمقاتلة واشهار السّیوف علی ذلك من غیر اذن الله ورسوله؟!

بدانكه خلفاء ثلاثه درعزای پیامبر صلی الله علیه و آله حاضر نشدند، واین مطلب مورد اتفاق همه است، وعمر با رفیق خود درسقیفهٔ بنی ساعده درجستجوی خلافت وامارت برای او بود، وآنان باسایر اشرار مردم درعزای پیامبرشان ودفن وتجهیز ونماز برآن حضرت حاضر نشدند بلكه ازاین مصیبت جلیل و حادثهٔ بزرگ وسنگین، پیش ازدفن ایشان بگفتگو ودرگیری و مخاصمات

درمقام جانشینی آن حضرت وولایت وحکومت پس ازوی سرگرم شدند، و اینها همه ازوی جرأت برخدا وسرزنش به‌مرگ رسول خدا صلی‌الله علیه وآله و فرصت طلبی وحرص بردنیا وحب ریاست با اینکه اهلیت آنرا نداشتند، صورت گرفت. بلکه چگونه جایز بود برای عمرکه سعی وکوشش وجدیت به‌خرج دهد جهت بیعت گرفتن برای ابی‌بکر تاآنکه به‌خاطر آن کارهای ناپسند بسیار مرتکب شد و با بزرگان صحابه به مخاصمه پرداخت باآنکه او هم مردی مثل سایر مسلمانان بودکه خدای متعال ورسول او وی‌را درآن مقام ننهاده و او را به‌کمك ابی‌بکر درزمینهٔ طلب خلافت وحکومت فرمان نداده بودند، پس چگونه قیام وکوشش ومخاصمه وجنگ وشمشیرکشی برسر آن‌کار بدون اذن خدا ورسول، از عمرصحیح می‌نماید؟!

ومن المعلوم لذوی البصائر أن مسارعته الـی ذلك دون غیره من الصّحابة انّما کان لامر دنیوی وغرض مقصود من الاغراض الدنیویّة، و انّه لم یکن ذلك منه نصیحة للاسلام ولامحافظة علی اظهارالدین بل لما قال علی عليه السلام: أشْدُدْ بِها لَهُ الْيَوْمَ لِيَرُدَّها عَلَيْكَ غَداً [1].

وبرای اهل بصیرت معلوم است که پیشدستی او درمیان سایر صحابه دراین کار تنها به‌جهت امری وهدفی دنیوی بوده است، واین عمل او به خاطر دلسوزی برای اسلام ومحافظت براظهار دین سر نزده بلکه به‌جهت هدفی بوده که علی علیه‌السلام دراین فرمایش خود به‌او بیان داشته که: «خلافت را برای وی (ابوبکر) محکم ساز تافردا به تو بازگرداند».

وکیف لم یسارعا لاجل الدین یوم بدر و یوم احد وتخلّفا من جیش اسامة مع تأکیده صلی الله علیه وآله حتّی أنّه قال صلی الله علیه وآله: لَعَنَ اللهُ مَنْ تَخَلَّفَ [عَنْ] جَيْشِ اُسامَةَ [2]. وقد فرّمن الزحف یوم‌الاحزاب أبوبکروعمر، وینادیهما ویطلبهما للبراز وصمتوا وخمدوا

۱ـ «الامامة والسیاسة» ج ۱، ص ۱۸.

۲ـ «شرح نهج‌البلاغة» ج ۲، ص ۲۱.

جمیعهم فلم یقم الیه أحد منهم، و کذلك یوم مرحب انهزما. فان کانت مسارعتهم الی السّقیفة لاجل الدین فلیکن المسارعة والمسابقة عن تلك یومئذ أولی؛ فعلم أن المسابقة انّما کانت لنیل الریاسة طلباً للجاه وحبّاً للدنیا وحسداً لآل محمد ﷺ ولذا قال علی علیه‌السلام فی حق عمر: لَشَدَّ ما تَشَطَّرا ضَرْعَیْها [1].

و [اگر اینان درد دین داشتند] چگونه به خاطر دین درجنگ بدر و احد پیشدستی نکردند؟ وچرا ازلشکر اسامه بازماندند با اینکه پیامبر در زمینهٔ همراهی آنان با اسامه تأکید فراوان داشت تا آنجاکه فرمود: «خداوند لعنت کند کسی‌را که ازلشکر اسامه بازماند». درجنگ احزاب نیزابوبکر وعمر ازیورش به دشمن گریختند و[عمربن عبدود] آندورا صدا می‌زد وبه مبارزه می‌طلبید، وهمهٔ اینان خاموش مانده و خود را پنهان می‌کردند و هیچکدام به‌سوی وی نرفتند، ونیز [درجنگ خیبر] درمبارزه با مرحب اقدام نکردند و گریختند. پس اگر مسارعت آنان به‌سوی سقیفه به‌خاطر دین بود، درآن روزهای سخت مسارعت وپیشدستی کردن به‌کارزار شایسته‌تر بود. پس معلوم می‌شود که پیشدستی آنان دراین زمینه تنها به‌جهت دستیابی به ریاست بود به‌خاطرجاه طلبی وحب دنیا وحسدی که به آل محمد صلی‌الله علیه‌وآله داشتند. ازاینروست که علی علیه‌السلام دربارهٔ عمر فرمود: «چه سخت پستانهای شترخلافت‌را میان خود تقسیم کردند»!

ای عزیز! از کینهٔ دیرینهٔ عمربود که وقت مردن، شوری میان شش نفر قرار داد وتدبیری کرد تا امیرالمؤمنین علیه‌السلام کشته گردد یاآنکه به‌ناچار بیعت به عثمان کند، زیراکه حضرت امیرالمؤمنین علیه‌السلام را باعثمان وزبیر وطلحه وعبدالرحمن بن عوف وسعدبن أبی‌وقّاص ضم کرد و گفت که اگرهمه بریك کس اتّفاق کنند او خلیفه باشد؛ واگر اختلاف کنند اگریك طرف بیشتر باشند کمتررا بکشند اگر به‌طرف بیشتراتّفاق نکنند؛ واگرمساوی باشند ودونفر یك کس‌را اختیار کنند

۱ـ «نهج‌البلاغة» خطبهٔ ۳.

نفر دیگر یك کس را، آن دو نفری که عبدالرحمن درمیان آنها است اختیار کنند و سه نفر دیگر اگر اتّفاق نکنند این سه نفر را بکشند. چون بیرون آمدند حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام فرمودند: تدبیرخودرا برای محروم کردن من تمام کرد ، زیرا که عبدالرحمن پسرعم سعد است وداماد عثمان است ودانست که این سه‌نفر ازهم جدا نمی‌شوند ، نهایتش آنست که طلحه و زبیر بامن باشند چون عبدالـرحمن در آنطرف است باید یامن کشته شوم یا با یکی ازاینها بیعت کنم.

وقال علیه السلام فی «نهج البلاغة» : فَیالله وَ لِلشّوری ! مَتَی اعْتَرَضَ الـرَّیْبُ فِیَّ مَعَ الْأَوَّلِ مِنْهُمْ حَتّی صِرْتُ أُقْرَنُ إِلٰی هٰذِهِ النَّظائِرِ [1]؟

و آن حضرت در «نهج البلاغة» فرموده: خـدایا، داد ازدست این شوری! کی دربارهٔ مـن تـردیدی با اولین اینها رخ داده بـود که حال با این نظایـر همدوش گردم؟

ولایذهب علیك أن ما فعله فی الشّوری ابتدع فیها أمراً ثالثاً مخالفاً للنّصّ والاختیار. ومن المعلوم أن الطّریق الی الاستخلاف منحصر فی أمرین: إمّا النّصّ أو الاختیار، لا ثالث لهما بالاتّفاق من الکل، فاخترع هو برأیه طریقاً ثالثاً لهما ، و لهذا قال فی مرضه: «إن اُوص فقد أوصی من هو خیر منّی ـ یعنی أبابکر ـ وإن أترك فقد ترك من هو خیرمنّی ومن أبی‌بکر ـ یعنی رسول‌الله صلی الله علیه و آله ـ [2]» ثم انّه عدل عن فعلهما بزعمه وجعل الامر شوری فی السّتّة المذکورة . ثم استحضرهم فشهد لهـم أنّهم من أهل الجنّة، ثم عاب علی کل واحد منهم بعیب یوجب عدم جواز خلافته، حتّی قال فی طلحة: «ولقدمات رسول‌الله صلی الله علیه و آله وهوساخط علیك للکلمة الّتی قلتها فی حیاته [3]» وهی قوله لمّا نزلت آیة الحجاب [4]: «ماینفعه أن یحجبن عنّا ؟ وسیموت

۱ـ «نهج البلاغة» خطبهٔ ۳ .

۲ و ۳ـ «شرح نهج البلاغة» ج ۱، ص ۶۲ .

۴ـ احزاب، ۵۳ .

غداً أنكحهنّ بعده [1]». ثم قال: «ان مضت ثلاثة أيّام ولـم يتّفقوا على واحـدهم فاقتلوهم و دعوا النّاس يختاروا لأنفسهم [2]».

غفلت مکـن که کاری که عمر درزمینهٔ شوری کرد اختراع امرسومی بود که بانص واجتهاد هردو مخالفت داشت. چه معلوم است که به اتفاق همه، راه گزینش جانشین منحصر در دو چیز است: یا نص و انتصاب، یااختیار وانتخاب، وسومی ندارد. ولی او بهرأی خود راه سومی‌را اختراع نمود. ازاینرو هنگام مرض مرگ گفت: «اگروصیت کنم بد نیست چه آن‌کس که ازمن بهتر بود ــیعنی ابوبکرــ وصیت کرد. واگر نکنم خلاف نکرده‌ام، چه آن‌کس که ازمن وابی‌بکر بهتر بود ــیعنی رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌ــ ترك وصیت نمود». با اینحال ازهمان دو روش که به‌پندار خود روش پیامبر وابی‌بکر بود عدول نموده وامرحکومت‌را در شوری میان شش تن مذکور (علی‌علیه‌السلام، طلحه، زبیر، عثمان، عبدالرحمن‌بن‌عوف، سعدبن ابی‌وقاص) قرارداد. سپس همه‌را احضار کرده وبه بهشتی بودن همه گواهی داد، پس ازآن برهرکدام عیبی گرفت که موجب عدم جواز خلافت او بود، حتـی درمـورد طلحه گفت: «همانا رسول خدا صلی‌الله علیه‌وآله وفات یافت در حالی که برتو خشمگین بود به‌خاطر سخنی که درزمـان حیات آن حضرت گفته بودی». وآن سخن این بود که چون آیهٔ حجاب دربارهٔ زنان پیامـبر صلی‌الله‌علیه‌وآله نازل شد [مبنی براینکه آنان پس‌ازپیامبرصلی‌الله‌علیه‌وآله حق ازدواج ندارند وباید ازپشت پرده با اصحاب تماس بگیرنـد] گفت: «برای پیامبر چه سودی داردکه زنان وی ازما درحجاب‌باشند؟ وی بزودی فردا می‌میرد ومن پس ازوی باآنان ازدواج می‌کنم». سپس‌عمر گفت: «اگر سه‌روز از تشکیل شوری گذشت وبریکی اتفاق نکـردند، همه را بکشید ومردم را رها سازید تابرای خود خلیفه‌ای برگزینند».

ولايخفى أن فى هذه القصّة تناقضاً من وجـوه، أحدها: شهادته بطلحة أولاً

۱ــ مدرك گذشته، ونیز «تفسیرالدر المنثور» ج ۵، ص ۲۱۴ ذیل آیـهٔ ۵۳ از سورهٔ احزاب.

۲ــ «شرح نهج‌البلاغة» ج ۱، ص ۶۳.

أنّه من أهل الجنّة، ثم قوله ثانياً ان رسول‌الله صلی الله علیه وآله مات وهو ساخط عليه. ومن المعلوم بالضّرورة أن من سخط عليه رسول‌الله صلی الله علیه وآله ليس من أهل الجنّة خصوصاً وقد حكم بأنّه مات وهوساخط عليه، فكيف يصح أن يكون ذلك المسخوط عليه من أهل الجنّة؟ وذلك مناقضة صريحة.

پوشيده نيست كه در اين داستان ازچند جهت تناقض وجود دارد. اول اينكه: نخست به بهشتی بودن طلحه گواهی داد، سپس به او گفت: رسول خدا صلی الله‌علیه‌وآله در گذشت درحالی كه بروی خشمناك بود. وضرورة معلوم است كسی كه رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله براو خشم گرفته باشد اهل بهشت نيست، به‌ويژه آنكه سخن عمر اين بودكه پيامبر درحال خشم براو ازدنيا رفت، پس چگونه چنين كسی كه مورد خشم پيامبر قرار گرفته اهل بهشت باشد؟ واين تناقضی آشكار است.

والثّانی أنّه أمر بقتلهم ان لم يتّفقوا بعدالايّام الّتی عيّنها. وكيف يصح قتل من شهد رسول‌الله صلی الله علیه وآله أنّه من أهل الجنّة؟ فان ذلك القتل المأمور به ان كان لاستحقاقهم ايّاه لم يحصل الجزم بأنّهم من أهل الجنّة، لان استحقاقهم للقتل انّما كان لجريمة كبيرة خرجوا بها عن قواعد الاسلام، وكل من كان هذا حاله لايمكن الجزم بدخول الجنّة. وان كان بغيراستحقاق لهم، فكيف صح من الخليفة الواجب الطّاعة الامر بقتل جماعة لايستحقّون القتل، بل كانوا معظّمين عند نبيّهم حتّی شهد لهم بالجنّة، فيكون ذلك قدحاً صريحاً فی‌الامر بقتلهم. و ذلك تناقض صريح وتهافت بيّن.

دوم اينكه: فرمان داد اگر پس ازچند روزی كه معين كرده بود اتفاق نظر پيدا نكردند همه‌را بكشند. وچگونه كشتن كسی كه رسول خدا صلی‌الله‌علیه وآله به بهشتی بودن او گواهی داده درست می‌نمايد؟ زيرا اگر اين كشتن ازروی استحقاق آنها بوده، يقين به بهشتی بودن آنها پيدا نمی‌شود، زيرا

استحقاق قتلشان به‌خاطرجرم بزرگی‌است که باارتکاب آن ازاصول وقواعد اسلام بیرون رفته‌اند؛ وهرکه حالش چنین باشد جزم به داخل شدن وی به بهشت پیدا نمی‌شود. واگرکشتن آنان بدون استحقاق بوده، پس چگونه از یك خلیفهٔ واجب‌الاطاعه صحیح می‌نماید که فرمان کشتن جمعی‌را دهدکه مستحق کشتن نیستند، بلکه آنقدر درنظر پیامبرشان عظمت دارند که گواهی به‌بهشتی بودن آنان داده است؟ پس این قَدْحی آشکار درامر به کشتن آنها دارد، وخود تناقض صریح وپراکنده‌گویی آشکار است.

الثّالث: انّه أدخل عليّاً عليه السلام فى الشّورى وأهّله للخلافة وعدّه من جملة المستحقّين لها حتّى قال فيه: «لله أنت أبوحسن لولا دعابة فيك. والله لو وليتهم لحملتهم الى المحجّة البيضاء والطّريق الواضح [1]»، مع أنّه لمّا تنازع أبوبكر و على عليه السلام الخلافة لمّا طلبوا عليّاً عليه السلام لبيعتهم احتج على عليه السلام بقرابته وسابقته وبما قاله النّبى صلى الله عليه وآله فيه، ادعى أبوبكر أنّه سمع رسول‌الله صلى الله عليه وآله يقول: إنّا اَهْلَ بَيْتٍ اخْتارَ اللهُ لَنَا الْآخِرَةَ عَلَى الدُّنْيا، وَ إِنَّ اللهَ لَمْ يَجْمَعْ لَنا أَهْلَ الْبَيْتِ النُّبُوَّةَ وَ الْخِلافَةَ [2]، واحتج بذلك أبوبكر على على عليه السلام فصدّقه عمريومئذ، وشهد له بذلك أربعة أولهم عمر ثم أبوعبيدة و سالم مولى أبى‌حذيفة و معاذ بن جبل. فكيف صح منه يومئذ أن يشهد أن رسول الله صلى الله عليه وآله قال انّه لم يجمع لناالنّبوة والخلافة، وفى يوم الشورى أدخل عليّاً عليه السلام فى الخلافة وأهّله لها، فقد جمع لهم بين النبوة والخلافة؟ وذلك مناقض لما شهد به أولاً.

سوم اینکه: علی علیه‌السلام را داخل شوری کرد واورا شایستهٔ خلافت دانست‌وازجملهٔ مستحقان‌آن شمرد تاآنجاکه دربارهٔاو گفت: «ای ابا‌الحسن، آفرین‌خدابرتو، چه‌شایستهٔ خلافتی اگر اهل شوخی ومزاح‌گویی نبودی! به خدا سوگند اگر زمام امورشان‌را بدست بگیری همانا آنانرا به‌راه روشن

۱ــ «شرح نهج‌البلاغة» ج ۱، ص ۶۲ .

۲ــ

وجادهٔ باز وآشکار خواهی برد»، با اینکه چـون ابوبکر وعلی علیه‌السلام برسرخلافت نزاع کردند، آنگاه که علی‌علیه‌السلام را برای بیعت خواستند حضرت به خویشاوندی وسابقهٔ خود دراسلام و به مطالبی که پیامبر صلی‌الله علیه‌وآله دربارهٔ او فرموده بـود احتجاج نمود، وابوبکر مدعی شدکه از پیامبر شنیده است که فرموده «ماخاندانی هستیم که خداوند برای ما آخرت را بردنیا برگزیده ، و خـداوند نبوت وخلافت را برای ما خـاندان جمع نمی‌کند». وبا این حدیث [ساختگی] برعلی علیه‌السلام حجت آورد، عمـر اورا تصدیق نموده وچهار نفرکه اولشان عمربود ودیگران ابوعبیده وسالم مولای حذیفه و معاذبن جبل بودند همگی گواهی دادند که ابوبکر راست می‌گوید. پس چگونه اینکار ازعمر درست است که از طرفی گواهی دهد که رسول خدا صلی‌الله علیه‌وآله فـرموده: «نبوت وخلافت برای مـا جمع نمی‌شود» وازطرفی درروز شوری علی‌علیه‌السلام را ازکاندیداهای خلافت قـرار دهـد واورا شایستهٔ خلافت بـداند، که دراین صورت میـان نبوت و خلافت برای آنان جمع کرده است؟ واین با آنچه که نخست گواهی داده بود تناقض دارد!

ولهذا قال علـی علیه‌السلام لولده الحسن علیه‌السلام حین قال له الحسن علیه‌السلام: لاـ تُدْخِلْ نَفْسَكَ مَعَ أَهْلِ الشُّورى وَارْفَعْ نَفْسَكَ عَنْهُمْ: إِنَّما أَرَدْتُ بِالدُّخُولِ مَعَهُمْ مُناقَضَةَ عُمَرَ وَقَوْلَهُ إِنَّهُ لَنْ تَجْتَمِعَ لَنَا النُّبُوَّةُ وَالْخِلافَةُ، ثُمَّ إِنَّهُ أَهَّلَنِی لَها، فَأَرَدْتُ إِظْهارَ مُناقَضَتِهِ لِلنّاسِ [1].

واز اینرو علی علیه‌السلام به فرزندشان حضرت حسن علیه‌السلام هنگامی که به‌آن حضرت عرض‌کرد: «خـودرا با اهل شورا داخل مساز وخـودرا از همسانی باآنان فراتر گیر» فرمود: می‌خواستم بـا ورود درشورا تناقض گویی عمررا روشن‌کنم که از طرفی گفت نبوت وخلافت برای ما خانـدان جمع نمی‌شود، واز طرفی مرا شایستهٔ خلافت شناخت، ازاینرو می‌خواستم تناقض سخن اورا برای مردم آشکار سازم .

۱ــ نظیر آنرا ابن‌ابی‌الحدید درشرح خود ج ۱، ص ۶۲ از ابن‌عباس وص ۶۳ از عباس نقل کرده است. «مجلی» ص ۲۲۵.

وأيضاً : ان عمر قال يوم الشّورى لوكان أحد الرجلين حيّاً أبوعبيدة أو سالم مولى أبى حذيفة لما خالجنى فى أمر الخلافة شك فى استحقاقه للخلافة [1]، مع أنّه من المعلوم عندالكل أن سالماً لم يكن من قريش بل كان من الموالى، وهو يناقض مارووه يوم السقيفة للانصار من قولهم ان النّبى صلى الله عليه وآله قال : اَلْأَئِمَّةُ مِنْ قُرَيْشٍ، فأبطلوا دعوى الانصار بهذا الحديث. فعلم أن الشّورى الّتى ابتدعها كانت مستلزمة لهذه المناقضات.

ونيز: عمر درروز شورا گفت: «اگريكى از آن دو مرد: ابوعبيده وسالم مولاى حذيفه بودند ترديدى نداشتم كه هركدام از آنها براى خلافت استحقاق داشتند»، با اينكه نزد همه معلوم است كه سالم از قريش نبود بلكه ازموالى (عجم) بود، واين باروايتى كه در روز سقيفه براى انصار خواندندكه «امامان ازقريش‌اند» وبانقل اين روايت ادعاى انصاررا باطل كردند تناقض دارد. پس دانسته شد شورايى كه عمر اختراع كرد مستلزم اين تناقضهاست.

وأيضاً: روى مسلم فى صحيحه والحميدى فى الجمع بين الصّحيحين وغيرهما من العلماء والمحدثين أنّه: «لمّا احتضر النّبى صلى الله عليه وآله و كان فى البيت رجال منهم عمربن الخطّاب وجمّ غفير من الصحابة، قال النّبى صلى الله عليه وآله: ايتُونى بِدَواةٍ وَبَيْضاءَ، وفى حديث آخر: ايتُونى بِدَواةٍ وَكَتِفٍ أَكْتُبْ لَكُمْ كِتاباً لا تَضِلُّوا بَعْدى. فقال عمر: حسبنا كتاب ربّنا، ان نبيّكم ليهجر. فاختلف الحاضرون فقال بعضهم: القول ما قاله النّبى صلى الله عليه وآله، وقال آخرون: القول ما قاله عمر. فأكثر بينهم الغلط [2] والاختلاف فى البيت، فنظر النّبى صلى الله عليه وآله اليهم نظر المغضب وقال لهم : قُومُوا عَنّى فَلا يَنْبَغى عِنْدِى التَّنازُعُ. فخرجوا من عنده. و كان ابن عباس اذا ذكر هذا الحديث يبكى حتّى تبلّ دموعه الحصى ويقول: يوم الخميس وما يوم الخميس! و

۱ـ نظير آن در «شرح نهج البلاغة» ج ۱، ص ۶۴.

۲ـ اللغط ـ صح.

کان یقول: ان الرزیّة کل الرزیّة ماحال بین رسول الله ﷺ وبین کتابه[۱]».

ونیز مسلم در «صحیح» خود وحمیدی در «جمع بین صحیحین» وسایر علما و محدثان روایت کرده‌اند که: «چون پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله به‌حال احتضار درآمد و مردان بسیاری ازصحابه ازجمله عمربن خطاب درخانه بودند، حضرت فرمود: برایم دوات وکاغذی ـ به‌روایتی دوات واستخوان شانه‌ای ـ بیاورید تانامه‌ای برای شما بنویسم که پس ازمن گمراه نگردید. عمر گفت: «کتاب خدا مارا کافی‌است، پیامبرتان هذیان می‌گوید». حاضران اختلاف کردند، بعضی گفتند: سخن، سخن پیامبر است، وعده‌ای گفتند: سخن، سخن عمر است. ازاینرو سروصدا و اختلاف درخانه بالاگرفت، پیامبر صلی‌الله علیه‌وآله نگاهی‌خشم‌آلود به‌آنان‌کرده فرمود: «ازنزد من برخیزیدکه‌نزاع واختلاف درحضور من شایسته نیست». همگی بیرون رفتند. ابن‌عباس هرگاه این‌حدیث‌را یاد می‌کرد می‌گریست تا اشکهای او سنگریزه‌هارا تر می‌کرد ومی‌گفت: روز پنجشنبه چه پنجشنبه‌ای ! ومی‌گفت: همهٔ مصیبت‌ها ازآنجا شروع شدکه عمر میان رسول‌خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله ونوشتن نامه مانع شد».

وقال ابن أبی‌الحدید فی «شرح نهج‌البلاغة»: لولا أن عمر علم أن رسول‌الله ﷺ یموت فی‌ذلك المرض لما جسر أن ینبس من ذلك‌الکلام بحرف ولاقدر أن یتفوّه منه بکلمة[۲].

ابن ابی‌الحدید در «شرح نهج‌البلاغة» گوید: اگر نبود که عمر می‌دانست که رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله درآن مرض رحلت می‌کند، هرگز جرأت نداشت که حرفی ازاین سخن را به زبان آورد و نمی‌توانست به کلمه‌ای ازآن لب گشاید.

ودیگرآنکه: ابن‌ابی‌الحدید ازابن‌عباس دردوسه موضع روایت کرده است که «عمر به‌من گفت که پیغمبر ﷺ خواست خلافت علی‌را درحینی که فرمود:

۱ــ «المراجعات» ص ۲۸۱، مراجعهٔ ۸۶، مصادر آن را ازکتب عامه مفصلاً آورده است.

۲ــ

إیتُونی بِدَواتٍ وَ قَلَمٍ تصریح کند وخدا نخواست ومن مانع شدم[1]». وفضایح این کلام واضح است. اگر «حسبنا کتاب‌الله[2]» صحیح بود چرا درسقیفه جمع شدند تشاجر ونزاع کردند وبالاخره چند نفر ازراه عداوتی که به‌اهل‌بیت طاهرین علیهم‌السلام داشتند بیعت به‌ابوبکر کردند! واگر کتاب خدا کافی بود چرا عمررا ابوبکر تعیین نمود، وچرا عمر شورا قرار داد، وچرا در احکام حیران وسر گردان بود؟ محکم‌ترین آیات قرآن آیهٔ وضو است، وبعضی گفته‌اند که قریب به‌صد تشابه در او هست. وخدا می‌فرماید: إِنَّ الَّذینَ یُؤْذُونَ اللهَ وَ رَسُولَهُ لَعَنَهُمُ اللهُ فِی‌الدُّنْیا وَ الْآخِرَةِ وَ أَعَدَّ لَهُمْ عَذاباً مُهِیناً[3].

وفی «صحیح‌البخاری» قال النّبی صلی‌الله علیه و آله فی‌مرضه الّذی توفّی فیه بمحضر من الصّحابة: ایتُونی بِدَواتٍ وَ کَتِفٍ أَکْتُبْ لَکُمْ شَیْئاً لا تَخْتَلِفُونَ بَعْدی. ووقع علیه غشیة، فقصد القوم باحضار ملتمس‌الرسول صلی‌الله علیه و آله، فقال عمر: یهذی الرجل ــ و روی یهجر ــ. فلمّا أفاق النّبی صلی‌الله علیه و آله قالوا: یارسول الله نحضر ملتمسك؟ فقال النّبی صلی‌الله علیه و آله: بَعْدَ الَّذی قُلْتُمْ ما قُلْتُمْ؟ ومات غضبان علیه ممّا سمع منه من قول الرجل یهذی[4].

در «صحیح بخاری» آورده است که: پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله درمرض موت خود درحضور جمعی ازصحابه فرمود: «برایم دوات واستخوان شانه‌ای بیاورید تاچیزی برایتان بنویسم که پس ازمن اختلاف نکنید». دراین حال بیهوشی به‌آن حضرت دست داد، آن قوم خواستند که خواستهٔ پیامبرصلی‌الله

۱ــ «شرح نهج‌البلاغه» ج ۳، ص ۱۱۴.

۲ــ «کتاب خدا ما را بس است».

۳ــ احزاب، ۵۷ .

۴ــ «صحیح بخاری» ج ۱، ص ۳۹ وج ۶، ص ۱۱.

علیه‌وآله‌را حاضر کنند، عمر گفت: این مرد هذیان ـ و به روایتی نامربوط ـ می‌گوید. چون آن حضرت به‌هوش آمد گفتند: ای رسول خدا خواستهٔ شمارا حاضرسازیم؟ فرمود: آیا پس از این سخنان ناشایسته که گفتید؟ و آن حضرت به‌خاطر اینکه عمر گفته بود: این مرد هذیان می‌گوید، بروی خشمگین مرد.

ولا يخفى أن هذه الواقعة تدل على الطّعن على عمر من وجوه. الاول: غضب النّبى صلى الله عليه وآله عليه، ومن غضب النّبى صلى الله عليه وآله عليه غضب الله عليه، ومن غضب الله ورسوله عليه وقد تقدم جزاؤه.

پوشیده نیست که این واقعه ازچندجهت دلالت برطعن عمردارد. اول اینکه: پیامبر صلی‌الله علیه‌وآله ازوی خشمناک بود، وهرکه پیامبر ازوی خشمناک باشد خداوند براوخشم گیرد، وهرکه خداورسول براو خشم گیرندکیفرش در گذشته بیان شد که چیست.

الثّانى: انّه قدّم بين يدى رسول الله صلى الله عليه وآله واختار غير اختياره، مع أن الله تعالى حرّم ذلك ونهى عنه فقال تعالى: يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تُقَدِّمُوا بَيْنَ يَدَيِ اللَّهِ وَرَسُولِهِ [1]. وقال تعالى: وَمَا كَانَ لِمُؤْمِنٍ وَلَا مُؤْمِنَةٍ إِذَا قَضَى اللَّهُ وَرَسُولُهُ أَمْرًا أَنْ يَكُونَ لَهُمُ الْخِيَرَةُ مِنْ أَمْرِهِمْ [2]. فكيف يصحّ من عمر أن يتقدّم بين يدى النّبى صلى الله عليه وآله مع أمره بالكتاب وطلبه الكتابة لينفى به الاختلاف عن امّته نظراً منه لمايصلحهم واختياره لذلك، فيمنعه منه ويحول بينه وبينه، و يختار ضد اختياره، حتّى أوقع بين الصّحابة الاختلاف و القيل و القال بحضرة النّبى صلى الله عليه وآله الّذى هو ضد مقصود النّبى صلى الله عليه وآله من أمره بكتابة الكتاب، حتّى انّهم لمّا قالوا له: أنأتى بالدواة و الكتف؟ قال صلى الله عليه وآله: أمّا بعد الّذى قلتم ما قلتم، فلا.

دوم اینکه: برپیامبر صلی‌الله علیه‌وآله پیشی جست و غیر نظر حضرت را

۱ـ حجرات، ۱.

۲ـ احزاب، ۳۶.

اختیار کرد، با اینکه خدای متعال این عمل‌را حرام کرده وازآن نهی نموده وفرموده: «ای کسانی که ایمان آورده‌اید برخـدا ورسول اوپیشی نگیرید و خودراجلو نیندازید» وفرموده: «هیچ مرد وزن مؤمنی‌را نرسدکه چون خدا ورسولش به‌امری حکم کردند آنان‌را اختیاری نسبت به‌کار خود باشد » . پس چگونه ازعمر صحیح می‌نماید که خودرا ازپیامبر جلو بیندازد بااینکه آن حضرت امر به‌احضار کاغذ کرده وخواست چیزی بنویسد تااختلاف را از امت خود برطرف سازد ازروی عنایتی که به اصلاح آنان داشت وچنین کاری را انتخاب نمود، وعمر آن حضرت‌را ازآن‌کار باز داشت ومیان وی وخواسته‌اش مانع به‌عمل آورد وضد نظر حضرت‌را انتخاب نمود تا آنجا که درحضور پیامبر صلی‌الله علیه‌وآله میـان صحابه اختلاف و گفتگو افکند که این درست ضد مقصود پیامبر ازنوشتن نامه بود، به‌طوری که وقتی به ایشان گفتند: آیا دوات واستخوان‌شانه بیاوریم؟ فرمود: پس‌از این گفتارهای ناهنجار، خیر.

فدل علی أنـّه صلی الله علیه وآله عـلم أن المقصود من‌الکتاب لایقع منهم فیکـون کتابته عبثاً خالیاً عن‌الفایدة، ولایجوز فعل ذلك منه صلی الله علیه وآله، ولاجل ذلك ترکه، لان الغرض منه نفی الاختلاف، فلمـّا وقع منهم الاختلاف بحضرته وفی‌بیته قبل موته بل حـال تودیعه و طلب مرضاته فکیف ینفعهم الکتاب بعد موته ؟ کما ینادی بذلك تخلـّفهم عـن جیش اسامة مـع تأکیده و اصراره بعـدم التـّخلـّف حتـّی انـّه صلی الله علیه وآله لعـن المتخلـّفین عنه.

واین عمل حضرت می‌رساندکه دانست مقصود از نوشتن عملی نخواهد شد ونوشتن‌ایشان بیهوده وخالی ازفایده خواهد بود، وچون انجام چنین کاری برآن حضرت روا نیست ازاینرو آنرا ترك نمود ، زیرا هدف ازنوشتن‌آن نفی اختلاف بود، وچون درحضورخودش ودر خانهٔ خودش پیش از مرگش بلکه پیش ازوداع وجلب رضایتش اختلاف نمودند نوشتن نامه برای پس ازمرگش چه سودی خواهد داشت ؟ چنانکه تخلف آنان از لشکر اسامه با

همهٔ تأکید واصراری که ازسوی آن حضرت مبنی برعدم تخلف از لشکر ابراز شد تاآنجاکه متخلفین‌را لعنت فرمود، نیز منادی سرپیچی آنان از فرمان ونوشتار آن حضرت بود.

فوقوع ذلك الامور من عمر يدل علی قلّة مبالاته بالدين و عدم مراعاته للاوامر الشّرعيّة وأنّه لم يكن معظّماً للنّبی صلی الله علیه و آله ولامحترماً ولا ممتثلاً لاوامره ولامسلّماً له فی‌جميع مايأتی به، والله تعالی يقول: فَلَا وَ رَبِّكَ لَا يُؤْمِنُونَ ـ الاية[1]. فأين الايمان المتحقّق فيه وفی الجماعة الّذين قالوا: القول ما قاله عمر؟ فجعلوا قول عمر هوالحق الّذی يجب اتّباعه، وقول النّبی صلی الله علیه و آله هو الباطل الّذی يجب تركه، وذلك هوالكفر الصّريح.

پس سرزدن این امور از عمر دلیل بی‌مبالاتی وی به دین و عدم مراعاتش نسبت به‌دستودات شرعی بوده واینکه هرگز برای پیامبر صلی‌الله علیه‌وآله ارزش واحترامی قائل نبوده وفرمانهای اورا گردن نمی‌گذاشته و نسبت به همهٔ آورده‌های حضرتش تسلیم وپذیرا نبوده است، وحال آنکه خدای متعال می‌فرماید: «به‌پروردگارت سوگند که ایشان مؤمن نیستند تااینکه تورا در مشاجرات خود داور قراردهند سپس‌نسبت به‌حکم تو تن‌دردهند ونگرانی‌ای ازتو در دل خویش نداشته باشند». کجا ایمان دروی ودر گروهی که گفتند: سخن، سخن عمر است، رسوخ کرده است؟ آنان سخن عمررا حق واجب الاطاعه و فرمایش پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌را باطل لازم الترك قرار دادند، و این کفر آشکار است.

و الثّالث: انّه لمّا منع النّبی صلی الله علیه و آله عن مراده و حال بينه و بين ما أمر به، لم يقتصر علی ذلك بل‌تجرّی عليه و نسبه الی ما لا يجوز عليه، بل شتمه فی‌مقابل وجهه بحضرته وحضرة أصحابه بقوله: «ان‌الرجل ليهجر» فان معناه يهذی

۱ـ نساء، ۶۵.

ویهذر کحال المبرسمین الّذین یهجرون ویهذون لسلب العقل، مع أنّه تعالی یقول: وَما یَنْطِقُ عَنِ الْهَوی ـ الایة [1]. وذلك لمن أنصف من نفسه دلیل علی أن القائل لذلك لم یکن ذا عقیدة فی الدین ـ والله تعالی ماصرح فی الکتاب المجید باسمه تعظیماً بل خاطبه یا أیُّهَا الرَّسُولُ، و یا أیُّهَا النَّبِیُّ، الا فی موضعین نص علی رسالته ـ کیف یکون اماماً لکافّة النّاس وهادیاً لهم ؟

سوم اینکه: اوچون پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌را ازخواستهٔ خود بازداشت و میان آن حضرت و فرمانش فاصله شد، به‌همین اکتفا نکرد بلکه جسارت به خرج داد وچیزی‌را که شایستهٔ آنجناب نبود به حضرت نسبت داد بلکه رو در رو و درحضور اصحاب به‌حضرت ناسزا گفت که گفت « این مرد هذیان می‌گوید»، چه معنای این جمله اینست که آن حضرت مانند بیماران مبتلا به برسام وذات الجنب که باپریدن عقلشان سخنان پراکنده و نامربوط برزبان می‌رانند، سخن‌می‌گوید؛ باآنکه خدای متعال می‌فرماید: «وی ازروی هوای نفس سخن نمی‌گوید...». وبرای هرمنصفی که کلاه خودرا قاضی کند این سخن دلیل آنست که گوینده‌اش هرگز به‌دین عقیده‌مند نیست، با توجه به اینکه خدای متعال در قرآن مجید به‌جهت تعظیم آن حضرت نام وی‌را نبرده بلکه همیشه با «ای رسول» و«ای پیامبر» وی‌را خطاب فرموده مگر در دو جا که خواسته نص بررسالت حضرتش بنماید؛ پس‌چنین شخصی چگونه می‌تواند پیشوای همهٔ مردم و راهبر هدایتگر آنان باشد؟!

ثم نقول: لایمکن أن یقال: ان النّبی صلی الله علیه وآله ماکان عالماً بحال امّته وتشعّبهم شعباً سبعمائة فرقةأصلها ثلاثة وسبعون، لانّه صلی الله علیه وآله کان یعلم ماکان وسیکون، وأخبر صلی الله علیه وآله بذلك أیضاً بقوله: سَتَفْتَرِقُ أُمَّتی عَلی ثَلاثٍ وَ سَبْعینَ فِرْقَةً، وعلم أن الحق واحد منهم، لان الله تعالی قال : وَما بَعْدَ الْحَقِّ إلاَّ الضَّلالُ [2]؟ ومع ذلك ما عیّن

۱ـ نجم، ۳ .

۲ـ یونس، آیهٔ ۳۲: فما ذا بعد الحق الا الضلال.

للامـّة خليفة وما وصـّى بذلك وجعلهم فی الحيرة والضـّلالة مع أنـّه تعالى قال فی حق نبيـّه صلی الله علیه و آله: لَقَدْ جاءَكُمْ رَسُولٌ مِنْ أَنْفُسِكُمْ عَزِيزٌ عَلَيْهِ ما عَنِتُّمْ حَرِيصٌ عَلَيْكُمْ بِالْمُؤْمِنِينَ رَؤُفٌ رَحِيمٌ [1]. وقال تعالى: فَلَعَلَّكَ باخِعٌ نَفْسَكَ [2]. فهذه الرأفة تقتضى أن يصلح أمر الامـّة وينصب لهم الامام كما كان يفعله صلی الله علیه و آله فی كل غيبة، وكما تقدم أن ذلك كان مستمراً من لدن آدم علیه السلام الى زمان نبيـّنا صلی الله علیه و آله، وكان رسول الله صلی الله علیه و آله أشفق عليهم بأنفسهم ، لان النـّبى صلی الله علیه و آله أولى بالمؤمنين، وهـم يقولون ان أمـر الامامة و الخلافة كان أهم، ولذلك لم يحضروا جنازة الرسول، فنقول: قال النـّبى صلی الله علیه و آله: إنَّما أنا لَكُمْ كَالْوالِدِ لِوَلَدِهِ، فَإذا أرادَ أحَدُكُمُ الْغائِطَ فَلا يَسْتَقْبِلِ الْقِبْلَةَ وَلا يَسْتَدْبِرْها [3]، فكيف يظنّ النـّبى صلی الله علیه و آله كان حاله هكذا أن يخـرج من بين الامـّة ولا ينصب لهـم اماماً، مع علوّ شأن هذا الامر ، وهم تركـوا جنازته صلی الله علیه و آله و اشتغلوا بتعيين الخليفة لاهتمام به؟ فيلزم من هذا أن يكونوا فی الدين كاملين من النـّبى صلی الله علیه و آله.

سپس گوييم: امكان ندارد كه گفته شود پيامبر صلى الله عليه وآله ازحال امت خود باخبر نبود ونمى‌دانست كه به‌هفتصد فرقه كه اصل آنها هفتاد وسه فرقه است منشعب خـواهند گشت، چه آن حضرت حـوادث گذشته و آينده را مى‌دانست واز اختلاف امت خـود نيز خبر داده بود كه «بـزودى امت من هفتادو سه فرقه خواهند شد»، ومى‌دانست كه حق با يكى از آنان بيشتر نيست، زيرا خداى متعال فرموده است: «وپس ازحق جز گمراهى چه‌چيزى مى‌تواند بود» ؟ با اينحال بـراى امت جانشين معين نكـرد ودر اين زمينه سفارشى نفرمود وهمه‌را درحيرت وگمراهى قـرار داد، با اينكه خـداوند در بارۀ پيامبرش مى‌فرمايد: «همانا پيامبرى نزد شما آمد كه ازخود شماست، مشكلات

۱ـ توبه، ۱۲۸ .

۲ـ كهف، ۶ .

۳ـ «جامع الصغير» ج ۱، ص ۱۰۳ .

شما براو گران است، به‌شما حریص است، و به مؤمنان رئوف ومهربان است»، وفرموده: «[ای پیامبر] گویا می‌خواهی از اندوه اینکه ایمان نمی‌آورند جان دربازی!». این رأفت از سوی آن حضرت اقتضا دارد که حضرتش امر امت را سامان بخشد وبرای آنان رهبری نصب کند چنانکه هرگاه ازآنان غایب می‌شد چنین می کرد؛ وهمانطور که گذشت این شیوه اززمان آدم‌علیه‌السلام تا زمان پیامبرماصلی‌الله‌علیه‌وآله ادامه داشته، ورسول خدا ازخود امت به‌خودشان مهربانتر ودلسوزتر بود، چه به‌آنان اولویت داشت، وبا توجه به‌اینکه خودشان معتقد بودند که امر رهبری وخلافت مهمترین چیز است واز همین‌رو برجنازهٔ پیامبرحاضرنشدند؛ ما می گوئیم: پیامبر صلی‌الله علیه‌وآله فرموده: «من برای شما مثل پدر برای فرزند خود هستم، هرگاه یکی ازشما خواست به قضای حاجت رود رو به‌قبله وپشت به‌قبله ننشیند»؛ پیامبری که این حال رأفت اوست چگونه متصور است که ازمیان امت برود وبه‌همهٔ اهمیتی که مقام امامت دارد برای آنان امامی منصوب نکند؛ ولی آنان جنازهٔ حضرتش‌را رها سازند وبه‌جهت اهتمامی که به این مقام داشتند به‌تعیین خلیفه پردازند؟ این چنین پنداری مستلزم اینست که آنان در دین ازپیامبر صلی‌الله‌علیه وآله کامل‌تر بودند!

وفی «الملل والنّحل»: «ان المتقدمین لم یحضروا جنازة الرسول ﷺ بل جاؤا الی قبره ﷺ بعد ثلاثة أیّام و صلّوا علیه» [۱]، وذلك لانتهاز فرصتهم، وقال الاول للثّانی: «البدار، البدار، قبل البوار»، ولم‌یدر أن التّعجیل من الشیطان والتأنّی من الرحمن. واذا أراد الله استخلاف آدم علیه‌السلام أعلم الملائکة قبله بسنین؛ ولذلك قال عمر: «كانت بیعة أبی‌بکرفلتة وقی الله المسلمین شرها، فمن عاد الی مثلهافاقتلوه»، وقالوا: لوفرغ بنوهاشم من عزاء النّبی ﷺ لما مکّنونا، فلذلك بادروا الامر. فعلی ذلك الحق مع الشّیعة حیث یقولون: ان النّبی ﷺ نصّ علی خلافة

۱ــ به «ملل ونحل» ج ۱، ص ۲۴ مراجعه شود.

علی علیه‌السلام.

درکتاب «ملل ونحل» گوید: «کسانی که برای خلافت پیشدستی کردند و خودرا جلو انداختند برجنازهٔ پیامبرصلی‌الله علیه‌وآله حاضرنشدند بلکه پس از سه روز برسر قبر آن حضرت رفته وبرایشان نماز گزاردند»، واین به جهت بدست‌آوردن فرصت بود، که اولی (ابوبکر) به دومی (عمر) گفت: «هرچه زودتر بشتاب پیش ازآنکه تباهـی رخ دهد»، او ندانست‌که شتاب کارشیطان است وتأنی‌ازخدای رحمن، خداوند وقتی‌خواست آدم علیه‌السلام را جانشین کند سال‌ها قبل به فرشتگان اعلام فرمود؛ وبه خاطر همین شتاب بود که عمر گفت: «بیعت با ابوبکر شتابزده وبی رویه انجام گـرفت که خداوند مسلمانان‌را ازشرآن نگه داشت، پس هرکه به مانند آن بازگردد اورا بکشید»، وازهمین‌رو بود که گفتند: «اگر بنـی‌هاشم ازعزای پیامبـر صلی‌الله‌علیه‌وآله فارغ شوند فرصت‌را از دست ما می‌گیرند» وبدین جهت درکار خود شتاب‌کردند. بنابراین حق باشیعه است‌که گویند: پیامبرصلی‌الله علیه‌وآله نص برخلافت علی علیه‌السلام کرده است.

ان‌قیل: لوکان لعلی علیه‌السلام نص لما خالفوه ولم یتصور منعه. قلنا: لوکان لابی‌بکر نص لم یتصور من بنی‌حنیفة منعه. لوکان لموسی علیه‌السلام نص لـم یتصور رده حتّی قال: لِمَ تُؤْذُونَنی وَ قَدْ تَعْلَمُونَ أَنِّی رَسُولُ اللهِ إِلَیْکُمْ [1]. ألیست الیهود حـرّفوا الکتاب عن مواضعه، وعبدوا العجل، وهمّوا بقتل عیسی علیه‌السلام وصلبه؟ ألیس قد قتل عثمان مع نص لـه بزعم المخالف؟ ألیس اخوة یوسف علیه‌السلام سمعوا نصّ أبیهم علی یوسف، وألقوه فی‌غیابة الجب، وباعوه بدرهم بخس؟

اگرگویند: اگرنصی برخلافت علی علیه‌السلام وجود داشت با او مخالفت نمی‌کردند ومنع آن حضرت از خلافت متصور نبود. گوییم: اگربرخلافت ابوبکر نصی وجود داشت منع وی ازسوی بنی‌حنیفه تصور نداشت. واگر برای موسی نصی بود رد آن حضرت متصور نبود تاآنجاکه گفت: «چرا

۱ـ صف، ۵.

مرا می‌آزارید درحالی که می‌دانید من فرستادهٔ خدا هستم»؟ آیا قوم یهود کتاب خودرا از جایگاه اصلی خویش تحریف نکردند؟ آیا گوساله را نپرستیدند؟ آیا به‌کشتن و دار آویختن عیسی علیه‌السلام کمر همت نبستند؟ آیا عثمان با اعتقاد مخالفان به اینکه برای وی نص وجود داشت، به قتل نرسید؟ آیا برادران یوسف با اینکه ازسوی پدرشان نص بریوسف را شنیده بودند، حضرتش‌را درچاه نیفکندند واورا به چند درهمی ناچیز نفروختند؟

فصل [۳۸]

[علت ارتداد صحابه و عدم استبعاد آن]

ای عزیز ! استبعاد مکن که چگونه می‌شود که جمیع صحابه ازحق برگردند الا قلیلی ، وایشان درایّام حیات رسول خـدا ﷺ جان ومال خود را درراه حق می‌دادند ؟ لانّا نقول مضافاً الی‌ماسمعت: أن هؤلاء کانوا مشرکین لم یسلموا باطناً بل أسلموا ظاهراً ، وأمّا بنواسرائیل فولدوا مسلمین وکانوا أولاد المسلمین، ولمّا غاب موسی علیه‌السلام عنهم فارتد ثلاثة وثمانون ألفاًمنهم بعبادة العجل ؛ فهذ الفعل لاولاد المشرکین أوقع و أمکن.

... زیرا علاوه برآنچه شنیدی گوییم : آنان سابقاً مشرك بـودند و باطناً ایمان نیاورده بلکه ایمانشان ظاهری بود. بنی‌اسرائیل بااینکه مسلمان متولد شده بودند وهمه مسلمان زاده بودند چون موسی علیه‌السلام [چهل روز] از آنان غیبت‌کرد هشتاد وسه هزارنفرشان باپرستش گوساله به‌کفر برگشتند؛ پس‌ارتداد نسبت به‌مشرك زادگان احتمال وقوع بیشترداشته و ممکن‌تراست.

وأیضاً: أن بنی‌اسرائیل لمّا جاوزوا البحر ورأوا اغـراق فرعـون و من‌تبعه قالوا: يا مُوسَى اجْعَلْ لَنا إِلٰهاً كَما لَهُمْ آلِهَةٌ[1].

ونیز [این ارتداد بعید نیست زیرا] بنی‌اسرائیل وقتی ازدریا گذشتند وغرق فرعون وپیروانش‌را دیدند [به‌قومی رسیدندکه بت می‌پرستیدند] گفتند: ای موسی برای ما خدایانی قرارده چنانکه اینان‌را خدایانی است.

۱ـ اعراف، ۱۳۸ .

وأیضاً از اخبار بسیار مستفاد می‌شود که مخالفت ایشان مر رسول خدارا در حال حیات آن‌جناب نیز بوده چنانچه در «غوالی» از براء بن عازب روایت نموده که انّه قال: خرج رسول‌الله ﷺ و أصحابه وأحرموا بالحج، فلمّا قدموا مکّة قال ﷺ: إجْعَلُوا حَجَّكُمْ عُمْرَةً . فقال النّاس:أحرمنا یا رسول الله بالحج ، فکیف نجعلها عمرة ؟ قال ﷺ: اُنْظُرُوا كَيْفَ آمُرُكُمْ فَافْعَلُوا. فردّوا علیه القول، فغضب ودخل المنزل والغضب فی‌وجهه، فرأته بعض نسائه والغضب فی‌وجهه فقالت: من أغضبك ، أغضبه الله تعالی ؟ فقال ﷺ : «ما لی وَلا أغْضَبُ وَ أنَا آمُرُ بِالشَّيْءِ فَلا يُتَّبَعُ»[1]؟

او گفت: رسول خدا صلی‌الله‌علیه وآله بایاران خود از [مدینه] بیرون شدند واحرام حج بستند. چون به مکه رسیدند فرمود: نیت خودرا ازحج به‌عمره برگردانید[2] . مردم گفتند: ای رسول خدا ما احرام حج بسته‌ایم چگونه آنرا بدل به‌عمره نماییم؟ فرمود: بنگرید هرگونه که شمارا دستور می‌دهم همانطور عمل کنید. آنان سخن حضرت را رد کردند ، حضرت خشمگین شده ودرحالی که آثار خشم درچهرهٔ مبارك داشتند داخل منزل شدند، یکی از همسران حضرتش ایشان‌را خشمگین دید، گفت: چه‌کس شمارا به خشم آورده، خداوند به‌خشمش آورد؟ فرمود: چرا غضب نکنم درصورتی که من به‌چیزی فرمان می‌دهم وازآن پیروی نمی‌شود؟

پس هرگاه ایشان در اوامری که مشتمل بر عبادت است مخالفت نمایند و شفاهاً امر آن‌حضرت‌را مکرر رد نمایند پس در حظوظ نفسانیّه وطلب ریاست و نفاذ امر با عدم حضور آن حضرت چه مضایقه دارند!؟

قال الله تعالی: وَمَا مُحَمَّدٌ إلاّ رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِ الرُّسُلُ أفَإنْ ماتَ

۱ــ «عوالی اللئالی» ج ۱، ص ۱۰۵. ودرنسخه‌ها: أحرمنا یا رسول‌الله فی‌الحج.

۲ــ درفرق میان حج وعمره و کیفیت و موارد جواز تبدیل حج به عمره، به کتب مناسك حج مراجعه شود.

أوْ قُتِلَ انْقَلَبْتُمْ عَلَى أعْقَابِكُمْ[۱]. وقال صلی الله علیه وآله : وَ اللهِ لا نَنْقَلِبُ بَعْدَ إذْ هَدانَا اللهُ[۲].

خدای متعال فرموده: «محمد جز یك فرستاده نیست که پیش از او نیز فرستادگانی بوده‌اند، پس آیا اگر بمیرد یا کشته شود به پشت پاشنه‌های خود می گردید [و به کفر گذشته می گرایید]»؟ ورسول خدا صلی الله علیه و آله فرموده: به خدا سوگند پس از آنکه خدا ما را هدایت کرد برگشت نخواهیم نمود. [و این آیه برامکان ارتداد دلالت دارد].

وفی «الغوالی» : قال صلی الله علیه وآله: لا تَرْجِعُوا بَعْدی کُفّاراً یَضْرِبُ بَعْضُکُمْ رِقابَ بَعْضٍ بِالسَّیْفِ[۳]. ثم قال صاحب «الغوالی»: هذا الحدیث اخبار عن کفرهم، لا أنّه نهی، ویدل علی جواز الکفر بعد الایمان»[۴].

در کتاب «غوالی» آورده است که: رسول خدا صلی الله علیه و آله فرموده: «پس از من به کفر باز نگردید که بعضی با شمشیر گردن دیگری را بزنید» . سپس گوید: «این حدیث خبر از بازگشت آنان به کفر است نه نهی از آن ، بنابراین دلالت دارد که بازگشت به کفر پس از ایمان آوردن امری ممکن است».

قوله صلی الله علیه وآله : وَ الَّذینَ قاتَلُوا عَلیّاً علیه السلام هُمُ الْکَفَرَةُ، لِأنَّهُ مَعَ الْحَقِّ، وَ الْحَقُّ مَعَهُ[۵].

ونیز فرموده: کسانی که با علی علیه‌السلام بجنگند کافرند ، زیرا او با حق وحق با اوست.

۱ــ آل‌عمران، ۱۴۴ .

۲ــ «عمدة» ابن بطریق، ص ۴۴۲. «فضائل الصحابة» احمدبن حنبل، ج ۲، ص ۶۵۲.

۳ و ۴ــ «عوالی» ج ۱، ص ۱۴۰. ودرپاورقی نظیرسخن فوق‌را ازوی آورده است.

۵ــ ظاهراً کلام صاحب «عوالی» است ولی چون در نسخه‌ها «قوله صلی الله علیه و آله» بود اینگونه آورده شد.

وقولهم: ان حـزب الصفّين و البصرة اجتهدوا اجتهاداً خطأ؛ فاسد ، لان الاجتهاد المؤدى بصاحبه الى الكفر لايكون اجتهاداً يعذر فيه صاحبه.

واینکه گویند: حزبی که درجنگ صفین و بصره (جمل) شرکت داشتند اجتهادکردند ودراین اجتهاد خطا کردند؛ درست نیست، زیرا اجتهادی که صاحب خودرا به‌کفر بکشاند اجتهادی نیست که صاحب آن معذور باشد.

وفی «الغوالی»: بینا رسول‌الله صلی‌الله‌علیه‌وآله یخطب یوم الجمعة اذ قدم دحیة الکلبی من الشّام بتجارة؛ وکان اذا قدم لم یبق فی‌المدینة عاتق الا أتته؛ وکان اذا قدم یقدم بکل مایحتاج الیه‌النّاس من بر و دقیق وغیره ، ثم یضرب الطّبل لیؤذن النّاس بقدومه، فیخرج النّاس فیبایعون منه . فقدم ذات [یوم] جمعة، وکان قبل أن یسلم و رسول‌الله صلی‌الله‌علیه‌وآله یخطب علی المنبر ، فخرج النّاس فلم یبق فی‌المسجد الا اثناعشر فقال النّبی صلی‌الله‌علیه‌وآله: فَلَوْلا هٰؤُلاءِ لَسُوِّمَتْ عَلَيْهِمُ الْحِجارَةُ مِنَ السَّماءِ؛ وأنـزل الله الایة فی‌سورة الجمعة.وفی روایة اخری انّه صلی‌الله‌علیه‌وآله قال:وَ الَّذی نَفْسی بِيَدِهِ لَوْتَتابَعْتُمْ حَتّٰى لا يَبْقٰى مِنْكُمْ أَحَدٌ لَسالَ بِكُمُ الْوادی ناراً[1] .

درکتاب «غوالی» آورده است‌که: دراین بین‌که رسول خدا صلی‌الله‌علیه و آله در روزجمعه مشغول خواندن خطبه بود، دحیهٔ کلبی باکالای تجارتی‌ای ازسوی شام وارد شد. وعادت چنین بودکه چـون دحیه وارد می‌شد هیچ دوشیزه‌ای نمی‌ماند جز اینکه به‌تماشای‌اومی‌رفت؛ وچون وارد می‌شد انواع نیازمندیهای مردم از گندم وآرد وسایر چیزها را با خـود می‌آورد، سپس طبل می‌زد تا ورود خودرا به‌مردم اعلام کند، مردم نیز بیـرون می‌رفتند و ازاو خرید می‌نمودند. وی پیش ازآنکه اسلام بیاورد روزجمعه‌ای هنگامی که رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله خطبه می‌خواند وارد شد، همهٔ مردم بیرون رفتند وجز دوازده نفرکسی درمسجد نماند، پیامبرصلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: «اگر اینان نبودند همانا ازآسمان سنگ برسرشان می‌بارید»، وخداوند آیهٔ

۱ــ «عوالی‌اللئالی» ج ۲، ص ۵۷–۵۸.

آخر سورۀ جمعه‌را نازل فرمود. ودر روایت دیگری است که : حضرت فرمود: سوگند به کسی که جانم بدست اوست، اگرشما نیز درپی آنان می‌شدید تاهیچکس ازشما نمی‌ماند، همانا همۀ شما با آتش هلاك می‌شدید.

پس ای عزیزِ با هوش! تأمّل نما که هرگاه ازبرای نفع جزئی دنیوی با رسول خدا صلی الله علیه وآله این‌معامله‌را بنمایند پس ازبرای حب جاه وریاست عامّه باجناب مرتضوی علیه السلام که کینۀ دیرینۀ او در دلهای ایشان کمون داشته وسالها درانتظار فرصت‌بودند چرا مضایقه می‌نمایند!؟ پس اینکه عامّه نقل نموده‌اند که هریك از خلفای ثلاثه بذل اموال عظیمه درراه دین نموده‌اند محض افتراست چنانچه ازاین حکایت معلوم شد، واز آیۀ نجوی نیز معلوم است، چنانچه خاصّه و عامّه نقل نموده‌اند که حق تعالی ازجهت امتحان ، آیۀ : يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِذا ناجَيْتُمُ الرَّسُولَ فَقَدِّمُوا بَيْنَ يَدَيْ نَجْواكُمْ صَدَقَةً[1] راکه نازل ساخت هیچ یك ازصحابه به‌غیر ازعلی‌بن ابی‌طالب علیه السلام عمل به‌این‌آیه ننمود، چنانچه حافظ ابونعیم وسایر مفسّرین ذکر نموده‌اند که حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام فرمودکه:« آیه‌ای در قرآن هست که عمل به‌آن نکرده‌است کسی پیش ازمن، وعمل به‌آن نخواهدکرد احدی بعد ازمن، وآن آیۀ نجوا است که من یك دینار داشتم وآن‌را به ده‌درهم فروختم وهرگاه‌که خواستم رازی بگویم یك درهم تصدق کردم»[2]. والحاصل آن‌حضرت تا ده روز ده درهم را داده باآن‌حضرت نجوا کرد، وبه‌غیر ازاو به‌این آیه احدی عمل ننمود. پس اگر خلفای ثلاثه را اعتنایی درامر دین بودی درظرف ده روز عاجز نبودند ازاینکه یك‌درهم تصدق کنند وبا آن حضرت مناجات کنند وخودرا مورد عتاب أَأَشْفَقْتُمْ أَنْ تُقَدِّمُوا بَيْنَ يَدَيْ نَجْواكُمْ صَدَقاتٍ ـ الآية[3]، درنیاورند.

---

۱ و۳ــ مجادله، ۱۲: «ای کسانی‌که ایمان آورده‌اید هرگاه خواستید با پیامبر راز گویید، پیش از رازگویی صدقه‌ای دهید... آیا ترسیدید ازاینکه پیش‌از راز گویی صدقه دهید...؟

۲ــ «تفسیرالدر المنثور» ج ۶، ص ۱۸۵ .

قال العلامة (ره) فی«منهاج الکرامة»:«أمّا انفاق أبی بکر علی رسول الله صلی الله علیه و آله فکذب،لانّه لم یکن ذامال، فان أباه کان فقیراً فی الغایة وکان ینادی علی مائدة عبدالله بن جدعان بمدّ فی کل یوم یقتات به. فلو کان أبو بکر غنیّاً لکفی أباه. وکان أبو بکر معلّماً للصّبیان فی الجاهلیّة، وفی الاسلام کان خیّاطاً، ولمّا ولی أمر المسلمین منعه النّاس من الخیاطة فقال: انّی أحتاج الی القوت؛ فجعلوا له فی کل یوم ثلاثة دراهم من بیت المال. والنّبی صلی الله علیه و آله کان قبل الهجرة غنیّاً بمال خدیجة،ولم یحتج الی تجهیز الجیوش؛ وبعد الهجرة لم یکن لابی بکر شیء البتّة. ثم لو أنفق لوجب أن ینزل فیه قرآن کما نزل فی علی علیه السلام «هل أتی»[1] و« انّما ولیّکم الله »[2]. ومن المعلوم أن النّبی صلی الله علیه و آله کان أشرف من الّذین تصدق علیهم أمیر المؤمنین علیه السلام والمال الّذی یدّعون انفاقه کان أکثر، فحیث لم ینزل شیء دل علی کذب النّقل»[3].

علامهٔ [حلی] در «منهاج الکرامة» فرموده: «اما انفاق ابی بکر بر رسول خدا صلی الله علیه و آله دروغ محض است ، زیرا وی مالدار نبود، چه پدرش بی نهایت فقیر بود وکارش این بود که برسر سفرهٔ عبدالله بن جدعان جار می زد تا در ازای آن روزی یك چارك گندم برای خوراك خود بستاند، واگر ابوبکر پول داشت خرجی پدرش را می داد. خود ابوبکر نیز درجاهلیت آموزگار کودکان بود، ودر اسلام خیاطی می کرد، وچون حکومت مسلمین را بدست گرفت مردم او را از خیاطی باز داشتند، گفت: من به خوراك روزانه ام محتاجم؛ وآنان از بیت المال روزانه سه درهم برای او مقرر داشتند. درحالی که پیامبر صلی الله علیه و آله پیش از هجرت باوجود مال خدیجه بی نیاز بود واحتیاج به تجهیز جیوش هم پیدا نکرد، وپس از هجرت نیز ابوبکر را مالی

۱– دهر، ۱ .

۲– مائده، ۵۵ .

۳– «منهاج الکرامة» ص ۸۹–۹۰.

نبود [که به‌ایشان پردازد]. ونیز اگر ابوبکر انفاقی کرده بود واجب بود که آیه‌ای از قرآن درباره‌اش نازل شود چنانچه آیهٔ «هل أتی» و «انما ولیکم‌الله» دربارهٔ علی علیه‌السلام نازل شد. ومعلوم است که پیامبر صلی‌الله علیه‌وآله از کسانی‌که امیرالمؤمنین علیه‌السلام برآنان تصدق نمود اشرف وبرتر بود ومالی هم‌که اینان مدعی هستند ابوبکر برآنحضرت انفاق نموده بیشتر بوده [بنابراین باید حتماً دربارهٔ ابوبکر آیه‌ای نازل‌می‌شد]، وچون آیه‌ای نازل نشد دلیل است براینکه این نقل دروغ است.

قال معاویة لعبدالله بن‌جعفر[1]: ولئن‌کان ماتقولون، لهلکت الامّة ورجعت‌عن دینها الّا أنتم أهل البیت ومن یقول بقولکم، واولئك فی‌النّاس قلیل. فأقبل عبدالله بن عباس علی معاویة فقال: قال‌الله عزوجل: وَقَلِیلٌ مِنْ عِبَادِیَ الشَّکُورُ[2]، وَ مَا أَکْثَرُ النّاسِ وَلَوْ حَرَصْتَ بِمُؤْمِنِینَ[3]، وقال داود علیه‌السلام: إِلاَّ الَّذِینَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصّالِحاتِ وَقَلِیلٌ ماهُمْ[4]. وما تتعجّب من ذلك یامعاویة وأعجب من أمرنا أمر بنی‌اسرائیل: ان السّحرة قالوا لفرعون: اقْضِ ما أَنْتَ قاضٍ[5]، فآمنوا بموسی وصدّقوه، ثم سار بمن‌اتّبعه من‌بنی‌اسرائیل وهم‌یصدقون‌بموسی والتّورات مقرّین بدینه،فأقطعهم البحر وأراهم العجائب، ومرّواحین قطعوا البحر بأصنام تعبد، فقالوا: هذا إِلٰهُکُمْ وَ إِلٰهُ مُوسی[6]؛ ثم قال لهم بعد ذلك: أُدْخُلُوا الْأَرْضَ الْمُقَدَّسَةَ الَّتی کَتَبَ اللهُ لَکُم[7] فکان من جوابهم ماقصّ‌الکتاب، فقال موسی علیه‌السلام : رَبِّ إِنِّی لا أَمْلِكُ إِلاَّ نَفْسی وأخی

۱ــ منظور عبدالله‌بن جعفر وهمراهان وی حضرات حسنین علیهما السلام و عبدالله‌بن عباس و... است.

۲ــ سبا، ۱۳ .

۳ــ یوسف، ۱۰۳ .

۴ــ ص، ۲۴ .

۵و۶ــ طه، ۷۲ و۸۸ .

۷ــ مائده، ۲۱ .

فَافْرُقْ بَيْنَنا وَبَيْنَ الْقَوْمِ الْفاسِقِينَ[1]. ثم قال: فَلا تَأْسَ عَلَى الْقَوْمِ الْفاسِقِينَ[2].

معاویه به‌عبدالله بن‌جعفر گفت: اگر آنچه شما می گویید درست باشد، همانا همهٔ امت به‌هلاکت رسیده واز دین‌خود برگشته بجز شما خاندان و کسانی که باشما هم‌عقیده‌اند و آنان اندکی از مردم‌اند. عبدالله‌بن عباس به‌معاویه روکرد و گفت: خدای بزرگ فرموده: «واندکی ازبندگان من شاکرند» و «بیشتر مردم ایمان نمی‌آورنـد هرچند تو حریص به ایمان آنها باشی» و داود علیه‌السلام فرمود: «... مگـر آنان‌که ایمان آورده وعمـل شایسته کرده‌اند، و آنان اندك‌اند». ای معاویه تو چه‌تعجبی ازاین داری وحال‌آنکه داستان بنی‌اسرائیل از داستان ما عجیب‌تر است: ساحران به‌فرعون گفتند: «هرچه درنظر داری بکن»، وبه موسی علیه‌السلام ایمان آورده وتصدیقش نمودند، سپس آنحضرت باآن عده ازبنی‌اسرائیل که ازاو پیروی کردند درحالیکه موسی وتورات را تصدیق نموده وبه دین او گردن نهاده‌بودند حرکت کرد، پس‌ازآنکه آنان‌را از دریاعبورداد وعجائب وشگفتیهائی‌را به آنان‌نمایاند، بااینحال وقتی از دریا عبورنمودندگذرشان بربتهایی افتادکه پرستیده می‌شدند، پس گفتند [به‌یکدیگر]: «این خدای شما وخدای موسی است»[3]. موسی علیه‌السلام پس‌از آن به‌ایشان گفت: «به‌سرزمین مقـدسی که خداوند برای شما مقرر فرموده داخل شوید» ودر جواب چیزی گفتند که قرآن کریم بازگـو کرده است. موسی علیه‌السلام در نهـایت‌گفت: «پروردگـارا من جزخود وبرادرم را مالك نیستم، پس میـان من و گروه فاسقین جدایی افکن»، سپس‌خدافرمود: «پس بر گروه فاسقین اسف مخور».

فما اتّباع هذه الامـّة رجلاً أطاعوه واتـّبعوه، لهم سوابق مع رسول‌الله صلی‌الله علیه وآله مقرّين بدين محمـّد صلی‌الله علیه وآله وبالقرآن حملهم[4] الحسد والكفر أن خالفوا امامهم ووليـّهم بأعجب من قوم صاغوا من حليـّهم عجلاً ثم عكفوا عليه يعبدونه و يسجدون لـه

۱و۲ـ مائده، ۲۵ و۲۶.

۳ـ این سخن را بنی‌اسرائیل دروقت مشاهدهٔ گوسالهٔ سامری گفتند، و گفتار آنان دروقت مشاهدهٔ آن بتها در ص ۴۹۶ گذشت.

۴ـ درنسخه‌ها: فیهم.

ويزعمون أنّه رب‌العالمين، فأجمعوا عليه سوى هارون؛ وقدبقى مع‌صاحبه الّذى هوبمنزلة هارون من موسى أهل بيته كلّهم وسلمان وأبوذر و مقداد والزبير ، ثم رجع الزبير وارتد.

بنا براين پيروی‌اين‌امت ازمردی که اورا اطاعت وپيروی‌نمودند درحاليکه سوابقی با رسول‌خدا صلی‌الله عليه‌وآله داشتند و به دين آنحضرت وقرآن معترف بودند ولی حسد و کفر آنان را وا داشت تا با پيشوا و سرپرست خود مخالفت ورزند ، شگفت‌انگيزتر از قومی نيست که با دست خود گوساله‌ای از زيورآلات خويش ساختند سپس سر در عبادت او نهادند وبه او سجده‌کردند به‌اين پندارکه او پروردگار جهانيان است! وبجز هارون ، همگی براين امر اتفاق داشتند. درصورتی که دراين امت، با يار پيامبر صلی‌الله عليه‌وآله‌که نسبتش با آنحضرت نسبت هارون به‌موسی بود همۀ خاندانش ونيز سلمان وابوذر ومقداد وزبير پايدار ماندند، وتنها زبير از آنحضرت بازگشت و ارتداد پيدا کرد.

تعجّب يا معاوية أن رسول‌الله صلّى‌الله‌عليه‌وآله سمّى الائمّة بغدير خم و فى غير موطن يحتج عليهم ويأمرهم بطاعتهم، وبعث رسول‌الله صلّى‌الله‌عليه‌وآله جعفراً الى مؤتة فقال صلّى‌الله‌عليه‌وآله : وَلَّيْتُ عَلَيْكُمْ جَعْفَراً، فَإِنْ هَلَكَ جَعْفَرُ بْنُ أَبى طالِبٍ فَزَيْدُ بْنُ حارِثَةَ، فَإِنْ هَلَكَ زَيْدٌ فَعَبْدُاللهِ بْنُ رَواحَةَ. فقتلوا جميعاً؛ ثم يترك امّته لايبيّن لهم من‌خلفاؤه بعده ويأمرهم باتّباع غيرهم‌وأعلمهم بكتاب‌الله وسنّة نبيّهم ، ويتركهم يختارون لانفسهم ! اذن‌لكان رأيهم لانفسهم‌أهدى لهم وأرشد من‌رأيه واختياره لهم. ومار كب القوم ماركبوا الّابعد البيّنة والحجّة، ماتركهم رسول‌الله صلّى‌الله‌عليه‌وآله فى‌عمياء ولاشبهة.[1]

ای معاويه ازاين تعجب نما که رسول‌خدا صلی‌الله عليه‌وآله درغدير خم امامان‌را نام برد، ودرموارد بسياری برامت خويش [بدين‌وسيله] احتجاج می‌نمود وامت را به‌اطاعتشان دستور می‌داد، ونيز جعفر [بن ابی‌طالب] را به‌موته فرستاد وفرمود: جعفر را امير شما ساختم ، اگر جعفر بن ابی‌طالب

۱ــ «بحار» ج ۴۴، ص ۹۸ــ۹۹ با اندکی تلخيص وتغيير دربعضی عبارات.

هلاك شد زیدبن حارثه، واگر زید نیز بهلاکت رسید، عبدالله بن رواحه امیر باشد، سپس همگی کشته شدند؛ سپس امت خود را رها ساخته خلفای پس‌ازخودرا برایشان بیان نکند وآنان را به پیروی دیگران وغیر اعلم به کتاب خداوسنت پیامبرشان فرمان دهد، وآنانرابخود واگذارد که برای‌خویش خلیفه برگزینندادراینصورت رأی ونظرآنان برای‌خودهدایت بخش‌تر ورشدآورنده‌تر ازرأی وگزینش پیامبرصلی‌الله‌علیه‌وآله برای آنان خواهد بود. آری قوم‌هرچه کردند پس‌از دلیل روشن واتمام حجت بود، ورسول‌خدا صلی‌الله علیه‌وآله آنان را درکوری وشبهه رها ننمود».

وأیضاً أن علی بن أبی طالب علیه‌السلام کان أولهم اسلاماً وأعظمهم عناء فی الجهاد فی‌سبیل‌الله ومبارزة الاقران ووقایته لرسول‌الله صلی‌الله‌علیه‌وآله بنفسه، وانّه لم ینزل برسول‌الله صلی‌الله‌علیه‌وآله شدیدة الاّقدّمه فیهاثقةً ومعرفةً بفضله،وانّه أعلمهم بکتاب‌الله وسنّة نبیّه صلی‌الله‌علیه‌وآله، وانّه أحبّهم الی رسول‌الله، وانّه کان له‌کل یوم ولیلة خلوة ودخلة الیه، اذا سأله أعطاه، واذا سکت ابتداه، وانّه لم یحتج الی أحد بعد رسول الله صلی‌الله‌علیه‌وآله فی علم ولا فقه، وان جمیعهم کانوا یحتاجون‌الیه، وان له من‌السّوابق والمناقب وما أنزل‌الله فیه من‌القرآن ما لیس لاحد منهم، وانّه أجودهم کفّاً وأسخاهم نفساً، وما خصلة من خصال الخیر له فیها نظیر ولاشبیه، ولم یسبقه أحد منهم الی خیر، ولم یؤمّر رسول‌الله صلی‌الله‌علیه‌وآله أحداً قط علیه، ولم یتقدم أحد أمامه فی‌صلاة قط، وقدکان رسول‌الله صلی‌الله‌علیه‌وآله استعمل اسامة علی جیش وعقدله فی ذلك الجیش أبابکر وعمر، فقال کل واحد منهما: لا ینتهی یستعمل علینا هذا الصّبی العبد؛ لأنّ اسامة کان مولی لرسول‌الله صلی‌الله‌علیه‌وآله.

ونیز علی بن ابی‌طالب علیه‌السلام اولین مسلمان بود، رنج وتعب او در جهاد فی سبیل‌الله ومبارزهٔ با دلاوران‌کافر وپاسداری از رسول‌خدا صلی‌الله علیه وآله باجان خود از همه بیشتر بود، هیچ پیشامد سختی برای رسول خدا صلی‌الله علیه وآله رخ نداد جزاینکه اورا پیش انداخت ازروی

اطمینان به‌او وشناختی که از فضل او داشت، او داناترین آنها به کتاب خدا وسنت پیامبر بود، نزد رسول خدا از همه محبوبتر بود، هر روز وهر شب با پیامبر خلوت داشت وبر آنحضرت وارد می‌شد، چون پرسش می‌کرد پاسخش می‌گفت، وچون سکوت می‌نمود خود ابتدا می‌فرمود، پس‌از رسول خدا صلی‌الله علیه وآله در زمینهٔ علم وفقه به هیچ کس نیاز پیدا نکرد وحال آنکه همهٔ آنان نیازمند وی بودند، اورا از سوابق و مناقب وآیاتی که خداوند دربار‌ه‌اش نازل فرموده آنقدر هست که احدی‌از آنان را نیست، ازهمه بخشنده‌تر وسخی‌النفس‌تر بود، درهیچ یك ازخصال نیك نظیر وشبیه نداشت، هیچ کدام درزمینهٔ هرگونه خیری ازاو پیشی نجستند، رسول‌خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله احدی‌را براو امیر نساخت وهیچکس درنماز پیشوای او قرار نگرفت، درصورتیکه رسول خدا صلی‌الله علیه و آله اسامه را امیر لشکری نمود و ابوبکر وعمر را تحت پرچم وی قرار داد، که هریکی گفتند: پیامبر دست برنمی‌دارد تااینکه این کودك زر خرید را برما امارت می‌بخشد؛ چه اسامه [پسر زید] آزاده کردهٔ رسول خدا صلی‌الله علیه وآله بود.

أقول: تصدیق ماقاله ابن عباس- رحمه‌الله- مافی «الکافی» عن الصّادق، عن أبیه،عن جده علیه‌السلام فی‌قوله: «یَعْرِفُونَ نِعْمَتَ اللهِ ثُمَّ یُنْکِرُونَها»[۱] قالَ: لَمّانَزَلَتْ آیَتُه‌«إِنَّما وَلِیُّکُمُ‌اللهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذینَ آمَنُوا الَّذینَ‌یُقیمُونَ الصَّلوٰةَ وَیُؤْتُونَ الزَّکوٰةَ وَهُمْ راکِعُونَ»[۲] اجْتَمَعَ نَفَرٌ مِنْ أَصْحابِ رَسُولِ اللهِ علیه‌السلام فی مَسْجِدِالْمَدینَةِ فَقالَ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ :ماتَقُولُونَ فی‌هٰذِهِ الْآیَةِ؟فَقالَ بَعْضُهُمْ: إِنْ کَفَرْنا بِهٰذِهِ الْآیَةِ نَکْفُرْ بِسائِرِها، وَإِنْ آمَنّا فَإِنَّ هٰذِهِ ذُلٌّ حینَ یُسَلَّطُ عَلَیْنَا ابْنُ أَبی‌طالِبٍ، فَقالُوا: قَدْ عَلِمْنا أَنَّ مُحَمَّداً علیه‌السلام صادِقٌ فیما یَقُولُ، وَ لٰکِنْ نَتَوَلّاهُ وَلا نُطیعُ عَلِیّاً فیما أَمَرَنا. قالَ: فَنَزَلَتْ هٰذِهِ الْآیَةُ: «یَعْرِفُونَ نِعْمَتَ‌اللهِ ثُمَّ یُنْکِرُونَها» یَعْنی یَعْرِفُونَ وِلایَةَ عَلِیٍّ علیه‌السلام وَأَکْثَرُهُمُ

۱- نحل، ۸۳ .

۲- مائده، ۵۵ .

الْكافِرُونَ بِالْوِلايَةِ[1].

من گویم: گواه درستی سخن ابن‌عباس حدیثی است که در «کافی» از امام صادق، از پدرش، از جدش علیهم‌السلام دربارهٔ این آیـه: «نعمت خدا را می‌شناسند سپس آنرا انکار می‌کنند» وارد شده است که فرمود: چون آیهٔ: «جزاین نیست که ولی وسرپرست شما خداوند ورسول او ومؤمنانی‌هستند که نماز را بپا می‌دارند ودرحال رکوع زکات می‌دهند» نازل‌شد، تنی‌چند از اصحاب رسول خدا صلی‌الله علیه‌وآله در مسجد مدینه گرد آمده بعضی به‌بعض دیگر گفتند: نظر شما دربارهٔ این آیه چیست؟ بعضی گفتند: اگر به این آیه کفر ورزیم به‌سایر آیات‌کافر شده‌ایم، واگر به آن ایمان آوریم همانا این سرشکستگی است که پسر ابی‌طالب برما مسلط شود، پس گفتند: ما می‌دانیم که محمد صلی‌الله علیه‌وآله در گفتار خود صادق است، ما اورا سرپرست خود می‌گیریم ولی از دستورات علی اطاعت نمی‌کنیم. فرمود: پس این آیه نازل شد که: «نعمت خـدا را می‌شناسند سپس آنرا انـکار می‌کنند» یعنی ولایت علی علیه‌السلام را می‌شناسند ولی بیشترشان به‌ولایت کفر می‌ورزند.

وتصدیق ذلك أیضاً ماقاله الطبرسی ـ رحمه‌الله ـ فـی کتاب «أسرار الامامة» حیث ان یزید ـ لعنه‌الله ـ یقول بعد قتل الحسین عليه السلام وأصحابه وأقربائه:

لیت أشیاخی ببدر شهدوا ... جزع الخزرج من وقع الاسل
فأهلّوا واستهلّوا فـرحـاً ... ثـم قـالوا یا یـزیـد لاتشل
لست‌من‌خندف‌ان‌لم أنتقم ... مـن بنی‌أحمـد ماکان فعل
لعبت هاشم بالملك فـلا ... خبـر جاء ولا وحـی نـزل[2].

و گواه این مطلب آنست که طبرسی (ره) در کتاب «اسرار الامامة» فرموده که: یزیـد ـ لعنه‌الله ـ پس‌از کشتن حسین علیه‌السلام و اصحاب وخویشان حضرتش اشعاری گفت‌که ترجمه‌اش اینست: «ای‌کاش بزرگان و اجداد من که دربدر کشته شدند، جزع وبیتابی خزرج‌را ازضرب نیزه‌ها شاهد بودند.

۱ـ «کافی» ج ۱، ص ۴۲۷.
۲ـ«أسرارالامامة» مخطوط.

تا غريو شادى برمى كشيدند ومى گفتند: اى يزيد دست مريزاد. من ازطايفهٔ خندف نيستم اگر انتقام نكشم، از فرزندان احمد بخاطر كارهايى كه كرده است. هاشم با ملك وسلطنت بازى كرد وگرنه، نه‌خبرى دركار است ونه وحيى نازل شده است».

وفـي «منهاج السّائرين»: «اختلف النّاس بعـد رسول‌الله صلى الله عليه وآله وتعـددت آرائهم بحسب تعدّد أهوائهم، فبعضهم طلب الامرلنفسه من غير حق وتابعـه أكثر النّاس طلباً للدنيا كما اختار عمربن سعد ملك الرى أيّاماً يسيرة لمّا خيّر بينه و بين قتل‌الحسين عليه السلام مع علمه بأن فى‌قتله النّار، وأخبر بذلك فـي‌شعره حيث قال:

دعـانى عبيد الله من بعد قـومه ... الى خطّة فيها أخرجت لحسين
فوالله ما أدرى و انّـى لـواقف ... اُفكـّر فى أمرى على خطرين
أأترك ملك الرى والـرى منيتى ... أم اُصبح مـأثـوماً بقتل حسين
وفى‌قتله النّار الّتى ليس دونها ... حجاب ولى فى‌الرى قرة عين[۱]

ودر «منهاج‌السائرين» گـويد: «مردم پس ازرسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله اختلاف كردند، ونظريات آنان بنا به تعداد خواسته‌هاشان متعدد بود، بعضى حكومت‌را به‌ناحق براى خود خواست وبيشتر مردم نيز به‌خاطر دنيا طلبى به دنبال او افتادند، چـنانكه عمربن سعد چـون ميان حكومت رى و كشتن امام‌حسين عليه‌السلام مخير شد حكومت چندروزهٔ ناچـيز رى را برگزيد با آنكه مى‌دانست با كشتن آن حضرت دچار آتش‌خواهد شد، وازاين‌آگاهى خـود درشعرش خبر داده است، آنجاكه گفته: «عبيدالله پس ازقوم خـود مرا فراخواند براى حكـومت سرزمينى كه عليه حسين شورش كرده‌اند. به خدا سوگند نمى‌دانم چه‌كنم، ودست نگه داشته، دركار خودكه بردوخطر بزرگ قرارگرفته مى‌انديشم. آياحكومت رى‌را رهاكنم، كه رى آرزوى من است؟ يا اينكه باكشتن حسين خودرا گناهكار سازم؟ كيفر كشتن حسين

۱-

آتشی است که آنرا حاجب ومانعی نیست، ودر عین حال حکومت دی مایهٔ خنکی ودوشنی چشم من است».

هذا حال ملوكهم و أصحاب رسولهم، وأمّا علماؤهم فقد ذكر الغزالى و المتوكّل وكانا امامين للشّافعيّة: ان تسطيح القبور هو المشروع، لكن لمّا جعلته الرافضة شعاراً لهم عدلنا الى التّسنيم [1].

این حال ملوك واصحاب رسول آنهاست، وأما عالمان آنها: غزالی ومتوکل که از پیشوایان شافعیان گفته‌اند: «صاف وهموار ساختن قبرهاکار مشروعی است، ولی چون رافضیان این را شعار خود ساخته‌اند ما به برآمده ساختن قبرها عدول کرده‌ایم».

وذكر الزمخشرى وكان من أئمّة الحنفيّة فى تفسير قوله تعالى: هُوَ الَّذِى يُصَلِّى عَلَيْكُمْ وَمَلَائِكَتُهُ: انّه يجوز بمقتضى هذه الاية أن يصلّى على آحاد المسلمين، لكن لمّا اتّخذت الرافضة ذلك فى أئمّتهم منعنا [2].

وزمخشری که از پیشوایان حنفیان است در تفسیر آیهٔ «اوست که برشما درود می‌فرستد و نیز فرشتگان او» گوید: «به مقتضای این آیه جایز است که بر هریك از مسلمانان درود فرستاد، ولی چون رافضیان این روش را در مورد امامان خود پیش گرفته‌اند ما از آن منع می کنیم».

وقال مصنّف «الهداية» من الحنفيّة: ان المشروع التّختّم فى اليمين، لكن لمّا اتّخذته الرافضة عادة جعلنا التختّم فى اليسار [3].

ومصنف «هدایه» که حنفی مذهب است گوید: «مشروع آنست که انگشتر به‌دست‌راست کنند، ولی‌چون رافضیان اینرا عادت خود ساخته‌اند ما انگشتر را به دست چپ می کنیم».

وأمثال ذلك كثيرة. فانظر أيّها المنصف الطّالب للحق كيف يغيّرون

۱ــ «منهاج الكرامة» چاپ سنگی، ص ۲۳.

۲ــ «منهاج الكرامة» ص ۲۴، ودرمصدر نیافتم.

۳ــ «منهاج الكرامة» ص ۲۴.

الشّريعة ويبدلون الاحكام الّتى ورد [بها] الاخبار عن النّبى صلى الله عليه وآله الّذى [هو] صاحب الشّريعة، ويذهبون الى ضد الصّواب، مع أن رسول الله صلى الله عليه وآله قال: كُلُّ بِدْعَةٍ ضَلالَةٌ، وَ كُلُّ ضَلالَةٍ مَصيرُها إلَى النّارِ [1].

وامثال اینها بسیار است. ای منصف حقجو بنگر که چگونه شریعت‌را تغییر می‌دهند واحکامی‌را که اخبار فراوانی ازپیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله که صاحب شریعت است درباره‌ٔ آنها رسیده، دگرگون می‌سازند وبه‌ضد صواب ودرستی می گرایند، با آنکه رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: «هر بدعتی گمراهی است، وهر گمراهی‌ای بازگشتش به‌آتش است».

و فی کتاب « المناقب فی مناقب آل أبی‌طالب علیهم السلام»: « ان ابن عباس روی ثلاثة وثلاثین ألف حدیث عن النّبی صلى الله عليه وآله فی حق علیّ علیه السلام ،فلمّا علمت الصّحابة بها قالوا: فربّما یسمعها العامّة ویقدّموه علیهم أو یسوء الظنّ بهم،فقرّدوا جماعة قلائل البضایع فی‌الدین کأبی هریرة وأنس حتّی افتروا علی النّبی صلى الله عليه وآله انّه قال فیهم کذا و کذا،وبذلوا لهم فی کل‌حدیث دیناراً،حتّی یقال:ان أباهریرة افتری أربعمائة حدیث فی‌شأن أبی‌بکر . وأمر معاویة أنّه نادی مناد: ان من روی حدیثاً فی حق علیّ یقتل فی‌الحال ویسری أولاده وینهب ماله. وحکموا ألف شهر بأن من یسمّی ولده علیّاً أو یذکر علیّاً علیه السلام یقتل . روی أن عالماً ذکر علیّاً فی منبر دمشق ، و أُنهی ذلك بعبدالملك‌بن مروان فأمر بقطع لسان ذلك العالم، وقال : عجباً ان اسم علیّ بقی فی‌خواطر الخلایق وما نسوه! وأفشوا أبا تراب ویعنون به علیّاً علیه السلام، وفی اللّعن یلعنون أباتراب» [2].

در کتاب «مناقب آل ابی‌طالب علیهم‌السلام» آورده است که: «ابن عباس سی وسه‌هزارحدیث ازپیامبرصلی‌الله‌علیه‌وآله درحق علی‌علیه‌السلام روایت‌نمود، وچون‌صحابه بدان پی‌بردند گفتند بساممکن‌است عموم مردم آنهارا بشنوند و

۱ــ «کافی» ج ۱، ص ۵۷ .

۲ــ«مسند احمد» ج ۳، ص ۳۱۰.

آن حضرت را برما ترجیح دهند یا به‌ما سوء ظن پیدا کنند، لذا گروهی بی‌مایگان دردین مثل ابی‌هریره وأنس‌را برانگیختند تا احادیثی به‌رسول خدا صلی‌الله علیه وآله نسبت دادند که دربارهٔ آنها چنین وچنان فرموده؛ ودربرابر هرحدیث یك دینار به‌آنان صله دادند تا آنجا که گفته می‌شود: ابوهریره چهارصد حدیث دربارهٔ ابی‌بکر جعل کرد. ومعاویه دستور داد که جارچی صدا زند: هرکه دربارهٔ علی حدیثی نقل کند درهمان لحظه کشته خواهد شد، وفرزندانش اسیرشده ومالش به‌تاراج خواهد رفت. ومدت‌هزار ماه حکم کردند که هرکس فرزند خودرا «علی» بنامد یانام علی‌را برزبان آورد کشته می‌شود. وروایت است که عالمی برمنبر دمشق علی‌را یاد کرد، این خبر به‌عبدالملك بن مروان رسید، دستور داد زبان اورا ببرند، و گفت: شگفتا! نام علی هنوز درخاطرخلایق باقی مانده وآن‌را فراموش نکرده‌اند! ونام «ابوتراب» را که کنیهٔ علی علیه‌السلام بود منتشر ساختند ودرلعن بدین نام لعن می کردند».

وفی کتاب «أسرار الامامة»: «لمّا آل‌نوبة الامارة الی عمربن‌عبدالعزیز تفکّر فی‌معاویة وأولاده ولعنه علیاً علیه‌السلام وقتل أولاده من غیر استحقاق، فلمّا أصبح أحضر الوزراء فقال: رأیت البارحة أن هلاك آل أبی‌سفیان بمخالفتهم العترة، وخاطرببالی أن أرفع لعنهم، وقال وزراؤه: الرأی رأی الامیر. فلمّا صعد المنبر یوم الجمعة قام الیه ذمّیّ‌متموّل واستنکح منه بنته؟ قال عمر: انّك عندنا کافر، لاتحل بناتنا للکافر. فقال‌الذمّی: فلم زوّج نبیّکم بنته فاطمة من الکافر علی‌بن‌أبیطالب؟ فصاح علیه عمر فقال:من یقول ان علیاً‌کافر؟فقال الذمّی:ان لم یکن علی کافراً فلم تلعنونه؟فتخجّل عمر ونزل وکتب الی قاضی بلادالاسلام: ان أمیرالمؤمنین عمربن عبدالعزیز رفع لعن علی علیه‌السلام لان ذلك کان بدعة وضلالة.

ودر کتاب «اسرارالامامة» آمده است که: «چون نوبت حکومت به‌عمربن عبدالعزیز رسید درمورد معاویه واولادش واینکه علی علیه‌السلام را لعن

مـی کنند واولاد آن حضرت‌را بدون استحقاق به‌قتل مـی‌رسانند، اندیشید ، چون صبح شد وزیران را احضار کرد و گفت: دیشب به خـواب دیدم که هلاك آل ابی‌سفیان درمخالفت با خـاندان پیامبر است، وبه نظرم رسیده که لعن آنهارا بردارم. وزیران گفتند: رأی رأی امیر است. روزجمعه که برای خواندن خطبه به منبر رفت یك نفر ثروتمند ذمـی بپاخاست ودختر او را خواستگاری نمود. عمر گفت: تو نزد ما کافری ودختـران ما برای کافـران حلال نیستند. ذمی گفت: پس چرا پیامبرتان دخترش‌را به علی بن ابی‌طالب کافر داد ؟ عمر فریاد زد و گفت: چه‌کسی می گوید علی کافر است ؟ ذمی گفت: اگرعلی کافر نبود پس چرا اورا لعن می‌کنید؟ عمـر شرمنده شد واز منبر فرود آمد وبه قاضیان کشورهای اسلامی نوشت‌که: امیرمؤمنان عمربن عبدالعـزیز لعن علی علیه‌السلام را بـرداشت ، زیـرا این کار بـدعت و گمراهی بوده است .

و أمـر القوّاد خمسمائة شجعان حتّى لبسوا السّلاح تحت ثيابهم في جمعة اخرى، وصعدالمنبر ـ وكان عادتهم لعنه عليه‌السلام آخر الخطبة ـ فلمّا خرج من الخطبة قال: إِنَّ اللهَ يَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَ الْإِحْسانِ وَ إِيتاءِ ذِي الْقُرْبىٰ [حقّه] وَ يَنْهىٰ عَنِ الْفَحْشاءِ وَ الْمُنْكَرِ وَ الْبَغْيِ يَعِظُكُمْ لَعَلَّكُمْ تَذَكَّرُونَ[۱]، مقام اللّعن ونزل. فصاح القـوم من جوانب المسجد: كفر أمير المؤمنين؛ وحملوا عليه ليقتلوه، فنادى القوّاد فصاح بهم حتّى أظهروا الاسلحة و خلّصوه من أيديهم ، والتجأ باعانـة القوّاد الـى قصره . فصارت قراءة هذه‌الاية سنّة في آخر الخطبة. وتفرق النّاس قايلين: غيّرت السنّة، اُبدلت السنّة. فاستفتى النّاس عن هذه المسألة من أبي‌حنيفة والشّافعي، فكتبا بأن الوضع بدعة والرفع كان سنّة لازمة»[۲] .

درجمعهٔ بعد به‌پانصد تن ازشجاعان نظامی دستور داد که درزیر لباس سلاح

۱ـ نحل، ۹۰ .

۲ـ «اسرارالامامة» مخطوط.

به‌تن کنند ودرمجلس حاضرشوند. وی به منبر رفت ، وعادت آنان این بود که در آخر خطبه آن حضرت‌را لعن می کردند ، او چون ازخطبه فارغ شد به‌جای لعن این آیه‌را خـواند: «خداوند به‌عدل ونیکی وپرداختن حـق خویشان ونزدیکان فرمان می‌دهد ، واز فحشاء ومنکرات وستم نهی می‌نماید، باشدکه تذکر یابید»، واز منبر فـرود آمد. مـردم از اطراف مسجد فـریاد برآوردندکه: امیر مؤمنان کافر شد. وبراو یورش آوردندکه اورا بکشند ، عمرنظامیان‌را صدا زد، همگی اسلحه‌ها را بیرون کشیده او را ازدست مردم خلاص کردند ، وبه کمك آنان به‌قصر خود پناهنده شد. از آن روز به‌بعد قرائت این آیه در آخر خطبهٔ جمعه سنت شد. مردم پراکنده شدند درحالی که می گفتند: سنت تغییر یافت، سنت تبدیل یافت؛ واز ابوحنیفه وشافعـی درمورد این مسأله استفتا کردند و آندو درپاسخ نوشتند: قرارِ لعن بدعت بود وبرداشتن آن سنتی است که عمل بدان لازم است».

وفی کتاب «أسرار الامامة» : «وفی الشّام قبـائل مکرّمون معظّمون یحمل الیهم المبرّات والصّدقات، منهم بنوالسّنان أولاد من رفع الرمح الّذی کان علیه رأس الحسین علیه‌السلام. ومنهم بنوالطّشت وهم أولاد اللّعین الّذی وضع رأس‌الحسین علیه‌السلام فی‌الطّشت وحمله الی‌بین‌یدی یزید‌اللّعین . و منهم بنو النّعل وهم أولاد من رکض الخیل علـی جسد الحسین علیه‌السلام فی کربلاء وأخذوا من ذلك النّعل نعالاً[1] و یخلطون بمثله ویعلقون حلقة منه علی‌أبواب الدور تفألاً وتیمّناً وتبرّکاً بها . ومنهم بنو المکبّرین ، وهم أولاد من کبّر یوم دخول رأس‌الحسین علیه‌السلام فی الشام. ومنهم بنو الفروج وهم أولاد من‌أدخل رأس‌الحسین علیه‌السلام فی‌الشّام فی‌درب‌مفروج. ومنهم بنو القضیب وهم أولاد من‌حمل القضیب الی یزید‌ـعلیه‌اللّعنةـ یضرب ثنایا الحسین علیه‌السلام. ومنهم بنو الفتح وهم أولاد من قرأ سورة« انّا فتحنا » بشارة لفتح یزید »[2] .

۱ــ درنسخه‌ها: تفألاً. ۲ــ «اسرارالامامة» مخطوط.«کنزالفوائد»کراجکی ص ۳۵۰.

در کتاب «اسرار الامامة» گوید: «درشام قبائلی هستند که مورد اکرام و احترام فراوان قرار دارند ومبرات وصدقات برای آنان برده می‌شود. گروهی «بنوسنان» نام دارند وآنها اولاد کسی هستند که نیزه‌ای راکه سر امام حسین علیه‌السلام برآن قرار داشت بلند کرده بود. گروهی دیگر «بنوطشت» نامیده می‌شوند وآنان اولاد مرد ملعونی هستند که سر مبارك حسین علیه‌السلام را در طشت نهاد ودرمقابل یزید قرار داد. گروهی دیگر «بنونعل» هستند وآنان اولاد کسانی‌اند که درکربلا اسب برجسد حسین علیه‌السلام تاختند، وازروی‌آن نعل‌نعلهای دیگری‌ساخته، با نعلهای‌دیگر آمیختند وهریك حلقه‌ای ازآن نعلها را به‌خاطر فال نیك وتیمن و تبرك بر درخانه‌هاشان آویختند ۱. گروهی دیگر «بنومکبرین» اند وآنان اولاد کسانی‌اند که هنگام وارد ساختن سرحسین علیه‌السلام به‌شام فریاد تکبیر برآوردند. گروهی دیگر «بنوفروج» اند و آنان اولاد کسی هستند که سر حسین علیه‌السلام را در «درب مفروج» درشام داخل ساخت. گروهی دیگر «بنوقضیب» اند وآنان اولاد کسی هستند که چوب خیزران را برای یزید آورد که با آن بردندانهای مبارك حسین علیه‌السلام می‌زد. و گروهی دیگر «بنوفتح» هستند و آنان اولاد کسانی هستند که سورهٔ فتح را بجهت مژدهٔ پیروزی یزید قرائت کردند».

فهولاء هم الّذین قال‌الله تعالی: وَلَئِنْ أتَیْتَ الَّذینَ اوتُوا الْکِتابَ بِکُلِّ آیَةٍ ما تَبِعُوا قِبْلَتَكَ وَماأنْتَ بِتابِعٍ قِبْلَتَهُمْ وَما بَعْضُهُمْ بِتابِعٍ قِبْلَةَ بَعْضٍ [۲]، وما قبلوا من‌الله تعالی مناقب علی علیه‌السلام فی ثلاثمائة آیة ولا من رسوله فی ثلاثین ألف حدیث؛ قال تعالی: وَکَأَیِّنْ مِنْ آیَةٍ فِی‌السَّمٰواتِ وَالْأرْضِ یَمُرُّونَ عَلَیْها وَهُمْ عَنْها مُعْرِضُونَ [۳]. فاذالم یقبلوا من‌الله ولامن رسوله صلی‌الله علیه وآله فیما تقدّم فکیف یقبلون من عالم؟

۱ــ و گویند: اینکه کوبهٔ درهای قدیم را به شکل نعل درست می‌کردند یك وجهش همین بوده است.

۲ــ بقره، ۱۴۵.

۳ــ یوسف، ۱۰۵.

سأل سائل علياً عليه السلام، فقال: سَلْ مُتَفَقِّهاً لا مُتَعَنِّداً. فاذا سمع يعاند لايقبل الحجّة، لان الحجّة عنده حينئذ كالعسل عندالصّفراوى فيكون مرّاً.

آری اینان کسانی‌اندکه خدای‌متعال فرموده: «واگر هر آیه‌ای‌را برای اهل کتاب بیاوری از قبلهٔ تو پیروی نمی‌کنند، وتونیز قبلهٔ آنان‌را پیرو نیستی، وخود آنان (یهود ونصاری) نیز تابع قبلهٔ یکدیگر نیستند». اینان مناقب علی بن ابی‌طالب علیه‌السلام را از خداوند در سیصد آیه از قرآن، واز پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله در سی‌هزار حدیث نپذیرفتند؛ خداوند فرموده: «چه بسیار نشانه‌هایی در آسمانها وزمین وجود داردکه اینان برآنها گذر می‌کنند ولی ازآنها رو گردانند». وهرگاه که در گذشته از خدا ورسولش نپذیرفته‌اند چگونه ازیك عالم می‌پذیرند؟! مردی‌از علی‌علیه‌السلام پرسشی کرد، حضرت فرمود: برای فهمیدن بپرس نه از روی عناد ودشمنی، چه هرگاه بشنود وعناد ورزد حجت را نمی‌پذیرد، زیرا حجت نزد معاندمانند عسل برای شخص صفرادار است‌که برای او بسیار تلخ می‌نماید.

عجباً انّهم يقولون: ان أهل الردة على أبى‌بكر حلّت أموالهم وسبى‌ذراريهم وقتل رجالهم، لما أن أبابكر بعث خالداً لقتل بنى حنيفة، وكان بين خالد ومالك‌بن نويرة أميرهم عداوة، فقتلهم جميعاً فى‌الركوع والسّجود، وزنى خالد بامرأته، وجميع الصّحابة الّذين كانوا معه زنوا فى تلك اللّيلة، ولقّب خالداً سيف‌الله؛ وكانوا يقولون ان النّبى صلى الله عليه وآله وسلم أمرنا أن نصرف حقوق أموالنا فى صلحاء قومنا؛ و الخلافة لبنى‌هاشم لالك ياابن أبى قحافة؛ ولم يعرف أبوبكر أن مانع الزكاة بالتأويل لايقتل؛ وتأسّف أبوبكر فى آخر عمره على قتله، وأنكر عمر على‌أبى‌بكر فى ذلك و ردّ السّبايا أيّام خلافته، وجلد خالداً لزنائه بامرأة مالك.

شگفتا! اینان می‌گویند اهل رده‌که از دادن زکات به‌ابی‌بکر خودداری کردند به‌غنیمت گرفتن اموال واسیر نمودن اولاد وکشتن مردانشان حلال است، چه‌ابوبکر خالد را برای کشتن بنی‌حنیفه فرستاد، ومیان خالد وامیر آنان مالك‌بن نویره سابقهٔ دشمنی وجود داشت، وخالد همه را که درحال

رکوع وسجود بودند کشت وبا زن مالك زنا کرد وهمهٔ صحابه‌ای که بااو شرکت داشتند درآن شب با زنان آن قبیله زنا نمودند، وخالد را «شمشیر خدا» لقب داد، درحالیکه آن قبیله می گفتند: رسول‌خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله به‌ما دستور فرموده که حقوق مالی خودرا میان صالحان قوم خود به‌مصرف برسانیم؛ وخلافت ازآن بنی‌هاشم است نه ازآن تو ای پسر ابی‌قحافه (ابوبکر)؛ وابوبکر ندانست که کسی که تأویلاً مانع الزکات است نه‌ظاهراً مستحق کشتن نیست لذا ابوبکر در آخر عمرش برکشتن مالك تأسف می‌خورد، وعمر دراین کار برابوبکر اعتراض کرد ودر ایام خلافتش اسیران را به‌شهر خودشان بازگرداند وبر خالد بخاطر زنا با همسر مالك حد جاری ساخت.

وفی «الکافی» عن أبی جعفر عليه‌السلام قال: لَمّا أَخَذَ رَسُولُ اللهِ صلی‌الله‌علیه‌وآله بِيَدِ عَلِيٍّ عليه‌السلام يَوْمَ الْغَدِيرِ صَرَخَ إِبْلِيسُ فِی جُنُودِهِ صَرْخَةً، فَلَمْ يَبْقَ مِنْهُمْ أَحَدٌ فی بَرٍّ وَلا بَحْرٍ إلاّ أَتاهُ، فَقالُوا: يا سَيِّدَهُمْ وَمَوْلاهُمْ ماذا دَهاكَ؟ فَما سَمِعْنا لَكَ صَرْخَةً أَوْحَشَ مِنْ صَرْخَتِكَ هٰذِهِ! فَقالَ لَهُمْ: فَعَلَ هٰذَا النَّبِيُّ فِعْلاً إِنْ تَمَّ لَهُ لَمْ يُعْصَ اللهُ أَبَداً. فَقالُوا: يا سَيِّدَهُمْ أَنْتَ كُنْتَ لآدَمَ مِنْ قَبْلُ. فَلَمّا قالَ الْمُنافِقُونَ: إِنَّهُ يَنْطِقُ عَنِ الْهَوىٰ، وَقالَ أَحَدُهُمْ لِصاحِبِهِ: أَما تَرىٰ عَيْنَيْهِ تَدُورانِ فی رَأْسِهِ كَأَنَّهُ مَجْنُونٌ ـ يَعْنُونَ رَسُولَ اللهِ صلی‌الله‌علیه‌وآله ـ صَرَخَ إِبْلِيسُ صَرْخَةً بِطَرَبٍ فَجَمَعَ أَوْلِياءَهُ ثُمَّ قالَ: أَما عَلِمْتُمْ أَنّی كُنْتُ لآدَمَ مِنْ قَبْلُ؟ قالُوا: نَعَمْ، قالَ: آدَمُ نَقَضَ الْعَهْدَ وَلَمْ يَكْفُرْ بِالرَّبِّ، وَهٰؤُلاءِ نَقَضُوا الْعَهْدَ وَكَفَرُوا بِالرَّسُولِ صلی‌الله‌علیه‌وآله. فَلَمّا قُبِضَ رَسُولُ اللهِ صلی‌الله‌علیه‌وآله وَأَقامَ النّاسُ غَيْرَ عَلِيٍّ عليه‌السلام لَبِسَ إِبْلِيسُ تاجَ الْمُلْكِ وَنَصَبَ مِنْبَراً وَقَعَدَ فِی الثَّوِيَّةِ وَجَمَعَ خَيْلَهُ وَرَجِلَهُ ثُمَّ قالَ لَهُمْ: اطْرَبُوا لا يُطاعُ اللهُ حَتّیٰ يَقُومَ الإِمامُ. ثُمَّ قالَ أَبُوجَعْفَرٍ عليه‌السلام: كانَ تَأْوِيلُ هٰذِهِ الآيَةِ لَمّا قُبِضَ رَسُولُ اللهِ صلی‌الله‌علیه‌وآله، وَالظَّنُّ مِنْ إِبْلِيسَ حِينَ قالُوا لِرَسُولِ اللهِ صلی‌الله‌علیه‌وآله: إِنَّهُ يَنْطِقُ عَنِ الْهَوىٰ، فَظَنَّ بِهِمْ ظَنّاً

قَصَدٌ کُواظِنَّهُ[1].

در «کافی» از امام باقر علیه‌السلام روایت کرده است که: «چون رسول‌خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله در روز غدیر دست علی علیه‌السلام را گرفت [و به مردم معرفی کرد] ابلیس درمیان لشکریانش فریادی کشید که هیچ یك از آنان در خشکی ودریا نماند جز اینکه نزد او حاضرشدند و گفتند: ای‌سرور ومولای ما، چه مصیبتی برایت رخ داده است که ما تا بحال چنین فریادی از تو نشنیده‌ایم؟ گفت: این پیامبر کاری کرده که اگر به‌پایان رسد خداوند هرگز معصیت نخواهد شد. گفتند: ای سرور ما تو همانی که پیش ازاین آدم را فریفتی! وچون منافقان گفتند: «پیامبر به‌دلخواه خود سخن می گوید» ویکی از آنها به‌رفیقش گفت: «دوچشم او (پیامبر)را نمی‌بینی که درسرش‌می گردد ومثل دیوانه شده است»؟ دراینجا ابلیس فریادی از شادی برکشید و همهٔ دوستان خود را گرد آورد وگفت: آیا ندانستید که من سابقاً آدم‌را فریفتم؟ گفتند. چرا. گفت: «آدم پیمان را شکست ولی به پروردگار کافر نشد، و اینان پیمان را شکستند وبه رسول خدا کافر شدند» . وچون رسول خدا در گذشت ومردم غیر علی علیه‌السلام را بپا داشتند، ابلیس تاج حکومت به سر نهاد، منبری برافراشته، درخرگاه نشسته وسواران و پیادگان خود را جمع نمود وگفت:شاد باشید که تازمان قیام امام [زمان‌علیه‌السلام] خداوند اطاعت نخواهد شد. سپس امام باقر علیه‌السلام فرمود: تأویل این آیه پس از رحلت رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله رخ داد، وگمان از سوی ابلیس‌بود که وقتی منافقان در بارهٔ پیامبر گفتند: او به دلخواه خود سخن می گوید، گمانی به آنان برد وآنان گمان اورا جامهٔ عمل پوشاندند.

وفی «تفسیر علی‌بن ابراهیم» باسناده عن أبی‌جعفر علیه‌السلام فی حدیث الی أن قال: بَعْدَ ما قالَ النَّبِیُّ صلی‌الله‌علیه‌وآله: مَنْ کُنْتُ مَوْلاهُ ـ الحدیث : حَثَتِ الْأَبالِسَةُ التُّرابَ عَلٰی رُؤُسِها. فَقالَ لَهُمْ إِبْلِیسُ الْأَکْبَرُ : ما لَکُمْ؟ قالُوا: قَدْ عَقَدَ هٰذَا الرَّجُلُ الْیَوْمَ عُقْدَةً لا یَحُلُّها اِنْسِیٌّ اِلٰی یَوْمِ الْقِیامَةِ. فَقالَ لَهُمْ اِبْلیسُ: کَلّا، اِنَّ الَّذِینَ حَوْلَهُ قَدْ وَعَدُونی فِیهِ عِدَةً وَلَنْ یُخْلِفُونی فِیها. فَأَنْزَلَ اللهُ

[1] ـ «کافی» ج ۸، ص ۳۴۴ـ۳۴۵ .

سُبْحانَهُ هٰذِهِ الْآيَةَ: «وَلَقَدْ صَدَّقَ عَلَيْهِمْ إِبْلِيسُ ظَنَّهُ فَاتَّبَعُوهُ إِلَّا فَرِيقاً مِنَ الْمُؤْمِنِينَ»[۱] يعنى شيعة على عليه السلام.

ودر «تفسير على بن ابراهيم» به‌اسناد خود از امام باقر عليه‌السلام روايت كرده است كه ضمن حديثى فرمودند: پس‌از آنكه پيامبر صلى‌الله عليه وآله فرمود: «هر كه من مولاى اويم اين على مولاى اوست» شياطين خاك بر سر فشاندند، شيطان بزرگ به‌آنان گفت: چرا چنين مى‌كنيد؟ گفتند: اين مرد پيمانى بست كه تا روز قيامت هيچ انسانى نمى‌تواند آنرا بگشايد. شيطان گفت: چنين نيست، اطرافيانش در بارۀ او به‌من وعده‌اى داده‌اند كه هرگز خلف آن نمى‌كنند. پس خداى سبحان اين آيه را فرستاد: «وهمانا شيطان گمان خود را برآنان جامۀ عمل پوشانيد، وجز عده‌اى از مؤمنان‌همه ازاو پيروى كردند» كه آن مؤمنان شيعيان على عليه‌السلام هستند.

ولايخفى أن‌قوم فرعون كانوا يذبّحون أبناء بنى‌اسرائيل‌ويستحيون نساءهم، ومثله حال الحسين عليه السلام فى كربلاء، قتلوا رجالهم واستحيوا نساءهم، وكذلك قتل هارون الرشيد فى ليلة واحدة بنيشابور ستّين علويّة فاطميّة و حفر لهم ثلاثة آبار، وألقى كل عشرين فى بئر.

پوشيده نماند كه فرعونيان پسران بنى‌اسرائيل را مى‌كشتند وزنانشان را زنده مى‌داشتند، وحال حسين عليه‌السلام نيز دركربلا چنين بود كه مردان آنها را كشتند وزنانشان‌را زنده داشتند، وهمچنين هارون‌الرشيد درنيشابور دريك شب شصت تن از علويان فاطمى را كشت وسه عدد چاه حفر نمود وهر بيست نفرى را دريك چاه افكند.

وفى «مقاتل الطّالبيّة»: «قتل من أولاد على عليه السلام مائةوعشرون ألفاً»[۲]، وجميع ذلك كان من قتل الرجال واستحياء النّساء وان‌الله تعالى يقول: وَلَكُمْ فِى رَسُولِ اللهِ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ»[۳]،فَاتَّبِعُونِى يُحْبِبْكُمُ اللهُ[۴]»،فيجب على‌تابعيه أن يحزنوا‌لحزنه ويفرحوا

۱ـ «تفسير على‌بن‌ابراهيم» ج ۲، ص ۲۰۱. وآيه در سورۀ سبا، ۲۰.

۲ـ

۳ـ احزاب، ۲۱ .

۴ـ آل عمران، ۳۱ .

لفرحه ، ولاشك أن رسول الله ﷺ يحزن لقتل أولاده سيّما ما وقع فی عاشورا ، وهؤلاء يفرحون فی‌هذا اليوم لقتل يزيد ـ عليه‌اللّعنة ـ أحداً وسبعين نفساً زكيّة من أصحابه، منهم ثمانية عشر نفساً من ذرّيّته. وعلى ماسبق من ملاّسعد و السيّد الشريف ان من بايع واحداً يصير اماماً واجب الاطاعة،فيلزم أن يكون الحسين عليه‌السلام وتابعوه مباح الدم ـ العياذ بالله ـ، والحسين عليه‌السلام على قولهم كان واجب الاطاعة، لان أصحابه بايعوه. اللّهم احشر محبّی علی وأولاده عليهم‌السلام معهم، ومحبّيهم معهم.

ودر «مقاتل الطالبيه» گوید: «صدوبیست هزار نفر از اولاد علی علیه‌السلام به‌شهادت رسیدند».وهمهٔ اینها ازقبیل کشتن مردان وزنده داشتن زنان بود. خدای‌متعال می‌فرماید: «برای شما دروجود رسول‌خدا الگوی خوبی است» و«از من (پیامبر) پیروی کنید تا خدا شما را دوست بدارد»، بنابر این بر پیروان‌حضرتش لازم‌است که به‌اندوه‌آنحضرت اندوهناك وبه‌شادیش شادمان باشند، وبدون شك رسول خدا صلی‌الله علیه وآله برای کشتار اولادش اندوهگین است به‌ویژه برای وقایع عاشورا، ولی آنان در اینروز بخاطر کشتن یزید هفتاد و یك تن پاك از یاران آنحضرت را که هیجده نفر آنان از اولاد حضرتش بودند، شادی می‌کنند. وطبق نظریه‌ای که در گذشته از ملاسعد وسید شریف نقل شدکه هرکس با یك‌نفر بیعت‌کند آن شخص امام واجب‌الاطاعة می‌شود ، لازم می‌آید که خون حسین علیه السلام وپیروانش مباح باشد ـ پناه به‌خدا ـ ، ونیز حسین علیه‌السلام بنابر نظریهٔ آنان واجب‌الاطاعة بود، زیرا یارانش بااو بیعت کرده بودند. خداوندا دوستان علی و اولادش را با آن بزرگواران محشور فرما ، و دوستان دشمنانشان را نیز با همان دشمنانشان.

ولاشك أن هذه الفجرة الفسقة الّذين يفتون بماهو يصير اصلاحاً لافعالهم الشّنيعة مشاركون معهم فی الاثم كما هو منصوص، ولكن‌هذه الفتاوى لاتصلح ما تجاوز أفعالهم من‌الشّناعة، ونعم ما قال:

عجوز تمنّت‌أن تكون فتيّة وقديبس‌العينان وَاحْدَوْدَبَ‌الظّهر

تروح الـى العطـّار تبغى شبابهـا ولن يصلح العطـّار ما أفسد الدهر

وشکی نیست که این فاسقان فاجری که فتواهایی می‌دهند تا کارهای شنیع وزشت آنهـا را ترمیم کنند شریك جرم آنهاینـد، ودر این زمینه حدیث وارد است. ولـی این فتاوی کارهای آنها را که از حـد شناعت وزشتی فراتر رفته است ترمیم نتواند کرد، وچه خوب گفته شاعرکه: «پیر زالـی است که آرزوی جوانـی دارد درحالیکه چشمهایش خشك وکم‌سو شده و پشتش‌خمیده است! به‌جستجوی جوانی به‌نزد عطار می‌رود[تا با استفاده از وسائل آرایش خود را جوان جلوه دهد] وحال آنکه عطار چیـزی را که روزگار تباه ساخته، ترمیم نتواند کرد».

والمخالفون يفـرحون فى ذلك اليـوم ويلبسون أحسن ثيابهم المتلونـة و يخضيبون الايدى والارجل ويشتغلون بأنواع الملاهى وبأنواع الملاعب والدفوف والرقص، وسنـّوا من يوم قتلهم أن يقرأوا سورة «انـّا فتحنا» فرحاً بأن فتح الامـر والدولة ليزيد ـعليه اللـّعنة ـ بقتله عترة النـّبى صلى الله عليه وآله وأصحابه، فالتـّعصـّب الجاهليـّة والعرق الكافريـّة كان مركوزاً فى طباعهم.

آری مخالفان دراینروز(عاشورا)شادی می کنند، بهترین لباس‌های رنگارنگ خود را می‌پوشند،دستها وپاهای خود را رنگ می گذارند وبه‌انواع بازیها وسرگرمیها وسازها وپایکوبی‌ها می‌پردازند، وازروزی که شهدای کربلا را به‌قتل رساندند بخاطـر شادی به فتح ودولت یزیـد ـ علیه‌اللعنة ـ با کشتن خاندان پیامبر صلی‌الله علیه‌وآلـه ویاران او، خوانـدن سورهٔ «انافتحنا» را سنت نهاده‌اند. آری تعصب جاهلـی ورگ کفر صفتی در کمـون طبیعتشان رسوخ کرده وبا شیرهٔ جانشان آمیخته بوده است.

روى فى كتاب «شرف النـّبوة»: «ان أبابكر رأى فى‌منامه أن الشمس انفصلت من السـّماء ووقعت علـى سطح الكعبة و تناثرت أجزاؤها وتفرّقت وسقطت قطعة منها فى بيته. فسأل بحيراء الراهب عـن تعبيره، فقال : سيظهـر نبى آخر الزمان فى مكـّة ويدّعى النـّبوّة، ويحصل لك منـه حظّ أوفر بعده ، فلا تتأخـّر عن قبول

دعوته. فلمّا دعاه النّبی صلّی الله علیه وآله الی الاسلام قال: بأیّ حجّة نقبل قولك؟ قال: بتعبیر بحیراء الراهب،فأسلم عند ذلك»[1]. فیمکن أن یکون اسلامه لذلك لا لله تعالی. وأمّا علی علیه السلام فشهدالله بخلوص اعتقاده: إِنَّما نُطْعِمُکُمْ لِوَجْهِ اللهِ لانُرِیدُ مِنْکُمْ جَزاءً وَ لا شُکُوراً[2].

در کتاب «شرف النبوة» روایت کرده است که: «ابوبکر درخواب دید که خورشید از آسمان جدا شد و بر بام کعبه سقوط کرد و اجزائش از هم پاشید وپراکنده گشت وپاره‌ای از آن درخانۀاو افتاد. تعبیر آنرا ازبحیراء راهب پرسید، وی گفت: بزودی پیامبر آخر زمان درمکه ظاهر می‌شود و ادعای نبوت می‌کند وپس از او تورا از سوی او بهرۀ فراوانی نصیب خواهد شد، بنابراین درقبول دعوت او تأخیر مکن. چون رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله اورا دعوت بهاسلام نمود، گفت: به چه دلیل قول تو را بپذیریم؟ فرمود: به‌دلیل تعبیر بحیراء راهب. ابوبکر اسلام آورد». بنابر این ممکن است اسلام آوردن او بخاطر همین بوده نه برای خدای متعال. واما علی‌علیه‌السلام، خداوند به‌خلوص اعتقادش دراین آیه گواهی داده‌که: «ما شمارا برای خدا طعام می‌دهیم وازشما انتظار پاداش وسپاس نداریم».

وممّا ینادی بعداوتهم القدیمة لاهل البیت علیهم السلام مارواه الصّدوق -رحمه‌الله- فی «العلل» عن أحمدبن حنبل قال: «الحقّ أن السّنّی لایکون سنّیّاً حتّی یبغض علیّاً ولو قلیلاً»[3].

واز جمله دلایلی که به‌فریاد بلند از دشمنی دیرینۀ آنان نسبت به اهل بیت علیهم‌السلام خبر می‌دهد آنست که صدوق (ره) درکتاب «علل» از احمدبن حنبل روایت کرده است که گفت: «حق آنست که سنی، سنی نیست تااینکه علی را دشمن بدارد ولو اندك».

وفی «تاریخ ابن‌خلّکان» المعتبر عندهم : «ان التّسنّن لایجتمع مع حب

۱ـ

۲ـ دهر، ۹ .

۳ـ «بحار» ج ۴۹، ص ۲۶۱. «علل» ص ۴۶۸، با اندکی اختلاف.

علیّ[۱]»، مع أنـّهم رووا فی کتبهم أن النـّبی صلی الله علیه وآله قال: یا عَلِیُّ! لا یُحِبُّكَ إلاّ مُؤمِنٌ تَقِیٌّ، وَلا یُبْغِضُكَ إلاّ مُنافِقٌ شَقِیٌّ[۲].

ودر «تاریخ ابن خلکان» که نزد آنان معتبر است گوید: «تسنن با دوستی علی جمع نمی‌شود»، با اینکه خودشان در کتابهای خود روایت کرده‌اند که پیامبر صلی الله علیه وآله فرموده است: «ای علی، دوست ندارد تو را جز مؤمن باتقوا، ودشمن ندارد تو را جز منافق تیره‌بخت».

وفی «نکت‌الفصول» للشـّیخ نجیب‌الدین أبی الفتح الأصفهانی نـقلاً عن «صحیح‌المسلم»: «ان النـّبی صلی الله علیه وآله قال: أوْحَی اللهُ تَعالی إلَیَّ فی عَلِیٍّ علیه السلام ثَلاثاً: إنَّهُ سَیِّدُ الْوَصِیِّینَ، وَإمامُ الْمُتَّقینَ، وَ قائِدُ الْغُرِّ الْمُحَجَّلینَ[۳]. فثبت أنـّه لیس بامامهم بل امام‌المتـّقین الـّذین قال‌الله تعالی: إنَّ الْمُتَّقینَ فی جَنّاتٍ وَنَهَرٍ - الآیه[۴]، لان‌تصدیق الامام بالامامة لایجتمع مع بغضه.

ودر کتاب «نکت‌الفصول» نجیب‌الـدین شیخ ابوالفتح اصفهانی به نقل از «صحیح مسلم» آمده است که: «پیامبر صلی الله علیه وآله فرمود: خداوند در بارهٔ علی علیه‌السلام سه‌چیز به‌من وحی فرستاد: او سرور اوصیاء، پیشوای پرهیزکاران، وپیشرو کسانی است که نور ایمان در رخسارشان هویداست». پس ثابت است که آن حضرت پیشوای آنان (سنیان) نیست بلکه پیشوای پرهیزکارانی است که خدای متعال در بارهٔ آنها فرموده: «همانا پرهیزکاران در باغها ونهـرهایی هستند...» چراکه تصدیق امام به امامت با دشمنی او جمع نمی‌شود.

و اعلم أنـّه قد روت الجمـاعة کلـّهم أن النـّبی صلی الله علیه وآله قال فـی حق أبی ذر رحمه‌الله: ماأقَلَّتِ الْغَبْراءُ، وَلاأظَلَّتِ الْخَضْراءُ عَلی ذی لَهْجَةٍ أصْدَقَ مِنْ أبی ذَرٍّ[۵]،

۱-

۲- «ذخائر العقبی» ص ۱۸ به‌لفظ: لایحبنا أهل البیت...

۳-

۴- قمر، ۵۴.

۵- در «الغدیر» ج ۸، ص ۳۱۲-۳۱۳، مصادر آن با تعابیر گوناگون آنها ذکر شده است.

ولم يسمّوه صدّيقاً وسمّوا أبابكر صدّيقاً مع أنّه لم يرد مثل ذلك فـي حقّه، و سمّوه خليفة رسول‌الله ﷺ مع أن رسول‌الله ﷺ لم يستخلفه فی حياته ولا بعد وفاته عندهم، ولم يسمّوا أمير المؤمنين علیه السلام خليفة رسول‌الله ﷺ مع أنّه استخلفه فی عدّة مواطن، منها استخلفه علـى المدينة فی غزوة تبوك وقال له: إنَّ الْمَدِينَةَ لاٰ تَصْلَحُ إلاّ لی أوْ لَكَ، أما تَرْضَی أنْ تَكُونَ مِنّی بِمَنْزِلَةِ هارُونَ مِنْ مُوسی إلاّ أنَّهُ لاٰ نَبِیَّ بَعْدی[1]؟

وبدانكه عامه همه روايت كرده‌انـد كه پيامبر صلی‌الله عليه‌وآلـه در بارهٔ ابی‌ذر (ره) فرمود: «زمين برنداشته وآسمان سايه نينداخته برسر كسی كه از ابی‌ذر راستگوتر باشد». بااين‌وصف اورا «صدّيق» نخواندند وابوبكر را صدّيـق ناميدنـد بااينكه چنين چيـزی دربارهٔ او نرسيده است. و او را خليفهٔ رسول خدا صلی‌الله عليه‌و آله ناميدنـد باآنكه بقـول خودشان آن حضرت اورا نـه در زمان حيات ونه پس ازوفـات خويش خليفه نساخت، ولی اميرالمؤمنين‌عليه‌السلام را خليفهٔ رسول‌خدا نخواندند باآنكه‌حضرتش را درمواطن متعددی جانشين خود ساخت ازجمله در جنگ تبوك كه او را درمدينه بجای خود گذارد وبه‌او فرمود: «مدينه جزبرای من ياتو شايستگی ندارد؛ آيا خشنود نيستی كه نسبت تو بامن همان نسبت هارون با موسی باشد جزاينكه پس‌از من پيامبری نخواهد بود؟».

وأمّر أُسامة على الجيش الّذين فيهم أبوبكر وعمر، ومات ولم يعزله، ولم يسمّوه خليفة رسول‌الله ﷺ، ولمّا تولّی أبوبكر غضب اسامة وقال: ان رسول‌الله ﷺ أمّرنی عليك فمن استخلفك علیّ؟ فمشی هو وعمـر حتّی استرضياه، وكانا يسمّيانه مدة حياته أميراً. وسمّوا عمر الفاروق و لم يسمّوا عليّاً علیه السلام بذلك مع أن رسول الله ﷺ قال فيه: هذا فارُوقُ أُمَّتی، يَفْرِقُ بَيْنَ الْحَقِّ وَ الْباطِلِ[2].

آن حضرت اسامه را برلشكری كه ابوبكـر وعمر نيز در ميان آنها بودند امير ساخت وتا هنگام مرگ هم عزلش ننمود، بااينحال اورا خليفهٔ رسول

۱ـ «بحار» ج ۳۷، ص ۲۵۶: لا تصلح الا بی أو بك.

۲ـ «بحار» ج ۳۸، ص ۲۱۴. مدارك عامه در «الغدير» ج ۲، ص ۳۱۳.

خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله ننامیدند، وچون ابوبکر به‌حکومت رسید اسامه‌خشمگین شد و گفت: رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله مرا امیرتو قرار داده پس‌چه کسی تورا برمن خلیفه ساخته است؟ وی با عمر به‌نزد او رفتند و او را راضی نمودند وتا زنده بود اورا امیر می‌خواندند. آنان عمررا «فاروق»نامیدند وعلی علیه‌السلام را به‌این لقب نخواندند بااینکه رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌و آله دربارهٔ آن حضرت فرموده بود: «این شخص فاروق امت من است که میان حق وباطل فرق می‌نهد وجدایی می‌اندازد».

و كيف ساعدوا عايشة في أمر باطل وهو خروجها على الامام الرابع ولم ينصر أحد منهم بنت رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم لمّا طلبت حقّها من أبي بكر، ولاشخص واحد بكلمة . وسمّوها أُمّ المؤمنين ولم يسمّوا غيرها من أزواجه بذلك. ولم يسمّوا أخاها محمدبن أبي بكرمع عظم شأنه وقرب منزلته من الله تعالى واخته عايشة خال المؤمنين ، وسمّوا معاويةبن أبي‌سفيان خال المؤمنين، لان اخته ام‌حبيبة بنت أبي‌سفيان بعض زوجات النّبي صلى الله عليه وآله، واخت محمدبن أبي‌بكر و أبوه أعظم شأناً من اخت معاوية وأبيه، مع أن رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم لعن معاوية الطليق ابن الطليق اللّعين ابن اللعين، وقال صلى الله عليه وآله وسلم: إذا رَأَيْتُمْ مُعاوِيَةَ عَلَى مِنْبَرِي فَاقْتُلُوهُ[1].

بنگر که چگونه عایشه‌را درکار باطل خود که شورش برامام چهارم (به‌نظر آنها) بود یاری دادند ولی هیچکدام دخت پیامبرصلی‌الله‌علیه‌وآله را آنگاه که حق خودرا ازابی‌بکر طلب کرد یاری ندادند و هیچکس حتی یك کلمه هم نگفت. عایشه‌را «ام المؤمنین» خواندند وزنان دیگر آن حضرت را بدین نام نخواندند. محمدبن ابی‌بکر برادر عایشه‌را باهمهٔ علو شأن وقرب ومنزلتی که به خدا داشت و خواهری چون عایشه داشت « دائی مؤمنان » نخواندند ولی معاویه‌را بدین لقب نامیدند، چه خواهر او یعنی ام حبیبه دخت ابی‌سفیان یکی از همسران رسول خدا صلی‌الله علیه‌وآله بود، و حال آنکه خواهر محمدبن ابی‌بکر (عایشه) وپدرش (ابوبکر) ازخواهر معاویه

۱ـ به «الغدیر» ج ۱۰، ص ۱۴۲ مراجعه شود.

وپدرش باعظمت‌تر بودند ، ونیز اینکه رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله معاویه را که آزاد شده وپسر آزاد شده بود (زیرا هردو درفتح مکه به لطف پیامبرآزاد شدند) وملعون پسر ملعون بود لعنت کرد وفرمود: «هرگاه معاویه را برفراز منبر من دیدید او را بکشید».

وکان من المؤلّفة قلوبهم ، وقاتل علياً عليه‌السلام و هو رابع الخلفاء امام حقّ ، و كل من حارب اماماً حقّاً فهو باغ . وسبب ذلك موافقة محمدبن أبي‌بكر لعلي عليه‌السلام ومفارقته لابيه وبغض معاوية لعلي عليه‌السلام ومحاربته له. و سمّوه كاتب الوحي و لم‌يكتب منه كلمة واحدة بل كان يكتب رسائل، على أنّه كان من جملة كتبة الوحي ابن أبي سرح وارتدّ مشركاً وفيه نزل : وَلٰكِنْ مَنْ شَرَحَ بِالْكُفْرِ صَدْراً فَعَلَيْهِمْ غَضَبٌ مِنَ اللهِ وَ لَهُمْ عَذابٌ عَظيمٌ[1].

معاویه ازکفاری بودکه پیامبر برای جلب قلوب آنها بدیشان سهمی از زکات می‌داد، وی باعلی علیه‌السلام که چهارمین‌خلیفه (به نظرخودشان) وامام برحق بود جنگید، درصورتی که هرکس با امام برحق بجنگد « باغی وشورشگر» بوده [وحکم او کشتن‌است]. وسبب آن موافقت محمدبن ابی بکر باعلی‌علیه‌السلام ومخالفت وی باپدرش ودشمنی معاویه باعلی‌علیه‌السلام وجنگ با او بود. معاویه‌را کاتب وحی نامیده‌اند درحالی‌که یك‌کلمه از وحی‌را ننوشته بلکه نامه‌ای چند برای پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله نوشته است علاوه آنکه [کاتب وحی بودن فضیلت نیست، چه] ابن أبی‌سرح نیز از کاتبان وحی بود که به‌شرك بازگشت واین آیه دربار‌ه‌اش نازل شدکه : «... ولی‌آنکس‌که سینه‌اش به‌کفر گشاده است پس خشم خدا برآنان باد، وعذابی بزرگ برای آنهاست».

مع‌أن معاوية لم يزل مشركاً في مدة كون النّبي صلى‌الله‌عليه‌وآله مبعوثاً يكذّب بالوحي ويهزأ بالشّرع،وكان باليمن‌يوم‌الفتح يطعن على‌رسول‌الله صلى‌الله‌عليه‌وآله ويكتب الى‌صخربن حرب يعيّره باسلامه، والفتح‌كان في‌شهر رمضان لثمان سنين من قدوم النّبي صلى‌الله‌عليه‌وآله

۱ـ نحل، ۱۰۶ .

المدينة ومعاوية مقيم على شركه، هارب من النّبى صلى‌الله‌عليه‌وآله لانّه كان قدأهدر دمه، فهرب الى مكـّة، فلمـّا لم يجد له مأوى صار الى النـّبى صلى‌الله‌عليه‌وآله مضطراً فأظهر الاسلام. قيل: وكان اسلامه قبل موت النـّبى صلى‌الله‌عليه‌وآله بخمسة أشهر، وطرح نفسه على العباس فسأل رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله فعفا عنه.

ونيز معاويه درطول مدت بعثت پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله پیوسته مشرك بود، وحی‌را تکذیب می کرد وشریعت‌را مسخره می‌نمود، و روز فتح مکه دریمن بود وبررسول‌خدا طعن می کرد وبه‌صخربن‌حرب (ابوسفیان) نامه می‌نوشت واورا در مورد اسلام آوردنش سرزنش می کـرد. وفتح مکه درماه رمضان سال هشتم هجرت پیامبر به مدینه رخ داد و معاویـه در آن زمان بر شرك باقی بود، وی از پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله گریخت، زیرا آن حضرت خون اورامباح فرموده بود، او به سوی مکه‌گریخت وچون پناهی نیافت ناگزیر نزد پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله باز گشت واظهاراسلام نمود. بعضی گفته‌اندکه: اسلام او پنج ماه پیش از رحلت پیامبر صورت گرفت. او به‌عباس [عموی پیامبـر] توسل جست واو از آن حضرت درخواست کرد وحضرت از سر تقصیراو گذشت.

مع أن‌الزمخشرى من‌مشايخ المعتزلة‌الحنفيـّة روى فى كتاب «ربيع‌الابرار» انـّه ادّعـى بنوّته أربعة نفر [۱]. و قـد روى عبدالله‌بن عمر قال: أتيت النـّبى صلى‌الله‌عليه‌وآله فسمعته يقول: يَطْلُعُ عَلَيْكُمْ رَجُلٌ يَمُوتُ عَلى غَيْرِ سُنّتى، فطلع معاوية [۲]. وقام النـّبى صلى‌الله‌عليه‌وآله يوماً يخطب، فأخذ معاوية بيدابنه يزيد وخرج ولم يسمع الخطبة، فقال: لَعَنَ اللهُ الْقائِدَ وَ الْمَقُودَ [۳].

ونیززمخشری که ازمشایخ معتزلهٔ حنفی‌مذهبان‌است در کتاب «ربیع‌الابرار» آورده است که: «چهارپدرمدعی فرزندی او بودند». وعبدالله بن عمر گوید:

۱ــ «منهاج‌الكرامة» ص ۲۴.

۲ــ به «الغدیر» ج ۱۰، ص ۱۴۱ مراجعه شود.

۳ــ همان کتاب، ص ۱۳۹.

«نزد پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله رفتم، شنیدم که می‌فرمود: مردی نزد شما از راه می‌رسد که برغیر سنت من می‌میرد. ومعاویه از راه رسید». وروزی پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله به‌خواندن خطبه پرداخت، معاویه دست فرزندش یزید را گرفت وبیرون رفت وبه خطبه گوش نداد. حضرت فرمود: «خداوند، پیشرو وپسرو، هردو را لعنت کند».

وبالغ فی محاربة علی علیه السلام وقتل جمعاً کثیراً من أخیار الصّحابة، ولعنه علی المنابر مدّة ثمانین سنة الی أن قطعه عمربن عبدالعزیز، وسمّ الحسن علیه السلام، وقتل ابنه یزید ـ علیه اللعنة ـ الحسین علیه السلام ونهب نساءه، وکسر جدّه ثنیّة النّبی صلی الله علیه وآله وأکلت اُمّه کبد حمزة.

معاویه در جنگ باعلی علیه‌السلام کمال شدت به خرج داد وجمع کثیری ازخوبان صحابه را به قتل رساند، ومدت هشتاد سال پایه‌گذار لعن بر آن حضرت شد تا عمربن عبدالعزیز آنرا ممنوع ساخت، حضرت امام‌حسن علیه‌السلام‌را مسموم نمود، فرزندش یزید ـ علیه‌اللعنة ـ امام‌حسین علیه‌السلام را به‌شهادت رساند و حرم اورا غارت کرد، جدش دندان پیشین پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌را شکست، ومادرش جگر حمزه [سیدالشهدا] را جوید[1].

وسمّوا خالدبن الولید سیف‌الله وسهم الله، وخالد لم یزل عدوّالله وعدوّ الرسول صلی الله علیه وآله مکذّباً له، وهو کان سبب قتل المسلمین فی یوم اُحد وفی کسر رباعیة النّبی صلی الله علیه وآله وفی قتل حمزة عمّه صلی الله علیه وآله، ولمّا تظاهر بالاسلام بعثه رسول الله صلی الله علیه وآله

۱ـ حکیم سنایی گوید:

داستان پسر هند مگر نشنیدی — که ازاووسه کس‌او به‌پیمبر چه‌رسید
پدر او دُر دندان پیمبر بشکست — مادر او جگر عمّ پیمبر بمکید
او بناحق حق داماد پیمبر بستاد — پسر او سر فرزند پیمبر ببرید
برچنین‌قوم‌تو لعنت نکنی شرمت باد — لعن‌الله یزیداً و علی آل یزید

الی بنی جُذَیمة لیأخذ منهم الصّدقات، فخانه وخالفه علی أمره وقتل المسلمین، فقام رسول الله صلى الله عليه وآله فی أصحابه خطیباً بالانکار علیه رافعاً یدیه الی السّماء حتّی شوهد بیاض ابطیه وهو یقول: اَللّٰهُمَّ اِنّی أبْرَأُ إلَیْكَ مِمّا صَنَعَ خالِدٌ[1]. ثم أنفذ الیه أمیر المؤمنین عليه السلام لتلافی ما فرّط فی أمره، وأمره أن یسترضی القوم، ففعل.

وخالدبن ولیدرا «شمشیرخدا» و «تیر خدا» نامیدند با آنکه خالد همیشه دشمن خدا ورسول صلی‌الله‌علیه‌وآله وتکذیب کنندهٔ آن‌حضرت بود، وهم او بود که درجنگ احد سبب کشته‌شدن مسلمانان وشکستن دندان پیامبر وشهادت حمزه عموی پیامبر گردید، وچون به‌ظاهر اسلام آورد رسول خدا او را به سوی قبیلهٔ بنی‌جذیمه فرستاد تا صدقات وزکوات آنها را بگیرد، خالد به آن‌حضرت خیانت کرد ومطابق دستورش عمل ننمود وآنهاراکه مسلمان بودند کشت، رسول خدا صلی‌الله علیه‌وآله درمیان اصحاب خود به‌جهت انکار براو به‌خطبه برخاست ودر حالی که دستهای مبارکرا به‌سوی‌آسمان برداشته به‌اندازه‌ای که سپیدی زیربغلش نمایان‌شد، گفت: «خداوندا من از این عملی که خالدکرده به سوی تو بیزاری می‌جویم»، سپس امیرالمؤمنین علیه‌السلام را برای جبران تفریطی که خالد درفرمان آن حضرت کرده بود به‌سوی آنان گسیل داشت ودستور داد رضایت آن قوم را جلب نماید، وحضرت چنین کرد.

ولمّا قبض النّبی صلى الله عليه وآله وولی أبوبکر، أمره بقتل أهل یمامة، فقتل منهم ألفاً ومأتی نفس مع تظاهرهم بالاسلام. وقد سمعت حکایته مع مالك‌بن نویرة و قبیلته، ومع هذه الشنایع سمّوه سیف‌الله، وسمّوا مانع الزکاة مع الشّبهة مرتدّاً مع اظهارهم العذر، ولم یسمّوا من قتل المسلمین واستحل دماء هم ونساء هم و سبی ذراریهم ولم یسمّوا محارب أمیرالمؤمنین عليه السلام مرتدّاً، مع قول النّبی صلى الله عليه وآله: یا عَلِیُّ حَرْبُكَ حَرْبی، وَ سِلْمُكَ سِلْمی[2]؛ ومحارب رسول‌الله صلى الله عليه وآله کافر بالاجماع.

۱ــ «سیرهٔ ابن‌هشام» ج ۴، ص ۷۲.

۲ــ «بحار» ج ۸، ص ۴۵۹، ط کمپانی.

وچون رسول‌خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله درگذشت وابوبکر زمام اموررا به‌دست گرفت، اورا به‌کشتن اهل‌یمامه فرمان داد، واو هزار ودویست تن ازآنان را با اینکه تظاهـر به‌اسلام می‌کردند، به‌قتل رساند. وپیش ازاین داستان اورا بامالك‌بن نویره وقبیلهٔ او شنیدی. وبا این‌همه زشتکاری اورا «شمشیر خدا» لقب دادند، وکسانی‌را که ازپرداخت زکات خودداری کردند ازروی شبهه‌ای‌که رخ داده بود [که خلافت ابوبکررا قبول نداشتند نه وجـوب پرداخت زکات‌را] مرتد نامیدند با اینکه آنها عذر خودرادرعـدم پرداخت زکات اظهار کردند، ولی کسی‌را که مسلمانان‌را کشت وخون و ناموسشان را حـلال شمرد وکودکانشان‌را اسیر نمود، ونیـز کسی‌را که رو درروی امیرالمؤمنین علیه‌السلام ایستاد وبه جنگ با آن‌حضرت پـرداخت، مـرتد نخواندند، باآنکه پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله فرموده بود که: «ای علی، جنگ تو جنگ من است، وآشتی‌تو آشتی من است»، وبا توجه به‌اینکه محارب بارسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله به‌اجماع امت، کافر است.

وقد أحسن بعض الفضلاء فی‌قوله: «شر مـن ابلیس من لم یسبقه فی سالف طاعته،وجری معه فی‌میدان معصیته». ولاشكّ بین‌العلماء أن ابلیس کان أعبدالملائکة وکان یحمل العرش ستّة آلاف سنة ، ولمـّا خلق‌الله تعالی آدم خلیفة فی‌الارض و أمره بالسّجود فاستکبر فاستحق الطـّرد و اللـّعن ؛ ومعاویة لم یـزل فی الاشراك و عبادة الاصنام الی أن أسلم بخمسة أشهر قبـل وفاة النّبی صلی‌الله‌علیه‌وآله، ثم استکبر عـن طاعة الله فی‌خلیفة النـّبی صلی‌الله‌علیه‌وآله ، فکان شرّاً من ابلیس.

یکی از فضلاء چه‌خوب گفته که: «بدتر ازابلیس کسی است که سابقهٔ عبادت وفرمانبری پیش‌ازاو نداشته، ودرمیدان نافرمانی با او همگام بوده است»، چه میان علما تردیـدی نیست در اینکه ابلیس عابدترین فرشتگان بـود و شش هزارسال حامل عرش بود، وچـون خدای متعال آدم علیه‌السلام را به عنوان خلیفه درزمین آفرید وشیطان را امر به‌سجده نمود استکبار ورزید و مستحق طرد ولعن شد، ولی معـاویه پیوسته درشرك خـود وپرستش بت‌ها باقی بود تا اینکه پنج ماه پیش ازرحلت پیامبرصلی‌الله‌علیه‌وآله اسلام آورد

سپس درمورد خلیفهٔ پیامبر سر از فرمان خدا برتافت، بنا براین از ابلیس بدتراست.

وتمادی بعضهم فی التّعصّب حتّی اعتقدوا امامة یزیدبن معاویة مع ماصدر منه من الافعال القبیحة من قتل الامام الحسین بن علی علیه‌السلام ونهب أموالہ وسبی نسائه و الدوران بهم فی البلاد علی الجمال بغیر قتب و مولانا زین‌العابدین علیه‌السلام مغلول‌الیدین، ولم یقنعوا بقتله علیه‌السلام حتّی رضّوا أضلاعه وصدره بالخیول، وحملوا رؤوسهم علی القنا، مع أن مشایخهم رووا أن یوم قتل الحسین علیه‌السلام أقطرت السّماء دماً ؛ وقد ذکر ذلك الرافعی فی «شرح‌الوجیز» وذکر ابن سعد فی « الطّبقات » : « ان الحمرة الّتی ظهرت فی‌السّماء یوم قتل الحسین علیه‌السلام »[1]. و قال أیضاً: « ما رفعت حجر الاّ وتحته دم عبیط، وقد مطرت السّماء مطراً بقی أثره فی‌الثّیاب حتّی تقطّعت[2] ».

وبعضی دیگر آنقدر درتعصب غوطه‌ور شده‌اند که به‌امامت یزیدبن معاویه اعتقاد پیدا کرده‌اند باآنهمه کارهای زشتی که ازاو صادر شد ازکشتن امام حسین‌بن علی علیهماالسلام وتاراج اموال واسارت زنان حضرتش و آنهارا برشتران بی‌جهاز درمیان شهرها گرداندن درحالی که مولایمان زین‌العابدین علیه‌السلام هردودست مبارکش با زنجیر بسته شده بود ، وبه کشتن حضرتش قناعت نکرده تاآنکه استخوانهای پشت وسینه‌اش‌را زیر سم اسبها خرد کردند وسرهای مبارکشان‌را برسر نیزه‌ها برافراشته به هرطرف می‌بردند ؛ باآنکه مشایخ وبزرگان آنها روایت کرده‌اند که: «در روز قتل حسین علیه‌السلام آسمان خون بارید» این مطلب‌را رافعی در «شرح وجیز» آورده است، وابن سعد در«طبقات» گوید: « سرخی‌ای که درآسمان پیدا شده از روز شهادت حسین علیه‌السلام بوده است» ونیز گوید: «سنگی برداشته نشد جزآنکه زیر آن خون خالص وتازه به‌چشم می‌خورد، و آسمان بارانی بارید که اثرش درلباس‌ها باقی بود تا قطع شد».

۱و۲ـ

وتوقّف جماعة ممّن لايقول بامامة يزيد في لعنه. وقال أبو الفرج ابن جوزي من شيوخ الحنابلة : عن ابن عباس قال: « أوحى الله الى محمد صلى الله عليه وآله وسلم : انّي قتلت بيحيى بن زكريا عليه السلام سبعين ألفاً، واني قاتل بابن بنتك فاطمة سبعين ألفاً و سبعين ألفاً»[1]. وسئل مهنّا بن يحيى أحمد بن حنبل عن يزيد فقال: «هو الّذي فعـل ما فعل، [قلت: ما فعل] قال: نهب المدينة[2]». وقال له ولد [ه] صالح يوماً: «ان قوماً ينسبوننا الى توالي يزيد، فقال: يابني هل يتوالى يزيد أحد يؤمن بالله واليوم الاخر؟ فقلت: لم لاتلعنه ؟ فقال: كيف لا ألعنه والله لعنه في كتابه. فقلت: وأين لعن يزيـد ؟ فقال : فَهَلْ عَسَيْتُمْ إنْ تَوَلَّيْتُمْ أنْ تُفْسِدُوا فِي الْأرْضِ وَ تُقَطِّعُوا أرْحامَكُمْ. اولٰئِكَ الَّذِينَ لَعَنَهُمُ اللهُ فَأصَمَّهُمْ وَأعْمىٰ أبْصارَهُمْ[3]، فهل يكون فساد أعظم من القتل ؟

و گروهی از کسانی که قائل به امامت یزید نیستند در لعن او توقف کردند. ابوالفرج ابن جوزی که از بزرگان حنبلی‌هاست از ابن عباس روایت کرده است که: «خداوند به محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله وحی فرستاد که: من به خون خواهی یحیی بن زکریا علیه‌السلام هفتاد هزار نفر را کشتم، و به‌خونخواهی پسر دخترت فاطمه هفتاد هزار وهفتاد هزار کس را خواهم کشت». مهنا بن یحیی از احمدبن‌حنبل دربارهٔ یزید پرسش نمود، وی گفت: «او کسی است که آن کارها را کرد [گفتم: چه کرد؟] گفت: مدینه‌را غارت کرد». روزی فرزند [او] صالح به او گفت: «قوم ما، ما را به‌دوستی یزید متهم می کنند، وی گفت: پسرجانم، آیا کسی که ایمان به‌خدا وروز جزا دارد می‌تواند یزید را دوست بدارد؟ گفتم: پس چرا او را لعنت نمی کنی؟ گفت: چگونه لعنت نمی کنم وحال آنکه‌خداوند در کتاب خود اورا لعنت کرده؟ گفتم: در کجا یزید را لعن نموده؟ گفت: در این آیه که: «آیا این بجاست که چون ولایت یافتید درزمین فساد کنید وپیونـد خویش‌را باخویشان خود ببریـد ؟ چنین

۱ــ «تذکرة‌الخواص» سبط ابن‌جوزی ص ۲۸۰، به نقل از جدش در «المنتظم».
۲و۴ــ همان‌کتاب، ص ۲۸۷، از جدش در «المعتمد فی‌الاصول».
۳ــ محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله، ۲۲ــ۲۳ .

کسانی را خداوند لعنت کرده و گوشهای آنان را کر، وچشمهاشان‌را کور ساخته است». آیا فسادی بزرگتر از کشتار؟

ونهب المدينة ثلاثة أيّام وسبى أهلها، وقتل جمعاً من وجوه النّاس فيها من قريش والمهاجرين والانصار يبلغ عددهم سبعمائة وقتل من لم يعرف من حر وعبد و امرأة عشرة آلاف، فخاض النّاس فى الدماء حتّى وصلت الدماء الى قبر رسول الله عليه السلام وامتلأت الروضة والمسجد، ثم خرّب الكعبة بالمناجيق وهدمها وأحرقها[1] و[2].

وسه روز پیاپی در مدینه قتل وغارت کرد ومردم آنرا به اسیری گرفت و حدود هفتصد نفر از سرشناسان مردم را که از قریش و مهاجرین و انصار نیز درمیان آنها بودند، کشت، وده‌هزار آزادو بنده‌وزن ناشناخته‌را به‌قتل رساند، ومردم درخون غوطه‌ور شدند تا خون‌ها به‌قبر رسول خدا صلی‌الله علیه و آله رسید وحرم ومسجد پر از خون شد، سپس با منجنیق خانهٔ کعبه‌را ازجا کند و ویران نمود وسوزاند.

۱ــ همان کتاب، ص ۲۸۹ــ۲۹۰ .

۲ــ مجموع بحثهای اخیر، تلخیصی است از کتاب «تعجب» تألیف مرحوم ابوالفتح کراجُکی شاگرد شیخ مفید ــ رحمهماالله ــ که در آخر کتاب «کنزالفوائد» آن مرحوم به‌چاپ رسیده است، ودر آن کتاب تناقضهای صریح اقوال واعمال واعتقادات اهل سنت به‌طور جالبی بیان شده. این کتاب به‌قلم آیةالله حاج شیخ محمد باقر کمره‌ای ـحفظه‌الله‌ـ بنام «گنجینهٔ معارف شیعهٔ امامیه» ترجمه وتوسط انتشارات طهوری منتشر گردیده است. ونیز «منهاج‌الکرامة» ص ۲۶ــ۲۷.

فصل [۳۹]

[پاره‌ای از مطاعن ابی‌بکر]

وازجمله مطاعنی که برابوبکر وارد است حکایت فدك است که از اهل‌بیت عليهم‌السلام غصب کرد که مبادا بعضی به‌طمع مال به‌ایشان میل کنند، ودر وقتی که شجرهٔ خبیثه را می‌نوشتند این‌حدیث‌را وضع کردند: نَحْنُ مَعاشِرَ الْأَنْبِياءِ لا نُوَرِّثُ وَ ما تَرَكَ مِنّا فَهُوَ صَدَقَةٌ [1]. و فدك ازجمله بلادی بود که بی جنگ به‌تصرف حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله درآمده بود، زیراکه چون فتح خیبر به دست امیرالمؤمنین عليه‌السلام شد اهل فدك وسایر قرای نواحی آن دانستند که تاب مقاومت ندارند بدون جنگ تسلیم کردند، وآیات کریمه نازل شد که چون بی‌جنگ گرفتند مال حضرت رسول است، وآیه نازل شد که: وَ آتِ ذَاالْقُرْبىٰ حَقَّهُ [2]، حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله از جبرئیل پرسید که: ذاالقربی کیست وحق‌او چیست؟ گفت: ذاالقربی فاطمه است وحق او فدك است. پس حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله فدك‌را به‌امر خدای عزوجل به‌فاطمه عليهاالسلام داد که ازاو وذریّهٔ او باشد که ائمّه عليهم‌السلام باشند ازاولاد حسن وحسین عليهماالسلام. وفرمود که: اینها بی‌جنگ گرفته شده است ومخصوص‌من است وبه امر خدا به‌تو دادم، بگیر اینهارا، ازتو وفرزندان توست تاروز قیامت.

وچون خلافت به‌ابوبکر قرار گرفت آدم فرستاد وُکَلای حضرت فاطمه را ازفدك بیرون کرد. حضرت فاطمه عليهاالسلام فرمود که چرا مرا منع می‌کنی از مال من؟ ابوبکر گفت: برآنچه می‌گویی گواه بیاور. حضرت فاطمه عليهاالسلام بعد ازآنکه

۱ــ «ما گروه انبیاء ارث نمی‌نهیم، وهر چه از ما بماند صدقه است».

۲ــ اسراء، ۲۶.

محاجـّه کرد وخطبهٔ طویلی[ایراد کرد] که دو جـزو می‌شود در نهایت فصاحت و بلاغت و مشتمل است بر اینکه آیـهٔ تطهیر درشأن ایشان وارد است ، و یحیـی از زکریـّا، وسلیمان از داود علیه السلام ارث برده به‌نص قرآن و عمومات آیات ارث ، و اینکه تو مدعی حدیث موضوعی می‌باشی وبرتوست بیـّنه، ام ایمن را شاهد برد . ام ایمن به‌ابوبکر گفت: گواهی‌نمی‌دهم تاحجـّت‌را برتوتمام کنم به‌آنچه رسول خدا صلی الله علیه و آله درحق من گفته است، ترا به‌حق خدا قسم می‌دهـم نمی‌دانی که حضرت رسول صلی الله علیه و آله گفت: «ام ایمن زنی‌است ازاهل بهشت»؟ ابوبکـر گفت: بلی می‌دانم. پس ام ایمن گفت: پس من گواهی می‌دهم که حق تعالی وحی کرد به‌رسول خدا صلی الله علیه و آله: بده به‌ذاالقربی حق اورا، پس‌رسول خدا صلی الله علیه و آله فدك را به‌طعمهٔ حضرت فاطمه علیها السلام داد به‌امر خدا. وحضرت امیرالمؤمنین علیه السلام نیز آمد وبه‌همین نحـو گواهی دادند. وبه روایت دیگر حضرت امام حسن و امام حسین علیهما السلام نیز شهادت دادند و او قبول ننمود .

وخطبهٔ حضرت فاطمه علیها السلام را عامـّه وخاصـّه نقل نموده‌اند واکثر الفاظش را ابن اثیر در «نهایه» ذکر نموده است، وابن طاووس ازطرق عامـّه آن خطبه را روایت کرده است[1]. وابن‌ابی‌الحدید از کتاب «سقیفهٔ جوهری» روایت کرده است که : «چون ابوبکر خطبهٔ حضرت فاطمه‌را درباب فدك شنید برمنبر رفت و گفت: أیـّهاالنـّاس این‌چه گوش دادن است برهرسخنی ؟ این آرزوها چرا درعهد رسول صلی الله علیه و آله نبود ؟ واین قصـّه ازبابت روباه است که گواهش دم او بود، واو ملازم جمیع فتنه‌هاست ، می‌خواهد فتنهٔ پیرشده‌را جوان کند، استعانت می‌جوید از ضعیفان و یاری می‌جوید اززنان مانند اُمّ طحـال که دوست‌ترین اهل‌او زن زناکار بود»[2].

ابن ابی‌الحدید گفته است که: «من به‌استاد خود نقیب گفتم که ابوبکر این

۱ـ «احتجاج طبرسی» ج ۱، ص ۱۳۱. «بلاغات النساء» ابن طیفور، ص ۱۲. «شرح نهج‌البلاغة» ج ۴، ص ۷۸ .به «طرائف» ص ۲۴۷، به‌بعد مراجعه شود.

۲ـ «شرح نهج‌البلاغة» ج ۴، ص ۸۰ .

کنایه‌هارا به که داشت؟ نقیب گفت: کنایه نیست صریح است و مرادش علی بن ابی‌طالب است. من تعجّب کردم و گفتم: این قسم سخنان با او داشت؟ گفت: بلی پادشاه بود وهرچه می‌خواست می کرد ومی گفت. نقیب گفت: ام طحال زنی بود درایّام جاهلیّت وبه زنای او مثل می‌زدند[1]».

ای عزیز! به انصاف تأمّل نما که با معصومهٔ طاهره وامیرمؤمنان چه نسبت‌ها می‌دهند وحال آنکه تکذیب ایشان تکذیب خداست وایذای ایشان ایذای خداست. آیا می‌توان گفت که ایشان‌را نصیبی و حظّی از اسلام بوده است؟ لا والله، ثم لاوالله.

قال العلّامة فی «منهاج الکرامة»: «ولو کان هذا الخبر الّذی وضعه أبوبکر حقّاً لما جاز له ترک البلغة الّتی خلّفها النّبی صلی الله علیه وآله وسیفه وعمامته عند علی علیه السلام، ولما حکم به له لمّا ادّعاه العباس، ولکان أهل البیت الّذین طهّرهم الله من الرجس مرتکبین ما لایجوز، لأنّ الصّدقة محرّمة علیهم. و بعد ذلك أنّه لمّا جاء الی أبی-بکر مال البحرین وعنده جابربن‌عبدالله الانصاری فقال له: ان النّبی صلی الله علیه وآله قال لی: «اذا أتی مال البحرین حثوت لك، ثم حثوت لك، ثم حثوت لك»، فقال له: تقدّم فخذ بعددها. فأخذ من بیت مال المسلمین، وأعطاه من غیر بیّنة بل بمجرد الدعوی[2]».

علامهٔ [حلی] در «منهاج الکرامة» گوید: «اگر این حدیثی که ابوبکر جعل کرد درست بود هرگز برای‌او روا نبود که استر وشمشیر وعمامه‌ای‌را که رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله ازخود به‌جای گذارده بود ونزد علی علیه‌السلام بود نزد حضرتش باقی گذارد، وهنگامی که عباس مدعی آنها شد حکم به‌نفع آن حضرت نمی‌کرد. ونیز دراین صورت اهل بیت پیغمبر که خداوند آنان رااز پلیدی‌پاك نموده مرتکب عمل نادروایی شده‌اند، چه گرفتن صدقه برآنان حرام است. وپس ازاین واقعه هنگامی که اموالی ازبحرین به‌دست ابوبکر رسید وجابربن عبدالله انصاری نزد وی‌بود به‌او گفت: پیامبرصلی‌الله‌علیه‌وآله

۱- همان کتاب وهمان صفحه.

۲- «منهاج‌الکرامة» ص ۲۶.

به من فرموده: «هرگاه مال بحرین به‌دست ما رسد نزد تو بریزم و بریزم و بریزم» . ابوبکر گفت: پیش برو و به‌تعداد آنها برگیر. وی از بیت المال مسلمانان برداشت وابوبکر به صرف ادعا وبدون گواه به‌او بخشید».

ومطاعن فدك بسیاراست ازآن‌جمله آنکه : پس ابوبکر چرا زوجات آن حضرت‌را متمکّن ساخت ازتصرف کردن درحجره‌های خود، ونگفت اینهاصدقه است ؟ واین نقیض آن حکمی‌است که درفدك ومیراث رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله در حق فاطمه علیهاالسلام کرد.

قال فی «الخرایج»: «ان ماكان فی‌مناظرة فضّال‌بن الحسن‌بن فضّال‌الكوفی مع أبی‌حنیفة: فقال‌له‌الفضّال: قول‌الله تعالی: يا أيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لا تَدْخُلُوا بُيُوتَ النَّبِيِّ إِلاَّ أَنْ يُؤْذَنَ لَكُمْ [1] منسوخ أوغیر منسوخ؟ قال: غیرمنسوخ. قال: ماتقول فی خیر النّاس بعد رسول‌الله صلی‌الله‌علیه‌وآله؟ أبوبكر وعمر، أوعلی‌بن أبیطالب؟ فقال: أماعلمت أنّهما ضجیعا رسول‌الله صلی‌الله‌علیه‌وآله فی قبره؟ فأی حجّة ترید أوضح من هذه فی‌فضلهما ؟ فقال له الفضّال. لقد ظلما اذ وصّیا بدفنهما فی موضع لیس لهما فیه حق؛ وان‌كان الموضع لهما ووهباه من‌رسول‌الله صلی‌الله‌علیه‌وآله لقد أساءا اذ رجعافی‌هبتهما ونكثا عهدهما؛ وقد أقررت أن قوله تعالی: لا تَدْخُلُوا بُيُوتَ النَّبِيِّ إِلاَّ أَنْ يُؤْذَنَ لَكُمْ غیر منسوخ.

درکتاب «خرایج» گوید: «فضال بن حسن‌بن فضال کوفی ضمن مناظره‌ای که با ابوحنیفه داشت، گفت: این آیه: « ای کسانی که ایمان آورده‌اید به‌خانه های پیامبر داخل نشوید جزاینکه به‌شما اجازه دهد » آیا منسوخ است یا غیرمنسوخ؟ ابوحنیفه گفت: غیرمنسوخ. گفت: نظرتو دربارهٔ بهترین کس پس از رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله چیست؟ آیا ابوبکر وعمراست یاعلی‌بن ابی‌طالب؟ گفت: مگر نمی‌دانی که آنها درکنار قبرپیامبـرصلی‌الله‌علیه‌وآله مدفـونند؟ چه دلیلی درفضل آنها ازاین روشنتر؟ فضال گفت: آندو ستم کرده‌اند، چه وصیت نموده‌اند که درجایی مدفون شوندکه آنهارا حقی در

۱ــ احزاب، ۵۳ .

آن نبوده است. اگر آنجا حق آندو بوده و به پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله هبه کرده بودند، همانا کار بدی کردند که هبهٔ خودرا پس گرفتند و پیمان خودرا شکستند، و تو اقرار کردی که آیهٔ اذن منسوخ نشده است.

فأطرق ثم قال: لم یکن له ولا لهما خاصّة لکنّهما نظرا فی حق عایشة و حفصة فاستحقّا الدفن فی ذلك الموضع بحقوق ابنتیهما. فقال له فضّال: أنت تعلم أن النّبی ﷺ مات عن تسع زوجات، وکان لهنّ الثُّمن لمکان فاطمة، فاذا لکل واحدة منهن تُسع الثُّمن، ثم نظرنا فی تُسع الثُّمن فاذا هو شبر فی شبر، والحجرة کذا وکذا طولاً وعرضاً، فکیف یستحقّان الرجلان أکثر من ذلك؟ و بعد فما بال عایشة وحفصة ترثان النّبی ﷺ وفاطمة بنته لاترثه ومنعت المیراث؟ فالمناقضة ظاهرة فی ذلك من وجوه کثیرة. فقال أبوحنیفة: نحّوه عنّی فانّه رافضی خبیث»[1].

ابوحنیفه لختی سر بزیر افکند، سپس گفت: نه‌حق اختصاصی آن حضرت بود ونه‌حق اختصاصی آندو، بلکه نظر درحق‌عایشه وحفصه که همسران آن‌حضرت بودندکردند وطبق‌حقوق دختران خود استحقاق دفن درآنجاراپیدا نمودند.

فضال گفت: می‌دانی که پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله با داشتن نه همسر از دنیا رحلت فرمود، وحق مجموع آنها یك هشتم دارایی آن حضرت بود، چه آن حضرت دختری به‌نام فاطمه داشت، ازاین‌رو سهم هرکدام یك نهم از یك هشتم است، وچون بداین مقدار بنگریم سهم هرکدام یك وجب دریك وجب است درحالی که طول وعرض‌حجره فلان مقدار درفلان مقدار است، پس‌آن دومرد بیشتر ازاین حد را چگونه مستحق بودند؟ علاوه فرق عایشه وحفصه بافاطمه دخترآن حضرت چه بودکه آنان ازپیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله ارث ببرند وفاطمه نبرد وازمیراث خود محروم گردد؟ بنابراین دراین‌کار از وجوه بسیاری تناقض آشکار وجود دارد. ابوحنیفه گفت: اورا ازمن دور

۱- «بحار» ج ۴۷، ص ۴۰۰، به‌نقل از «احتجاج» طبرسی.

کنید که رافضی پلید است».

فان کنت بعد ما ذکر غیر متیقّن فی عداوتهم الکامنة لاهل بیت الرسالة ـصلوات الله علیهم أجمعین ـ فاسمع مانتلوه علیك: قال تعالی فی‌حق نساء النّبی صلی الله علیه وآله وسلم: وَقَرْنَ فی بُیُوتِکُنَّ[۱] ، وقال عزو جل: وَ لا تَبَرَّجْنَ تَبَرُّجَ الْجاهِلِیَّةِ الْأُولی[۲] ، و قال النّبی صلی الله علیه وآله ـ بعد ذکره خروج الصّفراء بنت شعیب علی یوشع وصی موسی علیه السلام ـ: وَ إنَّ مِنْکُنَّ مَنْ یَخْرُجُ عَلی وَصِیِّی ، ثم قال: یا حُمَیْراءُ لاتَکُونیها[۳]. فأخبره بذلك قبل کونه، وکان معجزاً له، ومع ذلك کلّه خرجت عایشة من اقلیم الی اقلیم آخر مسلّحة لقتل الامام علیه السلام ومن معه من الاصحاب، و قامت علی العسکر وهو اسم جملها؛قال الله تعالی: فَلا تَخْضَعْنَ بِالْقَوْلِ فَیَطْمَعَ الَّذی فی قَلْبِهِ مَرَضٌ[۴]، وهی تتضرّع لئلاّ ینفر الجیش عنها.

اگر پس ازهمهٔ آنچه مذکورشد بازهم به دشمنی راسخ آنان با اهل بیت رسالت علیهم‌السلام یقین پیدا نکردی به گفتار آینده گوش بسپار: خداوند دربارهٔ زنان پیامبرصلی‌الله علیه وآله فرموده: «درخانه‌های خود قرار گیرید» وفرموده: «ومانند زمان جاهلیت نخستین ظاهرمشوید» ورسول خداصلی‌الله علیه‌وآله پس ازآنکه داستان شورش صفراء دختر شعیب‌را بریوشع وصی موسی علیه‌السلام ذکرنمود، فرمود: «همانا یکی ازشما همسرانم بروصی من می‌شورد»، سپس فرمود: «ای حمیراء مبادا تو آن‌کس باشی»، وبا این سخن پیش ازوقوع حادثه او را باخبر ساخت و این خود یکی ازمعجزات حضرتش بود. با این حال عایشه مسلحانه ازسرزمینی به‌سرزمین دیگر برای

۱و۲ـ احزاب، ۳۳ .

۳ـ «مناقب خوارزمی» ص۱۱۰. «تفسیربرهان» ج ۳، ص ۳۰۸.

۴ـ احزاب، ۳۲ .

کشتن امام علیه‌السلام و اصحابی که با آن حضرت بودنـد بیرون شد و برشتری که «عسکر» نام داشت سوار شد. وبا اینکه خداوند فرموده است: «ودرسخن گفتن با مـردان اجنبی صدا نازك مكنيد تا آن کس که درقلبش مرض‌است طمع نکند» ناله سرمی‌داد وزاری می‌کرد تاسپاهش ازاو نرمد.

وحربت مرة اخرى على جنازة الحسن عليه‌السلام ظنّاً منها أنّه يدفن عند النّبى صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم مع عسكر الشّام، واستدعت من مروان سهماً وقوساً، ورمت بالنّشاب الى جنازته، ثم رشق عسكر الشّام بمتابعتها. وجرى بينها وبين عبدالله‌بن عباس كلمات موحشة، فقال: يا عايشة!

تجمّلت تبغّلت و لـو عشت تفيّلت

لك التّسع من الثّمن و بالكل تصرفت

و بار دیگر همراه با لشکر شام برسر جنازهٔ امام حسن علیه‌السلام به گمان اینکه می‌خـواهند حضرتش را کنار پیامبـر صلی‌الله‌علیه‌وآله دفن کنند، جنگید، وی از مروان تیروکمان طلب کرد وچند تیر برجنازهٔ آن حضرت پرتاب کرد، و به پیرو او لشکر شام نیز تیرهایی پرتاب نمودند. و میان او وعبدالله‌بن عباس سخنان دهشتزایی رد وبدل شد، ابن عباس به‌وی گفت: «ای عایشه روزی سوار برشتر شدی (جنگ جمل) و امـروز سوار براستر (هنگام دفن امام‌حسن علیه‌السلام) واگر زنده بمانی سوار فیل خواهی شدا سهم تـو یك نهم از یك هشتم بیشتر نیست و حال آنکه همه را متصرف شده‌ای»!

و من المشهورات أن أربعة عشر نفراً من أصحاب الرسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم مكروا بالرسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ليلة العقبة، ألقوا الدباب فى الطّريق، فخلّصه الله من مكرهم، وكان أبوموسى الاشعرى منهم فى القاء الدباب، وكان عمّار يقود جمل النّبى صلى‌الله‌عليه‌وآله، و

المقداد يسوقه. قال عمّار: يا رسول‌الله صلى الله عليه وآله، أعرف الجميع بالاسم والنّسب، فنزل قوله تعالى: وَهَمُّوا بِما لَمْ يَنالُوا[۱].

ومشهور است که: چهارده‌نفر از اصحاب حضرت رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله درشب عقبه به‌آن‌حضرت حیله زدند وکیسه‌های شن را برسر راه حضرتش افکندند [تا ایشان ازکوه پرتاب شوند] وخداوند آن حضرت‌را از مکر آنان نجات داد، وابوموسی اشعری یکی ازآنها بود درافکندن کیسه‌های شن، عمار مهارشتر پیامبررا می‌کشید و مقداد ازپشت می‌راند. عمار گفت: ای رسول خدا، من همهٔ آنهارا به‌اسم ونسب می‌شناسم، پس این آیه نازل شد: «عزم کاری کردند که توفیق دستیابی به‌آن را نیافتند».

وكان أنس‌بن مالك‌حارب علياً عليه السلام فی‌نصرة معاوية، وكتم فضائله عليه السلام وردّه يوم الطّير مرّتين. وأبوهريرة أمره غيرخفی. وعبدالله‌بن عمركان من المنحرفين عن علی عليه السلام ولم يبايعه، ورضی‌اذا دخل علی يزيد ـ لعنه‌الله ـ بقتل الحسين عليه السلام و قال: ياليتنی كنت شريكك فی دمه.

وانس‌بن‌مالك درراه یاری‌معاویه باعلی‌علیه‌السلام جنگید وفضائل آن‌حضرت را کتمان‌کرد، وروزی که پیامبر صلی‌الله علیه وآله دعا کرد: خداوندا محبوبترین خلق خودرا نزد من فرست تا ازاین پرندهٔ بریان شده با من بخورد، وعلی آمد، انس دو بار آن حضرت‌را باز گرداند. ابوهریره نیز امر او بر کسی پوشیده نیست. وعبدالله‌بن عمر ازمنحرفان ازعلی علیه‌السلام بود و با آن حضرت بیعت نکرد، وهنگامی که بر یزید ـ لعنه‌الله ـ وارد شد از کشتن حسین علیه‌السلام خشنود شد و گفت: کاش باتو در ریختن خون او شریك بودم.

أيّها اللّبيب،هل لهؤلاء من الاسلام نصيب؟وشمّه‌ای ازشنايع خليفهٔ اول ذكر

۱ـ توبه، ۷۴. «مجمع‌البيان» ج ۵، ص ۷۱.

شد، وبس است او را حدیثی که از ائمّه علیهم‌السلام وارد شده است که : کانَ الثّانی سَیِّئَةً مِنْ سَیِّئاتِ الْأوَّلِ [1].

ای خردمند، آیا اینان بهره‌ای ازاسلام برده‌اند؟... دومی (عمر) یك گناه از گناهان اولی (ابوبکر) بود.

۱--

فصل [۴۰]

[پاره‌ای از مطاعن عمر]

وامّا شنایع ثانی دراین‌ضمن معلوم شد،علی أنّه ألزم النّاس بغَسل الرّجلین وأجاز مسح الخُفّین، وأنکر ذلك علیه علی علیه‌السلام فقال لعمر: لم أمرت بالمسح علی الخفّین؟ قال: لأنّی رأیت رسول‌الله صلی‌الله‌علیه‌وآله یوم الطّایف مسح علی خفّیه. فقال: علی علیه‌السلام: ذلك قبل نزول المائدة أو بعد نزولها؟ قال عمر: لا أدری [1]».

... علاوه آنکه مردم را ملزم ساخت به شستن پا در وضـو به‌جای مسح، و مسح ازروی پاپوش را جایز دانست، وعلی علیه‌السلام این مسأله را برعمر انکار کرد وبه او فرمود: «چـرا دستور دادی از روی پاپوش مسح کنند؟ گفت: زیرا دیدم رسول خدا صلی‌الله‌علیه وآله درروز طائف روی پاپـوش خودرا مسح کرد. علی علیه‌السلام فـرمود: این عمل پیش از نـزول سورهٔ مائده بود یا بعد ازآن؟ عمر گفت: نمی‌دانم».

وغیّر الاذان فأسقط «حی علی خیر العمل» وزاد فیه «الصّلاة خیرمن النّوم». و قدم التّسلیم علـی التشهّد، وأمـر بعقد الیدین علـی الصدر، و الجماعة فـی النّافلة .

واذان را تغییر داد و « حـی علی خیرالعمل » را حذف نموده «الصلاة خیر من‌النوم» (نماز ازخواب بهتراست) را به‌آن اضافه‌کرد. سلام نماز را بر

۱ـ «مجلی» ص ۴۳۵.

تشهد مقــدم داشت، و دستور داد [هنگام خواندن حمد] دستهارا به‌سینه بچسبانند، ونمازهای نافله ومستحبی را به‌جماعت بخوانند.

وقد ورد فی السِّیَر أن عمر أول من قدّم التّسلیم علی التّشهّد فی التّحیّات. وذلك كلّه بدعة ظاهرة، اذ المنقول عن النّبی صلی الله علیه وآله وعن أهل بیته علیهم السلام خلافها، و أن التّسلیم آخر الصّلاة، وأن التّشهّد یجب إتیانه قبله، ولولا ذلك لوقع التّشهّد بعدالفراغ من الصّلاة لحصول التحلّل منها بالتّسلیم بعموم الحدیث، فیلزمها النّقص لان التّشهّد جزء منها بالاتّفاق، فاذا وقع بعد التّسلیم لم یكن داخلاً فیها ضرورة، فیقع النّقص والخلل فیها.

درتاریخ وسیر آمده که عمر نخستین کسی بود که سلام نماز را برتشهد درتحیات مقدم داشت. واینها همه بدعت آشکار است، چه آنچه از پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله وخاندانش علیهم‌السلام نقل شده خلاف آنست، ونیز سلام پایان نماز است وتشهد واجب است که پیش از آن خوانده شود،واگرچنین نشود تشهد پس‌از فراغ ازنماز واقع می‌شود، چه‌طبق عموم حدیث، باسلام دادن ازاحرام نماز بیرون آمده است، از این‌رو نقص درنماز پیدا می‌شود، چه به‌اتفاق همه‌تشهد جزء نماز است،وچون بعد ازسلام واقع شود بی‌شك داخل درنماز نخواهد بود، لذا نقص وخلل درنماز ایجاد خواهد شد.

فلمّا ألزم عمر النّاس بتقدیم التّسلیم علی التشهّد لزم بطلان الصلاة وعدم صحّتها، فأبطل علی المسلمین صلاتهم الّتی هی عمود دینهم، وذلك لان مقصوده هدم دین الاسلام و تعطیل أحكامه، و لمّا كان عموده الصّلاة قصد الی تغییرها لیدخل الخلل والنّقص فیها. و ذلك من الامور الّتی لا یتفطّن لها الاّ من اُعطی سلامة بصیرته وترك عمایة التقلید.

پس چون عمر مردم را به مقدم داشتن سلام برتشهد امرنمود لازمه‌اش باطل بودن نماز وعدم صحت آنست، و با این عمل نماز همهٔ مسلمانان را که به‌منزلهٔ ستون دین آنهاست، باطل ساخت، ومقصود او نیز هدم دین اسلام

وتعطیل احکام آن بود، وچون نمازستون دین است به‌تغییرآن همت گماشت تاخلل ونقص درآن وارد سازد. واین ازاموری است که به‌آن پی نمی‌برد مگرکسی که بینش به‌او داده شده وازکوری تقلید دست برداشته باشد.

ووضع عمر فی‌الشریعة‌الخراج، و دوّن الدواوین، فقسم النّاس علی ثلاثة أصناف: جند و رعیّة وأهل‌العلم، فأخذ من‌الرعیّة الخراج لاهل العلم و الجند. ثم ابتدع کتابة دیـوان أثبت فیه أسماء أهل العطاء من الجند و من أهـل العلم و الریاسات والولایات، وأثبت لکل واحد ما یعطی من الخراج الّذی وضعت علی الرعیّة؛ وغیرذلك من الزیادة والنّقیصة فی‌الشرع ودین‌الاسلام.

عمر درشریعت وقوانین دینی مالیات‌را وضع نمود و دیوانها تدوین کرد، پس مردم را برسه‌طبقه تقسیم نمود: لشکری، رعیت، دانشمندان. واز رعیت برای دانشمندان ولشکریان مالیات می گرفت. سپس دیوان‌نویسی‌را اختراع کرد ونامهای حقوق بگیران لشکری واهل علم وریاست و فرمانداری‌را در آن ثبت نمود، وبرای هرکدام ازمالیاتی که بررعیت وضع شده بود چیزی مقـرر داشت. وسایر کم وزیادهایی که درشریعت ودین اسلام انجام داد.

و أیضاً أنّه أعطی بعض أزواج النّبی صلی‌الله‌علیه‌وآله غـیرما تستحقّونه[1]، فانّه أبدع لعایشة وحفصة فی بیت مال المسلمین فی کل سنّة لکل واحدة مائة ألف درهم. و من المعلوم أن رسول الله صلی‌الله‌علیه‌وآله لم یعطهما ذلك وانّما کان یجری علیهما النّفقة و الکسوة علی‌الاقتصاد، فأبدع لهما ما لاتستحقّانه لکونهما من أهل محبّته و مودّته واشتهارهما ببغض آل النّبی صلی‌الله‌علیه‌وآله.

ونیز به‌پاره‌ای ازهمسران پیامبر صلی‌الله علیه‌وآله چیزی که استحقاق آنرا نداشتند بخشش نمود، چه او بـرای عایشه وحفصه از بیت‌المال مسلمانان برای هرکدام سالی صدهزار درهم مقرر داشت. ومعلـوم است که رسول خدا صلی‌الله علیه‌وآله این مقدار به‌آنان نمی‌داد و تنها نفقهٔ واجب ولباس

۱ـ «یستحققنه» صحیح است.

وپوشش آنهارا درحد متعادل ومیانه تأمین می‌نمود، ولی عمر آنچه را که آنها مستحق آن نبودند برای آنها مقرر داشت، چه آن دو اهل دوستی و مودت او بودند وبه دشمنی آل محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله، مشهور.

ویدل علی ذلك أنّه روی الثّقات من أهـل السّیرة: «ان علیاً علیه‌السلام حدّث عن نفسه قال: کنت قاعداً یوماً عند عثمان وقد بـویع له، اذ أتته عایشة و حفصة تطلبان منه ماکان یعطیهما أبوبکر وعمر فی کل سنة من بیت‌المال. فقال عثمان: لا-أری لکما فی کتاب‌الله ولا سنّة نبیّه صلی‌الله‌علیه‌وآله من ذلك شیئاً. فقالتا لـه: فما بال أبی‌بکر و عمر کانا یعطیاننا ذلك؟ أنت خیـر منهما؟ فقال لهما: کانا یعطیانکمـا بطیبة من أنفسهما لا باستحقاق لکما، وأنـا نفسی لاتطیب باعطائکما، فانصـرِفا فلیس لکما عندی حق.

دلیل این مطلب اینست که سیره نویسان قابل اعتماد روایت کرده‌اند که: «علی علیه‌السلام از خود سخن می گفت وفرمود: پس ازآنکه باعثمان بیعت شد، روزی نزد او نشسته بودم که عایشه وحفصه نزد او آمدند وحقوقی‌را که ابوبکر وعمر سالیانه ازبیت‌المال به‌آنها می‌دادند طلب کردند. عثمان گفت: من درکتاب خدا دلیلی برای این‌مطلب نمی‌بینم. گفتند: پس چـرا ابوبکر وعمر آن‌را به‌ما می‌پرداختند؟ آیا تو ازآنها بهتری؟ گفت: آنها ازروی طیب نفس خود به‌شما می‌پرداختند نه از روی استحقاق شما، ولی نفس‌من خوش ندارد که به‌شما بدهم، برگردید که شمارا نزدمن حقی نیست.

فقالتا: اذا منعتنا عطاءنا فأعطنامیراثنا من‌ضیاع رسول‌الله صلی‌الله‌علیه‌وآله وأمواله الّتی بیدك. فقال عثمان: لا والله ولا کرامة ولا نعم، ولکنّی أُجیز شهادتکما علی أنفسکما فانّکما قد شهدتما عند أبویکما أنّکما سمعتما رسول‌الله صلی‌الله‌علیه‌وآله یقول: «ان الانبیاء لایورث[1]، ماترکناه صدقة». ثم بعثتما أعرابیّاً من قیس جلفاً یتطهّر ببوله مالك‌بن الحرث‌بن الحدبان[2] یشهد معکما، لم یکن من‌أصحاب النّبی صلی‌الله‌علیه‌وآله ولا من‌الانصار.

۱- کذا.

۲- مجلی: الحدثان.

أما وجدتم من هو أحق بالشّهادة ليشهد علـى رسول الله صلى الله عليه وآله غير أعـرابى ؟ أما والله لأشك أنـّه قد كذب على رسول الله صلى الله عليه وآله و كذبتما معه، ولكن أُجيز شهادتكما على أنفسكما، اذهبا فلاحقّ لكما، وان كنتما شهدتما بباطل فعليكما وعلى من أجاز شهادتكما على أهل هذا البيت لعنة الله و الملائكة والنّاس أجمعين. قال على عليه السلام: ثم نظر الـىّ وتبسّم وقال: يا أباالحسن شفيتك منهما ؟ فقلت: نعم، والله لقد قلت حقّـاً، فلا أرغم الله الاّ أنفهما [1]».

گفتند: حال که مارا ازحقوقمان منع می کنی پس میراثمان‌را از دارائی‌واموال رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌ و آله که دراختیار توست بده. عثمان گفت: نه، به‌خدا سوگند نمی‌دهم وشمارا نزد من کرامتی وارزشی نیست، ولی گواهی شما را برضد خـودتان می‌پذیرم ، چه شما نـزد پدرتان گواهـی دادید که از رسول‌خداصلی‌الله‌علیه‌وآله شنیده‌اید که می‌فرموده: انبیاء ارث نمی گذارند، آنچه‌را باقی گذاریم صدقه است»، سپس یك بیابانگرد تهی‌مغز که خودرا بابولش آب می کشید به‌نام مالك‌بن حرث‌بن حدبان‌که ازقبیلهٔ قیس بودرا برانگیختید که باشما گواهی دهد، وحال‌آنکه او نه‌ازاصحاب پیامبرصلی‌الله علیه‌وآله بود ونه از انصار. آیا شما کسی‌را که شایسته‌تر باشد به‌گواهی دادن بررسول خدا صلـی‌الله‌علیه‌وآلـه ازیك بیابانگرد نیافتید ؟ هـان ، به خدا سوگند بی‌شك او بررسول خـدا صلی‌الله علیه‌وآله دروغ بست و شما نیز با او دروغ پرداختید ، ولـی گواهی شمارا برضد خودتان می‌پذیرم ، بروید که شمارا حقی نیست، واگر شما به‌باطل گواهی داده‌اید ، برشما و کسی که گواهی شمارابرضد این خاندان پذیرفت لعنت خداوند وفرشتگان وتمامی مردمان باد. سپس رو به‌من کرده ، لبخندی زد و گفت: ای اباالحسن دل تورا از آندو خنك کردم ؟ گفتم: آری، به خـدا سوگند حق گفتی ، خداوند جز بینی آندو را به‌خاك نمالد».

---

۱ ــ «مجلی» ص ۴۴۲.

ای عزیز ! قال‌الله تعالی : فَقاتِلُوا الَّتی تَبْغی حَتّٰی تَفیءَ إلٰی أمْرِاللهِ[1] ، و هم بغاة بنص القرآن ، وأمّا عایشة وجنودها ومعاویة وجنـوده فلاشك لاحد أنّهم بغاة، لان الاجماع من الکل علی أنـّه عليه‌السلام کان اماماً بعد عثمان.

ای عزیز ، خـدای متعال فرموده : «... پس با گروه متجاوز بجنگید تا به فـرمان خدا باز گردد» واینان به نص قرآن کریم متجاوزند ، چه درمـورد عایشه وسپاهش ومعاویه وسپاه او هیچکس شك ندارد که آنها متجاوزند، زیرا اجماع امت براینست که علی علیه‌السلام پس ازعثمان امام بوده است.

۱ــ حجرات، ۹ .

فصل [۴۱]

[پاره‌ای از مطاعن عثمان]

واما مطاعن ثالث زیاده ازحد وشمار است: اقارب خود را والی براموال ونفوس و فروج مسلمانان کرد، چنانچه ولید برادر مادری خود را والی کوفه گردانید، و انواع فسوق از او صادر شد ، ومدارش برشرب خمر بود. [ابن] عبدالبر در کتاب «استیعاب» واکثرمحدثان ومورخان روایت کرده‌اند که: «روزی ولید به مسجد آمد ونماز صبح را بامردم چهار رکعت کرد ، پس در اثنای نماز به‌ایشان گفت: اگر می‌خواهید زیاده ازچهار رکعت نیز بکنم».سپس عبدالبر گفته است که: «خلافی نیست میان اهل علم که آیهٔ إِنْ جاءَكُمْ فاسِقٌ بِنَبَإٍ فَتَبَيَّنُوا [1] در شأن ولید نازل شد» [2] .

وصاحب «مروج الذهب» گفته است که : «فسق او به حدی شایع شد که اورا در منبر سنگسار کردند، واورا به مدینه آوردند وحضرت امیرالمؤمنین علیه السلام اورا حد شرب خمر زدند،وعثمان راضی نبود» [3].ومروان منافق را دخیل درخلافت کرد،وعبدالله‌بن أبی‌سرح را والی مصر کرد،ومصریان ازاو شکوه کردند وبه‌فریاد آمدند ومحمدبن ابی‌بکررا والی کرد وفرستاد و پنهان به‌عبدالله نوشت که چون این جماعت بیایند سر وریش بعضی‌را بتراش وحبس کن وبعضی‌را بردار بکش. اهل مصر نامه را درراه گرفتند وبه مدینه بر گشتند. وبه‌این اسباب کشته شد.

۱ــ حجرات، ۶: « ای کسانی که ایمان آورده‌اید، اگر فاسقی برای شما خبری آورد در بارهٔ آن تحقیق کنید» .

۲ــ

۳ــ «مروج الذهب» ج ۲، ص ۳۴۵ .

ودیگر آنکه حکم بن ابی العاص را که حضرت رسول صلی الله علیه و آله اورا از مدینه بیرون کرد به اعتبار کفر و نفاق و ایذای بسیاری که ازو به حضرت می‌رسید و تا حضرت در حیات بود اورا رخصت دخول مدینه نداد، و چون حضرت از دنیا رحلت کرد به‌اعتبار قرابتی که باعثمان داشت عثمان ازابوبکر شفاعت کرد که اورا رخصت دخول‌مدینه بدهد، قبول نکرد، وعمر نیزدرایّام خلافت خود قبول نکرد، وچون خود خلیفه شد او و امثال اورا به اعزاز و اکرام به مدینه آورد، هرچند حضرت امیرالمؤمنین او را منع نمود و همچنین زبیر وطلحه و سعد وعمّار و عبدالرحمن وسایر صحابه انکار این فعل از او کردند فایده نکرد. واین عمل هم مخالفت حضرت رسول علیه السلام وخلاف سیرت شیخین بود وحال آنکه شرط کرده بود که به سیرت شیخین عمل بکند.

ودیگر آنکه ابوذر ـ رحمه‌الله ـ که دربزرگواری او احدی تأمّل ندارد به سبب آنکه مکرر عثمان‌را به‌ظلم وبدعت نسبت می‌داد ومی گفت: بَشِّرِ الْکافِرینَ بِعَذابٍ أَلیمٍ [1] به‌شام فرستاد، ودر آنجا نیز چون معاویه را نسبت به‌ظلم وبدعت می‌داد معاویه اورا برشتری درشت وناهموار سوار کرد وشخص غلیظی را براو موکّل کرد که شب وروز شتررابراند ونگذارد که بخوابد وآرام بگیرد، به‌مدینه آورد. چون اورابه‌این‌حال به‌مدینه‌آوردند رانهایش‌مجروح شده بود وگوشتهایش ریخت. واورا ازمدینه به رَبَذه که بدترین مواضع بود اخراج کرد وغدغن کرد مسلمانان‌را با او مجالست نکنند درهیچ موضعی و کسی به مشایعت او نرود، وبه حضرت امیرالمؤمنین و حسنین علیهم السلام وعمّار که به مشایعت او رفتند درشتی و بی‌ادبی کرد. وعبدالله‌بن مسعودرا چهل تازیانه زد ووظیفهٔ [2] اورا قطع کرد برای آنکه چرا نماز برابی‌ذر کرد بعد ازمردن او. واهل سنّت مجموع این فضایح را از او

۱ــ اقتباس از آیهٔ ۳، از سورهٔ توبه.

۲ــ حقوق، مستمری.

نقل نموده‌اند.

و عمّار را زد وحال آنکه عامّه درشأن او نقل نموده‌اند که پیغمبر صلى الله عليه وآله وسلم فرمود که: «عمّار مملو ازایمان است [۱]». وفرمود که: «هر که عمّار را دشمن دارد خدا اورا دشمن دارد [۲]».

وسبب زدن عمّار آن بود که مجموع مسلمانان از صحابه وغیرهم فسوق و ظلم‌های اورا نوشتند وبه عمّار دادند که به‌وی بدهد که اگرترك این اعمال نکند براو شورش می‌نمایند. چون دوسطر ازآن‌را خواند نامه‌را انداخت. عمّار اورا نصیحت کرد، امر کرد که دست‌ها وپاهای اورابرزمین‌کشیدند وآنقدر اورا زدند که ازحرکت انداختند پس‌خودش لگدی‌چند باکفش برشکم واسافل اعضایش زد که علّت فتق بهم رسانید وبیهوش شد، تانصف شب بیهوش بود، نماز ظهر وعصر و مغرب وخفتن ازاو فوت شد.

ودر «لوامع» نقل نموده است که: «هجده هزار قرآن‌را عثمان بسوزانید و مردم را جمع کرد برقرائت زیدبن ثابت. و چون این خبر به عایشه رسید گفت: اقتلوا حَرّاق المصاحف [۳]». و چون شنایع بسیار ازو واقع شد صحابه اجماع کردند برقتل او واو را کشتند. وحذیفه می گفت که: «هر کس اعتقاد دارد که عثمان مظلوم کشته شده است در روز قیامت گناهش بیشتر است از جمعی که گوساله پرستیدند».

پس اگراجماع حجّت باشد برامامت، اجماع مهاجرین وانصار به‌اضعاف مضاعف برقتل اوشد، پس عامّه باید قایل باشند به کفر او یا کبیره‌ای که باعث قتل او باشد، یا اعتراف به‌بطلان امامت ابوبکر نمایند. وکثرت کسانی که اتّفاق بر

---

۱ تا ۲- به «الغدیر» ج ۹، ص ۲۴-۲۷ مراجعه شود.

۳-

قتل عثمان نمودند علی اختلاف الاقوال ده‌هزار یا پانزده‌هزار یا بیست وپنج هزار کس بودند ، حتّی عایشه ومعاویه نیز داخل بودند چنانکه صاحب « نهایة » و مورخان گفته‌اند که عایشه مکرر می گفت: اقتلوا نعثلاً، قتل الله نعثلاً[1].

ابن ابی‌الحدید از استاد خود ابویعقوب معتزلی نقل کرده است که: «حریص ترین مردم برقتل عثمان عایشه بود. وچون عثمان معاویه‌را به‌مدد طلبید گفت: تااو اطاعت خدا می‌نمود خدا هم رعایت او می‌نمود، بعداز آنکه او تغییرداد و حرمت دین خدارا نگاه نداشت خداهم اورا واگذاشت، وکسی‌را که حق تعالی رعایت نکند من اعانت نمی کنم[2]».

و بعد از آن عایشه و معاویه به عداوت امیرالمؤمنین عليه‌السلام خون عثمان را مطالبه نمودند وحال آنکه همان جماعتی که‌اجماع برقتل‌عثمان نمودند همان ساعت اجماع برخلافت امیرالمؤمنین عليه‌السلام نمودند وبیعت کردند، وسنّیان آن حضرت را به‌این اجماع خلیفهٔ چهارم می‌دانند وواجب الاطاعة ، پس چگونه می‌شود که اجماعشان برخلافت آن‌حضرت صحیح باشد وبیعتشان درست باشد وبرقتل عثمان باطل باشد ؟

ودرزمان امیرتیمور علمای ماوراءالنّهر اتّفاق نموده محضری نوشتند که برهمه کس واجب است بغض علی‌بن ابی‌طالب اگرچه به‌قدر جوی باشد، به‌سبب آنکه فتوی به‌قتل‌عثمان داد. وامیررا براین داشتند که حکم به‌این بکند وبه‌ممالك خود رواج بدهد. امیرفرمود: محضررا نزد شیخ زین‌الدین ابوبکر بردند تا رأی او دراین باب معلوم گردد. شیخ درپشت محضر نوشت که: وای برعثمانی که علی مرتضی عليه‌السلام فتوی به‌خون او دهد ! امیررا خوش آمد، محضررا پاره کرد.

وعصیان عثمان به‌مرتبه‌ای رسیده بود که اهل مدینه بعد ازقتل او تجویزغسل

۱ــ به «شرح نهج البلاغة» ج ۱، ص ۱۶۱ به‌بعد مراجعه شود.

۲ــ

ودفن ونماز براو نکردند، چنانچه مداینی در«مقتل»واعثم کوفی وطبری وابن عبد-البر وسایر علمای ایشان ذکر کرده‌اند که: «بعد از کشتن سه روز اهل مدینه واکابر صحـابه، اورا درمـزبله انداخته بودند ومردم را از نماز براو وغسل و دفـن منع می‌نمودند، حتّی آنکه مروان وسه‌کس دیگر از ملازمانش اورا می‌بردند که دفن کنند مردم مطّلع شدند ونعش اورا سنگسار کردند،وبعد ازسه روز حضرت امیر-المؤمنین علیه السلام مردم را از ممانعت دفن او ومنع فـرمودند. پس اورا شب برداشتند ودرمقبرهٔ یهودان دفن کردند، وسگ‌ها یك‌پای اورا خورده بودند» .

وعامه نقل نموده‌اند که: حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام انکار بسیاری داشت در اینکه ابوذروعمّارایذای عثمان می‌نمودند وحال‌آنکه ایشان می گویند که حضرت داخل قاتلین عثمان بود. پس بنابراین یابطلان خلافت آن‌جناب لازم می آید یاکفر عثمان [و] نظر به‌حدیث متّفق علیه عَلِیٌّ مَعَ الْحَقِّ وَالْحَقُّ مَعَ عَلِیٍّ [1]، وَ إِنّی تارِكٌ فیکُمُ الثَّقَلَیْنِ، حق باعلی است، پس کفر عثمان ثابت است.

اگر گویی که: عثمان ازاهل بدر است وحضرت پیغمبر صلی الله علیه وآله فرمودند که: « اهل بدر گناهانشان آمرزیده است [2]» ، جواب آنست که این مـوجب اغراء به معصیت می‌شود؛ صحیح نیست. ودیگر آنکه عثمان درواقعهٔ بدر حاضر نبود . و دیگر آنکه این خبر نزد امامیّه ثابت نیست و این روایت ازعبدالله‌بن عمر است، وبه امیرالمؤمنین علیه السلام بیعت نکرد وبا پای حجّاج کافر بیعت‌کرد.

واگر گویی که از جملهٔ ده نفر است که ایشان از اهل بهشتند. جواب‌آنست که: ازجملهٔ ده نفری که می گویند طلحه وزبیر وعبدالرحمن بن‌عوف وسعدبن‌ابی وقّاص وابوعبیدةبن‌جراح است.وحضرت‌امیرالمؤمنین علیه السلام درجنگ‌جمل‌درحینی که زبیر به‌ایشان گفت که من ازجملهٔ ده نفرم، فرمود: بشمار ده نفررا؛نه‌نفر بشمرد،

۱ــ به «بحار» ج ۳۸، ص ۲۶ــ۴۰ مراجعه شود.

۲ــ به «کنزالعمال» ج ۱۲، ص ۳۹ مراجعه شود.

حضرت فرمودند: دهم کیست؟ گفت: توئی. حضرت فرمودنـد که: اقرار کردی برای من به‌بهشت، و آنچه از برای خود ویاران خود دعوی کردی من قبول‌ندارم ومنکرم. زبیر گفت: آیا گمان داری که دروغ بر پیغمبر بسته است؟ حضرت‌فرمود که: گمان نـدارم، والله یقین می‌دانم که افترا کرده است بر آن حضرت، وبه خدا سوگند که بعضی‌از آنها که نام بردی درتابوتی‌اند درچاهی در اسفل درك جهنّم، وبرسر آن چاه سنگی هست که هر گاه خدا خواهد که جهنّم را برافروزد ومشتعل گرداند آن سنگ‌را از سر آن چاه برمی‌دارند.وشنیدم این‌را، واگر نشنیده باشم این‌را خدا ترا برمن ظفر بدهد وخون مرا بردست تو بریـزد، واگر شنیده باشم خدا مرا ظفردهد برتو وبراصحاب تو،وارواح شمارا بزودی بسوی جهنّم ببرد. پس زبیـر بر گشت به‌سوی اصحاب خود ومی گریست. واین حدیث را طبـری در کتاب خود از حضرت امیرالمؤمنین علیه‌السلام به این‌نحو که ذکر شد روایت کرده است [1].

واگر این خبر صحیح بود چرا ابوبکر وعمر از مناقب خود نشمردند؟ و عثمان وقتی که اورا محصور کردند از مناقب خود نشمرد؟ وچگونه اکابر صحابه از مهاجر وانصار جرأت به‌قتل او می‌نمودند؟ ولازم می‌آید که اکثر عسکر جمل کافر باشند چه بعضی‌از مهاجر وانصار از عشره درهر دو طرف بودنـد. وهر گاه این خبر اصل می‌داشت چرا عمر از حذیفـه می‌پرسید که درسرّی که پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله به‌تو گفت، مرا ازجملهٔ منافقین شمرد یا نه؟

وابن ابی‌الحدید گفته است که: «حدیث بدر اگر عام باشد لازم می‌آید که تکلیف از ایشان ساقـط باشد و رخصت داده باشند ایشان را بر ارتـکاب جمیـع محرمات از صغیره و کبیره هرچند آن فعل مؤدّی باشد به کفر مانند استخفاف به قرآن مجید. واین‌مخالف اجماع وضروری دین است، وکسی دعوی عصمت در

۱ــ «بحار» ج ۸، ص ۴۳۵، ط کمپانی، «حق الیقین» ص۲۷۵، هردو از«احتجاجِ» طبرسی.

اهل بدر نکرده است مگر در امیرالمؤمنین علیه السلام، وشکی نیست که غیر از آن حضرت مرتکب گناهان می‌شدند، پس اعلام ایشان نمودن چنین مغفرت عامّی‌را اغراء برقبیح است، و آن قبیح است وصدورش از حق تعالی محال»[1].

وامّا تمسّك به‌بیعت‌رضوان، برتقدیم تسلیم صحّت روایت بیعت‌حضرت رسول صلی الله علیه وآله، استدلال به‌آن مدخول است ازچند وجه: اول آنکه حق‌تعالی معلّق گردانیده رضا را در ایمان وبیعت هردو، نه بربیعت تنها. دوم آنکه: قبول نداریم که الف ولام «المؤمنین» برای استغراق است، خصوص آنکه در این آیه وصفی چند مذکور است که دلالت بر اختصاص به‌جماعتی خاص می کند،زیراکه‌فرموده است: «پس خدا دانست آنچه‌دردلهای ایشان است پس سکینه واطمینان برایشان نازل‌گردانید وثواب داد ایشان‌را فتح نزدیك»[2]، وفتحی که بعدازبیعت رضوان بود بلافاصله فتح خیبر بود، ورسول خدا صلی الله علیه وآله درآن جنگ ابوبکر وعمر را فرستاد، گریختند ورسول خدا صلی الله علیه وآله به‌غضب آمد و حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام را فرستاد وفتح نمود. پس آن‌حضرت مخصوص است به‌این آیه وآنها که بااو بودند، و عثمان معلوم نیست که با آن حضرت بوده است.

ودیگر آنکه: آیه دلالت ندارد براینکه رضای خدا از ایشان مستمرخواهد بود تاوقت موت ایشان واز ایشان فعلی که موجب عدم رضا باشد صادر نخواهد شد. وایشان موافق مشهور هزار وپانصد یا هزار وسیصد نفر بودند، ومعلوم است که بسیاری ازایشان مرتکب محرمات وکبایر شدند. واگر آقایی غلامی داشته باشد ویك‌روز خوبی نماید وآقا به‌او بگوید که من از تو راضی شدم دروقتی که فلان‌کار کردی یابه‌سبب آنکه فلان کار کردی؛ درروز دیگر که نافرمانی عظیم بکند واز اودرغضب شود واورا تأدیب‌نماید وتعذیب کند هیچکس اورا ملامت‌نمی کند

۱ــ

۲ــ فتح، ۱۸.

و نسبت به‌تناقض نمی‌دهد، خصوص آنکه آیه‌ای که درهمین سوره قبل‌از این آیه به اندك فاصله واقع شده است صریح است دراینکه قبول این بیعت مشروط به موافات است، وممکن است که این بیعت را برهم زنند چنانچه فرموده است: إِنَّ الَّذِينَ يُبَايِعُونَكَ إِنَّمَا يُبَايِعُونَ اللَّهَ يَدُ اللَّهِ فَوْقَ أَيْدِيهِمْ فَمَنْ نَكَثَ فَإِنَّمَا يَنْكُثُ عَلَىٰ نَفْسِهِ وَمَنْ أَوْفَىٰ بِمَا عَاهَدَ عَلَيْهُ اللَّهَ فَسَيُؤْتِيهِ أَجْرًا عَظِيمًا [1]

«آنان که باتو بیعت می کنند جزاین نیست که با خدا بیعت می نمایند، [دست تو] دست خداست که بالای دست آنها قرار گرفته است. پس هر که بیعت شکند به‌ضرر خود شکسته است،وهر که به‌پیمانی که باخدا بسته است وفا کند خداوند بزودی پاداش بزرگی به او خواهد بخشید».

پس معلوم شد که فائدهٔ این بیعت وقتی به‌ایشان می‌رسد ورضای خدا شامل حال ایشان می‌شود که امری که مخالف آن باشد ازایشان صادر نگردد.[2]

۱ــ فتح، ۱۰.

۲ــ مطالب این چند فصل درمطاعن، خلاصه‌ای است از «بحار» ط کمپانی ج ۸، و «حق‌الیقین» مرحوم مجلسی، ص ۱۵۴ــ۲۷۸. ومرحوم سید محمد قلی کنتوری در کتاب «تشییدالمطاعن» درسه جلد قطور به‌طور مستوفی همراه بحثهای کلامی استوار آورده‌است.

فصل [۴۲]

[پاره‌ای از دلائل امامت امیرالمؤمنین علیه‌السلام]

ای عزیز! هر گاه از این بیانات بطلان خلافت مشایخ ثلاثه ثابت‌شد ما محتاج به‌ذکر دلیلی ازبرای امامت علی‌بن ابیطالب علیه‌السلام نیستیم، چه امّت از دو فرقه بیرون نمی‌باشند یا شیعی یا سنّی؛ از بطلان احدهما حقیّت آن دیگری می‌رسد. ومع ذلك به‌حول وقوهٔ باطن ولایت، این ضعیف براهین بر امامت آن حضرت اقامه می‌نماید. از آن‌جمله آنکه:

اصول فضایل نزد جمیع علما چهار است: علم‌وعفّت وشجاعت وعدالت. وامیرالمؤمنین علیه‌السلام بلغ فی هذه المراتب أقصاها وعلا فی هذه المدارج أعلاها. أمّا العلم: فوصل فیه الی حیث قال النّبی صلی‌الله‌علیه‌وآله: أَنَا مَدِينَةُ الْعِلْمِ وَعَلِيٌّ بَابُهَا [۱]. وقال صلی‌الله‌علیه‌وآله: عَلِيٌّ أَقْضَاكُمْ [۲]. وقال صلی‌الله‌علیه‌وآله: قُسِّمَتِ الْحِكْمَةُ عَشَرَةَ أَجْزَاءٍ ،فَأُعْطِيَ عَلِيٌّ علیه‌السلام تِسْعَةً ، وَالنَّاسُ جُزْءاً وَاحِداً [۳].

وامیر مؤمنان علیه‌السلام به اقصی درجات این مراتب واعلی مراتب این درجات دست یافته است. اما علم: درآن به‌جایی رسید که پیامبر صلی‌الله علیه‌وآله فرمود: «من شهرعلمم وعلی درآن‌است».وفرمود: «علی درقضاوت ازهمهٔ شما برتر است». وفرمود: «حکمت به ده جزء قسمت شده، نه جزء

۱ـ «بحار» ج ۴۰، ص ۲۰۰ـ۲۰۷.

۲ـ «مناقب» ابن شهرآشوب، ج ۲، ص ۳۲.

۳ـ «بحار» ج ۴۰، ص ۱۵۰.

آن به‌علی علیه‌السلام داده شده ویك جزء دیگر به‌مردم».

وقال علی عليه السلام فی حق نفسه: لَوْ كُشِفَ الْغِطاءُ مَا ازْدَدْتُ يَقِيناً[1] . و قال عليه السلام : لَوْ كُسِرَتْ لِيَ الْوِسادَةُ لَحَكَمْتُ بَيْنَ أَهْلِ التَّوراةِ بِتَوْراتِهِمْ ، وَبَيْنَ أَهْلِ الْإِنْجِيلِ بِإِنْجِيلِهِمْ، وَبَيْنَ أَهْلِ الزَّبُورِ بِزَبُورِهِمْ، وَ بَيْنَ أَهْلِ الْفُرْقانِ بِفُرْقانِهِمْ[2] . وهذا يدل على أنّه بلغ فی كمال العلم الى أقصى ما تبلغ اليه القوة البشريّة،ويدل عليه آية المباهلة أيضاً لكون نفسه نفس الرسول، فثبت له جميع ما ثبت لرسول الله صلى الله عليه وآله من الفضايل العلميّة والعمليّة ما خلا النبوّة .وقد ضبط بعض علماء العامّة أن عمر قال سبعون مرّة[3]: لَوْلا عَلِيٌّ لَهَلَكَ عُمَر . وسيأتی انشاء الله فی‌مبحث الولاية قطرة من أبحر علمه.

وعلی علیه‌السلام درحق خود فرموده:«اگر همهٔ پرده‌ها برداشته شود به‌یقین من افزوده نخواهد شد». وفرمود: «اگر بالشی برایم دوته کنند همانا میان اهل تورات به‌توراتشان، ومیان اهل انجیل به‌انجیلشان، ومیان اهل زبور به‌زبورشان، ومیان اهل فرقان به‌فرقانشان داوری خواهم نمود». واین سخن دلیل است که آن‌حضرت درزمینهٔ علم به‌نهایت درجه‌ای که در توان بشر است دست یافته است، وآیهٔ مباهله نیز براین مطلب دلالت دارد، چه آن‌حضرت به‌منزلهٔ نفس پیامبر است،از اینرو هرفضیلت علمی وعملی‌ای که برای رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله ثابت است برای آن‌حضرت نیز ثابت است جز نبوت و پیامبری. وبعضی از علمای عامه هفتاد مورد از عمر ضبط کرده‌اند که گفته: «اگر علی نبود عمر هلاك شده بود». به خواست خدا درمبحث ولایت قطره‌ای از دریاهای علم آن‌حضرت بیان خواهد شد.

وأمّا العفّة : فقدكان فيها الاية الكبرى والمنزلة العظمى،ويكفى للتنبيه على حاله مطالعة كلماته الشريفة الواردة فی ذلك، و سيأتی نبذ منها فی ذكر حال العالم بالله .

۱ــ «صدکلمهٔ قصار» گردآوری جاحظ .

۲ــ «ارشاد» مفید، ص ۲۳.

۳ــ سبعين مرة ــ ظ.

واما عفت: آن حضرت نشانه‌ای بزرگ ومنزلتی عظیم در آن زمینه است، وجهت آگاهی برحال حضرتش دراین مورد مطالعهٔ سخنان شریفش در این زمینه کافی است، وپاره‌ای ازآنها در ذکر حال عالم بالله خواهد آمد.

وفی «نهج البلاغة» قال لابنه الحسن عليه السلام: وَاعْلَمْ أَنَّ أَمامَكَ عَقَبَةً كَؤُوداً، الْمُخِفُّ فيها أَحْسَنُ حالاً مِنَ الْمُثْقِلِ، وَالْمُبْطِئُ عَلَيْها أَقْبَحُ أَمْراً مِنَ الْمُسْرِعِ، وَأَنَّ مَهْبِطَها بِكَ لا مَحالَةَ عَلى جَنَّةٍ أَوْعَلى نارٍ... يابُنَيَّ أَكْثِرْ مِنْ ذِكْرِ الْمَوْتِ وَ ذِكْرِ ما تَهْجُمُ عَلَيْهِ وَ تُفْضي بَعْدَ الْمَوْتِ إِلَيْهِ، حَتّى يَأْتِيَكَ وَ قَدْ أَخَذْتَ مِنْهُ حِذْرَكَ، وَشَدَدْتَ لَهُ أَزْرَكَ، وَلا يَأْتيكَ بَغْتَةً فَيَبْهَرَكَ. وَإِيّاكَ أَنْ تَغْتَرَّ بِما تَرى مِنْ إِخْلادِ أَهْلِ الدُّنْيا إِلَيْها وَتَكالُبِهِمْ عَلَيْها، فَإِنَّما أَهْلُها كِلابٌ عاوِيَةٌ، وَسِباعٌ ضارِيَةٌ، يَهِرُّ بَعْضُها عَلى بَعْضٍ، وَيَأْكُلُ عَزيزُها ذَليلَها، وَ يَقْهَرُ كَبيرُها صَغيرَها... سَلَكَتْ بِهِمُ الدُّنْيا طَريقَ الْعَمى، وَأَخَذَتْ بِأَبْصارِهِمْ عَنْ مَنارِ الْهُدى، فَتاهُوا في حَيْرَتِها، وَغَرِقُوا في نِعْمَتِها[1].

در «نهج البلاغة» آمده که به فرزندش حسن علیه‌السلام فرموده است: «وبدان که گریوه‌های سختی درپیش داری که آنجا سبکباران ازکسانی که کوله بار سنگین بدوش دارند خوش حال‌ترند، وکار کندروان از تندروان زشتتر؛ وناگزیر فرود تو یا دربهشت است یا دردوزخ. پسرجان، فراوان یاد مرگ کن ویاد آنچه برآن وارد شده وپس‌از مرگ به سوی آن خواهی شد، تاآنکه وقتی مرگ گریبانگیر تو گشت سپر خود برگرفته وکمر خود را محکم بسته باشی وناگهان برتو وارد نشود که تورا مبهوت وبیخود سازد. مبادا فریب توجه بی‌اندازهٔ دنیاپرستان به‌دنیا وجنجال و درگیری آنها برسر آن را خوردی، چه اهل دنیا سگان هار وحیوانات درنده‌ای هستند که برهم یورش می‌برند وقوی آنها ناتوانش را می‌خورد وبزرگش کوچکش را مقهور می‌سازد. دنیا آنها را به راه کوری کشانده ودیدگانشان را از دیدن مشعل هدایت نابینا ساخته، از اینرو درحسرت دنیا گم، ودر خوشی ورفاهش غرق گشته‌اند.

۱ــ «نهج البلاغة» نامهٔ ۳۱.

وفیه أیضاً أنّه عليه السلام کتب الی عثمان‌بن‌حنیف الانصاری عامله بالبصرة ـ وقد بلغه أنّه دعی الی ولیمة قوم فأجاب الیها ـ: فَانْظُرْ يا بْنَ حُنَيْفٍ إلى ما تَقْضَمُهُ مِنْ هذَا الْمَطْعَمِ، فَمَا اشْتَبَهَ عَلَيْكَ عِلْمُهُ فَالْفِظْهُ، وَ ما أيْقَنْتَ بِطِيبِ وُجُوهِهِ فَنَلْ مِنْهُ. ألا وَ إنَّ لِكُلِّ مَأْمُومٍ إماماً يَقْتَدي بِهِ وَ يَسْتَضِيءُ بِنُورِ عِلْمِهِ، ألا وَ انَّ إمامَكُمْ قَدِ اكْتَفىٰ مِنْ دُنْياهُ بِطِمْرَيْهِ، وَ مِنْ طُعْمِهِ بِقُرْصَيْهِ، ألا وَإنَّكُمْ لاتَقْدِرُونَ عَلىٰ ذٰلِكَ وَلٰكِنْ أعِينُونِي بِوَرَعٍ وَ اجْتِهادٍ وَعِفَّةٍ و سَدادٍ [1].

ونیز در همان کتاب آمده که آن حضرت به فرماندار خود در بصره به نام عثمان‌بن حنیف ـ وقتی شنید که به میهمانی گروهی دعوت شده و پذیرفته ـ نامه‌ای نوشت، ازجمله آنکه: «ای پسرحنیف، به این غذایی که می‌جوی خوب بنگر، پس آنچه که راه درآمدش‌را درست نمی‌دانی ازدهان بیفکن، وازآنچه به‌پاکی درآمدش یقین داری بهره گیر. هان، بدان‌که هرپیروی‌را پیشوایی است که ازاو پیروی می کند واز نور او بهره‌مند می‌شود، هان که امام شما ازدنیای خود به دوجامهٔ مندرس واز خوراکش به دوقرص نان بسنده کرده است، هان‌که شما توان آن‌را ندارید، ولی مرا به پاکدامنی و کوشش وعفت ودرستی یاری دهید».

وقال عليه السلام: لَوْ شِئْتُ لَاهْتَدَيْتُ الطَّرِيقَ إلىٰ مُصَفّىٰ هٰذَا الْعَسَلِ، وَ لُبابِ هٰذَا الْقَمْحِ، وَ نَسائِجِ هٰذَا الْقَزِّ، وَ لٰكِنْ هَيْهاتَ هَيْهاتَ أنْ يَغْلِبَنِي هَوايَ، وَ يَقُودَنِي جَشَعِي إلىٰ تَخَيُّرِ الْأطْعِمَةِ، وَ لَعَلَّ بِالْحِجازِ أوِ الْيَمامَةِ مَنْ لا طَمَعَ لَهُ فِي الْقُرْصِ وَلا عَهْدَ لَهُ بِالشِّبَعِ. أأقْنَعُ[مِنْ نَفْسِي]بِأنْ يُقالَ:[هٰذا] أميرُالْمُؤْمِنِينَ، وَلا اُشارِكُهُمْ فِي مَكارِهِ الدَّهْرِ وَ خُشُونَةِ الْعَيْشِ [2]!

وفرموده: «اگر بخواهم می‌توانم به‌عسل ناب ومصفا ومغز گندم وپارچه‌های ابریشمین راه پیدا کنم، ولی بسی دور است که هوایم برمن غلبه یابد و حرص وآزم مرا به‌انتخاب خوراکها کشاند، چه شاید درحجاز یا یمامه

---

۱ و۲ـ «نهج البلاغة» نامهٔ ۴۵. ودر آن بجای «المطعم» «المقضم» وبجای «خشونة» «جشوبة» آمده است.

کسی باشد که امید یك قرص نان‌هم نداشته و هرگز طعم سیری‌را نچشیده باشد. آیا به‌همین قانع باشم که مـرا امیرالمؤمنین نامند ولی در مشکلات روزگار وسختی معیشت شریك آنان نباشم»!

وقوله عليه السلام: وَ ايْمُ اللهِ ـ يَميناً أَسْتَثْني فيها بِمَشيئَةِ اللهِ ـ لَأَرُوضَنَّ نَفْسي رِياضَةً تَهِشُّ مَعَها إِلَى الْقُرْصِ مَطْعُوماً ، وَ تَقْنَعُ بِالْمِلْحِ مَأْدُوماً [1]. الى غير ذلك من كلامه عليه السلام. وسيأتى أنّه كان يرقع قميصه بليف من النّخل، وكان عليه السلام لاينخل له دقيق الشّعير ، وكان إدامه عليه السلام معه الملح وان ترقّى فنبات الارض،وان ترقّى فباللّبن، وكان قليلاً يأكل اللّحم، ولم يشبع من طعام قط، وكان يلبس الخشن، ويأكل جريش الشّعير، واذاائتدم فبالملح ، فكان أزهد النّاس، وكان عليه السلام يقول: لا تَجْعَلُوا قُلُوبَكُمْ مَقابِرَالْحَيْوانِ [2] .

وفرموده: «به خدا سوگند ـ مگر آنکه خدا نخواهد ـ آنچنان نفس خودرا ریاضت دهم که به‌یك قرص نان برای خوردن دلخوش شود وبه نمك برای خورش قناعت کند ...» و سخنان دیگر از این قبیل. وبزودی دربحث‌های آینده خواهد آمدکه آنحضرت لباس خـودرا با لیف خرما وصله می‌زد ، وبرای حضرتش سبوس جورا به‌هنگام آرد کردن نمی گرفتند ، خورش او نمك بود ، واگر ترقی می‌کرد پاره‌ای سبزیجات، واگر ترقی می کرد شیر بـود. به ندرت گوشت می‌خـورد ، هرگز ازطعامی سیر نشد، لباس زبـر می‌پـوشید، جـو سبوس نگرفته می‌خورد ، و چون ارادهٔ خورش می‌نمود آنرا به‌نمك می‌آلود، زاهدترین مردم بود، وهمیشه می‌فرمود: «دلهای خود را قبور حیوانات نسازید».

روى سويدبن عفلة[3] قال: دخلت على علىبن أبيطالب عليه السلام فوجدته جالساً و بين يديه اناء فـيه لبن أجـد ريح حموضته، وفى يده رغيف أرى قشار الشّعير فى

۱ـ «نهج البلاغة» نامهٔ ۴۵ .

۲ـ «شرح نهج‌البلاغة» ابن ابی‌الحدید، ج ۱، ص ۹۰

۳ـ عفلة وغفلة، هردو در کتب رجال ضبط شده است.

وجهه، وهو یکسره بیده و یطرحه فیه. قال: أدْنُ فَأصِبْ مِنْ طَعامِنا. فقلت: انّی صائم. فقال علیه‌السلام: سَمِعْتُ رَسُولَ‌اللهِ صلی‌الله‌علیه‌وآله یَقُولُ: مَنْ مَنَعَهُ الصِّیامُ عَنْ طَعامٍ یَشْتَهیهِ کانَ حَقّاً عَلَی اللهِ تَعالی أنْ یُطْعِمَهُ مِنْ طَعامِ الْجَنَّةِ، وَ یَسْقِیَهُ مِنْ شَرابِها. قال: فقلت لفضّة ــ وهی بقریب منه قائمة ــ: ویحك یافضّة، ألاتتّقین‌الله فی هذاالشّیخ لاینخل له طعام من النّخالة الّتی فیه؟ قالت: قد تقدّم الینا ألّا ینخل له طعام. قال علیه‌السلام: ما قُلْتَ لَها؟ قال: فأخبرته. قال علیه‌السلام: بِأبی وَ اُمّی مَنْ لَمْ یُنْخَلْ لَهُ طَعامٌ وَ لَمْ یَشْبَعْ مِنْ خُبْزِ الْبُرِّ ثَلاثَةَ أیّامٍ حَتّی قَبَضَهُ اللهُ تَعالی [1].

سویدبن عفله گوید: برعلی بن ابیطالب علیه‌السلام داخل شدم، دیدم نشسته، ظرفی شیر درپیش رو دارد که بوی ترشی آن به‌مشامم می‌رسید، وقرص نانی دردست داشت که پوسته‌های جورا در آن می‌دیدم که حضرت آنرا می‌شکست ودرظرف شیر می‌ریخت. فرمود: نزدیك بیا وازغذای ما بخور. عرض کردم: من روزه‌ام. فرمود: ازرسول خدا صلی‌الله علیه‌وآله شنیدم که می‌فرمود: «هرکس که روزه اورا از غذایی که اشتهای آن دارد، باز دارد، برخدای متعال است که اورا از غذاهای بهشتی بخوراند، واز شراب‌های بهشتی سیراب نماید». من به فضهٔ خادمه که نزدیك آنحضرت ایستاده بود گفتم: وای برتو ای‌فضه، آیا درمورد این پیرمرد از خدا پروا نمی‌کنی که غذای او ازپوسته وسبوس پاك نشده است؟ گفت: ایشان به ما سفارش نموده که سبوس غذایش گرفته نشود. حضرت به من فرمود: به او چه گفتی؟ ماجرا راگفتم. فرمود: پدر ومادرم فدای آنکس بادکه هرگز سبوس طعامش گرفته نشد، وسه روز متوالی ازنان گندم سیر نشد تا خداوند اورا به‌سوی خود برد.

وروی عَدیّ‌بن ثابت: قال اُتی علی علیه‌السلام بفالوذج فأبی أن یأکل‌منه وقال: شَیْءٌ لَمْ یَأکُلْ مِنْهُ رَسُولُ اللهِ صلی‌الله‌علیه‌وآله لا اُحِبُّ أنْ آکُلَ مِنْهُ [2]. و کان یجعل جریش الشّعیر فی وعاء ویختم علیه، فقیل له فی ذلك، فقال علیه‌السلام: أخافُ

۱ــ «بحارالانوار» ج ۴۰، ص ۳۳۱. «غارات» ج ۱، ص ۸۷.

۲ــ «مناقب» خوارزمی، ص ۶۸.

هٰذَیْنِ الْوَلَدَیْنِ أنْ یَجْعَلاٰ فیهِ شَیْئاً مِنْ زَیْتٍ أوْ سَمْنٍ [1].

عدی بن ثابت گوید: فالوده‌ای (حلوایی ساخته شده ازآرد وعسل وآب) برای علـی علیه‌السلام آوردند ، حضرت از خوردن آن خود داری نموده فرمود: « خوش ندارم چیزی را که رسول خدا صلی‌الله علیه وآله از آن نخورده ، بخورم». آن حضرت جو سبوس نگرفته را درظرفی قرار می‌داد ودر آن را مهروموم می کرد، دراین مورد با او سخن گفتند، فرمود: بیم آن دارم که این دو فرزندم آنرا به زیتون وروغن بیامیزند .

وقال علیه‌السلام للدنیا : یٰا دُنْیٰا غُرِّی غَیْری لاٰ حاجَةَ لی فیكِ ، قَدْ بٰایَنْتُكِ ثَلاٰثاً لاٰ رِجْعَةَ لی فیكِ [2]. وكان الحسن بن علی علیهما‌السلام یقول: مُطَلَّقَةُ الْأبِ لاٰ تَحِلُّ لِلْوَلَدِ [3].

آنحضرت به دنیا خطاب می کرد که: «ای دنیا دیگری‌را بفـریب که مرا به تو نیازی نیست، من تورا سه طلاقه کرده‌ام ورجوع به‌تو برایم روانیست». وحسن بن علی علیهماالسلام می‌فـرمود: زنی‌را که پدر طلاق داده ، برای فرزند حلال نیست (یعنی من نیز سراغ دنیا نخواهم رفت).

فاذا كان أزهـدالنـّاس كان أفضلهم وكان امامهم لقبح تفضیل المفضول علی الفاضل. **و أما الشجاعة :** فانـّه لاخـلاف بین المسلمین وغیـرهم أن علیاً علیه‌السلام كان أشجع النـّاس، وبسبب شجاعته ثبتت قواعدالاسلام، وجعل رسول الله صلی‌الله‌علیه‌وآله ضربته یوم‌الخندق لعمرو بن عبدودّ العامری أفضل من‌أعمال الثـّقلین الی یوم‌القیامة؛ سئل عن الصـّادق علیه‌السلام عن هذاالحدیث الشریف فقال: أنٰا مِنَ الثَّقَلَیْنِ [4].

حال كه آنحضرت زاهدترین مردم است پس برترین آنهاست و در نتیجه امام آنان خواهد بود ، چه تفضیل مفضول برفاضل ازنظر عقل، قبیح است.

۱ـ

۲ـ «بحار الانوار» ج ۴۰ ، ص ۳۲۸ .

۳ـ

۴ـ

اما شجاعت: میان مسلمانان و دیگران نیز خلافی نیست در آنکه علی علیه‌السلام شجاعترین مردم بود، و به سبب شجاعت او بود که پایه‌های اسلام استوارماند، ورسول‌خدا صلی‌الله علیه‌وآله یك ضربت اورا برعمروبن عبدود درجنگ خندق، بالاتر از اعمال انس وجن تا روز قیامت دانست. از امام صادق علیه‌السلام دربارهٔ این حدیث پرسش شد، فرمود: من یکی از افراد ثقلین هستم.

ونزل جبرئیل علیه السلام یوم اُحد وسمع المسلمون کافّة وهو یقول: «لاسیف الا ذوالفقار، ولا فتی الا علی». وفی أخبار عدیدة ـ وسیأتی فی‌مبحث الولایة انشاء الله تعالی من طرق الخاصّة و العامّة ـ أنّه مَکْتوبٌ عَلیٰ ساقِ الْعَرْشِ: لا إلٰهَ إلاّ اللهُ، مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللهِ، وَ نَصَرْتُهُ بِعَلِیِّ بْنِ أبیطالِبٍ علیه السلام [1]. وبلغت شجاعته عند النّاس مبلغاً یضرب لها الامثال ویکتب لها. واذا کان أشجع النّاس کان أفضلهم لقوله تعالی: وَفَضَّلَ اللهُ الْمُجاهِدینَ عَلَی‌الْقاعِدینَ أجْراً عَظیماً [2]، فیکون هو الامام.

و جبرئیل علیه السلام در جنگ احد فرود آمد و همهٔ مسلمانان شنیدند که می‌گفت: «شمشیری جز ذوالفقار نیست، وجوانمردی جزعلی، نه». ودر اخبار چندی ـ که به‌خواست خدا درمبحث ولایت خواهد آمد ـ از طریق خاصه وعامه وارداست که: «برپایهٔ عرش‌نوشته شده: معبودی جز الله نیست، محمد رسول خداست، واورا با علی‌بن ابی‌طالب یاری داده‌ام». وشجاعت حضرتش درنزد مردم به‌پایه‌ای رسیده است که ضرب‌المثل شده وچیزها نوشته‌اند. وچون شجاعترین مردم بود پس برترین آنها بوده است، بنا بر قول خدای متعال که: «خداوند مجاهدان را برقاعدان به‌پاداش بزرگی برتری داده است»، پس آنحضرت امام است.

و أما العدالة: فقد بلغ فیها الغایة القصوی، وسنی فیها نهایة المنتهی. و فی «نهج‌البلاغة» قال لاخیه عقیل ـ الذی لم یکن عنده أحب الیه منه ـ: وَاللهِ

۱ـ به «بحار» ج ۲۷، ص ۱ـ۱۲ مراجعه شود.

۲ـ نساء، ۹۵.

لَأَنْ أَبِيتَ عَلَى حَسَكِ السَّعْدانِ مُسَهَّداً، وَ أُجَرَّ فِي الْأَغْلالِ مُصَفَّداً، أَحَبُّ إِلَيَّ مِنْ أَنْ أَلْقَى اللهَ وَ رَسُولَهُ [يَوْمَ الْقِيامَةِ] ظالِماً لِبَعْضِ الْعِبادِ أَوْ غاصِباً لِشَيْءٍ مِنَ الْحُطامِ، وَ كَيْفَ أَظْلِمُ أَحَداً لِنَفْسٍ يُسْرِعُ إِلَى الْبِلَى قُفُولُها، وَ يَطُولُ فِي الثَّرى حُلُولُها.

اما عدالت: آنحضرت به‌بالاترین درجه وآخرین نقاط دوردست آن دست یافته است. در «نهج‌البلاغة» آمده که دربرخورد با برادرش عقیل که‌کسی ازاو نزد حضرتش محبوبتر نبود، فرموده است: «به خدا سوگند اگر شب‌را تاصبح برروی خارمغیلان بیدار بسر برم، ودرمیان غل وزنجیر کشیده شوم، نزد من محبوبتر ازآنست که [روزقیامت] خدا ورسول اورا دیدارکنم درحالی که به‌بعضی بندگان ستم نموده یاچیزی ازکالای بی‌ارزش دنیارا غصب نموده باشم. وچگونه به کسی ستم کنم به نفع نفسی که شتابان به سوی فرسودگی می‌رود، و مدتهای مدید در زیر خاك اقامت خواهد گزید.

وَ اللهِ لَقَدْ رَأَيْتُ عَقِيلاً وَ قَدْ أَمْلَقَ حَتَّى اسْتَماحَنِي مِنْ بُرِّكُمْ صاعاً، وَ رَأَيْتُ صِبْيانَهُ شُعْثَ [الشُّعُورِ، غُبْرَ] الْأَلْوانِ مِنْ فَقْرِهِمْ، كَأَنَّما سُوِّدَتْ وُجُوهُهُمْ بِالْعِظْلِمِ، وَ عاوَدَنِي مُؤَكِّداً، وَ كَرَّرَ عَلَيَّ مُرَدِّداً، فَأَصْغَيْتُ إِلَيْهِ سَمْعِي، فَظَنَّ أَنِّي أَبِيعُهُ دِينِي، فَأَتَّبِعُ قِيادَهُ مُفارِقاً طَرِيقَتِي. فَأَحْمَيْتُ لَهُ حَدِيدَةً ثُمَّ أَدْنَيْتُها مِنْ جِسْمِهِ لِيَعْتَبِرَ بِها، فَضَجَّ ضَجِيجَ ذِي دَنَفٍ مِنْ أَلَمِها، فَقُلْتُ لَهُ: ثَكِلَتْكَ الثَّواكِلُ، أَتَئِنُّ مِنْ حَدِيدَةٍ أَحْماها إِنْسانُها لِلَعِبِهِ، وَ تَجُرُّنِي إِلَى نارٍ أَسْجَرَها جَبّارُها لِغَضَبِهِ، أَتَئِنُّ مِنَ الْأَذى وَ لا أَئِنُّ مِنْ لَظى؟

به‌خدا سوگند همانا عقیل را دیدم که به‌نهایت فقر و تهیدستی رسیده بود تا آنجا که پیمانه‌ای از گندم شما ازمن درخواست نمود، وکودکانش‌را دیدم که ازفرط فقر ژولیده مو وتیره رنگ شده، گویا رخسارشان با نیل

سیاه شده بود ، واو پیوسته به من مراجعه کرده اصرار می‌ورزید ، من بدو گوش فرا دادم و گمان برد که من دینم را به‌او می‌فروشم وزمام خودرا به دست او سپرده ازراه و روش خود جدایی می گزینم . من آهنی داغ کرده به تنش نزدیك نمودم تا بدان عبرت گیرد، ناگهان ازدرد آن چون بیماری دردمند فریاد برکشید ، بدو گفتم : مادران داغدار به عزایت بنشینند ! آیا ازآتشی که یك انسان به شوخی داغ نموده فریاد می کنی ، ولی مرا به سوی آتشی می کشانی که خداوند جبار ازروی خشم خود برافروخته است! تو از این رنج اندك می نالی ، ومن از آتش دوزخ ننالم ؟

وَ أعْجَبُ مِنْ ذٰلِكَ طارِقٌ طَرَقَنا بِمَلْفُوفَةٍ فی وِعائِها وَ مَعْجُونَةٍ قَدْ شَنِئْتُها کَأنَّما عُجِنَتْ بِرِیقِ حَیَّةٍ أوْقَیْئِها ، فَقُلْتُ: أصِلَةٌ أمْ زَکاةٌ ، أوْ صَدَقَةٌ فَذٰلِكَ مُحَرَّمٌ عَلَیْنا أهْلَ الْبَیْتِ . فَقالَ: لا ذا، وَ لا ذا، وَلٰکِنَّها هَدِیَّةٌ. فَقُلْتُ: هَبِلَتْكَ الْهَوابِلُ، أعَنْ دینِ اللهِ أتَیْتَنی لِتَخْدَعَنی، أمُخْتَبِطٌ، أمْ ذی جِنَّةٍ ، أمْ تَهْجُرُ ؟ وَ اللهِ لَوْ أعْطیتُ الْأقالیمَ السَّبْعَةَ بِما تَحْتَ أفْلاکِها عَلیٰ أنْ اعْصیَ اللهَ فی نَمْلَةٍ أسْلُبُها جُلْبَ شَعیرَةٍ ما فَعَلْتُهُ ، وَ أنَّ دُنْیاکُمْ عِنْدی لَأهْوَنُ مِنْ وَرَقَةٍ فی فَمِ جَرادَةٍ تَقْضَمُها ! ما لِعَلِیٍّ وَ لِنَعیمٍ یَفْنیٰ وَ لَذَّةٍ لا تَبْقیٰ! نَعُوذُ بِاللهِ مِنْ سَیِّئاتِ الْفِعْلِ [1] وَ قُبْحِ الزَّلَلِ [2].

وشگفت‌تر ازاین آنکه: شبانگاه کسی درب مرا کوبید و حلوایی درظرف سربسته ومعجونی که خوشایند من نبود برایم ارمغان آورد ، گویا با آب دهان یا قیء مار خمیر شده بود ، بدو گفتم : آیا این هدیه است یا زکات یا صدقه ؟ که زکات وصدقه برماخاندان حرام است . گفت: نه زکات است ونه صدقه ، بلکه هدیه است . گفتم : مادران داغدار درسوگت بگریند ، آیا ازراه دین خدا آمده‌ای تا مرا بفریبی ؟ آیا عقل خودرا ازدست داده،

۱ــ درمصدر «سبات العقل» است. یعنی: خواب عقل .

۲ــ «نهج البلاغة» خطبهٔ ۲۲۲ .

یا جن زده شده ، یاسخن نامربوط می گویی؟ به خدا سوگند اگر هفت اقلیم را باهمهٔ آنچه در زیر افلاك آنهاست به‌من دهند تاخدارا در مورد مورچه‌ای که دانهٔ جوی‌را از او بستانم ، نافرمانی کنم ، هرگز نخواهم کرد ، وهمانا دنیای شما درنظر من از برگی که دردهان ملخی بوده وبه جویدن آن مشغول باشد ، پست‌تر است ا علی‌را بانعمت زوال پذیر و لذت ناپایدار چه‌کار؟ ازکارهای ناشایست ولغزشهای زشت به‌خدا پناه می بریم».

و کان علیه السلام أعبدالنّاس بعد رسول الله صلی الله علیه وآله ، ولقد كان يفرش بين الصفّين والسّهام تتساقط حوله وهو لايلتفت من ربّه ولا يغيّر عادته. وكان اذا توجّه الى الله تعالى توجّه بكلّيّته، وينقطع عن الدنيا وما فيها نظره ، حتّى أنّه لا يدرك الالم ، لانّهم كانوا اذا أرادوا اخراج الحديد والنّشاب عن جسده الشّريف تركوه حتّى يصلّي ، فاذا اشتغل بالصّلاة و أقبل علىالله تعالى أخرجوا الحديد من جسده ولم يحس به، فاذا فرغ من صلاته يرى ذلك ويقول لولده الحسن علیه السلام: إنْ هِيَ إلاّ فِعْلَتُكَ يا حَسَنُ. ولم يترك صلاة اللّيل قط حتّى ليلة الهرير. وقال علیه السلام : إنَّ الْجَلْسَةَ فِي الْجامِعِ خَيْرٌ مِنَ الْجَلْسَةِ فِي الْجَنَّةِ، فَإنَّ الْجَنَّةَ فيها رِضا نَفْسي ، و الْجامِعُ فيها رِضا رَبّي [1].

آنحضرت بعد از رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله عابدترین مردم بود ، وهمانا درمیدان جنگ میان دوصف سجاده می‌انداخت وبه ذکر حق مشغول می‌شد وبا آنکه تیرها ازچپ وراست دراطرافش فرو می‌ریخت از حق رو نمی‌گرداند وازکار خود دست نمی‌کشید. چون به‌خدای متعال رو می‌آورد باهمهٔ وجود رو می‌کرد و دیده از دنیا ومافیها می‌برید تاآنجا که درد را احساس نمی‌نمود، چه هرگاه می‌خواستند پارهٔ‌آهن یا تیررا ازبدن شریفش بیرون آورند ، می‌گذاشتند به‌نماز ایستد ، پس چون مشغول نماز می‌شد و رو به خدای متعال می‌آورد آهن را از تنش بیرون می‌آوردند واو احساس نمی‌کرد ، وچون ازنماز فارغ می‌شد ، می‌دیدکه تیررا بیرون آورده‌اند و

---

۱ -- «عدةالداعی» ص ۱۹۴.

به فرزندش حسن علیه‌السلام می‌فرمود: «ای حسن این‌کار کسی‌جز تو نیست». آنحضرت هرگز نماز شب‌را ترك نکرد حتی در لیلة الهریر (درجنگ صفین که شبی بسیار سخت وسرد بود). وفرمود: نشستن در مسجد بزرگ شهر از نشستن دربهشت بهتر است، چه در نشستن دربهشت خشنودی نفس است، و درنشستن درمسجد خشنودی پروردگارم».

ای عزیز! مگو که: ما مسلّم داریم که این مراتب مذکوره درآنجناب بیشتر بود، امّا چه ضرر دارد که باوجود اینها ابوبکر افضل باشد، چنانچه ملا علی قوشجی این احتمال را در «شرح تجرید» داده است. زیراکه ما می‌گوییم که: موجب قرب درنزد حق‌تعالی این امور می‌شود نه چیزی دیگر، چنانچه درقرآن مجید فرموده است: إنَّ أكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللهِ أتْقاكُمْ [1]. وابوبکر ـ نعوذ بالله ـ قرابتی و نسبتی با حق تعالی نداشت که به‌سبب آن اقرب باشد.

وأیضاً: انّا لمّا وجدنا الخلایق جایزی الخطاء، ولکل أحد طبیعة وجبلّة وآراء، کل أحد بما لدیهم فرحون [2]، والخطاء یجوز علی کل أحد منهم فی الضّوابط الدنیویّة والعبادات‌الدینیّة، فلابد من امام یرشدهم ویسدّدهم ویهدیهم الی صراط مستقیم، متوافقین علی نهج واحد هو سبیل‌الله ومنهجه، وخاصّة عند التّشاجر و التّخالف بینهم. فعلّة الحاجة لهم الیه جواز الخطاء علیهم، فلو کان هو أیضاً مثلهم لاحتاج الی‌مرشد وامام آخر، حتّی یؤدّی الی‌التّسلسل، فلابد من کونه معصوماً. والعصمة لم تثبت لاحد الّا لعلی علیه‌السلام، لانّه لم یشرك بالله طرفة عین أبداً علی ما أجمع علیه الامّة.

دلیل دیگر: ما چون همهٔ خلایق‌را جایزالخطا می‌یابیم؛ ونیزهرکس به‌نوبهٔ خود دارای طبیعت وسرشت وآرائی است که با دیگران تفاوت دارد، وهرکس به‌آنچه دارد دلخوش است، ودرهرکدام احتمال خطا در ضوابط دنیوی وعبادات دینی می‌رود، ناگزیر باید امامی وجود داشته باشد که

۱ـ حجرات، ۱۳.	۲ـ کذا.

آنان‌را به راه راست ارشاد وهدایت نماید، تا همه بریك طریق که آن راه وروش خداست توافق کنند، به ویژه هنگامی که تشاجر ومخالفت میان آنان درمی گیرد. پس علت نیاز آنان به‌امام احتمال خطا رفتن بر آنان است واگر امام نیز مثل آنان جایزالخطا باشد نیاز به مرشد و امام دیگری پیدا می کند، وهمین‌طور این نیاز تکرار می‌شود تا به بی‌نهایت وتسلسل برسد (که البته تسلسل ازنظر عقل باطل است)، پس ناچار باید امام معصوم باشد. عصمت برای هیچ کس جزعلی علیه‌السلام ثابت نشده، چه حضرتش به اجماع امت هرگز یك چشم بهم زدن به خداوند شرك نیاورده است.

و فی «مناقب» ابن مردویه الشافعی المذهب الاصفهانی المولد، عن النبی صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم : خَمْسَةٌ مِنّا مَعْصُومُونَ: أنا وَ عَلِیٌّ وَ فاطِمَةُ وَ الْحَسَنُ وَ الْحُسَیْنُ علیهم‌السلام [1].

در «مناقب» ابن مردویه شافعی مذهب که زادگاهش اصفهان بوده ازپیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله روایت کرده است که: پنج تن از ما معصوم هستند: من، علی، فاطمه، حسن وحسین علیهم‌السلام.

وقوله تعالی: وَ اللهُ یَعْلَمُ حَیْثُ یَجْعَلُ رِسالَتَهُ [2]. فعلّة احتیاج النّاس الی الرسول هی بعینها علّة احتیاجهم الی‌الامام علیه‌السلام، فکما لا یجوز نصب الرسول للنّاس فکذلك الامام، وکما لا یجوز أن یکون الرسول غیر معصوم فکذلك‌الامام.

دلیل دیگرقول خداوند است که: «وخداوند داناتراست که رسالت خودرا کجا قرار دهد وبه‌عهدهٔ چه‌کسی بسپارد»، وچون‌علت احتیاج مردم به‌رسول عیناً علت احتیاج مردم به امام است، پس همانگونه که نصب پیامبر برای مردم جایز نیست، امام نیز چنین است، وهمانگونه که پیامبر جایز نیست غیرمعصوم باشد، امام نیز چنین است.

و أیضاً قوله عزوجل: وَ إِذِ ابْتَلی إِبْراهیمَ رَبُّهُ بِکَلِماتٍ فَأَتَمَّهُنَّ قالَ

۱-

۲ ـ انعام، ۱۲۴ چنین است: «الله أعلم .».

إِنِّي جاعِلُكَ لِلنّاسِ إِماماً قالَ وَ مِنْ ذُرِّيَّتِي قالَ لا يَنالُ عَهْدِي الظّالِمِينَ،[1] يدل على أن الامامة لاينالها الظّالم مطلقاً. فكل من كان في وقت من الاوقات ظالماً لنفسه أو لغيره لايستحقّها .

ونيز اين آيه كه فرموده : « و آنگاه كه ابراهيم را پروردگارش به كلماتى آزمايش نمود ، واو از عهدهٔ آنها برآمد ، خداوند فرمود: من تورا امام براى مردم قرار خواهم داد . گفت: از فرزندانم نيز. فرمود: عهد من به ستمكاران نمى‌رسد» دلالت دارد بر اينكه امامت منصبى است كه مطلقاً ظالم را به آن دسترس نيست. پس هر كس كه يك وقتى نسبت به خود يا ديگرى ستمكار بوده است استحقاق امامت را ندارد .

وأن الامام يجب أن يكون معصوماً ، لان المراد من العهد الامامة ، وهو متّفق عليه بين العامّة والخاصّة . والعجب من البيضاوى حيث قال في تفسير هذه الاية : «و فيها دلالة على عصمة الانبياء عليهم السلام من الكباير قبل البعثة ، وأن الفاسق لايصلح للامامة ، لان جهة دلالة الاية على عصمة الانبياء والائمّة متّحدة ، فمن أىّ جهة تدل على عصمة الانبياء عليهم السلام فهى بعينها وجه دلالة عصمة الامام عليه السلام ، بل بمنطوقها تدل على عصمة الامام ، اذ ابراهيم عليه السلام استدعى الامامة لذريّته»[2] .

ونيز براينكه امام واجب است كه معصوم باشد ، چه مراد از عهد به اتفاق عامه وخاصه امامت است . وعجب است از بيضاوى كه در تفسير اين آيه گفته: «اين آيه دلالت دارد كه انبياء عليهم السلام پيش از بعثت ، از گناهان بزرگ معصوم بوده‌اند ، ونيز اينكه فاسق صلاحيت امامت را ندارد ، چه جهت دلالت آيه برعصمت انبياء و امامان يكى است، واز هر جهت كه بر عصمت انبياء دلالت دارد عيناً از همان جهت برعصمت امام دلالت دارد ، بلكه مستقيماً به منطوق خود برعصمت امام دلالت مى كند ، چه ابراهيم عليه السلام براى فرزندان خود درخواست امامت نمود» .

---

۱ – بقره، ۱۲۴ .

۲ – «أنوار التنزيل» ذيل آية شريفه.

و أيضاً الامام اذا لم يكن معصوماً فربما يرتشي في‌قضائه ، أو يداهن ، و ان شهد لا يسمع شهادته لفسقه ، أو يؤخـّرما قدّمه الله تعالى ويقدّم ما أخـّره الله تعالى، ولا يأمن النـّاس منه، ولا يوثق به ، و يرده الفاسق عند أمره بالمعروف ونهيه عـن المنكر بأنـّك كنت مثلنا قبل أو عليه الآن ، فعظ نفسك أوّلاً قبل أن تعظ غيرك .

دليل ديگر: اگر امام معصوم نباشد چه بسا درداوری‌های خود رشوه بگيرد يا مداهنه وسازش بخرج دهد ، واگر شهادت داد گواهی وی به‌جهت فسق او مسموع نگردد ، ياآنچه‌را خدا مقدم داشته مؤخر وآنچه‌را خدا مؤخـر داشته مقدم بدارد ، ومردم ازاو ايمن نباشند واعتماد بـراو پيدا نشود ، و موجب شودكه وقتی امر به‌معروف ونهی از منكر كند، شخص‌فاسق سخن اورا رد نمايد وبه‌او بگويدكه تو خودت مثل مابودی ياهستی، پس نخست خود را پند ده پيش ازآنكه به‌اندرز ديگران پردازی.

وفي «نكت الفصول» من كتب العامـّة، قال صلى الله عليه وآله في‌حق علي‌بن أبيطالب عليه السلام: مَنْ أرادَ أنْ يَحْيى بِحَياتي، وَ يَمُوتَ بِمَوْتي،وَ يَكُونَ في جَنَّةِ الْخُلْدِ الَّتي وَ عَدَني رَبّي فَلْيَتَّبِعْ عَلِيَّ بْنَ أبيطالِبٍ عليه السلام فَإنَّهُ لَنْ يُخْرِجَكُمْ مِنْ هُدىً وَ لَنْ يُدْخِلَكُمْ في ضَلالَةٍ [1].

در كتاب « نكت الفصول » كه از كتب عامه است آورده كه رسول خدا صلی‌الله‌عليه‌وآله دربارهٔ علی عليه‌السلام فرموده است: «هركس بخواهد مثل من زندگی كند ، ومثل من بميرد ، ودر بهشت جاودانی كه پـروردگارم به من وعده نموده، باشد، بايد از علی‌بن ابی‌طالب عليه‌السلام پيروی كند ،كه او شمارا ازهدايت بيرون نبرده ودرضلالت وگمراهی داخل نمی‌سازد».

وفي «تفسيرالثـّعلبي » انـّه صلى الله عليه وآله قال: سُبّاقُ الْاُمَمِ ثَلاثَةٌ ، لَمْ يُشْرِكُوا بِاللهِ طَرْفَةَ عَيْنٍ أبَداً: عَلِيُّ بْنُ أبيطالِبٍ عليه السلام ، وَ صاحِبُ ياسين ، وَ مُؤْمِنُ آلِ فِرْعَوْنَ . وَ عَلِيٌّ أفْضَلُهُمْ [2].

۱ـ

۲ـ «مجمع‌البيان » ج ۸، ص ۴۲۱.

ودر « تفسیر ثعلبی » روایت کرده که رسول خدا! صلی الله علیه و آله فرمود : «سبقت گیرندگان امت‌ها سه کس‌اند که هرگز چشم بهم زدنی به خداوند شرك نیاوردند: علی بن ابی‌طالب ، وصاحب یاسین (که داستانش درسورهٔ مبارکهٔ یس آمده است) ومؤمن آل فرعون . و علی علیه‌السلام برترین آنهاست».

وعن ابن عباس: انّه قال ﷺ: أنَا وَعَلِيٌّ وَفاطِمَةُ وَالْحَسَنُ وَالْحُسَيْنُ عليهم‌السلام مَعْصُومُونَ مُطَهَّرُونَ [1].

واز ابن عباس روایت است که گفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: من وعلی وفاطمه وحسن وحسین علیهم‌السلام معصوم ومطهر هستیم.

وفی کتاب « أسرار الامامة» عن أبی اسحاق الثّعالبی فی رسالته فی تأویل الایات المتشابهات فی قوله تعالی: « إِنَّ الَّذِينَ قَالُوا رَبُّنَا اللهُ ثُمَّ اسْتَقَامُوا تَتَنَزَّلُ عَلَيْهِمُ الْمَلَائِكَةُ [2]»: لو أن شخصاً عبدالله مائة سنة ووقع عنه فی هذه الایّام عثرة واحدة لایقال : انّه مستقیم ، فعلی هذا وجب الاستقامة فی عموم الاوقات ، ولا یوجد هذه الصّفة الا فی الرسول المعصوم»، انتهی [3]. ولا یذهب علیك وقوع العثرة من کل واحد من الثّلاثة فی أیّام اسلامهم وأوقات خلافتهم ، فاذا لم یکن أحد مستقیماً فکیف یکون أهلاً لاستقامة [4] الاخر !؟

ودر کتاب «اسرار الامامة» به‌نقل از ابی‌اسحاق ثعلبی دررسالهٔ «تأویل الایات المتشابهات» درتفسیر آیهٔ «همانا آنانکه گفتند پروردگار ما خداست ، سپس استقامت ورزیدند ، فرشتگان بر آنان فرود می‌آیند» آورده است که: اگر کسی صدسال خدارا عبادت کند ودراین ایام تنها یك لغزش ازاو سر زند ، نمی‌توان گفت او استقامت ورزیده است. از این رو استقامت در عموم اوقات لازم است ، واین صفت جز دررسول معصوم یافت نمی‌شود». واز خاطرت نرود که ازهریك ازخلفای سه‌گانه دردوران مسلمانی واوقات

۱–

۲– فصلت، ۳۰.

۳– «اسرار الامامة» مخطوط. و «ثعلبی» صحیح است. ۴– کذا.

خلافتشان لغزشهایی سرزده است ، پس چگونه کسی که خود اهل استقامت نیست صلاحیت به استقامت در آوردن دیگران را دارد ؟!

«کور را کی رهنما کوری شود؟»

برهان دیگر : قال الله عزوجل : يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا [اتَّقُوا اللهَ وَ] كُونُوا مَعَ الصَّادِقِينَ[۱] .

امام فخر رازی درتفسیر این آیهٔ واضح الدلالة برامامت گفته است که: «حق تعالی دراین آیه امر کرده است مؤمنان را که باصادقان باشند ، پس باید که صادق موجود باشد، زیرا که بودن با چیزی مشروط است به وجود آن چیز ، پس ناچار است که درهرزمان صادقان باشند، پس باید که جمیع امّت اجماع بر باطل نکنند، واین دلیل است که اجماع حجّت است . و این مخصوص زمان حضرت رسول صلى الله عليه وآله وسلم نیست، زیرا که به‌تواتر ثابت شده است که خطابهای قرآن متوجّه جمیع مکلّفین است تا روز قیامت ، ولفظ آیه شامل جمیع اوقات هست، وتخصیص به بعضی ازمنه از آیه معلوم نیست ، چه موجب تعطیل حکم آیه است . و أیضاً حق تعالی اول امر کرده است ایشان‌را به‌تقوا ، واین امر شامل هر کسی هست که تواند متّقی باشد وخطا بر او جایز باشد، پس آیهٔ کریمه دلالت می کند بر آنکه هر که جایزالخطاست واجب است که پیروی کند کسی را که عصمت او ازخطا واجب است، وآنهایند که حکم کرده است خدا به‌اینکه صادقانند. وترتّب حکم دراین باب دلالت کند بر آنکه ازبرای این واجب است بر جایزالخطا که اقتدا وپیروی کند صادق‌را که مانع باشد ازخطا. واین معنی درهمهٔ زمانها هست ، پس باید که معصوم نیز درهرزمان بوده باشد . وما این معنی را قبول داریم اما می گوییم که معصوم جمیع امّت است ، و شیعه می گویند که یك شخص از امّت است. وما

۱ــ توبه، ۱۱۹ .

می گوییم که این باطل است ، زیرا که اگر چنین بود بایست که بشناسیم که آن شخص کیست تا متابعت او کنیم ، و ما که نمی‌شناسیم چنین کس را درمیان امّت هست[1] ».

ای عزیز! حق تعالی حق‌را برزبان او جاری گردانیده است وبعد از اتمام دلیل واتقان آن درنهایت اتقان، جواب سستی گفته‌است که عناد او براهل‌عالم‌ظاهر است، واگر نه ضعف جوابش معلوم است، زیرا که آنچه درنفی مذهب شیعه گفته است که اگر می‌بود می‌بایست که ما بدانیم که کیست، مثل آنست که اهل کتاب بگویند که: نبوت حضرت رسول ﷺ حاشا که باطل است، زیرا که اگر حق بود بایست که ما اورا بشناسیم وحقیّت اورا بدانیم .وهمچنین یهود نسبت به‌عیسی علیه‌السلام نیز. و حلّش آنست که : این راجع به تقصیر ایشان است که باید تخلیه بکنند و رجوع به‌ادلّه نموده انصاف‌را پیش گیرند تاحقیّت دلیل معلوم شود.

ودیگرآنکه:هرگاه‌تصریح‌نموده‌به‌اینکه درهرزمان احتیاج به معصوم هست از برای تحفّظ ازخطا، هیچ عاقل تجویزمی کند که دراین اعصار که امّت حضرت رسول ﷺ مشرق ومغرب عالم را گرفته است احدی را ممکن باشد که علم به اقوال جمیع علمای امّت بهم رساند که هیچ کس دراین مسأله مخالفت نکرده است؟ خصوص باتشتّت آراء واهواء که درمیان امّت بهم رسیده است.

ودیگرآنکه: اگر وجود معصوم درتحفّظ ازخطا شرط است دراجماع ، به اتّفاق همهٔ امّت، علی وحسنین علیهم‌السلام دراجماع سقیفهٔ بنی‌ساعده حاضرنبودند، پس اجماع ایشان باطل باشد، چه همه[امّت] دراجماع نبودند وبه‌غیر ازعلی وحسنین علیهم‌السلام نیز کسی‌معصوم نبود. پس‌می گوییم که:مراد از آیه آنست که:«ای گروهی که ایمان آورده‌اید ، بترسید از خدا وباشید با صادقان وراستگویان در همه چیز»؛ و ظاهر است که مراد از بودن با ایشان متابعت ایشان است در گفتار و کردار

۱ــ «تفسیر کبیر» ج ۴، ص ۱۷۶۰

نه‌آنکه به بدن وجسد با ایشان باشید ، زیرا که این محال است و بی‌فایده. ومعنی امامت همین است. وچون خطابهای قرآنی عام است وشامل جمیع امّت درهمهٔ زمانهـا هست به‌اتّفاق امّت، پس باید که در جمیع زمانها چنین صادقی باشد که امّت با او باشند. ومعلوم است که صادق فی الجمله مراد نیست والّا لازم آید که هر کس یك راست بگـوید متابعت او واجب باشد، واین به اتّفاق باطل است ، پس باید که صادق درجمیع افعال مراد باشد وآن معصوم است. پس ثـابت شد وجود معصوم درهرزمان ووجوب متابعت ایشان؛ وبه اتّفاق کل، غیر از حضرت رسول ﷺ ودوازده امام معصوم نیستند ، پس حقیّت مذهب ایشان وامامت ائمّه علیهم‌السلام ثابت شد ، باآنکه به‌طـریق شیعه اخبار مستفیضه، ودر تفسیر « درّ منثور » سیوطی وثعلبی نقل نموده‌اند از حضرت باقر علیه‌السلام که : مراد از صادقین علی‌بن ابی‌طالب علیه‌السلام است[1].

برهان دیگر : آیهٔ شریفهٔ إِنَّما وَلِيُّكُمُ اللهُ وَ رَسُولُهُ وَ الَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلٰوةَ وَ يُؤْتُونَ الزَّكٰوةَ وَ هُمْ راكِعُونَ[2]. و از طـرق خاصّه وعامّه اخبار مستفیضه وارد شده است که این آیه درشأن علی بن ابی‌طالب علیه‌السلام نازل شد درحینی که خاتم خود را در اثنای رکوع به‌سایل داد، وحسّان شاعر وغیر او این مضمون را به‌نظم درآورده‌اند.ووجه دلالتش بر امامت آنست که «انّما» کلمهٔ‌حصر است، و «ولی» درلغت به‌چند معنی آمده است: یـار ودوست وصاحب اختیار و اولی به‌تصرف. ودو معنی آخر نزدیکند به‌یکدیگر. ومعنی اول معلوم است که‌در این آیه مراد نیست، زیرا که یار ودوست مؤمنان مخصوص خدا و رسول خدا و بعضی از مؤمنان که موصوف به این صفات باشند نیست بلکه همـهٔ مؤمنان یار و

۱ــ «نورالثقلین» ج ۲، ص ۲۸۰-۲۸۲. «الدرالمنثور» ج ۳، ص ۲۹۰.

۲ــ مائده ، ۵۵: «جز این نیست که سرپرست شما خدا ورسول او ومؤمنانی‌هستند که نماز را بپا می‌دارند ودر حال رکوع زکات می‌دهند».

دوست یکدیگرند، چنانکه حق‌تعالی فرموده: اَلْمُؤْمِنُونَ [وَالْمُؤْمِناتُ] بَعْضُهُمْ اَوْلِیاءُ بَعْضٍ [۱]، وملائکه نیز محب ویار مؤمنان اند، چنانچه فرموده است: نَحْنُ اَوْلِیاؤُکُمْ فِی الْحَیٰوةِ الدُّنْیا [۲]، بلکه بعضی از کفّار نیز محب ویار بعضی ازمؤمنان می‌باشند.

واگر گویند که: آیه به لفظ جمع وارد شده است چگونه مخصوص آن حضرت است؟ گوئیم که: درعرف عرب وعجم اطلاق جمع بر واحد جایز است، وشاهد قول خدای تعالی است: وَ اِذْ قالَ مُوسیٰ لِأَهْلِهِ امْکُثُوا [۳]، وحال آنکه در احادیث وارد شده است که ائمه علیهم‌السلام نیز داخلند. وصاحب «کشّاف» گفته است که: «مراد ازاین هرچند آن‌حضرت است امّا به‌لفظ جمع آورده است که دیگران نیز متابعت آن‌حضرت بکنند».

ودلیل دیگر براینکه مراد از صادقین در آیهٔ متقدمه حضرت امیرالمؤمنین علیه‌السلام است آنست که حق تعالی درقرآن صادقان را به اوصافی چند ستوده که در غیرحضرت امیرالمؤمنین علیه‌السلام آن اوصاف مجتمع نگردیده، زیرا که فرموده است:

لَیْسَ الْبِرَّ أَنْ تُوَلُّوا وُجُوهَکُمْ قِبَلَ الْمَشْرِقِ وَ الْمَغْرِبِ وَ لٰکِنَّ الْبِرَّ مَنْ آمَنَ بِاللهِ وَ الْیَوْمِ الْآخِرِ وَالْمَلٰئِکَةِ وَالْکِتابِ [وَالنَّبِیّینَ] وَ آتَی الْمالَ عَلیٰ حُبِّهِ ذَوِی الْقُرْبیٰ وَالْیَتامیٰ وَالْمَساکینَ وَابْنَ السَّبیلِ وَالسّائِلینَ وَفِی الرِّقابِ وَ أَقامَ الصَّلوٰةَ وَ آتَی الزَّکوٰةَ وَالْمُوفُونَ بِعَهْدِهِمْ إِذا عاهَدُوا وَالصّابِرینَ فِی الْبَأْساءِ وَ الضَّرّاءِ وَ حینَ الْبَأْسِ أُولٰئِکَ الَّذینَ صَدَقُوا وَ أُولٰئِکَ هُمُ الْمُتَّقُونَ [۴].

«نیکی آن نیست که صورتهای خودرا به‌سوی مشرق ومغرب گردانید، ولی

۱– توبه، ۷۱: «مردان وزنان مؤمن دوست یکدیگرند».

۲– فصلت، ۳۱: «ما دوستان شما در دنیا [ودر آخرت] هستیم».

۳– طه، ۱۰ وقصص، ۲۹. ودر هر دو آیه: «فقال لاهله امکثوا...» است: «پس به خانواده‌اش فرمود: اندکی مکث کنید».

۴– بقره، ۱۷۷.

نیکی آنست که به خدا وروز قیامت وفرشتگان وکتاب وپیامبران ایمان آورده، ومال را علیرغم میلی که بدان داشته به‌صاحبان خویشی و یتیمان و مساکین ودر راه ماندگان ودرخواست کنندگان وددراه آزاد کردن بندگان پرداخته، نماز را بپا داشته وزکات داده وبه پیمان خود وقتی پیمان بندند وفا می کنند ودر مشکلات مالی وجانی ودر میدان جنگ صبر و پایداری می‌ورزند، اینانند کسانی که راست گفته واینانند پرهیزکاران».

وأیضاً فخر رازی در «اربعین» از احمد بیهقی در«فضایل الصّحابه» از حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم روایت کرده است که فرمودند که: «هر که خواهد نظر کند به‌سوی آدم علیه السلام درعلم او، وبه‌سوی نوح علیه السلام درتقوای او، وبه‌سوی ابراهیم علیه السلام درخُلّت او، وبه سوی موسی علیه السلام درهیبت او، وبه سوی عیسی علیه السلام درعبادت او، نظر کند به‌سوی علی‌بن ابی‌طالب علیه السلام». وبعد از آن ازجانب شیعه گفته است که: «ظاهر حدیث دلالت می کند بر آنکه علی علیه السلام مساوی پیغمبران متقدمه است درآن صفات، وشك نیست که آنها افضل از ابوبکر بوده‌اند واز سایر صحابه، ومساوی افضل افضل است، پس باید علی افضل از آنها باشد»[1].

و أیضاً کان رسول‌الله صلی الله علیه وآله وسلم حریصاً علی تربیته من أول عمره الی أن أعدّه لأعلی مراتب الکمالات النّفسانیّة. قال علیه السلام فی تربیته النّبی صلی الله علیه وآله واتّباعه أثره فی خطبته المسمّاة بالقاصعة: وَ قَدْ عَلِمْتُمْ مَوْضِعِی مِنْ رَسُولِ اللهِ صلی الله علیه وآله بِالْقَرابَةِ الْقَرِیبَةِ، وَالْمَنْزِلَةِ الْخَصِیصَةِ، وَضَعَنِی فِی حِجْرِهِ وَ أَنَا وَلِیدٌ، یَضُمُّنِی إِلی صَدْرِهِ، وَیَکْنُفُنِی فِی فِراشِهِ، وَیُمِسُّنِی جَسَدَهُ، وَ یُشِمُّنِی عَرْفَهُ، وَکانَ یَمْضَغُ الشَّیْءَ ثُمَّ یُلْقِمُنِیهِ، وَ ما وَجَدَ لِی کَذْبَةً فِی قَوْلٍ وَلا خَطْلَةً فِی فِعْلٍ. وَ لَقَدْ قَرَنَ اللهُ بِهِ صلی الله علیه وآله وسلم مِنْ لَدُنْ أَنْ کانَ فَطِیماً أَعْظَمَ مَلَكٍ مِنْ مَلائِکَتِهِ یَسْلُكُ بِهِ طَرِیقَ الْمَکارِمِ وَ مَحاسِنِ أَخْلاقِ الْعالَمِ،

۱ـ حدیث فوق در «بحار» ج ۳۹، ص۳۹، از بیهقی.

لَیْلَهُ وَ نَهارَهُ، وَ لَقَدْ کُنْتُ أَتَّبِعُهُ اتِّباعَ الْفَصیلِ أَثَرَ أُمِّهِ، یَرْفَعُ لی فی کُلِّ یَوْمٍ عَلَماً مِنْ أَخْلاقِهِ، وَیَأْمُرُنی بِالْاِقْتِداءِ بِهِ. وَ لَقَدْ کانَ یُجاوِرُ فی کُلِّ سَنَةٍ بِحِراءَ، فَأَراهُ وَلایَراهُ غَیْری، وَلَمْ یَجْمَعْ بَیْتٌ واحِدٌ [یَوْمَئِذٍ]فی الْأِسْلامِ غَیْرَ رَسُولِ اللهِ ﷺ وَ خَدیجَةَ وَ أَنا ثالِثُهُما، أَری نُورَ الْوَحْیِ وَ الرِّسالَةِ، وَأَشُمُّ ریحَ النُّبُوَّةِ. وَ لَقَدْ سَمِعْتُ رَنَّةَ الشَّیْطانِ حینَ نَزَلَ الْوَحْیُ [عَلَیْهِ ﷺ]، فَقُلْتُ: یارَسُولَ اللهِ ما هٰذِهِ الرَّنَّةُ؟فَقالَ: هٰذَا الشَّیْطانُ قَدْ أَیِسَ مِنْ عِبادَتِهِ، إِنَّكَ تَسْمَعُ ما أَسْمَعُ، وَ تَری ما أَری إِلاّ أَنَّكَ لَسْتَ بِنَبِیٍّ وَ لٰکِنَّكَ وَزیرٌ-الخطبة[1] .

ونیز: رسول خدا صلی‌الله علیه‌و آله از آغاز عمر آن‌حضرت تا آنگاه‌که او را برای رسیدن به عالیترین مراتب کمالات نفسانی آماده می‌ساخت بر تربیت حضرتش حریص بود. علی علیه‌السلام درخطبهٔ قاصعه دربارهٔ تربیت پیامبر صلی‌الله‌علیه‌و آله نسبت به‌او وپیروی خود از پیامبر می‌فرماید: «و تحقیقاً شما موقعیت مرا نسبت به‌رسول‌خدا صلی‌الله‌علیه‌و آله درخویشاوندی نزدیك ومنزلت خصوصی نسبت به‌حضرتش می‌دانید، من کودك بودم که مرا در دامان خویش می گرفت، مرا به سینه می‌چسباند، در بستر خود در آغوش می کشید، بدن شریفش را بمن می‌سایید وبوی خوش خود را به مشام من می‌رساند، لقمه را می‌جوید سپس به‌دهان من می گذاشت. هرگز دروغی در گفتار ولغزشی درعمل از من سراغ نداشت. همانا خداوند از هنگامی‌که پیامبر از شیر گرفته شد بزرگترین فرشته از فرشتگان خود را مقرون او ساخت که شب وروز اورا در راه مکارم صفات ومحاسن اخلاق جهان می‌برد، ومن همچون بچه شتری که دنبال مادرش می‌رود به‌دنبال او بودم ، هرروز پرچم یکی از اخلاقیات والای خود را برایم می‌افراشت و مرا به‌پیروی ازآن امر می کرد. هرسال درکوه حراء مجاورت داشت،وتنها من‌اورا می‌دیدم ودیگری نمی‌دید، وآنروز اسلام درخانه‌ای نیامده بود جز

1- «نهج‌البلاغة» خطبهٔ ۱۹۰ .

خانهٔ رسول خدا صلی‌الله علیه وآله وخدیجه، ومن سومی آنها بودم، نور وحی ورسالت را می‌دیدم وبوی نبوت را استشمام می‌نمودم. وهمانا نالهٔ شیطان را دروقت نزول وحی شنیدم، عرض کردم: ای رسول خدا، این ناله چیست؟ فرمود: این شیطان است که از پرستیده شدن نومید شده است. تو آنچه را من می‌شنوم می‌شنوی، وآنچه را من می‌بینم می‌بینی جزاینکه تو پیامبر نیستی، ولی وزیر می‌باشی...».

فصل [۴۳]

[امامت علی علیه‌السلام در جمیع علوم]

واعلم أيّتها اللّبيب الزكی - هدانا الله وايّاك علی الصراط المستقيم و هوصراط علی عليه السلام - انّه صار بهذه المراتب المتقدمة استاد العالمين بعد الرسول صلى الله عليه وآله فی جميع العلوم، كما قال صلى الله عليه وآله: أنَا مَدينَةُ الْعِلْمِ وَ عَلِيٌّ بابُها [1]. ولاشك أن مقصوده أنّه هوالمنبع الّذی تفيض عنه العلوم الاسلاميّة و الاسرار الحكميّة الّتی اشتمل عليها القرآن الحكيم والسنّة الكريمة، وهو مصدرها والمحيط بها، لأنّ شأن المدينة بما تحتوی عليه كذلك، وأن عليّاً عليه السلام هوالمفرّع لتلك الاسرار.

ای خردمند تیزهوش - که خداوند ما و تو را به راه راست که همان راه علی علیه‌السلام است هدایت کند - بدان که آن‌حضرت بادستیابی به‌مراتب گذشته، پس‌از رسول خدا صلی‌الله‌علیه و آله در تمام علوم استاد جهانیان گشته است، چنانکه پیامبر فرمود: «من‌شهر علمم وعلی در آن شهر است». وشکی نیست که مقصود پیامبر آنست که علی‌علیه‌السلام منبعی است که علوم اسلامی واسرار حکمی‌ای که قرآن کریم وسنت گرامی پیامبر بر آن اشتمال دارد، از آن می‌جوشد وجاری می گردد، واینکه وی مصدر آنها ومحیط به آنهاست،چه‌شهر نسبت به‌محتویاتش همینگونه است، واینکه علی‌علیه‌السلام تفصیل دهندهٔ این اسرار است.

۱- به «بحار» ج ۴۰، ص ۲۰۰-۲۰۷ مراجعه شود.

وتفصيل ذلك: انّا لمّا بحثنا العلوم بأسرها فوجدنا أعظمها وأهمّها هو العلم الالهی، وقد ورد فی خطبه عليه السلام من أسرار التوحيد والنبوات و القضاء والقدر و أسرار المعاد مالم يأت فی كلام أحد من أكابر العلماء وأساطين الحكمة. ثم وجدنا أن جميع فرق الاسلام ينتهی فی علومهم اليه عليه السلام.

تفصيل مطلب آنكه: وقتی ما همهٔ علوم را مورد مطالعه قرار دهيم، بزرگترين ومهم‌ترين آنها را علم الهی می‌يابيم، و در خطبه‌های آن حضرت آنقدر از اسرار توحيد و نبوتها وقضاء وقدر و اسرار معاد وارد است كه در كلام هيچ يك از بزرگان علما واستوانه‌های حكمت نيامده است. ونيز می‌يابيم كه تمام فرق اسلامی سلسلهٔ علومشان به آن حضرت منتهی می‌شود.

أمّا المتكلّمون: فأمّا المعتزلة، فانتسابهم اليه عليه السلام ظاهر، فان أكثر اصولهم مأخوذ من ظواهر كلامه عليه السلام فی التوحيد والعدل. وأيضاً انّهم ينتسبون الی مشايخهم كالحسن البصری وواصل بن عطا، وكانوا منتسبين الی علی عليه السلام ومتلقفين عنه العلوم. وأمّا الاشعريّة، فمعلوم أن استادهم أبوالحسن الاشعری، وقدكان تلميذ أبی علی الجبّائی و هومن مشايخ المعتزلة. وأمّا الشّيعة، فانتسابهم اليه ظاهر. وأمّا الخوارج، فهم و ان كانوا فی غاية البعد عنه عليه السلام الاّ أنّهم ينتسبون الی مشايخهم وقد كانوا تلامذة علی عليه السلام.

اما متكلمان وعلمای عقايد: معتزله نسبتشان به آن حضرت روشن است، چه بيشتر اصول عقيدتی آنان از ظواهر كلام آن حضرت در زمينهٔ توحيد و عدل بر گرفته شده است. ونيز به‌مشايخ خود چون حسن بصری وواصل بن عطا منسوبند كه آنها از منتسبان به علی عليه‌السلام بوده وعلوم خود را از ايشان دريافت می كرده‌اند. واشعريان، معلوم است كه استادشان ابوالحسن اشعری است، واو شاگرد ابوعلی جبائی است كه از مشايخ معتزله است. و شيعه، انتسابشان به آن حضرت روشن است. و خوارج، هرچند كه بی‌اندازه از آن حضرت دورند ولی آنها به مشايخ خود انتساب دارند ومشايخ آنها شاگردان علی عليه‌السلام بوده‌اند.

وأمّا المفسّرون: فرئيسهم ابن‌عباس وقد كان تلميذاً لعلى عليه السلام. وأمّا الفقهاء: فمذاهبهم المشهورة أربعة، أحدها مذهب أبى حنيفة، وهو قرأ على الصّادق عليه السلام وأخذ الاحكام منه، وانتهاء الصّادق الى على عليه السلام ظاهر. الثّانى مذهب مالك، وقد كان تلميذاً لربيعة الرأى، وربيعة تلميذ عكرمة، وعكرمة تلميذ عبدالله بن‌عباس وهو كان تلميذاً لعلى عليه السلام. الثّالث مذهب الشّافعى، وقد كان تلميذاً لمالك. الرابع مذهب أحمد بن حنبل وقد كان تلميذاً للشّافعى. فرجع انتساب فقه الجميع الى على عليه السلام.

اما مفسران: رئیس آنان ابن‌عباس است که شاگرد علی علیه‌السلام بوده است. **اما فقهاء**: مذاهب مشهور آنان چهارتا است. ۱ــ مذهب ابی‌حنیفه که وی نزد امام صادق علیه‌السلام درس خوانده واحکام را از آن حضرت فرا گرفته، ومنتهی شدن امام صادق علیه‌السلام به‌علی علیه‌السلام ظاهراست. ۲ــ مذهب مالک، که شاگرد ربیعةالرأی، واو شاگرد عکرمه، واو شاگرد عبدالله بن عباس، ووی شاگرد علی علیه‌السلام بوده است. ۳ــ مذهب شافعی است، که وی شاگرد مالک بوده. ۴ــ مذهب أحمد بن حنبل است، که شاگرد شافعی بوده است. پس انتساب فقه تمامی اینها به علی‌علیه‌السلام باز می گردد.

وممّا يؤيّد كماله فى الفقه قول الرسول صلى الله عليه وآله فى حقّه عليه السلام: أَقْضاكُمْ عَلِىٌّ،[1] والأقضى لابدّ أن يكون أفقه وأعلم بقواعد الفقه واصوله.

واز جمله دلایلی که کمال آن حضرت را در فقه تأیید می کند سخن پیامبر صلی‌الله علیه‌وآله است که دربارهٔاش فرمود: «داورترین شما علی‌علیه‌السلام است»، چه آن کس که داورتر است ناگزیر فقیه‌تر و داناتر به قواعد و اصول فقه می باشد.

وأمّا الفصحاء: فمعلوم أن جميع من ينسب الى الفصاحة من بعده يملأون أوعية أذهانهم من ألفاظه[الشريفة] ويضمّنونها كلامهم وخطبهم، فتكون فيها بمنزلة

۱ــ این معنی بدتعابیر مختلف رسیده است، به «مناقب خوارزمی» ص ۳۹ و ۶۱ مراجعه شود.

دررالعقود. والامر فی ذلك ظاهر حتی انّه قیل: «کلامه علیه السلام تحت کلام الخالق، وفوق کلام المخلوق».

اما فصیحان: معلوم است که پس از آن حضرت همهٔ کسانی که به شیوا سخنی منسوبند ظرف حافظهٔ خود را از الفاظ آن حضرت انباشته و آنها را درلابلای سخنان وخطبه‌های خود جای می‌دهند، که آن الفاظ درمیان آن سخنان چون مروارید‌هایی به رشته کشیده می‌نماید. مطلب در این زمینه ظاهر است تا آنجا که گفته شده: «سخن حضرتش فروتر ازکلام خالق، وفراتر ازکلام مخلوق است».

وأمّا النّحویّون: فأول من وضع النّحو فهو أبوأسود الدؤلی، و کان ذلك بارشاده له،وبدایةالامر أن أبا أسود سمع رجلاً یقرأ: أَنَّ اللهَ بَرِیءٌ مِنَ الْمُشْرِکِینَ وَ رَسُولِهِ[۱]،بالکسر،فأنکر ذلك وقال: نعوذ بالله من‌الحور[۲] بعد الکور-أی من نقصان الایمان بعد زیادته-وراجع علیاً علیه السلام فی ذلك فقال له:نحوت أن أضع للنّاس میزاناً یقومون به ألسنتهم، فقال علیه السلام: أنْحُ نَحْوِی[۳]، وأرشده الی کیفیّة ذلك الوضع وعلّمه ایّاه.

اما نحویان: نخستین کسی که علم نحورا تأسیس کرد ابوالاسود دؤلی است، واین‌کار با راهنمایی آن حضرت صورت گرفت. آغاز آن چنین بود که ابوالاسود شنید مردی آیهٔ «أن الله بری من المشرکین و رسوله» را که به ضم یا فتح «رسول» است به‌کسر آن می‌خواند [که معنایش چنین می‌شد: خدا از مشرکان واز رسولش بیزار است]، ابوالاسود اینرا بر او انکار نمود وگفت: پناه می‌بریم به‌خدا ازکاهش یافتن ایمان پس از افزون شدن آن. سپس به نزد علی علیه‌السلام مراجعت کرد، عرضه داشت: آمده‌ام تا میزانی برای مردم قرار دهم تا زبانهای خود را بدان وسیله درست و استوار سازند، حضرت فرمود: راه مرا بپیما. سپس او را به کیفیت آن ارشاد نموده وراه آنرا بدو آموخت.

۱- توبه، ۳.

۲- درنسخه‌ها «الجور» و «الخور» بود وطبق «نهایهٔ ابن اثیر» اصلاح شد.

۳- شرح ابن میثم: انح نحوه.

وأمّا علماء الصّوفيّة وأرباب العرفان: فنسبتهم اليه فی تصفية الباطن و كيفيّة السّلوك الی‌الله تعالی ظاهرة الانتهاء اليه عليه‌السلام ، وقد مرّ وستقف عليه أيضاً انشاء الله تعالی.

اما علماء صوفيه وارباب عرفان: نسبت آنـان به‌حضرتش درزمينهٔ تصفيهٔ باطن وچگونگی سلوك به‌سوی خداوند ظاهر است‌كه سلسلهٔ آنان به آن حضرت منتهی می‌شود، و در اين مورد سخن رفت وبه خواست خدا باز هم برآن واقف خواهی شد.

وأمّا علماء الشّجاعة والممارسة للاسلحة والحروب: فهم أيضاً ينتسبون اليه عليه‌السلام فی ذلك. فثبت أنّه عليه‌السلام كان استاد الخلق وهاديهم الی طريق الحق بعد رسول‌الله صلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم .

اما علماء شجاعت وفنون جنگی واسلحه برداری: آنان نيز در اين زمينه به آن حضرت منسوبند. پس ثابت شد كه آن حضرت پس از رسول خدا صلی‌الله عليه‌وآله استاد خلق وهدايت‌كنندهٔ آنان به راه حق بود.

و أمّا فضائله النفسانيّة: فهی امّا أن تعتبر بالنّسبة الی قوته النّظريّة أوالی قوته العمليّة. أمّا انّه كان‌كاملاً بالنّسبة الی القوة النّظريّة فلأنّه غير خفیّ أن كمال القوة النّظريّة انّما هو باستكمال الحكمة النّظريّة بقدر الطّاقة البشريّة، ولاشك أن‌هذه الدرجة وهی استكمال النفس الانسانيّة بتصورالمعارف الحقيقيّة والتّصديق بالحقايق النّظريّة‌كانت ثابتة له، لانّه عليه‌السلام كان سيّد العارفين بعد سيّدالمرسلين، وانّه كان متسنّماًلدرجة الوصول ، وقد ثبت فی علم السّلوك أن وصول العارف انّما يحقّ اذا غاب عن نفسه فلحظ جناب الحق من حيث انّه هو فقط، وان لحظ نفسه فمن حيث هی لاحظة، لا من‌حيث هی متزيّنة بزينة الحق.

اما فضائل نفسانی: وآن يا به اعتبار قوهٔ نظری آن حضرت است يا به اعتبار قوهٔ عملی او. اما اينكه در قوهٔ نظری كامل بود: پوشيده نيست‌كه كمال قوهٔ نظری به‌سبب كامل ساختن حكمت نظری تاآن اندازه‌كه درتوان

بشر است، می باشد، وشکی نیست که این درجه،یعنی استکمال نفس انسانی با تصور معـارف حقیقی و باور به‌حقایق نظـری،برای آن حضرت ثابت بوده است، چه آن حضرت پس‌از سرور رسولان الهی، سرور عارفان بوده وبه آخرین درجات وصول بررفته بود، ودرعلم سلوك ثابت شده‌که وصول عارف زمانی دست می‌دهـدکه از خود غایب شده و جناب حق را از آن جهت‌که تنها اوست ملاحظه کند، واگر به‌خود نیز نظر دارد از این جهت باشدکه نظرکننده است نه از این جهت‌که به‌زینت حق آراسته‌گشته است.

وقد وجد فی کلامه علیه السلام دلالات تستلزم حصول هذه المرتبة، منها قوله علیه السلام: لَوْ كُشِفَ الْغِطاءُ مَا ازْدَدْتُ يَقيناً[1] .وذلك يستلزم تحقّق الوصول التّام الّذی لیس فی قوة الاولیاء نیله.

ودر سخنان آن حضرت دلائلی وجود داردکه مستلزم وصول به این درجه است، ازجمله آنکه: «اگر پرده کنار رود به یقین من افزوده نخواهد شد». و این سخن مستلزم تحقق وصـول کامل است‌که دستیابی به آن در تـوان سایر اولیاء نیست.

وقول النّبی صلی الله علیه وآله فی حقّه:يٰا عَلِيُّ إنَّكَ تَسْمَعُ ما اسْمَعُ ، وَ تَرىٰ مٰا أرىٰ[2]. ولاشك أن النّبی صلی الله علیه وآله كان له الاتّصال التّام بالحق تعالی ، فكان هـذا الاتّصال والوصول حاصلاً لعلی علیه السلام بمقتضی شهادة الرسول صلی الله علیه وآله .

دیگر سخن پیامبر صلی‌الله‌علیه وآله درحق آن حضرت است که: «ای علی، تو می‌شنوی آنچه را من می‌شنوم، ومی‌بینی آنچه را من می‌بینم» . شکـی نیست‌که پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله اتصال‌کامل به‌حق‌تعالی داشت،پس‌به گواهی رسول خدا این اتصال ووصول برای علی علیه‌السلام نیز حاصل بوده‌است.

وقوله علیه السلام : ما عَبَدْتُكَ خَوْفاً مِنْ غَضَبِكَ،[3] وَ لا رَغْبَةً فی ثَوابِكَ، وَ لٰكِنْ وَجَدْتُكَ أهْلاً لِلْعِبادَةِ فَعَبَدْتُكَ . والتّقريب انّه علیه السلام حذف كل قید دنیوی

۱ــ «شرح صدکلمهٔ امیرالمؤمنین علیه‌السلام» از ابن میثم، ص ۵۲.

۲ــ «نهج‌البلاغة» خطبه ۱۹۰، معروف به قاصعه.

۳ــ شرح ابن‌میثم: عقابك.

واخروی عن درجة الاعتبار سوی الحق تعالی، وذلك ممّا تحقّق له الوصول.

ودیگر سخن خود آن‌حضرت است که: «خداوندا، تورا از ترس خشمت، و رغبت به پاداشت پرستش نکـردم ، بلکه تـو را شایستهٔ پرستش یافتم پس پرستشت نمـودم» . بیان این مطلب آنکه: آن حضرت هـر قید دنیوی و اخروی جز حضرت حـق را از درجهٔ اعتبار ساقط کـرده است ، واین از جمله شواهدی است براینکه وصول برای آن حضرت دست داده است.

وأمّا كماله فی القوة العمليّة، فانّما هو باستكمال النّفس بكمال الحكمة العمليّة، وهی باستكمال النّفس بكمال الملكة التّامّة علی الافعال الفاضلة حتّی يكون الانسان ثابتاً علی الصّراط المستقيم متجنّباً لطرفی الافراط والتفـريط. وقد تقدم أن اصول الفضايل الخلقيّة: الحكمة والشّجاعة والعفّة والعدل ، وهی كانت ثابتة له بأتمّ ما يمكن.

اما کمال آن‌حضرت درقوهٔ عملی: کمال دراین قوه بستگی دارد به استکمال نفس به‌کمال حکمت عملی، وآن به استکمال نفس است به‌کمال ملکهٔ تامی که برافعال فاضله پیدا می کند تا جایـی که انسان برراه راست پا بـر جا می‌ماند واز دو طرف افراط وتفریط دوری می گزیند. ودر گذشته گفتیم که اصول فضایل اخلاقی چهار چیز است: حکمت، شجاعت، عفت وعـدالت، وتمامی اینها به‌کاملترین حد ممکن برای حضرتش ثابت بوده است.

وأيضاً ـ هدانا الله وايّاك الی صراط علی عليه‌السلام امام المتّقين وأولاده المعصومين عليهم‌السلام ـ انّا وجدنا ساير الاناسی انّهم قالوا برئيس من السّلطان والملك الزعيم حتّی الرعاة علی المواشی، والتّعيم فی كل بيت، ومنه قوله صلى‌الله‌عليه‌وآله : كُلُّكُمْ راعٍ وَ كُلُّكُمْ مَسْؤولٌ عَنْ رَعِيَّتِهِ [2]، وقال تعالی: اَلرِّجالُ قَوّامُونَ عَلَی النِّساءِ [3]، حتّی رأينا الصّبيان ينصبون أحداً منهم علی أنفسهم فـی الملاعب ، وكذلك فـی المكاتيب [4] ينصب المؤدّب حال خروجـه من مكتبه أحداً من صبيانه من لـه سداد فـی تلك

۱ــ این بخش منقول از « شرح نهج‌البلاغهٔ » ابن میثم ، ج ۱ ، ص ۷۷ - ۸۰ با تلخیص می باشد.

۲ ــ «جامع الصغیر» ج ۲، ص ۹۵.

۳ــ نساء ، ۳۴.

۴ــ المکاتب . ظ.

الصنّعة، وما أُهمل كل بـدن من غير مقدّم ومرشد مصلح كلّه العقل والقلب، و جعل الحواس وساير الاعضاء فی حکمهما،وما عضو الاّ وله مقـدّم حتى الاصابع كالابهام والاسنان ، وما تجـد قوماً الاّ و هم ينصبون صاحب الحزم و الرأى علـى أنفسهم ، و كذلك جميع الحيوانات لكل منهم مقدّم آمرلهم بما هومن شأنه فـى تدبيره حتّى النحل و الغربان و الكراكى والعصافيرو الطيـور المرفرفة اللاتـى يطرن صافّات فی الجو ، لكل منهن مقدم يطير و يصلح من هو بمنزلة وزيره فی سیرته، ومثله في الحيّات واليحامير و الغزلان.

وديگر [از دلایل امامت] ـ خداوند ما و تو را به راه علی پیشوای متقیان واولاد معصومش علیهم السلام هدایت کند ـ آنکه : بـدانکه ما تمام انسانها را چنین یافته‌ایم که همه معتقد به‌یك رئیس وپادشاه و سرپرست هستند حتی به‌لزوم وجود شبان برای رمه ، وسرپرست درهر خانـه ، ودر همین زمینه است فرمایش پیامبر صلی‌الله علیه‌وآله که: «همهٔ شما شبانید، وهمگی‌نسبت به رعیت خود مسئولید»، وخـدای متعال فرموده : «مـردان بر زنان سمت سرپرستی دارند»، حتی دیده‌ایم که‌کودکان در وقت بازی یکی‌را رئیس‌خود قـرار می‌دهند، ونیز در مکتب خانه‌ها وکلاسها آموزگار به‌هنگام خروج از کلاس، یکی از کودکان را که دراین زمینه شایستگی دارد برمی گمارد ، ونیز هیچ بدنی بدون مقدم وراهنمای مصلح کل اعضاء که عقل وقلب است واگذار نشده وحواس وسایر اعضا در تحت فرمان آندو هستند ، ونیز هیچ عضوی نیست مگرآنکه درمیان خود مقدمی‌دارد حتی انگشتان مثل انگشت شست، ودندانها نیز چنین است، وهیچ قومی را نمی‌یابی جزاینکه یك نفر دوراندیش وصاحب نظر را برخود می گمارند، ونیز همهٔ حیوانات در هر صنفی مقدم وفرماندهی دارند که تدبیر امور آنان را به‌عهده دارد حتـی زنبور عسل وکلاغها ودرناها وگنجشکها وپرندگانی که درفضا بال‌گشاده وبی‌حرکت پرواز می‌کنند هرکدام مقدمی دارنـدکه پیشاپیش آنها پرواز می‌کند ویکی را به منزلـهٔ وزیر در سیره وروش خود تربیت می‌نمایـد، ونظیر آن در مارها وگاوها و گوزن‌های کوهی وآهوان به‌چشم می‌خورد.

فاذا جبـل تعالی شأنه فی نفوس هؤلاء أنّه لابد لهم من مقدّم فکیف یخلو أهل العالم مع جواز خطائهم وطمعهم وبغضهم لاخر ؟ و کذلك فی الفلکیّات جعل الله تعالی الشمس امامهم ، والقمر وزیره ، و الافلاك أقالیمها ، والبـروج بلادها ، و العلویّة والسّفلیّة فی حکمها وفـی تدبیرها، وجعل أنوار الکواکب منها ومـن ضوئها، وأسکنها وسط الافلاك، وجعل کل شهر فـی بلد من بلاد ملکها، وجمیع الکواکب والبروج فی قبضتها، ومن ذلك قوله تبارك وتعالـی : سَنُرِیهِمْ آیاتِنا فِی الْآفاقِ وَ فِی أَنْفُسِهِمْ حَتّٰی یَتَبَیَّنَ لَهُمْ أَنَّهُ الْحَقُّ[1].

پس هر گاه خدای متعال در سرشت اینها چنین نهاده که از داشتن مقدم و پیشوایی ناگزیرند، چگونه اهل عالم با توجه به جایزالخطا بودن آنها و طمعشان ودشمنی‌ای که با یکدیگر دارند، می‌توانند خالی از پیشوا باشند؟ وهمچنین درکرات آسمانی ، خداونـد خورشید را پیشوا ، ماه را وزیر ، کرات را کشورها، وبروج را شهرهای او قرار داده وآسمانها وزمین را تحت فرمان وتدبیر آن ساخته، ونور ستارگان را از نـور آن برافروخته ، وآنرا وسط افلاك جای داده، وهر ماهی را در یکی از شهرهای حکومتش قرار داده، وتمام ستارگان وبروج را در تحت قدرت آن نهاده است، ودر همین زمینه است فرمایش خداوندکه: «بزودی نشانه‌های خود را در آفاق وجانهایشان به‌آنان می‌نمایانیم تا برای آنان روشن شودکه او حق است».

وفی المعادن جعل الذهب خلاصتها ، وجعل جوهر الاثمان، وجعلها علی وجه التّراب ، ثم اختار اللآلی الثّمینة واحداً فواحداً دون مرتبةالذهب . و کذلك فی الاشجـار والنّباتات والمطعومات والمشروبات والملبوسات الی آخـرالکاینات ، فلابد من کون الانسان مثلها علی سبیل الاستمرار.

درمعادن نیز، طلا چکیده وبرگزیدهٔ آنهاست وجوهر بهای اشیاء قرارگرفته، وخداوند آنرا برصفحهٔ خاك قرار داده است، سپس گوهرهای دیگررا یکی

۱ــ فصلت، ۵۳ .

پس از دیگری درمرتبهٔ نازلتر از طلا انتخاب فرموده. ودر مورد درختان، گیاهان، خوردنی‌ها، آشامیدنی‌ها، وپوشیدنی‌ها وسایر کاینات نیزمطلب ازهمین قرار است، پس ناگزیر انسان نیز طبق نظام کلی و مستمر آفرینش باید مانند آنها باشد.

و أيضاً: ان‌الله تبارك و تعالى لم يرد أن يستخلف آدم عليه‌السلام من غير اظهار برهان عليه، حتّى يقتدى به‌العباد، كما قال‌النّبى صلى‌الله‌عليه‌وآله: تَخَلَّقُوا بِأَخْلاقِ اللهِ، ففتح فى‌صدره عليه‌السلام عيبة‌العلم،وشرح صدره بالعلوم اللّدنيّة والمكاشفات الالهاميّة، وعلّمه أسماء كل‌شىء من الحيوانات والاشجار والنّباتات، ونفع كل شىء للامر الفلانى، الى غير ذلك؛ والملائكة جهلوا بها، وكان آدم عليه‌السلام أخذ ينبّئهم، فلمّا ظهر عجزهم وفاق آدم عليه‌السلام بالعلم أمرهم بالسّجود له بنيّة‌الخالق. فنبّه الله تبارك وتعالى أن خليفته يجب أن يكون مثله بوفور[1] العلم.

ودلیل دیگر: خدای متعال نخواست که آدم علیه‌السلام را بدون اظهار برهان براو خلیفه سازد، تا بندگان نیز ازروش او پیروی کنند چنانکه پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله فرموده: «خودرا به‌اخلاق خدا بیارایید»، از اینرو صندوق علم را در سینه‌اش گشود و با علوم لدنّی و مکاشفات الهامی سینه‌اش را گشاده ساخت ونام تمام حیوانات ودرختان و گیاهان وخاصیت هرچیزی برای فلان چیز دیگر و... را به‌او آموخت، وفرشتگان آنهارا نمی‌دانستند، آدم علیه‌السلام شروع کرد به‌آنان خبر دادن، وچون ناتوانی آنها آشکار شد وآدم علیه‌السلام باداشتن علم برآنان فائق آمد، خداوند آنانرا به‌سجود برآدم به‌نیت سجدهٔ برخالق فرمان داد. پس بدینگونه خدای متعال آگاهی داد که خلیفهٔ او باید در وفور علم مانند خود او باشد.

وسيأتى ان‌شاءالله تعالى فى‌باب‌الولاية أن علم آدم عليه‌السلام فى‌جنب علم مولانا أميرالمؤمنين عليه‌السلام الّذى هو عيبة علم الله تبارك و تعالى كالقطرة فى‌البحر، و المخالف يقول: ان ابابكر روى عن النّبى صلى‌الله‌عليه‌وآله أحد عشر حديثاً، وعمر كان مثله

۱ــ ج: بوقور. وظاهراً «موفور» صحیح است.

فی‌علمه ، ولم یعرفا معنی الأبّ فی قـوله تعالی : وَ فاکِهَةً وَ أبّاً ، مَتاعاً لَکُمْ وَ لِأَنْعامِکُمْ [1]، ویعرفه کل حیوان.

و به خواست خدا درباب ولایت خواهد آمد که علم آدم علیه‌السلام درجنب علم مولای ما امیرمؤمنان علیه‌السلام که ظرف علم خداست چـون قطره‌ای دربرابر دریاست ، درحـالی‌که مخالف معتقد است که ابـوبکر تنها یازده حدیث ازپیامبر صلی‌الله‌علیه و آله روایت نموده ، وعمر نیز درعلـم مثل او بود ، وآندو معنی «ابّ» (علف) را در آیـهٔ « و میوه‌هایی و علف‌ها را که متاع شما وچهارپایانتان است» نمی‌دانستند درحالی‌که هرحیوانی آنرا می‌شناسد .

وقـول عمر سبعون مرة : «لولا علـی علیه‌السلام لهلك عمر»[2]، وعلی علیه‌السلام یقول : سَلُونی [عَنْ] ما تَحْتَ الْعَرْشِ، سَلُونی عَنْ طُرُقِ السَّماءِ ، فَإنّی أعْلَمُ بِها مِنْ طُرُقِ الْأرْضِ [3]. فأیّهما موصوف بصفة خلیفة‌الله آدم علیه‌السلام، علی علیه‌السلام أم أبـوبکر ؟ فدع حیرة‌الحیران ، واسلك مسلك خلیفة الرحمن، فَبَشِّرْ عِبادِ، الَّذینَ یَسْتَمِعُونَ القَوْلَ فَیَتَّبِعُونَ أحْسَنَهُ [4]. فَدَعْ ما یُریبُكَ إلی مالا یُریبُكَ [5].

عمر هفتاد مرتبه گفت: «اگر علی نبود عمر هلاك شده بود» وعلی علیه‌السلام می‌فرمود: «ازعرش به‌پایین ازمن بپرسید، ازراههای آسمان ازمن بپرسید ، که من به‌آنها ازراههای زمین آشناترم». پس کدامیك به صفت خلیفهٔ خدا یعنی آدم موصوفند، علـی علیه‌السلام یا ابوبکر؟ پس از سرگردانی اهـل حیرت دست بردار ودرراه خلیفهٔ خداوند گام نه ، که [خداوند فرموده]: «بندگان مـرا مـژده ده، آنانکه سخن را می‌شنوند و بهترینش را انتخاب می‌کنند»، پس آنچه‌را تردید داری رهاکن وبه آنچه تردید نداری پیوند.

۱ــ عبس، ۳۱ــ۳۲.

۲ــ به «الغدیر» ج ۶، ص ۹۴ مراجعه شود. و «سبعین مرة» صحیح است.

۳ــ به «بحـار» ج ۴۰، باب ۹۳، و «تلخیص‌الشافی» ج ۳ ، ص ۲۲ ، پاورقـی مراجعه شود.

۴ــ زمر، ۱۷ــ۱۸.

۵ــ «جامع‌الصغیر» ج ۲، ص ۱۵.

وأيضاً : أن النّبی صلی الله علیه و آله استخلف علیّاً علیه السلام فی المدینة حین ذهب الی تبوك ولم یعزله، واستخلف أبابکر فی تسع آیات وعزله . و استخلف أبابکر فی الصّلاة بقول الخصم وعزله ، واستخلف علیّاً علیه السلام فی سورة براءة ولم یعزله .

دلیل دیگر: پیامبر صلی‌الله علیه‌وآله گاهی که به تبوك رفت علی علیه‌السلام را درمدینه جای خود نهاد واورا ازآن مقام عـزل ننمود ، ولی ابوبکررا دربارهٔ تبلیغ نه آیه خلیفه نمود سپس اورا عـزل فرمود. ونیز ابـوبکر را ـ بنا به قول مخالف ـ دراقامهٔ نماز جای خـود نهاد وعزلش نمود، ولی علی علیه‌السلام را درتبلیغ سورهٔ برائت خلیفه نمود وعزلش ننمود.

وأیضاً : ذکـر الرازی والنّیشابوری فی تفسیرهما فی آیة المباهلة: ان هذه الایة تدل علـی أن علیّاً علیه السلام نفس النّبی صلی الله علیه و آله ، و النبی صلی الله علیه و آله أفضل من جمیع الأنبیاء علیهم السلام ، فعلی علیه السلام اذاً أفضل منهم.

دلیل دیگر: فخررازی ونیشابوری درتفسیرخود درتفسیر آیهٔ مباهله گفته‌اند که: این آیه دلالت دارد برآنکه علی‌علیه‌السلام نفس پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله است، وچون پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله ازتمام انبیاء علیهم‌السلام افضل است، پس علی علیه‌السلام نیز ازآنان افضل می‌باشد.

فصل [۴۴]

[در اثبات امامت ائمهٔ اثناعشر علیهم السلام]

ای عزیز ! چون امامت علی بن ابی طالب علیه السلام بلافاصله ثابت شد ، بدانکه بعد از آنجناب یازده نفر ازاولاد اماجد او به ترتیب امامند واحداً بعد واحد ، و اخبار متواتره دراین باب ازحضرت رسالت مآب نبوی صلی الله علیه و آله وسلم وارد شده است و درباب مباحث ولایت ان‌شاءالله تعالی بعضی از آنها ذکر می‌شود، وکافی است در این باب حدیث متواتر بین فریقین موافق ومخالف که ازحضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله نقل نموده‌اند که: إنّی تارِكٌ فیكُمُ الثَّقَلَیْنِ كِتابَ اللهِ وَ عِتْرَتی أهْلَ بَیْتی، لَنْ یَفْتَرِقا حَتّی یَرِدا عَلَیَّ الْحَوْضَ[۱].

پس واجب است بقای احدهما به بقای دیگری مانند صلات وزکات که از مکلّفین مادامی که شرایط تکلیف در ایشان موجود است منفك نمی‌شود ، فكذلك القرآن والعترة، والعترة لیست بظاهرة فلابد أن تكون مخفیّة ، كما أن القرآن الاصلی الّذی لم یتغیّر ولم یتبدل مخفی أیضاً معه. ولا عجب فی طول عمره بعد الاعتراف بقدرة الله تعالی علی كل شیء و بعد وقوع مثله ، لانّه عاش لقمان ثلاثة آلاف سنة ، وخضر و الیاس من لدن ابراهیم علیه السلام الی زماننا هذا ، و

۱ــ به‌رسالهٔ استاد قوام‌الدین وشنوی درحدیث ثقلین، چاپ دارالتقریب مراجعه‌شود.

كذلك الدجال من عهد محمد صلى الله عليه وآله وهو يهودي المذهب، و كذلك الشّياطين و الابالسة من الفسّاق، وعوج بن عناق من عهد قابيل الى أيّام موسى، ويعيش عيسى عليه السلام من زمانه الى قيام القائم عليه السلام.

... وقرآن و عترت نيز چنين‌اند، وعترت [دراين زمان] ظاهر نيست پس ناگزير بايد مخفی باشد، چنانكه قرآن اصلی كه دست نخورده وتغيير و تبديل نيافته نيز با او مخفی می‌باشد ۱. وطول عمر او هم تعجب‌آور نيست پس از اعتراف به‌قدرت خداوند برهرچيز، وبعد ازوقوع همانند آن [در امت‌های گذشته]، چه لقمان۲ سه‌هزار سال عمر كرد، وخضر والياس از زمان ابراهيم عليه‌السلام تازمان ما زنده‌اند، وهمچنين دجال كه از زمان محمد صلی‌الله عليه‌وآله بوده ويهودی مذهب هم هست، وهمچنين شياطين و ابليس‌های فاسق، وعوج‌بن عناق اززمان قابيل تا روزگار موسی زنده بود، وعيسی عليه‌السلام اززمان خود تا قيام امام قائم عليه‌السلام زنده است.

وعن علي بن الحسين عليه السلام: إنَّ أهْلَ زَمانِ غَيْبَتِهِ الْإمامِ الْقائِلينَ بِإمامَتِهِ الْمُنْتَظِرِينَ لِخُرُوجِهِ أفْضَلُ أهْلِ كُلِّ زَمانٍ، لأنَّ اللهَ تَعالٰى أعْطاهُمْ [مِنَ] الْعُقُولِ وَالْأفْهامِ حَتّى صارَتْ[بِهِ الْغَيْبَةُ] عِنْدَهُمْ بِمَنْزِلَةِ الْمُشاهَدَةِ. وَجَعَلَهُمْ فِي ذٰلِكَ الزَّمانِ بِمَنْزِلَةِ الْمُجاهِدِينَ بَيْنَ يَدَيْ رَسُولِ اللهِ صلى الله عليه وآله بِالسَّيْفِ، أُولٰئِكَ هُمُ الْمُخْلِصُونَ حَقّاً، وَشيعَتُنا صِدْقاً، وَالدُّعاةُ إلٰى دينِ اللهِ تَعالٰى سِرّاً وَجَهْراً ۳.

امام سجاد عليه‌السلام فرمود: همانا مردم زمان غيبت امام عليه‌السلام كه قائل به امامت او ومنتظر خروج اويند برترين مردم تمام زمانها هستند، زيرا خدای متعال آن مقدار از عقل وفهم به‌ايشان بخشيده كه غيبت درنظرشان

۱ــ ممكن است مراد تحريف و تغيير معنوی باشد كه وقوع آن مورد اتفاق علمای شيعه است. وشايد هم ايشان معتقد به‌تحريف لفظی بوده‌اند، والله أعلم.

۲ــ وی لقمان عادی ازبقايای قوم عاد بوده وغيرلقمان حكيم می‌باشد.

۳ــ «بحار» ج ۵۲، ص ۱۲۲ به نقل از «احتجاج» ج ۲، ص ۵۰.

همچون مشاهده وعیان است ، وآنان‌را درآن زمان به منزلهٔ مجاهدانی که درخدمت رسول خدا صلی‌الله‌علیه وآله شمشیر می‌زدند قـرار داده است ، آنان حقاً مخلص‌اند ، وراستی شیعیان مایند ، ودعوت کنندگان به‌سوی خدا درپنهان وآشکارند .

فان قلت: المـوت الطبیعی یمنع أن یحیی الآدمی أکثر مـن مائة و عشرین سنة. والجواب انـّه قلنا:أنّ له نظایر من[غیر]هذه الامـّة ، مع أن الله تعالی علی کل شیء قدیر ، علی أنـّه لم لا یجوز أن یکون له طبیعة خامسة بوساطة نـور الولایة بقدرة الفاعل المختار کما لاهل الجنـّة والنـّار ؟

اگر گویی: مرگ طبیعی مانع ازاین است که آدمی بیش ازصدو بیست سال زنده بماند. جواب آنست که: اولا در[غیر] این‌امت نظیرداشته. ثانیاً خداوند بر هرچیز تواناست . ثالثاً از کجـا ممکن نباشد که آن حضرت به وساطهٔ داشتن نور ولایت با قدرت فاعل مختار، طبیعت پنجمی داشته باشد چنانکه اهل بهشت ودوزخ را این حالت است؟

فان قیل: کیف یجوز اخفاء الحق وقد قال‌الله تعالی: إنَّ الَّذِینَ یَکْتُمُونَ ما أنزَلْنا مِنَ الْبَیِّناتِ وَالْهُدیٰ مِن بَعْدِ ما بَیَّنّاهُ لِلنّاسِ فِی الْکِتابِ أولٰئِکَ یَلْعَنُهُمُ اللهُ وَیَلْعَنُهُمُ اللاّعِنُونَ[1]؟ فالجواب: ان الله تعالی قال مخاطباً لنبیـّه صلی‌الله‌علیه‌وآله: وَاللهُ یَعْصِمُکَ مِنَ النّاسِ[2].وأیضاً قد قال یعقوب علیه‌السلام :یابُنَیَّ لا تَقْصُصْ رُؤْیاکَ عَلیٰ إخْوَتِکَ فَیَکِیدُوا لَکَ کَیْداً[3]، ألیس موسی فی بیت فرعون ثلاثین سنة یخفـی فیه دینه منه ؟ و کذلك آسیة بنت مزاحم امرأة فرعون سنین متطاولة ، و کذلك شمعون وصی عیسی علیه‌السلام یخفی دینه من جبـّار أنطاکیـّة سنة، و کان یدخل معه فی بیت الصـّنم و یسجدلله فیه

۱ـ بقره، ۱۵۹.

۲ـ مائده، ۶۷.

۳ـ یوسف، ۵.

ويظن النّاس أنّه يسجد لصنمهم ، وهوالمراد بقوله تعالى: فَعَزَّزْنا بِثالِثٍ [1] ، و كذلك حـزقيل ابن خالة فرعون، كما قال الله تعالى: وَ قالَ رَجُلٌ مُؤْمِنٌ مِنْ آلِ فِرْعَوْنَ يَكْتُمُ ايمانَهُ [2]. وقـال النّبى صلى الله عليه وآله وسلم : كائِنٌ فـى اُمَّتى ما كانَ فـى بَنى إسْرائيلَ حَذْوَ النَّعْلِ بِالنَّعْلِ [3].

اگر گفته شود: چگونه برای آن حضرت جایز است پنهان کردن حق، وحال آنکه خـدای متعال فـرموده: «آنان که پنهان می کنند آنچه‌را که ما نازل کردیم از دلائل روشن وهدایت ، پس از آنکه ما آنها را در کتاب برای مردم روشن ساختیم ، چنین کسانی را خـداوند و تمام لعنت کنندگان لعنت می کنند»؟ جـواب آنست که [اینکار ازروی تقیه ونبـودن زمینهٔ لازم برای اظهار حق، جایز است چنانکه رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله نخست ازتبلیغ علنی وهمگانی ولایت خـودداری می کـرد تا اینکه] خداوند به‌او خطاب کرده فـرمود: « خداوند تورا از مردم محافظت می کند». ونیز یعقوب [به یوسف] گفت: « پسرجان ، خواب خودرا برای برادرانت بازگو مکن که برای [هلاك] تو دست به‌حیله می‌زنند». مگر موسی علیه‌السلام سی‌سال در خانهٔ فرعون دین خودرا ازاو پنهان نداشت ؟ و همچنین آسیه دختر مزاحم همسر فـرعون سالهای متمادی چنین کرد ، وهمین طور شمعون وصی عیسی علیه‌السلام یکسال دین‌خودرا ازپادشاه جبار انطاکیه پنهان داشت وبا او به بتکده وارد می‌شد وصورةً به بتها ودرنیت به خداوند سجده می‌نمود ومردم می‌پنداشتند که به بتهـای آنان سجده می کند ، و او همـان کسی است که خداوند فرموده : «پس ما آندو را به وسیلهٔ نفر سومی قدرت بخشیدیم» ، وهمچنین بود حزقیل پسرخالهٔ فرعون ، چنانکه خـدای متعال فرموده: « و مردی ازآل فرعون که ایمان خـودرا پنهان می‌داشت گفت... »، ورسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود : هرچه دربنی‌اسرائیل وقوع یافته درامت مـن نیز مو به‌مو واقع خواهد شد.

۱ـ یس، ۱۴.	۲ـ مؤمن، ۲۸.

۳ـ به «بحار» ج ۸ ط قدیم وج ۳۲ ط جدید، باب اول مراجعه شود.

فالامام الثّانی عشر وهوالمهدی علیه‌السلام امام زماننا هذا وهو سنة ستّة عشر بعد مائتین والالف حی من حین ولادته علیه‌السلام وهی سنة ست وخمسین ومائتین الی هذا الوقت ، بل ویجب بقاؤه الی آخر زمان التّکلیف علی ما تقرّر من قواعدهم اللّطیفة من أن اللّطف واجب علی‌الله تعالی ، و وجود الامام علیه‌السلام فی کل عصر هو اللّطف .

پس امام دوازدهم مهدی علیه‌السلام که امام زمان ماست وآن سال هزار ودویست وشانزده است،[1] اززمان ولادتش که سال دویست پنجاه وشش بوده تا حال زنده است . بلکه طبق قواعد لطیفی که شیعیان دارند- وآن اینست که لطف برخداوند متعال واجب است ووجود امام علیه‌السلام درهرعصری یکی ازمصادیق لطف است- واجب است آن حضرت تاآخر زمان تکلیف باقی بماند .

ای عزیز ! نوری که هادی ابصار است بروج دوازده گانهٔ مشهوره است ، اولش « حَمَل » وآخرش « حوت » است، پس محالّ نور ولایت نیز دوازده است تاآنکه [عدد]محالّ هادی باطن باهادی ظاهر مطابق باشد، وبه‌این‌نکتهٔ شریفه اشاره دراخبار ائمّهٔ هادیه علیهم‌السلام شده است، عارف به حق باید که تفصیلش‌را بیابد. پس هرامامی به‌منزلهٔ برجی است که تربیت این عالم کند. ومؤیّد این نکته است آنچه دراخبار نبویّه وارد شده است که: «دنیا و مافیها محمول برماهی است که حامل همه است»[2] ودراین اشاره‌ای لطیفه است و آن آنست که چون آخر محالّ این انوار «حوت» است وحوت حامل اثقال دنیا ومافیها است، پس آخر محالّ نور ولایت نیز حامل مصالح ادیان وشریعت است.

وتوضیح ذلك: ان حامل الارض الحوت ، والحوت آخرالبروج ، فیکون

۱- واین‌سال شهادت‌آن بزرگوار به‌دست وهابیان عنود در کربلای معلی‌بوده است.

۲- «علل‌الشرایع» باب اول. حدیث ۱.

المعنى أن الحامل للارض آخر بروج الامامة وهو الحوت الحامل للارض الحامل لاثقال مصالح أديانهم ، فهو حامل نور الامامة الباقى لها، القائم بأعيانها الى أن تقوم السّاعة، وهو المهدى وهو الحوت المشار اليه ، فافهم.

توضيح مطلب آنكه: حامل زمين « حوت » است و « حوت » آخرين برج است، ومعنايش اين مى شود كه حامل زمين آخرين برج امامت است واو همان «حوت» است كه حامل زمين وحامل اثقال مصالح دين آنهاست ، پس او حامل نور امامت است كه براى آن باقى وبه اعيان آن تا قيام قيامت قائم است، واو مهدى است ، وهمان حـوتى است كه بدان اشاره رفته است . مطلب را درياب .

و أيضاً : ان هذا العدد يشتمل عليه أكثر الاشياء فى الافاق وفى الانفس حيث وقع علـى اثنى عشر ، و كذلك أكثر أسماء الله تعالـى، فيجب أن يكـون الائمـّة كذلك أيضاً،فان «لااله الاالله» اثناعشر حرفاً،ثم «محمد رسول الله» اثناعشر حرفاً،ثم «على ولى الله»اثناعشر حرفاً،ثم«بشير النـّذير»اثناعشر حرفاً،ثم«أمير المؤمنين»اثناعشر حرفاً،ثم «على بن أبيطالب» اثناعشر حرفاً،ثم «العروة الوثقى» اثناعشر حرفاً،و«آدم خليفة الله» كذلك، و«نوح نجىّ الله» كذلك،و«ابراهيم خليل الله» كذلك،و«موسى كليم الله» كذلك،و«عيسى روح الله» كذلك،و«محمد حبيب الله» كذلك،و«المحيى المميت» كذلك،و«الظـّاهر الباطن» كذلك،و«أقيموا الصـّلاة» كذلك،و«آتوا الزكاة» كذلك، و «الم ذلك الكتاب» كذلك، و «الم الله لااله» كذلك ، و البروج اثنا عشر كذلك، و الملائكة الموكـّلون بها كذلك.

دليل ديگر: اين عدد (دوازده) عددى است كه بيشتر چيزها چه درآفاق و چه درانفس به‌اين عددند ، ونيز بيشتر اسامى خداى متعال چنين است، پس واجب است كه امامان نيز چنين باشند، چه « لااله الاالله » ، «محمد رسول الله» ، «على ولى الله»، «البشير النذير» ، «امير المؤمنين»، «على بن ابى طالب»

«العروة الوثقى»، «آدم خلیفة‌الله» ، «نوح نجی‌الله» ، « ابراهیم خلیل‌الله »، «موسی کلیم‌الله»، «عیسی روح‌الله»، «محمد حبیب الله»، «المحیی الممیت»، «الظاهر الباطن»، «أقیموا الصلاة»، «آتوا الزکاة»، «الم ، ذلك‌الکتاب » ، «الم، الله لااله»، هر کدام دوازده حرفند، ونیز تعداد برجها، وتعداد فرشتگان مأمور آنها دوازده است[1].

وقال‌النّبی ﷺ: قَدِّمُوا قُرَیْشاً ، وَلاتَتَقَدَّمُوها[2]. والّذی علیه‌المحقّقون من علماء النّسب أن کل من ولده النضربن کنانة فهو قرشی فوق کل قرشی ، فنسب قریش انهدر منه الی رسول الله ﷺ ، وشرف قریش ارتقی لها من الله عز وجل، فهو صلوات الله علیه‌وآله بمنزلة مرکز الدایرة بالنّسبة الی محیطها ، فمنه نزل الشّرف ، فاذا فرضته خطّاً متصاعداً متّصلاً الی المحیط مرکّباً من نقطة أباً فأباً، فهو «محمدبن عبدالله‌بن عبدالمطّلب‌بن هاشم‌بن عبد مناف‌بن قصیّ‌بن کلاب بن مرّة بن کعب بن لؤیّ‌بن غالب‌بن فهربن مالك‌بن نضربن کنانة»، فالمرکزالذی انبعث منه الشّرف متصاعداً هو النّبی ﷺ ؛ والمحیط الّذی انتهی الیه الصّفة القرشیّة‌الشّریفة هوالنّضربن کنانة، وهذا الخط المتصاعد من‌المرکز الی‌المحیط أجزاؤه اثناعشر، فدرجات الشّرف المتصاعدة اثنا عشر،فدرجات الشرف‌المتنازلة عن المرکز یجب أن یکون‌اثنی‌عشر أیضاً ، لاستحاله أن یکون الخطّان الخارجان من‌المرکز الی‌المحیط متفاوتین.

ورسول خدا صلی‌الله علیه‌وآله فرموده: «قریش‌را مقدم بدارید ، وبر آنان پیشی نگیرید». آنچه محققان ازعلمای نسب برآنند اینست که هرکس نسبش به‌نضربن کنانه برسد قرشی است بالاتر ازهرقرشی دیگر، ونسب قریش از وی به‌رسول‌خدا صلی‌الله علیه‌وآله سرازیرشده است، وشرف قریش ازسوی خدای بزرگ ارتقا یافته ، بنابراین آنحضرت به‌منزلهٔ مرکز دایره نسبت

---

۱ ـ پاره‌ای از اینها باتکلف با عدد دوازده تطبیق می کند ، و باید دانست که اینها مطالب ذوقی است نه برهانی.

۲ ـ «جامع‌الصغیر» ج ۲، ص ۸۶.

به محیط آنست ، پس شرافت ازاو نازل می‌شود. حال اگر این نزول را به‌صورت خطی متصل که از مرکز به محیط دایره متصاعد است فرض کنی که ازنقطه‌هایی که همان پدران واسطه هستند تشکیل یافته به‌این صورت درمی آید: «محمد (مرکزدایره) بن عبدالله بن عبدالمطلب بن هاشم بن عبد مناف بن قصی بن کلاب بن مرة بن کعب بن لؤی بن غالب بن فهر بن مالك بن نضر (محیط دایره) بن کنانة»، پس مرکزی که شرافت از آن برمی‌خیزد پیامبر صلی‌الله علیه‌وآله ، ومحیطی که صفت شریف قرشی بودن به او منتهی گردد نضر بن کنانه، واین خط متصاعد ازمرکز به‌محیط،اجزای آن دوازده عدد است، بنابراین درجات شرافت متصاعده از مرکز (پسر به‌پدر) دوازده است، پس لازم است درجات شرافت متنازله (ازپدر به‌پسر یعنی از رسول خدا به اولادش امامان معصوم علیهم‌السلام) نیز دوازده باشد ، چه محال است که دو شعاع که از مرکز به محیط دایره متصاعدند یك اندازه نباشند .

ثم اعلم أن جميع الانبياء و الرسل من لدن آدم الى عيسى عليهم السلام كان لكل واحد منهم أوصياء اثناعشر ، وذلك أنّهم كانوا بأجمعهم مظهراً من مظاهر خاتم الانبياء أعنى محمّداً صلى الله عليه وآله، و كذلك جميع الاوصياء، و الاولياء كذلك ، فكذا أن كبار الانبياء و الرسل سبعة بالاتّفاق ، هم آدم ونوح وابراهيم و داود و موسى و عيسى و محمد ـ صلوات الله عليه وآله و عليهم ـ الّذين هم الاقطاب فى العوالم تطبيقاً بالكواكب السّبعة السيّارة،فكذا كبار الاوصياء والاولياء سبعة بحكم التّطبيق بالاتّفاق ، لان لكل نبى من الانبياء السّبعة لابدله من ولى يخلفه فى امّته ، ولا بد أن يكون كل اقليم قائماً بقطب من الاقطاب ، و لذلك وقعت الاقاليم سبعة تطبيقاً بالاقطاب السّبعة ، وحيث ان العوالم المعنويّة مطابقة للعوالم الصوريّة فكما أن الامر للسّبعة السيّارة يدور على اثنى عشر برجاً فكذلك الامر للسّبعة الاقطاب يدور على اثنى عشر وصيّاً ووليّاً ، فصار التّرتيب فى العالم المعنوى و الصورى مطابقاً ،

ولاينبغى الامر الاّ كذلك ، فما مات نبى الاّ وخلّف من بعده وصيّاً ووليّاً يقوم مقامه على ماكان هو بصدده من أمر الدين والدنيا ، وهذا واجب فى حكمة الله تعالى وترتيب الوجود وانتظام العالم .

ونيز بدانكه: تمام انبيا ورسولان الهى از آدم تاعيسى عليهما السلام هركدام دوازده وصى داشته‌اند ، ازاينرو كه همگى مظهرى ازمظاهر خاتم انبيا محمد صلى الله عليه‌وآله بوده‌اند ، وتمام اوصياء و اولياء نيز چنين بوده‌اند. و همچنين بزرگان انبياء و رسل به اتفاق هفت تن بوده‌اند: آدم ، نوح ، ابراهيم، داود، موسى، عيسى ومحمد ـ صلوات‌الله عليه وآله وعليهم ـ كه آنها اقطاب همهٔ عوالم‌اند، به جهت تطبيق با كواكب سيارهٔ هفتگانه ، همچنين به اتفاق ، بزرگان اوصياء و اولياء نيز به‌حكم تطبيق هفت تن بوده‌اند، زيرا هريك ازاين پيامبران هفتگانه را ناگزير وليى بوده كه جانشين وى درامتش بوده است؛ وچون هراقليمى بايد به يكى از اقطاب پا برجا بماند ، ازاينرو اقاليم هفت شده‌اند به‌جهت تطبيق با اقطاب هفتگانه؛ وچون عوالم معنوى مطابق عوالم صورى است، پس چون سيارات هفتگانه بردوازده برج مى گردند ، همچنين امر اقطاب هفتگانه بردوازده وصى و ولى دور مى‌زند ، بنابراين ترتيب در عالم معنوى و صورى مطابق يكديگر است، وجزاين شايسته نيست، لذا هيچ پيامبرى ازدنيا نرفت جز اينكه پس از خود وصى ووليى بجاى گذاشت تا درامور دين ودنيا كه متصدى آن بوده جانشين وى گردد، واين مطلب درحكمت خداى متعال وترتيب وجود وانتظام عالم امرى لازم وواجب است.

وقد أشار الى هذا النّبى صلى الله عليه وآله فى قوله: وَاللهِ ما خَرَجَ آدمُ عليه السلام مِنَ الدُّنْيا إلاّ وَقَدْ وَصّى إلَى ابْنِهِ شيث، وَما وَفَتْ أُمَّتُهُ لَهُ. وَاللهِ ماخَرَجَ نُوحٌ عليه السلام مِنَ الدُّنْيا إلاّ وَ قَدْ وَصّى لِابْنِهِ سام، وَ ما وَفَتْ لَهُ أُمَّتُهُ . وَ اللهِ ما خَرَجَ إبْراهيمُ عليه السلام مِنَ الدُّنْيا إلاّ وَقَدْ وَصّى عَلى[1] إبْنِهِ إسْماعيلَ ، وَ ما وَفَتْ

۱ـ الى ـ ظ

لَهُ أُمَّتُهُ. وَاللهِ ماخَرَجَ مُوسَى عليه السلام مِنَ الدُّنْيا اِلاّ وَقَدْ وَصّى لِوَصِيِّهِ يُوشَعَ بْنِ نُونٍ، وَ ما وَفَتْ لَهُ أُمَّتُهُ. وَاللهِ ما خَرَجَ عيسى عليه السلام مِنَ الدُّنْيا اِلاّ وَ قَدْ وَصّى لِوَصِيِّهِ شَمْعُونَ، وَ ما وَفَتْ لَهُ أُمَّتُهُ. وَ اِنّي سَأَخْرُجُ مِنْ بَيْنِ أَظْهُرِكُمْ وَسَاوُصيكُمْ لِوَصِيّي عَلِيِّ بْنِ أَبيطالِبٍ عليه السلام، وَ اِنَّكُمْ تَلْجَأُونَ اِلى بِدَعِهِمْ وَ سُنَّتِهِمْ حَذْوَالنَّعْلِ بِالنَّعْلِ وَ الْقُذَّةِ بِالْقُذَّةِ [1]، يعنى من غير زيادة ولانقصان. فكيف يخلّ النّبى المعصوم صلى الله عليه وآله بالوصيّة الواجبة وهو يقول: مَنْ ماتَ بِغَيْرِ وَصِيَّةٍ فَقَدْ ماتَ ميتَةً جاهِلِيَّةً [2].

وپیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله به‌همین مطلب اشاره دارد که فرمود: «به‌خداسوگند آدم علیه‌السلام ازدنیا نرفت جزاینکه به‌پسرش شیث وصیت نمود، ولی امتش به‌او وفا نکردند. وبه‌خداسوگند نوح علیه‌السلام از دنیا نرفت جز اینکه به فرزندش سام وصیت نمود، ولی امتش به او وفا نکردند. و به خدا سوگند ابراهیم ازدنیانرفت جزاینکه به‌پسرش اسماعیل وصیت نمود، ولی امتش به‌او وفا نکردند. وبه خدا سوگند موسی علیه‌السلام ازدنیا نرفت جزاینکه به وصی خود یوشع بن نون وصیت نمود، ولی امتش به‌او وفا نکردند. وبه خداسوگند عیسی علیه‌السلام ازدنیا نرفت جز اینکه به‌وصی خود شمعون وصیت نمود، ولی امتش به او وفا نکردند. ومن نیز بزودی ازمیان شما می‌روم وبه وصی خود علی‌بن ابی‌طالب علیه‌السلام وصیت می‌نمایم، وشما نیز موبه‌مو[3] به بدعتها وسنت غلط آنها روی می‌آورید»، یعنی بدون کم وزیاد. پس چگونه پیامبر معصوم اخلال به وصیت واجب می‌کند درحالی که خود فرموده است: «هرکس بدون وصیت بمیرد به‌مرگ جاهلی مرده است»؟

۱ـ «مجلی» ص ۴۵۹.

۲ـ «وسائل الشیعه» ج ۱۳، ص ۳۵۲.

۳ـ تعبیر عربی آن چنین است: مثل تساوی دو لنگه کفش ودو چوبهٔ تیر با یکدیگر.

فاذا عرفت ذلك فاعلم أن الانبياء والرسل والاوصياء و الأولياء وان كانوا كثيرين، لان لكل نبى ورسول وصيّاً ووليّاً ، ولكن نقتصر فى هذا المقام على السّبعة الاقطاب وأوصيائهم الاثنى عشر تعيّناً واسماً ليقاس الباقى عليهم ، ويتحقّق عندك أن نظام العالم الصّورى كما وقع على سبعة من الكواكب واثنى عشر برجاً كذلك نظام العالم المعنوى وقع على سبعة من الانبياء والاقطاب و الاثنى عشر من الاوصياء والاولياء الّذين هم على مقامهم.

چون اینرا دانستی حال بدانکه: انبیا ورسل واوصیا واولیا هرچند بسیارند، چه هرپیامبر ورسولی را وصی وولیی بوده است، ولی ما دراین مقام به ذکر نام هفت تن از اقطاب واوصیاء دوازده گانهٔ آنان اختصار می کنیم تا باقی برهمین روش قیاس گردد وبرایت متحقق شودکه همانطورکه نظام عالم صوری برهفت کوکب ودوازده برج واقع است، عالم معنوی نیز برهفت تن ازپیامبران واقطاب ودوازده نفر از اوصیاء واولیاکه جانشینان آنهایند واقع گردیده است.

أمّا الانبياء والاقطاب، فأولهم آدم عليه السلام ، وأوصياؤه: شيث ، هابيل ، قينان، ميشم، شيشم، قاوس، قيذوف، ايمسيخ، اينوخ، ادريس، دينوح، ناحور.

والثّانى نوح عليه السلام ، وأوصياؤه: سام ، يافث، ارشخ ، فرشخ، فانوا، سالح ، هود، صالح، ويمسيح، معدل، وريحا، هجان.

والثّالث ابراهيم عليه السلام، وأوصياؤه: اسماعيل، واسحاق، ويعقوب، ويوسف، ايلون، ايتم، أيّوب، زيتون، دانيال الاكبر، ايتوخ،اناخا،افاخا ـوقيل مبدع ـ.

والرابع موسى عليه السلام، وأوصياؤه: يوشع، عروف، قيذوف، عزير، اريشا، هرون، سليمان، آصف، اتواخ، منيفا، أرون، واعث.

والخامس عيسى عليه السلام،وأوصياؤه: شمعون، غروف، قيدوف، عيروا، زكريّا، يحيى، اهدى، مشيخا، طالوت، قس ، استين، بحيرا الراهب.

والسّادس محمد صلى الله عليه وآله، و أوصياؤه: على المرتضى ، و الحسن المجتبى ، و الحسين الشّهيد، وعلى زين‌العابدين، ومحمدالباقر، وجعفرالصّادق ، وموسى الكاظم، وعلى‌الرضا، ومحمدالجواد، وعلى الهادى ، والحسن‌العسكرى ، و محمد المهدى ـ صلوات‌الله عليهم أجمعين ـ، وأسماؤهم باللسان العبرى: ايليا ، قيدور ، يربل، مشقور، مشهور، مشموط، ذوفرا، هراز، تيمو، بسطورا، فوقش، فرتمونيا [۱].

وانّما خصّص الذكر السّتّ للحديث الّذى نقلناه عن النّبى صلى الله عليه وآله، وأمّا داود عليه السلام فأوصياؤه وأسماؤهم مذكورة عند أهلها وزبورهم ؛ لان هذه الوصاية سنّة‌الله الّتى لاتجد لسنّةالله تبديلاً ، وسيأتى فى باب التّوحيد الاشارة الى أزيد من ذلك [۲].

وفى كتاب «الغيبة» للمفيد ـ رحمه‌الله [۳] ـ [عن داودبن كثير الرقّى] قال : «دخلت على أبى عبدالله عليه السلام بالمدينة فقال عليه السلام : ماالّذى أبطأبك عنّا يا داود؟ قلت: حاجة عرضت لى بالكوفة، فقال:من خلّفت بها ؟ قلت: جعلت فداك خلّفت بها عمّك زيداً ، تركته راكباً على فرسه ، متقلّداً مصحفاً، يعلوصوته : سلونى قبل أن تفقدونى ، فبين جوانحى علماً جمّاً [۴]، قد عرفت النّاسخ والمنسوخ و المثانى والقرآن. فقال لى: يا داود، لقد ذهبت بك المذاهب . ثم نادى: ياسماعةبن مهران

۱ـ نسخه‌ها درضبط اسامى ائمه‌عليهم‌السلام مختلف است، به كتاب «غيبت نعمانى» ص ۱۰۸ مراجعه شود، ونيز احتمال تصحيف دراسامى اوصياى ديگرهم وجود دارد.

۲ـ اين قسمت چون مشتمل برچندين اسامى است و معناى آن روشن است ، ترجمه نشد . «مجلى» بابت امامت، ۴۶۱ـ۴۶۲.

۳ـ مؤلف (ره) اين حديث‌را ازكتاب « تأويل‌الايات » مرحوم سيد شرف‌الدين نجفى ج ۱ ، ص ۲۰۲ ذيل آيهٔ «ان عدة‌الشهور» (توبه، ۳۶) نقل فرموده ودرآنجا كتاب « غيبت» را به « مفيد » نسبت داده است، ولى ظاهراً اشتباهى رخ داده، زيرا اين حديث وساير احاديث منقوله ازآن باعين‌اسنادش دركتاب «غيبت» ابن‌ابى زينب نعمانى موجود است وكتاب «غيبت مفيد» جزوه‌اى بيش نيست.

۴ـ درنسخه‌ها ونيز در«تأويل‌الايات» چنين است، و صحيح آن چنانكه در كتاب «غيبت» آمده «علم جم» است.

ایتنی بسلّة الرطب، فأتاه بسلّة فیها رطب، فتناول رطبة فأکلها[1] و استخرج النّواة من فیه وغرسها فی‌الارض، ففلقت وأنبتت وأعذقت، فضرب بیده الی بسرة من عذق منها فشقّها واستخرج منها ورقاً أبیض فقال: اقرأ، فقرأته و اذا فیه مکتوب سطران، الاول: «لااله‌الاالله، محمد رسول‌الله ﷺ»، والثّانی: إِنَّ عِدَّةَ الشُّهُورِ عِنْدَ اللهِ اثْناعَشَرَ شَهْراً فی کِتابِ اللهِ یَوْمَ خَلَقَ السَّماواتِ وَالْأَرْضَ مِنْها أَرْبَعَةٌ حُرُمٌ ذٰلِكَ الدِّینُ الْقَیِّمُ[2]، أمیرالمؤمنین علی‌بن أبی‌طالب، الحسن‌بن علی، الحسین‌بن علی، علی‌بن‌الحسین، محمدبن علی، جعفربن محمد، موسی‌بن جعفر، علی‌بن موسی، محمدبن علی، علی‌بن محمد، الحسن‌بن علی، الخلف الهادی الحجّة» سلام الله علیهم جمیعاً. ثم قال: یا داود، أتدری‌متی‌کتب هذا؟ قلت: الله ورسوله وأنتم أعلم، قال: قبل أن یخلق الله آدم بألفی عام»[3]. وفی‌هذا المعنی أخبار أُخر.

درکتاب «غیبت» مفید (ره) [ازداودبن کثیر رقی] روایت است که گفت: درمدینه خدمت امام‌صادق علیه‌السلام رسیدم، فرمود: ای داود چه‌چیز باعث شد که دیر نزد ما آیی؟ گفتم: کاری درکوفه داشتم، فرمود: در کوفه چه کسی را پشت سر نهادی؟ گفتم: عمویتان‌زید را که سوار براسب بود، قرآنی‌را به خود آویخته وباصدای بلند می‌گفت: ازمن بپرسید پیش از آنکه مرا نیابید، که میان دوپهلویم دانشی‌انباشته است، ناسخ را ازمنسوخ باز می‌شناسم وازمثانی۳ وقرآن آگاهی دارم. حضرت به‌من فرمود: ای داود مذاهب مختلف تورا ازراه بدربرده است۴. سپس‌صدازد: ای سماعة

۱ـ درنسخه‌ها: رطبها کلها.

۲ـ توبه، ۳۶.

۳ـ «غیبت نعمانی» باب ۴، ص ۸۷، ح ۱۸ با اندکی اختلاف دربعضی الفاظ.

۴ـ درمعنی‌آن چند نظر است؛ ازجمله آنکه مثانی سورهٔ مبارکه حمد است که در نماز دوبار خوانده می‌شود.

۵ـ ازاین تعبیرامام علیه‌السلام معلوم می‌شودکه وی گرایشی به زید داشته است.

ابن مهران سبد خرمارا برایم بیاور،وی سبدی آورد که خـرمایی چند در آن بود، حضرت یکدانه خرماتناول فرمود، سپس هستهٔ آنرا ازدهان بیرون آورده درزمین کاشت، درحـال شکافته شد، سبز گردید وشاخ وبـر گ داد، حضرت بادست مبارك یکدانه خرما بر گرفت ، آنرا شکافت، ورقی سفید از آن بیرون آورد وبه من فرمود: بخوان، آنرا خواندم، درآن دو سطر نوشته بود، اول: لااله‌الاالله، محمدرسول‌الله صلی‌الله‌علیه‌وآله. دوم [این آیهٔ شریفه] «همانا تعداد ماهها نزد خداوند دوازده ماه است در کتاب خدا ازروزی که آسمانها وزمین‌راآفریده‌است ،چهارماه ازآنها ماههای حرام است، اینست دین استوار؛ که آنها امیرمؤمنان علی بن ابی‌طالب، حسن بن علی، حسین بن علی، علی بن الحسین، محمدبن علی، جعفربن محمد، موسی بن جعفر، علـی بن موسی، محمدبن‌علی، علی بن‌محمد، حسن بن‌علی، وخلف هادی حجت‌می باشند» ـ سلام‌الله علیهم جمیعاًـ . سپس فرمود: ای داود آیا می‌دانی چه زمانی این نوشته شده ؟ گفتم: خدا ورسولش وشما داناترید، فرمود: دوهزارسال پیش ازآنکه خـداوند آدم را بیافـرینند». ودراین معنی اخبـار دیگری نیـز رسیده است.

ای عزیز ! عدد حـواریـّین عیسی علیه‌السلام ونقبای بنی‌اسرائیل که بعد از ایشان بوده‌اند دوازده بوده است : وَ لَقَـدْ اَخَـذَ اللهُ میثاقَ بَنی‌اِسْرائیلَ وَ بَعَثْنا مِنْهُمُ اثْنَیْ عَشَرَ نَقیباً [1]، وَمِنْ قَوْمِ مُوسٰی اُمَّةٌ یَهْدُونَ بِالْحَقِّ وَبِهِ یَعْدِلُونَ. وَقَطَّعْناهُمُ اثْنَتَیْ عَشْرَةَ اَسْباطاً اُمَماً [2] ، فجعل الاسباط الهداة الی الحـق فی بنی‌اسرائیل اثنی‌عشر، وقد قلنا انـّه یقع فی‌هذه الامـّة ما وقع فی‌الامم السـّابقة حذواً بحذو.

[خداوند فرموده]: «وهمانا خداوند از بنی‌اسرائیل پیمان گرفت، وازآنها دوازده تن‌را نقیب وسرپرست قراردادیم » ، «واز قوم موسی گروهی‌اندکه به‌حق هدایت می کنند وبه‌آن عدالت می‌ورزنـد . و آنانرا به دوازده سبط

۱ـ مائده ۱۲.

۲ـ اعراف ، ۱۵۹ـ۱۶۰.

که هرسبطی طایفه‌ای باشند منشعب ساختیم»، پس معلوم شد که خداوند اسباط بنی اسرائیل را که هادیان راه حق بودند دوازده تن قرار داده است، وسابقاً گفتیم که آنچه در امت‌های گـذشته رخ داده مو به مو در این امت رخ خواهد داد [پس اوصیای پیامبر نیز در این امت دوازده تن می باشند].

ودیگر آنکه: مصالح عالم به‌ساعات لیل ونهار وزمان است، و آن درحال اعتدال دوازده جـزء می‌باشد، به‌عدد هرساعتی امامی ، وهرساعتی به امامی تعلّق دارد ، وادعیهٔ منسوبه به هر امـامی درهرساعتی مأثور است ، ساعت اول تعلّق به علی بن ابی‌طالب عليه السلام دارد، وعلی هذا التّرتیب [1].

هداية : [بیان سبب غیبت]

فان قیل: فماالسّبب فی‌غیبة الثّانی‌عشر وما الـوجه فیها ؟ فالجـواب: ان ذلك من‌الاعداء والخصوم، فان الواجب علیه تعالی اعلامهم به ، وقد فعل ما وجب علیه من تتمیم اللّطف.

اگر گفته شود: علت غیبت امام دوازدهم ووجه آن چیست ؟ پاسخ اینست که : مـوجب این غیبت دشمنان و مخـاصمان هستند، چه برخـدای متعال شناساندن آن حضرت به‌آنان واجب بوده؛ وخداوند اتمام این لطف‌را که براو واجب بوده عملی ساخته است.

وقد یقال: ان السّبب فیها استخلاص النّطف الّتی یحصل منها أهل‌الایمان مـن أصلاب أهل النّفاق خوفاً مـن أنّ بسط الید یقتضی القیام بالسّیف الموجب لقتل أهـل الخلاف ، فیفوت بقتلهم وجود تلك الـذراری الصالحة من أصلابهم ؛ ومن هذا أجاب بعضهم عن علی عليه السلام فی‌ترکه الجهاد مع الثّلاثة المتقدمین. فحال

۱ــ به تـرجمهٔ کتاب « مفتاح الفلاح » شیخ بهایی ص ۱۷۹ به بعد چـاپ همین مؤسسه مراجعه شود.

صبر علی علیه السلام فی قعوده عن طلب حقّه کحال اختفاء المهدی عن أعدائه من غیر فرق، فان منع الجزئیّات حاصل فیهما مع ضبط القواعد الکلّیّة الشّرعیّة، فمتی تعذر الانتفاع به فی الجزئیّات بقی الانتفاع به فی الکلّیّات المهمّة الّتی هی الاصول بحاله، فانّه الحافظ للشّریعة والعالم بقوانینها و العارف لاحکامها، فبقاؤه ووجوده مستلزمان لبقائها وحفظها عن التغیّر والزوال، وذلك هو الاصل المحوج الی وجود الامام باعتبار الاصول ، ووجوب نصبه فی الحکمة الالهیّة. وأمّا تصرفه فی الاحکام الجزئیّة ، وانفاذ السّیاسات الشّخصیّة، وبسط الید بالنّسبة الی تدبیر الامور المعاشیّة، واصلاح أفراد النّوع فربما منع منه تغلّب الظّلمة.

علت دیگری گفته‌اند وآن اینکه: سبب غیبت آنست که نطفه‌های اهل ایمان که دراصلاب اهل نفاق وجود دارد همه بیرون آید [ودیگر مؤمنی درنسل منافق وکافری نماند]، چه خوف آنست که بابدست گرفتن حکومت که موجب قیام مسلحانه است وسبب کشتار مخالفان می‌شود ، باکشتن آنها وجود آن نسل‌های صالح ازاصلاب منافقان ازدست برود. و بعضی همین‌را درپاسخ اشکال عدم قیام علی علیه‌السلام دربرابر خلفای ثلاثه ذکر کرده‌اند. بنابراین حالت صبر علی علیه‌السلام دردست بازداشتن از طلب حق خود چون حال پنهان شدن مهدی علیه‌السلام ازدشمنان خویش است بدون هیچ فرقی، زیرا هرچند آن هردو بزرگوار ازتصرف درجزئیات ممنوع بودند ولی قواعد کلی شرعی در آندو مضبوط بود ؛ و هرگاه انتفاع به امام در جزئیات ممکن نباشد انتفاع به وی درکلیات مهمی که اصول است بحال خود باقی است، چه‌امام حافظ شریعت وعالم به‌قوانین وآشنای به‌احکام آن‌بوده ووجود وبقای وی مستلزم بقای شریعت وحفظ آن ازتغییر وزوال است، واین همان اصلی است که‌نیاز به‌وجود امام‌را به‌اعتبار اصول، ووجوب نصب اورا درحکمت الهی ضرورت می‌بخشد. اما تصرف او دراحکام جزئی واجرای سیاست‌های

شخصی وبدست داشتن قدرت درتدبیر امور زندگی و اصلاح افراد نوع، چه بسا مانع ازعملی شدن آنها چیره شدن ستمگران است.

وروی عن الحسین علیه‌السلام انّه کان یوم الطّف اذا حمل علی عسکر ابن زیاد یقتل بعضاً ویترک بعضاً، فقیل له فی ذلك؛ فقال علیه‌السلام: کُشِفَ عَنْ بَصَری فَأبْصَرْتُ النُّطَفَ الَّتی فی أصْلابِهِمْ، فَعَرَفْتُ مَنْ یَخْرُجُ مِنْهُ مِنْ أهْلِ الایمانِ، فَتَرَکْتُهُ عَنِ الْقَتْلِ لِاسْتِخْلاصِ تِلْكَ الذُّرِّیَّةِ [1]. وهذا شأن أهل الولایة فی تدبیر امور الخلق.

روایت است که امام‌حسین علیه‌السلام درروز عاشورا چون به‌لشکر ابن زیاد حمله می‌برد پاره‌ای را می کشت واز کشتن پاره‌ای دست باز می‌داشت، در این زمینه با آنحضرت گفتگو شد، فرمود: «پرده ازدیده‌ام برداشته شد و نطفه‌هایی‌راکه دراصلاب اینان بود مشاهده کردم، از اینرو هر کسی را که دانستم یکی از اهل ایمان ازنسل او بیرون خواهدآمد ازکشتنش خودداری نمودم تا آن فرزند از او بیرون آید». آری شأن اهـل ولایت در تدبیر امور خلـق چنین است.

فواید: [چند مطلب دربارهٔ مهدی علیه‌السلام]

قال فی« کتاب «أسرارالامامة»: «وانّما سمّی الامام‌المهدی علیه‌السلام بالقائم لأنّ النّبی صلی‌الله‌علیه‌وآله لمّا عرج الی‌السّماء رأی فیها اثنی‌عشر شبحاً متلألئاً، کلّهم جالسون الّاالواحد منهم؛ فسأل عن ذلك، فأُخبر بأنّهم أوصیاؤك؛ و القائم هوالمهدی فی آخر الزمان.

درکتاب «اسرارالامامة» گوید: امـام مهدی علیه‌السلام قائم نامیده شده، زیرا پیامبر صلی‌الله علیه‌وآله درشب معراج دوازده شبح نورانی دید که همگی نشسته بودند جزیك تن؛ ازسبب آن پرسید، خبر داده شدکه اینان اوصیای تو هستند وآن که ایستاده مهدی‌آخرالزمان است.

۱ــ «مجلی» ص ۴۶۸.

وسئل القائم عليه السلام عن المرتدّين بعد النّبی صلی الله علیه وآله فقال عليه السلام : « مثل الرسول صلی الله علیه وآله كمثل تاجر نزل على باب بلدة وزعم أنّه يمشي الى البلد الّذي بناه السّلطان الفلاني كذا وكذا نزهة وخصباً ورحب العرصة وسعة المعيشة على وجه لم يوجد مثلها في الدنيا، وتبعه قوم ليشاهدوا تلك السّعة وذلك الخصب؛ فمات التّاجر في الطّريق وندم هؤلاء التبّع فقالوا : كان قول هذا التّاجر من أساطير الاولين ، و من جاء من تلك البلدة ؟ ومن رآها ؟ ورجعوا الى بلد كانوا فيه. فهذا التّاجر هو النّبي صلی الله علیه وآله ، والمخبَر عنه هو الجنّة، فلمّا مات صلی الله علیه وآله ندم القوم بمتابعته ورجعوا الى ما كانوا فيه من عالم الشّرك [1]». ويدل على صدق ذلك ما نقلناه من الثّلاثة و متابعيهم الكفرة معاوية وابنه يزيد وعبدالملك بن مروان وغيرهم .

از امام قائم علیه السلام دربارهٔ کسانی که پس از پیامبر صلی الله علیه و آله از دین برگشتند پرسش شد، فرمود: «داستان پیامبر صلی الله علیه و آله به تاجری ماند که بردر شهری فرود آمده و در نظر دارد که اکنون به شهری وارد می‌شود که فلان سلطان بنا نموده و دارای آب و هوای خوش و خرمی و وسعت و وفراخی زندگانی چنین وچنان است بگونه‌ای که مانند آن در دنیا وجود ندارد، و گروهی نیز به دنبال او به راه می‌افتند تا آن فراخی وخرمی را ببینند، ولی تاجر در راه بمیرد و آن پیروان پشیمان گشته گویند : گفتار این تاجر از افسانه‌های پیشینیان است، چه کسی از آن شهر آمده ؟ کی آنرا دیده ؟ و سپس به شهر نخست خود باز گردند. این تاجر پیامبر صلی الله علیه و آله و شهری که از آن خبر داده بهشت است ، پس چون آنحضرت از دنیا رحلت فرمود آن گروه از پیروی او پشیمان شده و به عالم شرك گذشتهٔ خود باز گشتند». دلیل راستی این مطلب چیزهایی است که در گذشته از خلفای ثلاثه و پیروان کافرشان چون معاویه و پسرش یزید وعبدالملك مروان و دیگران نقل کردیم .

ونقل العامّة العمياء عن مولانا أمير المؤمنين عليه السلام انّه قال عليه السلام :«من لم-

---

[1] ـ «أسرار الامامة» مخطوط.

یقل انّی رابع الخلفاء فعلیه لعنةالله». فالجواب: صدق مولانا علی علیه‌السلام، فان الخلفاء أربعة أولهم آدم علیه‌السلام، قال‌الله فیه: إِنِّی جاعِلٌ فِی الْأَرْضِ خَلِیفَةً[1]. وثانیهم هارون، قال سبحانه: وَ قالَ مُوسیٰ لِأَخِیهِ هارُونَ اخْلُفْنِی[2]. و ثالثهم داود علیه‌السلام، قال تعالی شأنه: یا داوُدُ إِنّا جَعَلْناکَ خَلِیفَةً فِی الْأَرْضِ[3]. ورابعهم علی علیه‌السلام، قال‌الله فیه: وَعَدَ اللهُ الَّذِینَ آمَنُوا مِنْکُمْ وَ عَمِلُوا الصّالِحاتِ لَیَسْتَخْلِفَنَّهُمْ فِی الْأَرْضِ ـ الایة فی سورة النور[4].

سنیان کور دل از مولایمان امیرمـؤمنان علیه‌السلام روایت کرده‌اند که: «هرکس نگوید که من چهارمین خلیفه‌ام، لعنت خدا براو باد». پاسخ اینست که: آری مولایمان علی علیه‌السلام درست فرموده، زیرا خلفاء چهار نفرند: اول آدم، که خداوند درباره‌اش فرموده: «من می‌خواهم در زمین خلیفه‌ای قرار دهم». دوم هارون، که خداوند فرموده: «وآنگاه که موسی به برادرش هارون فرمود: جانشین من باش». سوم داود، که خداوند فرموده: «ای داود، ما تورا درزمین خلیفه قرار دادیم». چهارم علی علیه‌السلام، که خداوند درباره‌اش فرموده: «خداوند به‌کسانی ازشما که ایمان آورده و عمل صالح کرده‌اند وعده فرموده که همانا آنانرا درزمین خلیفه گرداند...».

وان قیل انّک ذکرت أن المخالفین ذکروا فی علی علیه‌السلام ثلاثة و ثلاثین ألف منقبة، فکیف یتصور فیهم العناد؟ فالجواب: ان التّوراة ذکر محمداً صلی‌الله‌علیه‌وآله فی أربعمائة موضع، وقال تعالی: فَوَیْلٌ لِلَّذِینَ یَکْتُبُونَ الْکِتابَ بِأَیْدِیهِمْ ثُمَّ یَقُولُونَ هٰذا مِنْ عِنْدِ اللهِ لِیَشْتَرُوا بِهِ ثَمَناً قَلِیلاً فَوَیْلٌ لَهُمْ مِمّا کَتَبَتْ أَیْدِیهِمْ وَ وَیْلٌ لَهُمْ مِمّا یَکْسِبُونَ[5]. وقال صلی‌الله‌علیه‌وآله: لَیْسَ الْقُرْآنُ بِالْقِراءَةِ، وَلَا الْعِلْمُ بِالرِّوایَةِ، إِنَّمَا الْقُرْآنُ بِالْهِدایَةِ، وَالْعِلْمُ بِالدِّرایَةِ[6].

۱ـ بقره، ۳۰.

۲ـ اعراف، ۱۴۲.

۳ـ ص ، ۲۶.

۴ـ نور، ۵۵.

۵ـ بقره، ۷۹.

۶ـ

فسخّرهم الله للرواية ، ولم يوفّق العمل لهم، فأراد الله أن يظهر الحجّة على لسان العدوّ.

اگر گفته شود: تو گفتی که مخالفان در بارهٔ علی علیه‌السلام سی و سه هزار منقبت یادکرده‌اند، پس چگونه تصور می‌رود که باحضرتش عناد ورزند؟ پاسخ آنست که: تورات در چهار صد مورد محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله را یاد کرده و [با اینحال یهود نسبت به او انکار ورزیدند، چنانکه] خداوند فرموده: «پس وای برکسانی‌که کتاب را با دست خود می‌نویسند، سپس می‌گویند این از سوی خداست، تا بدینوسیله بهایی اندك بدست آورند، پس وای برآنان از آنچه دستهای آنها نوشته، ووای برآنان ازآنچه کسب می‌کنند». ورسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله فرموده: «دانستن قرآن به خواندن، وعلم به نقل وروایت نیست، بلکه دانستن قرآن به هدایت یافتن بدان است، وعلم به شناختن وفهمیدن محتوای آن»، ازاینرو خداوند آنان را به نقل و روایت موفق نموده ولی توفیق عمل به ایشان عنایت نفرموده، وخداوند خواسته است‌که بدین سبب حجت [حق] را بر زبان دشمن آشکار سازد.

فصل[۴۵]

[علامات ظهور قائم علیه‌السلام]

واعلم أنّه فی کتاب «الصراط المستقیم» لمحمّد بن علی البحرانی قال: «وردت الروایات بخروج السفیانی، وقتل الحسنی، واختلاف بنی العبّاس، وکسوف الشمس فی نصف رمضان، والقمر فی آخره، وخسف بالمشرق والمغرب والبیداء، ورکود الشمس من الزوال الی العصر، وطلوعها من المغرب، وقتل نفس زکیّة بظهر الکوفة، ورجل هاشمی بین الرکن والمقام، واقبال رایات سود من خراسان، وخروج الیمانی والمغربی، ونزول الترك الجزیرة، والروم الرملة، و طلوع نجم بالمشرق یضیء کالقمر ثم ینقوّس، ونار تظهر بالمشرق وتبقی[أیّاماً].

بدانکه در کتاب «صراط المستقیم» محمدبن علی بحرانی گوید: «روایاتی درمورد خروج سفیانی، کشته شدن حسنی، اختلاف بنی‌عباس با یکدیگر، گرفتگی خورشید در نیمهٔ ماه رمضان، گرفتگی ماه در آخر آن ماه، فرو رفتن لشکری در مشرق و مغرب و بیداء، رکود خورشید از هنگام ظهر تا وقت عصر، طلوع خورشید از مغرب، کشتن یك انسان پاك در پشت کوفه، کشتن یك مرد هاشمی میان رکن ومقام، روآوردن پرچمهای سیاه از خراسان، خروج یمانی ومغربی، وارد شدن ترك به جزیره، وروم به رمله، طلوع ستاره‌ای در مشرق که چون ماه می‌درخشد سپس به صورت کمان در می‌آید، و آتشی که در مشرق پیدا می‌شود و[چندروز]باقی می‌ماند، رسیده است».

۱ــ باید دانست که علائم یاد شده ونیز علائمی که در سطور بعد ذکر می‌شود، ←

و أسند الی عبدالله بن عمر قول النّبی صلّی الله علیه و آله: لاتقوم السّاعة حتّی یخرج المهدی، ولا یخرج حتّی یخرج ستّون کذّاباً کلّهم یقول انّی نبیّ.

از عبدالله بن عمر روایت است که پیامبر صلی‌الله علیه‌و آله فرموده: قیامت برپا نمی‌شود تا مهدی خروج کند، ومهدی خروج نمی‌کند تا اینکه شصت نفر مدعی دروغین نبوت خروج کنند.

وأسند الی أبی جعفر علیه السلام: ان من المحتوم خروج السفیانی، وطلوع الشّمس من المغرب، واختلاف بنی‌العباس، وقتل النّفس الزکیّة، وخروج القائم، والنّداء من السّماء أول النهار: «الحق مع علی وشیعته»، وفی آخره ینادی ابلیس: «الحق مع عثمان وشیعته»، فعند ذلك یرتاب المبطلون.

واز امام باقر علیه‌السلام روایت است که: از وقایع حتمی است: خروج سفیانی، طلوع خورشید از مغرب، اختلاف بنی‌عباس در میان خود، کشتن یك انسان پاك، خروج قائم، ندای آسمانی در اول روز که «حق با علی وشیعیان اوست»، ودر پایان همانروز ابلیس ندا کند که: «حق با عثمان و شیعیان اوست» واینجاست که اهل باطل به‌شك وتردید می‌افتند.

وأسند الی علی علیه السلام: بین یدی القائم موت أحمر هوالسیف، و أبیض هوالطاعون، وجراد فی حینه وغیر حینه.

واز علی علیه‌السلام روایت است که: نزدیك قیام قائم مرگ سرخ یعنی شمشیر، ومرگ سفید یعنی طاعون، وهجوم ملخ درموسم خود ودر غیرموسم خود خواهد بود.

وأسند الی جابر الجعفی: الزم الارض ولا تحرّك یداً حتّی تری اختلاف

← همهٔ آنها علامات ظهور قائم علیه‌السلام نیستند بلکه مجموعهٔ وقایعی هستند که در طول غیبت رخ خواهد داد. وتنها تعدادی از آنها جنبهٔ علامت ظهور بودن را دارند. برای توضیح بیشتر به کتاب «مهدی منتظر» تألیف مرحوم حاج شیخ جواد خراسانی، طبع مکتبة الصدوق مراجعه شود.

بنی‌العباس، ومنادٍ من السّماء ،وخسف الجابية من الشّام، ونزول الترك الجزيرة، والروم الرملة، واختلاف كثير، ويخرب الشّام بثلاث رايات: الأصهب و الأبقع والسّفيانی.

واز جابر جعفی روایت است که [امام باقر علیه‌السلام فرمود] : زمینگیر باش ودستی حرکت مده (کنایه از آنکه قیام وانقلاب مکن) تا اختلاف بنی‌عباس‌را درمیان خود، صدای منادی از آسمان، فرورفتن سر زمین جابیه درشام، وارد شدن ترك درجزیره، وروم در رمله، اختلافهای بسیار، خراب شدن شام به وسیلهٔ بلند شدن سه پرچم اصهب (سرخ وسفید) و ابقع (رنگارنگ) وپرچم سفیانی را مشاهده کنی.

وأسند الى أبی جعفر عليه‌السلام فی قوله تعالى : إنْ نَشَأْ نُنَزِّلْ عَلَيْهِمْ مِنَ السَّمَاءِ آيَةً فَظَلَّتْ أعْنَاقُهُمْ لَهَا خَاضِعِينَ[1]، قال أبوبصير : قلت: من هم؟ قال: بنو اميّة و شيعتهم. قلت: وما الآية؟ قال: ركود الشّمس من الزوال الى العصر، وخروج يد ورِجْل ووجه يخرج من عين الشّمس يعرف بحسبه ونسبه،وذلك فی زمان السّفيانی، عندها يكون بواره وبوار قومه.

ودرتفسیراین آیه: «اگر بخواهیم نشانه‌ای از آسمان برآنان فرومی‌فرستیم، پس گردنهایشان دربرابر آن خاضع می گردد» روایت است که ابوبصیر گوید: «به‌امام باقرعلیه‌السلام گفتم: مراد کیانند؟ فرمود: بنی‌امیه وپیروانشان. گفتم: آن نشانه چیست؟ فرمود: رکود خورشید از هنگام ظهر تا وقت عصر، وپیدا شدن دست وپا وصورتی از چشمهٔ خورشید که با حسب و نسب شناخته می‌شود، واین در زمان سفیانی است،وآنگاه‌است که سفیانی وقومش به‌هلاکت خواهند رسید.

وأسند الى أبی جعفر عليه‌السلام : ليس بين قيام القائم والنّفس الزكيّة أكثر من خمس‌عشرة ليلة.

واز امام باقرعلیه‌السلام روایت است که: میان قیام قائم و[کشته شدن] نفس زکیه بیش از پانزده شب فاصله نیست.

۱ــ شعراء ، ۴.

وأسند الی الصّادق عليه السلام: اذا هدم حایط مسجد الکوفة ممّا یلی دار عبدالله بن مسعود زال ملك القوم، وعند زواله خروج القائم.

واز امام صادق علیه‌السلام روایت است که: هرگاه دیوار مسجد کوفه از سمتی که خانهٔ عبدالله بن مسعود قرار دارد، خراب شد حکومت این گروه (بنی‌عباس) زوال می‌پذیرد، وبه‌هنگام زوال آن خروج قائم خواهد بود.

وأسند الی الصّادق عليه السلام: خروج السّفیانی والخراسانی والیمانی فی یوم واحد، لیس فیهم أهدی من الیمانی[لانّه]یدعوالی الحق.

واز امام صادق علیه‌السلام روایت است که: خروج سفیانی وخراسانی و یمانی دریك روز است، ودرمیان آنها از یمانی هدایتمندتر نیست که به سوی حق فرا می‌خواند.

و أسند الی أبی الحسن عليه السلام: كأنّی برایات من مصر مقبلات خضر مصبّغات حتّی تأتی الشّامات فتهدی الی ابن صاحب الوصیّات.

واز حضرت ابوالحسن (امام رضا علیه‌السلام) روایت است که: گویا می بینم پرچمهای سبز رنگینی را که از مصر پیش می‌آیند تا آنکه به‌شامات وارد شوند وبه پسر صاحب وصیتها(مهدی علیه‌السلام)سپرده گردند(یاهدایت‌کنند).

وأسند الی الصّادق عليه السلام: ان لولد فلان عند مسجدکم- یعنی مسجدالکوفة- لَوقعةً فی یوم عروبة یقتل فیها أربعة آلاف بین باب الفیل وأصحاب الصّابون، فایّاکم وهذا الطّریق فاجتنبوه، وأحسنهم حالاً من یأخذ فی درب الانصار.

واز امام صادق علیه‌السلام روایت است که: همانا نزدیك مسجد شما ـ یعنی مسجد کوفه ـ برای فلانی در روز عروبه (روز جمعه) جنگ سختی درگیرد که چهارهزارنفرمیان باب‌الفیل واصحاب صابون در آن جنگ کشته شوند، پس از این راه اجتناب کنید، ونیکو حال‌ترین آنها کسی است که از درب انصار برود.

وأسند الی الصادق عليه السلام: سنةالفتح تنبثق الفرات حتّی تدخل أزقة الكوفة.

واز امام صادق علیه‌السلام روایت است که: در سال فتح نهر فرات طغیان

کند تا به کوچه‌های کوفه سرازیر گردد.

وأسند الی الصّادق عليه السلام : تزجر النّاس قبل قیام القائم عن معاصیهم، و تظهر فی السّماء حمرة ، وخسف ببغداد والبصرة ، ودماء تسفك بها ، وخراب دورها، وفناء یقع فی أهلها، وشمول أهل العراق خوف لایکون لهم[معه]قرار [1] .

ونیز: پیش از قیام قائم مردم از گناه رانده شوند [به‌واسطهٔ آتشی که در آسمان می‌بینند] ودر آسمان سرخی‌ای پیدا شود، زمین بغداد وبصره دهان باز کند [وعده‌ای‌را به‌کام خود کشد]،خونهایی در آن ریخته شود،خانه‌هایش خراب شود، درمیان اهل آن هلاکت ونابودی بیفتد، و همهٔ اهل عراق را خوف وهراسی فرا گیرد که با آن قراری برایشان نماند.

وعن حذیفة وجابر: هبط جبرئیل علی النّبی صلى الله عليه وآله وبشّره بأن القائم من ولده، لایظهر حتّی یملك الکفّار الأنهر الخمسة : سیحون وجیحون والفراتین و النّیل، فینصرالله تعالی أهل بیته علی الضُّلّال، فلا ترفع لهم رایة الی یوم القیامة.

از حذیفه وجابر روایت است که: جبرئیل علیه‌السلام بر پیامبرصلی‌الله علیه وآله فرود آمد واو را مژده داد که قائم از اولاد اوست، ظهور نکند تا آنکه کفار پنج نهرسیحون وجیحون وفراتین (دجله وفرات)ونیل را صاحب شوند ، پس خدای متعال خاندان اورا برگمرهان یاری دهد به طوری که تا روز قیامت پرچمی از آنها بلند نشود.

وسئل عن الصّادق عليه السلام عن ظهوره، فقال : اذا حکّمت فی الدولة الخصیان والنّسوان،وأخذت الامارة الشّبّان والصّبیان،وخرب جامع الکوفة من العمران، وانفقدت[2] الجیران، فذلك الوقت وقت زوال ملك بنـی [عمّی] العبّاس و ظهور قائمنا أهل البیت.

واز امام صادق علیه‌السلام در بارهٔ ظهور آنحضرت پرسش شد، فرمود: آنگاه است که خواجگان وزنان در دولت حکم رانند، امارت به دست

۱ــ تا اینجا در «ارشاد مفید» ص ۳۵۶ــ۳۶۱. «الصراط المستقیم»۳،۲۴۸-۲۵۰.

۲ــ نسخه‌ها: انعقدت الجیران.

جوانان وکودکان افتد، مسجد کوفه ازآبادی ویران شود، همسایگان ازدست بروند. آنوقت هنگام زوال حکومت بنی‌عباس وظهور قائم ماخاندان است.

ومن کتاب عبدالله بن یقطر (بشار ـ م) رضیع الحسین علیه‌السلام: اذا أراد الله أن یظهر [قائم] آل‌محمّد صلی‌الله‌علیه‌وآله بدأ الحرب من صفر الی صفر، وذلك أوان خروج المهدی علیه‌السلام.

از کتاب عبدالله‌بن یقطر برادر رضاعی امام حسین علیه‌السلام روایت است که: آنگاه که خداوند بخواهد [قائم] آل محمد صلی‌الله علیه‌وآله را ظاهر سازد از ماه صفر تا ماه صفر دیگر جنگ درگیرد، واین در نزدیکی هنگامهٔ ظهور مهدی علیه‌السلام است.

قال ابن عبّاس: یا أمیرالمؤمنین، ما أقرب الحوادث الدالّة علی ظهوره علیه‌السلام؟ فدمعت عیناه وقال: اذا فتق بثق فی الفرات فبلغ أزقّة الکوفة، فلیتهیّأ شیعتنا للقاء (لظهور ـ خ) القائم علیه‌السلام.

ابن عباس گفت: ای امیر مؤمنان، نزدیکترین حوادثی که نشانهٔ ظهور قائم علیه‌السلام است کدام است؟ اشك از چشمان حضرت سرازیر شد، فرمود: آنگاه که قسمتی از نهر فرات بشکافد وبه کوچه‌های کوفه سرازیر شود، شیعیان ما باید خود را برای دیدار قائم علیه‌السلام آماده سازند.

و أیضاً عن عمّار قال: قلت للصّادق علیه‌السلام: متی یقوم قائمکم؟ قال علیه‌السلام: عند هدم مدینة الاشعری.

نیزاز عمارروایت است که: به امام صادق علیه‌السلام گفتم: قائم شما کی قیام می‌کند؟ فرمود: هنگام خراب شدن شهر اشعری.

وعن علی‌بن الحسین علیهماالسلام: اذا ملأ نجفکم السّیل و المطر، وظهر النّار فی الحجار والمدر، وملکت بغداد التّتر، فتوقّعوا ظهور القائم المنتظر.

واز امام سجاد علیه‌السلام روایت است که: آنگاه که سیل وباران نجف شما را پرکرد، وآتش درسنگها وشنها پیدا شد، وتاتار بغداد را تصاحب کردند، منتظر ظهور قائم منتظر باشید.

ومن کتاب «الشّفا» عن أمیرالمؤمنین علیه‌السلام، عن رسول‌الله صلی‌الله‌علیه‌وآله: عشرة قبل السّاعة لابد منها: السّفیانی، والدجال، والدخان، والدابّة، وطلوع الشّمس من

مغربها، ونزول عیسی، وخسف بالمشرق، وخسف بالمغرب، ونار تخرج من قعر عدن تسوق النّاس الی المحشر.[1]

درکتاب «شفا» از امیرالمؤمنین علیه‌السلام از رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله روایت است که: ده چیز حتماً پیش از قیامت خواهد شد: سفیانی، دجال، دود، جنبدهٔ [زمین]، طلوع خورشید از مغرب خود، فرود آمدن عیسی [از آسمان]، فرو رفتن عده‌ای درمشرق زمین، وعده‌ای در مغرب زمین، وبیرون آمدن آتشی درقعر عدن که مردم را به سوی محشر می‌راند.

وفی أخبار عن الائمّة و عن القائم علیه‌السلام: انّه سیأتی من یدعی المشاهدة، ألا من ادعی المشاهدة قبل خروج السّفیانی والصیّحة فهو کذّاب مفترٍ. وخروج اثنی عشر من آل أبی‌طالب کل منهم یدعی الامامة، ویکون دار مملکة القائم فی الکوفة، ویمطر أربع وعشرون مطرة یحیی‌الله بها الارض و یحیی‌الله بها الاموات بالرجعة(بالرجفة خ‍.) فیظهر الخصب فی الدنیا، ویرفع‌الله الافات والعاهات عن الشیعة و أول ظهوره بمکّة فی سنة الوتر، ویبایعه المؤمنون ثلاثمائة و ثلاث عشر نفساً مؤمنة بین الرکن والمقام عدد مجاهدی بدر، وأعمارهم دون الثّمانین، ویأمر بحفر نهر من ظهر مشهدالحسین علیه‌السلام الی الغریّ حتّی ینزل الماء الی النجف، ویعمل فیها القناطیر والرحی، ویبنی فی ظهر الکوفة مسجداً له ألف باب، ویلد للرجل ألف ذکر لا أُنثی فیهم، لان ذلك زمان انقطاع النّسل، ویظهر کنوز الارض، ویصیر النّاس أغنیاء حتّی لایبقی من یأخذ الصّدقة[2].

ودر اخبار ائمه واز حضرت قائم علیهم‌السلام آمده است که: بزودی عده‌ای که مدعی دیدار مهدی علیه‌السلام اند خواهند آمد، آگاه باشید، هرکس که پیش از خروج سفیانی مدعی مشاهده شد دروغگو وافترا زننده است[3]. ودوازده تن از آل ابی‌طالب که هر کدام مدعی امامت‌اند خروج

۱ــ «الصراط المستقیم» ج ۲، ص۲۵۸ــ۲۵۹. ومؤلف آن علی بن یونس بیاضی است.

۲ــ به «ارشاد مفید» ص ۳۵۷ مراجعة شود.

۳ــ مراد دیدن توأم با ادعای رابطة خصوصی داشتن وبابیت ونیابت‌خاصه واین قبیل‌امور است، وگرنه درطول مدت غیبت افراد بسیاری آنحضرت را مشاهده کرده‌اند که تفصیل دیدارشان درکتب‌مربوطه مضبوط است.

کنند. مرکز حکومت قائم در کوفه است. بیست وچهار نوبت باران ببارد که خداوند به‌سبب آن زمین را زنده کند و نیز مردگان را برای رجعت (با زلزله ـ خ) زنده گرداند، پس دنیاسرسبز گردد، خداوند آفات و امراض رااز شیعیان ببرد. آغاز ظهور او در مکه است درسال فرد، وسیصد و سیزده تن ازمؤمنان به‌تعداد مجاهدان بدر، میان رکن ومقام با او بیعت کنند، عمرشان زیر هشتاد سال است، دستور دهد تا نهری از پشت قبر حسین علیه‌السلام تا نجف حفر کنند تاآب به‌نجف سرازیر گردد، پلها وسیلوها درآن بسازد، درپشت کوفه مسجدی بناکند دارای هزار درب. یك‌مرد دارای هزار فرزند پسر شود و دختری درمیان آنها نباشد، چه آن زمان هنگام انقطاع نسل است. گنجهای زمین ظاهر شود، وهمهٔ مردم بی‌نیاز گردند به‌طوری که کسی برای گرفتن صدقه باقی نماند.

وفی «تأویل الایات» فی تفسیر: إِنْ نَشَأْ نُنَزِّلْ عَلَيْهِمْ مِنَ السَّماءِ آيَةً فَظَلَّتْ أَعْنَاقُهُمْ لَهَا خَاضِعِينَ ، عن أبی عبدالله عليه‌السلام قال : قال أمیرالمؤمنین عليه‌السلام : انتظر الفرج فی ثلاث، قیل: وماهی ؟قال: اختلاف أهل الشّام بینهم، والرایات السّود من خراسان، والفزعة فی شهر رمضان. وقیل: ما الفزعة فی شهر رمضان ؟ قال: أما سمعتم قول‌الله عزوجل فی القرآن: إِنْ نَشَأْ نُنَزِّلْ عَلَيْهِمْ مِنَ السَّماءِ آيَةً فَظَلَّتْ أَعْنَاقُهُمْ لَهَا خَاضِعِينَ؟ قال : انّه یخرج الفتاة من خدرها، یستیقظ النّائم، ویفزع الیقظان[1].

در «تأویل الایات» در تفسیر آیهٔ: «اگر بخواهیم نشانه‌ای بر آنان فرو فرستیم، پس گردنهایشان دربرابر آن خاضع شود» از امام صادق علیه‌السلام روایت است که: «امیرمؤمنان علیه‌السلام فرمود: با دیدن سه‌چیز منتظر فرج باش. گفت : آنها چیست؟ فرمود: اختلاف اهل شام با یکدیگر، آمدن پرچمهای سیاه از خراسان، وهراسی درماه رمضان. عرض شد: هراس در ماه رمضان چیست؟ فرمود: مگر این آیه را نشنیده‌اید که : «اگر بخواهیم ...»، آن صدای هراس انگیز دختران جوان را از سراپرده بیرون کشد، خواب را بیدار کند، وبیدار را به‌هراس افکند.

۱ـ «تأویل الایات» ج ۱ ، ص ۳۸۷.

[باقی صفات معتبر در شیخ]

سیّم : از صفاتی که در شیخ معتبر است علم است . باید اجتهاداً یا تقلیداً مسایلی که اورا ضرور است یامرید را احتیاج افتد بداند،وکامل آنست که اجتهاداً بداند. وداود عليه السلام از خلق عزلت اختیار نموده بود اوْحَى اللهُ إلَيْهِ: اخْرُجْ إلى النّاس وَ عَلِّمْهُمُ الْعِلْمَ، فَإنَّ ذلِكَ أفْضَلُ مِنَ الدُّنْيا وَ مافيها [1] . وتفصیل این شرط سبق ذکر یافت.

چهارم: عقل است ، والعقل عبارة عن مجموع علوم اذا اجتمعت سمّیت عقلاً . وقیل: سمّیت هذه العلوم عقلاً لان العلوم المکتسبة تعتقل بهـا، وسمّیت الدیة عقلاً لانهّا تعقل الدماء عن أن تسفك.

وعقل عبارت است ازمجموع علومی که چون جمع شود عقل نامیده می‌شود. و گفته شده : این علوم عقل نامیده شده زیرا علوم بدست آورده شده بدان واسطه بند شده و از تباهی حفظ می گردد . و دیه نیز از این جهت عقل گفته شده‌که خونها بدان واسطه از ریخته شدن مصون می گردد.

پس باید که شیخ با عقل آخرت عقل معاش نیز داشته باشد تا در تربیت مریدان به کمال اقدام نماید. وفی «شرح نهج‌البلاغة» : اوْحَى اللهُ إلىٰ داودَ عليه السلام : إذا رَأيْتَ عاقِلاً فَكُنْ لَهُ خادِماً .

در «شرح نهج‌البلاغة» آمده است که : خداوند به داود علیه‌السلام وحی فرستاد که: هر گاه عاقلی را دیدی خادم او باش.

قال بعض العلماء : قسّم العقل بألف جزء ، جزء للانبياء و المرسلين و الملائكة، وتسعمائة وتسع و تسعون جزءاً لمحمّد صلى الله عليه وآله . ومن الواحد أربع دوانق للعلماء ، ودانق لعامّة الرجال، ونصف دانق للنّساء ، و نصف دانق لاهل

۱ــ «خداوند به او وحی فرستاد که: به سوی مردم بیرون شو ، و به آنان دانش بیاموز که این‌کار از دنیا و آنچه در آنست برتر است».

القری والرساتیق.

یکی از علما فرمود: عقل به‌هزار جـزء تقسیم شده است، یك جـزء برای انبیا ومرسلین وفرشتگان است، ونهصد ونود ونه جزء برای محمد صلی‌الله علیه‌وآله؛ واز آن یك‌جزء چهار ششم از آن علما، ویك ششم از آن عامهٔ مردان، و نصف یك ششم از آن زنـان، و نصف یك ششم دیگـر از آن روستائیان است.

قال لقمان لابنه: کُنْ عاقِلاً أخْرَسَ، وَ لا تَکُنْ جاهِلاً أفْصَحَ، وَ اعْلَمْ أنَّ لِکُلِّ شَیْءٍ عَلامَةً، وَعَلامَةُ الْعاقِلِ طولُ التَفَکُّرِ، وَ لُزومُ الصَّمْتِ[1].

لقمان به پسرش فرمود: عاقل بـی‌زبان باش، وجاهل خوش زبان مباش، و بدان‌که هر چیزی را نشانه‌ای است، ونشانهٔ عاقل اندیشهٔ طولانی داشتن و همیشه ساکت بودن است.

قال حکیم: الادمی مجنون مقیّد بقید العقل،فاذا رفع العقل عاد الی الجنون.

حکیمی فرموده: آدمـی دیوانه‌ای است که به‌زنجیر عقـل بسته شده، پس هرگاه عقل از او برداشته شود به حالت جنون باز می‌گردد.

وقال بعضهم: العاقل سروره من الذمّ أحبّ الیه من المـدح، لأن الـذمّ فیه طهارة، والمدح قلّما یسلم منه الانسان.

یکی از حکما فرموده: شادی‌عاقل از نکوهش شدن برای او محبوبتر است ازستایش شدن، چه نکوهش شدن موجب پاك شدن او می‌شود، ولـی کمتر انسانی است‌که از آفات ستایش شدن سالم بماند.

وفی «العیون» عن الرضا علیه‌السلام قال: قال رسول الله صلی‌الله‌علیه‌وآله: رَأْسُ الْعَقْلِ بَعْدَ الدّینِ التَوَدُّدُ إلَی النّاسِ، وَ اصْطِناعُ الْخَیْرِ إلی کُلِّ أحَدٍ، بَرٍّ وَ فاجِرٍ[2].

بیان: فیه اشارة الـی قوله صلی‌الله‌علیه‌وآله: تَخَلَّقُوا بِأخْلاقِ اللهِ، لانه سبحانه ذوالنّعم والاحسان الی أهل الخیر والعصیان.

۱ـ

۲ـ «عیون‌أخبارالرضا» باب ۳۱، ح ۷۷. ودر آن «بعدالایمان» است.

در «عیون اخبار الرضا» ازحضرت رضاعلیه‌السلام روایت است که: «رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: سر عقل بعد از دین (ایمان) دوستی با مردم است، ونیکی رساندن به‌هر کس، نیکوکار باشد یا بدکار». **بیان**: در این حدیث اشاره‌ای است به فرمایش رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله که: «خود را به اخلاق خداوند بیارایید» چه خدای سبحان صاحب نعمت واحسان است به اهل خیر وعصیان.

وفی «الکافی» عن أبی الحسن علیه‌السلام [عن أمیرالمؤمنین علیه‌السلام][1]: وَ ماتَمَّ عَقلُ امْرِءٍ حَتّی یَکُونَ فیهِ خِصالٌ شَتّی: اَلْکُفْرُ وَ الشَّرُّ مِنْهُ مَأمُونانِ، وَ الرُّشْدُ وَ الْخَیْرُ مِنْهُ مَأمُولانِ، وَ فَضْلُ ما لِه مَبْذُولٌ، وَ فَضْلُ قَوْلِه مَکْفُوفٌ، وَ نَصیبُهُ مِنَ الدُّنْیَا الْقُوتُ، لایَشْبَعُ مِنَ الْعِلْمِ دَهْرَهُ، الذُّلُّ أحَبُّ اِلَیْهِ مَعَ اللّهِ مِنَ الْعِزِّ مَعَ غَیْرِهِ، وَ التَّواضُعُ أحَبُّ إلَیْهِ مِنَ الشَّرَفِ، یَسْتَکْثِرُ قَلیلَ الْمَعْرُوفِ إلَیْهِ مِنْ غَیْرِهِ، وَ یَسْتَقِلُّ کَثیرَ الْمَعْرُوفِ مِنْ نَفْسِه، وَ یَرَی النّاسَ کُلَّهُمْ خَیْراً مِنْهُ، وَ أنَّهُ شَرُّهُمْ فی نَفْسِهِ، وَ هُوَ تَمامُ الْأمْرِ.

در «کافی» از امام‌کاظم علیه‌السلام روایت است که [امیرالمؤمنین علیه‌السلام] فرموده است: وعقل هیچ مردی‌کامل نیست تا اینکه چند خصلت دراو باشد: از کفر وشر او در امان باشند، وبه رشد وخیر او امید بندند، زیادی مالش بخشیده شود، وزیادی سخنش باز داشته گردد، بهره‌اش از دنیا خوراك روزانه است، در تمام عمرش از علم سیر نگردد، خوار باشد وبا خدا نزد او بهتر است از عزت با غیر خدا، تواضع نزد او از شرافت [وخود-فروشی] محبوبتر است، اندك خوبی دیگران را زیاد می‌شمارد، وخوبی بسیار خود را اندك می‌انگارد، همهٔ مردم را از خود بهتر می‌بینند، و در نفس خویش خود را از آنان بدتر می‌شمارد، واینست تمام امر [دین].

یاهِشامُ إنَّ الْعاقِلَ لایَکْذِبُ وَإنْ کانَ فیهِ هَواهُ. یاهِشامُ إنَّ لِکُلِّ شَیْءٍ دَلیلاً، وَ دَلیلُ الْعَقْلِ التَّفَکُّرُ، وَ دَلیلُ التَّفَکُّرِ الصَّمْتُ، وَکَفی بِكَ جَهْلاً أنْ تَرْتَکِبَ

---

[1] ــ اضافه از «کافی» است.

ما نُهیتَ عَنْهُ[۱].

ای هشام، عاقل دروغ نمی گوید هرچند دلخواهش در آن باشد. ای هشام، هرچیزی را نشانی است، ونشان عقل اندیشیدن است، ونشان اندیشیدن، سکوت. ودر جهل تو همین بس که مرتکب چیزی شوی که از آن نهی شده‌ای.

وفی «الکافی» عن أبی عبدالله علیه السلام: أکْمَلُ النّاسِ عَقْلاً أحْسَنُهُمْ خُلْقاً[۲].

در «کافی» از امام صادق علیه‌السلام روایت است که: کامل‌ترین مردم از نظر عقل، خوش خلق‌ترین آنهاست.

وعنه علیه السلام: وَ یَعْرِفُ ما هُوَ فیهِ، وَ لِأیِّ شَیْءٍ هُوَ هٰهُنا، وَ مِنْ أیْنَ یَأْتیهِ، وَ إلیٰ ما هُوَ صائِرٌ إلَیْهِ، وَ ذٰلِکَ کُلُّهُ مِنْ تَأْییدِ الْعَقْلِ[۳].

ونیز: ... وبداند در چه وضعی است، برای چه دراینجاست، ازکجا آمده وبه کجا می‌رود. واینها همه از تأیید عقل است.

وعنه علیه السلام قال: قال رسول الله صلی الله علیه وآله: یا عَلِیُّ لا فَقْرَ أشَدُّ مِنَ الْجَهْلِ، و لامالَ أعْوَدُ مِنَ الْعَقْلِ[۴].

وفرمود: رسول خدا صلی‌الله‌علیه وآله فرموده است: ای علی هیچ فقری سختتر از نادانی، وهیچ مالی سودمندتر از عقل نیست.

وعن أمیرالمؤمنین علیه السلام: إعْجابُ الْمَرْءِ بِنَفْسِهِ دَلیلٌ عَلیٰ ضَعْفِ عَقْلِهِ[۵].

وامیرمؤمنان علیه‌السلام فرمود: خودبینی مرد دلیل سستی عقل اوست.

وفی «العیون» عن الرضا علیه السلام انّه یقول: صَدیقُ کُلِّ امْرِءٍ عَقْلُهُ، وَ عَدُوُّهُ جَهْلُهُ[۶].

۱ـ «کافی» ج ۱، ص ۱۹ و۱۶.

۲ تا ۵ـ «کافی» ج ۱، ص ۱۱ تا ۲۷.

۶ـ «عیون‌أخبار الرضا» ج ۱، ص ۲۵۸ باب ۲۶، و ج ۲، ص ۲۴، باب ۳۱.

ودر «عیون» از حضرت رضا علیه‌السلام روایت است که می‌فرمود: دوست هرمرد عقل او، ودشمنش جهل اوست.

ای عزیز! درخبراست که حق تعالی روح در آدم علیه‌السلام دمید، جبرئیل امین را خطاب دررسید که از دریای قدرت من سه پاره گوهر عظیم بردار و برطبق نوری بنه وپیش آدم صفی برو، وعرضه دار تا از آنها یکی را اختیار نماید، یکی گوهر عقل بود، دوم گوهر ایمان، سیّم گوهر حیا. چون جبرئیل امین طبق را عرض کرد وبا آدم کیفیّت حال را گفت، آدم علیه‌السلام گوهر عقل را اختیار نمود. جبرئیل خواست که طبق را با آن دو گوهر بر گیرد وباز به‌دریای قدرت ببرد، از غایت گرانی آن قوّتی که او را بود نتوانست بر گرفتن. گوهر ایمان گفت که ما از صحبت محبوب خود جدا نمی‌شویم وهر گز بی‌وجود او ما را درجایی قرار نیست، زیرا که از قدیم العهد ما هرسه گوهر کان عزتیم و گوهر بحر قدرتیم، از یکدیگر انفکاك نداریم. از حضرت عزت خطاب در رسید: یٰا جَبْرَئیلُ دَعْهُمْ وَ تَعالَ[1]. گوهرعقل در قلّهٔ دماغ آدم علیه‌السلام جاگرفت،وگوهر ایمان دردل پاك درّاك اومسکن ساخت، و گوهر حیا برچهرهٔ مبارك آدم علیه‌السلام نشست، وآن سه گوهر پاك میراث فرزندان خاص اویند،چه از نسل آدم علیه‌السلام فرزندی که بدان سه‌گوهر متحلّی ومتجلّی نیست از نور معنی خالی است[2]

وفی «روح الاحباب»: «ان رجلاً من الزهّادکان ینکر علی أمیر البلد ما کان یفعله من‌المناهی والمعاصی ویغلظ له القول، فأخذه ذات یوم وأدخله داره وأمر باغلاق الابواب واحضار امرأة وغلام وطفل وخمر، وجرّدالسّیف وقال له: اختر من هذه الامور واحداً، امّا أن تقتل هذا الطّفل، أو تواقع هذه المرأة، أوتأتی هذا الغلام، أوتشرب هذا الخمر، والاّ قتلتك. فنظر الرجل وفکّر فی أمره وقال:

۱ــ «ای جبرئیل، رهاشان ساز وبالا بیا».

۲ــ نظیر آن در «کافی» ج ۱، ص ۱۰.

القتل أمر عظيم، و كذلك الزنا و اللّواط ، فان هذه الافعال كلّها كباير وعظايم ، وظن أن أهونهن وأقلّهن شرب الخمر ، فتعوّه فسقى الخمر حتّى سكر ، فتاقت نفسه الى المرأة ، فأراد أن يشتغل بها فقال له: لايمكن حتّى تأتي الغلام، فأتى الغلام، فلمّا أراد اتيان المرأة فقال له: لاتصل اليها حتّى تقتل هذا الطّفل، فقتله و وقع عليها، فجمع بين الكباير كلّها لفساد العقل،فلواختار سوى شرب الخمر لما ارتكب الّا واحدة . ولذا قال: الخمْرُ جِماعُ الْإثْم [1]، أى أصله وقوامه، وليس ذلك الّا لفساد العقل بها» [2] .

در کتاب «روح الاحباب» آورده است که: یکی از زهاد پیوسته بر حاکم شهر خود از مرتکب شدن گناهان ومعاصی ایراد می گرفت وسخنان درشت به وی می گفت. روزی حاکم او را دستگیر کرده به خانهٔ خود برد و دستور داد درها را ببندند ویك زن ویك پسر بچه ویك كودك و شرابی حاضر ساختند، وشمشیر از غلاف کشیده به او گفت : یکی از اینها را انتخاب کن. یا این کودك را بکش، یا بااین‌زن همبستر شو، یا با این‌پسر بچه لواط کن، یا این شراب را سر کش، و گرنه تورا می کشم. آن مرد نگاه کرد ودر کار خود اندیشید وگفت: کشتن کار بزرگی است وهمچنین زنا ولواط، چه اینها همه از گناهان کبیره است، وپنداشت که سهل‌ترین و کمترین آنها خوردن شراب است. پس خود را به خواب زد و شراب را به حلق او ریختند تا مست شد. پس به آن زن میل پیدا کرد. تا خواست بدو مشغول شود، حاکم گفت: ممکن نیست تا نخست با این پسربچه لواط کنی. با او لواط کرد. وچون خواست نزدیك زن رود ، حاکم گفت: بدان دست نیابی تا نخست این کودك را به قتل رسانی. کودك را به قتل رساند وبا آن زن درآمیخت. پس مرتکب تمام آن گناهان بزرگ شد بجهت آنکه (باخوردن شراب) عقل خود را از دست داده بود. واگر غیرخوردن شراب‌را انتخاب می کرد جز به‌یك گناه دامن نمی‌آلود. واز اینرو (معصوم) فرموده است:«شراب‌جامع همهٔ گناهان است» یعنی اصل وقوام آنهاست.

۱ــ «کافی» ج ۶، ص ۴۰۲ با اندکی اختلاف. «شهاب‌الاخبار» ص ۱۸

۲ــ «روح‌الاحباب» مخطوط.

واین نیست جز بدان جهت که عقل به سبب آن فاسد می گردد.

پنجم : سخاوت است ، چه هر گاه شیخ سخی باشد به مایحتاج مرید قیام می‌تواند نمود ومرید به‌فراغ بال به‌کار خود مشغول باشد. ودیگر آنکه بخیل به‌ید از حق است و دور از صفات اولیا . وفی النّبوی صلّی الله علیه وآله وسلّم : خَصْلَتانِ لا تَجْتَمِعانِ فی مُؤْمِنٍ: اَلْبُخْلُ وَ سُوءُ الْخُلْقِ[1] .

در حدیث نبوی است که: دو خصلت است که در مؤمن فراهم نمی‌آیند: بخل و بدخلقی.

وفی «العیون» عن الرضا علیه السلام: اَلسَّخِیُّ قَریبٌ مِنَ اللهِ ، قَریبٌ مِنَ الْجَنَّةِ، قَریبٌ مِنَ النّاسِ، وَالْبَخیلُ بَعیدٌ مِنَ اللهِ، بَعیدٌ مِنَ الْجَنَّةِ، بَعیدٌ مِنَ النّاسِ[2].

در «عیون» از حضرت رضا علیه‌السلام روایت است که: آدم سخی، به خدا وبهشت ومردم نزدیك است؛ وآدم بخیل، ازخدا وبهشت ومردم دور است.

قال الصّادق علیه السلام : اَلسَّخاءُ مِنْ أَخْلاقِ الْأَنْبِیاءِ ، وَ هُوَ عِمادُ الْإیمانِ ، وَ لا یَکُونُ مُؤْمِنٌ إلاّ سَخِیّاً ، وَلا یَکُونُ سَخِیٌّ إلاّ ذا یَقینٍ وَ هِمَّةٍ عالِیَةٍ لِأَنَّ السَّخاءَ شُعاعُ نُورِ الْیَقینِ ،مَنْ عَرَفَ ما قَصَدَ هانَ عَلَیْهِ ما بَذَلَ . قالَ النَّبی صلّی الله علیه وآله:ما جُبِلَ وَلِیُّ اللهِ إلاّ عَلَی السَّخاءِ، وَالسَّخاءُ ما یَقَعُ عَلی کُلِّ مَحْبُوبٍ أَقَلُّهُ الدُّنْیا، «لَنْ تَنالُوا الْبِرَّ حَتّی تُنْفِقُوا مِمّا تُحِبُّونَ»[3]. وَمِنْ عَلاماتِ السَّخاءِ أَنْ لایُبالِیَ مَنْ أَصابَ الدُّنْیا وَ مَنْ مَلَکَها، مُؤْمِنٌ أَوْ کافِرٌ، عاصٍ أَوْ مُطیعٌ، شَریفٌ أَوْ وَضیعٌ؟ وَلَوْ مَلَكَ الدُّنْیا بِأَجْمَعِها لَمْ یَرَ نَفْسَهُ فیها إلاّ أَجْنَبِیّاً، وَ لَوْ بَذَلَها فی ذاتِ اللهِ سُبْحانَهُ فی ساعَةٍ واحِدَةٍ مامَلَّ[4] .

امام صادق علیه‌السلام فرمود: سخاوت از اخلاق انبیا، وستون ایمان است.

۱ــ «جامع الصغیر» ج ۲، ص ۴.

۲ــ «عیون أخبار الرضا» باب ۳۰، ح ۲۷.

۳ــ آل عمران، ۹۲.

۴ــ «مصباح الشریعة» باب ۵۳.

ومؤمن نیست جز سخاوتمند، وسخی نیست جز شخص دارای یقین وهمت بلند، چه‌سخاوت پرتو نور یقین است. هر کس بداند مقصود چیست بخشیدن براو آسان می‌شود. رسول‌خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله فرموده: ولیّ خدا جز برسخاوت سرشته نشده. سخاوت نسبت به هرچه محبوب انسان است واقع می‌شود که کمترین آنها دنیاست. [خداوند فرموده] «هرگز به نیکی نرسید تا آنکه از آنچه دوست می‌دارید انفاق کنید». از نشانه‌های سخاوت آنست که باك نداشته باشد که چه کسی به‌دنیا دست می‌یابد وچه‌کسی مالك‌آن شده است، مؤمن یا کافر، گنهکار یا فرمانبر، با شخصیت یا فرومایه؟ اگـر همهٔ دنیا را نیز مالك شود باز هم درآن غریب واجنبی می‌باشد، واگر تمامی آن را هم در آن واحد درراه خدای سبحان ببخشد ملول نمی‌گردد.

وفی «مجالس ابن الشّیخ» عن رسول الله صلّی الله علیه وآله وسلّم : اَلسَّخاءُ شَجَرَةٌ مِـنْ أشْجارِ الْجَنَّةِ ، لَها أغْصانٌ مُتَدَلِّیَةٌ [فـی الدُّنْیا][1] فَمَـنْ کانَ سَخِیّاً تَعَلَّقَ بِغُصْنٍ مِنْ أغْصانِها فَساقَتْهُ ذٰلِكَ الْغُصْنُ إلَی الْجَنَّةِ. وَالْبُخْلُ شَجَرَةٌ مِنْ أشْجارِ النّارِ ، لَها أغْصانٌ مُتَدَلِّیَةٌ [فی الدُّنْیا][2] فَمَنْ کانَ بَخیلاً تَعَلَّقَ بِغُصْنٍ مِنْ أغْصانِها فَساقَتْهُ ذٰلِكَ الْغُصْنُ إلَی النّارِ [3] .

ودر «مجالس ابن الشیخ» از رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله روایت است که: سخاوت یکی‌از درختان بهشت است که شاخه‌هایی از آن [در دنیا] آویخته است، پس هر که سخی باشد به یکی از شاخه‌های آن آویخته وآن شاخه او را به بهشت می‌برد. وبخل یکـی از درختان دوزخ است که شاخه‌هایی از آن [در دنیا] آویخته است، پس هر که بخیل باشد به یکی ازشاخه‌های آن آویخته وآن شاخه او را به دوزخ می‌برد.

وفی «نهج البلاغة» : اَلسَّخاءُ مـا کانَ ابْتِداءً ، فَأمّا ما کـانَ عَنْ مَسْألَةٍ فَحَیاءٌ [4] .

ودر «نهج البلاغة» آمـده است: سخاوت بخششی است که ابتـداءً وبدون

---

۱ و ۲- اضافه از مصدر است. ودر نسخه‌ها «متدالیة» بود که اصلاح شد.

۳- «أمالی طوسی» ج ۲، ص ۸۹.

۴- «نهج البلاغة» حکمت ۵۳.

درخواست باشد، اما آنچه از روی درخواست دیگری باشد حیاء وشرم نامیده می‌شود.

وحکی أن رجلاً جاء الی بعض العارفین فسأله قطعة، فناوله دیناراً، فقیل له فی ذلک فقال: ان کان هو لایعرف قدر نفسه فأنا لا أدع کرم نفسی، وان کان ترک الهمّة أنا لا أترک الجود.

حکایت است که مردی نزد یکی از عارفان رفت واز او پاره ای[نان یا چیز دیگری] طلبید، وی دیناری به او داد، در این مورد با او گفتگو شد، گفت: اگر او قدر خود را نشناخته من دست از کرم خویش برنمی‌دارم، واگر او ترک همت نموده من ترک بخشش نمی‌کنم.

وفی «روح الاحباب»: «روی أن أمیرالمؤمنین علیه السلام أتاه أعرابی ذات یوم فأراد أن یسأله، فقال: یا أعرابی هل تحسن أن تکتب؟ فقال: نعم، قال: اکتب حاجتك علی الارض لئلاّ أری ذلّ السؤال فی وجهك. فکتب الاعرابی علی الارض:

فقیر و مسکین و طالب حاجة ... فما أنت فیها یافتی الجود صانع
فان تقضها یوماً فانّك أهلها ... والاّ فرزق الله للعبد واسع

فقال علی علیه السلام لغلامه: اکسه الحلّة الّتی کسانیها رسول الله صلی الله علیه وآله. فکساه الحلّة، فأنشأ الاعرابی یقول:

کسوتنی حلّة تبقی (تبلی-ظ) محاسنها ... فسوف أکسوك من حسن الثنا حللا
ان نلت حسن ثنائی نلت مکرمة ... و لست تبغی لما قدّمته بدلاً
ان الثناء لیحیی ذکر صاحبه ... کذلك الغیث یحیی السّهل والجبلا

فقال علیه السلام: یا قنبر مابقی من نفقتنا؟ قال: مائتا دینار، قال علیه السلام: ادفعها الی الاعرابی، فدفعها الیه. فلمّا أخذها أنشأ یقول:

بدأت باحسان و ثنّیت بالعطا ... و ثلّثت بالحسنی و ربّعت بالکرم

فمن ذا له جود کجودك فی‌الوری ومن ذا له فضل کفضلك فی الامم[1]

در «روح الاحباب» گوید: روایت است که روزی بیابانگردی نزد امیر مؤمنان علیه‌السلام آمد وخواست از آنحضرت درخواستی کند، فرمود: ای اعرابی آیا نوشتن می‌دانی؟ عرض کرد: آری، فرمود: حاجت خودرا برزمین بنویس تا خواری درخواست را در چهره‌ات نبینم. آن مرد برزمین این اشعار نوشت: «من فقیر وتهیدست ونیازمندی هستم، پس تو ای جوانمرد بخشنده دراین باره چگونه عمل می کنی؟ اگر روزی حاجتم را برآوری [شگفت نیست] که تو شایستهٔ آنی، وگرنه، روزی خدا برای بنده واسع است». علی علیه‌السلام به‌غلام خود فرمود: حُلّه‌ای را که رسول‌خدا صلی‌الله علیه‌وآله برمن پوشانید براین‌مرد بپوشان. وی آنرا براو پوشانید، آن مرد این اشعار بخواند (مر حلّه‌ای پوشانـدی که محاسن‌آن باقـی‌ماند (می پوسد-ظ) ومن‌بزودی‌حله‌هایی ز ستایش زیبای خود برتو می‌پوشانم. اگر به‌ستایش زیبای من برسی به‌کرامتی دست یافته‌ای، والبته نسبت به آنچه بخشیده‌ای‌عوض نمی‌جویی. همانا ستایش‌نام ویاد صاحبش‌را زنده‌می‌دارد، چنانکه باران دشت و کوه را زنده می گرداند». حضرت فرمود: ای قنبر از خرجی ما چقدر باقی مانده؟ گفت: دویست دینار، فرمود: آنرا به اعرابی بده، به او داد، اعرابی چون آن را گرفت، این اشعار بخواند: «نخست احسان کردی وسپس بخشش نمودی، بار سوم نیکویی نمودی و بار چهارم کرامت فرمودی. پس درمیان خلایق کیست که چون تو سخاوتمند باشد؟ ودر میان امتها کیست که اورا چون تو فضل وبخشش باشد؟».

واعلم أن السخاوة ممدوحة ان لم یجرّ الی الدَّیْن والاحتیاج الی الخلق. و فی‌الحقیقة لیس هذا سخاوة بل حرام. عن النّبی صلی‌الله‌علیه‌وآله: إذا أرادَاللهُ أنْ یُذِلَّ عَبْدَهُ ابْتَلاهُ بِالدَّیْنِ وَجَعَلَهُ فی عُنُقِهِ[2].

بدانکه سخاوت ممدوح است تا آنجا که به‌قرض و نیاز به خلق منجر نشود، ودر حقیقت آن سخاوت نیست بلکه عمل حرامی است. از پیامبر

۱ــ نظیر آن در «بحار» ج ۴۱، ص ۳۴ به نقل از «امالی صدوق» مجلس ۴۶.

۲ــ «کافی» ج ۵، ص ۱۰۱، با اندکی اختلاف.

صلی‌الله‌علیه‌وآله روایت است که: هرگاه خداوند بخواهد بنده‌اش را خوار سازد اورا گرفتار قرض کند وبدهکاری را در گردن او قرار دهد.

وفی «روح الاحباب» عن النّبی ﷺ: ما مِنْ خَطیئَة اَعْظَمَ عِنْدَاللهِ بَعْدَالکَبائِرِ مِنْ أنْ یَمُوتَ الرَّجُلُ وَ عَلَیْهِ دَیْنٌ لایُوجَدُ لَهُ قَضاءٌ[1].

ودر «روح الاحباب» از پیامبر صلی‌الله علیه‌وآله روایت است که: بعد از گناهان کبیره گناهی نزد خداوند از این بزرگتر نیست که مردی بمیرد و حال آنکه بر عهدهٔ او قرضی باشدکه راهی برای قضای آن یافت نشود.

وروی أن بعض الصّحابة مات وکان علیه ثلاثة دراهم أو خمسة دراهم، فلم یصل علیه النّبی ﷺ حتّی ضمن عنه بعض الصّحابة[2]، وقال: أعُوذُ بِاللهِ مِنَ الکُفْرِ وَ الدَّیْنِ. قالَ رَجُلٌ: یا رَسُولَ اللهِ یَعْدِلُ الدَّیْنُ الکُفْرَ؟ قالَ: نَعَمْ[3].

روایت است که «یکی از اصحاب از دنیا رفت وسه یا پنج درهم بدهکار بود، پیامبر صلی‌الله علیه‌وآله بر او نماز نگزارد تا اینکه یکی از اصحاب بدهی او را به عهده گرفت». آنحضرت فرمود: «پناه می‌برم به‌خدا از کفر وبدهکاری. مردی گفت: ای رسول خدا آیا بدهی با کفر برابر است؟ فرمود: آری».

وهذا محمول علی عدم نیّة القضاء. ولا یخفی أن الدین عار وشین، لان لصاحب الدین أن یمنعه ویحبسه من الجمعة و الجماعة وأداء الصّلوات بأوقاتها. والتّدبیر وهو الفکر فی أدبار الامور وعواقبها محمودة، ولذا قال ﷺ: التَّدْبیرُ نِصْفُ الْعَیْشِ[4]. وهو القصد الّذی [هو] واسطة بین الاسراف والتقتیر. وینبغی أن یعلم أیضاً أن المال لله والخلق عیاله سبحانه، وهو کأحدهم، ولا ینسی قوله ﷺ: لا حَقَّ لِابْنِ آدَمَ إلاّ فی ثَلاثٍ: طَعامٍ یُقیمُ صُلْبَهُ، وَ ثَوْبٍ یُواری عَوْرَتَهُ، وَ بَیْتٍ یُکِنُّهُ، فَما

۱ـ «روح‌الاحباب» مخطوط.

۲ـ «کافی» ج ۵، ص ۹۳.

۳ـ «وسائل» ج ۱۳، ص ۷۸.

۴ـ «جامع الصغیر» ج ۱، ص ۱۳۴.

زادَ فَهُوَ حِسابٌ عَلَيْهِ [1] .

واین حدیث محمول است براینکه بدهکار نیت ادای آنرا نداشته باشد. و پوشیده نیست که بدهکاری ننگ وسرافکندگی است، چه بدهی صاحب خود را از نماز جمعه وجماعت و به وقت گزاردن نمازها باز می‌دارد. و تدبیر که اندیشیدن در پی آمد وعواقب امور است پسندیده است، وازاینرو [پیامبر] فرموده : «تدبیر نیمی از زندگی است»، وتدبیر همان اقتصاد و میانه‌روی است که حد وسط میان اسراف وتنگ گرفتن است. ونیز باید بداند که مال از آن خداست، وخلایق عیال و نانخور خدای سبحان‌اند، و شخص بخشنده نیز مثل یکی از آنهاست، واین فرمایش رسول‌خدا صلی‌الله علیه‌وآله را فراموش نکندکه «پسر آدم را حقی نیست مگر در سه چیز: طعامی که پشت او را راست کند، لباسی که عورتش‌را بپوشاند، وخانه‌ای که او را درخود جای دهد، وهر چه زیاد آمد مورد حساب قرار می گیرد».

وعليه يحمل قوله عليه‌السلام : لِلسّائِلِ حَقٌّ وَ إِنْ جاءَ عَلىٰ فَرَسٍ [2] . بل يعلم أن للسّائل احساناً عليه، لانّه صار سبباً لافاضة الفيض من الله تعالى عليه. وقد قيل: قوله عليه‌السلام: يَدُ الْمُعْطى هِيَ الْعُلْيا [3] ، ان يد المعطى هى يد الآخذ للمال،لانّه يعطى الثّواب والقدر له لا لما يأخذ.

وبر همین معنی محمول است فرمایش آنحضرت که: «سائل را حقی است اگر چه سوار بر اسبی آمده باشد». بلکه باید بداندکه سائل براو احسان کرده، چه او سبب افاضهٔ فیض از خدای متعال بر اوست. و گفته شده : اینکه در حدیث آمده: «دستِ دهنده دستِ بالاست » دست دهنده در واقع دست گیرندهٔ مال‌است، زیرا آن‌دست است که پاداش وقدردانی‌را به‌بخشندهٔ مال عطا می کند، نه به این دلیل که گیرنده است.

ششم : شجاعت‌است، واین‌عبارت ازقوت قلب‌است که باعث اقدام به‌ارتکاب افعال مخوفه می‌شود، وموصوف به این صفت‌را شجاع می‌نامند . وشك نیست که

۱ـ

۲ـ «جامع الصغیر» ج ۲، ص ۱۲۶.

۳ـ «کنزالعمال» ج ۶، ص ۳۵۸ با اندکی تفاوت.

درراه سلوك ، مهلكات ومخوفات كثيره مى‌باشد.

در هرقدمى هـزار بنـد افـزونست

زين گـرم روى بند شكـن مى‌بـايد

وشيخ را تا اين قوّت قلب نباشد اين منازل كثيرة‌الخوف‌را طى نمى‌تواند كرد ودستگيرى مريد نمى‌تواند نمود. وديگر آنكه شجاعت ازمكارم اخلاق است وضد او كه جبن باشد مذموم است.

وفى «مجالس ابن‌الشّيخ»: وَالَّذى نَفْسُ عَلِىٍّ بِيَدِهِ لَألْفُ ضَرْبَةٍ بِالسَّيْفِ عَلَى الرَّأْسِ أهْوَنُ مِنْ مَوْتٍ عَلى فِراشٍ[1].

ودر «مجالس ابن شيخ» [ازعلى عليه‌السلام] روايت است‌كه: به‌آنكس كه جان على دردست اوست سوگند كه همانا هزار ضربت شمشير برفرق سر آسانتر است ازمرگ در بستر.

هفتم: عفّت است. بايد شيخ دامن از دنيا بكلّى برفشانده باشد چنانكه با زنان وشاهدان به‌جد وهزل التفات نكند. ودر «كافى» دراخبار مستفيضه است: ما عُبِدَ اللهُ بِشَىْءٍ أفْضَلَ مِنْ عِفَّةِ بَطْنٍ وَ فَرْجٍ[2]. بيان: العفّة ضبط النّفس عن اللّذات المشتركة بين عامّة الحيوانات.

«خداوند به چيزى برتر ازعفت شكم ودامن پرستش نشده است». **بيان:** عفت عبارت است از خود دارى نفس از لذاتى كه ميان عمـوم حيوانات مشترك است.

وفى «الاثنـا عشريّة» من القدسيّة: يا أحْمَدُ لَوْ صَلّى أحَدٌ صَلاةَ أهْلِ السَّماءِ وَالْأرْضِ ، وَ صامَ صِيامَ أهْلِ السَّماءِ وَالْأرْضِ ، وَ طَوِىَ مِنَ الطَّعامِ

۱ـ «أمالى طوسى» ج ۱، ص ۲۲۰. «نهج‌البلاغة» خطبهٔ ۱۲۱. ودر آخـر آن «فى غير طاعة‌الله» اضافه دارد، واز اين تعبير معلـوم مى‌شود كه مـراد حضرت اينست كه تحمل هزار ضربت شمشير در راه خدا خوردن آسانتر است از تحمل عـار وننگى كه از مردن دربستر همراه با عدم رضاى حق گريبانگير انسان مى‌شود.

۲ـ «كافى» ج ۲، ص ۷۹.

مِثْلِ الْمَلائِكَةِ، وَ لَبِسَ لِباسَ الْعُرْیِ، ثُمَّ أرىٰ فى قَلْبِهِ ذَرَّةً مِنْ حُبِّ الدُّنْيا وَ سُمْعَتِها وَ رِیائِها أوْ حُلِیِّها وزِینَتِها، لا یُجاوِرُنی فی دارِ الْجَزاءِ، و لَأنْزِعَنَّ مِنْ قَلْبِهِ مَحَبَّتی ، وَ لَاُظْلِمَنَّ قَلْبَهُ حَتّی یَنْسانی، وَ لا اُذیقُهُ حَلاوَةَ مَحَبَّتی؛ وَ عَلَیْكَ سَلامی وَ رَحْمَتی[۱].

در کتاب «اثناعشریه» ضمن حدیث قدسی آمده است : ای احمد اگر کسی به‌اندازۀ نماز اهل آسمان وزمین نماز بخواند، وبه‌تعداد روزۀ اهل آسمان و زمین روزه بدارد، ومانند فرشتگان اندرون ازطعام خالی بدارد، وچون برهنگان لباس پوشد، سپس ذره‌ای ازدوستی دنیا وشهرت وریا یازینت و زیورآن درقلب او ببینم ، درسرای پاداش درمجاورت من نباشد، وهمانا دوستی خودرا ازدلش برمی کنم، ودلش‌را آنقدر تاریك می کنم تامرا ازیاد ببرد ، و شیرینی دوستیم را به کامش نمی‌ریزم ؛ و سلام و رحمت من بر تو باد .

وفی «العیون» عن‌الرضا عليه‌السلام قال: قال رسول‌الله صلى‌الله‌عليه‌وآله: أتانی مَلَكٌ وَ قالَ: یا مُحَمَّدُ إنَّ اللهَ عَزَّ وَ جَلَّ یُقْرِئُكَ السَّلامَ وَ یَقولُ : إنْ شِئْتَ جَعَلْتُ لَكَ بَطْحاءَ مَكَّةَ ذَهَباً؛ قالَ فَرَفَعَ رَأْسَهُ إلَى السَّماءِ وَ قالَ : یا رَبِّ أشْبَعُ یَوْماً [فَأَحْمَدُكَ] وَ أجوعُ یَوْماً فَأسْئَلُكَ[۲].

در «عیون» ازحضرت رضا علیه‌السلام روایت کرده که: رسول خدا صلی‌الله علیه وآله فرموده است: فرشته‌ای نزد من آمد وگفت : ای محمد، خدای بزرگ تورا سلام می‌رساند ومی‌فرماید: اگرخواهی وادی مکه را برایت طلا کنم. حضرت سر به‌آسمان برداشت وعرض کرد پروردگارا، می‌خواهم یك‌روزسیر باشم [تاسپاست گویم]،وروزی گرسنه تا ازتو درخواست نمایم.

وَقالَ : الدُّنْیا لَكُمْ ، وَ الْعُقْبیٰ لَكُمْ ، وَ الْمَوْلیٰ لی[۳].

وفرمود: دنیا مال شما، آخرت مال شما، ومولا مال من.

هشتم : علوّ همّت است.

۱ــ «اثناعشریه» ص ۲۱۵، باب خامس. «ارشادالقلوب» دیلمی، صفحۀ آخر.

۲ــ «عیون أخبارالرضا» باب ۳۱. ح ۳۶.

۳ــ

اگر گویی که بتوانم قدم در نِه که بتوانی
و گر گویی که نتوانم برو بنشین که نتوانی

باید که شیخ به دنیا و اهل دنیا بلکه به آخـرت واهل آخـرت نیز التفات نکند، چه آنکه درجمع دنیا کوشد! دنیا بی دوستی آن نمی‌شود ، و حُبُّ الدُّنیا رَأسُ کُلِّ خَطیئَةٍ [1].

وفی «مسکّن الفؤاد»: وفی أخبار داود علیه‌السلام: ما لِأَولِیائی وَالْهَمِّ بِالدُّنیا، وَالْهَمُّ بِالدُّنْیا یُذْهِبُ حَلاوَةَ مُناجاتی مِنْ قُلُوبِهِمْ. یا داوُدُ إنَّ مَحَبَّتی مِنْ أولِیائی أنْ یَکُونُوا رُوحانِیِّینَ لا یَغْتَمُّونَ.[2] وعن النّبی صلی‌الله‌علیه‌وآله: مَنْ جَعَلَ الْهُمومَ هَمّاً واحِداً کَفَی اللهُ سائِرَ هُمُومِهِ [3].

در کتاب « مسکّن الفؤاد » گوید: دراخبار داود علیه‌السلام آمده است : « اولیای مرا با اندیشهٔ دنیا چه کار؟ که اندیشهٔ دنیا شیرینی مناجات مرا از دلهاشان می برد. ای داود آنچه از اولیائم دوست دارم اینست که روحانی بوده و همّ وغمی نداشته باشند». واز پیامبر صلی الله علیه و آله روایت است که: هر کس همهٔ هموم خودرا یك همّ قرار دهد، خداوند سایر هموم اورا کفایت نماید.

ای عزیز ! شیخ درجنّت معنوی است، و کسی که در جنّت معنوی است چگونه به جنّت صوری التفات می کند ؟ قال صلی‌الله‌علیه‌وآله: اَلْجَنَّةُ إلی سَلْمانَ أشْوَقُ مِنْ سَلْمانَ إلَی الْجَنَّةِ [4]، زیـرا که سلمان درجنّت معنوی است که دروصف او وارد شده است: إنَّ لِلّهِ تَعالی جَنَّةً لَیْسَ فیها حُورٌ وَ لا قُصُورٌ وَ لا لَبَنٌ وَ لا عَسَلٌ، بَلْ یَتَجَلّی فیها رَبُّنا ضاحِکاً مُتَبَسِّماً ، والمراد بهاالاشراقات النّوریّة الفایضة من قبل الحق تعالی الظّاهرة علی أهـل الجنّة المعنویّة السّاکنین فی أرض قدسه ، فاذا

۱- «کافی» ج ۲، ص ۳۱۵. «جامع الصغیر» ج ۱، ص ۱۳۶.
۲- «جواهر السنیة» ص ۹۴ به نقل از کتاب مذکور.
۳- «سنن ابن ماجه» ج ۱، ص ۹۵ و ج ۲، ص ۱۳۷۵.
۴- «بحار» ج ۲۲، ص ۳۴۱.

أُفيض عليهم تلك الاشراقات حصل لهم بهـا من المسرّات المبهـّجة لهـم المطربة لخواطرهم مایوجب اشراق نفوسهم وتنوّرها بنور الحق تعالی. فاذا کان سلمان فی هذه الجنـّة المعنویـّة کیف یکون ملتفتاً الی الجنـّة الصـّوریـّة و مشتاقاً الیها ؟ لان فی الجنـّة الصوریـّة مایلائم النـّفس الحیوانیـّة علی أعلی مراتب اللـّذات وأتمـّها. وما بین الجنـّتین بون بعید وفرق کثیر.

«خدای متعال را بهشتی است که حور وقصور وشیر وعسلی در آن نیست، بلکه پروردگار ما باخنده وتبسم خود نمایی می کند». ومراد از آن اشراقات نوری است که از سوی حق تعـالی براهل بهشت معنوی که در زمین قدس ربوبی ساکنند فایض می گردد، و چون آن اشراقات برآنان سرازیـر شد مسرتهای بهجت بخش که موجب شادی خاطر آنان می‌شود به آنان دست می‌دهد وموجب اشراق ونورانی شدن نفوس آنان به‌نور حق‌تعالی‌می گردد. پس‌سلمان که دراین بهشت معنوی بسر می برد چگونه متوجه بهشت‌صوری و مشتاق بدان تواند بود؟ چه در بهشت صوری آنچه ملائم با نفس حیـوانی است دراعلی مراتب وکاملترین درجات لذات موجود است. ومیان این دو بهشت فاصلهٔ زیاد وفرقی بسیارحاصل است.

ودیگر آنکه حضرت امیر المومنین علیه السلام فرمودند: «باش دردنیا به‌بدن خودت وباش در آخرت به قلب خودت [1]».

وقیـل لحسّان بن أبی‌سنان: ما علامة العارفین ؟ قال: أن یکـون عیشهم فی الدنیا بالمدافعة، وذکـرهم بالمداومـة، وعـبادتهم بالمؤانسة، وقلوبهم بتعظیم الله ناظرة، وأرواحهم حول العرش جوّالة، وألسنتهم بطرایف الحکمة ناطقة، فیطرحون أنفسهم فی الحر الشـّدید والبلیـّة، ویطرحون أسرارهم فی الحرّ للوصلة والمشاهدة.

به‌حسان‌بن ابی‌سنان گفته شد: نشانهٔ عارفان چیست؟ گفت: اینکه زندگیشان در دنیا به طرد دنیا وسهل گیـری بگذرد، ذکرشان به‌دوام، عبادتشان با

۱ـ

انس، دلهاشان نظاره گر تعظیم خداوند، ارواحشان در اطراف عرش به گردش، وزبانشان به لطایف حکمت گویا باشد، خودشان را در گرمای شدید و گرفتاری اندازند، وسر ضمیرشان را در گرما برای وصل ومشاهده افکنند.

وقال ابراهیم‌بن أدهم: من علامات العارف أن یکون أکثر همّه التّفکّر والعبرة، وأکثر کلامه الثّناء والمدحة، وأکثر عمله الطّاعة والخدمة، وأکثر نظره الی لطایف صنع رب‌العزة.

ابراهیم بن ادهم گوید: ازنشانه‌های عارف اینست که بیشتر همّش اندیشه و عبرت گرفتن، بیشتر سخنش مدح وثنای [الهی]، بیشتر عملش اطاعت و خدمت، وبیشتر نگاهش به‌لطایف صنع خداوند صاحب عزت باشد.

ویقال: العارف فی ریاض القدس یرتع، وفی بحار الشّوق یسبح. وعلامة ذلك أن یکون جمیع شغله فی الله، وقراره مع‌الله، وسروره من الله، وأُنسه بالله، و مفرّه الی‌الله، وحبّه لله، وشوقه الی‌الله.

وگویند: عارف درچمنزار قدس می گردد، ودر دریاهای شوق شنا می کند. ونشانهٔ آن اینست که همهٔ سرگرمیش درخداست، وآرامشش با خداست، و شادیش از خداست، وانسش با خداست، وگریزش به سوی خداست، و دوستیش برای خداست، وشوقش به‌سوی خداست.

وسئل یحیی‌بن معاذ: متی یعرف الرجل أنّه علی تحقیق المعرفة؟ قال: اذا جتمع فیه خمس خصال: معرفة الوحدانیّة، والاقرار بالربوبیّة، وترك الأنداد، والوفاء بالعبودیّة، والاخلاص بالفردانیّة. قیل: وما علامة ذلك؟ قال: اذا شغل نفسه بخدمة مولاه، ولسانه بذکر مولاه، وقلبه بذکر عظمة مولاه، وسرّه بمؤانسة قرب مولاه. و أیضاً من علاماته أن تراه متغیّر اللّون من خوف فراقه، ذائب الاطراف من هیبة جلاله، طویل الانتظار شوقاً الیه.

ازیحیی بن معاذ پرسش شد: بنده چه زمانی می‌فهمد که تحقیقاً معرفت پیدا

کرده است؟ گفت: آنگاه که پنج خصلت دراوجمع باشد: شناخت یگانگی خداوند، اقرار به‌ربوبیت پروردگار، ترک انباز برای خدا، وفای به‌بندگی واخلاص بایکدله شدن برای حضرت حق. گفته شد: نشانهٔ آن چیست؟ گفت: آنگاه که نفس او به خدمت، زبانش بذکر، دلش به‌یاد عظمت، و سرّش به انس قرب مولایش مشغول باشد. ونیز از نشانه‌هایش اینست که اورا چنان بینی که ازخوف جدائی خدا رنگش پریده، واز هیبت جلال ربوبی اعضاء وجوارحش ذوب شده، واز شوقی که به حضرت او دارد دائماً در انتظارش بسر می‌برد.

قال بعض‌العارفین لمّا سئل من علامات العارف والمحب والخایف والعابد فقال: العابد ذو نصب، و الخائف ذو هرب، و المحب ذو شعف، و العارف ذو طرب.

یکی‌ازعارفان وقتی ازاونشانه‌های‌عارف، محب، خائف وعابدرا پرسیدند، گفت: عابد دارای رنج، خائف دارندهٔ گریز، محب دارای شعف، وعارف دارای طرب وشادی است.

ویقال: ان من علامات العارف أن یکون خوفه من الله فی کل شیء، و أُنسه بالله فی کل شیء، ورجوعه الی‌الله فی کل شیء، و سروره الی الله فی کل شیء.

وگویند: ازنشانه‌های عارف اینست که در هرچیز ازخدا می‌ترسد، ودر هر چیز به‌خدا انس دارد، ودرهرچیز به‌خدا مراجعه می‌کند، ودرهرچیز به‌خدا دلشاد است.

و قیل لابی یزید ـ رحمه‌الله ـ : متی یعرف العبد أنّه علی تحقیق المعرفة؟ قال: اذا کان کلامه وحدانیّاً، وعقله ربّانیّاً، وهمّه صمدانیّاً، وعیشه روحانیّاً، وعلمه نورانیّاً، وحدیثه سماویّاً، فحینئذ یجعل‌الله قلبه موضع نظره و موطن سرّه

و يزيّنه بحلل ربوبيّته ، ويدخله دارالامارة من سلطانه ، فيدور هذا العبد بالفؤاد حول منتهى عزّه ، ويرتع فی روضات قدسه ، ويطير بجناح المعرفة فی سرادقات غيبه، ويجول فی‌ميدان قدرته وحجب جبروته. فلوأن أهل‌الغفلة اطّلعوا علی‌قلوب أهل المعرفة عند جولانهم فی‌عظمة الله سبحانه لماتوا فزعاً.

به ابی‌یزید (ره) گفته شد: بنده چه زمانی می‌فهمد که تحقیقاً معرفت پیدا نموده؟ گفت: آنگاه که کلامش وحدانی (منحصر به‌خدا)، عقلش ربانی، همتش صمدانی، زندگیش روحانی، علمش نورانی، وسخنش آسمانی باشد، آنگاه است که خداوند دلش‌را جایگاه نظر وموطن سرّ خود قرار می‌دهد، واورا بازیورهای ربوبیت‌خود زینت‌می‌بخشد.واورا به‌فرمانداری‌حکومت خویش وارد می کند، پس این بنده بادل خود دراطراف منتهای عزت الهی دور می‌زند، ودر چمنزار قدس او در ناز و نعمت غوطه می‌خورد، و با بال معرفت درسراپرده‌های غیب او به‌پرواز درمی‌آید، ودرمیدان قدرت و حجب جبروت او گردش می کند. پس اگرغافلان ازحال دلهای عارفان به هنگام گردش درعظمت خدای سبحان آگاه شوند ازشدت ترس جان سپرند.

قيل: يا أبايزيد، فما علاماتهم فی‌الدنيا ؟ قال : البلاء يكون عندهم عسلاً ، و والشّدايد عندهم سكّراً ، والاحزان عندهم رطباً. قيل: وما علاماتهم فی القيامة ؟ قال: كل واحد يقول يوم القيامة: نفسی‌نفسی، الا العارف فانّه يقول: ربّی ربّی، مرادی مرادی.

گفته شد: ای ابایزید، نشانه‌هاشان دردنیا چیست؟ گفت : بلا درنظر آنان عسل، سختی‌ها درنظرشان شکر، وغمها درنزدشان خرماست. گفته شد: نشانه‌هاشان درقیامت چیست؟ گفت: هرکس درقیامت [به فکر خود است و] گوید: خودم، خودم، جز عارف که [که به فکر خداست و] گوید : پروردگارم ، پروردگارم ، مرادم، مرادم.

قيل: لو أن الله سبحانه أبدی جزءاً من ألف جزء من نورالعارف لخلقه

لاحترقوا جميعاً من كمال جلاله ، ولكن كل امرء يراه على قدر معرفته و منزلته و ومقامه لاعلى وجه التّحقيق.

گفته‌اند : اگر خدای سبحان یك جزء از هزار جزء نور عارف را برای آفریدگان خود آشکار سازد همگی از کمال جلال او بسوزند ، ولی هرکس آنرا به اندازهٔ شناخت و منزلت و مقام خود می‌بیند نه به طور حقیقی وواقع و آنگونه که هست .

و قال أبو یزید: لو بدت ذرة من نور النّبی صلى الله عليه وآله لاحترق ما بين العرش الى الثّری .

ابو یزید گوید: اگر ذره‌ای از نور پیامبر صلی‌الله علیه‌وآله آشکار شود همانا آنچه میان عرش وفرش است خواهد سوخت.

وقالت رابعة البصریّة: کمال العارف لایدرکه مخلوق.

رابعهٔ بصری گوید: هیچ مخلوقی به کمال عارف راه نمی‌برد.

وقیل لواحد من أهل المعرفة: متی یعرف العبد أنّه من أهل المعرفة؟ قال : اذا کان یطیر بقلبه من الحق الی الحق بلا التفات منه الی ما سواه ؛ ولو لا تلذّذه بذکره لمات کَمَداً.

به یکی ازعارفان گفته شد: بنده کی می‌فهمد که ازاهل معرفت شده است؟ گفت: آنگاه که با قلبش ازحق به‌سوی حق پروازکند بدون آنکه به‌غیراو توجهی داشته باشد،واگر ازذکر او التذاذ نمی‌یافت همانا ازغصه می‌مرد.

وقیل لبعضهم: متی یعلم العبد أنّه من أهل المعرفة ؟ قال: اذا کان یمیّز الخواطر النّفسیّة من الخواطر الروحیّة، والارادة الدنیاویّة من الارادة الاخرویّة، والهمم العلویّة من الهمم السفلیّة . فمن رزق التوفیق علی حفظ حدود صدق وفاء العبودیّة ، والقیام بشرایطها ، ووجدان السّبیل الی طریق حفظ تحقیقها ، ثم قام بذکره وذکر ذکره ، ثم شکره و شکر شکر شکره ، فاذا کان کذلك کان

مع النّفس بلا نفس، ومع الدنيا بلا دنيا، ومع القلب بلا قلب، و مع الروح بلا روح.

به یکی دیگر گفته شده: بنده کی می‌فهمد که از اهل معرفت شده است؟ گفت: آنگاه که اندیشه‌های نفسانی‌را از اندیشه‌های روحانی، وخواسته‌های دنیایی‌را ازخواسته‌های اخروی، وهمت‌های بلندرا از همت‌های پست باز شناسد. پس هرکس که توفیق حفظ حدود وفای راستین عبودیت، وقیام به شرایط آن، ویافتن راه حفظ تحقیق وعملی ساختن آن روزی او شود، سپس به ذکر او قیام نماید ویاد یاد اورا بدخاطر آورد، سپس اورا سپاس گزارد وسپاس سپاس اورا نیز سپاس نهد، هرگاه چنین شود او بدون نفس بانفس، و بدون دنیا با دنیا، وبدون دل با دل، وبدون روح با روح است.

وهذا کما روی عن ابن‌عباس أنّه قال: بلغنا أن عیسی و یحیی علیهما‌السلام کانا یسیران فی‌بعض الطّریق فصدم یحیی امرأة، فقال له عیسی علیه‌السلام: یا ابن خالة لقد أصبت الیوم ذنباً عظیماً! قال: وما هو؟ قال: امرأة صدمتها، قال یحیی: والله ما شعرت بها. فقال: عیسی علیه‌السلام: سبحان الله! نفسك معی، فأین قلبك وروحك؟ قال: عندالله مستأنس به، یاعیسی فلو أن قلبی سکن الی جبرئیل علیه‌السلام أو الی أحد غیر الله تعالی طرفة عین لظننت أنّی ماعرفت‌الله حق معرفته.

واین همانگونه است که از ابن عباس روایت شده‌که گفت: به ما چنین رسیده است که عیسی ویحیی علیهما‌السلام به راهی می‌رفتند، یحیی بازنی برخوردکرد ولطمه‌ای به‌آن زن رسید، عیسی‌علیه‌السلام به‌او گفت: ای پسر خاله، امروز گناه بزرگی مرتکب شدی! گفت: چه بود؟ گفت: به زنی صدمه‌ای وارد ساختی، یحیی گفت: به خدا سوگند متوجه نشدم. عیسی علیه‌السلام گفت: سبحان‌الله، نفس تو بامن بود، پس دل وروحت کجابود؟ گفت: نزد خدا وبا او مأنوس بود. ای عیسی اگر یك چشم بهم زدن دلم به جبرئیل علیه‌السلام یایکی دیگر غیر ازخدای متعال آرام می گرفت،گمان

می‌داشتم که خدارا آنطور که باید نشناخته‌ام.

قیل: المعرفة علی خمسة أحرف: المیم والعین والراء و الفاء والهاء. فمن وجد فی نفسه معنی هذه الاحرف فلیعلم أنّه من أهلها. فأمّا المیم فأن یکون ملك نفسه. والعین بأن یکون عبدالله علی صدق الوفاء. والراء الراغب الی الله بالکلّیّة. والفاء فوّض أمره الی الله. والهاء هرب عن کل مادون الله. ثم [من] ملك نفسه، وعبد ربّه، ورغب الی الله، وفوّض أمره الی الله، وهرب عمّا دونه، فلیعلم أنّه من أهلها. وان کان عارفاً یملك النّفس علی قدر معرفته بکبریائه وبعظمته، ویعبد ربّه علی قدر معرفته بربوبیّته، ویرغب الیه علی قدر معرفته بفضله وامتنانه، ویفوّض أمره الیه علی قدر معرفته بملکه وسلطانه.

گویند: معرفت پنج حرف است: میم، عین، راء، فاء، وهاء. هر کس معنای این حروف‌را درخود یافت، بداندکه اهل معرفت است. اما میم آنست که مالك نفس خود باشد وآنرا مهار کند. عین آنست که با صدق وفا خدارا عبادت کند. راء آنست که با تمام وجود به خدا راغب باشد. فاء آنست که کار خودرا به‌خداوند تفویض کند و به‌او واگذارد. وهاء آنست که از هرچه غیر خداست بگریزد (هرب). پس هر که‌نفس خود را مهار کند، به عبادت پروردگار پردازد، به‌سوی خدا راغب باشد، کارش را به خداوا‌ـ گذارد، واز غیرخدا گریزان باشد، بداندکه اهل معرفت است. واگرعارف باشد به‌اندازهٔ شناختش ازکبریا وعظمت خداوند نفس‌خودرا مهار می‌کند، به اندازهٔ شناختش ازربوبیت او عبادت او می‌کند، به اندازهٔ شناختش از فضل وبخشش او به‌او رغبت می‌ورزد، وبه‌اندازهٔ شناختش از ملك وسلطنت او کارش‌را به‌او وا می‌گذارد.

قال نعیم: همّة العارفین متّصلة بمحبّة الرحمن، وقلوبهم ناظرة الی مواضع العز من العزیز، وهم مسجونون فی الدنیا بین أهلها، مغمومون بطول البقاء فیها، لا راحة لهم دون الخروج منها، والکینونة عند مسرّة الله فیها، فیالها من نزهة واشتیاق

و صفوة .

نعیم گفته : همت عارفان به دوستی خدای رحمن متصل ، و دلهاشان به مواضع عزت الهی ناظر است، آنان در دنیا میان اهل آن زندانی، واز طول بقاء در آن اندوهگین‌اند ، آنان را راحتی نیست جز به بیرون شدن از آن، و بودن در آن با شادی خداوند ، وه چه نزهت واشتیاق وصفایی !

وحکی أن حبیب العجمی کثیراً ماکان یوم التّرویة بالبصرة ، ویری بعرفات یوم عرفة. فقیل له [فی] ذلك، فقال: هو أقلّ ما أصاب الیه أهل الهمّة.

حکایت است که حبیب عجمی بسا بود که روز ترویه (هشتم ذی‌الحجة) در بصره بود وروز عرفه (نهم ذی‌الحجة) درعرفات دیده می‌شد. دراین مورد با او گفتگو شد ، گفت: این کمترین چیزی است که اهل همت بدان دست یافته‌اند.

وحکی أن ذاالنّون قال: حضرت جنازة بمصر ، قیل لی: هذا رجل سمع صوتاً بالبارحة فخرّ میّتاً . قال: فسألتهم عن الصّوت ما هو ؟ قیل: فسمع قائلاً یقول: عظمت همّة عین طمعت فی أن تراکا.

حکایت است که ذوالنون گفت: درمصر برسر جنازه‌ای حاضرشدم ، به من گفته شد: این مردی است که دیشب صدایی شنید ومرده‌اش به زمین افتاد. پرسیدم آن صدا چه بود؟ گفته شد: شنید که گوینده‌ای می گفت: «بلند است همت آن چشمی که طمع دیدن تو دارد»!

وحکی أن[أبا] عبدالله قال: کنت فی بعض‌مسیری فاذا أنا باناس قداجتمعوا عند بعض الجبال منتظرین ، فقلت لهم: فیم أنتم منتظرون ؟ قالوا : ننتظر رجلاً من البُدَلاء یخرج فی کل سنة من وسط هذا الجبل ویدخل جبلاً آخر. قال: فما لبثت ساعة اذ جاءالرجل وعلیه مسوح وفی وجهه سیماء العارفین، فدنوت منه قبل أن یدخل الجبل فأخذت بکمّه وقلت : من أنت رحمك الله؟ فقال : ابن کُراع فاع[1]

۱ـ ج :کواع فاع.

فانّه غیور. ونزع المسح من یدی ومضی وغاب عنّی.

حکایت است که [ابو]عبدالله گفت: در یکی از راهها می‌رفتم که ناگاه مردمی را دیدم که نزد یکی از کوهها جمع شده منتظر کسی بودند، گفتم: منتظر چه هستید؟ گفتند: منتظر یکی از مردان خداییم که هرسال ازمیان این کوه بیرون آمده به‌کوه دیگری داخل می‌شود. ساعتی بیش نماندم که آن مرد آمد و لباسی پشمینه پوشیده وسیمای عارفان ازچهره‌اش نمودار بود. پیش ازآنکه داخل کوه شود نزدیك او شده، آستینش را گرفته و گفتم: خدا تورا رحمت کند، تو که هستی؟ گفت: فرزند یك پاچه فروش (کله پز، طباخ) خشمگین زیرا که غیوراست‌او جامه‌اش را از دستم کشید و رفت و از نظرم پنهان گشت.

وحکی أن رابعة کانت حاجّة فی طریق مکّة، فأقبل الیها رجل فقال: یا هذه، کلّی بکلّك مشغول. فقالت: یا هذا، ان کنت صادقاً فکلّی لك مبذول، الّا أن لی اختاً أحسن منّی وهی وراءك. فالتفت الرجل، فلطمته الرابعة علی‌وجهه فقالت: الیك عنّی یا بطّال، ادّعیت محبّتنا ثم نظرت الی غیرنا؟ رأیتك من بعید فقلت: وجدت عارفاً، فلمّا تکلّمت قلت: وجدت عاشقاً، فلمّا جرّبتك وجدتك کذّاباً، ما رأیت معك صفاوة العارفین و مروّتهم، وطریقة العاشقین و صیانتهم. فصاح الرجل وجعل التّراب علی رأسه وجعل یقول: ادعیت محبّة مخلوق فأعرضت بوجهی عنه، فجائت اللّطمة علی‌الوجه، فأخاف أن أدّعی محبّة الخالق، فاذا أعرضت بقلبی عنه أن یکون اللّطمة علی‌القلب.

حکایت است که رابعه در راه مکه به حج می‌رفت، مردی رو به وی آمد و گفت: ای‌زن، تمام وجودم به‌تومشغول است. گفت: اگر راست‌گویی من‌نیز تمام وجودم مبذول توست، جز اینکه خواهری دارم ازخودم زیباتر که پشت سرت ایستاده. آن مرد به‌عقب رو کرد، رابعه سیلی‌محکمی براو زد و گفت: ای هرزه ازمن دورشو، آیا دوستی مارا ادعا داری وبه غیرما نظر می‌کنی؟ تورا که از دور دیدم گفتم عارفی پیدا کردم، چون سخن گفتی، گفتم

عاشقی یافتم، وچون آزمایشت کردم دروغگـویت یافتم، نه صفا و مـروت عارفان را باتو دیدم، و نه راه وصیانت نفس عاشقان را. آن مرد فریادی برآورد وخاك برسر می کرد ومی گفت: مدعی دوستی مخلوقی شدم و چون ازوی رو گرداندم ازسوی‌او سیلی بصورتم خورد، پس می‌ترسم که مدعی دوستی خالق شوم وچون دل ازاو بگردانم سیلی برقلبم خورد.

وحکی أنّه کان لفتح الموصلی صبیّ فیوم من الایّام عانقه وقبّله ، فنودی أن یافتح ، ادّعیت محبّتنا وفی‌قلبك حبّ غیرنا ؟ فصاح صیحة فخرّ مغشیاً علیه .

حکایت است که فتح موصلی فرزندی داشت، یکی ازروزها اورا درآغوش کشید وبوسید، به‌او ندا رسیدکه ای فتح، مدعی دوستی ما هستی ودردلت دوستی غیر ماهست؟ وی فریادی کشید وبیهوش برزمین افتاد.

وقال فتح‌الموصلی: کان لی ابن فوقعت فی‌قلبی محبّة له، فبقیت تلك اللّیلة عن وردی ، و ذهب نشاطی فـی التّلاوة و لم أجد لذاید المناجاة کما کنت أجد قبل ذلك ، فجلست أستغفرالله ، و ما شعرت أن الفترة من أی شیء وقعت ، فغلبتنی عینای، فنمت، فاذا بهاتف یقـول: یافتح، هکذا فعلنا بمن ادّعی محبّتنا ثم مال الی غیرنا. فقلت: یاقرّة عینی انّما أردت به فیخلفنی فیطیعك، فان کنت تعلم أنّی‌صادق فخذه الیك السّاعة. قال: فانتبهت من صیاح والدته، وقد قام لیبول فوقع فی‌البئر[1] .

فتح موصلی گوید: فرزندی داشتم که محبت او دردلم افتاده بود، آن شب ازورد خود بازماندم ، نشاطم درتلاوت قرآن ازدست رفت ولذت مناجات را آنچنانکه پیش ازآن می‌یافتم نیافتم. به استغفار نشستم ولی ندانستم که این سستی ازچه‌چیز دست داده است. خوابم برد پس درخـواب دیدم که هاتفی می گفت: ای فتح ، باکسی که مدعی محبت ماست سپس به دیگری دل می‌بندد این‌چنین عمل می کنیم. گفتم: ای نور چشم من، خواستم او جای مرا بگیرد وتورا اطاعت کند، حال اگرمی‌دانی راست می گویم اورا همین لحظه ازمن بگیر. پس ازفریاد مادرش بیدار شدم ، چه آن کودك برخاست

۱ــ دربارهٔ اینگونه حکایات درمقدمهٔ خود برکتاب توضیح داده‌ایم.

برای بول کردن ودرچاه افتاد.

وقال سری السقطی: من أحب شیئاً غیر الله صار أبکم و أعمی فـی الظلمات لیس بخارج منها.

سری سقطی گوید: هرکه غیرخدارا دوست بدارد ، کروکور در تاریکی‌ها قرار می گیرد که ازآن بیرون شدنی نیست.

وقال ذوالنّون المصری : دخلت علی امرأة من العارفات فقلت لها: یاهذه ، علّمینی شیئاً ممّا عندك. قالت: یاذا النّون : من زعم حب المولی فالمولی یجرّبه بالبلوی، ثم بالدنیا ، ثم بالعقبی، فان التفت الی شیء منها ولّی عنه المولـی، فاذا ولّی عنه المولی ولّی عنه کل شیء من العرش الی الثّری.

ذوالنون مصری گوید: بریکی اززنان عارف وارد شده به‌او گفتم: مرا از آنچه داری چیزی تعلیم کن ، گفت: ای ذوالنون ، هـرکس گمان دوستی مولی دارد مولا اورا به‌بلا، سپس به دنیا وسپس به عقبی آزمایش می کند، پس اگر به چیزی ازآنها التفات کند مـولی ازاو روی گرداند ، وچون مولی ازاو روگردان شود ازعرش تافرش هرچه هست ازاو روی بگرداند.

وفی «مجالس ابن الشیخ» عن أبی‌عبدالله عليه‌السلام: مَنْ أخْرَجَهُ اللهُ تَعالی مِنْ ذُلِّ الْمَعْصِیَةِ إلی عِزِّ التَّقْوی أغْناهُ اللهُ بِلا مالٍ، وَأعَزَّهُ بِلا عَشیرَةٍ، وَآنَسَهُ بِلا بَشَرٍ ، وَمَنْ خافَ اللهَ عَزَّ وَجَلَّ خافَ مِنْهُ کُلُّ شَیْءٍ ، وَ مَنْ لَمْ یَخَفِ اللهَ عَزَّ وَجَلَّ أخافَهُ اللهُ مِنْ کُلِّ شَیْءٍ.[1]

در «مجالس ابن‌الشیخ» ازامام صادق علیه‌السلام روایت است‌که: هرکه را خدا ازخواری گناه به‌عزت تقوا بیرون‌کشد، اورا بدون مال بی‌نیاز، وبدون قوم وخویش عزیز می کند ، وبدون هیچ بشری خود مونس او خواهد شد. وهرکه ازخدا بترسد همه چیز ازاوبهراسد ، وهرکه ازخدا نترسد خداوند اورا ازهرچیز بترساند.

۱ـ «امالی طوسی» ج ۱، ص ۱۳۹. ودرآن «أخاف‌الله منه کل شیء» است.

واعلم أن الانس والخوف والشوق من آثار المحبّة الّا أنّها آثار مختلفة تختلف على المحب بحسب نظره ومايغلب عليه فی‌وقته ، فلمّا غلب عليه التّطلّع من وراء حجب الغيب الى منتهی [الجمال] و استشعر قصوره عن الاطّلاع على كنه الجلال انبعث القلب علی الطّلب وانزعج له و هاج اليه ، [ف]يسمّی هذه الحالة فی‌الانزعاج شوقاً ، وهو بالاضافة الى أمر غايب . و اذا غلب عليه الفرح بالقرب ومشاهدة الحضور بماهو حاصل من‌الكشف،وكان نظره مقصوراً على‌مطالعة الجمال الحاضر المكشوف غيرملتفت الی‌مالم يدركه بعد،استبشر القلب بملاحظته، فيسمّی استبشاره انساً . وان كان نظره الى صفات العز والاستغناء وعدم المبالاة و خطر امكان الزوال والبعد، تألّم القلب بهذا الاستشعار،فيسمّی تألّمه خوفاً. وهذه الاحوال تابعة لهذه الملاحظات، والملاحظات تابعة لاسباب لايمكن حصرها .

بدانكه: انس وخوف وشوق‌از آثار محبت است بااين تفاوت كه‌آنها آثار مختلفی هستند كه هر كدام بحسب نظر محب و طبق حالی كه در آن وقت براو غلبه دارد بروی دست می‌دهد ، پس هر گاه حالت اطلاع پيدا كردن از پشت حجب غيب به منتهای جمال ربوبی بروی غالب آيد وبه عدم توانايی‌خود براطلاع ازكنه جلال آگاهی پيدا كند دل برطلب برانگيخته شده وبی‌قرار ومشتاقانه بدان‌سو ميل كند ، اين‌حالت بی‌قراری‌را « شوق » گويند ، وشوق نسبت به‌امر غايب صورت می گيرد. وچون حالت سرور و شادبی كه از نزديكی به‌او ومشاهدهٔ حضوری كه ازطريق كشف بدست‌آمده براو غالب‌آيد ونظرش مقصور برمطالعهٔ جمال حاضرمكشوف باشد بی‌آنكه به آنچه هنوز بدان دست نيافته التفاقی داشته باشد ، دل بدان ملاحظه و ديدار شاد می گردد ، واين شادی‌را «انس» گويند. واگرنظر به‌صفات عز وبزرگی و بی‌نيازی وبی باكی حضرت حق وخطر امكان زوال وبُعد از بارگاه او داشته باشد ، دل باتوجه به اين شعور وآگاهی دردمند می‌شود ، واين درد را «خوف» نامند . واين‌احوال تابع همين ملاحظات است، واين

ملاحظات نیز تابع اسباب بیشماری است.

فالانس معناه استبشار القلب وفرحه بمطالعة الجمال حتّی انّه اذا غلب و تجرد عن ملاحظة ماغاب عنه وما يتطرّق اليه من خطر الزوال عظم نيعمه ولذته، و من هنا نظر بعض العارفين حيث قيل له: أنت مشتاق ؟ فقال: [لا]، انّما الشّوق الى غايب، فاذا كان الغايب حاضراً فالى من أشتاق؟ وهذا كلام من استغرقه الفرح ولم يلتفت الى مابقى فى عالم الامكان. ومن غلب عليه الانس لم تكن شهوته الّافى الانفراد والخلوة والاستيحاش عن النّاس. «عجباً للخلايق كيف أرادوا بك بدلاً ؟ عجباً للقلوب كيف استأنست بسواك »؟ وفى بعض الادعية: « الهى ماذا وجد من فقدك ، وماذا فقد من وجدك»؟

پس معنای انس سرور وشادی دل است به‌مطالعهٔ جمال حق ، تا اینکه چون این‌حالت بروی غلبه یابد وخودرا ازملاحظهٔ آنچه ازنظر او پنهان مانده و ازخطر زوالی که بدو راه می‌یابد ، تهی دارد نعمت و لذت او بزرگ گردد ، وازهمین رو است که وقتی به‌یکی از عارفان گفتند : تو مشتاق هستی؟ گفت: [نه]، شوق به چیزی است که غایب بوده ودردسترس نباشد، وهرگاه غایب حضور داشته باشد پس به‌که مشتاق باشم؟ آری این سخن کسی است که غرق فرح وشادی بوده وبه‌آنچه در عالم امکان باقی مانده التفاقی نداشته باشد. وهرکه انس بر او غلبه یابد جز به تنهایی وخلوت گزینی ووحشت ازمردم مایل نباشد. [یکی ازبزرگان گفته] «شگفتا ازخلایق که چگونه خواستار دیگری جای تو شده‌اند ! شگفتا از دلها که چگونه به‌غیر تو مأنوس گشته‌اند»! ودریکی از دعاها آمده : « الها ، آنکس که تورا نیافت چه‌یافت؟ وآنکس که تورا یافت چه نیافت»؟

وعلامة الانس بالله ضيق الصّدر من معاشرة الخلايق و التّبرّم بهم وولوعه بعذوبة الذكر، فان خالط النّاس فهو كمنفرد فى جماعة، ومجتمع فى خلوة، وغريب فى حضر، وحاضر فى سفر،وشاهد فى غيبة،وغايب فى حضور،ومخالط بالبدن، منفرد

بالقلب المستغرق بعذوبة الذكر.

نشانهٔ انس به‌خدا دلتنگی ازمعاشرت خلق وملالت از همنشینی با آنها و شیفتگی به شیرینی ذکر است، واگر با مردم آمیزش کند مانند تنهای در جماعت ومجتمع درخلوت وغریب درحضر وحاضر درسفر وشاهد درغیبت وغایب درحضور بوده وتنها بابدن خود باآنها آمیزش دارد ودلش که غرق شیرینی ذکر است ازآنها جدا وبیگانه است.

قال سیّد المحبّین فی وصفهم: هُمْ قَوْمٌ هَجَمَ بِهِمُ الْعِلْمُ عَلَى حَقِيقَةِ الْأَمْرِ، فَباشَرُوا رَوْحَ الْيَقِينِ، وَاسْتَلانُوا مَا اسْتَوْعَرَهُ الْمُتْرَفُونَ، وَ انِسُوا بِمَا اسْتَوْحَشَ مِنْهُ الْجاهِلُونَ، صَحِبُوا الدُّنْيا بِأَبْدانٍ أَرْواحُها مُعَلَّقَةٌ بِالْمَحَلِّ الْأَعْلَى، أُولئِكَ خُلَفاءُ اللهِ فِي أَرْضِهِ، وَالدُّعاةُ إِلَى دِينِهِ[1].

سالار محبان دروصف چنین کسانی فرموده است: اینان گروهی هستند که دانش باتمام حقیقت امر برآنان هجوم آورده، پس با نسیم روحبخش یقین پیوند خورده‌اند، آنچه نازپرورد گان ناهموار می‌شمارند در نظرشان نرم وهموار است، وبه‌آنچه جاهلان ازآن وحشت دارند مأنوس‌اند، بابدن خود دردنیا زندگی می کنند ولی روحشان به محل اعلی پیوسته است. اینان جانشینان خدا درزمین ودعوت‌کنندگان به دین اویند.

وقال علی عليه‌السلام لجابر: مَلاذُّ الدُّنْيا سَبْعَةٌ: الْمَأْكُولُ وَالْمَشْرُوبُ وَالْمَلْبُوسُ وَ الْمَنْكُوحُ وَ الْمَرْكُوبُ وَ الْمَشْمُومُ وَ الْمَسْمُوعُ. فَأَلَذُّ الْمَأْكُولاتِ الْعَسَلُ وَهُوَ بُصاقٌ مِنْ ذُبابَةٍ. وَ أَحْلَى الْمَشْرُوباتِ الْماءُ وَ كَفَى بِإِباحَتِهِ سِباحَتُهُ عَلَى وَجْهِ الْأَرْضِ. وَ أَعْلَى الْمَلْبُوساتِ الدِّيباجُ وَ هُوَ مِنْ لُعابِ دُودَةٍ. وَ أَعْلَى الْمَنْكُوحاتِ النِّساءُ وَهِيَ مَبالٌ فِي مَبالٍ وَ مِثالٌ فِي مِثالٍ. وَ أَعْلَى الْمَرْكُوباتِ الْخَيْلُ وَهِيَ قَواتِلُ. وَ أَجَلُّ الْمَشْمُوماتِ الْمِسْكُ وَ هُوَ دَمٌ مِنْ سُرَّةِ دابَّةٍ. وَ أَجَلُّ الْمَسْمُوعاتِ الْغِناءُ وَالتَّرَنُّمُ وَ هُوَ هَواءٌ[2].

۱ـ «نهج البلاغة» حکمت ۱۴۷.

۲ـ نظیرآن در «محجة البیضاء» ج ۵، ص ۳۶۲.

وعلی علیه‌السلام به جابر فرمود: لذت‌های دنیا هفت است: خوراکی، نوشیدنی، پوشیدنی، آمیزش جنسی، مرکب سواری، بوئیدنی وشنیدنی. لذیذترین خوراکی‌ها عسل است که آب دهان حشره‌ای است. شیرین‌ترین نوشیدنی‌ها آب است ودراباحهٔ آن همین بس که روی زمین جاری است. برترین پوشیدنی‌ها دیباست که آب دهان کرمی است. برترین منکوحات زنانند که ریختن‌مستراحی به‌مستراح دیگر است. برترین مرکبها اسبانند که کشندهٔ انسانند. برترین بوئیدنی‌ها مشك است که خون ناف چهارپایی است. و بالاترین شنیدنی‌ها موسیقی و ترنم است که آنهم هوایی بیش نیست.

و من عوالی الهمّة ماروی أن أعرابیّاً سأل أمیرالمؤمنین علیه‌السلام شیئاً فکتب الی‌خازنه: أعط الاعرابی ألفاً، ولم یتبیّن. فرجع‌الخازن الیه فقال: یاأمیرالمؤمنین کتبت للاعرابی بألف ولم یتبیّن أمن الدراهم هو أم من الدنانیر. فقال: کلاهما عندی حجران، فأعط الاعرابی أنفعهما له.

واز نمونه‌های همت‌های بلند آنست که روایت شده: بیابانگردی از امیرمؤمنان علیه‌السلام چیزی درخواست نمود، حضرت به خازن خود نوشت: به اعرابی هزاربده، وجنس آنرا بیان نفرمود. خازن به آنحضرت مراجعه نموده گفت: ای امیرمؤمنان مرقوم فرمودی بداعرابی هزاربده، وروشن نساختی که درهم باشد یا دینار. فرمود: هردو درنظرمن سنگ است، آنرا که برای او سودمندتر است به‌او بده.

ویحکی أن سائلاً سأل سیف‌الدولة شیئاً، فکتب الی الخازن: أعط مائة دینار. فاستکثر الخازن وعلم أن ذلك سهو جری به قلمه، فرجع الیه وقال: ماکتبت للسّائل؟ قال: مائة درهم، فقال: فی‌الخط مائة دینار، فقال: أعطه ما فی‌الخط. ثم قال: ما جاد به‌القلم القصبی لایبخل به‌الرجل العربی.

حکایت است که: سائلی ازسیف‌الدوله چیزی درخواست نمود، سیف به

خازنش نوشت صد دینار بده. خازن آنرا زیاد شمرد و دانست که سهوی درقلمش رخ داده، به او مراجعه کرده گفت: برای سائل چقدر مرقوم فرمودی؟ گفت: صددرهم، گفت: دستخط شما صد دینار است، سیف گفت: همانرا که در دستخط است به‌او بده. سپس گفت: آنچه‌راکه یك قلم نیین بخشیده، مردی عربی بدان بخل نمی‌ورزد.

نهم: شفقت است برهمه کس. وشفقت کردن آن باشد که با خلق خدا چیزی کند وچیزی گوید که چون مردم به‌آن عمل کنند دردنیا وآخرت سود کنند. اهل علم نصیحت کنند، واهل قدرت ادب. پس شیخ باید که نسبت به همهٔ عباد الله مشفق باشد خصوص نسبت به‌مرید، واورا به‌تدریج به راه برد، وبه ذکر مرغّبات ومشوّقات حریص وشایق گرداند، واورا زیاده از حوصله واستعدادش تکلیف ننماید وبه‌کار ندارد که فتور و بی‌رغبتی از برای مرید دست بهم می‌دهد و بالاخره اعراض می‌نماید. وباید که ازاحوال دین ودنیای مرید غافل نباشد ودر هریك ازاینها مددی به‌وی نماید.

وروی أن رجلاً من بنی‌اسرائیل کان منهمکاً فی‌المعاصی وسایراً فی‌الغی و الجهالة، أتی فی بعض أسفاره علی بئر فاذا کلب قد لهث من‌العطش، فرقّ له و رثاه، فأخذ العمامة من رأسه و شدّ بخفته و استسقی الماء و أروی الکلب. فأوحی الله الی نبی ذلك الزمان: انّی قد شکرت له سعیه، وغفرت له ذنبه لشفقته علی‌خلق من خلقی. فسمع ذلك فتاب من المعاصی، وصار ذلك سبباً لتوبته وخلاصه من العقاب. وَ مِنْ عَلامَةِ الْایمانِ الشَّفَقَةُ عَلٰی خَلْقِ اللهِ، رواه فی «روح‌الاحباب»[1].

روایت است که: مردی از بنی‌اسرائیل در گناهان غوطه‌ور ودر گمراهی و جهالت ره سپر بود، دریکی ازسفرها برلب چاهی رسید که سگی درآنجا ازتشنگی له‌له می‌زد، دلش به‌حال او سوخت، عمامه ازسر برگرفت وبه کفش خود بست وبدان وسیله ازچاه آب کشید وآن سگ‌را سیراب نمود.

۱ــ «روح‌الاحباب» مخطوط. وشیخ سعدی درباب دوم بوستان آنرا به‌نظم آورده است.

خداوند به‌پیامبر آن زمان وحی فرستادکه: من از کـوشش او سپاسگزاری می کنم و به‌خاطر دلسوزی بریکی ازآفریدگانم گناهان اورا آمرزیدم . این سخن به گوش او رسید، ازگناهان توبه کرد وهمین‌کار سبب توبه ونجات او ازعذاب گردید. [درحدیث‌است که] «ازنشانه‌های ایمان شفقت ومهربانی برخلق خداست». این‌را در «روح‌الاحباب» روایت کرده است.

دهم : حلم است باید که شیخ حلیم وبارکش باشد وزود درغضب نرود ومرید را آزرده خاطر ننماید مگر درمقام تأدیب ضروری.

وعن أبی‌عبدالله عليه‌السلام: إنَّ الْإمامَةَ لا تَصْلَحُ إلاّ لِرَجُلٍ فيهِ ثَلاثُ خِصالٍ: وَرَعٌ يَحْجُزُهُ عَنِ الْمَحارِمِ ، وَحِلْمٌ يَمْلِكُ بِهِ غَضَبَهُ ، وَحُسْنُ الْخِلافَةِ عَلى مَنْ وُلّيَ حَتّى يَكُونَ لَهُمْ كَالْوالِدِ الرَّحيمِ [۱] . قال‌الله تعالی: يامُوسى، امْلِكْ غَضَبَكَ فيمَنْ مَلَّكْتُكَ عَلَيْهِ أكُفَّ عَنْكَ غَضَبي .

ازامام صادق علیه‌السلام روایت است‌که: «امامت ورهبری نشاید مگر برای مـردی که دراو سه خصلت باشد: پروایی که اورا از گناهـان باز دارد ، حلمی که بدان سبب خشم خودرا مهار کند، و خوشرفتاری و انجام وظیفهٔ کامل برای کسانی که سرپرستی آنهارا به‌عهده گرفته است تا آنجاکه چون پدری مهربان برای آنان باشد». خدای متعال فرموده: «ای موسی درمورد کسانی که تورا سرپرست آنها ساخته‌ام خشم خودرا مهار کن تاخشم خود را ازتو باز دارم».

وفی‌القدسیّة : يَا ابْنَ آدَمَ اذْكُرْني حينَ تَغْضَبُ ، أذْكُرْكَ حينَ أغْضَبُ فَلا أمْحَقَكَ فيمَنْ أمْحَقُ ، وَإذا ظُلِمْتَ بِمَظْلَمَةٍ فَارْضَ بِانْتِصاري لَكَ ، فَإنَّ انْتِصاري لَكَ خَيْرٌ مِنِ انْتِصارِكَ لِنَفْسِكَ [۲] .

درحدیث قدسی آمده است‌که: ای پسرآدم مرا به‌هنگام خشمت یادکن تا تو را به‌هنگام خشم خود یادکنم ودرمیان کسانی که نابـودشان می‌سازم تورا

۱ـ «خصال» ص ۱۱۶.

۲ـ «کافی» ج ۲، ص ۳۰۳ با اندکی اختلاف.

۳ـ «کافی» ج ۲، ص ۳۰۴.

نابود نکنم، وهرگاه مورد ستمی قرار گرفتی به انتقام من خشنود باش که انتقام من از انتقام خودت برای تو بهتر است.

وفی «الکافی» عن الرضا عليه السلام: لَا يَكُونُ الرَّجُلُ عَابِداً حَتَّى يَكُونَ حَلِيماً، وَ إِنَّ الرَّجُلَ كَانَ إِذَا تَعَبَّدَ فِي بَنِي إِسْرَائِيلَ لَمْ يُعَدَّ عَابِداً حَتَّى يَصْمُتَ قَبْلَ ذَلِكَ عَشْرَ سِنِينَ[1].

ودر «کافی» ازحضرت رضا عليه‌السلام روایت است که: مردْ عابد نیست تا بردبار باشد، ودر بنی‌اسرائیل رسم چنان بود که وقتی مردی به عبادت می‌پرداخت عابد بشمار نمی‌آمد تا پیش از آن، مدت بیست سال سکوت اختیار نماید.

وفی «مجالس الصدوق» عن الصادق عليه السلام قال: ثَلَاثَةٌ هُمْ أَقْرَبُ الْخَلْقِ إِلَى اللهِ تَعَالَى يَوْمَ الْقِيَامَةِ حَتَّى يَفْرُغَ مِنَ الْحِسَابِ: رَجُلٌ لَمْ يَدَعْ قُدْرَتَهُ فِي حَالِ غَضَبِهِ إِلَى أَنْ يَحِيفَ عَلَى مَنْ تَحْتَ يَدَيْهِ، وَ رَجُلٌ مَشَى بَيْنَ اثْنَيْنِ فَلَمْ يَمِلْ مَعَ أَحَدِهِمَا عَلَى الْآخَرِ بِشَعِيرَةٍ، وَ رَجُلٌ قَالَ الْحَقَّ فِيمَا عَلَيْهِ وَ لَهُ[2].

ودر «مجالس صدوق» ازامام صادق عليه‌السلام روایت است که: سه کس در قیامت نزدیکترین خلایق به‌خداوند هستند تا ازحساب دیگران فارغ گردد: مردی که درحال خشم، قدرت خودرا آزاد نگذارد تا به زیردست خود ستم روا دارد. ومردی که میان دوکس [برای اصلاح] راه رود وبه اندازهٔ جوی به‌نفع هیچکدام تمایل بخرج ندهد. ومردی که حق بگوید، خواه به ضررش باشد یا به سودش.

وفی «الکافی» عن أبی‌عبدالله عليه السلام: أَلَا أُخْبِرُكُمْ بِخَيْرِ خَلَائِقِ الدُّنْيَا وَ الْآخِرَةِ؟ الْعَفْوُ عَمَّنْ ظَلَمَكَ، وَ تَصِلُ مَنْ قَطَعَكَ، وَ الْإِحْسَانُ إِلَى مَنْ أَسَاءَ إِلَيْكَ، وَ إِعْطَاءُ مَنْ حَرَمَكَ[3].

۱ـ «کافی» ج ۲، ص ۱۱۱. ودر آن «عشرسنین» است، یعنی ده سال.

۲ـ «امالی صدوق» مجلس ۵۷، ص ۳۲۰. ودر آن «لم یدعه قدرته» است، یعنی قدرتش اورا فرا نخواند تا ...

۳ـ «کافی» ج ۲، ص ۱۰۷، از امام صادق، از رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله.

در «کافی» ازامام صادق علیه‌السلام روایت است که : آیا شمارا از بهترین خویهای دنیا وآخرت خبرندهم ؟: گذشت از آنکس که به‌تو ستم کرده، و پیوند با کسی که ازتو بریده، ونیکی به کسی که به‌تو بدی نموده، وبخشش به‌کسی که تورامحروم داشته است.

وآورده‌اند که: ابـوعثمان‌را کسی به ضیافت برد، چـون به‌در خانه رسید گفت : یا استاد مصلحت درآمدن نیست ، من پشیمان شدم به سوی خانه باز گرد . چـون به منزل رسید باز آن مـرد آمد و گفت: ازآنچه کردم پشیمان شدم ، وعذر خواستن گرفت . ابوعثمان اجابت نمود ، چون به در خانهٔ آن مرد رسید آن مرد همان گفت که بـار اول گفته بـود ، تا چـهار نوبت همین معامله کرد ، ابـوعثمان مخالفت نکرد ومتغیّر نشد . بعد از آن ، آن مرد عذر خواست و گفت می‌خواستم که ترا بیازمایم. ابوعثمان گفت : چه شناسی مرا به خُلقی که آن درسگان یافت شود ، هر گاه سگی‌را بخوانی بیاید وچون برانی برود.

والأحنف بن‌قیس کان مثلاً فی‌الحلم، فیقال:«فلان أحلم من أحنف‌بن قیس». وحکایاته فی‌الحلم مشهورة ، وکان یقول : تعلّمت الحلم من قیس بن عاصم . قال : کنت: ذات یوم جالساً معه اذ جیء بابن‌عم له قد قتل ابناً له، لیقیده به، فقال للقوم: أرعبتم الفتی. ثم أقبل علیه و قال : یا هذا ، بئس ما صنعت بئس ماصنعت: أوهنت رکنك، وقلّلت‌عددك، وفتّتت فی‌عضدك؛خلّوا سبیله،و احملوا دیة ابنی‌الی امّه. قال: فوالله ماتغیّر لونه ولا حلّ حبوته.

و احنف بن قیس در بردباری ضرب المثل بود، گویند: «فلانی از احنف‌بن قیس بردبارتر است». وحکایات او دربردباری مشهور است. وی می گفت: بردباری را از قیس‌بن عاصم آموختم . روزی با وی نشسته بودم که یکی ازپسرعموهایش را که پسر وی را کشته بود آوردند تا اورا قصاص کند. به‌آن گروه گفت: این جوان را به‌هراس افکنده‌اید ! سپس به وی روکرده گفت: فلانی ! بدکاری کردی، رکن وستون خودرا سست نمودی، واز عدد

[یاوران] خودکاستی، ودربازوی خود سستی بهم رساندی؛ رهایش کنید و خونبهای فرزندم را به نزد مادرش ببرید. گوید: به‌خدا هرگز رنگش تغییر نیافت وهمانطورکه نشسته بود برجای ماند وبرنخاست.

یازدهم: عفو است. بایدکه شیخ صاحب عفو باشد، و هرحرکت ناپسندی که از مرید دروجود آید عفورا کارفرماید، وبه‌نصایح حسنه معالجه نماید. وزیاده برآنچه آنفاً [۱] درحدیث گذشت، ما روی عن النّبی صلی الله علیه و آله: **الا أدُلُّکُمْ عَلی خَیْرِ أخْلاقِ أهْلِ الدُّنْیا وَالْآخِرَةِ؟: مَنْ عَفا عَمَّنْ ظَلَمَ، وَ وَصَلَ مَنْ قَطَعَ، وَ یُعْطی مَنْ حَرَمَ [۲].**

... حدیثی است که از پیامبر صلی الله علیه‌وآله روایت شده که: آیا شما را به‌بهترین اخلاق اهل دنیا وآخرت رهنمایی نکنم؟: آنکس که ازستمکار به خود بگذرد، وبا کسی که ازاو بریده پیوند برقرار کند، و به آنکس که اورا محروم داشته بخشش نماید.

وفی «مجالس ابن الشّیخ» و «الکافی» عن الصّادق، عن أبیه علیهما السلام قال: «أرسل النّجاشی ملك الحبشة الی جعفربن أبی‌طالب وأصحابه، فدخلوا علیه و هو فی‌بیت له جالس علی‌التّراب وعلیه خلقان الثّیاب. قال علیه السلام: فقال جعفربن أبی طالب: فأشفقنا منه حین رأیناه علی تلك الحال، فلمّا أن رأی ما بنا وتغیّر وجوهنا قال: الحمد لله الّذی نصر محمداً صلی الله علیه و آله و أقرّ عینی به، ألا أُبشّرکم؟ فقلت: بلی أیّهاالملك، فقال: انّه جائنی السّاعة من نحو أرضکم عین من عیونی هناك فأخبرنی أن الله قد نصر نبیّه محمداً صلی الله علیه و آله، وأهلك عدوه، وأُسر فلان وفلان، وقتل فلان وفلان، والتقوا بواد یقال له بدر، کأنّی أنظر الیه حیث کنت أرعی لسیّدی هناك وهو رجل من بنی‌ضمرة. فقال جعفر: أیّهاالملك الصّالح، مالی أراك جالساً

۱ــ بزودی، گذشتهٔ نزدیك.

۲ــ «کافی» ج ۲، ص ۱۰۷ باتصرف درعبارت.

على التّراب وعليك هذه الخلقان ؟ فقال: ياجعفر انّا نجـد فيما [اُ]نزل على عيسى عليه‌السلام: انّ من حق الله تعالى على عباده أن يحدثوا لله تواضعاً عند ما يحدث لهم من نعمة. فلمّا أحدث الله تعالى لى نعمة نبيّه محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله أحدثت له هذا التّواضع. قال عليه‌السلام: فلمّا بلغ النّبى صلى‌الله‌عليه‌وآله ذلك قال لاصحابه : إنَّ الصَّدَقَةَ تَزيدُ صاحِبَها كَثْرَةً ، فَتَصَدَّقُوا يَرْحَمْكُمُ اللهُ . وَ إنَّ التَّواضُعَ يَزيدُ صاحِبَهُ رِفْعَةً ، فَتَواضَعُوا يَرْفَعْكُمُ اللهُ. وَ إنَّ الْعَفْوَ يَزيدُ صاحِبَهُ عِزّاً، فَاعْفُوا يُعِزَّكُمُ اللهُ [1].

در «مجـالس ابن شیخ» ودر«کافی» ازامام صادق ، از پدرش علیهماالسلام روایت است که: نجـاشی پادشاه حبشه نزد جعفربن ابی‌طالب ویـارانش فرستاد ، آنان براو وارد شدند درحالی که درخانه‌اش برروی خاك نشسته وجامه‌های کهنه‌ای به‌تن داشت. جعفربن‌ابی‌طالب گفت:چون اورا بدین‌حال مشاهده کردیم ازاو ترسیدیم، وچون مارا هراسناك ورنگ پریده دید گفت: سپاس خدایی‌را که محمد صلی‌الله علیه‌وآله را یاری داد وچشم مـرا بدو روشن ساخت، آیا شمارا مژده ندهم؟ گفتم:چرا ای پادشاه، گفت: همین‌لحظه یکی از مأموران مخفی من که دردیار شما گماشته است ازسرزمین شما نزد من آمد وبه من گزارش دادکه خداوند پیامبرش محمد صلی‌الله علیه‌وآله را یاری داد ودشمنش‌را نابود ساخت، وفلانی وفلانی اسیر، وفلانی وفلانـی کشته شدند، ودر وادیی به‌نام بدر باهم زدوخورد کردند، گویا من به آن سرزمین می‌نگرم ، همانجاکه برای صاحب خودکه مردی از بنی‌ضمره بود شبانی می‌کردم (۲) . جعفر گفت : ای پادشاه صالح ، چرا شما را اینگونه می‌بینم که برخاك نشسته وجامه‌های کهنه به‌تن داری ؟ گفت : ای جعفر ، ما در آنچه برعیسی علیه‌السلام نازل شده چنین دیده‌ایم که : یکی از حقـوق خدای متعال بربندگانش آنست که وقتی نعمت تازه‌ای به‌آنان ارزانی داشت آنان نیز دربرابر خداوند تواضع ازخود نشان دهند. پس چـون خداوند نعمت پیامبرش ،محمدصلی‌الله‌علیه‌وآله رابه‌من ارزانی‌داشت،من‌نیز برای او این تواضع را ازخود نشان دادم . چون این داستان به سمع مبارك رسول خدا

۱ــ «کافی» ج ۲، ص ۱۲۱. «امالی طوسی» ج ۱، ص ۱۳.

۲ــ این جمله ادامهٔ سخن همان مأمور است.

صلی‌الله‌علیه‌وآله رسید به‌اصحاب خود فرمود: صدقه موجب فراوانی برای صاحب خود می‌شود، پس صدقه دهید خدا شمارا رحمت کند. وتـواضع رفعت مقام صاحبش‌را بیفزاید، پس تواضع کنید خدا شمارا سربلند گرداند. و گذشت عزت صاحبش‌را بیفزاید، پس گذشت کنید خداوند عزتتان دهد.

دوازدهم: حسن خلق است. باید که شیخ حسن خلق داشته باشد تامرید را به درشتخویی نرنجاند ومـرید نیز از وی کسب اخلاق حسنه نماید و آئینهٔ افعال و اخلاق شیخ باشد، چنانکه گفته‌اند: «جمال ولایت پیران را در آینهٔ احوال مریدان توان مشاهده کرد».

ودیگـر آنکه تا شیخ خـودرا به اعمال صالحه و اخلاق محموده مستعد و شایستهٔ رحمت الهی نگرداند فیوضات الهی شامل حال او نگردد: إِنَّ رَحْمَتَ اللهِ قَرِيبٌ مِنَ الْمُحْسِنِينَ[1].

ابوالبرکات گفته است که: «خُلق نیکو فاضلتر است ازهمه مرتبتی، وجوهر مردان به خلق نیکو ظاهرشود، ومعیار درتصوّفْ خُلق است، وهـرکه اورا خلق نیکوتر او صوفی‌تر».

و فی النّبوی صلی‌الله‌علیه‌وآله: إِنَّ الْعَبْدَ لَيُدْرِكُ بِحُسْنِ الْخُلْقِ دَرَجَةَ الصّائِمِ الْقائِمِ[2].

درحدیث نبوی‌است که: همانا بنده باخوش خلقی به درجهٔ روزه دار شب ـ زنده دار دست می‌یابد.

وعنه صلی‌الله‌علیه‌وآله: أَكْثَرُ ما يَدْخُلُ النّاسُ الْجَنَّةَ بِتَقْوَى اللهِ وَ حُسْنِ الْخُلْقِ[3].

وفرمود: بیشترین چیزی که مردم بدان سبب داخل بهشت می‌شوند تقوا و خوش خلقی است.

۱ــ اعراف، ۵۶: «همانا رحمت خدا به نیکوکاران نزدیك است».

۲ــ «عیون‌أخبار الرضا» باب ۳۱، ح ۹۷.

۳ــ «کافی» ج ۲، ص ۱۰۰. و نظیرآن در «عیون» باب ۳۱؛ ح ۱۰۷.

وفی « الکافی » عن أبی عبدالله عليه السلام : إِنَّ الْخُلْقَ السَّيِّئَ يُفْسِدُ الْعَمَلَ كَما يُفْسِدُ الْخَلُّ الْعَسَلَ[۱].

در «کافی» از امام صادق علیه السلام روایت است که: همانا بدخلقی عمل را فاسد می کند چنانکه سرکه عسل را.

وفی خبر آخر عنه عليه السلام: اوْحَى اللهُ عَزَّ وَ جَلَّ إِلى بَعْضِ انْبِيائِهِ: الْخُلْقُ الْحَسَنُ يُمِيثُ الْخَطِيئَةَ كَما يُمِيثُ الشَّمْسُ الْجَلِيدَةَ[۲]. قال تعالى شأنه: إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ لَهُمْ أَجْرٌ غَيْرُ مَمْنُونٍ[۳]، فَمَنْ كانَ يَرْجُو لِقاءَ رَبِّهِ فَلْيَعْمَلْ عَمَلاً صالِحاً[۴].

ودرحدیث دیگری فرمود: «خدای بزرگ به یکی از پیامبرانش وحی فرستاد که: خوش خلقی گناه را آب می کند چنانکه خورشید یخ را». خدای متعال فرموده: « آنان که ایمان آورده وعمل شایسته کرده اند پاداشی بدون منت دارند»، [وفرموده] «پس هرکه امید دیدار پروردگار خود دارد باید عمل شایسته کند».

وفی « العیون » عن الرضا عليه السلام قال: قال رسول الله صلى الله عليه وآله : عَلَيْكُمْ بِحُسْنِ الْخُلْقِ، فَإِنَّ حُسْنَ الْخُلْقِ فِي الْجَنَّةِ لا مَحالَةَ ، وَ إِيّاكُمْ وَ سُوءَ الْخُلْقِ، فَإِنَّ سُوءَ الْخُلْقِ فِي النّارِ لا مَحالَةَ[۵].

در «عیون» از حضرت رضا علیه السلام روایت است که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: برشما باد به خوش خلقی که خوش خلقی ناگزیر در بهشت است، واز بدخلقی بپرهیزید که بدخلقی ناگزیر در آتش است.

وفیه عن الرضا عليه السلام قال: قال رسول الله صلى الله عليه وآله: أَكْمَلُكُمْ إِيماناً أَحْسَنُكُمْ أَخْلاقاً[۶].

۱ــ «کافی» ج ۲، ص ۳۲۲، بدون لفظ «ان».

۲ــ «کافی» ج ۲، ص ۱۰۰.

۳ــ فصلت، ۸.

۴ــ کهف، ۱۱۰.

۵ــ «عیون أخبار الرضا» باب ۳۱، ح ۴۱.

۶ــ همان کتاب، ح ۱۰۴، از حضرت رضا، از امیرالمؤمنین علیهما السلام.

درهمان کتاب ازحضرت رضا علیه‌السلام وارد است که رسول خدا صلی‌الله علیه‌وآله فرمود: با ایمان‌ترین شما خوش‌خلق ترین شماست.

وفیه عنه علیه‌السلام قال: قال رسول‌الله صلی‌الله علیه وآله: ما مِنْ شَیْءٍ فِی الْمیزانِ أحْسَنَ مِنْ حُسْنِ الْخُلْقِ [1].

ونیز همان حضرت فرمود که: رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: چیزی درترازوی عمل بهتر ازخوش خلقی نیست.

وفیه عنه علیه‌السلام قال: قال علی بن أبیطالب علیه‌السلام: حُسْنُ الْخُلْقِ خَیْرُ قَرینٍ [2].

وفرمود که: علی علیه‌السلام فرمود: خوش‌خلقی بهترین همنشین است.

وفیه عنه علیه‌السلام قال: قال علی بن أبی طالب علیه‌السلام: سُئِلَ رَسُولُ اللهِ صلی‌الله علیه وآله: ما أکْثَرُ ما یُدْخَلُ بِهِ الْجَنَّةَ؟ فَقالَ علیه‌السلام: تَقْوَی اللهِ وَ حُسْنُ الْخُلْقِ [3].

ونیز فرمود که: علی علیه‌السلام فرمود: ازرسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله سؤال شد: بیشترین چیزی که سبب دخول دربهشت می‌شود چیست؟ فرمود: تقوای الهی وخوش‌خلقی.

وفی آخر قال رسول الله صلی‌الله علیه وآله: أقْرَبُکُمْ مِنّی مَجْلِساً یَوْمَ الْقِیامَةِ أحْسَنُکُمْ خُلْقاً، وَ خَیْرُکُمْ لأهْلِهِ [4].

درحدیث دیگری رسول خدا صلی‌الله علیه‌وآله فرمود: نزدیکترین شما به من درقیامت ازنظر جایگاه خوش خلق ترین شما ونیکو رفتارترین شما با خانوادهٔ خود است.

وفی آخر قال: أحْسَنُ النّاسِ إیماناً أحْسَنُهُمْ خُلْقاً وَ ألْطَفُهُمْ بِأهْلِهِ، وَ أنَا ألْطَفُکُمْ بِأهْلی [5].

ونیز فرمود: بهترین مردم از نظر ایمان خوش خلق‌ترین آنها و مهربانترین

۱ــ «بحار» ج ۷۱، ص ۳۸۶، به نقل از «عیون» باب ۳۱، ح ۹۸. ولی، خود «عیون» چنین است: «مامن شیء أثقل فی المیزان ...».

۲ تا ۵ــ همان کتاب، ح ۱۰۶ تا ۱۰۹.

آنها به‌خانوادۀ خود است، ومن از همۀ شما به‌خانوادۀ خود مهربانترم.

وفیه عنه عليه السلام قال: قال رسول‌الله صلى الله عليه وآله: إِنَّ جَبْرَئِيلَ الْأَمِينَ نَزَلَ عَلَيَّ مِنْ عِنْدِ رَبِّ الْعَالَمِينَ فَقَالَ: يَا مُحَمَّدُ عَلَيْكَ بِحُسْنِ الْخُلْقِ، فَإِنَّهُ ذَهَبَ بِخَيْرِ الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ. [أَلَا] وَإِنَّ أَشْبَهَكُمْ بِي أَحْسَنُكُمْ خُلْقاً [1].

ونیز از آن حضرت از رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله روایت است که: جبرئیل امین از سوی پروردگار جهانیان برمن نازل شد و گفت: ای محمد برتو باد به‌خوش خلقی، که خیر دنیا و آخرت را در بر دارد.[هان که]همانا شبیه‌ترین شما به من خوش خلق‌ترین شماست.

ومن جملة حسن الخلق بشاشة الوجه وطلاقته لعبادالله.و وصّى الخضر لعيسى عليه السلام فقال: كُنْ بَشَّاشاً وَلَا تَكُنْ عَبَّاساً، وَكُنْ نَفَّاعاً وَلَا تَكُنْ ضَرَّاراً [2].

وفی‌الجملة عنوان العرفان مكارم الاخلاق وفضائلها.

واز جملۀ خوش خلقی، خوش رویی و گشادگی چهره نسبت به بندگان خداست. وحضرت خضر به‌عیسی علیه‌السلام سفارش کرد و گفت: «خوشرو باش وعبوس وچهره درهم مباش، سودمند باش وزیان زننده‌مباش». وخلاصه سرلوحۀ عرفان، مکارم وفضائل اخلاقی است.

ای عزیز! اعمال تو واخلاق تومونس‌توست درنشأۀ قبر ودربرزخ ومحشر، فاعمل لدنياك بقدر بقائك فيها،واعمل للاخرة بقدر حاجتك اليها،واعمل للنّار بقدر صبرك عليها [3]. مامن فعل من الخير والشر قليلاً ولا كثيراً الّا ويفيد حصول أثر فى النّفس إمّا سعادة وإمّا شقاوة. وعند هذا ينكشف سرّقوله: فَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ خَيْراً يَرَهُ [4] ـ الاية.

... پس برای دنیایت به‌اندازه‌ای کارکن که درآن می‌مانی، وبرای آخرت

۱ـ همان کتاب، ح ۱۹۴.

۲ـ

۳ـ

۴ـ زلزال، ۷.

به‌اندازه‌ای که بدان نیازمندی، وبرای آتش دوزخ به اندازهٔ صبری که بر آن داری. هیچ عمل خوب وبدی نیست، کم باشد یا زیاد، جزاینکه اثری از خود درنفس باقی می گذارد، درجهت سعادت ویا شقاوت. اینجاست که راز این آیه کشف می‌شود که: «پس هر که به‌اندازهٔ ذره‌ای خوبی کند آنرا خواهد دید...».

ای عزیز! اهل معرفت قاطبةً ومتشرعهٔ محقّقین ایشان براینند که خود این اعمال واخلاق ونفس اینها درنشأهٔ دیگر مجسّم می‌شوند، ان خیراً فخیر، وان شرّاً فشرٌ [1]. فاعمل ما شئت فانّك مجزیّ به، وأحبب ماشئت فانّك تقارنه. پس بنگر چه‌آب کرده‌ای درسبو؟ حاسِبُوا مِنْ قَبْلِ أنْ تُحاسَبُوا [2].

... خوب باشد خوب، وبد باشد بد خواهد بود. پس هرچه خواهی بکن که جزای آنرا خواهی دید، و هرچه را خواهی دوست بدار که همنشین آن خواهی بود... به حساب خود برسید پیش از آنکه به حساب شما رسیدگی شود.

هفت دوزخ چیست اعمال بدت ... هشت جنّت چیست اعمال خوشت
حشر تو برصورت اعمال توست ... هرچه بینی نیك و بد احوال توست [3]
جملهٔ اخلاق واوصاف ای پسر ... هرزمان گردد ممثّل در صور
گاه نارت می‌نماید گاه نور ... گاه دوزخ گاه جنّاتست و حور
لاله و گلها و ریحان و سمن ... جمله طاعات است و اخلاق حسن
حوروغِلمان جملگی اوصاف توست ... مهرومه‌روح استوقلب‌صاف توست
قصر مروارید و دُرهای ثمین ... شد دل پُر نور تو ای مرد دین
جوی خمروجوی آب وجوی شیر ... نیست جز اوصاف پاك ودلپذیر

وفی «روح الاحباب»: «ان بعض أولاد الصّحابة علی‌عهد موسی بن جعفر علیهما‌السلام کان یعادی موسی بن جعفر علیهما‌السلام وکان یبغضه ویسبّه،واذا مرّ به‌کان یلعنه وآباءه. فقال له غلمانه ومواليه: دعنا نقتل هذا الملعون، فقال: أنا أقتله. فخرج ذات یوم و

۱ـ اقتباسی است از «کافی» ج ۲، ص ۲۹۶، باب ریا.

۲ـ «بحار» ج ۷۰، ص ۷۳.

۳ـ ب: نشر دیوان تابع افعال توست.

طلبه فقيل له: انّه فی‌ضيعة له علی سواد المدينة. فركب عليه‌السلام بغلته وتبعه الی ضيعته فوجده يحرث أرضه، فدخل أرضه ببغلته وكان الرجل يقول: أفسدت أرضنا. فلمّا دنا منه سلّم عليه، فرد السّلام ببغض و كراهة، فجلس عنده وباسطه وقال: كم ترجو فی‌حرثك هذا؟ قال: ما رزقنی‌الله تعالی. فأخذ موسی عليه‌السلام من‌غلامه صرّة فيها ثلاثمائة دينار أحمر فدفعها اليه وقال: خذ هذه وهب لی أبی وجدّی ممّا أساءا اليك. فلمّا رأی ذلك وقع بين يديه فی‌الارض وجعل يقبّل يده ورجله ويعتذر ممّا كان منه، و انصرف موسی عليه‌السلام. فلمّا رآه بعد ذلك فی‌السّوق وثب عليه وقال: السّلام عليك يا‌ابن‌رسول الله، وأشهد أنّك من أهل بيت النّبوة ومعدن الرسالة ومهبط الوحی و مختلف الملائكة، لعن‌الله من أبغضكم ولم يعرف حقّاً جعل‌الله لكم. فقال النّاس ما رأيناك تقول هذا بالامس؟ فقال: رأيت من حلمه و كرمه ما دلّنی علی أنّه من شجرة النّبوة ودوحة الرسالة». ولذلك قيل فی‌المثل: بالبر يستعبدالحر.

در کتاب «روح‌الاحباب» آمده است که: یکی ازاولاد بعضی صحابه درزمان موسی‌بن جعفر علیه‌السلام با آن حضرت دشمنی داشت و حضرتش را ناسزا می‌گفت، وچون حضرت براو می‌گذشت آن حضرت وپدران بزرگوارش‌را لعن می‌نمود. خادمان ودوستان حضرتش گفتند: مارا رهاکن تا این ملعون‌را بکشیم. فرمود: خودم اورا می‌کشم. روزی آن حضرت به‌طلب او بیرون شد گفتند: درزمینی که درآبادیهای اطراف مدینه دارد مشغول‌کاراست. حضرت بر مرکب‌خود سوارشده به‌سوی زمینش درپی‌او شد، اورا مشغول زراعت‌دید، بامرکب خود وارد زمین او شد، آن مرد گفت: زمین مارا خراب کردی. چون حضرت به‌او نزدیك شد سلام کرد، وی باخشم وناراحتی پاسخ داد، حضرت نزد او نشست وخوشروئی تمام کرد وفرمود: دراین کشت انتظار چقدر محصول داری؟ گفت: هراندازه خدای متعال روزیم سازد، حضرت کیسه‌ای را که سیصد دینار سرخ درآن بود ازخادم خود گرفت وبه او داد وفرمود: اینرا بگیر وبدیهای پدر وجدم را به من ببخش. چون آن مرد چنین دید درمقابل حضرت به‌زمین افتاد، دست وپایش‌را بوسه می‌داد واز

گذشته پوزش می‌طلبید، وحضرت باز گشت. پس از آن چون حضرت‌را در بازار دید به‌طرف آن حضرت دوید و گفت: سلام برتو ای فرزند رسول خدا، گواهی می‌دهم که تو ازخاندان نبوت ومعدن رسالت و محل فرود وحی و آمد وشد فرشتگان هستی، خدا لعنت کند آن‌کس‌را که شمارا دشمن بدارد و حقی‌را که خداوند برای شما قرارداده نشناسد. مردم گفتند: تا دیروز نمی‌دیدیم که ازاین سخنان گویی ؟ گفت: چیزهایی ازبردباری و کرم او دیدم که مرا ده نمود که او ازشجرهٔ نبوت و درخت تنومند رسالت است». ازاین رو درمثل گفته‌اند: با نیك رفتاری می‌توان آزاده‌ای‌را بندهٔ خود ساخت.

ای عزیز! حسن خلق گاه است که موجب هدایت بعضی می‌شود چنانچه ازاین حدیث معلوم شد، وازین مقوله اخبار بسیار است.

[دلائل تجسم اعمال]

اما دلیل براینکه نفس اعمال واخلاق مجسّم می‌شود ما فی «نهج‌البلاغة»: وَما بَیْنَ أحَدِکُمْ وَ[بَیْنَ] الْجَنَّةِ أوِ النّارِ إلاّ الْمَوْتُ أنْ یَنْزِلَ بِهِ. وإنَّ غایَةً تَنْقُصُها اللَّحْظَةُ، وَ تَهْدِمُها السّاعَةُ لَجَدیرَةٌ بِقِصَرِالْمُدَّةِ [1].

... آنست که در «نهج‌البلاغة» آمده: ومیان شما وبهشت یادوزخ جز مرگ فاصله نیست که گریبانگیر آدمی شود. همانا مدتی(اجلی) که لحظات از آن می‌کاهد وساعت ویرانش می‌سازد شایسته‌است که مدتش راکوتاه دانست.

قال المحقّق البحرانی ـرحمه‌الله‌ـ فی‌شرحه:«قال بعض‌الشّارحین: «وهذا الکلام ممّا یصلح متمسّکاً للحکماء فی‌تفسیرهم للجنّة والنّار، فانّهم لمّا قالوا: ان الجنّة تعود الی المعارف الالهیّة ولوازمها، والنّار تعود الی‌حب الدنیا و المیل الی مشتهیاتها، وتمکّن الهیئات الردیّة فی‌جوهر النّفس والعشق بها [2] بعد

۱ـ «نهج‌البلاغة» خطبهٔ ۶۲.

۲ـ مصدر: و عشقها.

المفارقة لما لايتمكّن من العود اليه، كمن نقل عن مجاورة معشوقه والالتذاذ به الى موضع ظلمانى شديد الظّلمة مع عدم تمكّنه من العود اليه، كما قال الله تعالى: رَبِّ ارْجِعُونِ لَعَلِّى أَعْمَلُ صالِحاً فيما تَرَكْتُ كَلاّ ـ الآية [1].

وكان ادراك لذة المعرفة التّامّة وادراك ألم النّار بالمعنى المذكور أمراً يتحقّق حال مفارقة هذا البدن، اذ كان الانسان فى عالم الشّهادة فى ادراكه لما حصل فى نفسه و تمكّن من الهيئات كعضو مفلوج غطّى خدره على ألمه، فاذا زال الخدر أحس بالالم، فكذلك النّفس بعد الموت تدرك مالها من لذة أو ألم كما هو، لزوال الشّواغل البدنيّة عنها» . قلت : وهذا الكلام أيضاً ظاهر على مذهب المتكلّمين، اذ جاء فى الخبر: «ان العبد ينكشف له عند الموت عمّا يستحقّه من جنّة أونار ، ثم يؤجّل ذلك الى قيام القيامة الكبرى»[2] .

محقق بحرانى (ره) درشرح آن فرموده: «یکی ازشارحان گفته: «این کلام از جمله دلایلی است که می تواند مستمسك حکماء درتفسیر بهشت ودوزخ واقع شود، چه آنان گویند: بازگشت بهشت به‌معارف الهی ولوازم آن (اعمال)، و بازگشت آتش دوزخ به دنیا پرستی و میل به مشتهیات و لذایذ آن وجا گرفتن هیئت‌های پست وزشت درجوهر نفس، وعشق نفس به آنهاست، پس ازمفارقت نفس از آنچه که بازگشت بدان برایش ممکن نیست، مانند کسی که ازمجاورت والتذاذ به معشوق خود به‌مکانی درنهایت تاریکی انتقال داده شود که دیگر نتواند به جای نخست باز گردد، چنانکه خدای متعال [ازقول دوزخیان] فرموده: «پروردگارا، مرا باز گردان، باشدکه درجبران گذشته عمل شایسته‌ای انجام دهم؛ هرگز...»».

ادراك لذت‌معرفت‌کامل ونیز ادراك درد آتش به‌این‌معنی، امری است که پس ازمفارقت ازاین بدن صورت می گیرد ، چه انسان درعالم ظاهر(همین عالم) درمقایسه باصفاتی که درنفسش رسوخ نموده و هیئاتی که دراو پدید آمده ،

١ــ مؤمنون، ٩٩ــ١٠٠.

٢ــ «شرح نهج البلاغه» ابن میثم، ج ٢، ص ١٦٤.

به عضو مفلوجی ماند که داروی مسکّن روی درد آن سرپوش نهاده و چون اثر آن دارو ازبین برود درد را احساس می‌کند؛ همچنین نفس آدمی پس از مرگ بخاطر فارغ شدن از شواغل بدنی لذت ودرد خود را احساس می‌نماید». من (محقق بحرانی) گویم: این‌سخن بنابرمذهب متکلمان نیز روشن‌است، چه درخبر آمده: «همانا برای بنده دروقت مرگ آنچه که مستحق آنست ازبهشت یا دوزخ، منکشف می‌شود، سپس تا روز قیامت کبری به تأخیر می‌افتد».

اقول: قوله «یؤجّل» لایلایم ما فی الخبر: اَلْقَبْرُ إِمّا رَوْضَةٌ مِنْ رِیاضِ الْجَنَّةِ، اَوْ حُفْرَةٌ مِنْ حُفَرِ النِّیرانِ [1]، و کذلك الایة الکریمة: وَ لا تَحْسَبَنَّ الَّذینَ قُتِلُوا فی سَبیلِ اللّهِ ـ الایة [2].

من گویم: اینکه فرموده: «به‌تأخیر می‌افتد» باآنچه درخبرآمده که: «قبر یا باغی است ازباغهای بهشت ویاچاهی است ازچاههای دوزخ»، ونیز باآیهٔ کریمهٔ «هرگز کسانی را که در راه خدا کشته شده‌اند مرده مپندار...» سازگار نیست [3].

وفی «قرب الاسناد» عن جعفربن محمد علیهما السلام، عن أبیه، عن آبائه، عن النّبی صلی الله علیه و آله و سلم: اَوَّلُ ما یُوضَعُ فی میزانِ الْعَبْدِ یَوْمَ الْقِیامَةِ حُسْنُ خُلْقِهِ [4].

درکتاب «قرب‌الاسناد» ازامام صادق، از پدرش، از پدران بزرگوارش علیهم‌السلام، ازرسول خدا صلی‌الله علیه‌وآله روایت است که: اول چیزی که روز قیامت درترازوی عمل بنده نهاده می‌شود خوش‌خلقی اوست.

۱ــ «بحار» ج ۶، ص ۲۱۴.

۲ــ آل عمران، ۱۶۹.

۳ــ مراد مؤلف (ره) اینست که ثواب وعقاب وپاداش وکیفر پس ازمرگ وورود درقبرشروع می‌شود، واینکه ازآیهٔ شریفه وروایت مذکوره حیات برزخی ثابت می‌گردد، وحیات برزخی یاتوأم باعذاب است یالذت، وپاداش وکیفر تاقیامت به تأخیرنمی‌افتد.

۴ــ «قرب الاسناد» ص ۲۲.

وفی «معانی‌الاخبار» عن قیس بن عاصم انّه قال له‌النبیّ صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلّم: إنَّ مَعَ الْعِزِّ ذُلّاً، وَ إنَّ مَعَ الْحَیاةِ مَوْتاً ـالی أن قال ـ وَ إنَّهُ لا بُدَّ لَكَ یا قَیْسُ مِنْ قَرینٍ یُدْفَنُ مَعَكَ وَهُوَ حَیٌّ، [وَتُدْفَنُ مَعَهُ] وَأنْتَ مَیِّتٌ، فَإنْ كانَ كَریماً أكْرَمَكَ، وَإنْ كانَ لَئیماً أسْلَمَكَ، ثُمَّ لا یُحْشَرُ إلّا مَعَكَ، وَ لا تُبْعَثُ إلّا مَعَهُ، وَلا تُسْألُ إلّا عَنْهُ، فَلا تَجْعَلْهُ إلّا صالِحاً، فَإنَّهُ انْ صَلُحَ آنَسْتَ بِهِ، وَإنْ فَسَدَ لا تَسْتَوْحِشُ إلّا مِنْهُ، وَهُوَ فِعْلُكَ [۱].

در «معانی‌الاخبار» ازقیس‌بن عـاصم روایت است که رسول خـدا صلی‌الله علیه‌وآله به‌او فرمود: همانا با عزت ذلتی است وبا زندگی مرگی است ... ای قیس، نا گزیر قرین وهمنشینی خواهی داشت که با تو دفن خواهد شد درحالیکه زنده‌است، وتو [با‌او دفن‌خواهی‌شد درحالیکه] مرده‌ای؛ اگر کریم باشد تورا گرامی دارد، واگرپست باشد تورا مخذول وبی‌ارزش سازد، او جز باتو محشور نگردد، وجز با او برانگیخته نخواهی گشت، وجز ازاو بازپرسی نخواهی شد، پس اورا صالح وشایسته بساز، که اگرصالح بود، با او انس توانی گرفت،واگر فاسد بود جزازاو وحشت نخواهی داشت،و آن عمل توست.

وفی «روح الاحباب»: وروی إنْ الأعْمالَ تُباهی، تَقُولُ الصَّدَقَةُ أنَا أفْضَلُكُنَّ [۲]. وروی: إنَّ الصَّدَقَةَ الْواحِدَةَ تَدْفَعُ سَبْعینَ باباً مِنَ الْبَلاءِ وَ إنَّها تَفُكُّ مِنْ بَیْنِ لِحَیِ سَبْعِمِائَةِ شَیْطانٍ [۳]. وعن‌النّبی صلی‌الله‌علیه‌وآله: الرَّجُلُ فی ظِلِّ صَدَقَتِهِ حَتّی یَقْضی بَیْنَ النّاسِ [۴].

ودر «روح‌الاحباب» آمده است‌که: «روایت است که: «اعمال به یکدیگر مباهات می کنند، صدقه گـوید: «من برترین شماهستم». وروایت است که: «یك صدقه هفتاد در از بلاءرا می‌بندد، وآدمی‌را ازمیان کام هفتصد شیطان

۱ــ «معانی الاخبار» ص ۲۳۲. ودر نسخه بجای «أسلمك» «ألأمك» است.

۲ــ

۳ــ «من لایحضره‌الفقیه» ج ۲، ص ۶۶.

۴ــ «محجةالبیضاء» ج ۲، ص ۱۰۸.

رهایی می‌بخشد». واز پیامبرصلی‌الله علیه‌وآله روایت است که: «(درقیامت) آدمی درزیر سایهٔ صدقهٔ خود است تا داوری میان مردم به‌پایان رسد».

ثم قال: «ولایمتنع أن یقال: ان الله تعالی یجعل ماتصدّق به المؤمن جسماً کثیفاً ساتراً مظلّلاً علی صاحبه کماجاء فی تفسیر قوله تعالی: يَمْحَقُ اللهُ الرِّبا وَ يُرْبِي الصَّدَقاتِ[1]: إِنَّ اللهَ تَعالَى يُرَبِّي الصَّدَقَةَ حَتَّى يَجْعَلَها كَأَعْظَمِ جَبَلٍ فِي الْأَرْضِ[2]. فهو ههنا یجعل الشّیء المتصدّق به ظلاً علی صاحبه. و عن النّبی صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم: الصَّدَقَةُ تُطْفِئُ الْخَطِيئَةَ كَما يُطْفِئُ الْماءُ النّارَ[3].

سپس گفته: «ومحال به‌نظر نمی‌رسد که گفته شود: خدای متعال صدقه‌ای‌را که مؤمن داده است به‌صورت جسم باحجم پوشنده‌ای قرار دهد که برسر صاحب خود سایه افکند، چنانکه درتفسیر آیهٔ: «خداوند ربا را نابود می‌کند وصدقات‌را رشد می‌دهد» آمده‌است که: «خدای‌متعال صدقه‌را آنقدر رشد می‌دهد تا مانند بزرگترین کوه زمین قرار دهد»، پس در آنجا صدقه را به‌صورت سایه‌ای برسرصاحبش قرار می‌دهد. واز پیامبرصلی‌الله‌علیه وآله روایت است که: «صدقه گناه را خاموش می‌کند چنانکه آب آتش‌را».

وفی کتاب «الشّهاب» عن النّبی صلی‌الله‌علیه‌وآله: أَوَّلُ ما يُوضَعُ فِي الْمِيزانِ الْخُلْقُ الْحَسَنُ[4].

درکتاب «شهاب» ازپیامبر صلی‌الله علیه‌وآله روایت است‌که: اول چیزی که درترازوی عمل قرار می‌گیرد خوش‌خلقی است.

وفی «روح‌الاحباب»: قال صلی‌الله‌علیه‌وآله: تُوضَعُ الْمَوازِينُ الْقِسْطُ يَوْمَ الْقِيامَةِ،

۱ــ بقره، ۲۷۶.

۲ــ به «درالمنثور» ج ۱، ص ۳۶۶ مراجعه شود.

۳ــ «سنن‌ابن‌ماجه» ج ۲، ص ۱۴۰۸. «مسند احمد» ج ۳، ص ۳۲۱.

۴ــ «شهاب‌الاخبار» ص ۷۰، به‌پاورقی آن مراجعه شود.

فَيُؤْتى عَمَلُ الرَّجُلِ فَيُوضَعُ فى ميزانِهِ ، ثُمَّ يُؤْتى بِشَيْءٍ مِثْلِ الْغَمامِ ـ أوْ مِثْلِ السَّحابِ ـ فَيُقالُ لَهُ: أتَدْري ما هٰذا ؟ فَيَقُولُ: لا، فَيُقالُ: هٰذَا الْعِلْمُ الَّذي عَلَّمْتَهُ النّاسَ فَعَمِلُوا بِهِ بَعْدَكَ[1] .

ودر «روح الاحباب» آمده که: رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: ترازوهای عدالت درقیامت نصب می‌شود، پس‌عمل‌مرد را آورده درترازویش می‌نهند، سپس چیزی مانند ابرآورده شود وبه‌او گویند آیا می‌دانی که این چیست؟ گوید: نه، گویند: این همان علمی است که به مردم آموختی که پس از تو به آن عمل نمودند.

وفى « معانى الاخبار » و « المجالس » عن على عليه السلام : ألْأخِلّاءُ ثَلاثَةٌ : فَخَليلٌ يَقُولُ: أنَا مَعَكَ حَيّاً وَ مَيِّتاً، وَ هُوَ عَمَلُهُ. وَ خَليلٌ يَقُولُ : أنَا مَعَكَ حَتّى تَمُوتَ ، وَ هُوَ مالُهُ صارَ لِلْوَرَثَةِ . وَخَليلٌ يَقُولُ: أنَا مَعَكَ إلىٰ بابِ قَبْرِكَ ثُمَّ أخْذُلُكَ ، وَ هُوَ وَلَدُهُ[2] .

در «معانی الاخبار» ودر «مجالس» ازعلی‌علیه‌السلام روایت است که: دوستان سه دسته‌اند: دوستی که گوید: من درزنده ومرده بودن باتو هستم، وآن عمل آدمی است. ودوستی که گوید: تادم مـرگ باتو هستم ، وآن مال اوست که به ورثه منتقل می‌شود. و دوستی که گوید: تالب گور باتو هستم سپس تورا رها می کنم ، وآن اولاد اوست.

وأصرح منهامافى «تفسيرالامام» فى تفسير إيّاكَ نَعْبُدُ:[3] مَنْ لا يَرىٰ لِعَلِيِّ ابْنِ أبي طالِبٍ عليه السلام حَقَّهُ ، صَدَقاتُهُ مُمَثَّلَةٌ فى مِثالِ الْأفاعى تَنْهَشُهُ ، وَ صَلَواتُهُ وَ عِباداتُهُ مُمَثَّلَةٌ فى مِثالِ الزَّبانِيَةِ تَدْفَعُهُ حَتّى تَدُعَّهُ إلىٰ جَهَنَّمَ دَعّاً ـ الى أن قال ـ فَلَوْ كانَ لَكَ بَدَلَ أعْمالِكَ هٰذِهِ عِبادَةُ الدَّهْرِ مِنْ أوَّلِهِ إلىٰ آخِرِهِ ، وَبَدَّلَ صَدَقاتِكَ بِكُلِّ أمْوالِ الدُّنْيا بِمِلْأِ الْأرْضِ ذَهَباً لَما

۱ــ «روح الاحباب» مخطوط.

۲ــ «معانی الاخبار» ص ۲۳۲، با تلخیص. «أمالی» م ۲۳، ص ۹۵.

۳ــ حمد، ۵ .

زادَكَ ذٰلِكَ مِنْ رَحْمَةِ اللهِ إلاّ بُعْداً، وَ مِنْ سَخَطِ اللهِ إلاّ قُرْباً [1].

واز همهٔ اینها صریحتر [در تجسم اعمال] روایتی است که در «تفسیر امام عسکری علیه‌السلام» ضمن تفسیر «ایاك نعبد» آمده که: هرکس حق علی بن ابی‌طالب علیه‌السلام را نشناسد، صدقات او به‌صورت افعی‌هایی درآیند و اورا بگزند، ونمازها وعباداتش به‌صورت مأمورانی درآیند که پیوسته اورا برانند تا درآتش سرنگون سازند... واگر بجای این اعمال عبادت همهٔ روزگار ازاول تا آخر، وبه‌جای صدقات همهٔ اموال دنیارا که زمین‌را از طلا پرکند داشته باشی، جز دوری ازرحمت، ونزدیکی به خشم وغضب خدا نیفزایدت.

وفی «الغوالی» عن فخرالمحققین فی بعض کتبه، عن رسول الله صلى الله عليه وآله انّه قال: **أكْثِرُوا مِنْ سُبْحانَ اللهِ وَالْحَمْدُ لِلّهِ وَ لا إلٰهَ إلاّاللهُ وَ اللهُ أكْبَرُ، فَإنَّهُنَّ يَأْتِينَ يَوْمَ الْقِيامَةِ وَلَهُنَّ مُقَدِّماتٌ وَ مُؤَخِّراتٌ وَمُعَقِّباتٌ، وَ هُنَّ الْباقِياتُ الصّالِحاتُ** [2].

درکتاب «غوالی» ازفخرالمحققین (فرزند علامهٔ حلی) دریکی از کتب خود از رسول خدا صلی‌الله علیه‌وآله آمده است که: فراوان ذکر «سبحان الله والحمدلله ولااله الاالله والله أکبر» بگویید، که اینها در روز قیامت می‌آیند درحالی که ازپس وپیش همراهانی ومحافظانی باخود دارند، واینها همان باقیات صالحات هستند [که درآیهٔ ۴۶، از سورهٔ کهف آمده است].

بیان : شبّهها بالسّلطان السّایر بجنوده حیث تکون حافّة به،یعنی أن هذه التّسبیحات بین الطاعات والاذکار تؤتی یوم القیامة بها کالملك المحفوف بجنوده. و تلك المقدمات والمؤخّرات والمعقّبات إمّا أن تکون عبارة عن باقی الاذکار ، أو أنّهن من جملة ثواب هذا التّسبیح و توابعه . وفیه دلالة علی أن نفس هذه الاعمال

۱- «تفسیرامام علیه‌السلام» ص ۱۴-۱۵.
۲- «عوالی اللئالی» ج ۱، ص ۳۴۹.

تأتی یوم‌القیامة وتتجسّم کما لایخفی.

بیان: این اذکاررا به‌سلطانی که درمیان انبوه لشکریانی که اطرافش‌را فرا گرفته‌اند حرکت می‌کند، تشبیه فرموده است، یعنی این تسبیحات در روز قیامت درمیان طاعات واذکار دیگری آورده می‌شود مانند پادشاهی که انبوه لشگریانش اطراف اورا فرا گرفته‌اند. واین همراهان ازپس وپیش، یاعبارت است ازسایر اذکاری که گفته، یا اینکه ازجملهٔ ثواب این تسبیح وتوابع آن هستند. و این حدیث دلالت دارد براینکه خود این اعمال روز قیامت می‌آیند ومجسم می‌شوند، چنانکه پوشیده نیست.

وفی [الغوالی] عن السیّد السجّاد عليه‌السلام فی حدیث طویل: وَ إذا خَرَجَ الْمُؤْمِنُ مِنْ قَبْرِهِ خَرَجَ مَعَهُ مِثالٌ يَقْدُمُهُ أمامَهُ، فَكُلَّما رَأَى الْمُؤْمِنُ هَوْلاً مِنْ أهْوالِ الْقِيامَةِ قالَ لَهُ الْمِثالُ: لا تَحْزَنْ وَلا تَفْزَعْ، وَ أبْشِرْ بِالسُّرُورِ وَالْكَرامَةِ مِنَ اللهِ. فَلا يَزالُ يُبَشِّرُهُ بِالسُّرُورِ وَالْكَرامَةِ مِنَ اللهِ حَتّى يَقِفَ بَيْنَ يَدَيِ اللهِ تَعالى، فَيُحاسِبُهُ اللهُ حِساباً يَسيراً، وَ يَأْمُرُ بِهِ إلَى الْجَنَّةِ وَ الْمِثالُ مَعَهُ أمامَهُ، فَيَقُولُ لَهُ الْمُؤْمِنُ: رَحِمَكَ اللهُ نِعْمَ الْخارِجُ أنْتَ مَعي، خَرَجْتَ مِنْ قَبْري، ما زِلْتَ تُبَشِّرُني بِالسُّرُورِ وَالْكَرامَةِ مِنَ اللهِ حَتّى رَأيْتُ ذلِكَ، فَمَنْ أنْتَ؟ فَيَقُولُ لَهُ الْمِثالُ: أنَا السُّرُورُ الَّذي كُنْتَ تُدْخِلُهُ عَلى أخيكَ الْمُؤْمِنِ فِي الدُّنْيا، خَلَقَنِيَ اللهُ مِنْهُ لِاُبَشِّرَكَ[1].

در «غوالی» از امام سجاد علیه‌السلام ضمن حدیثی آمده است که: و چون مؤمن از قبرش بیرون شود، مثالی با او بیرون آید که پیشاپیش او حرکت می‌کند، هرزمان که مؤمن هراسی از مشاهدهٔ اهوال قیامت ببیند مثال به‌او گوید: غم مخور ومترس ومژده باد ترا به سرور وکرامتی ازسوی خدا. و پیوسته اورا به‌سرور وکرامت خداوندی مژده دهد تا درپیشگاه خدای متعال بایستد، پس خداوند حساب آسانی ازاو گیرد وفرمان دهد اورا به بهشت

۱ــ «عوالی اللئالی» ج ۱، ص ۳۵۷. به‌نقل ازامام صادق علیه‌السلام.

برند، ومثال پیشاپیش اوست؛ آن مؤمن به‌او گوید: خدا تورا رحمت کند، توچه‌خوب خارج شونده‌ای بامن بودی؛ بامن خارج شدی وپیوسته مرا به سرور وکرامت خداوندی مژده می‌دادی تا به این مرحله رسیدم، تو که هستی؟ مثال به‌او گوید: من همان سروری هستم که دردنیا بربرادر مؤمن خود وارد می‌ساختی؛ خداوند مرا از آن آفریده تاتورا مژده دهم.

وفی «مجالس ابن الشّیخ» نحوه عن أبی‌عبدالله علیه‌السلام. وفی «الکافی» عن أبی‌جعفر علیه‌السلام مثله [1]. وفی «عُدّة‌الداعی» قال‌الصّادق علیه‌السلام: وَ اعْظَمُ مِنْ هٰذا حَسْرَةً رَجُلٌ جَمَعَ مالاً عَظیماً بِکَدٍّ شَدیدٍ وَ مُباشَرَةِ الْأَهْوالِ وَ تَعَرُّضِ الْأَخْطارِ، ثُمَّ أَفْنیٰ مالَهُ صَدَقاتٍ وَ مَبَرّاتٍ، وَ أَفْنیٰ شَبابَهُ وَ قُوَّتَهُ صَلَواتٍ وَ عِباداتٍ وَ هُوَ مَعَ ذٰلِکَ لایَریٰ لِعَلِیِّ بْنِ أَبی طالِبٍ علیه‌السلام حَقَّهُ وَ لایَعْرِفُ لَهُ مِنَ الْإِسْلامِ مَحَلَّهُ، وَیَریٰ أَنَّ مَنْ لا بِعُشْرِهِ وَلا بِعُشْرِ عَشیرِ مِعْشارِهِ أَفْضَلُ مِنْهُ ــ الیٰ أن قال علیه‌السلام ــ: وَ یَأْتی یَوْمَ الْقِیامَةِ وَ صَدَقاتُهُ مُمَثَّلَةٌ لَهُ فی [أَمْثالِ] الْأَفاعی تَنْهَشُهُ وَ صَلَواتُهُ وَ عِباداتُهُ مُمَثَّلَةٌ لَهُ فی‌مِثالِ الزَّبانِیَةِ تَدْفَعُهُ حَتّیٰ تَدُعَّهُ إِلیٰ جَهَنَّمَ دَعّاً ــ الحدیث [2].

در «مجالس ابن شیخ» مانند این حدیث‌را ازامام صادق علیه السلام، ودر «کافی» مانند آنرا از امام باقر علیه‌السلام روایت کرده‌اند. ودر «عدة الداعی» آمده‌که امام صادق علیه‌السلام فرمود: ... و افسوس‌مندتر از این مردی است که بازحمتی سخت وتحمل هراسها وخطرهای بسیار مال فراوانی فراهم آورده، سپس این مال را به صورت صدقات ومبرات خرج نموده، وجوانی خودرا درراه نمازها وعبادات صرف کرده، ولی حق علی بن ابی‌طالب علیه‌السلام‌را نمی‌شناسد وموقعیت حضرتش‌را دراسلام نمی‌داند، وکسی‌را که درفضیلت به‌یك دهم بلکه به‌یك هزارم آنحضرت هم نمی‌رسد

۱ــ «امالی طوسی» ج ۱، ص ۱۹۹. «کافی» ج ۲، ص ۱۹۰.

۲ــ «تفسیر امام علیه‌السلام» ۱۴ــ۱۵. «عدة‌الداعی» ص ۹۴.

افضل ازآنحضرت می‌پندارد ... چنین کسی روز قیامت می‌آید درحالی که صدقات او به صورت افعی هایی در آمده که اورا می‌گزند، ونمازها و عبادات او به صورت مأمورانی که اورا می‌رانند تا در آتش سرنگون سازند ...

وفی «العُدّة»: وروی عثمان‌بن حمّاد عن جعفربن محمد الصّادق، عن آبائه، عن علی علیه‌السلام قال: قال رسول‌الله صلی‌الله‌علیه‌وآله: لَمّا اُسْرِیَ بی إلَی السَّماءِ دَخَلْتُ الْجَنَّةَ وَرَأَیْتُ فیها قیعاناً مِنْ مِسْكٍ،وَرَأَیْتُ فیها مَلائِكَةً یَبْنُونَ لَبِنَةً مِنْ ذَهَبٍ وَ لَبِنَةً مِنْ فِضَّةٍ، وَ رُبَّما أمْسَكُوا ، فَقُلْتُ لَهُمْ: مالَكُمْ رُبَّما أبْنَیْتُمْ وَ رُبَّما أمْسَكْتُمْ ؟ فَقالُوا: حَتّی یَجیئَنا النَّفَقَةُ. قُلْتُ: ما نَفَقَتُكُمْ؟ قالُوا: قَوْلُ الْمُؤْمِنِ: سُبْحانَ اللهِ وَالْحَمْدُ لِلّهِ وَلا إلٰهَ إلاَّ اللهُ وَاللهُ أكْبَرُ. فَإذا قالَهُنَّ بَنَیْنا، وَ إذا سَكَتَ وَ أمْسَكَ أمْسَكْنا [1].

ونیز در«عُدّه» آمده است که: عثمان‌بن‌حمّاد ازامام‌صادق، ازپدرانش،ازعلی علیهم‌السلام روایت نموده‌که رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: شبی که مرا به‌آسمان بردند وارد بهشت شدم ودرآنجا سرزمین‌هایی از مشك دیدم وفرشتگانی درآن دیدم که خانه‌هایی می‌سازند بایك خشت ازطلا ویك خشت ازنقره؛ وبسابود که ازکاردست می‌کشیدند، به‌آنان گفتم: چراگاهی می‌سازید وگاه دست می‌کشید ؟ گفتند : منتظر نفقه ومصالح هستیم. گفتم : مصالح شما چیست؟ گفتند : گفتار مؤمن که «سبحان‌الله والحمدلله ولااله الا الله والله أکبر»، هرگاه این تسبیحات‌را بگوید ماشروع به ساختن می‌کنیم ، وهرگاه ساکت بماند ونگوید مانیز دست می‌کشیم.

وفی «العدة» عن الصّادق علیه‌السلام : وَ مَنْ نَسِیَ سُورَةً مِنَ الْقُرْآنِ مُثِّلَتْ لَهُ فی صُورَةٍ حَسَنَةٍ وَدَرَجَةٍ رَفیعَةٍ فِی الْجَنَّةِ، فَإذا رَآها قالَ لَها: ما أنْتِ؟ ما أحْسَنَكِ ! لَیْتَكِ لی! فَتَقُولُ: أما تَعْرِفُنی ؟ أنَا سُورَةُ كَذا وَكَذا، وَ لَوْ لَمْ-

---

۱ــ «عدةالداعی» ص۲۴۹.

تَنْسَنی لَرَفَعْتُكَ إِلَى هٰذا [1].

ونیز در «عده» ازامام صادق علیه‌السلام منقول است که: وهرکس سوره‌ای ازقرآن‌را [که قبلا ازحفظ داشته] فراموش کند، آن سوره درصورتی نیکو ودرجه‌ای بلند در بهشت برای وی مجسم شود؛ چون آن‌را ببیند گوید: توچه هستی؟ چه زیبایی! کاش ازآن من بودی! گوید مرانمی‌شناسی؟ من فلان وفلان سوره هستم، اگرمرا فراموش نکرده بودی تورا به‌این درجه بالا می بردم.

وعن ثابت، عن أبی الصّیقلی قال: قال أمیرالمؤمنین علیه‌السلام: قال رسول الله صلی‌الله‌علیه‌وآله: أُنْظُرُوا مَنْ تُحادِثُونَ فَإِنَّهُ لَيْسَ مِنْ أَحَدٍ يَنْزِلُ بِهِ الْمَوْتُ إِلاّ مُثِّلَ لَهُ أَصْحابُهُ إِلَى اللهِ تَعالى، إِنْ كانُوا خِياراً فَخِياراً، وَ إِنْ كانُوا أَشْراراً فَأَشْراراً. وَ لَيْسَ أَحَدٌ يَمُوتُ إِلاّ تَمَثَّلْتُ لَهُ عِنْدَ مَوْتِهِ [2].

واز ثابت، ازابی‌صیقلی، ازامیرالمؤمنین علیه‌السلام روایت است که رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: بنگرید که باچه کسی همسخن می‌شوید، که هیچ کس نمیرد جز آنکه یارانی که در طریق الهی انتخاب نموده برایش ممثل شوند، اگرخوب باشند مثال خوب، واگربد باشند مثال بد خواهد بود، وهرگز کسی نمیرد جز آنکه من به هنگام مرگ برای‌او ممثل خواهم شد.

وفی «العلل» عن یونس، عمّن ذکره، عن أبی عبدالله علیه‌السلام قال: سألته عن الملتزم لأیّ شیء یُلتزَم، ولأیّ شیء یذکر فیه؟ فقال: عِنْدَهُ نَهْرٌ مِنَ الْجَنَّةِ يُلْقَى فِيهِ أَعْمالُ الْعِبادِ كُلَّ خَمِيسٍ [3].

در«علل الشرایع» ازیونس، ازمردی که نامش‌رابرد، ازامام صادق علیه‌السلام روایت است که: ازآنحضرت در بارهٔ ملتزم (پشت کعبه) پرسیدم که به چه دلیل ملازم آن شوند وبرای چه‌مطالبی بدنزد آن گفته می‌شود؟ فرمود: نزد

۱-- «عدة‌الداعی» ص ۲۷۳. ودرآن: من أنت؟

۲--

۳- «علل الشرایع» ص ۴۲۴.

آن نهری از بهشت است که پنجشنبه ها اعمال بندگان در آن افکنده می‌شود.

وفی «العلل» عن محمدبن سنان ان أباالحسن علی‌بن موسی الرضا علیه‌السلام کتب الیه فیما کتب من جواب مسائله: عِلَّةُ اسْتِلامِ الْحَجَرِ أنَّ اللهَ تَبارَكَ وَ تَعالی لَمّا أخَذَ مَواثیقَ بَنی‌آدَمَ الْتَقَمَهُ الْحَجَرَ، فَمِنْ ثَمَّ كُلِّفَ النّاسُ بِمُعاهَدَةِ ذٰلِكَ الْمَواثیقِ، وَ مِنْ ثَمَّ یُقالُ عِنْدَ الْحَجَرِ: أمانَتی أدَّیْتُها، وَ میثاقی تَعاهَدْتُهُ لِتَشْهَدَ لی بِالْمُوافاةِ[1].

ونیز درهمان کتاب ازمحمدبن سنان روایت است که: حضرت رضا علیه‌السلام درپاسخ مسائل او نوشت: علت دست ساییدن به حجر آنست که چون خدای متعال ازبندگان پیمان گرفت، آنرا درکام حجر قرار داد، از اینرو مردم مکلفند که با این پیمانها تجدید عهد کنند، واز همین روست که نزد حجر گفته می‌شود: امانت خودرا ادا کردم، وباپیمانم تجدید عهد نمودم تا به‌آمدنم نزد تو گواهی دهی.

اسرار آفرینش اندیشه در نیاید

دریای قلزم است این درسرمه دان نگنجد

وعنه علیه‌السلام: لَیَجیئَنَّ الْحَجَرُ یَوْمَ الْقِیامَةِ مِثْلَ أبی‌قُبَیْسٍ، لَهُ لِسانٌ وَ شَفَتانِ، یَشْهَدُ لِمَنْ وافاهُ بِالْمُوافاةِ[2].

ونیز ازآن حضرت روایت است که: همانا حجر درروز قیامت می‌آید در حالی‌که به‌اندازهٔ کوه ابوقبیس است ویك زبان ودولب دارد، و برای کسی‌که نزد آن رفته، به رفتن او گواهی می‌دهد.

وفی معنی روایة ابن سنان أخبار مستفیضة مذکورة فی «العلل» وغیره.

وفی «العلل» عن أبی‌الحسن علی‌بن موسی‌الرضا علیه‌السلام قال: قال رسول الله

۱و۲ــ همان کتاب، ص ۴۲۴.

صلی الله علیه و آله: اِسْتَفْرِهُوا ضَحایاکُمْ ، فَاِنَّها مَطایاکُمْ عَلَی الصِّراطِ [1].

در معنای روایت ابن سنان اخبار مستفیضهٔ دیگری روایت شده که در کتاب «علل» وغیر آن مذکور است. ودر «علل» ازحضرت رضا علیه‌السلام روایت است که: رسول‌خدا صلی‌الله‌علیه و آله فرمود : برای قربانی بهترین حیوان را انتخاب کنید که آنها مرکب شما برای عبور ازصراط هستند.

وفی «مجالس ابن‌الشّیخ» قال رسول‌الله صلی الله علیه و آله: حُبُّنا أَهْلَ الْبَیْتِ یُکَفِّرُ الذُّنُوبَ ، وَ یُضاعِفُ الْحَسَناتِ، وَ إنَّ اللهَ لَیَتَحَمَّلُ عَنْ مُحِبِّینا أَهْلَ الْبَیْتِ ما عَلَیْهِمْ مِنْ مَظالِمِ الْعِبادِ إلاّ ما کانَ مِنْهُمْ فیها عَلی إِصْرارٍ أَوْ ظُلْمٍ لِلْمُؤْمِنِینَ ؛ فَیَقُولُ لِلسَّیِّئاتِ: کُونی حَسَناتٍ [2].

ودر «مجالس ابن‌شیخ» ازرسول خدا صلی‌الله علیه‌وآله روایت است که: دوستی ما خاندان موجب آمرزش گناهان می‌شود. ونیکی‌هارا دو چندان می‌کند، وهماناخداوند مظالمی‌راکه ازبندگان بر گردن شیعیان ماست خود عهده دار می‌شود مگر آنهایی را که اصرار برآن می‌ورزیده‌اند یاستم به مؤمنان بوده است؛ پس به گناهان فرماید: حسنات شوید.

وفی «مجالس الصّدوق» عن عبدالرحمن‌بن‌سمرة قال: کنّا عند رسول الله صلی الله علیه و آله یوماً فقال: إنّی رَأَیْتُ الْبارِحَةَ عَجائِبَ . قال: فقلنا : یارسول الله وما رأیت؟ حدثنا به، فداك أنفسنا وأهلونا . فقال علیه السلام: رَأَیْتُ رَجُلاً مِنْ أُمَّتی وَ قَدْ أَتاهُ مَلَكُ الْمَوْتِ لِیَقْبِضَ رُوحَهُ ، فَجاءَهُ بِرُّهُ بِوالِدَیْهِ فَمَنَعَهُ مِنْهُ. وَ رَأَیْتُ رَجُلاً مِنْ أُمَّتی قَدْ بُسِطَ عَلَیْهِ عَذابُ الْقَبْرِ، فَجاءَهُ وُضُوؤُهُ فَمَنَعَهُ مِنْهُ. وَ رَأَیْتُ رَجُلاً مِنْ أُمَّتی قَدِ احْتَوَشَتْهُ الشَّیاطینُ فَجاءَهُ ذِکْرُ اللهِ عَزَّ وَ جَلَّ فَنَجّاهُ مِنْ بَیْنِهِمْ . وَ رَأَیْتُ رَجُلاً مِنْ أُمَّتی قَدِ احْتَوَشَتْهُ مَلائِکَةُ الْعَذابِ فَجاءَتْهُ صَلَواتُهُ فَمَنَعَتْهُ مِنْهُمْ . وَ رَأَیْتُ رَجُلاً مِنْ أُمَّتی وَ

۱ــ همان کتاب، ص ۴۳۸.

۲ــ «امالی طوسی» ج ۱، ص ۱۶۶. ودر نسخهٔ چاپی «اضرار» است .

النَّبِيُّونَ حلَقاً حلَقاً، كُلَّما أَتى حَلْقَةً طُرِدَ ، فَجاءَهُ اغْتِسالُهُ مِنَ الْجِنابَةِ فَأَخَذَ بِيَدِهِ وَأَجْلَسَهُ إِلى جَنْبي.

ودر «مجالس صدوق» ازعبدالرحمن بن سمرة روایت است که: روزی نزد رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله بودیم که فرمود: دیشب عجایبی دیدم ، گفتیم : ای رسول خدا ـ خود وخانوادهٔ ما فدایت باد ـ چه دیدی ؟ به ماخبرده ، فرمود: مردی ازامتم را دیدم که فرشتهٔ مرگ آمده روحش‌را قبض کند، پس نیکی او به پدر ومادرش آمد وازاین کار بازش داشت. ومردی از امتم را دیدم که عذاب قبر برایش آماده شده بود، پس وضویش آمد واورا ازعذاب بازداشت. ومردی ازامتم‌را دیدم که شیاطین اورا احاطه کرده بودند، پس ذکر خدای‌متعال آمد واورا ازمیان آنها نجات داد. ومردی ازامتم را دیدم که فرشتگان عذاب اطراف اورا گرفته بودند، پس نمازهایش آمد واورا از آنان باز داشت. ومردی ازامتم‌را دیدم که پیامبران حلقه حلقه نشسته بودند وهرگاه به‌سوی حلقه‌ای می‌رفت اورا می‌راندند، پس غسل جنابت او آمد، دست اورا گرفت وکنار من نشانید.

وَ رَأَيْتُ رَجُلاً مِنْ أُمَّتي بَيْنَ يَدَيْهِ ظُلْمَةٌ وَ مِنْ خَلْفِهِ ظُلْمَةٌ وَ عَنْ يَمينِهِ ظُلْمَةٌ وَ عَنْ شِمالِهِ ظُلْمَةٌ وَ مِنْ تَحْتِهِ ظُلْمَةٌ مُسْتَنْقِعاً فِي الظُّلْمَةِ ، فَجاءَهُ حَجُّهُ وَ عُمْرَتُهُ فَأَخْرَجاهُ مِنَ الظُّلْمَةِ وَ أَدْخَلاهُ فِي النُّورِ. وَ رَأَيْتُ رَجُلاً مِنْ أُمَّتي يُكَلِّمُ الْمُؤْمِنينَ فَلا يُكَلِّمُونَهُ ، فَجاءَهُ صِلَةُ الرَّحِمِ فَقالَ : يا مَعْشَرَ الْمُؤْمِنينَ ، [كَلِّمُوهُ فَإِنَّهُ كانَ واصِلاً لِرَحِمِهِ] فَكَلَّمُوهُ وَ صافَحُوهُ وَ كانَ مَعَهُمْ. وَ رَأَيْتُ رَجُلاً مِنْ أُمَّتي يَتَّقي وَهَجَ النّيرانِ وَ شَرَرَها بِيَدِهِ وَ وَجْهِهِ، فَجاءَتْهُ صَدَقَتُهُ فَكانَتْ ظِلاًّ عَلى رَأْسِهِ وَسِتْراً عَلى وَجْهِهِ. وَرَأَيْتُ رَجُلاً مِنْ أُمَّتي قَدْ أَخَذَتْهُ الزَّبانِيَةُ مِنْ كُلِّ مَكانٍ، فَجاءَهُ أَمْرُهُ بِالْمَعْرُوفِ وَ نَهْيُهُ عَنِ الْمُنْكَرِ فَخَلَّصاهُ مِنْ بَيْنِهِمْ وَ جَعَلاهُ مَعَ مَلائِكَةِ الرَّحْمَةِ. وَ رَأَيْتُ رَجُلاً مِنْ أُمَّتي جاثِياً عَلى رُكْبَتَيْهِ ، بَيْنَهُ وَ بَيْنَ رَحْمَةِ اللهِ تَعالى

حِجابٌ ، فَجاءَهُ حُسْنُ خُلْقِهِ فَأَخَذَهُ بِيَدِهِ وَ أَدْخَلَهُ فِي رَحْمَةِ اللهِ تَعالَى.

ومردی ازامتم‌را دیدم که ازپیش رو وپشت سر وراست وچپ وزیرش تاریکی براو احاطه کرده بود به‌طوری که غرق درظلمت بود، پس حج و عمرهٔ او آمدند واورا ازتاریکی بیرون کشیده، در نور داخل ساختند. و مردی ازامتم‌را دیدم که بامؤمنان سخن می گفت ولی آنان با او سخن نمی گفتند، پس صلهٔ رحم او آمد، و گفت: ای مؤمنان [با او سخن گویید که او باخویشان پیوند داشت]، پس با او سخن گفتند ومصافحه نمودند وآن مرد باآنان بسر برد. ومردی ازامتم را دیدم‌که بادست وصورت خودرا از شراره‌های آتش نگه می‌داشت، پس صدقه‌اش آمد و چون سایه‌ای برسر و پوششی برصورت او قرار گرفت . ومردی از امتم‌را دیدم که مأموران الهی‌ازهرجایی [که می گریخت] دستگیرش کردند، پس‌امر به‌معروف ونهی ازمنکر او آمد واورا ازمیان آنها رهایی داده وهمراه فرشتگان رحمت قرار دادند. ومردی ازامتم را دیدم که برسر دوزانو نشسته ومیان او و رحمت خدای متعال پرده‌ای حایل بود ، پس خوش‌خلقی او آمد، دست او را گرفت ودررحمت الهی داخل ساخت.

وَ رَأَيْتُ رَجُلاً مِنْ أُمَّتِي قَدْ هَوَتْ صَحِيفَتُهُ قِبَلَ شِمالِهِ ، فَجاءَهُ خَوْفُهُ مِنَ اللهِ عَزَّ وَجَلَّ فَأَخَذَ صَحِيفَتَهُ فَجَعَلَها فِي يَمِينِهِ . وَ رَأَيْتُ رَجُلاً مِنْ أُمَّتِي قَدْ خَفَّتْ مَوازِينُهُ، فَجاءَهُ أَفْراطُهُ فَثَقَّلُوا مَوازِينَهُ.[وَ رَأَيْتُ رَجُلاً مِنْ أُمَّتِي قائِماً عَلى شَفِيرِ جَهَنَّمَ، فَجاءَهُ رَجاؤُهُ مِنَ اللهِ عَزَّ وَجَلَّ فَاسْتَنْقَذَهُ مِنْ ذلِكَ]. وَ رَأَيْتُ رَجُلاً مِنْ أُمَّتِي قَدْ هَوى فِي النّارِ ، فَجاءَتْهُ دُمُوعُهُ الَّتِي بَكى مِنْ خَشْيَةِ اللهِ تَعالَى فَاسْتَخْرَجَتْهُ مِنْ ذلِكَ. وَ رَأَيْتُ رَجُلاً مِنْ أُمَّتِي عَلَى الصِّراطِ يَرْتَعِدُ كَما يَرْتَعِدُ السَّعَفَةُ فِي يَوْمِ رِيحٍ عاصِفٍ ، فَجاءَهُ حُسْنُ ظَنِّهِ بِاللهِ فَسَكَنَ رَعْدَتُهُ وَ مَضى عَلَى الصِّراطِ. وَ رَأَيْتُ رَجُلاً مِنْ أُمَّتِي عَلَى الصِّراطِ يَزْحَفُ أَحْياناً وَ يَحْبُو أَحْياناً وَ يَتَعَلَّقُ أَحْياناً ، فَجاءَتْهُ صَلَواتُهُ عَلَيَّ

۱ــ ب و ج: ترجف.

فَأَقامَتْهُ عَلٰى قَدَمَيْهِ وَ مَضٰى عَلَى الصِّراطِ . وَ رَأَيْتُ رَجُلاً مِنْ أُمَّتِي انْتَهٰى إِلٰى أَبْوابِ الْجَنَّةِ ، كُلَّما انْتَهٰى إِلٰى بابٍ أُغْلِقَ دُونَهُ ، فَجاءَتْهُ شَهادَةُ أَنْ لا إِلٰهَ إِلاَّ اللهُ صادِقاً بِها ، فَفُتِحَتْ لَهُ الْأَبْوابُ وَ دَخَلَ الْجَنَّةَ [1] .

ومردی از امتم را دیدم که نامهٔ عملش به‌جانب چپ سقوط کرد ، پس ترس او ازخداوند آمد، نامه‌اش را گرفت ودرسمت راستش قرارداد . و مردی ازامتم‌را دیدم که ترازوی عملش سبك بود، پس اعمال نیکی که پیشاپیش فرستاده بود آمدند وترازویش‌را سنگین نمودند. [ومردی از امتم را دیدم که برلب پرتگاه دوزخ ایستاده بود، پس امید او به‌خدا آمد و اورا از آن خطر نجات داد] ومردی از امتم را دیدم که درآتش سرنگون شد، پس اشکهایی که ازترس خدا ریخته بود آمد واورا ازآن ورطه بیرون کشید . ومردی از امتم‌را دیدم که برصراط قرار گرفته وچون شاخهٔ خرما که در روز طوفانی تکان می‌خورد بخود می‌لرزید، پس خوش‌گمانی او به خدا آمد، پس لرزهٔ اندامش باز ایستاد وازصراط عبورکرد. ومردی از امتم را دیدم‌که برصراط قرار داشت،گاه دوزانو و گاه روی دست‌وپا می‌رفت‌وگاه به‌صراط آویزان می‌شد [ونزدیك بود به دوزخ درافتد]، پس صلواتهایی که برمن فرستاده بود آمد، اورا برسرپا ایستاند وازصراط عبور نمود. ومردی از امتم را دیدم‌که به درهای بهشت رسید، به‌هردری که می‌رسید به‌رویش بسته می‌شد، پس گواهی صادقانهٔ او به لااله الاالله آمد، پس درها گشوده شد واو داخل بهشت گردید.

وفي «نوادرالاصول» من كتب العامّة بزيادة: وَ رَأَيْتُ رَجُلاً مِنْ أُمَّتِي يَلْهَثُ عَطَشاً، كُلَّما وَرَدَ حَوْضاً مُنِعَ ، فَجاءَهُ صِيامُهُ فَسَقاهُ وَأَرْواهُ [2] .

ودر «نوادرالاصول» که ازکتب عامه است جمله‌ای اضافه دارد وآن اینکه: ومردی ازامتم را دیدم‌که ازشدت عطش له‌له می‌زد، سر هرحوضی می‌رفت اورا می‌راندند، پس روزه‌اش آمد اورا شربتی داد وسیرابش نمود.

۱ــ «امالی صدوق» مجلس ۴۱، ص ۲۰۴ــ۲۰۵.

۲ــ این فقره در «امالی» نیز درفقرهٔ پنجم ذکر شده است.

وفی «منهیّات جنّة الامان الواقیة»[1] فی أعمال یوم الخمیس، عن الباقر علیه السلام: مَنْ قَرَأَ الْقَدْرَ أَلْفَ مَرَّةٍ يَوْمَ الْإِثْنَيْنِ، وَ أَلْفَ مَرَّةٍ يَوْمَ الْخَمِيسِ إِلاَّ خَلَقَ اللهُ تَعالى مِنْها مَلَكاً يُدْعَى الْقَوِيَّ، راحَتُهُ أَكْبَرُ مِنْ سَبْعِ سَماواتٍ وَسَبْعِ أَرَضِينَ، وَخَلَقَ فِي جَسَدِهِ فِي مَوْضِعِ كُلِّ ذَرَّةٍ شَعْرَةً، وَ خَلَقَ فِي كُلِّ شَعْرَةٍ أَلْفَ لِسانٍ يَنْطِقُ بِكُلِّ لِسانٍ بِقُوَّةِ الثَّقَلَيْنِ، يَسْتَغْفِرُونَ لِقارِئِها، وَ يُضاعِفُ اللهُ اسْتِغْفارَهُمْ أَلْفَيْ مَرَّةٍ[1].

ودر «منهیات جنة الامان الواقیة» دراعمال روز پنجشنبه از امام باقر علیه السلام روایت است که: هر که سورهٔ قدر را هزار مرتبه در روز دوشنبه و هزار مرتبه در روز پنجشنبه بخواند خدای متعال از آن فرشته‌ای بیافریند که قوی نام دارد و گودی کف دستش از آسمانهای هفت گانه وزمین‌های هفت گانه بزرگتر است، ودر جای هر ذره‌ای از بدنش یك مو ودر هر مویی هزار زبان که هر زبان با نیروی جن وانس و به هر لغتی سخن می گوید، می آفریند و همگی برای خوانندهٔ آن آمرزش می‌طلبند، وخداوند استغفار آنان را دو هزار برابر می نماید.

وفی «الغوالی» قال صلی الله علیه و آله و سلم: الَّذِينَ يَشْرَبُونَ فِي آنِيَةِ [الذَّهَبِ وَ] الْفِضَّةِ إِنَّما يُجَرْجِرُ فِي بُطُونِهِمْ نارُ جَهَنَّمَ[2].

ودر کتاب «غوالی» است که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: آنان که در ظروف طلا ونقره می نوشند همانا آتش دوزخ است که در شکمهاشان صدا می کند.

وقال صلی الله علیه و آله و سلم: اَلْجَنَّةُ قِيعانٌ، وَغِراسُها سُبْحانَ اللهِ، وَسُبْحانَ رَبِّيَ الْعَظِيمِ وَ بِحَمْدِهِ[3].

وفرمود: بهشت سرزمین هموار وخشکی است ونهالهایی که در آن کاشته

۱ــ به پاورقی ص ۱۹ مراجعه شود.

۲و۳ــ «عوالی اللئالی» ج ۲، ص ۲۱۱ و ج ۴، ص ۸.

می‌شود «سبحان‌الله» و«سبحان ربی‌العظیم وبحمده» است.

قال: «هذان الحديثان يدلّان بظاهرهما على أن الاعمال الصوريّة وان كانت ظاهرة بصورها الظّاهريّة فى النّشأة الاولى الا أنّها تظهر ثانياً بصورها الحقيقيّة، فان الجرجرة الواقعة للنّار فى البطون غير واقعة بصورتها حال الشّرب فى اناء الفضّة وانّما الظّاهر صورة الشّرب، و كذلك الكلام فى الغراس مع أنّه عبّر عن ذلك بغير تلك الصّورة الظّاهرة. وانّها فى حقيقتها ماذكره فى الحديث، الا أن الحقايق تظهر فى كل موطن بصورة خاصّة فى ذلك الموطن تلابسها باعتبار الحال الواقع فيه تلك الحقيقة، وان الحقيقة الواحدة جاز أن تداول عليها الصّور المتعددة المختلفة، بل وجاز أن تلبس الحقيقة الواحدة صوراً كثيرة دفعة أو على التّعاقب، وان الظّاهر من تلك الصور مايقتضيه موطن تلك‌الحقيقة. فاعتبر ذلك وتفطّن فيه، فانّه أصل عظيم يعرف به كثير من أسرار الشّريعة».

سپس صاحب «غوالی» فرموده: «این دوحدیث به ظاهر خود دلالت دارند براینکه: اعمال ظاهری هرچند دردنیا به صور ظاهری خود آشکارند ولی بار دیگر به‌صورت‌های حقیقی خود جلوه خواهند نمود، چه صدای آتشی که درشکمها واقع می‌شود، بدین صورت در هنگام نوشیدن آب در ظروف نقره‌ای واقع نیستند، بلکه صورت ظاهر آن همان‌نوشیدن است. سخن درمورد نهالهای بهشتی نیز چنین است با اینکه آنحضرت ازآنها به غیر صورت ظاهری خود تعبیر فرموده است. وحقیقت آنها همان است که در حدیث مذکور داشته، جزاینکه حقایق درهرجایی به‌صورت خاص همان جا درمی‌آید وبه اعتبار حالی‌که آن حقیقت درآن واقع است لباس همان حال وشرایط به‌آن پوشیده می‌گردد، ویك حقیقت می‌تواند صور متعدد و گوناگونی بخود بگیرد، بلکه [از این بالاتر] یك حقیقت می‌تواند درآن واحد یادرلحظات متعدد صور بسیاری بخود بپوشد، وهریك ازصورتها که جلوه می کند همان‌چیزی است که موقعیت وشرایط آن حقیقت مقتضی آنست.

پس این اصل‌را معتبر شمار وهوش خـودرا درآن بکار انداز، که آن اصل بزرگی است که به‌سبب آن بسیاری ازاسرار شریعت دانسته می‌شود».

ثم قال: «کما فی‌الامـر یوم الخندق، فانـّه قدروی: انکسرت الاحـزاب و تفرقوا سبعین فرقة، فکان فی‌عقب کل فرقة شخص علی صورة عـلی بن أبی‌طالب علیه‌السلام مع أنـّه کان علی شفیر الخندق، لانـّه کان مـن خواصـّه لا یثنـّی بالضـّربة لکافر، ولایتبع منهزماً [۱]».

سپس فـرموده: «چنانکه درجنگ خندق چنـین بود، چه روایت است که احزاب درآن روز شکست خوردند وهفتاد دسته شدند، وچـون گریختند درپس هردسته شخصی به‌صورت علی‌بن ابی‌طالب علیه‌السلام آنهارا تعقیب می‌کرد، بااینکه خود آنحضرت برلب خندق ایستاده بود، [وآنان‌را دنبال نمی‌کرد] زیرا از ویژگی‌های‌حضرتش این بودکه به‌هیچ کافری دو ضربت نمی‌زد، وفراریان‌را تعقیب نمی‌نمود.

وفی «الکافی» عن أبی‌عبدالله علیه‌السلام: إذا دَخَلَ الْمُؤْمِنُ [فی] قَبْرَهُ کانَتِ الصَّلاةُ عَنْ یَمینِهِ، وَ الـزَّکاةُ عَنْ یَسارِهِ، وَالْبِـرُّ مُظِلٌّ عَلَیْهِ، وَ یَتَنَحَّی الصَّبْرُ ناحِیَةً، فَإِذا دَخَلَ عَلَیْهِ الْمَلَکانِ اللَّذانِ یَلِیانِ مُساءَلَتَهُ قالَ الصَّبْرُ لِلصَّلاةِ وَ الـزَّکاةِ وَ الْبِـرِّ: دُونَکُمْ صاحِبَکُمْ، فَإِنْ عَجَـزْتُمْ عَنْهُ فَأَنَا دُونَهُ [۲].

ودر «کافی» ازامام صادق علیه‌السلام روایت است که: چون مؤمن در قبر داخل شود نماز ازسوی راست، زکات ازجانب چپ، ونیکی برسراو سایه افکن خواهد بود، وصبر نیز درکناری می‌ایستد. پس چون دوفرشته‌ای که متصدی سؤال ازاو هستند براو وارد شوند صبربه‌نماز وزکات‌ونیکی گوید: مواظب صاحب‌خود باشید،واگردرمانده شدید من به‌کاراو خواهم پرداخت.

وفی «الکافی» عن أبان‌بن تغلب قال سألت أباعبدالله علیه‌السلام عن حق‌المؤمن

۱ــ به سیرهٔ آن حضرت درجنگ جمل مراجعه شود.

۲ــ «کافی» ج ۲، ص ۹۰.

علی المؤمن ، فقال: حَقُّ الْمُؤْمِنِ [عَلَی الْمُؤْمِنِ] أعْظَمُ مِنْ أنْ أذْكُرَ ، لَوْ حَدَّثْتُكُمْ لَكَفَرْتُمْ. إنَّ الْمُؤْمِنَ إذا خرج مِنْ قَبْرِهِ خَرَجَ مَعَهُ مِثالٌ مِنْ قَبْرِهِ يَقُولُ لَهُ : أبْشِرْ بِالْكَرامَةِ مِنَ اللهِ وَالسُّرُورِ ، فَيَقُولُ لَهُ: بَشَّرَكَ اللهُ بِخَيْرٍ. قالَ: ثُمَّ يَمْضِی مَعَهُ يُبَشِّرُهُ بِمِثْلِ ما قالَ ، وَ إذا مَرَّ بِهَوْلٍ قالَ: لَيْسَ هٰذا لَكَ ، وَ إذا مَرَّ بِخَيْرٍ قالَ : هٰذا لَكَ. فَلا يَزالُ مَعَهُ يُؤَمِّنُهُ مِمّا يَخافُ وَ يُبَشِّرُهُ بِما يُحِبُّ حَتّى يَقِفَ مَعَهُ بَيْنَ يَدَیِ اللهِ تَعالَی، فَإذا أمَرَ بِهِ إلَی الْجَنَّةِ قالَ لَهُ الْمِثالُ : أبْشِرْ فَإنَّ اللهَ عَزَّوَجَلَّ قَدْ أمَرَ بِكَ إلَی الْجَنَّةِ. قالَ: فَيَقُولُ : مَنْ أنْتَ رَحِمَكَ اللهُ، تُبَشِّرُنی مِنْ حینَ خَرَجْتُ مِنْ قَبْری ، وَ آنَسْتَنی فی طَرِيقی وَخَبَّرْتَنی عَنْ رَبّی ؟ فَيَقُولُ : أنَا السُّرُورُ الَّذی كُنْتَ تُدْخِلُهُ عَلی إخْوانِكَ فِی الدُّنْيا، خُلِقْتُ مِنْهُ لِاُبَشِّرَكَ وَ اُونِسَ وَحْشَتَكَ[1].

ودر «کافی» از ابان بن تغلب روایت است که: از امام صادق علیه السلام در بارهٔ حق مؤمن برمؤمن پرسیدم ، فرمود: حق مؤمن برمؤمن بزرگتر از آنست که بتوانم باز گویم ، اگر به شما خبردهم همانا کافر می‌شوید [2] ... [3]

وفی باب فضل القرآن من « الكافی » عن أبی جعفر علیه السلام قال: يا سَعْدُ تَعَلَّمُوا الْقُرْآنَ فَإنَّ الْقُرْآنَ يَأْتی يَوْمَ الْقِيامَةِ فی أحْسَنِ صُورَةٍ نَظَرَ إلَيْها الْخَلْقُ، وَالنّاسُ صُفُوفٌ عِشْرُونَ وَ مِائَةُ ألْفِ صَفٍّ، ثَمانُونَ ألْفَ [صَفٍّ] اُمَّةُ مُحَمَّدٍ، وَأرْبَعُونَ ألْفَ [صَفٍّ] مِنْ سائِرِ الْاُمَمِ. فَيَأْتی عَلی صَفِّ الْمُسْلِمینَ فی صُورَةِ رَجُلٍ فَيُسَلِّمُ فَيَنْظُرُونَ إلَيْهِ ثُمَّ يَقُولُونَ:لاإلٰهَ إلَّا اللهُ الْحَلیمُ الْكَریمُ، إنَّ هٰذَا الرَّجُلَ مِنَ الْمُسْلِمینَ نَعْرِفُهُ بِنَعْتِهِ وَ صِفَتِهِ غَيْرَ أنَّهُ كانَ أشَدَّ اجْتِهاداً مِنّا فِی الْقُرْآنِ، فَمِنْ هُناكَ اُعْطِیَ مِنَ الْبَهاءِ وَ الْجَمالِ وَ النُّورِ ما لَمْ نُعْطَهُ .

---

۱ ـ «کافی» ج ۲، ص ۱۹۱.

۲ ـ یعنی نمی‌توانید زیر بار بروید، ودرنتیجهٔ انکارتان به کفر می گرایید.

۳ ـ ادامهٔ این حدیث مانند حدیثی است که در ص۶۶۸ ترجمه شد.

ودرباب فضل قرآن «کافی» ازامام باقر علیه‌السلام روایت است که فرمود: ای سعد، قرآن‌را بیاموزید، زیرا قرآن دربهترین صورت‌ها که مردم دیده‌اند روز قیامت بیاید، ومردم دریکصد وبیست‌هزار صف هستند، که هشتادهزار آن صف‌ها ازامت محمد است، وچهل هزار صف از امت‌های دیگر. پس بصورت مردی دربرابر صف مسلمانان درآید وآنها به‌وی نظر کنند و گویند: معبودی جزخدای بردبار و کریم نیست، همانا این‌مردی ازمسلمانان است که به‌سیما وصفت اورا بشناسیم جزاینکه او دربارهٔ قرآن کوشاتر ازما بوده، واز اینرو درخشندگی وزیبائی وروشنی بیشتری به‌او داده شده که به ما داده نشده.

ثُمَّ يُجاوِزُ حَتّى يَأْتِيَ عَلى صَفِّ الشُّهَداءِ ، فَيَنْظُرُ إِلَيْهِ الشُّهَداءُ ، ثُمَّ يَقُولُونَ : لا إِلٰهَ إِلاَّ اللهُ الرَّبُّ الرَّحِيمُ ، إِنَّ هٰذَا الرَّجُلَ مِنَ الشُّهَداءِ نَعْرِفُهُ بِسَمْتِهِ وَ صِفَتِهِ غَيْرَ أَنَّهُ مِنْ شُهَداءِ الْبَحْرِ، فَمِنْ هُناكَ أُعْطِيَ مِنَ الْبَهاءِ وَ الْفَضْلِ ما لَمْ نُعْطَهُ .

سپس ازآنها بگذرد تا دربرابر صف شهیدان قرارگیرد، شهداء براو نظر کنند وگویند: معبودی جز خدای پروردگار مهربان نیست، این مرد از شهیدان است که ما اورا به‌سیما وصفت بشناسیم جزاینکه او ازشهیدان دریاست، وازاینجا به‌او زیبائی وبرتری داده‌اند که به‌ما نداده‌اند.

قالَ : فَيَتَجاوَزُ حَتّى يَأْتِيَ عَلى صَفِّ شُهَداءِ الْبَحْرِ فِي صُورَةِ شَهِيدٍ، فَيَنْظُرُ إِلَيْهِ شُهَداءُ الْبَحْرِ فَيَكْثُرُ تَعَجُّبُهُمْ وَ يَقُولُونَ : إِنَّ هٰذا مِنْ شُهَداءِ الْبَحْرِ نَعْرِفُهُ بِسَمْتِهِ وَ صِفَتِهِ غَيْرَ أَنَّ الْجَزِيرَةَ الَّتِي أُصِيبَ فِيها كانَتْ أَعْظَمَ هَوْلاً مِنَ الْجَزِيرَةِ الَّتِي أُصِبْنا فِيها، فَمِنْ هُناكَ أُعْطِيَ مِنَ الْبَهاءِ وَ الْجَمالِ وَالنُّورِ ما لَمْ نُعْطَهُ .

فرمود: پس بگذرد تا بصورت شهیدی دربرابر صف شهیدان دریا رسد، پس آنان به‌او نگاه کنند وشگفت آنها بسیار گردد و گویند: این ازشهیدان دردریا است که ما اورا به‌علامت وصفت بشناسیم جزاینکه آن جزیره‌ای که

این مرد در آن شهید شده هولناکتر از جزیره‌ای که ما در آن گرفتار شدیم بوده، وروی این جهت است که به‌او درخشندگی وزیبائی وروشنی‌ای داده‌اند که بما نداده‌اند.

ثُمَّ يُجاوِزُ حَتّى يَأْتِيَ صَفَّ النَّبِيِّينَ وَ الْمُرْسَلِينَ فِي صُورَةِ نَبِيٍّ مُرْسَلٍ فَيَنْظُرُ النَّبِيُّونَ وَالْمُرْسَلُونَ إِلَيْهِ فَيَشْتَدُّ لِذٰلِكَ تَعَجُّبُهُمْ وَ يَقُولُونَ : لا إِلٰهَ إِلاَّ اللهُ الْحَلِيمُ الْكَرِيمُ، إِنَّ هٰذَا النَّبِيَّ الْمُرْسَلَ نَعْرِفُهُ بِسَمْتِهِ وَصِفَتِهِ غَيْرَ أَنَّهُ أُعْطِيَ فَضْلاً كَثِيراً .

پس از آنان نیز بگذرد تا به‌صف پیمبران ومرسلین رسد درصورت یك پیمبر مرسل ، پس پیمبران ومرسلین به‌او نگاه کنند وتعجبشان ازدیدن او بسیار گردد و گویند: معبودی جزخدای بردبار کریم نیست، براستی این پیمبر مرسلی است که ما اورا به‌نشانی ووصفش بشناسیم جزاینکه به‌او برتری بسیار داده شده .

قالَ : فَيَجْتَمِعُونَ فَيَأْتُونَ رَسُولَ اللهِ صلى الله عليه وآله وسلم فَيَسْأَلُونَهُ وَ يَقُولُونَ : يا مُحَمَّدُ مَنْ هٰذا ؟ فَيَقُولُ لَهُمْ : أَوَما تَعْرِفُونَهُ ؟ فَيَقُولُونَ : ما نَعْرِفُهُ ، هٰذا مِمَّنْ لَمْ يَغْضَبِ اللهُ عَلَيْهِ ، فَيَقُولُ رَسُولُ اللهِ صلى الله عليه وآله: هٰذا حُجَّةُ اللهِ عَلىٰ خَلْقِهِ. فَيُسَلِّمُ ثُمَّ يُجاوِزُ حَتّى يَأْتِيَ [عَلىٰ] صَفَّ الْمَلائِكَةِ فِي صُورَةِ مَلَكٍ مُقَرَّبٍ، فَتَنْظُرُ إِلَيْهِ الْمَلائِكَةُ فَيَشْتَدُّ تَعَجُّبُهُمْ وَ يَكْبُرُ ذٰلِكَ عَلَيْهِمْ لِما رَأَوْا مِنْ فَضْلِهِ وَيَقُولُونَ: تَعالىٰ رَبُّنا وَتَقَدَّسَ، إِنَّ هٰذَا الْعَبْدَ مِنَ الْمَلائِكَةِ نَعْرِفُهُ بِسَمْتِهِ وَصِفَتِهِ غَيْرَ أَنَّهُ كانَ أَقْرَبَ الْمَلائِكَةِ إِلَى اللهِ عَزَّ وَجَلَّ مَقاماً، فَمِنْ هُناكَ أَنَّهُ أُلْبِسَ مِنَ النُّورِ وَ الْجَمالِ ما لَمْ نُلْبَسْ .

فرمود: پس همگی گرد آیند وخدمت رسول خدا آیند وازاو پرسند و گویند: ای محمد این کیست؟ به‌آنها فرماید: آیا اورا نمی‌شناسید؟ گویند: ما اورا نشناسیم [جزاینکه معلوم است که] او از آنهائی است که خدا براو خشم نکرده. پس رسول خدا فرماید : این حجت خدا است برخلقش. پس

سلام کند و بگذرد تا به صف فرشتگان رسد به صورت فرشته‌ای مقرب، پس فرشتگان به‌او نظر افکنند وسخت درشگفت روند وچون برتری اورا ببینند برآنها گران آید و گویند: پروردگار ما متعالی ومقدس است، این بنده ازفرشتگان است که اورا به‌نشانی ووصفش بشناسیم جزاینکه او ازنظر مقام ومرتبه نزدیکترین فرشتگان‌است نزد خدای عزوجل، واز این نظر نور وجمالی به‌او پوشانده شده‌که به‌ما پوشانده نشده است.

ثُمَّ یُجاوِزُ حَتّی یَنْتَهِیَ إلی رَبِّ الْعِزَّةِ تَبارَكَ وَ تَعالی فَیَخِرُّ تَحْتَ الْعَرْشِ، فَیُنادیهِ تَبارَكَ وَ تَعالی: یاحُجَّتی فِی الْأرْضِ وَ کَلامِیَ الصّادِقَ النّاطِقَ ارْفَعْ رَأْسَكَ، وَسَلْ تُعْطَ، وَ اشْفَعْ تُشَفَّعْ. فَیَرْفَعُ رَأْسَهُ، فَیَقُولُ اللهُ تَبارَكَ وَتَعالی: کَیْفَ رَأَیْتَ عِبادی؟ فَیَقُولُ: یارَبِّ مِنْهُمْ مَنْ صانَنی وَحافَظَ عَلَیَّ وَلَمْ یُضَیِّعْ شَیْئاً مِنْ حَقّی، وَمِنْهُمْ مَنْ ضَیَّعَنی وَاسْتَخَفَّ بِحَقّی وَ کَذَّبَ بی وَ أنَا حُجَّتُكَ عَلی جَمیعِ خَلْقِكَ. فَیَقُولُ اللهُ تَبارَكَ وَ تَعالی: وَ عِزَّتی وَ جَلالی وَارْتِفاعِ مَکانی لَاُثیبَنَّ عَلَیْكَ الْیَوْمَ أحْسَنَ الثَّوابِ، وَ لَاُعاقِبَنَّ عَلَیْكَ الْیَوْمَ ألیمَ الْعِقابِ.

پس بگذرد تا بدرگاه رب‌العزه تبارك وتعالی رسد وپای عرش به‌سجده در افتد، خدای تعالی اورا ندا کند: ای حجت من درزمین و ای سخن راست وگویایم، سربردار وبخواه تا به تو داده شود، و شفاعت‌کن تا شفاعتت پذیرفته گردد. پس سربردارد وخدای تبارك وتعالی به‌او فرماید: بندگان مرا نسبت بخود چگونه دیدی؟ عرض‌کند: بارپروردگارا برخی از ایشان مرا نگهداری کرد ومحفوظ داشت وچیزی ازمرا ضایع نکرد، و برخی ازا ایشان مرا ضایع کرد وحق مرا سبك شمرد و مرا تکذیب کرد با اینکه من حجت تو برتمامی بندگانت بودم. پس خدای تبارك وتعالی فرماید: به عزت وجلال خودم ومکانت والایم سوگند امروز بهترین ثواب‌را بخاطرتو دهم ودردناکترین کیفررا بخاطر تو بکنم.

قالَ: فَيَرْجِعُ الْقُرْآنُ رَأْسَهُ فِی صُورَةٍ أُخْرٰی. قالَ: فَقُلْتُ لَهُ: يا أَباجَعْفَرٍ فِی أَیِّ صُورَةٍ يَرْجِعُ؟ قالَ: يَرْجِعُ فِی صُورَةِ رَجُلٍ شاحِبِ اللَّوْنِ مُتَغَيِّرٍ يُنْكِرُهُ[۱] أَهْلُ الْجَمْعِ، فَيَأْتِی الرَّجُلَ مِنْ شِيعَتِنَا الَّذِی كانَ يَعْرِفُهُ وَيُجادِلُ بِهِ أَهْلَ الْخِلافِ فَيَقُومُ بَيْنَ يَدَيْهِ فَيَقُولُ: ماتَعْرِفُنِی؟ فَيَنْظُرُ إِلَيْهِ الرَّجُلُ فَيَقُولُ: ما أَعْرِفُكَ يا عَبْدَ اللهِ، قالَ: فَيَرْجِعُ فِی صُورَتِهِ الَّتِی كانَتْ فِی الْخَلْقِ الْأَوَّلِ وَ يَقُولُ: ما تَعْرِفُنِی؟ فَيَقُولُ: نَعَمْ، فَيَقُولُ الْقُرْآنُ: أَنَا الَّذِی أَسْهَرْتُ لَيْلَكَ وَ أَنْصَبْتُ عَيْشَكَ[۲]، وَفِیَّ سَمِعْتَ الْأَذٰی وَرُجِمْتَ بِالْقَوْلِ، أَلا وَ إِنَّ كُلَّ تاجِرٍ قَدِاسْتَوْفٰی تِجارَتَهُ وَ أَنَا وَراءَكَ الْيَوْمَ.

فرمود: پس قرآن درصورت دیگری برگردد، [سعد خفاف] گوید: عرض کردم: درچه صورتی باز گردد ای اباجعفر؟ فرمود: درصورت مردی رنگ بریده ومتغیر که اهل محشر اورا نشناسند، پس بیاید نزد مردی از شیعیان ما که اورا می‌شناخته وبدان بامخالفین بحث می کرده، ودر برابرش بایستد و به‌او گوید: مرا نمی‌شناسی؟ آن مرد به‌او نگاه کند و گوید: ای بندهٔ خدا من تورا نشناسم، پس بدان صورت که درخلقت اولیه بوده است باز گردد و گوید: مرا نشناسی؟ گوید: چرا، پس قرآن گوید: منم که تورا به شب بیداری کشیدم ودرزندگیت تورا به‌تعب افکندم، دربارهٔ من ناهنجار شنیدی ومورد لعن وشتم قرار گرفتی، آگاه باش که همانا هرتاجری سود خودرا دریافت کند ومن امروز پشتیبان وپشت سرتو هستم.

قالَ: فَيَنْطَلِقُ بِهِ إِلٰی رَبِّ الْعِزَّةِ تَبارَكَ وَتَعالٰی فَيَقُولُ: يا رَبِّ [يا رَبِّ] عَبْدُكَ وَ أَنْتَ أَعْلَمُ بِهِ، قَدْ كانَ نَصِباً فِیَّ، مُواظِباً عَلَیَّ، يُعادٰی بِسَبَبِی، وَ يُحِبُّ لِی وَ يُبْغِضُ؛ فَيَقُولُ اللهُ عَزَّوَجَلَّ: أَدْخِلُوا عَبْدِی جَنَّتِی وَاكْسُوهُ حُلَّةً مِنْ حُلَلِ الْجَنَّةِ، وَ تَوِّجُوهُ بِتاجٍ. فَإِذا فُعِلَ بِهِ ذٰلِكَ عُرِضَ عَلَی الْقُرْآنِ فَيُقالُ لَهُ: هَلْ رَضِيتَ بِما صُنِعَ بِوَلِيِّكَ؟ فَيَقُولُ: يا رَبِّ إِنِّی أَسْتَقِلُّ هٰذا لَهُ فَزِدْهُ مَزِيدَ الْخَيْرِ كُلِّهِ، فَيَقُولُ: وَ عِزَّتِی وَ جَلالِی وَ

۱ــ در «کافی»: «یبصره» است، یعنی او را ببینند.

۲ــ در نسخه‌ها: «عینك».

عُلُوِّي وَارْتِفاعِ مَكانِي لَأُدْخِلَنَّ لَهُ الْيَوْمَ خَمْسَةَ أَشْياءَ مَعَ الْمَزيدِ عَلَيْهِ وَلِمَنْ كانَ لَهُ بِمَنْزِلَتِهِ، أَلا إِنَّهُمْ شَبابٌ لا يَهْرَمُونَ، وَأَصِحّاءُ لا يَسْقَمُونَ، وَ أَغْنِياءُ لا يَفْتَقِرُونَ، وَ فَرِحُونَ لا يَحْزَنُونَ، وَ أَحْياءٌ لا يَمُوتُونَ. ثُمَّ تَلا هٰذِهِ الْآيَةَ: لا يَذُوقُونَ فيهَا الْمَوْتَ إِلاَّ الْمَوْتَةَ الْأُولٰى[1].

فرمود: پس اورا به‌سوی پروردگار تبارك وتعالی برد، و گوید: پروردگارا، پروردگارا بندهٔ تو است وتو به‌او داناتری که رنجکش دربارهٔ من بود، و مواظب برمن بود، بخاطرمن مورد دشمنی‌قرار می‌گرفت،ودوستی وخشمش بخاطر من بود. پس خدای عز وجل فرماید: بنده‌ام را وارد بهشت کنید و ازجامه‌های بهشتی به‌او بپوشانید وتاج برسرش نهید. وچون با او چنین کنند اورا به قـرآن نشان دهند و گویند: آیا به‌آنچه دربارهٔ دوستت رفتار شد خشنود شدی؟ گوید: بارپروردگارا من این‌راکم شمرم، خیررا درباره‌اش افزون کن، خداوند فرماید: به‌عزت وجلال و بلندی وارتفاع مقامم سوگند، امروز به‌او وهرکه درپایهٔ اوست پنج چیز بخشم و افزون کنم، آگاه باش که ایشان جوانانی باشندکه پیرنشوند، وتندرستانی باشندکه بیمارنگردند، وتوانگرانی باشندکه نادار نشوند، وخرسندانی باشندکه غمگین نشوند، و زنده‌هائی‌باشندکه نمیرند. سپس [امام باقر علیه‌السلام] این آیه را خواند: «نچشند درآن مرگ‌را جـزهمان مرگ نخستین».

قالَ: قُلْتُ: جُعِلْتُ فِداكَ يا أَبا جَعْفَرٍ [وَ] هَلْ يَتَكَلَّمُ الْقُرْآنُ؟ فَتَبَسَّمَ ثُمَّ قالَ: رَحِمَ اللهُ الضُّعَفاءَ مِنْ شيعَتِنا إِنَّهُمْ أَهْلُ تَسْليمٍ؛ ثُمَّ قالَ: نَعَمْ يا سَعْدُ وَالصَّلاةُ تَتَكَلَّمُ وَلَها صُورَةٌ وَ خَلْقٌ تَأْمُرُ وَ تَنْهىٰ. قالَ سَعْدٌ: فَتَغَيَّرَ لِذٰلِكَ لَوْني وَ قُلْتُ: هٰذا شَيْءٌ لا أَسْتَطيعُ [أَنا] أَتَكَلَّمُ بِهِ فِي النّاسِ. فَقالَ أَبُوجَعْفَرٍ عليه‌السلام: وَ هَلِ النّاسُ إِلاّ شيعَتُنا؟ فَمَنْ لَمْ يَعْرِفِ الصَّلاةَ فَقَدْ أَنْكَرَ حَقَّنا. ثُمَّ قالَ: يا سَعْدُ، أُسْمِعُكَ كَلامَ الْقُرْآنِ؟ قالَ سَعْدٌ: فَقُلْتُ: بَلىٰ صَلَّى اللهُ عَلَيْكَ، فَقالَ: «إِنَّ الصَّلاةَ تَنْهىٰ عَنِ الْفَحْشاءِ وَالْمُنْكَرِ وَ لَذِكْرُ اللهِ

۱ــ دخان، ۵۶.

أَكْبَرُ»[۱]، فَالنَّهْیُ کَلامٌ وَالْفَحْشاءُ وَالْمُنْکَرُ رِجالٌ، وَنَحْنُ ذِکْرُ اللهِ وَنَحْنُ أَکْبَرُ[۲].

[سعد] گوید: عرض کردم: فدایت گردم ای أباجعفر، آیا قرآن نیز سخن گوید؟ حضرت لبخندی زد وفرمود: خدا رحمت کند شیعیان ساده دل مارا که اهل تسلیم هستند [وبه سخنان ما گردن نهند]؛ سپس فرمود: آری ای سعد، نمازهم سخن گوید: وصورتی وخلقتی دارد، وامرونهی می کند. سعد گوید: ازاین سخن رنگم متغیرشد و گفتم: این چیزی است که من نمی‌توانم میان مردم بگویم؟ حضرت باقر علیه‌السلام فرمود: آیا مردم جز همان شیعیان ما هستند؟ پس هر که نمازرا نشناسد حق مارا منکر شده. سپس فرمود: ای سعد، آیا کلام قرآن را به‌گوش تو برسانم؟ سعد گوید: عرض کردم: بلی رحمت خدا برشما باد، فرمود: همانا نماز باز می‌دارد از فحشاء (ناشایست) ومنکر(ناپسند) وهرآینه ذکر (یاد) خدا بزرگتر است»، پس نهی [که همان بازداشتن می باشد] سخن است، وفحشاء ومنکر مردانی هستند، وماییم ذکر خدا وما بزرگتریم.

ودر «عین‌الحیاة» گفته است: «واین معنی نیز ظاهر است که مدح هرصفت کمالی که در قرآن واقع است به‌مدح صاحبان آن صفت برمی گردد، وصاحب آن صفت بروجه اکمل ایشانند[۳]،ومذمّت هرصفت نقصی که وارد شده‌است به‌مذمّت صاحبان‌آن صفت برمی‌گردد که دشمنان ایشانند،وچون قرآن شخصی نیست قائم بذات بلکه عَرَضی است که درمحالّ مختلفه ظهورات مختلفه دارد ـ چنانچه پیوسته درعلم‌واجب‌الوجود بوده‌وازآنجا درلوح ظاهر گردیده وازآنجا به‌روح وحضرت جبرئیل‌منتقل گردیده بلاواسطه،وبواسطهٔ جبرئیل درنفس‌مقدس نبوی ظاهر گردیده وازآنجا به‌قلوب اوصیاء ومؤمنان درآمده ودر صورت کتابتی ظهور نموده ـ پس قرآن را حرمتی است که درهر جا ظهور کرده آن محل را حرمتی بخشیده، ودر

۱ـ عنکبوت، ۴۵.

۲ـ «کافی» ج ۲، ص ۵۹۶ـ۵۹۸.

۳ـ یعنی ائمهٔ معصومین علیهم‌السلام.

هرجا که ظهورش زیاده است موجب حرمت آن چیز بیشتر گردیده،

پس هرگاه آن نقشهای مرکّب ولوح وکاغذی که بر آن نقش بسته وجلدی که مجاور آن گردیده با آنکه پست‌ترین ظهورات اوست آنقدر حرمت به آنها بخشیده باشد که اگر کسی خلاف ادبی نسبت به آنها بعمل آورد کافرمی‌شود، پس قلب مؤمن که حامل قرآن گردیده حرمتش زیاده از نقش وکاغذ قرآن خواهدبود، چنانچه وارد شده است که: «مؤمن حرمتش ازقرآن بیشتر است»[1]. واز مضامین واخلاق حسنهٔ قرآن هرچند درمؤمن بیشتر ظهور کرده موجب احترام او گردیده، وهرچند خلاف آن اوصاف ازنقایص ومعاصی واخلاق ذمیمه ظهور کرده موجب نقصان ظهور قرآن ونقص حرمت گردیده. پس این مراتب ظهورات قرآن و اوصاف آن زیاده می گردد تا چون به‌مرتبهٔ جناب رفعت مآب نبوی واهل بیت کرام اومی‌رسد مرتبهٔ ظهورش به نهایت می‌رسد، چنانچه دروصف حضرت‌رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله وارد شده است که:«کان خلقه القرآن»[2]،بلکه اگر به‌حقیقت نظر کنی قرآن حقیقی ایشانند که محل لفظ قرآن ومعنی‌قرآن واخلاق قرآنند چنانچه دانستی که قرآن چیزی را می گویند که نقش قرآن درآن باشد، ونقش کامل قرآن بحسب معنی ولفظ درقلوب مطهّرهٔ ایشان حاصل‌است،چنانچه‌حضرت امیرالمؤمنین عليه‌السلام بسیار می‌فرمودند که: «منم کلام‌الله ناطق»[3].

واینست معنی آن حدیثی که حضرت صادق عليه‌السلام فرموده درحدیث طولانی که قرآن به‌صورت نیکویی به‌صحرای محشر خواهد آمد و شفاعت حاملان خود خواهد کرد. راوی پرسید که آیا قرآن سخن تواند گفت؟ حضرت تبسّم نمود، الحدیث». وبعد از اتمام حدیث آخوند مرحوم فرموده است که «چون این مطلب را در حل اخبار اهل بیت اطهار عليهم‌السلام دخل بسیار است اگر زیاده از این توضیح نمایم صوابست.

۱ـ

۲ـ «تفسیر درالمنثور» ج ۶، ص ۲۵۰.

۳ـ

بدانکه هرچیزی را صورتی است ومعنی وجسدی وروحی است، خواه اخلاق وخواه عبادات وخواه غیر اینها، وجمعی که حشویّه‌اند [۱] به‌ظاهر دست زده‌اند وپا ازآن بدر نمی گذارند وخود را ازبسیاری حقایق محروم گردانیده‌اند، وجمعی به‌باطن ومعنی چسبیده‌اند وازظواهر دست برداشته‌اند وبه‌سبب این ملحد شده‌اند، وصاحب دین آنست که هردو را به‌سمع یقین بشنود وهردو را اذعان نماید، مثل آنکه بهشت را صورتی است که عبارت از در ودیوار ودرخت وانهار وحور وقصور است؛ ومعنی بهشت کمالات ومعارف وقرب ولذات معنوی است که در بهشت صوری می باشد.

حشویه صورت‌راگرفته، اهل باطن می گویند که بهشت در ودیوار ودرختی ندارد، همان لذتهای معنوی را به‌این عبارات تعبیر کرده‌اند و [به‌این سبب] کافر شده‌اند، امّا صاحب یقین می‌داند که هردوحق است ودرضمن آن لذتهای معنوی حاصل می‌شود، چنانچه در اول کتاب به‌این معنی اشاره کردیم. وهمچنین درباب صراط واقع شده است که اهل بیت علیهم‌السلام صراط مستقیم‌اند، وواقع شده است که صراط محبّت علی بن ابی‌طالب علیه‌السلام است، ووارد شده است که صراط جسری است برروی جهنّم؛ وهمه‌حق است زیراکه صراط آخرت‌نمونهٔ صراط دنیاست، ودردنیا فرموده‌اند که برصراط دین‌حق وولایت‌اهل‌بیت علیهم‌السلام مستقیم می باید بود، وازچپ وراست،شبهات‌مختلفه و گناهان کبیره است که‌هر که متوجّه اینها می‌شود ازاین صراط بدر می‌رود، واین صراط راهی است درنهایت باریکی ودقّت و نازکی، وکمینگاهها دارد که شیاطین درآن رخنه‌ها در کمین نشسته‌اند،وعقبه‌ها از

۱ــ «حشویه» اکثریت اهل سنت را تشکیل می‌دهند که در امامت تابع فرد غالب هستند وکارشان ضابطه‌ای ندارد، ودر معارف الهی تنها به ظواهر الفاظ پایبندند و از حدود لفظ تجاوز نمی کنند. وآنان را بدین سبب «حشویه» خوانند که سخنان پراکنده ونامربوط وبی‌اساس فراوان دارند.

عبادات شاقّه وترك معاصی دارد که بسیار کس از آن عقبه‌ها راه را گم کرده‌اند، ونمونهٔ این صراط بعینه صراط آخرت است که در نهایت باریکی ودقّت ودشواری است وبر روی جهنّم می گذارند. پس کسی که پیوسته در این صراط مستقیم بوده در آن صراط راست به بهشت می‌رود، وهر کس به‌سبب اعتقاد فاسدی یا به کبیره‌ای هلاك کننده از این صراط بدر رفته به همان عقبه و کمینگاه که می‌رسد پایش از آن صراط می‌لغزد وبه جهنّم می‌افتد. وهمچنین مارها وعقربهای دوزخ صورت اخلاق ذمیمه است، ودرختها وحور وقصور صورت وثمرهٔ افعال حسنه است.

و همچنین نماز را در دنیا روحی است و بدنی ، و بدن نماز آن افعال مخصوصه است، وروح نماز ولایت علی بن ابی‌طالب علیه السلام است واولاد او، وکار روح آنست که جسد را باقی می‌دارد ومنشأ حرکات وآثار بدن می‌گردد، پس نماز بی‌ولایت چون موجب کمال نمی گردد وباعث قرب نمی‌شود و از عذاب نجات نمی‌بخشد مانند بدن مرده است، پس ولایت روح آنست. وچون نماز کامل از ایشان صادر می‌شود اگر از دیگری صادر شود به برکت ایشان می‌شود ، پس بقای نماز به ایشان است، به این سبب خود روح نمازند. وچون وصف نماز در ایشان کامل گردیده وخُلق ایشان شده گویا با نماز متّحدند، پس همچنانکه لفظ انسان را بربدن آدمی وبر روح و به روح با بدن هرسه اطلاق می کنند همچنین نماز را براین افعال وبر این ذوات مقدسه وبر آن ذوات با اتّصاف به این صفات اطلاق می کنند. پس نماز که در قرآن واقع شده ظاهرش که این افعال است مراد است، وباطنش که ولایت است مراد است، ومنافات بایکدیگر ندارند. وجمعی از ملاحدهٔ اسماعیلیّه به‌سبب اینکه این احادیث را نفهمیده‌اند انکار عبادت کرده کافر شده‌اند ومی گویند که نماز کنایه ازشخصی است وروزه کنایه ازشخصی است واین اعمال درکار نیست. وجمعی ازحشویّه به‌جانب تفریط افتاده‌اند وانکار این احادیث نموده‌اند ورد کرده‌اند.

وهمچنین ایمان چون به‌حضرت امیرالمؤمنین علیه‌السلام کامل گردیده آن‌حضرت به وجه کمال به آن متّصف است وبقای ایمان به برکت آن حضرت است وولایتش رکن اعظم ایمان‌است، وایمان درجمیع اعضا وجوارحش سرایت کرده وپیوسته ازآثار وافعالش انوار ایمان مشاهده می‌شود، واگر ایمان برآن حضرت اطلاق شود درباطن قرآن بعید نیست.

وهمچنین مخالفان ایشان درباب کفر ومعاصی چنین‌اند. پس روح و معنی ومحل حقیقی صلاة و ایمان وزکات وغیر اینها ازعبادات علی بن ابی‌طالب علیه‌السلام وفرزندان اویند، وروح ومعنی ومحل حقیقی فحشاء ومنکرو کفر وفسوق وعصیان دشمنان ایشانند که به‌سبب ایشان کفر و معاصی باقی ماند ودرایشان کامل بود. و همچنین کعبه‌را حرمت داده‌اند برای آنکه مهبط فیض الهی و معبد دوستان خدا است؛ ودلهای ائمّهٔ معصومین ودوستان ایشان که محل معرفت ومحبّت ویاد خدا است ازکعبه اشرف است و کعبهٔ حقیقی ایشانند، امّا نباید که کسی انکار حرمت این کعبهٔ ظاهر بکند یا انکار حج کند تا کافر شود، بلکه می‌باید که به کعبهٔ ظاهر رود واز انوار هردو بهره‌مند شود، چنانکه به‌اسانید معتبره از حضرت امام جعفر صادق وامام محمد باقر علیهما‌السلام منقول است که فرموده‌اند که: «این سنگ‌هارا برای این بنا کرده‌اند که مردم بیایند به‌طواف وبه وسیلهٔ این طواف به‌خدمت ما برسند ومعالم دین خودرا ازما یاد گیرند وولایت خودرا برماعرض نمایند[۱]».

وزیاده براین دراین مقام بسط نمی‌توان داد. امّا اگر ادراك این معنی را درست نمودی بسیاری ازمشکلات اخبار برتو ظاهر گردد، ومعنی نهی کردن نماز را می‌فهمی که هم نماز خودش که کامل شد درکسی موجب قرب می‌شود واز معاصی نهی می‌فرماید ومنع می کند،وهم ائمّهٔ‌معصومین علیهم‌السلام که روح نمازند نهی

۱ــ «کافی» ج ۱، ص ۳۹۲.

می کنند، بلکه همان معنی نمازی که در ایشان کامل گردیده و موجب اعلای مراتب و قرب ایشان گردیده به زبان ایشان متکلّم است و ترا منع می نماید. و زیاده از این سخن در این مقامات نازك گفتن موهم معانی کفر آمیز می شود». انتهی عبارت «عین الحیاة» [1].

ای عزیز! سرّ اینکه کعبه مرکز زمین است آنست که معنی و روح کعبه ولایت است؛ وسرّ اینکه زمین از کعبه بسط شد ولایت است که با هر ذره‌ای از موجودات می باشد، وسر اینکه علی بن ابی طالب علیه السلام در کعبه متولّد شد نیز ظاهر گردید. و درمباحث ولایت انشاءالله تحقیق این مراتب ذکر خواهد شد.

ای عزیز! ان القرآن لم یخلق منذ نزل الی العباد ولایخلق ولا یدنّس، فهو علی طراوته وطیبه وطهارته، وله کسوة أی نور عظیم لایق بجناب المتکلّم وهو الله عزوجل؛ والذکر الّذی یذکره العبد مبتدعاً من تلقاء قلبه من علمه برأیه أقلّ کسوة له.

... همانا قرآن از روزی که به‌سوی بندگان نازل شده کهنه نگشته وفرسوده و آلوده [به اباطیل] نخواهد گشت، و برهمان طراوت و پاکیزگی خود باقی است، و آنرا پوششی یعنی نور بزرگی که شایستهٔ جناب متکلم آن یعنی خداوند است، می باشد؛ وذکری که بنده به دلخواه خود اختراع نموده واز سوی علم و رأی خویش برگزیده، کمترین پوشش آنست.

واگر عظمت قرآن که کلام خدای تعالی وصفت وی است بداند، دروقت تلاوت، دل وی به‌هرطرف نرود وحاضر باشد، واگر حقیقت معانی این حروف آشکارا شود هفت آسمان وزمین‌را طاقت تجلّی آن ندارد[2] وهرحرفی از قرآن به‌منزلهٔ کوهی است که بروجود بشریّت واقع می‌شود، وچون نور قرآن به نور دل مؤمن جمع شود وجود بشریّت متلاشی گردد. و بعضی اکابر فرموده‌اند: هرگاه‌کسی دارویی خورد ونداند که چه می‌خورد اثر کند، قرآن نیز همچنین اثر می کند هرچند معانی آن کلمات‌را نفهمد.

وفی «تأویل الآیات» عن الشیخ أبی جعفر الطّوسی باسناده الی الفضل بن شاذان، عن داودبن کثیر قال: قلت لابی عبدالله علیه السلام: أنتُمُ الصَّلاةُ فی

۱ــ «عین الحیاة» ص ۴۵۱ــ۴۵۴.

۲ــ نماند ـ ظ.

كِتابِ‌اللهِ عَزَّ وَجَلَّ وَ أَذانُ الزَّكاةِ وَ أَذانُ الْحَجِّ؟ فَقالَ: يا داوُدُ نَحْنُ الصَّلاةُ فی کِتابِ‌اللهِ عَزَّوَجَلَّ وَ نَحْنُ الزَّكاةُ وَ نَحْنُ‌الصِّيامُ وَنَحْنُ الْحَجُّ وَ نَحْنُ الشَّهْرُ الْحَرامُ وَ نَحْنُ الْبَلَدُ الْحَرامُ وَ نَحْنُ قِبلَةُ اللهِ وَ نَحْنُ كَعْبَةُ اللهِ وَ نَحْنُ وَجْهُ اللهِ ، قالَ اللهُ تَعالىٰ: «فَأَيْنَما تُوَلُّوا فَثَمَّ وَجْهُ اللهِ [۱]»، وَ نَحْنُ الْآياتُ وَ نَحْنُ الْبَيِّناتُ . وَ عَدُوُّنا فی کِتابِ‌اللهِ عَزَّ وَجَلَّ الْفَحْشاءُ وَ الْمُنْكَرُ وَ الْبَغْیُ وَالْخَمْرُوَالْمَيْسِرُ وَالْأَنْصابُ وَالْأَزْلامُ وَالْأَصْنامُ وَالْأَوْثانُ وَالْجِبْتُ وَالطّاغُوتُ وَالْمَيْتَةُ وَالدَّمُ وَ لَحْمُ الْخِنْزِيرِ.

ودر «تأويل‌الايات» ازشيخ طوسی باسندش ازفضل بن شاذان، از داودبن كثير روايت است كه: به‌امام صادق عليه‌السلام گفتم: نماز در كتاب خدا و نيز زكات وحج ، شماهستيد ؟ فرمود : ای داود ، مائيم نماز در كتاب خدا، مائيم زكات، مائيم روزه، مائيم حج، مائيم ماه حرام، مائيم شهرحرام، مائيم قبلهٔ خدا، مائيم كعبهٔ خدا، ومائيم وجه خدا كه فرموده: « هر كجا رو كنيد همانجا وجه خداست»، ومائيم آيات ومائيم بينات ودلائل روشن الهی. ودشمن ما دركتاب خدا همان فحشاء ومنكر وستم و شراب وقمار و بت‌ها وتيرهای‌قمار واصنام واوثان وجبت وطاغوت ومرده وخون و گوشت خوك است كه دركتاب خدا آمده.

يا داوُدُ إِنَّ اللهَ خَلَقَنا [فَأَكْرَمَ خَلْقَنا] وَ فَضَّلَنا وَ جَعَلَنا أُمَناءَهُ وَ حَفَظَتَهُ وَ خُزّانَهُ عَلىٰ ما فِی‌السَّمٰواتِ وَ الْأَرْضِ ، وَ جَعَلَ لَنا أَضْداداً وَ أَعْداءً ، فَسَمّانا فی كِتابِهِ وَ كَنّیٰ عَنْ أَسْمائِنا بِأَحْسَنِ‌الْأَسْماءِ وَ أَحَبِّها إِلَيْهِ تَكْنِيَةً عَنِ‌الْعَدُوِّ، وَ سَمّیٰ أَعْداءَنا وَ أَضْدادَنا فی كِتابِهِ وَكَنّیٰ عَنْ أَسْمائِهِمْ، وَ ضَرَبَ لَهُمُ الْأَمْثالَ فی كِتابِهِ فی أَبْغَضِ الْأَسْماءِ إِلَيْهِ وَ إِلیٰ عِبادِهِ الْمُتَّقِينَ [۲].

۱ـ بقره ، ۱۱۵.

۲ـ «تأويل‌الايات» ج ۱، ص ۱۹ـ۲۰. ودر بعضی نسخ: تكنية عن العدد.

ای داود، خداوند مارا آفرید [و گرامی آفرید] و برتری داد ومارا امینان و حافظان و گنجینه داران خود برآنچه در آسمانها وزمین است قرارداد، و برای ما اضداد ودشمنانی قرارداد، پس مارا درکتاب خود نام برد، وبجهت پوشیدن داشته ازدشمن نام مارا بانیکوترین وبهترین نامها نزد خـود بطور کنایه بیان نمود، ودشمنان واضداد مارا نیز درکتابش نام برد، و نام آنها را باکنایه برد، وازآنها درکتاب خود درصورت بدترین نامها نزد خودو نزد بندگان پرهیزکارش مثلهایی بیان کرد.

وروی فی «تأویل الایات» عن الشّیخ الطّوسی باسناده عن الفضل بن شاذان، باسناده عن أبی‌عبدالله علیه‌السلام انّه قال: نَحْنُ أصْلُ کُلِّ خَیْرٍ، وَ مِنْ فُرُوعِنا کُلُّ بِرٍّ؛ وَ مِنَ الْبِرِّ التَّوْحیدُ وَالصَّلاةُ وَالصِّیامُ وَ کَظْمُ الْغَیْظِ وَ الْعَفْوُ عَنِ الْمُسیءِ وَ الرَّحْمَةُ عَلَی الْفَقیرِ وَ تَعاهُدُ الْجارِ وَالْاِقْرارُ بِالْفَضْلِ لِأهْلِه. وَ عَدُوُّنا أصْلُ کُلِّ شَرٍّ، وَ مِنْ فُرُوعِهِمْ کُلُّ قَبیحٍ وَفاحِشَةٍ، وَمِنْهُمُ الْکِذْبُ وَ النَّمیمَةُ وَ الْبُخْلُ وَ الْقَطیعَةُ وَ أکْلُ الرِّبا وَ أکْلُ مالِ الْیَتیمِ بِغَیْرِ حَقِّه ـ الحدیث[1].

ودرهمان کتاب باهمان سند ازامام صادق علیه‌السلام روایت است که فرمود: ما ریشهٔ هرخیری هستیم، و هرنیکی از شاخسار ماست؛ واز نیکـی است: توحید، نماز، روزه، فروبردن خشم، گذشت‌ازبدکار، رحمت‌برفقیر، رسیدگی به همسایه، اقرار به‌فضل اهل فضل. ودشمن ما ریشهٔ هـرشری است، واز شاخه‌های آنهاست هرزشتی وفاحشه‌ای، وازآنهاست: دروغ، سخن چینی،

1ـ «تأویل‌الایات» ج ۱، ص ۱۹ـ۲۰. درکتاب مذکور این دوحدیث واحادیث بسیار دیگری‌را ازکتاب «مصباح الانوار» نقل‌کرده وآن کتاب‌را به شیخ طوسی (ره) نسبت داده است، ولی نسبت این کتاب به‌شیخ درست نیست، ومـا آن‌را در پاورقی «تأویل‌الایات» که ازسوی دفتر انتشارات اسلامی وابسته به‌جامعهٔ مدرسین دردست چاپ است، توضیح داده‌ایم، ص ۱۱۱.

بخل، قطع رحم ، رباخواری، خوردن مال یتیم به ناحق ...

وعن النبی صلی الله علیه و آله انه قال: إِنَّ الصَّلاةَ تَأْتی إِلَی الْمَیِّتِ فی قَبْرِهِ بِصُورَةِ شَخْصٍ أَنْوَرِ اللَّوْنِ، یُونِسُهُ فی قَبْرِهِ وَیَدْفَعُ عَنْهُ أَهْوالَ الْبَرْزَخِ ـ الحدیث[1].

واز پیامبر صلی‌الله علیه‌وآله روایت است که: همانا نماز به‌صورت شخصی نورانی درقبر نزد میت آید، درقبر مونس او خواهد بود وهراسهای برزخ را ازاو دور می‌سازد.

وفی «الغوالی» عن رسول‌الله صلی الله علیه و آله انه قال: إِذا کانَ وَقْتُ کُلِّ فَریضَةٍ نادی مَلَکٌ مِنْ تَحْتِ بُطْنانِ الْعَرْشِ: أَیُّهَا النّاسُ قُومُوا إِلی نیرانِکُمُ الَّتی أَوْقَدْتُمُوها عَلی ظُهُورِکُمْ، فَأَطْفِئُوها بِصَلاتِکُمْ[2].

ودر «غوالی» ازرسول خدا صلی‌الله‌علیه وآله روایت است که: هرگاه وقت نماز واجبی فرارسد فرشته‌ای اززیرشکم عرش ندا کند: ای مردم برخیزید به‌سوی آتش‌هایی که برپشت خود افروخته‌اید ، پس با نمازهای خود آنرا خاموش سازید.

ثم قال صاحب «الغوالی» فی تصدیق هذا الحدیث: «یدل علیه قوله تعالی: إِنَّ الْحَسَناتِ یُذْهِبْنَ السَّیِّئاتِ[3] . و المراد بالنیران هی الاعمال القبیحة التی هی سبب فی حصول العقاب بالنار، فاطلاق اسم النار علیه مجاز . هذا علی قول أهل الظاهر ، وأما علی قول أهل الباطن فالنیران علی حقیقتها من حیث ان العمل المستقبح ینقلب بحقیقته ناراً ویصیر علی ظهر فاعله یوم القیامة ، واطفاؤها فعل حسنات تؤثر فی رفع احراقها من الظهر ، فیکون الاطلاق فیه حقیقة أیضاً. ومما یصدقه قوله تعالی: هٰذِهِ بِضاعَتُنا رُدَّتْ إِلَیْنا[4]، و کذا قوله صلی الله علیه و آله : اَلَّذینَ یَشْرَبُونَ

۱ـ

۲ـ «عوالی اللئالی» ج ۱، ص ۲۲.

۳ـ هود ، ۱۱۴.

۴ـ یوسف ، ۶۵. ودر نسخه‌ها به‌جای «بضاعتنا»، «أعمالنا» بود.

فی آنیة الذّهَبِ وَ الفضّةِ إنّما یُجَرجِرُ فی بُطُونِهِمْ ناراً »[1]، انتهی.

سپس صاحب «غوالی» درتصدیق این حدیث فرموده: « براین مطلب دلالت دارد قول خدای متعال که: «همانا نیکی‌ها بدی‌هارا ازبین می‌برد». ومراد از آتشها همان‌اعمال زشتی‌است که سبب‌حصول عذاب آتشین‌شده است،ونام آتش برآن نهادن به‌طریق مَجاز است. این بیان مطابق قول اهل ظاهراست، اما بنابرقول اهل باطن، آتش‌ها به‌صورت واقعی وحقیقی هستند ازآن جهت که عمل زشت حقیقة به‌آتش تبدیل شده ودرقیامت برپشت آدم بدکار قرار می‌گیرد ، وخاموش ساختن آن با انجام کارهای نیکی است که در برداشتن آنها ازپشت صاحب خود مؤثر واقع می‌شوند ؛ ازاینرو لفظ آتش به‌معنای حقیقی خود است‌نه مجازی. وازجمله دلائل بردرستی آن قول خدای متعال است‌که: «این همان کالای ماست‌که به‌ما بازگردانده شده»، ونیز حدیث پیامبر صلی‌الله علیه‌وآله که: «آنان‌که درظروف طلا ونقره آب می‌نوشند ، همانا درشکمهاشان آتش صدا می‌کند». پایان سخن صاحب «غوالی».

ای عزیز ! ازجهت توضیح این مطلب تحقیقی که ملا جلال دوّانی دررسالهٔ مسمّی به «زوراء» نموده کافی [است بلکه‌کافی]وشافی است، ودرآن رساله ذکر نموده‌که این‌فیض ازبرکت باطن باب مدینهٔ علم وفرزند او سیّدالشّهداء علیهما السلام به من رسید دروقتی که مشغول به‌تقبیل عتبهٔ ایشان‌بودم.وجمعی ازمحقّقین مانندشیخ بهاءالدین [2] وسیّد نعمت‌الله آن را تحسین نموده‌اند ، وبنای کلام «عین‌الحیاة» نیز براین تحقیق است، وعبارهٔ «مجلی» نیز که بعد ازاین ذکر می‌شود براین است.

قال فی «شرح الغوالی» بعد ما تقدّم: «وهذا القول هوالّذی رجّحه شیخنا البهائی فی تحریره انّه منوط بما ذهب الیه طائفة من العلماء ، والاخبار ظاهرة فیه من تجسّم الاعمال فی النشأة الاخری کما روی: إنَّ الصَّلاةَ تَأتی ـ الحدیث ، و

۱ــ «سنن‌ابن ماجه» ج ۲، ص ۱۱۳۰ ،«مجازات‌النبویة» سید رضی، ح ۱۰۸باشرح.

۲ــ «اربعین» شرح حدیث ۳۹ ، ص ۲۶۳.

هکذا حال سایر أعمال البرّ . والزنا یأتی بصورة شخص أسود اللّون منتن الریح یکون معه فی القبر ویوحشه ویجلب علیه الاهوال الی یوم القیامة، وهکذا حال سایر الذنوب. وهذه الاعمال المجسّمة هی الموزونة یوم القیامة فی میزان حسّی له لسان و کفّتان . ولمّا کان القول بهذا النحو من التجسّم خلاف طور العقل و هو لایهتدی الیه ، لان الامور المعنویّة کیف یظهر للحس؟ والاعراض کیف تنقلب جواهر؟ مع قیام الدلیل بزعمهم علی امتناع الانقلاب علی[۲] فتح باب التأویل فیه وقالوا: معنی هذا التجسّم أن الله سبحانه وتعالی یخلق بازاء الاعمال البر الاشخاص الحسنة لانس المؤمن بها، وبازاء الذنوب الصور المستنکرة لاستیحاش الکافر بها ، وهذه الاعمال هی الموضوعة فی میازین القیامة. والاول هو الاقرب من ألفاظ الاخبار.

در «شرح غوالی» پس از بیان گذشته فرموده است: «این همان قولی است که شیخ بهائی در تحریر خود آنرا ترجیح داده که آن منوط به نظریه‌ای است که گروهی از علماء بدان قائلند، واخبار در این زمینه که تجسم اعمال در نشأة آخرت است، ظهور دارد، چنانکه روایت شده: «همانا نماز به صورت... می آید»، وحال سایر اعمال نیك نیز چنین است. وزنا به‌صورت شخصی سیاه رنگ وبدبو می آید، بااو در قبر خواهد بود ، اورا به‌وحشت می افکند وتا قیامت پیوسته هراسهای متعدد را به‌سوی او جلب می‌نماید، و حال سایر گناهان نیز چنین است. وهمین اعمال تجسم یافته است که در قیامت با ترازویی حسی که یك شاهین ودو کفه دارد وزن می‌شوند. ولی چون اعتقاد به‌اینگونه تجسم خلاف روش عقل بوده وعقل بدان راه نمی برد، زیرا امور معنوی چگونه می‌تواند برای حس ظاهر شود؟ و عرض‌ها چگونه به جوهرها ۱ تبدیل می یابد؟ بااینکه به گمان آنها برامتناعِ انقلابِ [اعراض

۱ـ عرض چیزی است که قائم بذات نباشد یعنی در ظهور نیاز به‌موضوع دارد یعنی چیزی که بتواند برروی آن ظهور یابد مثل رنگ که حتماً باید برروی شیء دیگری باشد. و جوهر آنست که چنین نیست بلکه قائم بذات است. ودر اینجا منظور اینست که اعمال آدمی عرض هستند وعرض چگونه می‌تواند به‌جوهر که همان جسمانیت اعمال است، تبدیل گردد؟

۲ـ کذا، والظاهر زیادته.

به‌جواهر] دلیل قائم است، دست به تأویل زده و گفته‌اند: معنای اینگونه تجسم آنست که خدای متعال به‌ازای اعمال‌نیك وخوبْ اشخاص‌خوشرویی را می‌آفریند تا مؤمن بدانها انس‌گیرد، ونیز به ازاء گناهان چهره‌های زشت وهولناکی می‌آفریند تا کافر از آنها در وحشت باشد، و همین اعمال [تجسم یافته] است که در قیامت در ترازوهای سنجش عمل‌قرار می‌گیرند. ولی قول اول نزدیکتر به الفاظ اخبار است.

وقد کشف عن حقیقة هذا المعنی المحقّق الدوّانی فی رسالة «الزوراء» وحاصل ذلك البیان مختصراً بلفظه:«ان الحقیقة الواحدة تظهر فی‌البصر بالصّورة المعیّنة المکتنفة بالعوارض المادیّة و ملازمة وضع معیّن من محاذاة و قرب و عدم حجاب الی غیر ذلك، وهی بعینها تظهر فی الحس المشترك بصورة تشابهها من غیرتلك الشّرایط؛ وهی فی الحالتین تقبل التکثّر بحسب الاشخاص کصورة زید وعمرو وبکر،ثم تظهر تلك الحقیقة فی العقل بحیث لا تقبل التکثّر، وتصیر الافراد المتکثّرة فی الصورة المبصرة والمتخیّلة متّحدة فی الصورة العقلیّة.

واز حقیقت این معنی محقق دوانی در رسالۀ «زوراء» پرده برداشته که حاصل بیان ایشان به‌طور خلاصه به لفظ خودشان چنین است: «یك حقیقت به‌یك صورت معینی که سراسر پیچیده درعوارض مادی وملازم وضع معینی ازقبیل روبرو بودن ونزدیکی وفاصله نبودن چیزی وامثال اینهاست دردید چشم جلوه می‌کند ، و همان حقیقت عیناً در حس مشترك به صورتی شبیه آن جلوه می‌کند بدون آنکه آن شرایط خاص را داشته باشد؛ و آن حقیقت دراین دوحال به‌حسب اشخاص،کثرت‌پذیر است مانند صورت زید وعمرو وبکر، سپس‌همین حقیقت درعقل جلوه می‌کند بی‌آنکه‌کثرت بپذیرد، وافرادی‌که درصورت طبیعی وخیالی متکثر بودند، در صورت عقلی متحد وبدون تکثر خواهند بود.

ثم الصورة العقلیّة متفاوتة فی قبول التکثّر ، فان صور الانواع من حیث

خصوص نوعيّتها متكثّرة ، ومن حيث خصوص جنسيّتها واحدة، وهكذا الى جنس الاجناس فيتّحد فی‌صورته جميع أنواعها،لكن يمتاز عن جنس آخر مقابله وهوالعرض . واذا اعتبرت من المفهومات ما يشتمل جميع الحقايق والاعتبارات اتّحد الكل فی‌صورته كالشّیء فی‌الممكن العام مثلاً .اذا تذكّرت ذلك فتحدس من أن الصّورة ولو عقليّة غيرالحقيقة بل هی ملابسها المختلفة باختلاف المشاعر والمدارك .

باز خود صورت عقلی در پذیرش تکثر [به نوعی دیگر] متفاوت است، چه صور انواع [درعقل] از جهت خصوص نوع بودنشان متکثرند، واز جهت خصوص جنس بودنشان واحدند [مثل حیوان‌که از جهت اینکه جنس‌است یك صورت عقلی بیش ندارد، ولی از آنجهت‌که شامل صور انواعی از قبیل انسان، اسب، پرندگان وغیره است، متکثر است] واین تکثر ادامه می‌یابد تا به‌جنس‌الاجناس برسدکه درآنجا جمیع انواع در صورت آن متحد می‌باشند، ولی بازهم ازجنس دیگری‌که درمقابل آن قرار دهد مانند عرض، ممتاز ومجزاست . وهرگاه از مفهومات صورتی را درنظرگرفتی‌که شامل جمیع حقایق واعتبارات باشد همهٔ آنها در آن صورت یکی بیش نیستند، مانند «شیء» در امکان عام مثلا . هرگاه به این مطلب تذکر یابی حدس‌زده وبه این نتیجه می‌رسی‌که صورت هرچند عقلی باشد غیر خود حقیقت است، بلکه این صور لباسهای گوناگونی هستندکه مطابق مشاعر وقوای مدركهٔ انسان برآن حقیقت پوشانده می‌شوند.

ثم ان تلك الحقيقة مع وحدتها الذاتيّة قد تظهر فی صور متكثّرة متخالفة الحكم كصور الاشخاص، وقد تظهر فی حقيقة واحدة كالصّور العقليّة . وكما أن المختلفين بالصّورة فی موطن قد يتّحدان فيها فی موطن آخر فقد يتعاكس الصّورتان فی الموطنين أی يظهر أحدهما بصورة خاصّة و الاخر بصورة اخری فی ذلك الموطن، ثم يظهران فی موطن آخر علی عكس الصّورتين ، فيظهر هذا بالصّورة الّتی كانت للاخری، و الاخری بالصّورة الّتی كانت لهذه، كالفرح

الظاهر للرؤيا بصورة البكاء، ونحو ذلك من الامور المعلومة بممارسة التّعبير.

حال این حقیقت با اینکه وحدت ذاتـی دارد گاهی در صور متکثره‌ای که هر کدام احکام جداگانه‌ای دارند ظهور می کند مانند صور اشخاص گوناگون، و گاه درصورت حقیقت واحدی جلوه گر می شود مانند صور عقلی. وهمانطور که دو چیز که درصورت مختلفند گاهی درجای دیگری اتحاد پیدا می کنند، گاهی نیز به‌عکس می‌شود وهمان جا هر کدام به‌صورت خاصی درمی آیند، وباز درجای دیگری هر کدام به‌صورت آن دیگری درمی آید، مانند شادی که در رؤیا به صورت گریـه نمودار می‌شود. وامثال آن از اموری که با ممارست تعبیر خواب بخوبی معلوم می گردد.

ومحصّل هـذا أن الحقيقة مغايرة لجميع الصّور الّتى تتجلّى فيها على المشاعر الظّاهرة والباطنة، الجسمانيّة والروحانيّة، مغايرة مـن حيث ذاته لا من حيث الوجـود ، وان تلك الحقيقة مـن حيث ذاتهـا قابلة للظّـهور بصور مختلفة الاحكام؛وان جميع الصّور الّتى تظهر هى‌بها مساوية الأقدام بالنسبة اليها، وليس بعضها أولى بها من البعض فى‌حد ذاتها، بل انـّما يخصـّص تلك الصّور بعينها لها أحكام المواطن والمشاعر . فالعلم حقيقة واحـدة تظهر فـى موطن اليقظة بصورة عرضيـّة محتجبة عن‌الحس مدركة بالعقل كليـّة وبالوهم جزئيـّة، وهى بعينها تظهر فـى مواطن الرؤيا بصورة جوهريـّة أعنى صورة اللـّبن . وكما أن الظّـاهر علـى المدارك الباطنة فى اليقظة حقيقة العلم ، كذلك الظّـاهر علـى المشاعر فى الرؤيا حقيقة العلم، الاّ أنـّه يتجلّـى فى كل موطن بصورة بعينها لها ذلك الموطن.

نتیجهٔ این بیان آنست که: حقیقت، مغایر جمیع صوری است که درآن‌صور برای مشاعر ظاهری و باطنی،جسمانی وروحانی جلوه می کند، البته ازحیث ذات مغایر است نه از حیث وجود؛ واینکه آن حقیقت از جهت ذات خود قابلیت آن دارد که به‌صورتهای مختلف‌الاحکام درآید؛ واینکه تمام صوری که آن‌حقیقت بدانها جلوه می کند نسبت به‌آن‌حقیقت مساوی‌اند وهیچکدام درحد ذات خود نسبت به‌آن‌حقیقت ازدیگری اولویت ندارد، بلکه این‌صور

هر کدام اختصاصاً احکام مواطن ومشاعـری را که در آنها ظهور می‌یابند دارا می‌باشند. مثلا «علم» حقیقت واحدی‌است که درحال بیداری به‌صورت عَرَضی که پوشیدهٔ ازحس است ودرعقل به‌صورت کلی ودر وهم به‌صورت جزئی ادراك می‌شود، ظهور می‌نماید، وهمین‌علم دررؤیا به‌صورتی‌جوهری یعنی «شیر» جلوه می‌کند. وهمانطور که آن چیزی که در بیداری بر قوای باطنیِ ادراك ظهور می‌کند حقیقت علم است، همانطـور آن چیزی هم که در رؤیا برمشاعر وقوای ادراکی جلوه می‌کند حقیقت علم است، جز اینکه این حقیقت درهر جایی مطابق شرایط همان جا خودنمایی می‌کند.

ثم ان المحجوب المنغمس فـی أحكام الطّبيعة الّتی لايعرف الحقايق الّا بصورها لتعوّدها بالعوايد المألوفة الطبيعيّة ينكر الحقيقة عند تبدل الصّور، ولا يعرفها لتحولها فـی ملابسها . لكن العارف الدرّاك الّذی له نفس قويّة لا يصير مغلوباً بأحكام خصوصيّات المواطن ولا يحجبها حكم موطن عن أحكام المواطن الأُخر بل يعرفها فی‌ساير ملابسها . ولمّاكانت هذه النكتة خفيّة مخالفة لما ارتكز فی الطّبايع المألوفة المتمكّنة فـی الطّبايع والعوايد، مع جلالة شأنها وكونها مرقاة علی الاطلاع علی أسرار خفيّة أُمر بإتقانها والمحافظة عليها.

حال آن شخص محجوبـی که غرق احکام طبیعت است و حقایـق را جز به صورت نمی‌شناسد ـ از آنروکه به‌عادتها وشرایط مألوف طبیعی عادت پیدا نموده است ـ حقیقت را به‌هنگام تبدیل صورتها منکر می‌شود وآن حقیقت را چون درملابس وپوششهای گوناگون تحول پیدا نموده باز نمی‌شناسد. ولی عارف دراکی که دارای نفسی نیرومنداست مغلوب احکام خصوصیات مواطن نمی گردد وحکم یك موطنْ اورا از احکام مواطن دیگـر محجوب نمی‌دارد بلکه آن حقیقت را در سایر پوششهای خود باز می‌شناسد. وچون این نکته بسیار ظریف وپوشیده است ومخالف آن چیزی است که درطبایعی که به عالم طبیعت وعادتهای ظاهری عادت پیداکرده‌اند ارتکاز یافته، باهمهٔ اهمیتی که دارد وبا اینکه نردبانی است که باآن می‌توان بر اسرار پوشیده دست یـافت، دستور داده شده که آنـرا خـوب بفهمند و از آن بخوبـی محافظت نمایند».

ثم قال: کأنّك فیما قرع سمعك من هذه المقدمات اطّلعت علی حقیقة الانطباق بین العوالم، فانّها بأسرها صورة حقیقة واحدة متخالفة من جهات تخالف أحکام المواطن الّتی تشترطها النّفس فی مدارج صعودها وهبوطها والمدارك الّتی هی مقتضی تلك المواطن، بل حقیقة العوالم فانّها صور تظهر علی النّفس فی مواطنها. بل انکشف علیك أسرار غامضة من أحوال المبدأ والمعاد و ظهوره فی الکثرات، فان ذلك یتحصّل ویتقوّم بالنّفس ومراتبها، وأسرار المعاد من ظهور الاعمال والاخلاق الظّاهرة فی النشأة الدنیویّة بالصّور الخاصّة، وفی النشأة الاخرویّة بالصّور الّتی تقتضیها أحکام تلك النشأة کما فصّل فی الشریعة.

سپس فرموده: «گویا از این مقدماتی که به گوش تو رسید برحقیقت انطباق میان عوالم آگاهی یافتی، چه همهٔ عوالم صورت یك حقیقتند که از جهت تفاوت احکام مواطن مختلفی که نفس در مدارج صعود ونزول خود مشروط می‌دارد ومدارك هرکدام به مقتضای آن مواطن آنرا می‌یابند، اختلاف و تفاوت پیدا می‌کند؛ بلکه برحقیقت خود عوالم نیز؛ چه آنها صورتهایی است که هرکدام درجای خود برای نفس ظهور می‌یابد. بلکه اسرار پیچیده‌ای از احوال مبدأ ومعاد وظهور آن درکثرات برای تو مکشوف می‌گردد، زیرا همهٔ اینها بانفس ومراتب آن حصول پیدا نموده وقوام می‌یابد؛ ونیز اسرار معاد از قبیل ظهور اعمال واخلاق، که در نشأهٔ دنیا به صور خاصی نمود دارند ودر نشأهٔ آخرت باصورتهای دیگری که مقتضای احکام آن نشأه است ظهور می‌یابند، چنانکه در شریعت به تفصیل بیان شده است.

و تیسّر علیك أیضاً مشاهدة الواحد الحقیقی فی الکثرات من غیر شوب ممازجة ولا انفصال، وتسلّقت الی حقایق ما أنبأ به لسان النّبوات من ظهور الاعمال والاخلاق فی المواطن المعادیّة بصور الاجساد، وکیفیّة وزن الاعمال، واطّلعت علی سرّ قوله تعالی: وَ إِنَّ جَهَنَّمَ لَمُحِيطَةٌ بِالْكَافِرِينَ [1]، وان الایة بظاهرها تدل علی احاطة جهنّم بالکافرین فی زمان الحال، ولا حاجة الی الصرف عن الظّاهر

۱ــ توبه، ۴۹.

بناءً على التحقيق الّذى سبق ، فان الاخلاق الرذيلة و العقايد الباطلة هـى محيطة بهم فى هذه النّشأة هى بعينها جهنّم الّتى ستظهر فـى الصّور الموعودة عليهم كما أنذرهم الشّارع ﷺ ، الّا أنّهم لايعرفون ذلك لعدم ظهورها فى هذه النّشأة عليهم فى تلك الصّورة، وهم لفرط جهلهم بالحقايق لايعرفون الحقايق الّا بصورها؛ وأمّا النّفس المحيطة بالحقايق و تقلّبها فـى الصّور بحسب المواطـن فيعرف حقيقة الامر ،بل قد ينعكس ذلك الى مرآة خياليّة الّتى هى مشكاة مصابيح النّفس فتشاهـد تلك الصور بأعيانها مع مشاهـدتها للصّور المحسوسة ، فان النّفوس النّاطقة لايشغلها شأن عن شأن ولا يلهيها موطن عن موطن، وان لم تكن هذه الحال دائمة بل مختلفة بحسب خواص الاوقات ومايتبعها من الاحوال، كماورد فى الحديث المشتمل لرؤيته للجنّة والنّار وهو فى الصّلاة حذاء الحايط.

ونيز مشاهدهٔ واحد حقيقی‌را در کثرات، بدون شائبهٔ اینکه ممازجت یا انفصالی صورت گیرد، برای تو آسان می‌گردد، و به حقایق آنچه‌که لسان وحی به‌آن خبرداده ازقبیل ظهور اعمال واخلاق در معاد به‌صورت اجساد، وچگونگی سنجش اعمال، راه خواهی یافت، و بر راز این آیه‌که «همانا جهنم هرآینه برکافران احاطه دارد» واقف خواهی گشت، واینکه این آیـه به ظاهر خود دلالت دارد براینکه درهمین حال جهنم برکافران احاطـه دارد، ونیازی به صَرف آیه از ظاهر خود وتأویل آن نیست بنابـر تحقیقی که گـذشت، چه اخلاق رذیله وعقاید باطله‌ای که درهمین دنیا به‌آنان احاطه دارد عیناً همان جهنمی است‌که بزودی [درعالم قیامت یاپس‌از مرگ] درهمان صوری که به‌آنان وعده داده شده ظهور پیدا می کند همانطـورکه شارع مقدس آنان را ازآن بیم داده است،جزاینکه [دراینجا] آنرا نمی‌شناسند زیرا جهنم در این‌نشأه درآن صورتها برای آنان نمودار نیست، وآنان نیز بخاطر جهل فراوان خود به‌حقایق، حقایق‌را جز درصورتهای خاص‌خود نمی‌بینند؛ ولی نفسی‌که محیط به‌حقایق است واز تقلب ودگرگونیهایی که درصور مختلف به‌حسب مواطن گوناگون پیدا می‌کند آگاه است حقیقت مطلب‌را می‌داند،

بلکه بسا این مطلب در آیینهٔ خیالی‌ای که بمنزلهٔ چراغدان برای چراغ نفس است منعکس شده بنابراین آن صورتهارا عیناً مشاهده می کند بااینکه آنها را درصور محسوس خود نیز مشاهده می‌نماید، زیرا که نفوس ناطقه را اشتغال به‌چیزی از اشتغال به‌چیز دیگر باز نداشته وهیچ موطنی آنها را از موطن دیگر بخود مشغول نمی‌دارد، هرچندکه این‌حال دائمی نیست بلکه بحسب خواص اوقات مختلف واحوال گوناگونی که بدان دست می‌دهد، اختلاف پیدا می کند، چنانکه درحدیث آمده‌که آنحضرت صلی‌الله علیه‌وآله بهشت ودوزخ را دید درحالیکه مقابل‌دیوار مشغول نماز بود.

وأيضاً تعرف من ذلك التّحقيق معنى قوله تعالى: اَلَّذِينَ يَأْكُلُونَ اَمْوالَ الْيَتامى ظُلْماً اِنَّما يَأْكُلُونَ فى بُطُونِهِمْ ناراً [1]، وقوله ﷺ: اَلَّذِينَ يَشْرَبُونَ فى آنِيَةِ الذَّهَبِ وَ الْفِضَّةِ انَّما يُجَرْجِرُ [2] فى بُطُونِهِمْ ناراً، فان ظاهره يدل على وقوع هذه الحال فى المآل. والجرجرة بمعنى الصب وهو متعدّ بنفسه، فيكون فاعل قوله «يجرجر» الضّمير الراجع الى قوله «الّذى» و«نارجهنّم» مفعولاً؛ و قوله ﷺ: إنَّ الْجَنَّةَ قيعانٌ وَ إنَّ غِراسَها سُبْحانَ اللهِ وَ بِحَمْدِهِ، فان هذا الحديث يدل على أن هذا القول بعينه غراسها، الى غير ذلك من غوامض الحِكَم والاسرار الالهيّة، وعلمت أن جميع ذلك على الحقيقة لا المَجاز كما توهّمه المتوهّمون؛ و كذلك قوله: اَلدُّنْيا مَزْرَعَةُ الْآخِرَةِ [3]، فان معناه أن الاخلاق المكتسبة فى‌الدنيا مادة الجنّة والنّار، وهى تظهر فى تلك المواطن بصورتها وصورة ما يظهر فيها اللّذايذ والمكاره.

ونیز ازاین تحقیق معنای این آیه: «آنان که اموال یتیمان را به ناحق می‌خورند جزاین‌نیست که درشکمهاشان آتش می‌خورند» ومعنای این‌حدیث: «آنان‌که در ظروف طلا ونقره آب می‌نوشند جز این نیست که در شکمها‌ـ شان آتش می‌ریزند» را می‌فهمی، چه ظاهر اینها دلالت دارد که این حال درآینده (قیامت) حاصل می‌شود [درصورتیکه چنین نیست بلکه در همین

۱ــ نساء، ۱۰.
۲ــ مطابق بیان آینده باید «یجرجرون» باشد.
۳ــ «کنوزالحقایق» مناوی درحاشیهٔ «جامع الصغیر» باب دال.

نشأه آتش می‌خورند ونمی‌دانند] ۱. ونیز به معنای این حدیث: «همانا بهشت، زمین خشك وهمواری است ونهالهایی که درآن کاشته می‌شود ذکر سبحان‌الله و بحمده است» پی می‌بری، چه این حدیث دلالت دارد که این اذکار عیناً همان نهالها هستند [نه‌اینکه خداوند به ازاء آنها نهالهایی می‌آفریند]، ونیز سایر حکمتها واسرار پیچیدهٔ الهی را می‌فهمی، ومی‌دانی که همهٔ اینها به‌طریق حقیقت بیان شده نه مجاز، چنانکه اهل وهم توهم کرده‌اند؛ ونیز معنای حدیث «دنیا مزرعهٔ آخرت است» را می‌فهمی، زیرا که معنای آن اینست که خویهایی که دردنیا کسب شده‌اند ماده وخمیرمایهٔ بهشت ودوزخ‌اند که درآن مواطن بصور خود وصور چیزهایی که لذتها و ناخوشایندیها در آنهاظهورمی‌کنند، ظهور وبروز پیدا خواهند نمود».

ثم‌قال: لعلّك تقول: كيف يكون العرض بعينه هو الجوهر، وكيف يكون المعنى واحداً والحال هذه ان الحقايق متخالفة بذواتها؟ فنقول: قد لوّحنا اليك أن الحقيقة غير الصّورة، فانّها في حد ذاتها وصرافة سذاجتها عارية عن جميع الصّور الّتي تتجلّى بها، لكنّها تظهر في صورة تارة وفي غيرها اخرى، والصورتان متغايرتان قطعاً لكن الحقيقة المتجليّة في الصّورتين بحسب اختلاف الموطنين شئ واحد.

سپس فرموده: «ممکن است بگویی: چگونه عرض می‌تواند عیناً به‌جوهر تبدیل شود؟ وچگونه می‌شود معنا یکی باشد وحال آنکه این حقایق ذاتاً با یکدیگر تفاوت دارند؟ درپاسخ گوییم: ما برایت ترسیم نمودیم که حقیقت درحد ذات وصرافت بساطت خود غیراز صورت است واز جمیع صوری که بدان جلوه می‌کند عاری است، ولی گاهی در یك صورت وگاه در صورت دیگری ظهور می‌نماید، این‌دوصورت قطعاً با یکدیگر متفاوتند ولی حقیقتی که بحسب اختلاف مواطن دراین دو صورت جلوه نموده یك چیز است.

وما أشبه ذلك ممايقوله أهل الحكمة النّظريّة أن الجواهر باعتبار وجودها في الذهن أعراض قائمة به محتاجة اليه، ثم هي في الخارج قائمة بأنفسها مستغنية عن

---

۱ ــ دراینجا توضیحی ادبی راجع به واژهٔ «یجرجر» آمده که مطابق آن، متن را ترجمه کرده‌ایم، لذا آن قسمت ترجمه نشد.

غیرها. فاذا اعتقدت أن حقیقة تظهر فی موطن بصور عرضیّة محتاجة ، وفی آخر بصور مستقلّة مستغنیة تکون جوهریّةفاجعل ذلك تأنیساًلك تکسر به صولة نبوّطبعك عنه فی بدو النّظر حتّی یأتیك الیقین وتشرف علی حقیقة قوله ﷺ : اَلنَّوْمُ اَخُ الْمَوْتِ [1]؛ وقول صاحب سره وباب مدینة علمه: اَلنّاسُ نِیامٌ فَإذا ماتُوا انْتَبَهُوا [2] .

وچقدر شبیه است این نظریه با آنچه اهل حکمت نظری گفته‌اند که: جواهر به‌اعتبار وجودشان درذهن اعراضی هستند که قائـم به‌ذهن ونیازمند به آنند، ولی همان جواهر درخارج از ذهن قائم بنفس‌انـد واز غیرخود بی‌نیـاز. پس هر گاه اعتقاد داری که یك حقیقت ممکـن است دریك جا به صورت عرض ومحتاج جلوه کند، ودرجای دیگر به‌صورت جوهری مستقل وبی‌نیاز، پس این‌مطلب رابرای خود تأنیسی‌قرار ده‌تاصولت سرکشی‌طبع خود را از قبول آن‌که در ابتدای نظر رخ می‌دهد بشکنی ویقین برایت‌حاصل شده وبر حقیقت این حدیث نبـوی : « خواب برادر مرگ است » اطـلاع حاصل نمایی، ونیز برقول صاحب سرّ و درِشهر علم آنحضرت [یعنی امیر مؤمنان علیه‌السلام] که فرموده: «مردم خوابند، چون بمیرند بیدار شوند».

أرایت الحقیقة الواحدة کیف ظهرت علی القوة العاقلة بصورة وحدانیّة لطیفة مجردة ، ثم ظهرت علی الحواس بصور متخالفة کثیرة مادیّة ، فکأنّها تنزلت مع النّفس عن صرافة تجردها ووحدتها الی التکثّر والتعدد؟ فاذا وصلت النّفس الی مرتبة الحواس وصلت هی الی غایة التکثّر والتّعدد،واذا ترقّت الی مرتبة التّجرد الصرف توحّدت . و[ان] للحقایق مع النّفس صعوداً وهبوطاً فهی اذن موجودة مع النّفس لا فی الخارج عنها وهی تصاحبها فـی مواطنها المختلفة، وتنصبغ فی کل موطن من مواطنها بأحکامها من الوحدة والکثرة واللطافة والکثافة .

آیا دیده‌ای که چگونه یك حقیقت به‌صورت یگانگی ولطیف و مجرد برای قوهٔ عاقله ظهور می‌نماید، سپس همان حقیقت به صورتهـای مختلف‌کثیر و مادی برای حواس ظاهر می‌شود که گویا همراه با نفس از صرافت تجـرد

۱ــ «جامع الصغیر» ج ۲، ص ۱۸۹.

۲ــ «شرح ابن میثم بر صد کلمهٔ امیرالمؤمنین علیـه‌السلام» از جاحظ ،کلمهٔ دوم .

ووحدت خود به تکثر وتعدد نزول یافته است؟ پس هر گاه که نفس به مرتبهٔ حواس برسد آن صور نیز به‌غایت تکثر وتعدد می‌رسند، وهر گاه نفس به مرتبهٔ تجرد صرف صعود یابد آن صور نیز وحدت می‌یابند. وحقایق را با نفس، صعود ونزولی است، بنابراین آنها همراه نفس موجودند نه‌درخارج ازآن وبا نفس درمواطن‌مختلف همراهی می‌کنند ودرهر موطنی به‌مناسبت احکام آن موطن از وحدت و کثرت ولطافت وضخامت، رنگ همان موطن را بخود می‌گیرند.

ومن ثمّ أقول: شأن العلم تكثير الواحد وذلك فی العلم التّفصيلی المتحصّل بما يلی الجهة السّافلة من النّفس، و كماله فی المشاعر الظّاهرة؛ وتوحيد الكثير، و ذلك فی العلم الاجمالی المتقوّم بمايلی الجهة العالية من النّفس، و كماله فی المدرك الشهودی المعبّر بنور الولاية ، و هو غاية المراتب ، ويليه فی الشّرف مرتبة الذوق الفطری.[1]

واز همین جاست که می‌گویم: شأن علم به کثرت آوردن واحد است، واین درمورد علم تفصیلی است که درجهت پائین نفس حاصل می‌شود ، و کمال آن درمشاعر ظاهری است؛ ونیز به‌وحدت آوردن کثیراست، واین درمورد علم اجمالی است که درجهت عالی وبالای نفس حصول وقوام می‌یابد، و کمال آن درمدرك شهودی است که از آن به‌نور «ولایت» تعبیر می‌شود که آن غایت ونهایت مراتب است، وپس ازآن از نظر شرافت واهمیت مرتبهٔ ذوق فطری قرار دارد.

هذا كلامه و يظهر منه معنى قول أمير المؤمنين عليه السلام : اَلْعِلْمُ نُقْطَةٌ كَثَّرَهَا الْجاهِلُونَ[2] وذلك أن العلم الحقيقی المتقوّم بمايلی الجهة العالية من النّفس و مدركه الشّهودی ، وأمّا العلم التفصيلی المتحصّل بمايلی الجهة السّافلة من النّفس ويكون فی المشاعر الظاهرة فهو صور مختلفة لتلك الحقيقة الواحدة ، فيكون العلم حينئذ هو تلك الحقيقة البسيطة الّتی عبّر عنه بالنّقطة.

۱- «رسالهٔ زوراء» ص ۶-۹، ضمن مجموعهٔ «الرسائل المختارة» ص ۸۶-۸۹.
۲- «عوالی اللئالی» ج ۴، ۱۲۹

این بود کلام او، واز آن معنای قول امیر مؤمنان علیه‌السلام ظاهر می‌شود که فرمود: «علم یك نقطه است، جاهلان زیادش نمودند». چه علم حقیقی همان است که درجهت عالی نفس قوام می‌یابد ومدرك آن شهودی است، واما علم تفصیلی که درجهت سافلهٔ نفس حاصل می‌شود و در مشاعر ظاهری نمود دارد صور مختلفی است از همان حقیقت واحد، بنابراین علم همان حقیقت بسیطی است که از آن تعبیر به «نقطه» می‌شود.

وربـّما ظهر منه أيضاً الاشارة الى معنى قوله: عِلْمُ ما كانَ وَ ما يَكُونُ فى الْقُرْآنِ فى سُورَةِ الْفاتِحَةِ، وَ عِلْمُ الْفاتِحَةِ فى الْبَسْمَلَةِ مِنْها[1]. وذلك أن العلم الحقيقى هو علم التوحيد، وساير العلوم من توابعه، وقد ظهر منه ما برز بصور مختلفة وعبارات متفاوتة، وأقصر ما يعبـّر عنه هو البسملة لاشتمالها على اصوله.

وبسا که از آن اشاره‌ای به معنای این حدیث پیدا شود که: «علم گذشته و آینده در قرآن درسورهٔ فاتحه است، وعلم فاتحه دربسم‌الله آن نهفته است». زیرا علم حقیقی همان توحید است و سایر علوم از توابع آن بشمار می‌روند، که مقداری از آن به‌صور مختلف وعبارت متفاوتی بروز پیدا کرده است، وکوتاهترین تعبیر از آن علم، «بسم‌الله» است که مشتمل بر اصول علم توحید است.

ويظهر منها أيضاً سرّ الهى فى شأن أميرالمؤمنين عليه‌السلام وهو أن حقيقته برزخ بين عالم الوجوب والامكان، فهو معلوم من وجه ومجهول من وجه آخر. فبالجهة الثـّانية قال صلى‌الله‌عليه‌وآله : لايَعْرِفُ عَلِيّاً إلاَّ اللهُ تَعالى وَأنَا، وَلا يَعْرِفُنا إلاّ عَلِىٌّ[2]. و بالجهة الاولى دخلت تحت عالم البشر. وأمـّا حقيقته فهو النور المشار اليه بقوله صلى‌الله‌عليه‌وآله: خُلِقْتُ أنَا وَعَلِىٌّ مِنْ نُورٍ واحِدٍ[3]. فكانا بتلك الصـّورة النورانيـّة قبل خلق الخلق، ثم لمـّا بعث الله الانبياء بعث علياً معهم بتلك الصـّورة أو بغيرها، كما قال جبرئيل عليه‌السلام

۱—

۲— نظیر آن در «بحار» ج۳۹، ص۸۴ به‌نقل از «مناقب» ابن‌شهر آشوب، ج۳، ص۲۶۷.

۳— به «بحار» ج ۷-۹-۲۴-۳۵ و۳۷ مراجعه شود.

للنّبی صلّی الله علیه وآله : إنَّ اللهَ بَعَثَ عَلِیاً مَعَ الأنْبِیاءِ باطِناً وَ مَعَكَ ظاهِراً [۱].

ونیز سرّی الهی در شأن امیرمؤمنان علیه‌السلام از آن ظاهـر می‌شود و آن اینکه: حقیقت آنحضرت برزخی میان عالـم وجوب وامـکان است، پس از جهتی معلوم واز جهتی مجهـول است، واز جهت دوم [یعنی جهت مجهول بودن حقیقت آنحضرت] است که رسول‌خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: «علی را جز خدا ومن، وخدا ومرا جز علی نمی‌شناسد». وبه جهت اول است که در عالم بشریت داخل است. اما حقیقت آنحضرت همان نـوری است که درحدیث پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله به آن اشاره شده است که: «من و علی از یك نور آفریده شده‌ایم». وپیش ازآفرینش خلـق هر دو درهمین صورت نورانی بودند، سپس چون خداونـد انبیا را برانگیخت علـی را به همان صورت نورانی یا به‌صورتی دیگـر با آنان مبعوث نمود، چنانکه جبرئیل علیه‌السلام به پیامبر صلی‌الله علیه‌وآله گفت: «خداوند علـی را با انبیاء به طور باطنی وبا تو به‌طور ظاهری مبعوث فرمود».

ثم لمـّا جری علیه القلم الالهی فی الولادة اُفیض علی تلك الحقیقة صورة تناسب هذا العالم، لکن لاانقصرها علـی صورة واحـدة بل یجوز أن یظهـر علیه‌السلام بالصـّور المتعددة امـّا متناسباً کما ورد فی حضوره عند جمیع الاموات، ویموت فی الساعة الواحدة اُلوف من النـّاس ، وکما أنـّه روی انـّه أضافه أربعون رجلاً من الصـّحابة فی وقت واحد، فیکون اشارة الـی تعدد الصـّور المفاضة علی تلك الحقیقة النـّورانـیّة القـدسیـّة تدبـّرها نور واحد فی نهایة القوة و الاطـّلاع علـی عالَمَی الوجوب والامکان؛ وامـّا متناسبه من بعض الوجـوه کما روی أن الحسین علیه‌السلام لمـّا استشهد رأی رجل من عسکر ابن زیاد و اناس من أهـل السـّودان أسداً عظیماً یخرج من غیضة کان هناك فیأتی الی بدن الحسین علیه‌السلام ویقبـّله ویبکی،فسألوا الجن الـّذین [کانوا] ینوحون علیه فقالوا: هذا أبوه أمیرالمؤمنین علیه‌السلام .

سپس وقتی قلم الهی در مورد ولادت حضرتش جریان یافت، صورتـی که

۱- نظیرآن در «جامع‌الاسرار» ص۴۰۱.

مناسب این عالم باشد بر آن حقیقت افاضه شد، ولی محدود به یك صورت نیست بلکه جایز است که آنحضرت به صور متعددی جلوه کند؛ حال یا صورتی متناسب، چنانکه درحدیث وارد است که حضرتش نزد جمیع کسانی که در شُرُف مرگ‌اند حضور می‌یابد و حال آنکه هزارها کس در یك ساعت می‌میرند، ونیز روایت است که چهل نفر از صحابه دریك زمان از آنحضرت در میهمانی پذیرایی کردند؛ وایـن اشاره به اینست که صور چندی بر آن حقیقت نورانی قدسی افاضه گشته است که آن حقیقت آن‌صور را در نور واحدی درنهایت قوت واطلاع از عالم وجوب وامکان تدبیر می‌نموده است. یا اینکه آن صورت از بعضی جهات متناسب است، چنانکه روایت است که: چون امام حسین علیه‌السلام شهید شد مردی از سپاه ابن زیاد ومردمی چند از اهل سودان شیر بزرگی را دیدندکه از جنگلی که در آن اطراف بود بیرون می‌شد و کنار بدن حسین علیه‌السلام می‌آمد و آنرا می‌بوسیدو گریه می‌کرد، پس‌از اجنه‌ای که بر آنحضرت نوحه‌گری می‌کردند سؤال نمودند، درپاسخ گفتند:این پدرش امیرالمؤمنین علیه‌السلام است.

ویظهر أیضاً منه سرّ ماروی أن بعض‌الائمـّةکان أسمر اللـّون، مع أنـّه یجب أن یکون الامام أحسن النـّاس فی الخلق والخلـق، وحقیقته کما ورد أنـّهم کانـوا یظهرون علی النـّاس علـی صور مختلفة بحسب ما تحتمله عقولهم. و کذلك فـی مراتب الالحان والاصوات. وقد بقـی هنا أسرار کثیرة طوینا ذکرها حـذراً من التـّطویل»[1]. انتهی کلام السـّید نعمةالله علی ما فی «شرح الغوالی».

ونیز ازآن ظاهر می‌شود سرّ اینکه روایت شده بعضی‌از امامان علیهم‌السلام گندمگون بوده‌اند؛ بااینکه لازم است امام از همـهٔ مردم درخلقت واخلاق نیکوتـر باشد؛ وحقیقت ایـن مطلب آنست‌که طبـق روایـات رسیده، آن بزرگواران برمردم مطابق آنمقدار که قابل تحمل برای عقل آنان بود به صور گوناگونی‌ظهور می‌یافته‌اند. ومطلب در مـورد [اختلاف] آهنگها و وصداها نیز ازهمین قرار است. اسرار دیگری نیز باقی مانـد که بجهت پرهیز از درازی سخن از ذکر آنها خودداری نمودیـم». پایان سخن سید

۱ــ «الجواهرالغوالی فی‌شرح عوالی‌اللئالی» مخطوط.

نعمت‌الله در «شرح غوالی».

وموافق این تحقیق است آنچه در «مکاتیب» است که: «دنیا اسم است و آخرت مسمّی، چنانچه اشاره‌ای لطیفه بدان هست در کلام ابن‌عباس رحمه‌الله که از آنچه دربهشت است نیست در دنیا مگر نامها، هرچه در دنیا است تماثیل وصور وحقایق قائمه است درآخرت. پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: «باد خوشی از شبکهٔ دربهشت می‌آید[1]». وفرمود: «تب از فیح جهنّم است، آنرا به‌آب ساکن گردانید»[2]. وفرمود: «حَرّ وبَرْد از نَفَس جهنّم است»[3]. پس صاحب همّت را همیشه روی به‌حقایق تواند بود وبه صور وظلال فریفته نگردد ودل بدان نبندد»[4].

ودر «حق الیقین» آورده است که: «در«محاسن» به سند صحیح از حضرت امیرالمؤمنین علیه‌السلام روایت کرده است که: چون مؤمن می‌میرد با او داخل می‌شود درقبرش شش صورت که یکی ازآنها خوشروتر وخوش هیأت‌تر وخوشبوتر و پاکیزه‌تر است ازباقی صورت‌ها، پس یکی از جانب راست می‌ایستد، ویکی از جانب چپ، ویکی درپیش رو، ویکی درپایین پا، [و یکی در عقب سر]، وآنکه خوشروتر است بر بالای سر است. پس سؤال یاعذاب‌را ازهرجهت که می‌آید آن که در آن‌جهت ایستاده‌است‌مانع می‌شود. پس آن که ازهمه خوشروتر است به‌سایر صورت‌ها می گوید: شما کیستید، خدا شمارا جزای خیر دهد ازجانب من؟ صاحب جانب راست گوید: من نمازم، وصاحب جانب چپ گوید: من زکاتم، وآن که در پیش روی است گوید: من روزه‌ام، وآن که در عقب است گوید: من حج وعمره‌ام،وآن که درپایین‌پا ایستاده است گوید: من بِرّ واحسان[به]برادران مؤمنم. پس آنها به‌او گویند که: تو کیستی که ازهمهٔ ما بهتر و خوش‌روتر و خوشبوتری؟ گوید که من ولایت آل محمدام صلی‌الله‌علیه‌وآله[5]».

۱-

۲- «بحار» ج ۶۲، ص ۹۵. و«فیح» فوران وشدت گرماست.

۳- به «بحار» ج ۸۳، ص ۱۵ مراجعه شود.

۴-

۵- «حق‌الیقین» ص ۴۰۱، از «مجالس» بجای «محاسن».

قال فی «المجلی»: «وقد حقّق بعض أهل الاشراق علی قاعدة الاشراق فقال: ان العذاب الوارد علی النّفس بعد مفارقة البدن انّما هو لتقصيرها وخطيّتها لا لمنتقم خارجی عاقبها وانتقم منها كما يتوهّمه العوام، كما ان العذاب الحاصل فی العالم بالاسباب الخارجة، وليس الامر كذلك لعذابها، فان العذاب لها انّما هو بسبب الهيئات الرديّة والاخلاق السيّئة وهی حاملة لعذابها معها وموجبة له بسبب تلك الهيئات؛ فهی الموجبة لعذاب نفسها، فانّها متی فارقت متلطّخة بالملكات المذمومة والهيئات الرذيلة وزال الحجاب البدنی عنها شاهدت ثمار تلك الهيئات، وعاينت مرارة تلك السيّئات فتأذّت بذلك، ورد اليها أعمالها القبيحة بعينها و كانت عقابها. واليه الاشارة بقوله ﷺ: إِنَّما هِیَ أَعْمالُهُمْ رُدَّتْ إِلَيْهِمْ [1]، وقوله تعالی: وَ أَحاطَتْ بِهِ خَطِيئَتُهُ [2]. و يكون حالها كحال المريض المقصّر فی الحمية و الاحتياط اذا أدّت اليه شهوته، وساقت اليه قوته البهيميّة أوصاباً وأمراضاً مولمة؛ فيكون هذا التألّم من لوازم ماساق اليه القدر من الجهة الموجبة لذلك التألّم لا أن منتقماً من خارج انتقم منه.

در كتاب «مجلی» فرموده است: «بعضی از اشراقيون بنا بر قاعدهٔ اشراق تحقيقی نموده و گفته است كه: عذابی كه بر نفس پس از مفارقت آن از بدن وارد می‌آيد از روی تقصير و گناه اوست نه اينكه يك منتقم خارجی اورا كيفر می‌دهد و از وی انتقام می‌كشد آنگونه كه پاره‌ای عوام توهم نموده‌اند، همانطور كه عذابی كه در اين عالم حاصل می‌شود به‌سبب اسباب خارجی است، ولی در مورد عذاب نفس [پس از مرگ و نشأهٔ آخرت] چنين نيست، چه عذاب نفس [در آن نشأه] به‌سبب هيئات پست و اخلاق زشت است و همينها حامل عذاب نفس با او خواهند بود و آن عذاب‌ها به‌سبب همين هيئات و ملكات برای وی حتمی می‌شوند. بنابراين نفس خودش عذاب خودش را

۱ـ نظير آن در «علم اليقين» فيض، ج ۱، ص ۸۸۴.

۲ـ بقره، ۸۱.

فراهم می آورد ، چه هنگامی که نفس باغوطه‌ور بودن درملکات نکـوهیده و هیئات رذیله ازبدن جداشد وحجاب بدنی ازوی زائل گشت میوهٔ آن هیئات را مشاهده‌کرده وتلخـی آن گناهان را معـاینه ودیدار نموده وازآنهـا در اذیت وآزار خواهد بود، واعمال زشتش بدو بازگردانده می‌شود و همانها کیفر وعذاب او می باشند. واشاره به‌همین است حدیث « جزاین نیست که این عذاب‌ها همان اعمال آنهاست که بدایشان باز گردانده شده است»، و آیهٔ «و گناهش بداو احـاطه کرد». وحال چنین کسی به‌مـریضی ماند که در پرهیز واحتیاط کوتاهی نموده ودرنتیجه،شهوت ونیروی حیوانی اوبیماریها و امـراض دردناکی را به سوی او کشانده است ، لذا این درد کشیدن از لوازم همان چیزی است که قَدَر از همان جهتی که موجب آن درد است به سوی او سوق داده است، نه اینکه منتقمی‌ازخارج ازاو انتقام گرفته است.

و زاد بعضهم فی‌تحقیق هذا المعنی فقال : ان النّـار المعاقب بها لیست ناراً خلقت من مادة خارجة عن أفعال المعذّب بل هی بعینها نار، ومنه قوله تعالی: إِنَّما یَأْکُلُونَ فی بُطُونِهِمْ ناراً، وقوله ﷺ: الَّذینَ یَشْرَبُونَ فی آنِیَةِ الذَّهَبِ وَالْفِضَّةِ ـ الحدیث.والأصل عدم المَجاز،فکانت تلك‌الافعال ظاهرة بصورها الحقیقیـّة فکانت ناراً فیعذب بها لا بنار خارجة. واحتراقه بها تطهیراً له مـن دنس الخطایا ونجاسة الذنـوب ، لیطهـّر فیصیر مستعداً لافاضة الکمال الـّذی لا یصح قیامـه بالجـنس المتلوّث بالقاذورات، لان النـّار تحیله ویذهب أخباثه فیصیر عنصراً طاهراً خـالیاً من جمیع الخبائث مستعداً لفیض الکمالات‌الحسـیّـة والعقلیـّة. ویزید ذالك وینقص بحسب قوة النجاسة وضعفها ، وشدة ملازمتهاوعدمه. فتدبرهذه الأسرار فانهاحقایق تحتاج الی فحص عن معانی أسرارالشـّریعة والجمع بینها وبین‌الحکمة.

ویکی دیگر درتحقیق این‌معنی اضافه کـرده است که: آتشی که بدان کیفر می‌شود آتشی نیست‌که ازماده‌ای خارج ازافعال شخص معذب آفریده شده باشد بلکه آنها عیناً همان‌آتش‌است،وازهمین‌بابت است آیهٔ «جزاین نیست که درشکمهاشان آتش می‌خورند» وحدیث «آنان که در ظروف طلا ونقره

می‌آشامند...»؛واصل اینست که معنی مَجازی درنظر نباشد، بنابراین آن افعال به‌صورت حقیقی خود هستند که به‌صورت آتشند وصاحب آن بدانهامعذب می‌گردد نه اینکه آتشی خارجی درکار باشد. وعلت آنکه او به‌آن آتش می‌سوزد آنست که از آلودگی خطایا وپلیدی گناهان پاك شود ومستعد کمالی گردد که نمی‌تواند درجنس آلودهٔ به کثافات قرار گیرد؛ چه آتش آنرا صیقل می‌دهد وکثافات آنرابرطرف می‌سازد، پس عنصر پاکیزه‌ای می‌شود که ازتمام آلودگی‌ها وکثافات خالی بوده ومستعد فیض کمالات حسی و عقلی می‌گردد. واین [عذاب] به حسب نیرو وضعف نجاست ونیز شدت ملازمت ووابستگی آنهابا عدم آن کم‌وزیاد می‌شود. پس دراین اسرار بیندیش چه‌آنها حقایقی‌است که برای درك آنها] نیازمند پژوهش‌از اسرار شریعت وجمع میان شریعت وحکمت (عقل) است».

ثم قال: أقول: هذا البحث مبنى على قاعدة كلـّيـّة مقررة عند أهل الحكمة الاشراقيـّة ، اذا حقـّقتها و كشفت أسرارها عرفت بها غـوامض هذه المعانى، بل و تطـّلع بها على غوامض كثيرة من أسرارهم وهـى أن الحقيقة الكلـّيـّة تظهر فـى الصـّور المختلفة ، وتتداول تلك عليهـا أحكامها باعتبار ظهورها فـى تلك الصور المتلبسة بهابحيث تكون تلك الصور مظاهر لتلك الحقيقة [فى مواطن متعددة ، يظهر لتلك الحقيقة] فى كل موطن من تلك المواطن [أحكام خاصة وأفعال خاصة وأحوال خاصة بواسطة ظهورها فى تلك المواطن] بواسطة تلك الصور على حسب اختلافها فى تنزلاتهامن العالم العقلى الى النفسى، الى الحسى، الى غيرذلك من مواطنها المتعددة باعتبار قوة الكشف و المعاينة الحاصلتين عند النفس فى مواطن تعقلاتها. فاذا بسطت هذا الاصل وعرفت غوامضه عرفت به غوامض أسرار الحقيقة و كيفية تنزلاتها فى الملابس المختلفة والمواطن المتفاوتة، واطلعت لذلك على أسرار الشريعة وظهورهافى الملابس المختلفة، وعرفت به‌الجمع بين الباطن والظاهر [واطلعت] على أسرار العوالم و انطباق بعضها على بعض، فافهم ذلك فانـّه بحث نفيس.

سپس فرموده است: «من گویم: این مبحث براساس قاعدهٔ کلی‌ای است که

نزد حکمای اشراقی مقرراست، وچون آنرا بخوبی دریابی و اسرار آنرا مکشوف داری بدان وسیله غوامض وپیچیدگی‌های این‌معانی‌را باز خواهی شناخت وازغـوامض بسیاری دیگر ازاسرارشان آگاه خـواهی شد وآن اینکه: حقیقت کلی درصور مختلفی جلوه می کند وبه‌اعتبار ظهورش در آن صور، آن صور هـرکدام با احکام خاص خـودشان برآن طاری می‌شوند، به‌گونه‌ای‌که آن صورتها هرکدام در جاهای مختلف مظهری ازآن حقیقت می‌باشند، که درهرجایی برای‌آن حقیقت به‌واسطهٔ ظهورش درآن جا احکام وافعال واحوال خاصی پیدا می‌شود به واسطه همان صور به‌حسب تفاوتی‌که در نزول خود از عالم عقلی به‌نفسی و به عالم حسی و مواطن متعدد دیگری دارند وبه‌اعتبارنیروی‌کشف‌ومعاینه که‌درمواطن تعقلات گوناگون نفس برای آن حاصل می‌شود.

پس هـرگاه این اصل‌را گسترش دهی وبه غـوامض آن آشنا شوی، بدان سبب غوامض اسرار حقیقت وچگونگی نـزول آنرا در لباسهای مختلف و مواطن گوناگون به‌خوبی می‌شناسی وبدین سبب براسرار شریعت وظهور آن درملابس وصور مختلف اطلاع خـواهی یافت، وبه سبب‌آن راه جمع میان باطن وظاهر واسرار عـوالم وتطبیق بعضی بردیگری‌را می‌دانی. پس آنرا خوب بفهم‌که بحث نفیسی است.

فاذاتطـّلع سرّك علی‌معرفة هذه‌القاعدة علمت أن الطـّاعة والمعصية حقيقتان تظهران فی‌العالم الحسـّی بالصور العقليـّة ، ولهما فی‌أنفسهما حقايق اخری يظهران بها فی ملابسهما بالصور المعنويـّة فی العالم المثالی وفی العالم العقلی، فيصيران جنـّة وناراً مثاليـّين وعقليـّين ،ومظهرهما فی‌العالم‌الحسی‌الجنـّة والنار الحسـّيـّين، فيصيران بحقايقهما جنـّة وناراً.

پس هرگاه نفس تـو به شناخت این قواعد نائل آمد خـواهی دانست که اطاعت ومعصیت دو حقیقتی هستندکه درعالم حسی به‌صورتهای عقلی ظاهر می‌شوند، ونیز درذات خود حقایق دیگری هستندکه درظرف و لباس خود به‌صورمعنوی درعالم مثال وعقل‌ظهور می‌یابند، پس دونوع بهشت ودوزخ مثالی وعقلـی می گردندکه‌مظهـر آندو درعالم حسی بهشت ودوزخ حسی می‌باشد، بنابراین آنها (طاعت ومعصیت) به‌حقایق خـود ودر ذات خـود بهشت ودوزخ می گردند.

وقد أشارت الآثار النّبويّة وأسرار الشّرايع الالهيّة الى ذلك، فى أحوال أهل الطاعة قوله صلى الله عليه وآله: اَلْجَنَّةُ قِيعانٌ، غِراسُها سُبْحانَ اللهِ وَبِحَمْدِهِ؛ وفى أحوال أهل المعصية قوله صلى الله عليه وآله: اَلَّذينَ يَشْرَبُونَ ـ الحديث.

وقد رويت عن والدى ـ الى أن ساق الاسناد الى رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم ـ انّه قال: إذا دَخَلَ وَقْتُ كُلِّ فَريضَةٍ نادى مَلَكٌ مِنَ السَّماءِ: أَيُّهَا النّاسُ قُومُوا إِلى نيرانِكُمُ الَّتى أَوْقَدْتُمُوها عَلى ظُهُورِكُمْ فَأَطْفِؤُوها بِصَلاتِكُمْ[1]. وبهذا الاسناد عن الصدوق مرفوعاً الى أبى جعفر عليه السلام انّه قال: ما مِنْ عَبْدٍ مَنَعَ مِنْ زَكاتِهِ شَيْئاً إِلاّ كانَ الَّذى مَنَعَهُ ثُعْباناً مِنْ نارٍ يَكُونُ طَوْقاً فى عُنُقِهِ يَنْهَشُ مِنْ لَحْمِهِ حَتّى يَفْرَغَ النّاسُ مِنَ الْحِسابِ[2].

ودر آثار نبوی واسرار شرایع الهی نیز به این مطلب اشاره شده است، درمورد اهل اطاعت حدیث «بهشت زمین خشك وهمواری است، ونهالهای آن سبحان الله وبحمده است»، ودرمورد اهل معصیت حدیث «آنان که درظروف طلا ونقره می نوشند...». ومن ازپدرم ـ باذکرسند ـ ازرسول خدا صلی الله علیه وآله روایت دارم که فرمود: «چون وقت هرنماز واجبی فرارسد فرشته‌ای از آسمان ندا کند: ای مردم، برخیزید به‌سوی آتش‌هایی که برپشت خود افروخته‌اید، پس آنهارا با نماز خود خاموش سازید». ونیز باهمین سند ازشیخ صدوق (ره) به‌سند مرفوع ازامام باقر علیه‌السلام روایت می کنم که فرمود: «بنده‌ای نیست که چیزی از زکاتش‌را ندهد جزاینکه آن مقدار اژدهایی ازآتش می‌شود وبرگردن او حلقه خواهد زد، پس گوشت اورا با دندان بکند تا مردم ازحساب فارغ گردند».

وأمثال هذه الاحاديث كثيرة فى مواضعها فى باب أعمال الخير وفى باب أعمال الشر، و ان الاولى يتولّد منها الجنان و الولدان و القصور و الدور و أنواع المسرّات الحسّيّة و اللذّات البدنيّة، وان الثّانية يتولّد منها النّيران والاهوال

۱ـ «من لایحضره الفقیه» ج ۱، ص ۲۰۸. «أمالی صدوق» مجلس ۷۵، ص ۴۴۶.

۲ـ «عقاب الاعمال» صدوق، ص ۲۷۹، با اندکی اختلاف.

والاغلال وأنواع الآلام الحسيّة والغموم البدنيّة ، ولكن لايظهـر ذلك لفاعلهما حال وقوعهما منه ، بل انّما يظهران عليه بصورهما الظاهرة لانحجابه عن الحقايق الكامنة تحت هذه الصور بالانغماس فـى الحجب البدنيّة و الانغمار بالاحـوال الطبيعيّة وغفلة النفس عن تلك الحقايق بمهـامّ عالم الغربة،فيكون ذلك عايقاً لها عن ادراك تلك الحقايق وأمثالها ممّا هو ثابت فى عالم الغيب .

وامثال اين احاديث در جای خود درباب اعمال خیر و اعمـال شر بسیار است که از اولی بهشت وولدان وقصور وخانه‌ها و انواع خوشیهای حسی ولذات بدنی متولد می‌شود، وازدومی آتش وهراسها وزنجیرها وانـواع آلام حسی واندوههای بدنی. ولی این‌صور برای فاعل طاعت ومعصیت در حال انجام آنها جلوه نمی‌کنند بلکه به‌همان صورت ظاهری خـود ظهور می‌نمایند، زیرا صاحب آن به‌خاطر غوطه‌ور شدن درحجابهای بدنی وفـرو رفتن دراحـوال طبیعی وغفلت نفس ازاین حقایق به‌جهت سرگـرم بودن به مهمات عالم غربت، ازحقایقی که در زیر این صور نهفته محجوب است ، وهمین‌ها عایقی‌است برای نفس‌از ادراک این حقایق وامثال اینها که درعالم غیب ثابت است.

فاذا زال الحجاب عنها بقطع العلاقة اما بالكلية كما[فى حالة الموت،أولا بالكلية كما] فى حال الرياضات انكشفت لها تلك الحقايق بصورها الحقيقية وادركتها على ماهى عليه فى أنفسها ادراكاً تاماً لعدم المانع لها عن ذلك، اذالمانع ليس الاحجاب العلاقة البدنية، و قد زال بزوالها،فيدرك صور تلك الاعمال الخيريّة أو الشرّيّة فتلتذّ بالأُولى التذاذاً تامّاً، وتتألم بالثانية كذلك ، فلامعاقب لها من خارج ، وليس لمفيض الجود و الوجود عليها فى ذلك أثر سوى الفيض بواسطة الاستعدادات الذاتيّة،فهى الحاصلة لعذابها معها والمحصّلة لنفسها آلامها وعقابها، وكذا الكلام فى بهجتها وسرورها.

پس هرگاه به‌سبب قطع علاقه ـ حال یا قطع کلی چنانکه[درحال‌مرگ یا نه کلی چنانکه] درحال ریاضات چنین‌است ـ این‌حجاب زائل شدآن حقایق به‌صورحقیقی خود برای

نفس مکشوف می گردد، و آنها را چنانکه هستند به صورت ادراك کاملی ادراك می نماید، چه مانعی از آنها نیست، زیرا مانع جز حجاب علاقهٔ بدنی نبود که آنهم با از بین رفتن بدن از بین رفته است، بنابراین صور آن اعمال خیر یا شر را ادراك می کند و از اولی لذت کامل می برد و از دومی درد و رنج فراوان. ولی کیفر دهنده‌ای از بیرون وجود ندارد، و در این مورد اثری از مفیض جود و وجود بر او نیست مگر فیضی که به‌سبب استعدادات ذاتی حاصل می شود، پس همانهاست که برای عذاب نفس همراه آن حاصل است و نفس برای خود آلام و عذابها را تحصیل می نماید. درمورد بهجت و سرور نفس نیز مطلب از همین قرار است.

وأمّا بیان أن أهل الکشف یشاهدون الحقایق لابصورها الظّاهرة لاهل الحجاب بل بصورها الحقیقیّة وملابسها الذاتیّة فظاهر لمن تدبّر أسرار الشّریعة فان فیها ما یدل علی ذلك، کما ورد عن النّبی صلی الله علیه وآله انّه قال: رَأیتُ الْجَنَّةَ وَ النّارَ فی [عَرْضِ] هٰذَا الْحائِطِ[1].

اما بیان اینکه اهل کشف، حقایق را نه به‌صور ظاهری که برای اهل حجاب نمودار است بلکه به‌صور حقیقی وملابس ذاتی خود مشاهده می کنند، برای کسی که در اسرار شریعت اندیشیده باشد ظاهر است، چه در شریعت نمونه‌های زیادی برای آن وجود دارد، چنانکه از پیامبر صلی الله علیه وآله وارد است که: «بهشت و دوزخ را در عرض همین دیوار دیدم».

وفی کتاب الراوندی عن الصّادق علیه السلام قال: قلت له: مافضلنا علی من خالفنا؟ فوالله انّی لاری الرجل منهم أرخی بالاً وأکثر مالاً وأنعم عیشاً و أحسن حالاً و أطمع فی الجنّة! قال: فسکت عنّی حتّی اذا کنّا بالابطح من مکّة رأینا النّاس یضجّون الی الله، فقال: یا أبا مُحَمَّدٍ هَلْ تَسْمَعُ ما أسْمَعُ؟ قلت: أسمع ضجیج النّاس الی الله تعالی، فقال: ما أکْثَرَ الضَّجیجَ وَ الْعَجیجَ وَ أقَلَّ الْحَجیجَ! وَالّذی

1ـ «صحیح بخاری» ج ۹، ص ۶۷، کتاب الفتن، با اندکی اختلاف.

بَعَثَ بِالنُّبُوَّةِ مُحَمَّداً صلى الله عليه وآله وَ عَجَّلَ بِرُوحِهِ إِلَى الْجَنَّةِ ما يَتَقَبَّلُ اللهُ إِلاَّ مِنْكَ وَ مِنْ أَصْحابِكَ خاصَّةً. قال: ثم مسح يده على وجهى فنظرت فاذا أكثر النّاس خنازير وحمر وقردة الاّ رجل بعد رجل[1].

ودر کتاب راوندی روایت است که: «راوی گفت: به‌حضرت صادق علیه السلام عرض کردم: ما چه‌فضل و برتری‌ای ازمخالفان خود داریم؟ به‌خدا سوگند من مردی ازمخالفان را می‌بینم که آسوده‌خاطرتر، داراتر، خوشگذران‌تر، نیکوحال‌تر و به بهشت امیدوارتر از ماست. حضرت پاسخ مرا نداد تا اینکه درمکه در سرزمین ابطح بودیم که دیدیم مردم به درگاه خدا ناله وفریاد سرمی‌دهند، پس فرمود: ای ابامحمد آیا آنچه‌را من می‌شنوم می‌شنوی؟ گفتم: فریاد نالهٔ مردم را به سوی خدای متعال می‌شنوم، فرمود: فریاد وناله سردهنده چه بسیار است ولی حاجی واقعی اندك است سوگند به‌خدایی که محمد صلی‌الله علیه و آله‌را به‌پیامبری برانگیخت ودربردن روح او به‌بهشت شتاب ورزید، خداوند جز ازتو ویاران تو نخواهد پذیرفت. سپس دست خودرا به چشم من مالید، پس دیدم که بیشتر مردم به‌صورت خوك والاغ ومیمون‌اند مگر چند مرد انگشت شمار».

وروى أيضاً باسناده عن أبى‌بصير ـ رحمه‌الله ـ قال: قلت لابى جعفر عليه السلام: أنا مولاك وشيعتك ضعيف ضرير، اضمن لى الجنّة، فقال: أَوَلا أُعْطيكَ عَلامَةَ الْأَئِمَّةِ؟ قلت: وما عليك أن تجمعها لى. قال: وَتُحِبُّ ذٰلِكَ؟ قلت: كيف لا أُحبّ؟ فما زاد أن مسح على بصرى فأبصرت جميع ما فى السقيفة الّتى كان جالساً فيها، ثم قال: يا أبا مُحَمَّدٍ هٰذا بَصَرُكَ[2] فَانْظُرْ ما ذا تَرىٰ بِعَيْنِكَ؟ قال: فوالله ما أبصرت الاّ كلباً أو خنزيراً أو قرداً، فقلت: ما هذا الخلق الممسوخ؟ قال: هٰذَا الَّذى تَرىٰ هٰذَا السَّوادُ الْأَعْظَمُ، لَوْ كُشِفَ الْغِطاءُ لِلنّاسِ ما نَظَرَ الشّيعَةُ إِلىٰ مَنْ خالَفَهُمْ إِلاّ فى هٰذِهِ الصُّوَرِ. ثم قال: يا أبا مُحَمَّدٍ إِنْ أَحْبَبْتَ تَرَكْتُكَ عَلىٰ حالِكَ هٰكَذا، وَ إِنْ أَحْبَبْتَ ضَمِنْتُ لَكَ

۱ـ

۲ـ مجلى: بعينك.

الجَنَّةَ وَ رَدَدْتُكَ إلى حالِكَ الأوَّلِ. قلت: لاحاجة لى الى النّظر الى هذا الخلق المنكوس، رُدَّنى. فمسح على عينى فرجعت كما كنت[1]. الى غير ذلك من الاحاديث.

ونيز به‌سندش از ابی بصیر (ره) روایت نموده که گفت: «به امام باقر علیه‌السلام گفتم، من تحت سرپرستی شما و شیعهٔ ضعیف و نابینای شمایم، بهشت‌را برای من ضامن‌شو. فرمود: آیا نشان امامان‌را به‌تو ندهم؟ گفتم: درجمع آوردن آنها برای من زیانی متوجه شما نیست. فرمود: دوست داری آنرا؟ گفتم: چگونه دوست نداشته باشم؟ بیش از این نبود که دست بر چشمم کشید ومن تمام آنچه‌را که در آن ایوانی که‌حضرت نشسته‌بود قرارداشت دیدم، سپس فرمود: ای ابامحمد این‌چشم توست خود نگاه کن چه می بینی؟ گوید: به خدا سوگند جز سگ وخوك ومیمون چیزی ندیدم، عرض کردم: این خلق مسخ شده چیست؟ فرمود: آنچه‌را می بینی همین اکثریت خلق‌است، اگرپرده ازدیدگان مردم برداشته می‌شد شیعیان، مخالفان خود را جز دراین صورتها نمی‌دیدند. سپس فرمود: ای ابامحمد اگر دوست داری تورا بر همین‌حال (بینایی) رهاکنم، واگردوست داری بهشت‌را برایت ضامن شوم وبه‌همان حال اولت بازگردانم. گفتم: مرا نیازی به دیدن این خلق وارونه نیست، مرا باز گردان. سپس دست بر چشمم کشید و به همان حالی که بودم باز گشتم». ونظیراین احادیث.

ثم قال: سمعت عن بعض حکایات المکاشفین ما یقارب ذلك أو یماثله وهو أنّه دخل رجل من العامّة الی بعض أولیائه لیسلّم علیه ـ وکان قد عرض له بعض الاحوال ـ قال لخادمه: أخرج عنّا هذا الحمار، فأمر الخادم ذلك الرجل بالانصراف. فلمّا مضی ساعة وسُرِیَ عنه قال له الخادم: ان فلاناً دخل لیسلّم علیك، قال: والله ما رأیت صورة انسان انّما رأیت صورة حمار.

سپس فرموده: ازبعضی افراد، حکایات اهل کشف نظیراینهارا شنیده‌ام و آن اینکه: مردی ازعامه برای عرض سلام خدمت یکی ازاولیای خود رسید، آن

۱ـ

علیه‌السلام ازقول خدای متعال که می‌فرماید: «روزی که مردان وزنان منافق به مؤمنان گویند..» سؤال کردم، فرمود: هان ، این آیه دربارهٔ ما وشیعیان ما ومنافقان [و]کافران نازل شده است.چون روزقیامت شود وخلایق در راه محشر محبوس شوند، خداوند دیواری از ظلمت قرار دهد که دری دارد ودر آن رحمت -یعنی نور- است، و بیرون آن ازسوی خدا عذاب - یعنی ظلمت- است. خداوند ما وشیعیان مارا درداخل آن دیوار که رحمت ونور درآنست می‌برد، ودشمن ما وکفاررا در بیرون آن دیوار که تاریکی در آنست؛ پس دشمنان‌ما وشما ازبیرون همان دری که درآن دیوار قرار دارد شمارا ندا می‌دهند که آیا دردنیا باشما نبودیم ؟ پیامبر ما وشما یکی‌است، نماز وروزه وحج ما وشما یکی‌است. پس فرشته‌ای از سوی خدای متعال به‌آنان ندا دهد که: آری، ولی شما پس از پیامبرتان خودرا فریفتید ، سپس پشت‌کردید واز پیروی آن‌کس که پیامبرتان شمارا مأمور بدان ساخته بود دست‌کشیدید ومنتظر پیشامدهای ناگوار برای او شدید ، ودربارهٔ آنچه پیامبرتان فرموده‌بود تردیدکردید، وآرزوها وتصمیمی که به‌اتفاق برمخالفت اهل حق گرفته بودید شمارا فریب داد ، وبردباری خدا درآن حال شمارا گول زد تا اینکه حق - یعنی ظهور علی‌بن ابی‌طالب علیه‌السلام و اولاد آن حضرت که پس از او به‌حق به امامت رسیدند - ، وغَرور - یعنی شیطان - شمارا نسبت به‌خدا فریب داد، پس امروز هیچ فدیه‌ای ازشما ونه‌ازکسانی که کافرشده‌اند پذیرفته نیست؛ یعنی ازشما کار نیکی که بتوانید بدان وسیله خودرا آزاد سازید دریافت نمی‌شود، وجایگاه شما آتش است؛ آنجا به شما سزاوارتراست وبد بازگشتگاهی است.

وروی أیضاً تأویل آخر عن عطا، عن ابن عبّاس قال سألت رسول‌الله ﷺ عن هذه الآیة فقال رسول‌الله ﷺ: أنَا السُّورُ، وَ عَلِیٌّ الْبابُ[1].

ونیز تأویل دیگری ازابن‌عباس روایت شده است که گفت :ازرسول خدا صلی‌الله علیه‌وآله دربارهٔ این آیه پرسیدم ، فرمود: من آن دیوارم ، وعلی

۱- همان کتاب وهمان صفحه.

آن در است.

بیان : فالمراد علی التفسیر الاخیر : من دخل الباب باطاعة علی عليه السلام و موالاته فهو[فی] الرحمة، ومن لم یدخل فهو[فی] الحیرة فی الدنیا والظلمة والعذاب فی الاخرة. ولاینافی التفسیر الاول ، لان السور المضروب وبابه هما ولایة محمد صلى الله عليه وآله وعلی عليه السلام ومثلا للناس؛ وجمیع الاحوال والافعال فی الدنیا یتجسم فی النشأة الاخری ، اما بالامثلة الشبیهة بها بازائها، أو بتحول الاعراض هناك جواهر، والاول أوفق لحکم العقل، ولاینافیه صریح ماورد فی النقل .

بیان : پس مراد از آیه بنابر تفسیر دوم اینست که هر کس با اطاعت و دوستی علی علیه السلام داخل آن در شود، در رحمت است، و هر که داخل نشود در سر گردانی در دنیا، و تاریکی و عذاب در آخرت است. و با تفسیر اول منافات ندارد زیرا آن دیوار کشیده شده و درِ آن ، هردو ولایت محمد صلی الله علیه وآله و علی علیه السلام است، و آندو برای مردم ممثل می شوند . و جمیع احوال و افعالی که در دنیا انجام شده در نشأهٔ دیگر مجسم و ممثل می گردند، یا با مثالهایی که شبیه آنها و به ازای آنهاست ، یا اینکه در آنجا اعراض به جوهر تحول می یابند؛ و اولی با حکم عقل موافقتر است و صریح آنچه در نقل رسیده نیز با آن منافات ندارد.

قال الشیخ البهائی ـ قدس الله روحه ـ: تجسم الاعمال فی النشأة الاخرویة قد ورد فی أحادیث متکثرة من طرق المخالف والمؤالف، و قد روی أصحابنا ـ رضی الله عنهم ـ عن قیس بن عاصم انه قال : وفدت مع جماعة من بنی تمیم علی النبی صلى الله عليه وآله فدخلت علیه وعنده الصلصال بن الدَلَهْمَس ، فقلت: یا نبی الله عظنا موعظة ننتفع بها، فانا قوم نعبر فی البریة.

فقال رسول الله صلى الله عليه وآله : یا قَیْسُ إنَّ مَعَ الْعِزِّ ذُلاًّ، وَ إنَّ مَعَ الْحَیاةِ مَوْتاً، وَ إنَّ مَعَ الدُّنْیا آخِرَةً، وَإنَّ لِکُلِّ شَیْءٍ حَسِیباً ، وَ إنَّ لِکُلِّ أجَلٍ کِتاباً، وَ إنَّهُ

لابُدَّ لَكَ يا قَيْسُ مِنْ قَرينٍ يُدْفَنُ مَعَكَ وَهُوَ حَيٌّ، وَتُدْفَنُ مَعَهُ وَأنْتَ مَيِّتٌ؛ فَإنْ كانَ كَريماً أكْرَمَكَ، وَإنْ كانَ لَئيماً أساءَكَ، ثُمَّ لا يُحْشَرُ إلاّ مَعَكَ، وَلا تُحْشَرُ إلاّ مَعَهُ، وَلا تُسْأَلُ إلاّ عَنْهُ، فَلا تَجْعَلْهُ إلاّ صالِحاً، فَإنَّهُ إنْ صَلَحَ أنِسْتَ بِهِ، وَإنْ فَسَدَ لا تَسْتَوْحِشُ إلاّ مِنْهُ، وَهُوَ فِعْلُكَ - الخبر [1].

شیخ بهائی ـ قدس الله روحه ـ فرموده: «تجسم اعمال در نشأهٔ آخرت در ضمن احادیث بسیاری از طریق مخالف وموافق رسیده است، واصحاب ما ـ رضی الله عنهم ـ ازقیس بن عاصم روایت کرده‌اند که گفت: «با گروهی از بنی‌تمیم حضور رسول خدا صلی الله علیه وآله رسیده بر آن حضرت وارد شدم صلصال بن دَلَهْمَس نیز نزد آن حضرت بود، عرض کردم: ای پیامبرخدا، مارا موعظتی فرما که ازآن استفاده کنیم، چه ما قومی بادیه نشین هستیم [وکمتر حضور شما توانیم رسید]. رسول خدا صلی الله علیه وآله فرمود: ای قیس، همانا با عزت ذلتی، وبازندگی مرگی، وبا دنیا آخرتی، وهرچیزی راحسابگری. وهراجلی را نوشته‌ای است؛ ای قیس، تو ناگزیری ازهمراهی که باتو بەخاك سپرده می‌شود درحالی که زنده است، وتو بااو بەخاك سپرده‌می‌شوی درحالی که مرده‌ای؛ اگر کریم باشد تورا گرامی دارد، واگر پست باشد تورا بدی رساند، سپس جز باتو محشور نشود، وتو جز بااو محشور نگردی، وجز از او بازپرسی نشوی؛ پس جز صالح قرارش مده. که اگرصالح بود به‌او انس یابی، واگر فاسد بود جز ازاو وحشت نخواهی‌داشت، وآن عمل توست».

ثم قال: قال بعض أصحاب القلوب : ان الحيّات والعقارب، بل و النيران التي تظهر في القيامة هي بعينها الاعمال القبيحة والاخلاق الذميمة والعقايد الباطلة التي ظهرت في هذه النشأة بهذه الصورة، وتجلببت بهذه الجلابيب، كما أن الروح والريحان والحور والثمار هي الاخلاق الزكيّة والاعمال الصالحة والاعتقادات

۱ـ «أمالی صدوق» مجلس اول، ص ۲ـ۳. ودر آن «لئيماً أسلمك» است.

الحقّةالّتی برزت فی‌هذاالعالم بهذاالزی وتسمّت بهذاالاسم،اذ الحقیقة الواحدة تختلف صورها باختلاف الاماکن فتحلّی فی کل‌موطن بحلیة وتزیّی فی کل نشأة بزی. وقالوا: اسم‌الفاعل فی قوله تعالی: یَسْتَعْجِلُونَکَ بِالْعَذابِ وَ إِنَّ جَهَنَّمَ لَمُحیطَةٌ بِالْکافِرینَ[1]، لیس بمعنی الاستقبال بأن یکون‌المراد أنّها ستحیط بهم فی‌النّشأة الاخری، کما ذکره‌الظاهریّون من‌المفسّرین، بل هو علی حقیقته أی معنی الحال، فان قبایحهم الخُلقیّة والعملیّة و الاعتقادیّة محیطة بهم فی هذه‌النشأة وهی بعینها جهنّم الّتی ستظهر علیهم فی‌النّشأة الاخرویّة بصورة النّار وعقاربها وحیّاتها. وقس علی ذلك قوله‌تعالی: اَلَّذینَ یَأْکُلُونَ أَمْوالَ الْیَتامی ظُلْماً ـ الایة[2]، و لا تُجْزَوْنَ إِلّا ما کُنْتُمْ تَعْمَلُونَ[3] کالصّریح فی ذلك، ومثله فی‌القرآن العزیز کثیر، وورد فی الاحادیث النّبویّة منه مالایحصی کقوله ﷺ: اَلَّذی یَشْرَبُ فی آنیَةِ الذَّهَبِ و الْفِضَّةِ فَإِنَّما یُجَرْجِرُ فی جَوْفِهِ نارُ جَهَنَّمَ، وقوله ﷺ: اَلظُّلْمُ ظُلُماتُ یَوْمِ الْقِیامَةِ[4]، وقوله ﷺ: اَلْجَنَّةُ قیعانٌ وَإِنَّ غِراسَها سُبْحانَ‌اللهِ وَبِحَمْدِهِ؛ الی غیرذلك من‌الاحادیث المتکثّرة. والله الهادی‌الی الصواب[5]». انتهی کلامه رفع الله فی‌الجنّة مقامه.

سپس فرموده: «یکی ازاصحاب قلوب گفته است: مارها وعقرب‌ها، بلکه آتشهایی که درقیامت ظاهر می‌شوند عیناً همان‌کارهای زشت وخـویهای نکوهیده وعقاید باطله‌ای است که درآن نشأه به این صورتها جلوه نموده و به‌این لباسها وپوششها درآمده‌اند، همانطورکه‌آسایش وگیاههای خوشبو وحـور ومیوه‌ها عیناً همان خـویهای پاك وپسندیده وکردارهـای شایسته و اعتقادات حقه‌ای است که درآن عالم به‌این شکل جلوه‌کرده وبه این نامها نامگذاری شده‌اند، چه یك حقیقت با اختلاف مکانها صور مختلفی بخـود می گیرد ودر هـرجا به زیوری آراسته شده وبه شکل وهیئتی درمی‌آید. و

۱ـ عنکبوت، ۵۹.

۲ـ نساء، ۱۰.

۳ـ یس، ۵۴.

۴ـ «کافی» ج ۲، ص ۳۳۲. «جامع‌الصغیر» ج ۱، ص ۸.

۵ـ «اربعین» شرح حدیث سی ونهم، ص ۲۶۳.

گفته‌اند: اسم فاعل (محیطة = احاطه کننده) دراین آیه: « وازتو عجلهٔ در عذاب‌را می‌خواهند، وهمانا دوزخ هرآینه به‌کافران احاطه کننده است» به معنی آینده نیست که معنـی چنین باشد که دوزخ درآینده که قیامت است به‌آنان احاطه خـواهدکرد، چنانکه اهل ظاهر از مفسران گفته‌اند، بلکه بر معنای حقیقی خود که زمان حال است باقی است، چه زشتی‌های اخـلاقی وعملـی واعتقادی آنان درهمین نشأه به‌آنان احـاطه دارد واینها عیناً همان دوزخی‌هستند که درنشأهٔ آخرت به‌صورت‌آتش وعقربها ومارها درمی‌آیند. برهمین منوال مقایسه کن آیهٔ «آنان که‌اموال یتیمان را به‌ناحق می‌خورند...» را، وآیـهٔ «وجزا داده نمی‌شوید مگر همان‌را که عمل می‌کردید » دراین مطلب صراحت دارد، ومانند اینها درقرآن عزیز بسیار، ودراحادیث نبـوی بی‌شمار است، مانند «آن کس که درظروف طلا ونقـره می‌آشامد جـزاین نیست که‌درشکمش آتش‌دوزخ‌حرکت‌وصدامیکند»و«ظلم تاریکیهای‌روزقیامت است» و « بهشت سرزمین خشك وهمواری است، نهالهای آن سبحان الله و بحمده است» واحادیث بسیار دیگری ازاین دست. وخداوند هدایت کنندهٔ به راه راست است». پایان کلام شیخ بهائی که خداوند مقام اورا دربهشت بلند گرداند.

أقول: القول باستحالةانقلاب الجوهر عرضاً والعرض جوهراً فی‌تلك النشأة مع‌القول‌بامکانها فی‌النشأة الاخرة قریب من‌السفسطة،اذ النّشأة الاُخرویّة لیست الّا مثل تلك النّشأة، وتخلـّل الموت و الإحیـاء لایصلح أن یصیر منشأً لامثال ذلك ؛ والقیاس علی حال النّـوم والیقظة أشد سفسطة، اذ ما یظهر فی‌النّوم انّما یظهر فی الوجود العلمی،ومایظهر فی‌الخارج فانـّما یظهربالوجود العینی؛ ولا استعبادکثیراً فی‌اختلاف الحقایق بحسب‌الوجودین،وأمـّا النـّشأتان فهما من الوجود العینی ولا اختلاف بینهما الّا بما ذکرنا ، وقد عرفت أنـّه‌لایصلح لاختلاف الحکم العقلی فی ذلك. وأمـّا الایات و الاخبار فهی غیرصریحة فی ذلك، اذ یمکن حملها علی أن الله

تعالی یخلق هذه بازاء تلك أو هی جزاؤها، ومثل هذا المجاز شایع. وبهذا الوجه وقع التصریح فی کثیر من الاخبار والایات. والله یعلم وحججه عليهم السلام[1]»، انتهی کلامه.

من (علامهٔ مجلسی) گویم : قول به‌محال بودن تبدیل شدن جوهر به‌عرض و عرض به‌جوهر دراین نشأه، با قول به‌امکان آن درنشأهٔ آخرت قریب به سفسطه ومغالطه است، چه نشأهٔ اخروی با این نشأه تفاوتی ندارد، وفاصله شدن مرگ و زنده شدن صلاحیت آنرا ندارد که بدان سبب میان این دو نشأه فرق نهاده شود؛ ومقایسه‌کردن آن (عالم آخرت) باحال خواب و بیداری مغالطهٔ شدیدتری است، زیرا آنچه درخواب پیدا می‌شود دروجود علمی است، وآنچه درخارج ظهور می کند با وجود عینی است؛ البته در اختلاف حقایق بحسب دونوع وجود استبعاد زیادی وجود ندارد، ولی نشأهٔ دنیا وآخرت هردو ازیك نوع وجود برخوردارند وآن وجود عینی است واختلافی میان آن دو نیست مگرآنچه‌که گفتیم (فاصله شدن مرگ وزنده شدن مجدد)، ودانستی که این مطلب صلاحیت آنرا ندارد که حکم عقلی در مورد آن تفاوت پیدا کند. اماآیات واخبارنیز دراین مطلب (تجسم اعمال) صراحت ندارد، زیرا ممکن است خدای متعال آن صورتهارا به ازای این اعمال بیافریند یاجزای اینها باشند؛واینگونه مَجاز شایع است، وبه‌این وجه دربسیاری ازاخبار وآیات تصریح به عمل آمده است. والبته خدا و حجت‌های الهی می‌دانند». پایان کلام مرحوم مجلسی.

ولا یخفی أن کلامه فی هذا الکتاب مغایر لما تقدّم من «عین الحیاة»، وفی کلامه نظر غیرمخفی علی النّاظر فیه. وعالم النّوم کما ستقف علیه انشاءالله تعالی من عالم المثال، وأکثر الأخبار الواردة فی هذا الباب غیر قابل للتّأویل؛ ولا داعی علی التّأویل، اذ لاتنافی بین الاخبار وبینها وبین حکم العقل.

پوشیده نیست‌که سخن ایشان دراین کتاب (بحارالانوار) مغایر مطلبی‌است که از «عین الحیاة» ایشان نقل شد، ودرسخن ایشان نظراست که بربیننده پوشیده نیست. وعالم‌خواب- چنانکه به‌خواست خداخواهی دانست- ازعالم مثال است [ووجودش عینی است نه علمی] وبیشتر اخباری‌که دراین باب

۱- «بحار» ج ۷، ص ۲۲۷-۲۳۰.

وارد شده غیرقابل تأویل است، وانگیزه‌ای هم برای تأویل وجود ندارد زیرا میان اخبار واین‌نظریه وحکم عقل منافاتی به‌چشم نمی‌خورد.

سیزدهم: ازشرایطی که معتبر است درشیخ آنست که باید در وی ایثار باشد تامصالح مرید وحظّ اورا برمصالح وحظّ خود ترجیح دهد: وَ يُؤْثِرُونَ عَلٰى أَنْفُسِهِمْ و لَوْ كانَ بِهِمْ خَصاصَةٌ[1].

وفی «مجالس ابن‌الشّيخ» (ره) عن معلّی‌بن خنيس قال: قلت لابی عبدالله عليه‌السلام: ماحق المؤمن علی‌المؤمن؟ قال: سَبْعَةُ حُقُوقٍ واجبات، ما مِنْها حَقٌّ إلّا واجِبٌ عَلَيْهِ، إنْ خالَفَهُ خَرَجَ مِنْ وَلايَةِ اللهِ وَ تَرَكَ طاعَتَهُ وَ لَمْ يَكُنْ للهِ فيهِ نَصيبٌ. قال: قلت: حدّثنی ماهنّ؟ قال: وَيْحَكَ يا مُعَلّٰى إنّي عَلَيْكَ شَفيقٌ أخْشٰى أنْ تُضَيِّعَ وَ لا تَحْفَظَ، وَ أنْ تَعْلَمَ ولا تَعْمَلَ. قال: قلت: لاحول ولاقوة الّا بالله العلی‌العظيم. قال: أيْسَرُ حَقٍّ مِنْها أنْ تُحِبَّ لَهُ ما تُحِبُّ لِنَفْسِكَ، [وَتَكْرَهُ لَهُ ماتَكْرَهُ لِنَفْسِكَ]. وَالْحَقُّ الثّاني أنْ تَمْشِيَ إلٰى حاجَتِهِ وَتَبْتَغِيَ رِضاهُ وَلا تُخالِفَ قَوْلَهُ. وَ الْحَقُّ الثّالِثُ أنْ تَصِلَهُ بِنَفْسِكَ وَمالِكَ وَ يَدَيْكَ وَ رِجْلَيْكَ وَلِسانِكَ. وَالْحَقُّ الرّابِعُ أنْ تَكُونَ عَيْنَهُ وَدَليلَهُ وَمِرْآتَهُ وَقَميصَهُ. وَالْحَقُّ الْخامِسُ أنْ لا تَشْبَعَ وَيَجُوعَ، وَلا تَكْتَسِيَ وَيَعْرىٰ، وَ لا تَرْوىٰ وَ يَظْمَأَ. وَ الْحَقُّ السّادِسُ أنْ يَكُونَ لَكَ امْرَأَةٌ وَخادِمٌ وَ لَيْسَ لأخيكَ امْرَأَةٌ وَ خادِمٌ فَتَبْعَثَ بِخادِمِكَ فَتَغْسِلَ ثِيابَهُ، وَ تَصْنَعَ طَعامَهُ، وَتُمَهِّدَ فِراشَهُ، فَإنَّ ذٰلِكَ كُلَّهُ بَيْنَكَ وَبَيْنَهُ. وَالْحَقُّ السّابِعُ أنْ تُبِرَّ قَسَمَهُ، وَتُجيبَ دَعْوَتَهُ، وَتَشْهَدَ جَنازَتَهُ، وَ تَعُودَ مَريضَهُ، وَ تَشْخَصَ بِبَدَنِكَ في قَضاءِ حَوائِجِهِ، وَ لا تُلْجِئَهُ إلٰى أنْ يَسْألَكَ. فَإذا حَفِظْتَ ذٰلِكَ مِنْهُ فَقَدْ وَصَلْتَ وَلايَتَكَ بِوَلايَتِهِ، وَ وَلايَتَهُ بِوَلايَةِ اللهِ تَعالٰى[2].

۱ــ حشر، ۹.

۲ــ «أمالی طوسی» ج ۱، ص ۹۵. «بحار» ج ۷۴، ص ۲۲۴، با اندکی تغییر در بعضی الفاظ.

ودر «مجالس ابن‌شیخ» ازمُعلّـی بن خُنَیس روایت است که: به‌امـام صادق علیه‌السلام گفتم: حق مؤمن برمؤمن چیست؟ فرمود: هفت حق واجب‌است، هیچ‌یك ازآنها نیست مگر اینکه براو واجب است که اگـر از آن تخلف کند ازتحت ولایت وسرپرستی خدا بیرون رفته واطاعت خدارا ترك نموده وخـدارا دراو بهره‌ای نیست. گفتم: به من خبـرده که آنها کدام است ؟ فرمود: وای برتوای معلّی، من به‌تو مهربانم می‌ترسم تضییع کنی ومحافظت ننمایی وبدانی وعمل نکنی. گفتم : هیچ حول وقوه‌ای نیست مگر به دست خداوند والای بزرگ. فـرمود: آسانترین آن حقوق آنست که بـرای او دوست بداری آنچه‌را برای خود دوست می‌داری[وبرای‌او ناخوش داری آنچه‌راکه برای خود ناخوش می‌داری].حق‌دوم‌آنکه: دربرآوردن حاجت او تلاش کنی ، خشنودی‌اورا طلبی وبا سخنش مخالفت نورزی. حق سوم آنکه : با جـان و مـال و دست و پا وزبانت با او پیونـد داشته باشی . حق چهارم آنکه: چشم وراهنما وآینه ولباس او باشی . حق پنجم آنکه : تو سیر و اوگرسنه، تو پوشیده و او عریان وتو سیراب و او تشنه نباشد . حق ششم آنکه: اگرزن وخادمی داری وبرادرت زن وخادم ندارد، خادمت را نزد او بفرستی تا لباسش‌را بشوید ، غذا برایش بپزد وبسترش‌را آماده نماید، که همهٔ اینها میان او وتو مشترك است. حق هفتم آنکه: سوگندش را بپذیری، دعوتش را اجابت کنی ، برجنازهٔ مربوط به‌او حـاضرشوی ، مریضش‌را عیـادت کنی ، دربرآوردن حـاجاتش شخصاً تلاش کنی واورا مجبور به درخواست ازخودت نسازی. پس هرگاه این امور را درمورد او حفظ کردی همانـا دوستی خودرا به دوستی او، ودوستی او را به دوستی خداوند پیونـد داده‌ای .

چهاردهم: کرم است . بایدکه در وی کـرم باشد تا مرید را بخشش ولایت تواند کرد.اعلم أن الکریم لایبالی ما أعطی ولمن أعطی، وان رفع حاجة الی غیره لایرضی ، واذا أعطی زاد علی منتهی الرجاء ، ولا یضیّـع من لاذ به والتجأ ، واذا وعد وفی،واذا قدر عفا، واذا جفی‌عاتب وما استقصی ویغنیه عن‌الوسایل والشفعاء.

بدان که شخص کریم باك ندارد چه می بخشد و به که می بخشد، اگر حاجتی به غیراو برده شود خشنود نمی‌شود، چون ببخشد نهایت چشمداشتی‌را که ازاو می‌رود می بخشد، کسی‌را که به او پناه آورده ضایع نمی گذارد، چون‌وعده کند وفا نماید، چون قدرت یابد صرفنظر کند، وچون به‌او جفا شود سرزنش می کند ولی نه‌زیاد، وجفاکاررا از آوردن واسطه ومیانجی بی‌نیاز می‌سازد.

وفـی «روح الاحباب» : وروی أن منشداً أنشد بین یـدی عبدالله بن جعفر قول القایـل :

ان الصنیعة معروف لاتکون صنیعة   حتّی یصاب بها طریق المصنع[1]

فقال عبدالله بن جعفر: قبّح الله قائله، دعا النّاس الی البخل ، ولکن اصنع المعروف الی من هو أهله والـی من لیس أهله ؛ فان أصبت أهله فهـو أهله، وان لم تصب أهله فأنت من أهله. فهذا کما قلت:

ید المعروف غیم حیث کانت   تلقّاهـا کفـور أو شکـور

فعند الشّاکریـن لهـا جـزاء   وعنـدالله ما کفـر الکفـور

در کتاب «روح الاحباب» آمـده است که: «روایت است که شخصی نـزد عبدالله بن جعفر [طیار که به‌سخاوت مشهور بود] این شعر را از شاعری خواند: «نیکی خوب است، ولی نیکی واقعی نیست تا اینکه درراه نیکی کردن واقع شود». عبدالله بن جعفر گفت: خداوند روی گوینده‌اش را زشت کناد، مردم را به‌بخل دعوت نموده است، ولی تونیکی کن، به اهلش باشد یا به نااهـل ؛ اگر به اهلش کردی که آن شایستهٔ نیکی بوده، واگر به نااهـل کردی خودت که اهل نیکی هستی. واین آنگـونه است که خودم گفته‌ام (شعر): «دست نیکی بسان ابر است هرجا که باشد، که ناسپاس وسپاسگزار هر دو آنرا دریافت می‌دارند. نیکی‌را نزد سپاسگزاران پاداش است، ونزد خدا ناسپاسی ناسپاس اثری ندارد».

ویروی أن‌عبدالله‌بن جعفر ـ رضی‌الله‌عنه ـ نزل‌بأعرابی فی‌یوم مصیر[2] والاعرابی لم یعرفه، فأضافه وذبح لـه عنزاً ، فلما أراد الخروج قال لغلامه مقسم : کم معك ؟

۱ـ در «تهذیب‌الالفاظ» ابن سکیت ص ۴۷۰ کلمهٔ «معروف »را ندارد.
۲ـ کذا.

قال: خمسمائة دینار. قال: أعطها الاعرابی. فقال الغلام: تعطی أعرابیاً خمسمائة دینار علی عنز ذبحها لك وهو لایعرفك؟ قال: فان لم یعرفنی هو فأنا أعرف بنفسی وأعطاه الخمسمائة، فأنشأ الاعرابی یقول:

توسّمت فیه الخیر لمّا رأیته — وقلت لعرسی: المرء من آل هاشم
و الّا فمن آل المراد فانّهم — ملوك عظام من ملوك أعاظم
فقمت الی عنز من بقیّة أعنز — لأذبحها فعل امرء غیر عالم
فعوّضنی منها غنائی ولم یکن — یساوی لحوم العنز خمس دراهم
بخمسمائة من دنانیر عوّضت — من العنز ماجادت به کف آدم
فقلت لعرسی فی الخلا وصبیّتی — أحقاً نری أم هنّ أحلام نائم [1]

وروایت است که عبدالله بن جعفر در روز سختی بر بیانگردی وارد شد وآن شخص اورا نشناخت، پس وی را میهمانی کرد وبزی را برای او سر برید. عبدالله به‌هنگام رفتن به‌غلامش مقسم گفت: چقدر پول همراه داری؟ گفت: پانصد دینار. گفت: همه را به این شخص بده. غلام گفت: به یك بیانگردی که تورا نمی‌شناسد بخاطر بزی که برایت سر بریده پانصد دینار می‌دهی؟ عبدالله گفت: اگر او مرا [به سخاوت] نمی‌شناسد من خودم را [به سخاوت] می‌شناسم. پانصد دینار را به او داد، آن شخص این اشعار بگفت: «چون او را دیدم نشانه‌های خیررا در او مشاهده کردم، وبه همسرم گفتم که این مرد از آل هاشم است. و اگر نه از آل مراد است که آنان از بزرگترین پادشاهان بزرگند. پس به‌سوی بزی که از بزها مانده بود رفته تا آنرا سر ببرم چون کسی که از چیزی باخبر نیست. او درعوض آنقدر به من بخشید که بی نیاز شدم، وبااینکه گوشت یك بز باپنج درهم هم برابر نیست، ولی پانصد دینار به‌عوض آن بز به من داد، که این سخاوتی است که از دست انسانی می‌چکد. پس در خلوت به همسر وکودکانم گفتم که آیا این حقیقت است که ما می‌بینیم یا رؤیای شخص خواب است»؟!

قال بعض الحکماء: الکرم خصلة جامعة لخصال الخیر. و قیل: الکرم

۱ـ

مجمع المفاخر. وسأل معاوية الحسن بن علی علیهما السلام عن النجدة و الکرم و المروّة، فقال الحسن علیه السلام: أَمَّا الْكَرَمُ فَالتَّبَرُّعُ بِالْمَعْرُوفِ، وَ الْإِعْطاءُ قَبْلَ السُّؤالِ، وَالْإِطْعامُ فِي الْمَحْلِ. وَأَمَّا النَّجْدَةُ فَالذَّبُّ عَنِ الْجارِ، وَالصَّبْرُ فِي الْمَواطِنِ، وَ الْإِقْدامُ عِنْدَ الْكَرِيهَةِ. وَ أَمَّا الْمُرُوَّةُ فَحِفْظُ الرَّجُلِ دِينَهُ، وَ إِحرازُهُ نَفْسَهُ مِنَ الدَّنَسِ، وَ قِيامُهُ بِضَيْفِهِ، وَ أَداءُ الْحُقُوقِ[۱].

یکی از حکما فرموده: کرم خصلتی است که سایر خصال نیک‌را در بردارد. و گفته‌اند: کرم مجمع همهٔ مفاخر است. معاویه از حسن بن علی علیهما السلام از شجاعت و کرم وجوانمردی پرسش کرد، حضرت فرمود: کرم نیکی کردن مجانی، و بخشش پیش از درخواست، و اطعام کردن در قحطی است. شجاعت ودلیری دفاع از همسایه، و پایداری در جبهه‌ها، واقدام به هنگام شدت جنگ است. و جوانمردی محافظت کردن مرد بر دین، وخودداری از پستی، وبرخاستن برای میهمان، وادای حقوق است.

پانزدهم: توکّل است. باید که در وی قوّت توکّل باشد، وبرکمال، تا به‌سبب رزق مریدان متأسّف نشود، ومرید را از خوف معیشت او رد نکند؛ اگر یکی باشد و اگر هزار، داند که هر که آید روزی او از پس او آید، بلکه بیشتر آید.

زالکی کرد سر برون زنهفت[۲] | کِشتهٔ خویش خشك دید وبگفت
که ای هم آنِ نو وهم آنِ کهن | رزق باتوست هرچه خواهی کن

آورده‌اند که زن حاتم اصمّ در صحبت او چنان پرداخته بود که یک‌روز زن را گفت: به سفرمی‌روم چقدر نفقه خواهی که بدهم؟ گفت: چندان که‌زندگانی مرا خواهی. گفت: زندگانی تو در تصرف وقدرت من نیست. زن گفت: روزی هم به‌قدرت تو نیست. حاتم گفت: أحسنت. اشاره به آیهٔ شریفهٔ: هُوَ الَّذی خَلَقَکُمْ

۱ــ «تحف العقول» ص ۲۲۵. «فصول المهمة» ابن صباغ مالکی، ص۱۵۹. «حلیة الاولیاء» ج۲ ص ۳۶. و اینان از آنحضرت در پاسخ امیر المؤمنین علیه السلام نقل کرده‌اند.

۲ــ جایی که در میان دو دیوار به جهت ذخیره کردن غلات و غیره سازند.

ثُمَّ رَزَقَكُمْ[1] است که خلق بدانند همچنانکه در خلقت ایشان را اختیاری نیست، در امر رزق هم اختیاری نیست. پس چون حاتم به سفر رفت زنی از زن او پرسید که حاتم برای تو چه نفقه بنهاد؟ گفت: حاتم روزی خواره بود، روزی ده نبود، امّا روزی‌ده اینجاست به سفر نرفته است.

ودیگرآورده‌اندکه شخصی ده هزار درهم به‌نزد ابراهیم ادهم آورد، او قبول نکرد و گفت: من سلطنت را دادم وفقر را خریدم تا نام مرا در دفتر فقرای حضرت خدا نوشته‌اند، وتو می‌خواهی که نام مرا به‌این ده هزاردرهم ازمیان دفتر خدا بیرون کنی؟!

آورده‌اندکه شقیق بلخی در اول حال از توانگران بود، روزی بنده‌ای را دیدکه بازی ومزاح می کند، ومردمان به قحط مبتلا بودند. خواجه شقیق او را گفت: نه شرط است در وقتی که مردان در قحط گرفتارند تو به مزاح مشغول باشی. گفت: مرا چه غم؟ خواجه‌ای دارم یك ده خاصّهٔ اوست، از آن ده او را چندان حاصل آیدکه ما را کافی است. شقیق متنبّه شد گفت: خواجه مخلوق است، یك ده بیش ندارد، وغلامش غم رزق ندارد، پس مسلمانان غم روزی چگونه می‌خورندکه خداوند ایشان توانگر وبی‌نیاز است وعوالم بسیار دارد؟!

امّا تفسیر توکّل چنانچه در مرتبهٔ دوم انشاء الله بیاید آنکه: خلق را لایعطی ولا یمنع، ولایضرّ ولا ینفع[2] داند. وفی «الکافی» عن أبی عبدالله علیه‌السلام قال: لَیْسَ شَیْءٌ إلاَّ وَ لَهُ حَدٌّ. قالَ: قُلْتُ: جُعِلْتُ فِداكَ فَما حَدُّ التَّوَکُّلِ؟ قالَ: الْیَقینُ. قُلْتُ: فَما حَدُّ الْیَقینِ؟ قالَ: اَنْ لا تَخافَ مَعَ اللهِ شَیْئاً[3].

۱ـ روم، ۴۰: الله الذی خلقکم...

۲ـ «خلق را نه‌دهنده ونه بازدارنده ونه زیان رساننده ونه‌سود رساننده داند».

۳ـ «کافی» ج۲، ص ۵۷.

ودر «کافی» از امام صادق علیه‌السلام روایت است که: «چیزی نیست جز آنکه حد ومرزی دارد. [راوی] گوید: گفتم: فدایت شوم مرز توکل چیست؟ فرمود: یقین. گفتم: مرز یقین چیست؟ فرمود: اینکه با خدا از هیچ چیز نهراسی».

وفی «الکافی» عن أمیرالمؤمنین علیه‌السلام: لا یَجِدُ عَبْدٌ طَعْمَ الْإیمانِ حَتّی یَعْلَمَ أنَّ ما أصابَهُ لَمْ یَکُنْ لِیُخْطِئَهُ، وَ أنَّ ما أخْطَأهُ لَمْ یَکُنْ لِیُصیبَهُ، وَ أنَّ الضّارَّ [وَ] النّافِعَ هُوَاللهُ عَزَّ وَ جَلَّ[1].

ودر همان کتاب از امیر مؤمنان علیه‌السلام روایت است که: «هیچ بنده‌ای مزۀ ایمان را نمی‌چشد تا اینکه بداند آنچه که به او رسیده نمی‌بایست که خطا می‌رفته، وآنچه از او خطا رفته نمی‌بایست که به او می‌رسیده؛ وبداند که زیان رساننده وبخشنده خود خدای بزرگ است».

وفی «الکافی» عن أبی عبدالله علیه‌السلام، عن أمیرالمؤمنین علیه‌السلام: الْإیمانُ لَهُ أرْکانٌ أرْبَعَةٌ: التَّوَکُّلُ عَلَی‌اللهِ تَعالی، وَ تَفْویضُ الْأمْرِ إلَی‌اللهِ، وَالرِّضا بِقَضاءِاللهِ، وَالتَّسْلیمُ لِأمْرِاللهِ تَبارَکَ وَ تَعالی[2].

ونیز درهمان کتاب از امام صادق، از امیرمؤمنان علیهما‌السلام روایت است که: «ایمان چهار پایه دارد: توکل برخدا، واگذاری کار به خدا، خشنودی به قضای خدا، وتسلیم فرمان خدای بزرگ بودن».

شانزدهم: تسلیم است. باید که تسلیم غیب باشد تا هر که را حق تعالی خواهد دراین کار در آورد وهر که را خواهد ببرد؛ وبه آمدن مریدان، راغب و به‌رفتن ایشان سست نشود، بلکه درجمیع حالات درمقام تسلیم باشد، وهر که به صحبت او رسد اورا آوردۀ حق داند وخدمت اورا خدمت حق داند، وهر که برود رفتۀ حق داند. إنَّکَ لا تَهْدی مَنْ أحْبَبْتَ وَ لٰکِنَّ اللهَ یَهْدی مَنْ یَشاءُ[3].

۱و۲ــ «کافی» ج ۲، ص ۵۸ و۴۷.

۳ــ قصص، ۵۶.

هفدهم : رضا به قضا است. باید که راضی به قضا وقـدر حق تعالی باشد ، ثابت قدم باشد، و به تربیت مریدان به شرایط شیخی کوشد ، و آنچه حق تعالی بر مریدان تقدیر کرده وجاری ساخته است از وصول به‌مرتبه‌ای وعدم وصول،راضی باشد ودرِ اعتراض مسدود سازد، ونه به‌آمدن فربه، ونه به‌رفتن لاغر باشد.

وفی «الکافی» عن علی بن الحسین علیهما السلام : اَلزُّهْدُ عَشَرَةُ أَجْزاءٍ ، أَعْلَی دَرَجَةِ الزُّهْدِ أَدْنی دَرَجَةِ الْوَرَعِ، وَأَعْلَی دَرَجَةِ الْوَرَعِ أَدْنی دَرَجَةِ الْیَقینِ، وَ أَعْلی دَرَجَةِ الْیَقینِ أَدْنی دَرَجَةِ الرِّضا [1].

ودر «کافی» از امام سجاد علیه‌السلام روایت است که: «زهد ده جزء است، بالاترین درجهٔ زهد پایین‌ترین‌درجهٔ ورع،وبالاترین درجهٔ ورع پایین‌ترین درجهٔ یقین، وبالاترین درجهٔ یقین پایین‌ترین درجهٔ رضا است».

وفی «شرح الصّحیفة» فی ترجمة: وَ اجْعَلْ یَقینی أَفْضَلَ الْیَقینِ: عن أبی الحسن علیه السلام : اَلْإیمانُ فَوْقَ الْإِسْلامِ بِدَرَجَةٍ، وَ التَّقْوی فَوْقَ الْإِیمانِ بِدَرَجَةٍ ، وَ الْیَقینُ فَوْقَ التَّقْوی بِدَرَجَةٍ ، وَ ما قُسِّمَ فِی النّاسِ شَیْءٌ أَقَلُّ مِنَ الْیَقینِ [2] .

ودر «شرح صحیفه» درشرح جملهٔ «ویقین مرا برترین یقین قرار ده» ازامام رضا علیه‌السلام روایت است که: «ایمان یك درجه بالاتر از اسلام، وتقوا یك درجه بالاتر از ایمان، ویقین یك درجه بالاتر از تقواست. ومیان مردم چیزی کمتر از یقین تقسیم نشده است».

وأمّا حدّالیقین فقال: هُوَ أَنْ لا تَخافَ مَعَ اللهِ شَیْئاً [3]، یعنی نشان یقین‌دار آن بود که در آتش می‌رود، چنانکه گفته‌اند که یقین آنست که تو برآن اعتقاد [داشته][4] باشی که درهرچیز متصرف خداست، وهر اثر بی‌تقدیر وتأثیر او نیست ؛ وهرچه

۱ــ «کافی» ج ۲ ،ص ۶۲ .

۲ــ «شرح صحیفه» سید علیخان مدنی ،ذیل دعای ۲۰ ، ص، ۱۸۷ به نقل از «کافی» ج ۲ ، ص ۵۱ــ۵۲ .

۳ــ «کافی» ج ۲، ص ۵۷: «واما حد ومرز یقین آنست که فرمود: اینکه باخدا از هیچ چیز نهراسی» .

۴ــ این کلمه زائد است.

شده به‌تقدیر او شده است، وهرچه بعد از این بشود به تقدیر او بشود. وچون براین اعتقاد باشی اگر به آتش بروی باك نداری.

وعن أبی عبدالله علیه السلام، قیل له : بأیّ شیء یعلم المؤمن بأنّه مؤمن؟ قال علیه السلام: بِالتَّسْلیمِ لِلّهِ، وَ الرِّضا فیما وَرَدَ عَلَیهِ مِنْ سُرُورٍ أَوْ سَخَطٍ[۱]. واعلم أنَّ الزُّهْدَ کُلَّهُ فی آیَةٍ مِنْ کِتابِ اللهِ تَعالی: لِکَیْلا تَأْسَوْا عَلی ما فاتَکُمْ وَ لا تَفْرَحُوا بِما آتاکُمْ[۲].

وروایت است که به امام صادق علیه‌السلام عرض شد: «مؤمن به چیز بداند که مؤمن است؟ فرمود: به اینکه تسلیم خدا بوده، وبه آنچه بر او وارد می‌شود از شادی وخشم خشنود باشد» . وبدان که همهٔ زهد دریك آیه از کتاب خدا جمع است وآن اینست که:«تا برآنچه‌از دست شما رفت اندوه مدارید، وبه آنچه به شما داده شاد مگردید».

وفی«الکافی» عن أبی‌عبدالله علیه السلام: إنّ فیما أوحی‌الله عزّوجلّ إلی موسی‌بْنِ عِمْرانَ علیه السلام: ما خَلَقْتُ خَلْقاً أَحَبَّ إِلَیَّ مِنْ عَبْدِیَ الْمُؤْمِنِ، فَإِنّی إِنَّما أَبْتَلیهِ بِما هُوَ خَیْرٌ لَهُ ، وَ أَزْوی عَنْهُ ما هُوَ شَرٌّ لَهُ، وَ أَنا أَعْلَمُ بِما یَصْلُحُ عَلَیْهِ عَبْدی، فَلْیَصْبِرْ عَلی بَلائی، وَ لْیَشْکُرْ [عَلی] نَعْمائی، وَ لْیَرْضَ بِقَضائی، أَکْتُبْهُ فِی الصِّدّیقینَ عِنْدی إِذ[ا] عَمِلَ بِرِضائی وَأَطاعَ أَمْری[۳].

ودر «کافی» از امام صادق علیه‌السلام روایت است که: « از جمله چیزهایی که خدای بزرگ به موسی بن‌عمران علیه‌السلام وحی کرد این بود که: من خلقی نیافریدم که از بندهٔ مؤمنم نزد من محبوبتر باشد، چه اورا مبتلا می کنم به‌آنچه خیر اوست، واز او باز می‌دارم آنچه را که به زیان اوست، ومن داناترم به‌آنچه که صلاح بنده‌ام درآنست، پس بایدکه بربلای من صبر کند، ونعمتهایم را شکر گوید، وبه‌قضای من راضی باشد تا نام اورا نزد خود در دفتر صدّیقان ثبت کنم آنگاه که مطابق خشنودی من عمل کند وفرمانم را گردن نهد ».

۱و۲ـ «کافی» ج ۲، ص ۶۳ و۱۲۸. وآیه در سورهٔ حدید، ۲۳.

۳ـ همان کتاب، ص ۶۱ـ۶۲. ودر آن درهر دومورد «لما» است، یعنی بخاطر آنچه که خیر او وبخاطر آنچه که زیان اوست.

هجدهم: وقار است. باید که شیخ به وقار باشد تا مریدان گستاخ و دلیر نشوند که از مدد باطن ولایت شیخ محروم مانند. وهرچند عِظَم و وَقْع شیخ در دل ایشان بیشتر باشد مدد فیض بیشتر یابند. واین سرّی است عظیم. از اینجا گفته‌اند که تعظیم شیخ بیشتر از تعظیم پدر باید.

وفی «نهج‌البلاغة» فی تعریف المؤمن: فِی الزَّلازِلِ وَ قُورٌ، وَفِی المَکارِهِ صَبُورٌ [1]. فینبغی أن یکون قوّة نفسه علی قبول الواردات الإلهیّة یقوده بها، وبلوغ ریاضته حدالسکینة عند ورود أکثرها.

ودر «نهج‌البلاغة» در تعریف مؤمن آمده است که: «در امور اضطراب انگیز با وقار، ودر مشکلات وسختیها صبور است». پس سزاوار است که نیروی خود را برسر قبول واردات الهی بگذارد که اورا به‌هرجا خواست بکشاند، وریاضتش در وقت ورود اکثر آنها به حد آرامش برسد.

نوزدهم: فتوّت است. وفتوت در لغت جوانمردی است نه جوان، چه جوان‌را فتیٰ گویند. والسّماحة غیرالفتوّة وهی کون الرجل سهل الخُلق؛ واستعمل بمعنی السّخا أیضاً [2].

وفتوت از روی اصطلاح در «فتوت نامه» آورده است که درعرف عام عبارت است از اتّصاف شخص به‌صفات حمیده واخلاق پسندیده بروجهی که بدان ازابنای جنس خویش ممتاز گردد. وبه‌تعریف خاص عبارتست ازظهور نور فطرت انسانی واستیلای آن برظلمت صفات نفسانی تافضایل اخلاق بأسرها [3] ملکه گردد، و رذایل بکلّی انتها پذیرد. ودر تورات آمده است که «حضرت موسی علیه‌السلام از حق‌جلّ‌وعلا پرسید که ماالْفُتُوَّةُ؟ خطاب آمد که أنْ تَرُدَّ النَّفْسَ إلیَّ طاهِرَةً کَما قَبِلْتَها مِنّی طاهِرَةً» [4].

۱ــ «نهج‌البلاغة» خطبهٔ ۱۹۱ مشهور به خطبهٔ همّام یا خطبهٔ متقین.

۲ــ «وسماحت غیراز فتوت است، وآن اینست که آدمی نرم خو باشد. و به‌معنی سخاوت نیز استعمال شده است».

۳ــ بطور کلی، مجموعاً.

۴ــ «شرح منازل‌السایرین» ص ۱۰۹.

... فتوت چیست؟ خطاب آمد که: فتوت آنست که نفس را پاکیزه به من برگردانی همانطور که پاکیزه از من تحویل گرفتی.

وفی‌الحقیقة فتوت نوری است از عالم قدس که [از] پرتو فیض او صفات مَلَکی و سِمات ملکوتی در باطن صاحبش ظاهر گردد، واخلاق شیطانی واطوار جوانی که [به] سبب تعلّقات بدنی وانغماس درهوای هیولانی برنفس انسانی عارض شده باشد به کلّی مندفع شود. رِجالٌ صَدَقُوا ما عاهَدُوا اللهَ ـ الایة،[1] و رِجالٌ لا تُلْهیهِمْ تِجارَةٌ وَلا بَیْعٌ عَنْ ذِکْرِاللهِ وَ اِقامِ الصَّلاٰةِ وَ ایتاءِ الزَّکٰوة[2].

ومردی وجوانمردی صدق [و]وفا به‌عهد مولا، وعدم غفلت ازاوست؛ونقض عهد وشکستن آن کار جوانمردان نیست. ومؤیّد آیة اول آنکه: از سرور مردان علی مرتضی پرسیدند که فتوت چیست؟ فرمودند که: « هیچ کار نکنند درنهانی که اگر آشکارا شود منفعل گردد»[3]. وهرآینه این وقتی باشد که خدای‌را حاضر داند وازاو غافل نشود پس صدق آیة دوم نیز ظاهرشد.

سرّت همه دارای فلك مـی‌داند ‌ ‌ ‌ کوموی به‌موی‌ورگ‌ به‌رگ می‌داند
گیرم که به‌زرق خلق را بفریبی ‌ ‌ ‌ با او چه کنی که یك به یك مـی‌داند

امام محمد باقر عليه‌السلام می‌فرماید که: «فتوت آنست که همه کس‌را ازخود بهتر دانی، وخودرا برهیچ کس تفضیل ننهی»[4].

هرکه را ذره‌ای وجود بود ‌ ‌ ‌ پیش هرذره در سجود بـود

یحیی قاضی ازامـام محمد تقی عليه‌السلام پرسید که فتوت چیست؟ وآن حضرت یازده ساله بودند، فرمودند که «فتوت‌را سه مرتبه هست: اول سخاست که هـرچه

۱ـ احزاب، ۲۳: «مردانی که به‌آنچه باخدا عهد کرده بودند وفا کردنـد...».

۲ـ نور، ۳۷ : «مردانی که نه‌تجارت ونه‌خرید وفروشْ آنان را از یاد خدا وبرپا داشتن نماز وپرداخت زکات باز نمی‌دارد».

۳ـ

۴ـ

دارد ازهیچکس وا ندارد. دوم صفاست که سینه‌را از کبر و کینه پاك و پاکیزه سازد. ومرتبهٔ آخر وفاست[1]». وازبیانات مدح خدای عزوجل امیرالمؤمنین علیه السلام را به لَا فَتَی اِلاّ عَلِیٌّ، لَا سَیْفَ اِلاّ ذُوالْفَقار[2]، معلوم می‌شود که فتوت ختم به آن حضرت شد. «و الجود بالنّفس أقصی غایة الجود»[3].

هست جوانمردِ درم صد هزار　　　کار چو باجان فتد آنجاست کار

و قیل: الفتوة رؤیة أعذار الخلق وتقصیرك، و اعتقاد تمامهم و قصورك، و الشفقة علی الخلق کلّهم بَرّهم وفاجرهم. وقیل: الفتوة أن لا یشغلك دنیاك عن دینك، والمروة أن لایشغلك أحدهما عن الاخرة.[4]

وگفته‌اند: جوانمردی آنست که خلق‌را معذور و خودرا مقصر بدانی، وبه کامل بودن آنان وبه قصور خود معتقد باشی، وبرنیکوکار وبدکار خلق مهربان باشی. وگفته‌اند: فتوت آنست که دنیایت تورا از دینت مشغول نسازد، و مروت آنست که هیچکدام (دین و دنیا) تو را از آخرت باز ندارد.

وفی «منهاج السّایرین»: «خلاصة الفتوة أن لا تشهد لك فضلاً، ولا تری لك حقّاً تطالب به أحداً، بل تری الحقوق واجبة علیك للکل، فان من خصوصیّة الصّفا شهود فضل النّاس ومحو أنانیّة الشّیطنة ورعونة النّفس وطولها.

ودر «منهاج السایرین» آمده است: خلاصهٔ جوانمردی آنست که برای خود فضلی مشاهده نکنی، وبرای خود حقی نبینی تا آنرا ازکسی مطالبه نمایی، بلکه برای همه‌کس برخود حقوق را واجب شماری، چه از ویژگی‌های صفا فضل مردم را دیدن، ومحوخود بینی شیطانی و نابخردی و سرکشی نفس است.

واعلم أن من أحوج عدوّه الی شفاعة، ولم یخجل من المعذرة الیه لم یشمّ

۱ـ

۲ـ «بحار» ج ۴۲، ص ۶۴.

۳ـ «وبخشش جان، نهایت درجهٔ بخشش است».

۴ـ ج: عن الاخر.

رایحة الفتوة . ومن طلب نور الحقیقة علی قدم الاستدلال لم یحلّ له دعوی الفتوة لأنّ صاحب الفتوة بصفاء قلبه یشاهد الحقّ أجلی من الشّمس ، فطلبه بنور العقل کمن یطلب الشّمس بالسراج »[1].

وبدان که آن کس که دشمنش‌را نیازمند به میانجی تراشی کند، واز پوزشی که به درگاه او آورده می‌شود شرمسار نگردد بوی جوانمردی به مشام او نرسیده است. وهرکس که نور حقیقت‌را با گام استدلال بجوید،اورا دعوی جوانمردی کردن روا نیست ؛ چه جوانمرد باصفای قلبش حـق‌را روشنتر ازخورشید مشاهده می‌نماید، پس‌طلب کردن آن بانور عقل چون کسی است که با چراغ درجستجوی خورشید باشد.

وقیل الحسن البلاذری: أی شیء تعلّمت من أبی‌عبدالله فی ثلاثین سنة؟ قال: الفتوة والهمّة. قیل: وما معناهما ؟ قال : أمّا الفتوة فهی أن لاتسأل النّاس شیئاً . و أمّا الهمّة أن لا تسأل شیئاً دونه.

به‌حسن بلاذری گفتند: درطول این سی‌سال ازابی‌عبدالله[2] چه آموخته‌ای ؟ گفت: جوانمردی وبلند همتی. گفتند: معنای‌اینها چیست؟ گفت: جوانمردی آنست که ازکسی چیزی نخواهی. وهمت آنست که جز او(یعنی‌خداوند) چیزی نخواهی».

بیستم : باید که درکارها ثابت قدم باشد ودرست عزیمت ؛ بامـرید، وفادار ونیکوعهد بود، تا به‌بی‌ثباتی وبدعهدی حقوق مریدرا فرو نگذارد، وبه‌هرحرکتی همّت ازاو باز نگیرد وسعی اورا باطل نکند.

وفی « مجالس الصّدوق » عن أبی‌عبدالله علیه‌السلام قال: **یَنْبَغی لِلْمُؤْمِنِ اَنْ یَکُونَ فیهِ ثَمانی خِصالٍ : وَقُورٌ عِنْدَ الْهَزاهِزِ ، صَبُورٌ عِنْدَالْبَلاءِ ، شَکُورٌ عِنْدَ الرَّخاءِ ، قانِعٌ بِما رَزَقَهُ اللهُ ، لا یَظْلِمُ الْأَعْداءَ ، وَ لا یَتَحامَلُ الْأَصْدِقاءَ**[3] **، بَدَنُهُ مِنْهُ فی تَعَبٍ ، وَالنّاسُ مِنْهُ فی راحَةٍ. إِنَّ الْعِلْمَ خَلیلُ**

۱ــ«منهاج السایرین» ص۱۰۹ــ۱۱۱.

۲ــ

۳ــ در «أمالی» «ولایتحامل للاصدقاء» است، یعنی بخاطر دوستان به‌دیگران ستم نکند، یا بخاطر دوستان‌متحمل وزر ووبال نگردد. وطبق نسخهٔ متن باید «علی‌الاصدقاء» باشد.

الْمُؤْمِنِ، وَالْحِلْمُ وَزیرُهُ، وَ الصَّبْرُ أمیرُ جُنُودِهِ، وَالرِّفْقُ أخُوهُ، وَ اللّینُ والِدُهُ[1].

در «مجالس صدوق» ازامام صادق علیه السلام روایت است که: زیبنده است که درمؤمن هشت خصلت باشد: درطوفانهای زندگی سنگین ومتین، دربلاء بی‌نهایت صابر، درآسایش بی‌نهایت شاکر، به‌آنچه خدا روزی‌او نموده قانع باشد، به دشمنان ستم نکند، به دوستان جفا نورزد، بدنش از سوی خودش دررنج، ومردم ازاو درآسایش باشند. همانا علم دوست مؤمن، بردباری وزیر او، صبر سردار لشکراو، مدارا برادر او، ونرمخویی پدر اوست.

بیست‌ویکم: باید که با هیبت باشد ومریدرا ازاو شکوهی وعظمتی دردل باشد تا درحضور وغیبت مؤدب باشد، ونفس مرید ازهیبت ولایت شیخ شکستگی وآرامش یابد، وشیطان را ازسایهٔ هیبت ولایت شیخ یارای تصرف درمرید نباشد.

قال رسول‌الله صلی‌الله علیه وآله: یا اباذَر إنَّ اللهَ یُصْلِحُ بِصَلاحِ الْعَبْدِ وَلَدَهُ وَ وَلَدَ وَلَدِهِ، وَ یَحْفَظُهُ فی ذُرّیَّتِهِ وَ الدُّورِ حَوْلَهُمْ مادامَ فیهِمْ[2].

رسول خدا صلی‌الله علیه وآله فرمود: ای اباذر، خداوند به خاطر صلاح بنده فرزند وفرزند فرزند اورا صالح می‌کند، وشأن اورا درفرزندان و خانه‌های اطرافشان تا زمانی‌که وی درمیان آنهاست حفظ می‌نماید.

پس چون شیخ بدین کمالات ومقامات واخلاق حمیده موصوف ومتحلّی باشد مرید صادق و طالب به حق، به‌اندك روزگار درپناه ولایت و دولت او به مقصد رسد.

تنبیه: ای عزیز! گاه باشد که کاملی ناقصی‌را اجازه می‌دهد که طالب را ارشاد ودستگیری نماید، واین منافات باشرایط ارشاد ندارد، زیراکه این مرید مِن وجهٍ ناقص است ومِن وجهٍ کامل. ودیگر آنکه هر گاه کامل اجازه داد، آن‌ناقص‌را نایب خود می‌سازد و دست اورا دست خود می‌داند، ضرر نقص تعدی نمی‌نماید.

۱ــ «أمالی» صدوق، م ۸۶، ص ۵۳۰.

۲ــ «أمالی طوسی» ج ۲، ص ۱۴۷. ودر آن «فی دویرته والدور حوله» است.

ودر «مکاتیب» نقشبندیّه آورده است که: «دراخذ فیوض و برکات از شیخ کامل مکمّل، کهول وصبیان وأحیاء وأموات برابرند. ریاضت دراین طریق عالی که متضمّن اندراج نهایت است دربدایت، اتّباع سنّت سنیّه است واجتناب از بدعت نامرضیّه[1]».

ودر«مبدأ ومعاد» خواجه نقشبند است که «گاه باشد که کاملی ناقصی‌را اجازهٔ تعلیم طریقت دهد، ودرضمن اجتماع مریدان کار آن ناقص به اتمام می‌رسد. حضرت خواجهٔ نقشبند مولانا «یعقوب چرخی» را پیش از وصول به‌درجهٔ کمال اجازهٔ تعلیم طریقت فرموده بودندو گفته بودند که ای‌یعقوب آنچه ازمن به‌تورسیده است به‌مردم برسان. و کار مولانا بعد از آن درخدمت خواجه علاءالدین عطّار سرانجام یافت، لهذا مولانا جامی در «نفحات» اول ازمریدان خواجه علاء الدین عطّار می‌شمرد وثانیاً به خواجه نقشبند نسبت می‌دهد. وببباید دانست که نقص هرچند منافی اجازت است، اما چون کامل ناقص را نایب خود می‌سازد و دست اورا دست خود می‌داند ضرر نقص تعدی نمی‌نماید[2]»، انتهی.

ای عزیز! بعضی گفته‌اند که چون طالبی نزد شیخی بیاید باید که شیخ در بارهٔ او اول استخاره نماید ازسه کَرّه[3] تاهفت کرّه؛ بعد ازاستخاره اگرتزلزلی در طالب پیدا نشد شروع در امر او نماید. امّا بدانکه اقبال قلب عارف نیز قایم مقام استخاره است که اَلْمُؤْمِنُ یَنْظُرُ بِنُورِ اللهِ[4]. و انضمام او به استخاره نور علی نور است.

۱ـ

۲ـ

۳ـ بار، دفعه.

۴ـ «کافی» ج ۱، ص ۲۱۸.

پایان جلد اول مطابق تقسیم ما، وجلد دوم از فصل ۴۶ در آداب مرید، شروع می‌شود.

حسین استاد ولی

انتشارات حکمت

فهرستها

آیات

احادیث

اشعار

اشخاص

مکانها

کتابها

فهرست آیات

فهرست آیات

فهرست آیات

فهرست آیات

متن آیه	سوره	آیه	صفحه
اخلفنی فی‌قومی وأصلح ...	«	۱۴۲	۳۰۰،۴۶۰،۶۰۹
وکتبنا له فی‌الالواح من کل شیء موعظة...	«	۱۴۵	۳۸۲
ومن قوم موسی امة یهدون بالحق وبه یعدلون...	«	۱۵۹-۱۶۰	۶۰۴
ألست بربّکم	«	۱۷۲	۳۳۶
ومن یضلل الله فلا هادی له	«	۱۸۶	۲۵۷
خذالعفو وأمر بالعرف	«	۱۹۹	۷۵
اذا مسّهم طائف من‌الشیطان تذکّروا...	«	۲۰۱	۲۰۰
واذکر ربّك فی‌نفسك تضرعاً وخیفة...	«	۲۰۵	۲۸،۲۴۶،۲۵۴،۲۸۲
انّماالمؤمنون الّذین اذاذکرالله وجلت‌قلوبهم...	انفال	۲	۲۳۵،۳۳۳
ما کان الله لیعذبهم وأنت فیهم	«	۳۳	۴۴۵
اذکروا الله کثیراً	«	۴۵	۱۸۲،۲۱۳،۲۲۸
ان الله بریءٌ من المشرکین ورسوله	توبه	۳	۵۸۲
بشرالکافرین (الّذین کفروا- صح) بعذاب ألیم	«	۳	۵۴۹
اقتلوا المشرکین حیث وجدتموهم وخذوهم...	«	۵	۴۶۷
ویوم حنین اذ أعجبتکم کثرتکم... ثم أنزل الله سکینته...	«	۲۵،۲۶	۴۵۵،۴۵۶
اتخذوا أحبارهم ورهبانهم أرباباً من دون الله..	«	۳۱	۴۵۸
ان عدة الشهور عندالله اثنا عشر شهراً...	«	۳۶	۶۰۲،۶۰۳
ثانی اثنین اذهما فی‌الغار اذ یقول لصاحبه..	«	۴۰	۴۵۴،۴۵۵
وان جهنّم لمحیطة بالکافرین	«	۴۹	۷۰۱
نسوا الله فنسیهم	«	۶۷	۲۲۷
المؤمنون‌والمؤمنات بعضهم أولیاء بعض	«	۷۱	۵۷۵
وهمّوا بمالم ینالوا	«	۷۴	۵۴۰
کونوا مع‌الصادقین	«	۱۱۹	۳۰۴،۵۷۲

فهرست آیات

فهرست آیات

فهرست آیات

فهرست آیات

فهرست آیات

فهرست آیات

فهرست آیات

فهرست آیات

فهرست احادیث

فهرست احادیث

فهرست احادیث

فهرست احادیث

فهرست احادیث

فهرست احادیث

فهرست احادیث

فهرست احادیث

فهرست احادیث

فهرست احادیث

فهرست احادیث

فهرست احادیث

فهرست احادیث

فهرست احادیث

فهرست احادیث

فهرست احادیث

فهرست احادیث

فهرست احادیث

فهرست احادیث

فهرست احادیث

فهرست احادیث

فهرست احادیث

فهرست احادیث

فهرست احادیث

فهرست احادیث

فهرست احاديث

فهرست احادیث

فهرست احادیث

فهرست احادیث

فهرست احادیث

فهرست اشعار

فهرست اشعار

فهرست اشعار

فهرست اعلام

فهرست اعلام

فهرست اعلام

«ح»

فهرست اعلام

«غ»

«ف»

«ن»

فهرست مکانها

فهرست مکانها

فهرست کتب

فهرست کتب

فهرست کتب

روح مجرد

یادنامه
موحد عظیم و عارف کبیر
حاج سید هاشم موسوی حداد
(أفاض الله علینا من برکات تربته)

از اقدم و افضل تلامذهٔ اخلاقی کبیر، عارف بالله و بأمرالله: آیةالله العظمی حاج سید علی قاضی طباطبائی تبریزی (رحمةالله علیه)

تألیف
حضرت علامه آیةالله سید محمد حسین حسینی تهرانی
دامت برکاته

این کتاب بزودی از سوی انتشارات حکمت منتشر می گردد.

۱. کتب جدید الانتشار

۱ـ توحید علمی و عینی	آیة الله سید محمد حسین حسینی تهرانی
۲ـ مقالات فلسفی (ج ۳)	استاد شهید مطهری
۳ـ شرح مبسوط منظومه (ج ۴)	استاد شهید مطهری
۴ـ درسهای شفا (ج ۱)	استاد شهید مطهری
۵ـ معاد از دیدگاه حکیم مدرس زنوزی	دکتر غلامحسین دینانی
۶ـ اصول فقه (ج ۱و۲)	استاد محمد رضا مظفر (ره)
۷ـ حضرت زینب (ع)	محمد علی بحر العلوم
۸ـ ترجمهٔ اربعین	علامه شیخ بهاء الدین عاملی
۹ـ ترجمهٔ جوهر النضید در شرح منطق تجرید	خواجه‌نصیر ـ علامهٔ حلی
۱۰ـ امام شناسی (ج ۱۱)	آیة الله سید محمد حسین حسینی تهرانی
۱۱ـ مولوی، نیچه، اقبال	دکتر خلیفه عبدالحکیم ـ محمد بقائی
۱۲ـ ما بعد الطبیعه از دیدگاه اقبال	دکتر عشرت انور ـ محمد بقائی
۱۳ـ بحر المعارف (ج ۱)	عالم ربانی مولی عبدالصمد همدانی
۱۴ـ ترجمهٔ سیرة المصطفی (ج ۱)	هاشم معروف حسنی ـ حمید ترقی جاه
۱۵ـ رسالهٔ سیر و سلوک (بااصلاح کامل)	منسوب به علامهٔ بحر العلوم (ره)

۲. کتب در دست انتشار

۱ـ درسهای شفا (ج ۲)	استاد شهید مطهری
۲ـ می باقی (شرح غزلهای علامه اقبال)	محمد بقائی (ماکان)
۳ـ ترجمهٔ سیرة المصطفی (ج ۲)	هاشم معروف حسنی ـ حمید ترقی جاه
۴ـ اساس الاقتباس (با تحریر جدید)	خواجه نصیر الدین طوسی
۵ـ حرکت و زمان (ج ۲)	استاد شهید مطهری
۶ـ بحر المعارف (ج ۲)	عالم ربانی مولی عبد الصمد همدانی

۳. کتب در حال حروفچینی

۱ - تعلیقه بر شرح منظومه (عربی - ج ۱و۲)	استاد شهید مطهری
۲ - رسائل چاپ نشدهٔ ملاصدرا (عربی)	صدرالمتألهین شیرازی
۳ - رسالهٔ وجود رابط	حکیم آقا علی مدرس زنوزی
۴ - ترجمهٔ منطق مظفر (با تجدید نظر و اصلاح کامل)	مرحوم محمد رضا مظفر
۵ - قضایا در منطق ارسطویی و تحول آن در اسلام	دکتر گل بابا سعیدی
۶ - امام شناسی (۱۲)	آیة الله سید محمد حسین حسینی تهرانی
۷ - امام شناسی (۱۳)	آیة الله سید محمد حسین حسینی تهرانی
۸ - خیال وصال(شرح دوبیتیهای ارمغان حجاز اقبال)	محمد بقائی (ماکان)

۴. برخی از کتب در دست ترجمه

۱ - معارف المیزان به فارسی و عربی	استاد علامهٔ طباطبائی
۲ - تحقیق متن شفا با حواشی صدر المتألهین (ره)	حامد ناجی اصفهانی
۳ - ترجمهٔ علم الیقین	عالم ربانی فیض کاشانی - حسین استاد ولی
۴ - بحر المعارف (ج ۳)	عالم ربانی مولی عبد الصمد همدانی
۵ - ترجمهٔ دقیقی از قرآن کریم	——
۶ - حرکت و زمان (ج ۳)	استاد شهید مطهری
۷ - مقدمه‌ای بر فلسفه	سینکلر - دکتر سعیدی
۸ - فلسفهٔ تومیسم	اتین ژیلسون - دکتر دهشیری
۹ - ترجمه محجة البیضاء	غلم ربانی فیض کاشانی - حمید ترقی جاه
۱۰ - ترجمهٔ شرح یکصد کلمهٔ امیر مؤمنان (ع)	ابن میثم بحرانی
۱۱ - فهرست اعلام معاد شناسی	——
۱۲ - اصطلاحات صوفیه	مولی عبدالرزاق کاشانی - محمد علی مودود لاری
۱۳ - خدا در آمریکا	فوریو کلمبو - محمد بقائی

شرح اصطلاحات صوفیه

تألیف
مولی عبدالرزاق کاشانی

ترجمه
محمد علی مودود لاری

این کتاب بزودی از سوی انتشارات حکمت منتشر می گردد.

Title [redacted]

Author [redacted]

Accession No. [redacted]

Call No. [redacted]

Borrower's No.	Issue Date	Borrower's No.	Issue Date

۷۳۰ تومان